مالکہ فقیر برکت ... ساکنان تبدہ لاہور مسجد ...

قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا رایتم الذین یسبون اصحابی فقولوا لعنة الله علی شرکم

بیت عالی همت بنائے بستی نه کند این طرح بحر محیط دستی نه کند **زهی** کتاب مستطاب که مثلش کمیاب

بلکه نظیر سلسل بے معنی اش چون تیغ غزاة سرانداز منکران بدین وتحریر معانی بسلسلش تشفی بخش

صد صد طالبان علم الیقین **ابیات** ز لفظش رنگ معنی جلوه داده چو از بیرون مینا رنگ باده ز معنی یک

گلستان شوخی گل نهفته در هجوم رنگ سنبل سواد شن رنگ دود آتش طور مداد ش ز سواد دیده حور

معروف به

تحفه اثنا عشریه

من تصنیف جناب عمدة المناظرین زبدة المتکلمین

علامه علماء المشهور مولوی شاه عبد العزیز محدث دهلوی که اعجاز خامه سحر نگارش دهان دوایر حروف را از نغمه تحسین فصاحت

... ت بلاغت میگارد غلغله فضل وکمالش آویزه گوش جهانیان

... بیاد گار نگاشته غد بی سر و پا گشته اند ... بیدل و جل عقل و دین لطف

... بیاد و سخن چه شنید صرف نگاهه ...

۲

138900

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله وکفی وسلام علی عباده الذین اصطفی خصوصاً علی سید الوری صاحب قاب قوسین او ادنی بدر الدجی شمس الضحی نور الهدی محمد المجتبی
وعلی آله واصحابه ذوی الدرجات العلی **اما بعد** میگوید بنده درگاه قادر قوی حافظ غلام حلیم بن شیخ قطب الدین احمد بن شیخ
ابو الفیض دهلوی غفر الله لهم اجمعین وحشرهم فی زمرة عباده الصالحین که این رساله ایست در کشف حال شیعه وبیان اصول و
ماخذ مذهب ایشان وطریق دعوت ایشان دیگران را بمذهب خود وبیان اسلاف ایشان ورواة اخبار واحادیث ایشان وبیان
نبذی از عقاید ایشان درباب الهیت ونبوت وامامت ومعاد ونقل بعضی از مسایل فقهیه ایشان که ماخذ آنها از اصول
سنت حنیفیه مخفی وپوشیده است وذکر پاره از اقوال وافعال ایشان در حق صحابه وازواج مطهرات واهل بیت نبوی رحمة الله
علیهم اجمعین واین رساله را تحفه اثنا عشریه نام نهاده شد زیرا که بعد از انقضاء قرن ثانی عشر از هجرت خیر البشر علیه التحیة والسلام
صورت تالیف پذیرفته وجلوه ظهور گرفته وانچه درین قرون تا این زمان از گفتگوی شیعه علی الخصوص امامیه اثنا عشریه با اهل سنت وجماعت
بوقوع آمده که بسببش درین رساله مندرج گردیده وانچه متروک مانده حقیقت حالش نیز ازانچه مذکور شد بوضوح انجامیده
واین رساله را نصیحت المومنین وفضیحة الشیاطین لقب کرده شد غرض از تسوید این رساله وتحریر این مقاله آنست که درین بلاد
که ما ساکن آنیم ودرین زمان که ما در آنیم رواج مذهب اثنا عشریه وشیوع آن بحدی افتا[ده]
[illegible] ... کم ... کم
[illegible] ازانخانه بان مذهب متمذهب نباشند وراغب باین عقیده نشـ[ـوند]
اصول واسلاف خود بیخبر وغافل میباشند وهرگاه در محافل ومجالـ[ـس]
ساکت گردیده ... حسبة لله تعالی بتحریر این رساله پرداخته شد تا
... [illegible] بعضی از امور واقعی شک وتردد دراره مذهب
ایشان واز ایاتی که عاید بایشان همیشه دغه ...

باهل سنت میشود می باید که موافق روایات اهل سنت باشد والا هریک را از طرفین تهمت تعصب و عناد لاحق ست و بایکدیگر اعتماد و وثوق غیر واقع و آنچه از تواریخ و قصص حکایات گذشته درین رساله مندرج ست ازان جنس ست که هر دو فرقه بران اتفاق دارند و تفسیر قرآن مجید نیز از فریقین یکسان مروی ست معهذا بیشتر از تفاسیر شیعه آورده شد تا کسی را مظنه تهمت نماند و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت والیه انیب التماس از ناظران این رساله و سامعان این مقاله آنکه چند چیز را در حین مطالعهٔ آن ملحوظ دارند اول آنکه آنچه درین رساله از باب مطاعن اهلبیت عظام و اصحاب کرام و ازواج مطهرات خیر الانام بلکه از جنس نقایض ملایکه و انبیا علیهم الصلوة والسلام مذکور شود لازم آید راقم این حروف را ازان بری الذمه شناسند و فارغ العهده انگارند بهزار زبان ازان امر شنیع تبرا می نماید و بصد دل ازان سوء ادب بیزار میدارد لیکن چون بنای کلام بر اصول گروهی نهاده ست ناچار زمام اختیار بدست آنها داده هرجا که کشیده بردند میرود و بهر رنگ که رنگین کنند میشود دوم آنکه هرجا کلام را مطلق ساخته بمذهب شیعه پرداخته و هرگاه مقید بمذاق اهل سنت نموده راه سخن بر القدم ایشان سپرده چنان توهم نکنند که کلام مطلق مبنی بر مذهب اوست حاشا و کلا سیوم آنکه این رساله را کسی مطالعه نماید که بمذهب شیعه و اهل سنت اصولا و فروعا ماهر و آشنا باشد و هر که یک مذهب را شناسد و مذهب دیگر را کما ینبغی نمیداند قابل مطالعه این رساله نیست و اگر عبور بر کتب شیعه بوجه اتم او را میسر آمده ست و با مذهب اهل سنت چندان آشنائی ندارد نیز ازین رساله منتفع خواهد شد و اگر بعکس این مذهب شیعه را کما ینبغی نمیداند و مذهب اهل سنت را باستیفاء فرا گرفته ست اصلا ازین رساله بهره نخواهد برداشت زیرا که اصل کلام درین رساله مبنی بر اصول شیعه و روایات ایشان ست چهارم آنکه درین رساله آنچه از کتب معتبره شیعه منقول ست احتمال افترا و بهتان را در آن گنجایش نه زیرا که کتب منقول عنها از مشاهیر کتب شیعه و معتبرات ایشان اند باید که بید مانع نظر نماید و نقل را با اصل مطابقت دهد و ازان نترسد که اگر صحت نقل ظاهر شود تقبل آن لازم گردد پنجم آنکه احتمال تاویل را راه ندهد و نگوید که هرچند اینهمه در کتب معتبره شیعه موجود ست اما تاویلی داشته باشد که ذهن ما بان نمیرسد زیرا که وقت مناظره دلیل عجز و بیچارگی ست و شاهد جهل و نادانی او و باوجود این احتمال باب گفت و شنید مسدود میشود و این رساله تیمنا و تبرکا بعدد ائمه اثنا عشر علیهم السلام بر دوازده باب مرتب کرده شد

باب اول در کیفیت حدوث مذهب تشیع و انشعاب آن بفرق مختلفه

باب دوم در مکاید شیعه و طرق اضلال و تلبیس

باب سیوم در ذکر اسلاف شیعه و علما و کتب ایشان

باب چهارم در احوال اخبار شیعه و ذکر رواة آنها

باب پنجم در الهیات

باب ششم [illegible] ذات [illegible]

باب هفتم در امامت

باب هشتم در معاد

باب نهم [illegible] در مسائل [illegible] ثلثه و ام المومنین و دیگر صحابه

باب یازدهم در خواص [illegible] هام

فصل دوم در تعصبات

فصل سیوم

[illegible] مات عشره امید وارے از فضل حضرت [illegible]

ترویج این مذهب و ضبط اصول و حفظ قوانین او کوشیدند و علمای وقت و سعی وافر بتقدیم رسانیده تمهید اصول و تفریع فروع بجا آوردند و در کتب و رسایل مدون ساختند از آن باز تبدل و تحول این مذهب موقوف شد و بر یک روش قرار گرفت و این تلون و تبدل خاصه همین مذهب است و بس بخلاف مذاهب دیگر که با وصف اختلاف اهل آن مذاهب در فروع مذهب اصول آن هیچ گاه تبدیل کرده اند و نقل و تحویل در ارکان مذهب خود جایز نداشته اند و بانیان و مبانی مذهب تشیع مناسب وقت مذهبی تراشیده اند و بر یک اسلوب قرار نگرفته و تبدیل اصول و تحویل ارکان بسیار در این مذهب واقع شده **تفصیل** این اجمال آنکه چون در زمان خلفاء ثلثه رضی الله عنهم فتح بلاد کفار از یهود و نصارى و مجوس و بت پرستان بعنایت ایزدی بدست صحابه کرام و تابعین عظام واقع شد قتل و اسر و نهب در کفار نگونسار اتفاق افتاد و کمال ذلت و خواری بآنها لاحق گردید بحدیکه زنان و دوشیزه آنها فراش و اماء اهل اسلام شدند و اطفال آنها کنیزک و غلام اجلاف عرب گردیدند و اخذ جزیه بکمال خواری و ذلت از بقیه آنها مرسوم و معمول گشت در عهد خلیفتین اولین بجهت غلبه حمیت و شدت عصبیه دست و زدند و بقتال و جدال برخاستند چون نصرت الهی در پی مددگار طایفه اسلام بود غیر از خیبت و خسران و کبت و خذلان بدست نیاوردند ناچار در عهد خلیفه ثالث حیله دیگر انگیختند و بحبل متین مکر آویختند پس جماعه کثیر از آنها بکلمه اسلام گویا شده خود را در شمار مسلمین داخل کردند و در پی اطفاء نور اسلام و ایقاع فتنه و فساد و بغض و عناد در فرقه مسلمین شدند و تدبیر و حیله برای این کار جستند ناگاه بتقدیر ربانی چون انقضاء ایام خلافت نزدیک شد جماعه از مردم مصر بر خلیفه ثالث بغی ورزیدند و خلعت خروج پوشیدند آن جماعه از همه پیشتر و بیشتر در افروختن این آتش ساعی گشتند و این فرصت را غنیمت شمردند و از اطراف و جوانب خصوصاً کوفه و نواحی عراق خود را به مدینه منوره علی افضل ساکنها التحیه والسلام رسانیدند و تقریر فتنه انگیز که از سالها مهیا کرده بودند و بحیث تهمت اهل اسلام بر زبان آوردند و بر ملا آغاز نهادند و هرگاه شهادت آن خلیفه برحق و خلافت حقه خاتم الخلفاء امیر المؤمنین علیه السلام صورت گرفت خود را از اعداء محبین و مخلصین آن جناب وانمودند و خویشتن را به شیعه علی ملقب ساختند و بایں آمد بکمال فرحت و شادی نصیب ایشان شد و خواستند که مکنونات ضمایر خبث ذخایر خود را بی دغدغه در بایه اظهار و ابراز آرند و این فتنه را که قریب اللطفاء والانطفاء بود در از و پهنا و نمایند کلانتر این گروه عبد الله بن سبا یهودی یمنی صنعانی بود که سالها در یهودیت علم تلبیس و ضلال افراخته و نرد دغا و دغل باخته سرد و گرم فتنه انگیزی چشیده و نشیب و فراز این صحرا نوردیده خیلی پرکار برآمده بود هر کسی از اهل فتنه بطور دیگر آغاز نهاد و فراخور استعداد هر یک تخم ضلالت کاشتن بنیاد کرد اولاً اظهار کمال محبت و اخلاص بخاندان نبوی و مردمان بعطف و تحریص بر محبت اهل بیت و استحکام در این امر شروع کرد و التزام جانب خلیفه برحق و ایثار او بر دیگران و میل نکردن بمخالفان او [illegible] عقبه [illegible] و عام و مرغوب کافه اهل اسلام گردید و باعث اعتقاد به نصیحت و خیرخواهی او گشت چون [illegible] مرتضوی بعد از پیغمبر افضل مردم و اقرب ایشان است بسوی پیغمبر [illegible] و احادیث مرویه در مناقب آن عالی قباب با ضم موضوعات مخترعات [illegible] احتج فاش [illegible] ندوا منعی در اذهان ایشان رسوخ و استحکام پذیرفت

تاریخ خلیفه

می‌شوند لیکن جمله تلبیسات مکر وصیت پیغمبر را ضایع ساختند و اطاعت خدا و رسول را ترک کردند و حق مرتضی را تلف نمودند و بر همه برای
طمع دنیا از دین برگشتند و مناقشه که فیما بین سیدة النساء و خلیفه اول در باب فدک رفته بود و آخرها بصلح و صفا انجامیده دست
آویز و متمسک ساخت و هر یکی را بکتمان این سر وصیت بالغه نمود و گفت اگر با مردم شما را ازین جنس مقاوله و محاوره در میان آید نام من مگیرید
و از من تبرا و بیزاری اظهار نمایید که مرا غرض ازین وصیت و نصیحت محض بیان حق و اظهار واقع است نه نام و نشان و نصیحت
و محاجه بجهت این وسوسه او گفت و شنود این مقدمات و سب و طعن خلفا در لشکریان حضرت امیر جاری شد و مناظرات و مجادلات
شدن گرفت تا آنکه حضرت امیر رضی الله عنه بر سر منبر بر ملا خطبه‌ها فرمود و ازین جماعه بیزاری و تبرا اظهار نمود و بعضی را بوعید و ضرب
تهدید کرد ابن سبا چون دید که این تیر او هم بهدف نشست و فتنه و فساد در عقیده اهل اسلام مداخلت کرد باهم بگفت و گوی آویزند
و آبروی یکدیگر میبرند جماعه را از اخص الخواص شاگردان خود برگزیده در خلوتها از اغیار بعد از گرفتن عهد و میثاق و پیمان و قسم
سر دیگر باریکتر و نازکتر در میان نهاد که از جناب مرتضوی چیزها صادر میشوند که مقدور بشر نیست از خوارق عادات و قلب اعیان
و اخبار از غیوب و احیای اموات و بیان حقایق الهیه و کونیه و محاسن دقیقه و جوابات حاضره و بلاغت عبارت و فصاحت الفاظ و زهد
و تقوی و شجاعت مفرطه و قوتی که چشم و گوش جهان و جهانیان مانند آن ندیده و نشنیده هیچ میدانید که اینهمه از کجاست و سر این امر چیست
همه تن بعجز در دادند و زمام تسلیم و انقیاد بدست او نهادند بعد از تشویق بسیار و تاکید بیشمار در حفظ اسرار وا نمود که
اینهمه خواص الوهیت است که ظهور می‌نماید و در کسوت ناسوت لاهوت جلوه می‌فرماید فاعلموا ان علیا هو الاله و لا اله الا هو و
بعض کلمات مرتضوی را که در حالت سکر و غلبه حال که اولیاء الله را می‌باشد مثل انا حی لا اموت انا باعث من فی القبور انا مقیم القیامة
ازان جناب سر زده بود موید مقاله خود گردانید و رفته رفته بحکم کل سر جاوز الاثنین شاع این مقاله قبیحه فاش شد و بجناب
مرتضوی رسید و آن جناب این جماعه را مع ابن سبا تهدید به احراق نار فرمود و توبه داد و بعد ازان اجلا فرمود و ابن سبا چون بمداین رفت
باز بهمان مقاله قبیحه خود را اظهار کرد و تلامذه خود را باذربیجان و عراق منتشر ساخت و جناب مرتضوی بسبب اشتغال
و مهمات خلافت مجال ایذا و اتباع او نپرداخت تا آنکه مذهب او رواج گرفت و شیوع پیدا کرد و لشکریان حضرت امیر بسبب قبول وسوسه
این شیطان لعین چهار فرقه شدند اول فرقه شیعه اولی و شیعه مخلصین که پیشوایان اهل سنت و جماعت اند بر روش
جناب مرتضوی در معرفت حقوق اصحاب کبار و ازواج مطهرات و پاسداری ظاهر و باطن ایشان و صف وقوع مشاجرات و مقاتلات
و صفای سینه و برات از غل و نفاق گذرانیدند و اینها را شیعه اولی و شیعه مخلصین نامند و این گروه من جمیع الوجوه
بحکم ان عبادی لیس لک علیهم سلطان از اغوای شیطان محفوظ و مصون ماندند و لوثی بدامن پاک آنها از نجاست
خبث کم

ازا لیسند بید دوم فرقه شیعه تفضیلیه که جناب
هر شمه از وسوسه او قبول کردند جناب
مرا و را افرا که هشتاد [illegible]

۸

زجون اینهمه مشاجرات بنا بجهون خلیفه ثالث بود ناچار اینها در حق خلیفه ثالث نیز زبان طعن ولعن کشادند وجون خلافت خلیفه ثالث منتهی بر
خلافت شیخین بود وبانی مبانی آن عبدالرحمن بن عوف وامثال او بودند بر همه اهدف سهام طعن خود ساختند وهرگاه مقالات شنیعه این
گروه بسمع مبارک مرتضوی بواسطه مخلصین میرسید خطبها می فرمود وتکوهشها می نمود وبرأت خود ازین قوم ظاهر میکرد چهارم فرقه شیعه غلاة
که ارشد تلامذه واخص الخواص ابلیس آن خبیث بودند قائل بالوهیت انجناب شدند وچون مخلصین آنجناب الزامات شنیعه دادند که در جناب
مرتضوی آثار منافیه الوهیت ومقتضیات بشریت موجود است بعضی از آنها از صریح الوهیت برگشته قایل بحلول روح الهی در بدن جناب
مرتضوی گشتند وآنچه نصاری بعد از توجیه مذهب خود در حق حضرت مسیح علی نبینا وعلیه الصلوٰة والسلام بشبهه ونفخنا فیه من روحنا ارشاد
وتقریر میکنند ایشان در حق حضرت امیر جاری کردند وبعضی کلمات جناب مرتضوی را موافق عقیده فاسده خود بتاویلات رکیکه عاید ساختند
این است اصل طریق حدوث مذهب تشیع وازینجا معلوم شد که اصول ارباب تشیع سه فرقه اند وانها همه در یکوقت پیدا شده اند وبانی
مبانی این سه طریق همان یک یهودی خبیث الباطن نفاق پیشه بود که هر یک را برنگ دیگر فریفت ودر دام دیگر کشید ودر وجه
غلات وکثرت سبئیه آنست که بعد از تفرق واختلاف اموری که محرک عقیده سبئیه تواند شد بسیار بهم رسید اول آنکه حرب
جمل با ام المومنین وطلحه وزبیر اتفاق افتاد وآنهمه از منتسبان خلیفه اول ومدعی قصاص خلیفه ثالث بودند در مقابله آنها
گروه را بغض وعناد با هر دو خلیفه مذکور پیدا شد وشیعیت مرتضی را در بغض آنها منحصر ساختند واقوال مرتضوی را که در مدح و
ثنای آن هر دو صادر میشد وتهدیدات وتشدیدات آنجناب را که در حق بدگویان آن هر دو وقوع میگرفت حمل بر مراعات
مصلحت تالیف قلوب وظاهر داری که سرداران دنیا طلب را ضرور میباشد می نمودند وچون در حق خلیفه اول بغض بهم رسید
ناچار منجر ببغض خلیفه ثانی شد که خلافت خلیفه ثانی فرع خلافت خلیفه اول بود وهر یک روش ویک اسلوب داشتند بحدیکه اقتدا واتباع در
سیرت وطریقه درمیان آنها از ملتزمات بود وخلیفه ثانی در عهد خلیفه اول حکم وزیر ومشیر داشت
ودر منع فدک از سیدة النساء ودیگر مشاجرات رفیق وشریک او بود وبنا علیه این جهان انتسابی که خلیفه ثانی را
با جناب مرتضوی بود از دامادی وخویشی وکثرت مشاوره ومراجعت در امور مهمه دین وخلافت همه را محمول بر
ناتوانی جناب مرتضوی وبیچارگی ایشان ساختند واکثر مهاجرین وانصار را که در اتباع هر دو خلیفه بروش اتباع
جناب آن سرور سرگرمی داشتند ومعاونت ومعاضدت وتمشیت اوامر ونواهی آنها را لازم وفرض می شمردند نیز مورد
طعن ولعن نمودند دوم آنکه جناب مرتضوی را وبعد از آن جناب حسنین را وذریات ایشان مثل زید شهید ودیگر
[illegible] حسنیه را همیشه با نواصب شام که مروانیه بودند ونواصب عراق که عباسیه بودند منافشات ومحاربات
وکینه وارها درمیان ماند وبعضی از نواصب در اقصای [illegible] ضلالت متمکن شده ری خود را سیاه میکردند
ودر جناب آنحضرت اظهار بی ادبی ها می نمودند وشیخین وحضرت عثمان را به نیکی یاد میکردند [illegible] ب داری حضرت عثمان را
تقریب این شرارت ووسیله این ضلالت ساخته بودند اینها [illegible] آنها در اعتقاد
[illegible] او بیجای از طرفین دادند سیوم آنکه جناب مرتضوی [illegible] شرارت ودر
[illegible] تی آنها دند بعضظاهری آنها کرده کلمات [illegible]

وتغیر سنت رسول واحداث بدعات واختراع احکام مخالفه شریعت وامثال این صفات میفرمودند وواقفان حقیقت کاری
فهمیده‌اند این گروه بی اندیشه عجلت پیشه آن همه کلمات را در حق صحابه کرام وازواج مطهرات خیر الانام فرود آوردند و آن احادیث
را مطابق عقیده فاسده خود منطبق بر انها یافتند وعذر انکه چرا بتصریح نام آن گروه نمی گیرند مصلحت وقت وتقیه قرار دادند
ورفته رفته در ذهن متاخرین شان آن کلمات نصوص صریحه شدند در حق لعن وطعن صحابه کرام وازواج مطهرات خیر الانام علیه
این اسباب ومانند آن اهل شیعه سبئیه از همه فرق بیشتر وفزونتر گشتند زیرا که مدار عقیده آنها الی درجهٔ میرسید وغلاة وتفضیلیه کمتر ذلیل
ترماندند اما غلاة بجهت ظهور بطلان معتقد ایشان وشناعت کلمات وحشت انگیز ایشان هذیانات آنها را کسی گوش نمیکرد واگر
احیاناً بزخرفات ایشان کسی فریفته می شد زود بمراجعت عقل خود یا بنصیحت اقارب وعشایر ومعارف خود باز میگشت واما
تفضیلیه پس باینجهت که از هر دو طرف رانده در وسط مانده بودند سبئیه وتبرائیه ایشانرا از خود نمی شمردند ودر عداد شیعه علی
نمی آوردند که دا محبت اهلبیت که بزعم شان منحصر در سب وتبرا صحابه وازواج است نمی دهند وجماعه مخلصین آنهارا بغیر روش جناب
مرتضوی دانسته ومورد وعید آنجناب انگاشته تحقیر وتذلیل میکردند لا فی العیر ولا فی النفیر در حق ایشان راست آمد وعجب آنست
که تا حال نزد شیعه سبئیه فرقه نواصب از فرقه اهل سنت که شیعه خاص جناب مرتضوی بدل وجان فدای خاندان نبوی اند وهمیشه
با نواصب شام ومغرب وعراق مجاهدات سیفی وسنانی ومناظرات علمی ولسانی نموده اند ونصرت شعایر شریعت وازاله بدعات
مروانیه کرده آمده اند ونواصب را بدترین کلمه گویان وهم کاب وخنازیر می دانند متمیز نمی شود وفیما بینهما تفرقه نمیکنند بلکه
علماء ایشان که خود را خیلی با خبار سلف ومقالات اهل علم دانا می انگارند نیز لفظ نواصب را بر شیعه اولی اطلاق میکنند
ونعم ما قیل لکل داء دواء یستطب به الا الحماقة اعیت من یداویها بلکه عند التفتیش چنان ظاهر میشود که لفظ نواصب
در عرف شیعه قاطبه مستعمل برای کسی است که مخالف عقیده ایشان باشد پس غلاة سبئیه را نواصب دانند وسبئیه
تفضیلیه را وتفضیلیه شیعه اولی را وخوشا حال شیعه اولی که مورد طعن وملامت جمیع فرق ضاله از شیعه اند
اند وبا این همه آنها مخالفت گزیده گویا ایشانرا بوراثت جناب مرتضوی مجاهد کبری وغربت عظمی نصیب شده وان الدین
بدا غریباً وسیعود غریباً فطوبی للغرباء مصداق حال ایشان وکشف مآل ایشان آمده والحمد لله وانشاء الله تعالی درین
رساله مکشوف خواهد شد که شیعه اولی عبارت اند از جمیع مهاجرین وانصار که اکثر آنها در رکاب سعادت مآب جناب
مرتضوی بحروب البغاة قیام ورزیده اند وبرتاویل قرآن [illegible] کرده اند چنانچه همراه رسول صلی الله علیه وسلم
جنگ کرده بودند و [illegible] بجهت کمال تورع واحتیاط از قتال اهل کلمه دنبه کاهی قبله عذر
عذار مقبول جناب مرتضوی گردید وبا این تقاعد در نشر فضایل مرتضوی و
... قباب دقیقه نامرعی نه گذاشتند ومصداق آیه لیس
... اذا نصحوا لله ورسوله ما عا...

کہ جہا کردند اما چون ایام خلافت منقضی شده بود و عمر خاتم الخلفا بآخر رسیده ابهمه سعی ایشان کار گر نشد غیر از ثواب آخرت
و درجات عالیات جنت که احدی الحسنیین ست بهره بدست نیاوردند بعد از حدوث تشیع در زمان امیر المومنین و افتراق
شیعه بچهار فرقه یک فرقه از انها ملقب باہل سنت و جماعت اند وهم الشیعة الاولی والمخلصون من الصحابة والتابعین
لهم باحسان تشیع را حدوثهای دیگر هم هست و سبب افتراق فرق شیعه همین ست که در هر انقلاب تشیع برنگ دیگر ظهور میکرد
و مذهبی دیگر بوجود می آمد و اکثر این انقلابات نزد شهادت ائمه واقع شده اند **تفصیل** این اجمال آنکه چون اشقیای
شام و عراق بگفته یزید پلید و بتحریض خبیث اہل عناد ابن زیاد امام همام را در کربلا شهید ساختند کیسان نام شخصی که از چیده های
سبط اکبر حسن مجتبی بود و بعد از وفات آنجناب صحبت برادر ایشان محمد بن علی که مشهور بمحمد بن الحنفیه ست اختیار نموده
و غرایب علوم از ان بزرگ حاصل کرده بکین خواهی امام شهید برخاست و مردم را برین مهم ترغیب داد جماعه از شیعه اولی
مثل سلیمان بن صرد خزاعی و رفاعه و برخی از شیعه سبئیه متابعت و مطاوعت او نموده یکدو بار با ابن زیاد و عمال او در آویختند
کوشش ایشان بجز شهادت ثمره نبخشید ناچار شخصی را از شیعه سبئیه که نامش مختار بن ابی عبیده ثقفی بود و در فن ریاست
و حکومت و صنعت جنگ و جدال و حرب و قتال یگانه و رزیده بریاست برپا کردند و ابراهیم بن مالک اشتر را امیر الامرا او قرار
دادند پس مختار در جنگ های بسیار ابن زیاد مطلوب را شکست داده آخر بجهنم رسانید و متمذهب بمذهب کیسان شد
و این کیسان در اوایل منکر امامت حسنین بود و محمد بن الحنفیه را بلا واسطه بعد از امیر المومنین امام اعتقاد میکرد بجهت صلحی که امام
اکبر با معاویه و اهل شام کرده بود نزد کیسان از لیاقت امامت بر افتاده بود و امام اصغر را نیز بجهت متابعت و مطاوعت
امام اکبر در این صلح اگرچه بکراهت بود از لیاقت امامت دور میدانست ناچار محمد بن علی را خازن سر مرتضوی
و حامل لوای امامت قرار داده بود و خوارق عجیبه و علوم غریبه بو را منتسب مظهر التعجب والغرایب از و روایت میکرد مختار
چون در مذهب او در آمد و نفس او خواهان ریاست و سلطنت گشت برای استمالت جماهیر شیعه کوفه که نسبت بجناب
امامین کمال انقیاد و اطاعت داشتند مناسب ندید که انکار امامت امامین نماید و گفت که بعد از امام شهید خاتم آل العبا
امر امامت تعلق بمحمد بن علی دارد و او مارا تحریض بر قتال نواصب و کین خواهی امام شهید نموده خطوط و سجلات مختوم
بمهر محمد بن علی نزد مردم اظهار نمود و بودن کیسان را موافق خود شاهد این دعوی ساخت و باین تدبیر و حیله مردم بسیار را
در ربقه اطاعت خود داخل کرد و بر بلاد عراق و دیار بکر و آذربیجان مستولی شد تا آنکه مصعب بن الزبیر برادر عبد الله
بن الزبیر که داماد حضرت امام شهید بود و حضرت سکینه دختر امام شهید در حباله نکاح او بود بجهت قبایح کثیره از مختار بظهور
آمد بر سر او فوج کشید و او را بدار البوار فرستاد و این مختار طایفه هم مذهب خود را
کیسانیه میگفتند چون شنایع مختار زبان زد عالم گشت و او را از هر جانب نفرین
را گذاشته باز بلقب قدیم خود که کیسانیه ست رجوع نمودند و فی الواقع مختار
بود و اخر دعوی نبوت میکرد و میگفت که جبرئیل پیش من می آید و ما
در مدینه منوره بعد زبان اظهار

ق ابنا
را بعب
ث العقا
(ر)

و اول کسی که در اسلام رسم ماتم عاشورا و نوحه و شیون بر آورده مختار است و اینهمه محض برای اغوای شیعه کوفه بقتال لشکر شام تا باین تقریب ملک و سلطنت بدست آوردی منود و الّا او را با امام حسین چه کار مانده بود چون خود خیال پیغمبری در سر داشت و اتباع او بر ملا سبّ و تبرا اصحاب می نمودند برگاه محمد بن الحنفیه وفات یافت کیسانیه را در تعین امام و انتقال امامت اختلاف افتاد و ابو کریب که از رؤسا آن گروه بود گفت که محمد بن علی خاتم الائمه است و بجهت خوف اعدا چند روز مخفی شده است و بعد مدتی ظهور خواهد کرد غرضش آنکه مردم بدیگری گرویده نشوند و بامن باسلوب سابق در مقام اطاعت و انقیاد باشند و اسحاق که رئیسی دیگر از ان گروه بود در رسل و رسایل ربط خود را با ابو هاشم بن محمد بن الحنفیه ابتدا نمود و گفت که حالا امام اوست و مرا نایب خود گردانیده است و بعد از ابو هاشم اسحاقیه قائل بامامت اولاد او شدند و ابن حرب کندی که یکی از رؤسا اسحاقیه بود برای خود ادّعاء امامت نمود و جمعی از حیله ها و حیله زادهای عبد الله بن جعفر که شریک اسحاقیه بودند بعد از ابو هاشم امامت را بعبد الله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر تعلق دادند و جمعی کثیر از شیعه کوفه اتباع شان نمودند و یک جماعه از کیسانیه باین رفتند که بعد از ابو هاشم امامت از اولاد ابو طالب انتقال کرد و با ولاد عباس تعلق گرفت و علی بن عبد الله بن عباس را امام دانستند باز در اولاد او سلسله امامت جاری ساختند تا لوبت بمنصور و دوانقی عباسی رسید و آن موهوم واقع شد و خیال صورت گرفت و طرفه آنکه اینهمه اشخاص که بزعم خود آنها را ائمه قرار میدادند و بنام آنها دعوت میکردند تبرا تام ازین دعوی می نمودند و خود را ازین امر دور میکشیدند و این گروه آنهمه انکار و تحاشی را محمول بر تقیه و خوف اعدای ساختند که هنوز مدینه در دست مروانیه بود و اصل تقیه در مذهب تشیع از همین جا شیوع یافته و درین زمان تشیع منحصر در کیسانیت و مختاریت شده بود و جماهیر شیعه کوفه متمذهب باین مذهب بودند و غلاة و تفضیلیه بسیار ذلیل و قلیل گشته بودند آری این کیسانیه را با مراء فاحش بود و گروهها شده بودند انقلاب ثالث در تشیع آن شد که چون حضرت امام زین العابدین ازین عالم فانی بعالم جاودانی خرامیدند زید بن علی بن الحسین که ملقب بزید شهید است بر هشام بن عبد الملک بن مروان که بادشاه وقت بود خروج فرمود و چون در نواح کوفه و عراق رسید جماعه از شیعه مخلصین با او همراهی کردند زیرا که اولاد مروان بجهت ظلم عمّال الشیان قابل ریاست [illegible] بودند [illegible] دوازده هزار کس یا سی هزار کس از شیعه شنیعه که اکثر انها کیسانیه و مختاریه بودند و برخی قایل بامامت [illegible] زین العابدین نیز همراه او شدند و برای قتال یوسف بن عمر ثقفی که از طرف هشام امیر العراقین بود متوجه شدند حضرت زید شهید چون سبّ و تبرا از انها شنید بار [illegible] زجر و توبیخ فرمود و رئیسان آنها را تقیید شدید نمود که اتباع خود را ازین امر شنیع ممانعت نمایند چون قتال نزدیک شد و نوبت از سبّ و تبرا گذشت سنان انجامید و وقت امتحان تشیع و محبت اهل بیت

از حضرت امام حسین زید شهید است و شهادت که میراث آبا او ست نصیب او شد و جان خود را در راه امامت باخت و امام را همین می باید که از کسی بجز خدا نترسد و بشمشیر برآید و پروای رفاقت و ترک مرافقت کسی نکند و جماعه را که از صحبت او جدا شده بکوفه برگشتند روافض لقب نهادند بلکه خود زید شهید در حق آن بیوفایان در وغ زن فرمود که رفضونا فهم الروافض و این جماعه را نیز بعد از رجوع بخانه های خود کشاکش تعین امام برای خود در میان افتاد و خود را با مامیه ملقب کردند پس برخی قایل شدند بامامت حسن مثنی که فرزند حسن مجتبی بود علیهما السلام و اکثری قایل شدند بامامت امام محمد باقر علیه السلام که افضل اهل بیت در آن زمان و اعلم و اورع و اعبد ایشان بود و جمیع شیعه کیسانیه و مختاریه را باین مذهب دعوت آغاز نهادند و دعاة این مذهب که رؤسا این گروه از هشام بن الحکم احول و هشام بن سالم جوالیقی و شیطان الطاق و میثمی و زراره بن اعین کوفی است بعد از وفات حضرت باقر علیه السلام این جماعه را باز اختلاف پیدا شد بعضی گفتند او حی لا یموت است و جمعی بموت او قایل شدند و آنکه امام بعد از وی پسر وی زکریا ست و او را حی لا یموت اعتقاد کردند و برخی بامامت حضرت جعفر صادق علیه السلام قایل شدند و این گروه بسیار شد و جمعی کثیر اتباع ایشان نمودند و لقب امامیه را برای خود خاص کردند و اتباع زید شهید را زیدیه نامیدند باز امامیه را بسبب تعدد رؤسا خود اختلافات در مذهب بهم رسید و هر یکی از رؤسا مذکورین موافق خواهش خود مذهبی برای اتباع خود تراشید و حزب علیحده قرار داد هشامیه و سالمیه و شیطانیه و میثمیه و زراریه از فرق ایشان بود و بعد از وفات حضرت صادق انقلابی بس عظیم رو داد و اختلافی هایل در پیش آمد و این انقلاب رابع است در تشیع از انقلابات عظمی پس برخی قائل شدند که حضرت صادق حی لا یموت است و او را اختفا واقع شده مراجعت خواهد فرمود و طایفه بموت آنجناب قائل شدند و بعد از وی پسر وی حضرت کاظم موسی بن جعفر را امام دانستند و جماعه اسمعیل بن جعفر را باز اسماعیلیه را با هم اختلاف افتاد بعضی گفتند که اسمعیل خاتم الائمه است لا امام بعده و او حی لا یموت است و بعضی بموت او و بامامت پسر او که محمد بن اسماعیل بود قایل شدند باز این فرقه هم با هم مختلف شدند و سبب اختلاف ایشان آنست که چون اسماعیل بن جعفر در حضور حضرت جعفر وفات یافت پسری گذاشت که او را محمد میگفتند و او همراه حضرت صادق که جد او میشد بیغداد آمد و وفات یافت و در مقابر قریش مدفون گشت و او را غلامی بود مبارک نام مشهور بخوش نویسی و نقش و نگار و دست کاری عبدالله بن میمون قداح اهوازی با او ملاقات کرد بعد از وفات حضرت صادق اظهار نمود که من از شیعه محمدم که مولای تو بود و بعد از ملازمت و مصاحبت بسیار در خلوت با او گفت که نزد من بعضی اسرار مکتوم است از جانب مولای تو که هرگز بر دیگری ظاهر نفرموده پس بیان مقطعات قرآنی موافق کلام فلاسفه آغاز نهاد و بعضی از فنون شعبده و سحر و طلسمات نیز او را تعلیم کرد چنانچه محمد بن زکریا رازی در کتاب المخاریق نبذی از آن ذکر کرده و ابن عبدالله بن میمون قداح شخصی بود ملحد و زندیق و دشمن دین اسلام مجوسی بود مذهب بهیچ وجه در دین فساد نماید قابو نمی یافت و این وقت او را آن در روغن افتاد عبدالله بن سبا که اصل و منشا تشیع است خلص الکلام آنکه بعد از طول صحبت و ملازمت

و قرمطیه ملقب ساخت زیراکه قرمط لقب مبارک بود و عبدالله بن میمون بکوهستان عراق رفت و کوهیان وحوش سیرت
را بزور حیلسازی و نیرنجات در دام خود کشید و هر یکی را از اتباع خود وصیت کرد که مذهب خود را از دیگری پنهان دارد که آ
ذهبک و ذهابک و مذهبک و گروه خود را میمونیه ملقب کرد و چون از کوهستانیان خاطر خود جمع کرد و زور و بازو حاصل نمود شخصی
را خلف نام نایب خود ساخت و بخراسان و قم و کاشان رخصت نمود و امر بدعوت کرد و خود به بصره متوجه شد و در پی اضلال
و اغوای آنها گردید و خلف اول بطبرستان افتاد و شیعه آنجا را بمذهب میمونیه دعوت نمود و گفت که مذهب اهل بیت همین
است و اهل البیت آذری باطنیه و جماهیر فرق مسلمین از خود مذهبها تراشیده در مضیق تکلیفات و تشریعات گرفتار شده اند
و از لذاید و طیبات محروم مانده باز بسمت نیشاپور متوجه شد و شیعه آنجا را در همین خارستان کشید و در بعض دیهات
نیشاپور اقامت گزید چون این خبر برؤسای اهل سنت رسید در پی تنبیه او شدند خود را پنهان برآورده بسمت ری
متوجه شد و مردم آنجا را اغوا شروع کرد و تا بود کار او همین بود و چون نایبان ملک الموت کار او را تمام کردند بعد از و احمد
نام پسر او قایم مقام پدر شد و شخصی را که غیاث نام داشت نایب خود کرد و بملک عراق فرستاد و این غیاث مردی
بود ادیب و شاعر و مکار و غدار و اول مصنفین باطنیه او ست او را کتابی است مسمی به بیان در اصول مذهب باطنیه و آن کتاب
را مرصع کرده است بامثال عرب و اشعار دلکش ایشان و در ضمن استدلال اخبار و آیات بسیاری آورده و معنی وضو و صلوه
و صوم و حج و زکوة و دیگر احکام بطریق باطنیه بیان کرده و بشواهد لغت آنرا باثبات رسانیده میگوید که مراد شارع همین است
و آنچه عوام فهمیده اند محض خطا و غلط است و در زمان غیاث مذکور مذهب باطنیه رونق عظیم پیدا شد و مردم را روش
جدید سهل که کمال بیباکی و اباحت در آن یافتند بغایت پسند خاطر و دلچسپ افتاد هزاران هزار جاهل و فاسق در ربقه
اطاعت او در آمدند و از بلاد دور دست بسمت او دویدند و این حادثه در سنه دو صد و دو اتفاق افتاد
صحیح ظهور الآیات بعد المائتین اشاره بان فرموده بودند و اینجا تشیع با الحاد و فلسفیه انضمام یافته
آمیخته طرفه معجونی بهم رسید که دجال هم بصد دل رشک آن میبرد در همین اثنا که غیاث باوج ضلالت رسیده در اغوا
سحرکاریها می نمود شخصی نزد او آمد و گفت که هیچ در چه خیالی رؤسای اهل سنت و جماعت میخواهند ترا بکشند خبردار
شو و راه خود بگیر غیاث بمجرد استماع این خبر وحشت اثر افتان و خیزان و آسیمه و حیران بمرو شاهجان گریخت و مدتی باخفا گذرانید
لیکن در عین اختفا کار خود میکرد و هر که با او در میخورد او را از راه حق بر دل بعد از مدتی باز قصد ری کرد باز او را واهمه از طرف
اهل سنت پیدا شد باز گریخت و در اثنای راه جان بقابض الارواح سپرد و عبدالله بن میمون قداح بشنیدن خبر فوت او کلی
در تب و تاب شد و آخر بکمال اندوه جان داد و در بصره مدفون شد و پسر خود را که نیز احمد نام داشت خلیفه خود ساخت آن پسر
زیاده بر پدر در شرارت و اضلال و وادی او ان از بصره بشام رفت و در آنجا بجهت بقایای نواصب و روانیه و متعصب
روی نها ... و در انجا جمعی را از راه برده و گروه دو فرقه ... آنجا بصره ... جمعیت
... او ... ضرب زمین ... آورده و در انجا جا ...
... متابعت او ...

مغرب مسلط گردید و اتباع خود را بمهدویه ملقب کرد باز مهدویه را با هم بعد مدتی اختلاف و افتراق افتاد و دو فرقه شدند بعضی
آنکه مستنصر که از اولاد محمد مهدی مذکور سلطان مصر و مغرب بود اولا بر امامت برادر خود که نزار نام داشت بعد از خود نص
نمود و ثانیا بر امامت پسر خود که مستعلی بود و نیز نص دیگر نمود و جمعی بمقتضای نص اول رفته نزار را امام دانستند و گفتند که
نص ثانی لغو شد زیرا که نص اول کار خود کرده بود و جمعی دیگر نص ثانی را ناسخ نص اول قرار دادند و مستعلی را امام بحق اعتقاد
کردند باز از فرقهٔ اسماعیلیه شخصی که محمد بن علی برقعی گفته میشد در اهواز خروج کرد در سنه دو صد و پنجاه و پنج و خود را بعلویه منسوب
ساخته دعوی امامت آغاز نهاد و حال آنکه وی از علویان نبود مگر آنکه بعضی از علویان مادر او را نکاح کرده بود و او همراه مادر در خانه
آن علوی پرورش شده بود خود را بآن علوی منسوب کرد و بر خوزستان بصره و اهواز مستولی شد و خلقی بسیار را گمراه کرد
و فرقهٔ خود را به برقعیه ملقب ساخت معتضد عباسی لشکری بر سر او فرستاد او را شکست داد و باز شورش کرد باز شکست
خورد در همین زد و خورد پانزده سال گذرانید آخر در سنه دو صد و هفتاد لشکری گران بر سر او آمد و او و اتباع او بعد از جد تمام
در قتال و جدال هزیمت فاحش یافتند و برقعی اسیر شده به بغداد رفت معتضد او را کشت و بر دار کشید باز در سنه دو صد و هفتاد و هشت
یکی دیگر از اسماعیلیه پیدا شد نام او حکم بن هاشم که او را مقنع لقب کرده بودند مردی فیلسوف و ماهر در هر صنعت خصوصا در فن
بلاغت و علم شعبده و حیل و طلسمات و سحر و نیرنجات و اکثر علوم فلاسفه را نیک میدانست و غرایب بسیار از وظاهر میشد تا آنکه
چاهی در شهر نسف ساخته بود [illegible] ماهی می برآمد که بشعاع او تا پنج فرسنگ روشن میشد و قبل از طلوع
فجر غایب میگشت و او خود را جهارم [illegible] میگفت و شیعه او تصدیق می نمودند جمعیت او بسیار شد بحدیکه ملوک
ماوراء النهر [illegible] از او عاجز آمدند آخر خلیفه بغداد و امرای خراسان ملوک ماوراء النهر لشکرهای گران بر سر او فرستادند و او پای ثبات
افشرده داد مقاتله داد چون هزیمت از هر طرف بر او احاطه کرد با یاران از لشکر خود در قلعهٔ حصینه که برای این روز سیاه بر قلهٔ
کوهی ساخته و پرداخته بود متحصن شد مسلمین او را در آن قلعه محاصره کردند و علف و دانه مسدود ساختند اول اتباع خود را در
آتش عظیم برافروختند باز همه آنها را شراب زهرآمیز خورانیده هلاک کرد و جثهٔ آنها را در آتش سوخت و خاکستر آنها را در باد پرانید
بعد از آن خود در خمی که در آن تیزاب فاروق ساخته بود و خاصیتش آن بود که هر چه در او انداختند آب شده در آمد و فانی شد
و هنوز مردم حصار را گمان آنکه او در قلعه قایم است زنی بیجانی در گوشه از گوشههای قلعه مریض و بیهوش افتاده بود بعد از
که بهوش آمد قلعه را خالی از یار و اغیار می بیند بجهت [illegible] تنهائی بر دروازه قلعه آمده فریاد میکند که در قلعه جز من
کسی نیست مردم بالای برج [illegible] می برآیند می بینند که قلعه خالی محض است دروازه را کشادند و مردم فوج در آمدند هر چند
تفحص کردند اثری از جثه و [illegible] نیافتند بعضی از اتباع او که در اول هزیمت متفرق شده در دیهات مختفی شده بودند این
واقعه را [illegible] کمال فرحت و شادی نمودند که او بلا شبهه الله بود با یاران خود بر آسمان رفت
ای کاش [illegible] دین اسلام [illegible] آخرها از زبان آن زن مریضه که در غلبه مرض بیهوش بود و گاه گاه
[illegible] قصه واقعی ظاهر گشت و حیله سازی [illegible] برای [illegible]
پس اندکان وا [illegible] معتضد مردی از همین فرقه اسما[illegible]

میگفتند اول خروج او در بحرین بود و بعد از آن رفته رفته به هجر و لحسا و قطیف و سایر بلاد بحرین دست یاب شد
و مردم را بمذهب باطنیه خواندن آغاز نهاد و تابعان خود را بجنابیه ملقب ساخت و ائمین این گروه بعضی آئین کاهان
گرده بود معاش و مکسب ایشان غارت کردن و بیهات و حی کردن مواشی مردم و تاختن قوافل و قتل مسلمین بود آخر الامر یکی
از خدمتگاران او او را در حمام کشت و این واقعه در سنه سه صد و یک واقع شد پس ازوی پسر دیگر که ابو طاهر بود قائم مقام
او شد و قوت و مکنت بسیار پیدا کرد و بر سر حاجیان کعبه در سنه سه صد و هفده تاخت آورد و مذهب باطنیه ارواج داد
چون صولت او فی الجمله بمدافعت ملوک و خلفا شکسته شد شخصی دیگر از قرامطه برآمد که نامش حمدان بود و بامامت محمد بن اسمعیل
مذکور الصدر مردم را داعی گشت و گفت که انه حی لم یمت و لا یموت و اوست مهدی موعود که دنیا را از عدل و داد خواهد ساخت
و خواهد برآمد و اتباع خود را بالقرامطه ملقب کرد و این لقب بر اتباع ابو سعید جنابی غالب آمد که بعد از وی کسی مبارکیه را قرامطه
نمی گفت محض اتباع او را باین لقب یاد میکردند و الا در اصل قرامطه لقب سابق مبارکیه است چنانچه در محل خود مذکور شود
ان شاء الله تعالی و بعد از حمدان ابن ابی الشمیط برخاست و مخالفت حمدان نمود و گفت بعد از اسماعیل امامت به برادر او که محمد بود
رسید و بعد از وی به برادر او که موسی الکاظم است و بعد از وی به برادر او که عبد الله افطح پسر جعفر صادق است و بعد از وی به برادر
او که اسحاق بن جعفر است و انکار امامت محمد بن اسمعیل هم بالکلیه می نمود بلکه منکر حیات و رجعت او بود و یاران خود را بشمیطیه
ملقب کرد پس فرقه میمونیه و خلفیه و برقعیه و مقنعیه و جنابیه و قرمطیه همه شاخهای باطنیه اند و در اصول عقاید باهم
خلافی ندارند مگر در بعض فروع و اصل اعتقاد کلیه باطنیه آنست که عمل بر بواطن نصوص فرض است نه بظواهر آن و لهذا ملقب بباطنیه
شده اند مگر ائمه از جمله آنها مقنعیه خلاف کلی کرده اند که قایل بالوهیت مقنع شده اند و اهل تاریخ چنین گویند که در میان برقعی و مقنع
و قرمطی رسل و رسایل پنهان می شد و باهم موافق بودند در غرض و مقصد زیرا که مقصد همه ایشان قتل مسلمین و [illegible]
شرایع و استیصال اهل اسلام و برگردانیدن مردم از روش دین بود بهر رنگی که ممکن شود و بهر دعوی که میسر آید اول کسی که احداث
مذهب باطنیه نمود و فدائی ها را تربیت داد اول کسی که تقیه را ترک کرده مجاهره بر ملا اظهار این مذهب نمود برقعی است بعد از آن
مقنع و جنابی باز حسن [illegible] نزاریه و اولاد او و مهدویه که ابتدا نکون آنها سابق مذکور شد هر چند در اصل عقیده از اسماعیلیه
بودند لیکن ولایت مصر و مغرب که در دست ایشان افتاد بنابر تالیف قلوب مردم آن دیار که در ظواهر شریعت تقید بسیار داشتند
در اجرای احکام شریعت مبالغه تمام می نمودند و شیعه خاص خود را در خلوت بعقاید باطنیه نیز دلالت میکردند از این حکایات که مذکور شد
سامعان فهیم و ارباب ذهن مستقیم را چند فایده حاصل می شود اول آنکه باعث حدوث تشیع در ابتدا نفاق و دشمنی اسلام بود که عبد الله
بن سبا و اخوان او را حمیت جاهلیت و لحوق مذلت و عار بران آورد تا با طلب ملک و ریاست مختار و کیسان را در پیش آمد و تا آنکه مخالفت با امام
[illegible] زید شهید که هشامین و [illegible] افتاد و در ابتغا الحاد و زندقه و رفع تکالیف شرعیه که عبد الله بن میمون قداح اندر
[illegible] و غلات و کیسانیه و زیدیه و امامیه شیعه اولی را دو فرقه اعتبار میکنند فرقه اول

حضرت مرتضی و ناصران خلافت او بودند از اخیار [illegible]
[illegible] طاعت او بر کافه انام فرض است و [illegible]

وکان الصحابة کلهم یعرفون ذلک منه ۱۲

بود و هرکه با وخلاف نمود در امر خلافت مخطی و باغی بود و هرکه او را لایق خلافت ندانست مبطل و ضال و ام المومنین وطلحه و زبیر با او در
در امر خلافت مناقشه نکرده اند در تقدیم قصاص قتله عثمان و تاخیر آن نزاع داشتند و قریب بود که بصلح انجامد لهذا عبد الله بن سبا
وامثال او بعض رؤسای طرفین جنگ و قتال آغاز کردند و شد آنچه شد و لهذا این همه بزرگواران عدم لیاقت مرتضی مر خلافت را
اصلا معتقد نبودند بلکه بهترین اهل عصر خود می دانستند و مدایح و مناقب آن جناب ابراز می نمودند و مذهب این فرقه آنست که
کلمات طیبات مرتضی را محمول بر ظواهر آن باید داشت نه بر تقیه و خلاف نمائی چنانچه کلام الله و کلام الرسول را نیز بر ظاهر آن حمل باید کرد
چه امام بحق نایب پیغمبر است و نصوص پیغمبر همه محمول بر ظاهر است پس آنچه مرتضی از تفضیل بعض اصحاب بر خود و مدایح و مناقب سایر اصحاب
گو مخالفان و متقاتلان او باشند بیان فرماید بی شبهه و بی شک یقین باید کرد و ماخذ اعتقاد و عمل سنت مصطفویه را که بروایت جمیع صحابه
ثابت شده است باید دانست که مرتضی بر همه آن تصویب فرموده و جمیع صحابه کرام را پایه بپایه ستوده کما سیجیٔ تفصیله ان شاء الله تعالی و لهذا
این فرقه ملقب باهل سنت و جماعت شد و لهذا این طایفه در حق صحابه موافق ظواهر کلمات مرتضی می روند و همه را مرتبه بمرتبه معتقد اند
فرقه دوم تفضیلیه هر چند این فرقه داخل شیعه اولی نیست لیکن چون در جمیع مسایل موافق با اهل سنت و جماعت اند و ماخذ اعتقاد و
عمل ایشان نیز سنت مرویه از جماعه صحابه است مگر مسئله تفضیل فقط اینها را نیز داخل شیعه اولی می نمایند تقلیلا للاکثار و ضبطا
للانتشار مذهب ایشان اینست که جناب مرتضی و اولاد او احق بالخلافت اند تا وقتیکه ایشان بدیگران تفویض ننمایند چنانچه شیخین و
ذوی النورین را باتفاق افتاد خلافت ایشان درست باشد و هرگاه خود متصدی این کار شوند دیگری را نمیرسد که در این کار مداخلت
نماید و مرتضی افضل الناس بعد الرسول است و صحابه کرام را بخیر یاد میکنند و نسبت بظلم و غصب و ضلال نمی نمایند و در هیچ مسئله
فرقه اول نمی شوند مگر در تفضیل فقط و اسماعیلیه هر چند مذهب دیگر دارند در امامیه داخل کرده اند بجهة تقلیل انتشار و نیز باید دانست
که شیعه اولی که فرقه سنیه و تفضیلیه اند در زمان سابق بشیعه ملقب بودند و چون غلات و روافض و زیدیان و اسماعیلیه باین لقب خود را
ملقب کردند و مصدر قبایح و شرور اعتقادی و عملی گردیدند خوفا عن التباس الحق بالباطل فرقه سنیه و تفضیلیه این لقب را بر خود پسندیدند
و خود را باهل سنت و جماعت ملقب کردند حالا واضح شد که آنچه در کتب تاریخ قدیمه واقع میشود که فلان من الشیعة لو من شیعة علی حالا کم
او از رؤسای اهل سنت و جماعت است و فی تاریخ الواقدی و الاستیعاب شیٔ کثیر من هذا الجنس فلیتنبه له و نیز معلوم شد که تکفیر
و حکم بارتداد شیعه بلا اختلاف منطبق است بر حال غلاة و کیسانیه و اسماعیلیه اما زیدیه و روافض که خود را امامیه میگویند در تکفیر آنها
اختلاف است و الحق التفصیل و سیجیٔ ان شاء الله تعالی و غلات و کیسانیه و زیدیه و روافض یعنی امامیه نیز منفرق اند بفرق بسیار
که تعداد اسامی و مذاهب آنها در ملل و نحل و دیگر کتب مبسوطه یافته میشود و خالی از فضول نیست زیرا که معرفت حال اصول مغنی است
از معرفت حال فروع و فساد اصل مستلزم فساد فرع است اما بجهت تنشیط اذهان و انبساط سامعان بطریق اجمال نبذی از تفصیل کنیم و منصفا
خالی از فایده نیست اما غلات پس بیست و چهار فرقه اند اول آنها سبائیه اصحاب عبد الله بن سبا قالوا ان علیا هو الاله حقا و میگویند حضرت
مرتضی شهید نشده است بلکه ابن ملجم شیطانی را کشت که متصور بصورت آن جناب شده بود معاذ الله که شیطان لعین بصورت مطهره او متمثل تواند شد
و میگویند که آنجناب در ابر مختفی می ماند و آواز رعد آواز اوست و برق چابک دست و هرگاه آواز رعد می شنوند میگویند الصلاة
والسلام علیک یا امیر المومنین و میگویند که آن جناب بعد مدتی نزد انجا نزول فرموده دشمنان خود را بر زمین زند

من مذهب الیهود و النصاری اذ الیهود شبهوا الخالق بالخلق

ایشان تناقض صریح و تهافت ظاهرست زیرا که با وازند رعد و القای حرف عالمی را تواند کشت در حق اعدا خبر اعتقد و مسفر باید چه
اشغال ریک شد فرقه دوم از غلات مفضلیه اند اصحاب مفضل صیرفی که بسبب لزوم شنایع بر مذهب سبائیه طور دیگر گرفتند و گفتند که نسبت
جناب مرتضوی با حقتعالی نسبت مسیح با او تعالی موافق قول نصاری باین معنی که لاهوت با ناسوت متحد گشته یک چیز شد و مذهب ایشان آنست که نبوت
در سالت منقطع نمی شود هر کرا اتحاد با لاهوت حاصل شد نبی است و اگر ارشاد عالم و هدایت ضالین پیشه گرفت رسول است و لهذا در میان ایشان
مدعیان نبوت و رسالت بسیار گذشته اند فرقه سیوم از غلات سریغیه اند اصحاب سریغ بفتح سین و کسر رای مهمله آخره غین معجمه مذهب ایشان
مثل مذهب مفضلیه است مگر آنکه حلول لاهوت را در ناسوت در حق پنج شخص اعتقاد میکنند بتعیین پیغمبر و عباس و علی و جعفر و عقیل فرقه چهارم از
غلات بزیغیه اند اصحاب بزیغ بن یونس که بالوهیت جعفر صادق قائل اند و میگویند که در حقیقت جعفر صادق بنظر نمی آمد و بصورتی که مردم او را
جعفر صادق میگفتند متشبه شده بود و گفته اند که ائمه دیگر الوهیت ندارند لیکن وحی بسوی ایشان می شود و معراج و صعود بملکوت جمیع ائمه
را حاصل بود فرقه پنجم از غلات کاملیه اند اصحاب کامل میگویند که ارواح متناسخ می شوند یعنی انتقال میکنند از بدنی به بدنی و روح الهی اول
در بدن آدم پس از آن در شیث درآمد و هم چنین در سایر انبیا و ائمه نقل نمود و ارواح بنی آدم نیز در میان خود تناسخ میکنند و این گروه
جمیع صحابه را تکفیر میکنند بترک تبعیت علی و علی را نیز تکفیر میکنند بترک طلب حق از اینجا معلوم شد که حلول روح الهی در بدن شخص
امامت او مشروط بایمان نیست نزد ایشان الا تکفیر جناب علی کرم الله وجهه چه امکان داشت فرقه ششم از غلات مغیریه اند اصحاب مغیرة
بن سعید عجلی میگویند که حقتعالی بر صورت مردی است نورانی و بر سر او تاجی است از نور و در دل او چشمه حکمتهاست فرقه هفتم از غلات جناحیه
اند که بتناسخ ارواح قائل اند و روح الهی را در بدن آدم و شیث و جمیع انبیا منتقل میدانند و بعد از پیغمبر آخر زمان آن روح را در بدن
مرتضی و حسنین و محمد بن الحنفیه و بعد از آن در بدن عبد الله بن معویه بن عبد الله بن جعفر حال می انگارند و امامت را نیز بهمین
ترتیب اعتقاد میکنند بلکه معنی نبوت و امامت نزد ایشان حلول روح الهی در بدن شخص است و معاد را انکار میکنند و محرمات را حلال
میدانند فرقه هشتم از غلات بیانیه اند اصحاب بیان بن سمعان نهدی خدایتعالی را بصورت و شکل موصوف میدانند
حق تعالی در بدن علی باز در بدن محمد بن الحنفیه باز در بدن ابو هاشم بن محمد بن الحنفیه باز در بدن بیان بن سمعان
و گویند که لاهوت متحد شد با ناسوت او بوضعی که در رگ و پوست او درآمد چون آتش در انگشت و چون گلاب در گل فرقه نهم از غلات منصوریه
اند اصحاب ابو منصور عجلی گویند که رسالت منقطع نمی شود و عالم قدیم است و احکام شرعیه همه مخترعات ملایانست و بهشت و دوزخ هیچ
و بعد از امام محمد باقر قائل بامامت ابو منصور شوند فرقه دهم از غلات غمامیه اند و اینها را ربیعیه نیز گویند اعتقاد دارند که پروردگار عالم در موسم
بهار در پرده ابر بسوی زمین نزول میفرماید و در دنیا طواف میکند و باز صعود می نماید باسمان و اثر بهار از شگوفه و گل و ریحان و میوه و غله و سبزه از آن
است فرقه یازدهم امویه اند گویند که مرتضی شریک پیغمبر بود در نبوت و رسالت فرقه دوازدهم از غلات تفویضیه اند گویند حقتعالی بعد از
پیدا کردن دنیا امور دنیا را تفویض فرموده به پیغمبر هر چه در دنیاست برای او مباح ساخت و طایفه از ایشان قائل اند که بمرتضی تفویض فرموده
و بعضی بهر دو فرقه سیزدهم از غلات خطابیه اند اصحاب ابو الخطاب محمد بن زینب الاجدع الاسدی گویند که جمیع امامان پسران خدا اند
الٰه است مرتضی را الٰه اکبر و جعفر صادق را الٰه اصغر دانند و ابو الخطاب را پیغمبر انگارند و گویند که
نموده اند و طاعت او را بر کافه انام فرض نموده و این ابو الخطاب یاران

که برای موافق مذهب خود شهادت دروغ میداده باشند لهذا در کتب فقه می نویسند که لا یجوز شهادة الخطابیة فرقه چهاردهم
از غلات معمریه اند منسوب بمعمر قایل اند بر نبوت امام جعفر صادق بعد از آن ابو الخطاب را نبی دانند بعد از آن معمر را و احکام شرع را
مفوض معمر دانند و گویند که معمر که آخر انبیا بود احکام را ساقط کرد و رفع تکلیفات نمود و اینها گروهی از خطابیه اند فرقه پانزدهم غرابیه اند
گویند که جبرئیل را حق تعالی بوحی بر علی فرستاده بود در تبلیغ آن غلطی کرد و بمحمد رسانید گویند که علی را در صورت با محمد مشابهت تمام بود
از غراب بغراب هم زیاده تر مشبه بودند جبرئیل را امتیاز ممکن نشد شاعر ایشان بعربی گوید ع غلط الامین فجازها عن حیدره
و بفارسی گوید بیت جبرئیل که آمد ز بر خالق بیچون ؛ در پیش محمد شد و مقصود علی بود ؛ و لیتقدر بکلام مصنفان ایشان است و جاهلان
خود صریح لعنت جبرئیل نمایند باین لفظ که لعنة الله علی صاحب الریش فرقه شانزدهم ذبابیه اند و ایشان محمد را نبی انکار نمایند و علی را اله گویند
و نیز گویند که در میان هر دو خدا و نبی مشابهت تمام بود و کان محمد اشبه بعلی من الذباب بالذباب و اینها از غرابیه اند که از عقیده سابق بر
عقیده دیگر عود نموده اند فرقه هفدهم ذمیه اند گویند که علی اله است و محمد را برای دعوت مردم بسوی خود فرستاده بود پس محمد مردم را بسوی خود
دعوت نمود نه بعلی باین جهت محمد را مذمت کنند و لهذا بذمیه ملقب شده اند فرقه هجدهم اثنینیه اند گویند محمد و علی هر دو اله اند و باهم دو گروه
شده اند بعضی خدائی محمد را اقدم و ترجیح دهند و فرقه خدای علی را غالب و قوی دانند و اینها طایفه از ذمیه اند که از مذمت محمد رجوع کرده
بشرکت محمد و علی در الوهیت قایل شده اند فرقه نوزدهم خمسیه اند هر پنج تن را اله گویند و از الحاق تاء تانیث در لفظ فاطمه احتراز کنند
و گویند که این پنج تن در حقیقت شخص واحد اند که یک روح در ایشان حلول کرده و یکی را بر دیگری ترجیح نه نهند فرقه بستم نصیریه اند بحلول
اله در حضرت علی و اولاد ایشان قایل اند اما خاص نمیکنند بائمه و گاهی لفظ اله نیز بر حضرت علی اطلاق کنند مجازاً ابطل الله سعیهم حال
بر محل فرقه بست و یکم اسحاقیه اند گویند زمین گاهی خالی از پیغمبر نمی ماند و بحلول اله تعالی در حضرت علی و ائمه قایل اند و باهم درین اختلاف
دارند که بعد از حضرت علی در کدام کس حلول نمود فرقه بست و دوم علبائیه اند اصحاب علباء بن ارزع [?] اسدی و قیل اوزنی [?] مذهب ایشان الوهیت
حضرت علی است و گویند علی افضل است از محمد و محمد با او بیعت کرده و متابعت او لازم گرفته فرقه بست و سیوم رزامیه اند اینها سلسله امامت
را از علی مرتضی بمحمد بن الحنفیه و بعد از او بابو هاشم پسرش و بعد از و بعلی بن عبد الله بن عباس بوصیت ابو هاشم برای او و بعد از و بمحمد بن علی
بن عبد الله بن عباس ثم الی جعفر المنصور در الحق [?] رسانند و در ابو مسلم مروزی که صاحب دعوت عباسیه بود حلول باری تعالی را اعتقاد کنند
و لهذا در غلات معدود شدند و اینها ترک فرایض کنند و استحلال محرمات نمایند فرقه بست و چهارم مقنعیه اند بعد از امام حسین مقنع
را اله دانند و گویند الالهیة ارتقعت [?] و ذکر حال مقنع سابق گذشت و او در اصل اسماعیلی بود چون دعوی الوهیت کرد در غلات معدود شد
و در ین [?] پوشیده نیست که در حقیقت مذهب غلات مبنی بر اعتقاد الوهیت یا حلول اله است در نبی و امام و در تعیین ایشان همان مذاهب ثلثه
یعنی کیسانیه و زیدیه و امامیه منظور اند پس بعضی غلات کیسانیه اند و برخی غلات امامیه و غلات زیدیه تا حال شنیده نشده لهذا
درین فرقه های بست و چهار فرقه مذکور نیست که قایل بحلول یا الوهیت زید شهید و اولاد او شده باشند اما فرق کیسانیه پس اول باید
دانست که در تحقیق کیسان اختلاف بسیار است صاحب صحاح اللغة یعنی جوهری گفته است که کیسان نام مختار است و اکثر لغویان مثل صاحب
قاموس وغیره در متابعت جوهری رفته اند لیکن نزد ثقات و معتمدان ارباب تاریخ صحیح آنست که او حیله حضرت حسن مجتبی بود و تلمیذ محمد بن الحنفیه
[illegible] علوم غریبه اخذ کرده بود و مجموع کیسانیه شش فرقه اند فرقه اول کربیه اصحاب ابو کریب ضریر بعد از حضرت مرتضی بامامت محمد [illegible]

ابو هاشم کیسانیت قایل اند و تمسک کنند که حضرت مرتضی نشان لشکر در بصره بدو تفویض نمود و این را نص بر امامت دانند و گویند که محمد بن الحنفیه حی لا یموت است و در دره از درهای کوه رضوی مختفی است و صاحب الزمان اوست
با چهل کس از یاران خود در آن کوه آمده و مقیم شده و نزد او دو چشمه از قدرت الهی جوشیده که شهد و آب از آنها می جهد کثیر عزه
که شاعر مشهور است نیز از ین فرقه بود چنانچه این ابیات او دلالت برین دارد ابیات وسبط لا یذوق الموت حتی
یقود الخیل یقدمها اللواء تغیب فلا یری فیهم زمانا برضوی عنده عسل وماء و این ابوکرب اول کسی است از شیعه که قایل
باختفاء صاحب الزمان شده و گفته که امام بجهت خوف اعدا پنهان میشود و باز بعد مدتی ظهور میکند و جمیع فرق شیعه این
تسلی خاطر خود در باب امام مفقود از همین ابوکرب آموخته اند و جا بجا قائل باختفا شده اند اسحاقیه اصحاب اسحاق بن عمر
و ایشان امامت را از محمد بن الحنفیه بابو هاشم منتقل میدانند و محمد بن الحنفیه را امامت اعتقاد کنند و بعد از ابو هاشم باولاد او میرسانند
بوصیة الاباء للابناء حربیه و اینها را کندیه نیز گویند اصحاب عبد الله بن حرب کندی بعد از ابو هاشم عبد الله بن حرب را امام
دانند بوصیت ابو هاشم عباسیه علی بن عبد الله بن عباس را بوصیت ابو هاشم امام دانند و بعد از علی انتقال امامت در اولاد
او تا منصور عباسی اعتقاد کنند طیاریه گویند که بعد از ابو هاشم عبد الله بن معویه بن عبد الله بن جعفر بن ابیطالب بوصیت او
امام شد مختاریه اینها با کیسانیه در امامت حسنین خلاف دارند و گویند که بعد از مرتضی حسنین امامت یافتند و بعد از ان محمد بن الحنفیه
و سبب این خلاف و اختلاف سابق مذکور شد اما زیدیه پس خود را بزید بن علی بن الحسین بن علی ابن ابیطالب رضی الله تعالی
عنهم اجمعین نسبت کنند و باهم افتراق نموده نه فرقه شدند اول زیدیه صرف که اصحاب زید بن علی بودند و باوی بیعت کردند در زمان
اولاد عبد الملک بن مروان و اصول مذهب از وی آموختند بلکه بعضی از فروع نیز از وی روایت کنند و تبرا از صحابه کبار
جایز ندارند و نصوص متواتره از زید بن علی در عدم نقل نمایند و همه را بنیکی یاد کنند و گویند که امامت حق مرتضی بود و او خود برای
شیخین بر ضای خود ترک گذاشت و نیز گویند که بیعت خلفاء ثلثه خطا نبود زیرا که مرتضی بان راضی بود معصوم [illegible]
راضی نشود و مذهب ایشان موافق مذهب اهل سنت بود در جمیع مسائل امامت الا در همین قدر که ایشان فاطمی بودن امام
را شرط دانند و بتفویض او دیگری را امام قرار دهند و گویا اصل زیدیه فرقه ثانیه است از شیعه اولی لیکن متاخرین ایشان بسبب اختلاط
با معتزله و شیعه دیگر تحریف مذهب خود کردند و بنهایت دور افتادند و گویند که امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمة الله علیه نیز بصحت امامت
زید بن علی قایل بود و او را درین خروج تصویب نمود و مردم را بر رفاقت و تحریص میکرد و لهذا اکثر زیدیه در فروع موافق مذهب
حنفیه بوده و در اصول مطابق اعتقاد معتزله دوم جارودیه یاران ابو الجارود زیاد بن ابی زیاد گویند که امام بعد از پیغمبر مرتضی
بود بنص و صفی نه بتعیین نام و صحابه را تکفیر کنند بترک اقتداء مرتضی و بعد از مرتضی حسنین را نیز بترتیب امام دانند و بعد حسنین امامت
را شوری در ذریه حسنین اعتقاد کنند پس هر که از ایشان بشمشیر خروج کند و عالم و شجاع باشد امام زمان خود است پس زید بن
علی را امام دانند و یحیی بن زید را نیز امام دانند و در منتظر اختلاف دارند بعضی گویند محمد بن عبد الله بن الحسن بن الحسن
مدعی امامت شده مقتول گشت گویند که او زنده است مقتول نشده و بعضی گویند که محمد بن القاسم
بعد از خروج و قتال اسیر شده در حبس ماند و هم در حبس گذشت موت او

کنند و جماعه از اینها گویند که یحیی بن عمر است از احفاد زید بن علی بن الحسین و او را صاحب الکوفه گویند در ایام مستعین خروج
کرد و بقتل رسید قتل او را انکار کنند سیوم جریریه و اینها را سلیمانیه نیز گویند اتباع سلیمان بن جریر گویند امامت شوری است
فیما بین الخلق و انعقاد امامت برضا مندی دو کس میشود از صلحای مسلمین و ابو بکر و عمر را امام دانند و مردم را در بیعت با آنها با وجود
مرتضی تخطیه کنند و عثمان و طلحه و زبیر و عایشه را تکفیر کنند چهارم تبریه و تومیه نیز لقب آنهاست یاران مغیره بن سعد که ملقب بابتر
بود گویند بیعت ابو بکر و عمر خطا نبود زیرا که مرتضی بر آن سکوت کرد و ما سکت علیه المعصوم فهو حق و در عثمان توقف نمایند زیرا که
رضا و سکوت مرتضی خاطرخواه ایشان بران ثابت نه شده و مرتضی را از وقت بیعت امام دانند پنجم یاران نعیم بن الیمان مذهب
ایشان مثل مذهب تبریه است مگر آنکه عثمان را تکفیر کنند و از وی تبرا نمایند و دیگر صحابه را بخیر یاد کنند ششم دکینیه یاران فضل بن
دکین مذهب ایشان مانند مذهب جارودیه است مگر آنکه طلحه و زبیر و عایشه را تکفیر کنند و بقیه صحابه را بخیر یاد کنند هفتم خشبیه اصحاب
خلف بن عبد الصمد گویند امامت شوری است در اولاد فاطمه علیها السلام اگر جامه خلافت را دیگری بپوشد خروج بر وی واجب
است و اینها را خشبیه از آن گویند که بر سلطان وقت بی اسباب خروج کردند و سلاحی نداشتند مگر چوب و عصا و خشب در لغت
عرب چوب را گویند هشتم یعقوبیه یاران یعقوب برجعت قایل اند و امامت ابو بکر و عمر را انکار کنند بلکه بعضی از ایشان تبرا نمایند
نهم صالحیه اصحاب حسین ابن صالح امامت را شوری در اولاد فاطمه علیها السلام اعتقاد کنند هر که از فاطمیین بصفت علم و شجاعت
و سخاوت متصف باشد و خروج نماید امام است و تعدد ایمه در یک زمان بلکه در یک ملک نیز نزد اکثر زیدیه جایز است و امامیه
پس مدار مذهب ایشان و قدر مشترک در عقاید جمیع فرق ایشان آنست که زمان تکلیف خالی نمی باشد از امام فاطمی
و مجموع اینها سی و نه فرقه اند اول حسنیه امامت را بعد از مرتضی بحسن مجتبی متعلق دانند و بعد از ان بحسن مثنی بوصیت پدر
برای او و او را رضا من آل محمد گویند بعد از آن پسر او را که عبد الله بود امام دانند و منافسه امام جعفر صادق با او در زمانی
که فیما بینهما واقع شد در کتب اثنا عشریه نیز موجود است و تقریبی ملا محمد رفیع واعظ ایشان در ابواب الجنان از کلینی نقل نموده
و بعد از وی پسر او را محمد که ملقب بنفس زکیه است بعد از او برادر او را که ابراهیم بن عبد الله بود و این هر دو برادر در ایام منصور دوانقی
خروج کردند و مردم را بسوی خود دعوت کردند و خلایق بسیار گرد ایشان جمع شدند و بعد از جنگ و قتال از دست امرای منصور
شربت شهادت چشیدند دوم نفسیه اینها طایفه از حسنیه اند گویند نفس زکیه کشته نشده بلکه غایب و مختفی است و بعد چندی
ظاهر خواهد شد سیوم حکمیه اند و ایشان را هشامیه نیز گویند اصحاب هشام بن الحکم گویند که بعد از امام حسن امامت تعلق بامام حسین
و اولاد ایشان گرفت و تا امام جعفر صادق بترتیب معتقد امامت اند لیکن در حق باریتعالی قایل بتجسم صریح میشوند گویند معبود
ایشان بصورت جسمی است طویل و عریض و عمیق و ابعاد ثلثه او باهم متساوی اند و صورتی از صور متعارفه اجسام ندارد چهارم
سالمیه اند و اینها را جوالیقیه نیز گویند اصحاب هشام بن سالم جوالیقی در امامت و تجسیم موافق با حکمیه اند مگر آنکه معبود خود
را بصورت انسان اعتقاد کنند پنجم شیطانیه اند و ایشان را نعمانیه نیز گویند اصحاب محمد بن نعمان صیرفی که ملقب بشیطان
است امامت تا بامام موسی کاظم اعتقاد نمایند و خدایتعالی را جسم انگارند و او را اعضا ثابت کنند ششم زراریه اند
اصحاب زراره بن اعین کوفی تا امام جعفر صادق امامت را معتقد اند و گویند که صفات الهی حادث اند

[illegible]

نه حیات داشت نه علم نه قدرت نه سمع نه بصر هفتم یونسیه اند اصحاب یونس بن عبد الرحمان قمی گویند که باری تعالی بر عرش است

و او را ملائکه برمیدارند هشتم بدائیه بدا را بر خدا تجویز نمایند و گویند که باری تعالی بعض اشیا را اراده میکنند و نادم میشود که خلاف

مصلحت بود و خلافت خلفا ثلثه و آیات مدح و منقبت ایشان را بر همین حمل می نمایند نهم مفوضه گویند باری تعالی خلقت دنیا را

بمحمد تفویض نموده پس دنیا با مافیها پیدا کرده محمد است و طایفه از ایشان گویند که بعلی تفویض نمود و طایفه گویند بهر دو و این هفت فرقه

که مذکور شد غلات امامیه اند و همه اینها باتفاق کفار اند و قدر مشترک در مذاهب الثنان اتفاق است بر امامت ائمه ستة

دهم باقریه گویند امام باقر نمرده است و هو حی لا یموت و هو المنتظر یازدهم حاضریه گویند بعد از باقر پسر او زکریا امام شد و او مختفی است در

کوه حاضر تا وقتیکه اذن خروج از جانب غیب باو برسد دوازدهم ناؤسیه اصحاب عبد الله بن ناؤس بصری اند گویند که امام جعفر صادق

زنده است و او را غیبت حاصل شده و هو المهدی الموعود و القایم المنتظر و طایفه از اینها منکر غیبت کلیه اند که اولیا او در بعض اوقات

در خلوات او را می بینند سیزدهم عماریه اند اصحاب عمار گویند که جعفر صادق مرد و بعد از وی پسر او محمد امام است و هشت فرقه اند که آنها را

اسماعیلیه گویند قدر مشترک فیما بینهم آنست که بعد از جعفر صادق کلانترین فرزندان او اسمعیل امام است بموجب نص امام جعفر

و آن هذا الامر فی الاکبر ما لم یکن به عاهة و نیز او منتجب اولاد جعفر است زیرا که مادر او فاطمه بنت الحسن بن الحسن بن علی است فرقه

اولی مبارکیه اند اصحاب مبارک که شمه از حال او سابق مذکور شد بعد از اسماعیل محمد بن اسماعیل را امام دانند و او را خاتم الائمه

انگارند و گویند هو القایم المنتظر و المهدی الموعود دوم باطنیه اند که بعد از اسماعیل در اولاد او بنص سابق بر لاحق امامت را جاری دانند

و گویند عمل به باطن کتاب واجب است نه بظاهر آن سیوم قرمطیه در تحقیق این نسبت اهل لغت را اختلاف است بعضی گویند

قرمط نام مبارک است چنانکه گذشت و بعضی گویند نام مردی دیگر است از سواد کوفه که بانی این مذهب شد و بعضی گویند نام او حمدان بن قرمط

است و بعضی گویند قرمط نام دیهی است از دیهات واسط که حمدان ساکن آن دیه بود و بعضی گویند قرمطی است و اتباع او قرامطه علی ای حال

مذهب ایشان آنست که اسماعیل بن جعفر خاتم الائمه است و او حی لا یموت است و قایل اند باباحه محرمات چهارم شمطیه اصحاب [illegible]

گویند بعد از جعفر صادق امامت بهر پنج پسر او رسید باین ترتیب اسمعیل و محمد و موسی کاظم و عبد الله افطح و اسحق پنجم میمونیه اصحاب عبد الله

بن میمون قداح اهوازی گویند که عمل بظواهر کتاب و سنت حرام است و انکار معاد نمایند ششم خلفیه گویند آنچه در کتاب و احادیث وارد شده

است از صلوة و صوم و زکوة و حج و امثال آن همه محمول بر معانی لغوی است معنی دیگر ندارد و قیامت و بهشت و دوزخ را انکار کنند هفتم

برقعیه اند اصحاب محمد بن علی برقعی معاد و احکام و شرایع را انکار کنند و نصوص را تاویل نمایند و نبوت بعض انبیا را منکر شوند و لعن ایشان

واجب دانند هشتم جنابیه اتباع ابو طاهر جنابی ایشان از احد بن مذهب [illegible] زاید است منکر معاد و احکام اند و هر که عمل باحکام نماید قتل او را واجب

دانند علیهم ما علیهم جنابیه قتل کردند حجر اسود را بر کنده بردند تا مردم برباد شوند و دیگر قصد بیت الله و طواف آن ننمایند و این پنج فرقه یعنی شمطیه و

میمونیه و خلفیه و برقعیه و جنابیه در عداد قرامطه داخل اند و در این شمرده می شوند و باین حساب فرقه های اسماعیلیه هشت گفته اند و ازینها اند مشهور

فرقه هم از اصول اسماعیلیه سبعیه اند گویند که انبیاء ناطقین بشرایع که رسل اند هفت اند آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد و مهدی

و میان هر دو از این هفت کس دیگر می آید که تمیم شریعت سابق [illegible] بعث [illegible]

وعرض بسیار پیدا کرد و ارباب تصانیف و تواریخ دران فرقه بهم رسیده اند و ملوک و سلاطین مغرب زمین و یمین فرقه گذشته اند
و غلبه و تسلط واقعی نصیب ایشان شد ایشان امامت را بعد از اسماعیل به محمد وصی پسر او و بعد از ان با حمد وفی که پسر اوست بعد از ان بمحمد تقی که
پسر اوست بعد از ان به عبید الله رضی که پسر اوست بعد از ان بابو القاسم عبد الله که پسر اوست بعد از ان بمحمد پسر او که خود را محمد مهدی لقب کرد بعد از ان
به پسر او احمد قایم بامر الله باز باسماعیل بن احمد منصور بقوة الله بعد از ان به معد بن اسمعیل معز الدین الله بعد از ان بابو منصور نزار بن معد عزیز
بالله بعد از ان بابو علی منصور بن نزار حاکم بامر الله باز بابو الحسن علی بن منصور ظاهر لدین الله باز بمعد بن علی بن منصور مستنصر بالله بنص آبا و اجداد
ثابت میکنند و چون امامت بمهدی رسید امر خود را در مغرب زمین رواج داد و طلب بادشاهی کرد و خلایق بسیار با او جمع شدند پس اول بلاد
افریقیه مستولی شد و آهسته آهسته بر بلاد مصر نیز دست یافت و در دست اولاد او ملک مصر و مغرب ماند بلکه بعضی از اولاد او بر دیار شام نیز متصرف
شدند و اهل یمن نیز تلبیه دعوت ایشان نمودند و بمذهب ایشان متمذهب شدند بعد از مستنصر اینها را در تعیین امام اختلاف است و سببش آنکه مستنصر
اول بر امامت نزار برادر خود نص کرده و ثانیا بر امامت پسر خورد ابو القاسم احمد مستعلی بالله پس بعضی نص اول را به نص ثانی منسوخ دانستند و بامامت
مستعلی قایل شدند و اینها را مستعلویه گویند و بعد از مستعلی پسر او منصور بن احمد آمر باحکام الله را و بعد از و برادر دیگرش را که عبد المجید
ابو میمون بن احمد حافظ لدین الله بود و بعد از و پسرش را که ابو منصور محمد بن عبد الحمید ظافر بامر الله بود و بعد از و پسرش را که ابو القاسم عیسی
بن محمد فایز بنصر الله بود و بعد از و پسرش را که محمد بن علی عاضد لدین الله بود امام دانند و چون نوبت امامت بعاضد رسید امرای
شام بر او خروج کردند و او را گرفته حبس نمودند و در حبس در گذشت و از اولاد مهدی کسی نماند که دعوت امامت میکرد و طایفه دیگر نزار را
امام دانستند و نص ثانی را الغا و اسقاط نمودند که بعد از نص اول صدور یافته بود و بعد از نزار پسر او را که هادی بود و بعد از و پسر او را
که حسن نام داشت امام دانند لیکن اینهمه اکاذیب ایشان است مورخین خلاف این نوشته اند و تحقیق نموده اند که احمد مستعلی چون بادشاه شد
نزار را با دو پسر صغیر او در حبس انداخت و در بسته کس محبس جان باد دادند نسلی از و باقی نماند و نزاریه را صباحیه و حمیریه نیز گویند و وجه
این تسمیه معلوم شود و نیز نزاریه را سقطیه و سقطیه نیز گویند زیرا که مذهب ایشان آنست که امام مکلف بفروع نیست و او را میرسد
که بعض تکالیف یا جمیع تکالیف را از مردم ساقط کند و از خرافات ایشان آنست که حسن بن صباح حمیری در مصر آمد و با بعضی از زنان
نزار که دست برادرزاده خود محبوس بود ملاقی شد و یک طفل صغیر را از نزد آن زن بدست آورد و گفت که این طفل پسر نزار است او را گرفته
بشهرهای ایران رسانید و او را هادی نام کردند و بنام او دعوت آغاز نهاد و مردم گرد او فراهم آمدند و انبوه بسیار شد و بر قلعه الموت و دیگر قلاع
طبرستان مستولی شد و اهل و عیال و اموال خود را در قلعه الموت همراه هادی نگاه میداشت تا آنکه مرگ او را در رسید و هنوز هادی طفل بود
کیا نام شخصی را خلیفه خود ساخت و او را بتربیت هادی و اکرام و توقیر او وصیت بالغه نمود چون کیا را هم وقت رسید پسر خود را که محمد
بن کیا نام داشت نایب خود ساخت و او را بدستور حسن صباح بخدمت و توقیر هادی اهتمام تمام کرد روزی هادی را شبق و شهوت غلبه کرده بود زوجه
ابن کیا را طلبید و وطی کرد زیرا که بزعم اینها جمیع محرمات برای امام حلال اند و او را میرسد که هر چه خواهد بکند لا یسئل عما یفعل شان او است
اتفاقا زوجه ابن کیا از ان وطی باردار شد و پسری آورد که او را حسن نام کردند و هادی در این اثنا در گذشته بود اینها اظهار زوجه
ابن کیاست اکثر اتباع هادی این قول را انداشتند و طایفه شک نمودند و گفتند که موطوءه هادی زن دیگر بود و زوجه ابن کیا
نیز مقارن این حال از شوهر خود باردار شده بود اتفاق ولادت هر دو زن در یک ساعت شد زوجه ابن کیا آن پسر را

پسر او محمد مهدی و او را قائم منتظر میدانند و متوقع خروج او باشند و با هم در وقت غیبت او و سن و سال او اختلاف کرده چند فرقه شده اند بعضی بموت و رجعت او نیز قائل اند بلی حساب عدد فرقهای امامیه تا سی و نه میرسد فرقه سی و دوم جعفریه اند بعد از حسن عسکری بامامت جعفر بن علی که برادر او بود قائل اند گویند که حسن عسکری اولاد نگذاشت و منکر تولد مهدی اند **ف** چند در تتمیم و تذییل این باب از بحر تحریر انگوش را استماع این فواید ضروریه باید داشت **ف** اول آنکه بتشیع ملقب شد جماعه از مهاجرین و انصار و تابعین ایشان باحسان اند که در زمان متابعت حضرت مرتضی نمودند در وقتیکه جناب ایشان خلیفه شدند و ملازمت صحبت ایشان اختیار کردند و با محاربین ایشان با محاربه مشغول ماندند و اوامر و نواهی ایشان را منقاد شدند اینها را شیعه مخلصین گویند و ابتدای این لقب در سنه سی و هفت بود از هجرت باز بعد از دو سه سال شیعه تفضیلیه ظاهر شدند از جمله اینها ابو الاسود دؤلی است واضع نحو و او تلمیذ امیر المومنین بود و بامر و تعلیم او باشتغال بتالیف قواعد نحو نمود و از جمله اینها ابو سعید یحیی بن یعمر عدوانی است و او تابعی بود و با عبد الله بن سوید عدوی ملاقات داشت عالم بود بقرآت و تفسیر و نحو و لغات عرب یکی از قرای بصره و در نحو شاگرد ابو الاسود مذکور است قاضی شمس الدین بن احمد بن خلکان در وفیات الاعیان گوید کان یحیی بن یعمر شیعیا من الشیعة الاولی القائلین بتفضیل اهل البیت من غیر تنقیص لذی فضل من غیرهم و از جمله اینها سالم بن ابی حفصه است که راوی حدیث است از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام و از جمله اینها عبد الرزاق همام صاحب مصنف که محدث مشهور است از اهل سنت و جماعت و از جمله اینها ابو یوسف یعقوب بن اسحاق مشهور معروف بابن سکیت صاحب کتاب اصلاح المنطق بعد از آن ظاهر شدند شیعه سبیه که اعاظم صحابه را و امهات المومنین را سب و طعن میکردند و اینها منفرق شدند بفرق کثیره چنانچه گذشت و این ترتیب بنا بر ظهور مذهب است از واحد و اینها همه در عهد امیر المومنین بوده با غوای عبد الله بن سبا و کیسانیه در سنه شصت و چهار ظاهر شدند و مختاریه در سنه شصت و شش و هشامیه در سنه یکصد و نه و زیدیه در سنه یکصد و دو و جوالیقیه و شیطانیه در سنه یکصد و سیزده و زراریه و مفوضه و بدائیه و ناووسیه و عماریه در سنه یکصد و چهل و پنج و اسماعیلیه در سنه یکصد و پنجاه و پنج و مبارکیه نیز در سنه یکصد و پنجاه و نه و افطحیه از امامیه در سنه یکصد و هشتاد و سه و حسینیه در سنه یکصد و نود و پنج و اثنا عشریه از امامیه در سنه دو صد و پنجاه و پنج و مهدویه از فرق اسماعیلیه که قائل اند بامامت محمد بن عبد الله بن عبید الله که ملقب است نزد ایشان بمهدی در سنه دو صد و نود و نه و این مهدی خود را از اولاد اسمعیل بن جعفر میگرفت و دعوی امامت می نمود در سنه مذکور در نواحی مغرب خروج کرد و بر افریقیه در سنه [illegible] مستولی شد و نسب خود را باینطریق میرسانید که هو محمد بن عبد الله بن عبید الله بن قاسم بن احمد بن محمد بن اسمعیل بن جعفر و علمای نسب او را در این دعوی تکذیب نمودند و گفتند که اسماعیل بن جعفر قبل از پدر خود وفات یافت و سوای محمد اولاد نگذاشت و این محمد در بغداد لاولد فوت شد چنانچه سابق گذشت و سایر شیعه نیز منکر نسب او بودند و علمای نسب در حقیقت کار او اختلاف بسیار دارند نسابه مغرب گویند که از اولاد عبد الله بن سالم البصری است و پدر او در بصره نان بائی بود و نسابه عراق گویند که او از نسل عبد الله بن میمون قداح اهوازی است چنانچه سابق مذکور شد بهر حال اعتقاد مهدویه آن بود که محمد بن عبد الله مذکور مهدی موعود است و از حدیث پیغمبر روایت کنند که علی رأس المائة تطلع الشمس من مغربها و مراد از شمس مهدی دارند و از مغرب ملک مغرب و اصل حدیث هم از مفتریات ایشان است [illegible] از مخترعات ایشان دانسته اگر نیک تأمل کنیم اصل عقیده اسماعیلیه انکار شرایع و برهم زدن دین است و حاکم که یکی از سلاطین [illegible] بود در مصر حکم کرده بود که هرگاه نام او در مجلسی مذکور شود مردم سجده نمایند و دعوی میکرد که حق تعالی با من کلام میکند و مرا علم غیب حاصل است و افاعیل منکره او را در تواریخ باید دید و قدر [illegible] مهدویه و باطنیه الحاد و زندقه [illegible] مبالغه در زندقه و کثرت [illegible]

... قلعه میمون بیرون آورد و قلاع ایشان خراب کرد ۱۲ لب التواریخ

اند مفضلیه را استمداد در رسالهٔ بسیار شد تا اینوقت در بلاد لنجه موجود اند و نصیریه را نیز عمر طویل شد در کوهستان خراسان هستند و جسته جسته در
شهرها و خراسان نیز یافته میشوند و بعضی از اینها در هندوستان نیز در عهد سلطنت محمد شاه بادشاه دهلی ما دیده بودند و در خانه امیرخان فروکش
کرد و چندکس از مردم معتبر با او ملاقات نمودند و او خبر داد که در کوهستان خراسان انجیان نام دیهی است که سکنهٔ انجا همه غلاة و نصیریه اند و در آن
دیه امامی است که خود را از علویان میگیرد و در هر شهر از شهرهای خراسان نایبی میفرستد و واقعه نویسی معین میکند و در اصطلاح اینها لفظ اله بر امام و لفظ
رسول بر نایب و لفظ جبرئیل بر واقعه نویس اطلاق میکنند اصلا با شریعت کار ندارند و هیچ عبادت نداند مگر ادای خمس بسوی
امام مذکور میکنند و دیهات دیگر در قرب و جوار انجیان نیز همین مذهب متمذهب اند و از خرافات ایشان آنست که گاهی اله از بعد و باش خود
بستوه می آید پس حکم میکند ابر را که بسان زینه پایه گردد و بالای او می بر آید و سیر آسمان میفرماید و باز بزمین نزول میکند و از عقاید
ایشان آنست که محمد فرستادهٔ علی است و منکر معاد اند و قایل به تناسخ ارواح در ابدان اند و گویند که ارواح همیشه از بدنی به بدنی انتقال می نمایند و
جنت عبارت از بدن انسانی است که صاحب ثروت و نعمت باشد و دوزخ کنایت از بدن انسانی که صاحب فقر و مسکنت باشد و زیدیه در بلاد
عرب منتشر بودند تا آنکه بعضی از شرفاء حسنیه که در مذهب زیدی بود بر بلاد یمن تسلط یافت پس اکثر زیدیه را در یمن جمع نمود و تا حال
در آن بلاد زیدیه جمع اند نصف ملک یمن که تخت یمن است یعنی جانب بلند و کوهستان است زیدی مذهب و نصف دیگر که جانب نشیب
است و بر سواحل دریا است شافعی مذهب است و باطنیه از اسماعیلیه نیز در بعض بلاد خراسان و کوهستان بدخشان و بر سواحل دریای شور
و در گجرات هند موجود اند و در اصطلاح اهل خراسان اینها را میمن گویند و چیچک میمنان که سیب خوب از آن جا آرند شهر معمور ایشان
است و مهدویه از اسماعیلیه است ایشان خیلی دراز شد و مکنت و قوت ایشان بکمال رسید چنانچه سابق در احوال محمد بن عبدالله
که خود را مهدی لقب کرده بود و بر بلاد مغرب در سنه دوصد و نود و شش خروج کرده با امراء مقتدر عباسی که صوبه دار آن نواحی بود در
جنگ نموده غالب آمده افریقیه را متصرف شد گذشت و مصر و مغرب در دست اولاد او تا مدتها ماند و رفته رفته مذهب اینها را اهل یمن نیز
قبول کردند تا مدت دوصد و شصت سال از ابتداء سلطنت اینها تا انقراض دولت اینها گذشت و در یک طرف افریقیه بودند تا آنکه حسن صباح حمیری
بوسیلهٔ نسبت بسوی نزار که ادعاء نمود در کوهستان طبرستان و جیل خروج کرد و در حصن الموت قرار گرفت و این قصه در عهد و در سنه
چهارصد و هشتاد و سه بوقوع آمد بعد از تسلط بیرون حصن الموت صومعه ساخت و در آن بریاضات شاقه مشغول شد و کمال زهد و ورع
بمردم وا نمود تا اکثر مردم قزوین و طبریه و کوهستان فریب خورده معتقد او شدند بعد از آن مذهب نزاریه را آشکارا ساخت و در پی ایذای
مسلمین اهل سنت و جماعت افتاد و اعظم مکر او این بود که از اتباع خود فداکاران را بشهرهای اسلام میفرستاد و اینها را میگفت که علما و امرا
اعیان اهل سنت را بحیله و مکر بکشند پس بعضی از ایشان بصورت طلبهٔ علم نزد عالمی متلمذ میشدند و در خلوت و جلوت بادی مصاحب بوده
انتهاز فرصت کرده او را بقتل میرسانیدند و بعضی در شکل خدمتکاران نزد امیری نوکری میشدند و وقت قابو کار خود میکردند و باین حیله جماعات
کثیره را از علماء و امراء و صلحاء اهل سنت را قتل کنانیدند و چون قوت بسیار بهم رسانیدند با بادشاهان و امراء محاربات کرده غالب آمدند و سابق گذشت
که چون حسن صباح را اجل رسید بزرگ امید برین کار کیا را خلیفهٔ خود ساخت و او در وقت مرگ خود پسر خود را که محمد بن کیا بود نایب گردانید و تا مستنصر بیعه
خود را که حسن بعد او ادعاء نسخ دینیه نمود و پسر هادی بن نزار میکرد خلیفه کرد و این حسن بنهایت مرتبه الحاد و زندقیت بود و بالجمله اسلاف او می گفتند که ما
الهیا میکرد و بادشاهت این کرده یکصد و هفتاد و یک سال درازی کشید در فتنه تاتار قسمی هلاک شدند که نام و نشانی از اینها نماند گو مظفر ... تاریخ

استیصال اینها مقدر شده بود اما مستعلویه پس بلی و شاهت ایشان قریب پانصد و شصت سال ماند و حالا ازین فرق هیچ یک نمانده مگر از مهدویه و مستعلویه طایفه قلیله را در اقاصی یمن و کناره دریا سند نشان میدهند والله اعلم و نیز باید دانست که در ملک هند جماعه دیگر اند که خود را مهدویه نام کرده اند و شعار ایشان اینست که مهدی آمد و گذشت و در بلاد دکهن و رجپوتانه بسیار اند این مهدویه را با آن مهدویه مشتبه نسازی که اینها فرقه جدا اند در بحث امامت دخلی ندارند و در بعض مسائل دیگر با اهل سنت خلاف میکنند مثل رفع یدین در دعا و تقسیم میراث وغیره و اینها اتباع سید محمد جونپوری اند که خود را مهدی موعود خیال کرده بود و ملا علی قاری در رد این خیال او رساله ملتقط از احادیث صحیحه نوشته است و علامات مهدی موعود را بتفصیل بیان نموده و اما اثنا عشریه پس در ابتدا جماعات متفرقه بودند در نواحی عراق و اکثر خود را در عداد اهل سنت می شمردند و در تقیه و اختفا در روز میرفتند تا آنکه دیالمه آل بویه مستولی شدند بر بلاد عراق و اول اینها عماد الدوله بود که بر بادشاه ضلعه خود غلبه کرد و در نزع ملک اهمال نمود و در خلافت مقتدر عباسی محاربات عظیمه با ملوک نواحی نموده غالب آمد و در اصل او و پدر و برادران او از فرقه صیادان بودند که جانوران پرنده و ماهی وغیره شکار میکردند و میفروختند و قوت میساختند در همین حال از کوهستان دیلم بعراق عجم متوجه شدند و در شهری از شهرهای آنجا جامهای شسته در بر کرده و ترتیب لباس درست ساخته نزد امیری رفتند او را قوت اجسام و حلاوت کلام اینها خوش آمد و نزد بادشاه وقت برد و در لشکریان نوکر شدند رفته رفته به ترددات نمایان ترقی منصب حاصل کردند تا مرتبه امارات عظمی رسیدند و بعد از فوت بادشاه عماد الدوله که از روی عقل و تدبیر سرامد خانه خود بود بادشاه شد و بادشاهت ایشان در بلاد فارس و عراق و عجم و دیلم استقرار پذیرفت و کان ذلک سنة احدی و عشرین و ثلثمائة و بادشاهت ایشان تا یکصد و بست و هفت سال امتداد یافت و این خاندان همه از غلاة اثنا عشریه بودند بهمین سبب درین بلاد که مذکور شد اثنا عشریه فراهم آمدند و در آذربیجان و خراسان و جرجان و مازندران و جیلان و جبال دیلم که آخر بادر قلمرو دیالمه آمده بود غلبه این مذهب شد و علماء این مذهب بسیار شدند و تصانیف و تالیف کثیره پرداختند لکن باوصف این قدرت و غلبه تقیه را از دست نمی دادند و اکثر این فرقه در زی معتزله مستتر می بودند حتی وزیر اعظم دیالمه صاحب بن عباد بود خود را معتزلی وامی نمود با آنکه در باطن رافضی شدید العناد بود و چون دولت دیالمه از پا افتاد و نیست و نابود شدند اکثر اثنا عشریه رو به تستر و اختفا نهادند و خود را در معتزله و اهل سنت بشدت تمام اخفا کردند تا آنکه فتنه تاتار برخاست و نزد خسلک رابسبب علقمی وزیر خلیفه عباسی که ازین فرقه بود خفیه با تتار ساختگی داشت اولا جلوه نمود و آخر خراب و تباه شد لیکن از دلها ایشان خوف اهل سنت زائل گشت و ضعف اسلام موجب قوت این فرقه شد درین بلاد اظهار مذهب خود آغاز نهادند تا آنکه سلطان غازان بن ارغون بن اتقابن هلاکو بن تولی بن چنگیز خان بشرف اسلام مشرف شد و این واقعه عجیبه در سنه ششصد و نود و چهار اتفاق افتاد و بدعوت او هزاران هزار از ایل و اتباع و جنود او بشرف اسلام مشرف شدند و او خود را سلطان محمود نام نهاد و او بر روش اهل سنت بکمال خوبی گذرانید و بعد از و برادر او سلطان الجایتو خدابنده قایم مقام او شد و در امر عمارت و تماشا مصروف و بلعب و لاهی مشغول بود ناگاه بادی شخصی از رفضه اثنا عشریه ملاقات کرد که او را تاج الدین میگفتند و سلطان را درین مذهب ترغیب نمود و سلطان باغوای او دین خود را در باخت و تاج الدین مذکور در دعوت این مذهب مبالغه تمام داشت و علماء این فرقه را نزد سلطان جمع آورد خصوصا ابن مطهر حلی را بکمال توقیر و احترام آهسته آهسته نزد سلطان ثابت کرد که در فرق اسلام فرقه ناجیه غیر از اثنا عشریه نیست چون سلطان نومسلم بود و از حقیقت

عوام تواند شد و سخن را موافق استعداد و الف و عادت مدعو گفتن و بر هم زدن دلایل اهل سنت و مدح مذهب خود و ذم مذهب غیر و اما مال
پس دادن عطایا و انعامات کسی را که در این مذهب درآید و جدید الایمان را تعظیم و افزون نمودن و او را بمزید اکرام و انعام نواختن و
خدمات و مناصب با اهل مذهب دادن و مخالفان مذهب را معزول و مهان و محقر ساختن و در حکم و فیصل خصومات جانبداری هم‌مذهب
نمودن و مخالف را شکست دادن و اما زبان پس مواعید حسنه نمودن بشرط دخول در مذهب و الفاظ شفقت آمیز و کلمات مهرانگیز
گفتن با کسی که میلان بمذهب خود دارد و عنف و خشونت نمودن با کسی که مخالف مذهب خود است و اما سیف پس قتل و اتلاف مخالف
مذهب و اکراه نمودن مردم را بر قبول مذهب خود و قتال و جدال نمودن بار بار با مخالفین تا شوکت آنها مضمحل گردد و بسیار طائفه از دعاة
باشند که هر چهار امر را جامع باشند و او اکمل دعاة است بسیار نادر الوجود و بعضی بر دو وجه دعوت کنند و برخی بر سه وجه و باعث بر دعوت
نیز چند چیز می‌باشد اول تضلیل اهل ملتی و تفریق کلمة الشیان و ایقاع خلاف در میان آنها تا از نکات آنها خود و اهل مذهب
خود محفوظ مانند چنانچه عبد الله بن سبا را اخوان او را بود دوم تکثیر سواد لشکر خود تا بتوفیر جمعیت کار از پیش برند چنانچه کیسان
را بود سیوم حب جاه و ریاست و بدست آوردن ملک و مال چنانچه مختار را بود و جمعی کثیر ازین فرقه بر اکتساب جاه و مال مدعی سفارت
شده اند میان ائمه و امامیه خصوصاً در زمان غیبت صاحب الزمان و در زمان عباسیه که اکثر ائمه نظربند بودند در شهر سر من رای و بغداد و مکاتبات
جعلی و رقعات مزوره ظاهر ساختند و امامیه را بایشان معتقد نمودند و تسلی خاطر آنها می‌کردند و روایات دروغ از ائمه می‌آوردند تا جمیع شیعه
آنها را قدوه خود انگارند و خمس اموال خود بدست آنها بسپارند و امهات اولاد خود را در جوار الکار خود را برای آنها حلال سازند و ضیافت‌ها
و نذور بتقدیم رسانند و این جماعه را وکلا و سفرا خوانند و اکثر فروع شیعه خراب کرده آنهاست چهارم خوشامد صاحب ثروت
یا مالک دولت که دوستی ربیبه را این مذهب بود و اهل این مذهب باشد پنجم توقع داشتن ثوابی از خدا که کسی از این طایفه باین باعث دعوت نموده است
ششم موافق نمودن اقارب و دوستان خود با خود در مذهب تا صحبت درست ماند و اختلاف در خانه پیدا نشود و مثل زوج و زوجه و اولاد و عشایر
و اخوان و اعمام هفتم خلاص دادن پدر و مادران و اخوان خود از دوزخ بعضی ساده لوحان صادق‌الجان ازین طایفه باین نیت
کنند که خواجه از اهل مشهد در اصفهان در صحن سرای خود باغی عجیب ترتیب کرده بود در ایام بهار بار عام داده تا خاص و عام نظاره آن باغ نمایند
و از میوه او بچینند و هرگاه کسی از اهل سنت در آن باغ می‌درآمد آن خواجه های های میگریست مردم سبب گریه پرسیدند گفت باعث گریه من شفقت است
بر بنی نوع خود که در دوزخ خواهند سوخت هشتم القای عداوت و بغض در میان اهل سنت و تحریک سلسله گفتگو و طعن و لعن فیما بین
اهل یکخانه تا خانه آنها و معاش آنها خراب و زندگی آنها تلخ شود و از تحریر سابق معلوم شد که اول دعاة هر فرقه مبتدع مذهب الفرقه است و
اول دعاة علی الاطلاق عبد الله بن سبا است و حاصل دعوت مراد را ایقاع رخنه در اسلام و القای خلاف فیما بین المسلمین بود
چنانچه قصه دعوت او بتمامها در ترجمه تاریخ طبری که مترجم آن شیعی امامی است میگوید که در سال سی و پنجم از هجرت درآمد و در سال
مذهب رجعت پیدا آمد و فتنها خاست بر عثمان عبد الله بن سبا اول مذهب رجعت آورد و او مردی یهود بود و از یمن بود و کتب‌ها پیشین بسیار خوانده بود
گفت بیامد و سنت برد عثمان مسلمان شد و مقصود جمع کرد که چون مسلمان شود عثمان او را نیکو دارد چون مسلمان شد عثمان او را هرگز التفات نکرد و
را کجا نشستی عیب عثمان گفتی و خبر بعثمان شد و گفت این جهود باری کیست و بفرمود تا او را از شهر بیرون کردند بمصر شد و خلقی بسیار بر او جمع شدند مذهب
بزرگ داشتند از بهر علم چون در نشست که سخن او میشنودند این مذهب بنهاد و گفت ترسایان همی گویند که عیسی باین جهان آید و مسلمانان حق

اند که گویا محمد را آنچنانکه خدای تعالی فرمایدان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد ازمردمان گروهی این بپذیرفتند و چون این تحکم شد گفت خدا بر زمین صد و بیست و چهار هزار پیغمبر بود و هر پیغمبری را وزیری بود پیغمبر ما را علی بود و حق خلافت او راست و عثمان این بجور و ستم گرفته است که چون عمر کار کشوری را افکند همه اتفاق کردند بر علی عبد الرحمن بن عوف دست علی گرفت که با وی بیعت کند که عمرو بن العاص ابدا بفریفت تا بیعت عثمان گردانید و عثمان این کار بناحق گرفت و بر این خلقی از اتباع ندیش چون این کار در دل مردمان شیرین کرد آنگاه گفت امر معروف کردن فریضه است بچون نماز و روزه و خدای تعالی بقرآن اندر یاد کرده است کنتم خیر امة اخرجت للناس تامرون بالمعروف وتنهون عن المنکر وتومنون بالله ما اکنون بعثمان هیچ نتوانیم کردن مگر که فرمان وی و کارداران وی را نکنیم و جور ایشان از خویشتن باز داریم و این عبد الله بن سبا از زبان این آن خواست که مردمان را بر عثمان دلیر گرداند و مردمان از این سبا نخورش آمد و بر جعبت پیغمبر متفرد شد و عثمان را کافر خواندند و این مقالت پنهان همی داشتند و بظاهر امر معروف همی کردند و بکارداران همه خلق متفق شدند و عثمان را خلع کنند و دیگری را بخلافت بنشانند و وعده نهادند که فلان روز بمدینه گرد آییم و خبر بعثمان شد که مردمان شهرها گرد آمدند و همی آیند که ترا خلع کنند الی آخر ما قال بالجمله کار ابن سبا و اصحاب او در چنین بعض آن بود که هر گاه مقدمه با صلاح می آمد بکلمات وحشت انگیز و احتمالات خباثت آمیز کرده را ناکرده میساخت تا نائره فتنه را اشتعال تمام بخشید و نقش او بر مراد نشست و او باش مصر خلیفه را شهید ساختند و چون بیعت مرتضی واقع شد ترسید که باز کار اسلام برقرار شود و جهاد نافذ گردد و خود را در زمره شیعه مرتضی داخل کرد و در اضلال سفهاء قوم داد تلبیس داد و تشیع را از سر نو بنیاد نهاد و بعد از و داعی این فرقه کیسان و مختار اند و مقصد دعوت ایشان آنست که چون حضرت امام حسین سید الشهداء از دست اشقیاء شام و عراق منصب شهادت یافت کیسان که سابق حال او مذکور شد ادعا نمود که در اصل بعد از مرتضی امام محمد بن الحنفیه است و حسنین امام نبودند زیرا که با معاویه و اهل شام مداهنت و زمانه سازی کردند و مردم را بسوی محمد بن الحنفیه دعوت نمود و مختار از جمله اتباع او شد و چون مختار برای ولایت کوفه و نواح آن دست داد مردم را بسوی مذهب خود خواند و برای تالیف جماهیر شیعه کوفه قایل بامامت سبطین شده و بعد سبطین محمد بن الحنفیه را امام گفت بایں جهت تمام شیعه کوفه متابعت او نمودند و اظهار نمود که مرا محمد بن الحنفیه خلیفه کرده است برای گرفتن کین از قاتلان امام حسین و لو اصب مروانیه و امارت بلاد مفتوحه بمن داده است و بر رؤسای شیعه نامه سر بمهر حواله نمود که از اعلی بر و بس اللا شهاد نحو ان نما دران مرقوم بود از محمد بن علی بشیعه کوفه و رؤسای آنها فلان ابن فلان و فلان بن فلان اعلام باد که من مختار بن عبیده ثقفی را خلیفه خود کرده ام پس اطاعت امر او بجا آرند و در رکاب او جهاد اعدا نمایند بمال و جان تا اعوان و پیروان خود را بمقاتله اعدا و اطاعت مختار مذکور تقیید نمایند و چون این نامه خواندند همه در ربقه اطاعت او در آمدند اول در کوفه قاتلان امام حسین را تفحص نموده بقتل آوردند و امیر کوفه گریخته رفت و بجای او مختار امیر شد بعد از آن ابراهیم بن مالک اشتر را برای جهاد کسانی که در عراق بودند از اتباع مروانیه و ناصبیان آنها نامزد کرد پس ابراهیم از کوفه کوچ کرده هر کرا از آنها یافت کشت و بلاد عراق و اهواز را در تصرف آورد و دیار بکر و آذربیجان را نیز بحوزه متعلق ساخت باز قصد شام و دمشق نمود چون این خبر بعبد الملک بن مروان رسید عبید الله بن زیاد را با صد هزار سوار رخصت نمود و ابراهیم بن مالک اشتر با دوازده هزار سوار بمقابله او شتافت مقاتله سخت در پیش آمد و ببرکت نام امام حسین رض ابراهیم غلبه یافت و ابن زیاد لعین مقتول شد بایں جهت قدر مختار در نظر شیعیان خیلی بلند شد و زبان بستایش و ثنای او

گشادند حتی که شیعهٔ مخلصین که اهل سنت و جماعه بودند نیز همراه انهزام جیوش مروانیه و مقتول شدن ابن زیاد لعین را بجا آوردند و فعل مختار را اگرچه بنیت طلب ملک و ریاست کرده بود پسندیدند و از هر جانب شیعه متوجه مختار شدند و اقبال او را دیده جوق جوق در مذهب او درآمدند و قریب ده سال دولت مختار را امتداد کشید لیکن در همین نشیب و فراز چون مختار از مخالفین خاطر خود را جمع ساخت ابتداع و اختراع در امور دین شروع کرد اول کرسی حضرت امیر المومنین را بصورت بت پرستیدن آغاز نهاد و او را تابوت السکینه تکلم کرد حالانکه آن کرسی طفیل بن جعده از دوکان روغن فروشی بر داشته آورده بود و کرسی امیر المومنین نبود چنانچه در تواریخ مرقوم است بعد از ان دعاوی بلند مثل آمدن جبرئیل نزد خود و حصول علم غیب خود را بر ملا گفتن گرفت تا آنکه اکثر شیعه کوفه از وی متنفر شدند و باهم مشاجرات و مناظرات واقع شدن گرفت ناچار بعبد الله بن الزبیر التجا آوردند و همه این ماجرا بیان نمودند عبد الله بن الزبیر مصعب بن الزبیر که زوج سکینه بنت الحسین و داماد امام شهید بود برای دفع مختار نامزد کرد تا شیعه کوفه او را حق بر پا خواسته جانب مختار را اهمال نمایند مصعب بن الزبیر اول در بصره رفت و مردم آن دیار را با خود گرویده ساخت و شیعه کوفه را نیز برسل و رسایل از مختار منسلخ ساخته با خود پیوسته نمود و ابراهیم بن مالک اشتر را که شمشیر بران مختار بود بولایت موصل و دیار دیگر قطمیع کرده با مختار قتال فرمود و او را قتل نمود و اتباع او را متفرق ساخت و شیعه مخلصین را که اهل سنت بودند بجای مختاریه و کیسانیه سرفراز فرمود و اکثر کیسانیه از مذهب او رجوع نمودند و برخی که ماندند مختفی و خایف بودند و کلمه ایشان در تعین امام مختلف افتاد چنانچه سابق گذشته شد تا آنکه هشام احول و هشام بن سالم و شیطان الطاق برخاستند و دعاة فرقه امامیه شدند و خود را منسوب بامام زین العابدین و اولاد او کردند و از محمد بن الحنفیه و اولاد او تبرا آغاز نهادند و جمعی از تفضیلیه و بقایای مختاریه در مذهب ایشان درآمدند تا آنکه صورت مذهب امامیه بهم رسید و همین جماعه اند دعاة مذهب امامیه و اسلاف و پیشوایان ایشان و راویان اخبار ایشان که دین و ایمان خود را از ایشان فرا گرفته اند و بر قول و فعل اینها اعتماد کلی دارند و عنقریب حال ایشان درین رساله مبین خواهد شد که ایشان چه مردم اند که معبود موهوم خود را در ذهن تراشیده بزبان قبایح بدامن او می بندند و آئمه که خود را باینها نسبت میکنند از اینها تبرا و بیزاری میکردند و لعن میفرمودند و حکم بضلالت و شقاوت ایشان میکردند و هم درین اثنا مذهب زیدیه حادث شد و دعاة این مذهب بر روی کار آمدند و سببش آنکه زید بن علی بن الحسین بر مروانیه خروج فرمود و شیعه مخلصین و تفضیلیه و سایر اهل کوفه را دعوت بخود نمود و جمعی کثیر باوی رفیق شدند از شیعه مخلصین امام ابو حنیفه کوفی رحمة الله علیه نیز تصویب رای زید می نمود و مردم کوفه را تحریض بر متابعت زید میکرد و میگفت اگر نزد من ودایع و امانات مردم نمی بود که هنوز بمالکان نرسانیده ام و بر دیگری از اخلاف خود اعتماد ندارم که بتحقیق حق هر یکی باو رساند البته همراه زید جهاد اعدا می نمودم القصه زید را با فوج مروانیه مقابله رو داد و سی هزار کس از شیعه کوفه که بسبب تبرای اصحاب یکبار میکردند و زید اینها را زجر و توبیخ میفرمود به بهانه عدم موافقت زید در مذهب او را در دست گذاشته گریخته بکوفه درآمدند و زید شهادت یافت بقایای زیدیه که همراه آن امام زاده ماندند خود را با آن امام زاده منسوب کرده مذهبی جدا برپا کردند و از عمده دعاة ایشان یحیی بن زید بن علی بن الحسین است و یحیی بن الحسین بن هاشم حسنی که از نسل حسن بن حسن بن علی بود و خود را ملقب بهادی کرده در سنه دو صد و هشت خروج نمود و بر بلاد یمن و بعضی بلاد حجاز تسلط یافت و در زمره زیدیه تا الی

تصرف هم اینها واقع نشود بلکه چهار کس اگر اینها باین منصب سرفراز شوند پس این حدیث زیاده برین استفاده نمی شود که در قریش

ازان باز دعاة علماء در خاندان ایشان نیز بهم رسیدند منهم نعمان بن محمد بن منصور و علی بن نعمان و محمد بن النعمان و عبد العزیز و
محمد بن المسیب و المقلد بن المسیب العقیلی و ابو الفتوح برجوان و محمد بن عمار الکتانی الملقب امین الدین و غیرهم و چون نوبت ریاست بمصر
مستنصر رسید از مهدویه عامر بن عبد الله رواحی از اعاظم دعاة ایشان شد و علی بن محمد علی الصلیحی که پدر او قاضی بود در یمن و
سنی المذهب و عالم و صالح و متدین بطمع مال نزد مستنصر رسید و خود را در مذهب ایشان داخل کرد و خلیفه عامر را داعی شد در دعوت گویند که
عامر خود سوار شده بخانه قاضی زاده میرفت و او را باحسان و انعام و اکرام و توقیر مستمال میگرد و بعضی از ارباب تاریخ نوشته اند که عامر
کتاب الصور نزد خود داشت و در آن حلیه علی صلیحی دیده بود و علی صلیحی را بخفیه آن حلیه نمود و از حال ترقی مال او خبر داد و بار خود گرفت وقت مرگ
او را بر کتب و علوم خود خلیفه ساخت و این کتاب الصور از ذخایر عظیمه بود نزد مهدویه و علی صلیحی را مذهب عامر در دل رسوخ گرفت و هر دو زکی بود
در اندک مدت تحصیل علوم ادبیه و کلامیه و حکمیه و فقهیه بوجه احسن نمود و در دولت عبیدیه سرآمد فقها شد و تا مدتی برین وضع ماند گویند تا
پانزده سال مردم را حج می کنانید و امارت قافله حج بر ذمه خود گرفت و احسان و انعام بخواص و عوام آغاز نهاد و ناگاه در سنه چهارصد و بیست
هشت بر قله کوهی از جبال یمن برآمد و با شصت کس بیعت بر مودت گرفت و عهد و پیمان موثوق کرد که مردم را بسوی مذهب مهدویه دعوت نمایند
و بیعت مستنصر عبیدی از مردم بگیرند مردم بسیار گرد او جمع شدند در آن کوه قلعه حصینه بنا نهاد و بقضا به رئیس تهامه که نجاح نام داشت خانگی و مدارا
میکرد و در باطن با مستنصر مکاتبات داشت و در قتل رئیس تهامه که مخل مطلب بود حیله می انگیخت تا آنکه یک کنیزک خوش رو مودب بآداب ملوک و
خوش محاوره و خوش گو بطریق هدیه نزد رئیس تهامه فرستاد و با آن کنیزک مشغوف و مالوف شد و در سنه چهارصد و پنجاه و دو بوسیله آن
کنیزک رئیس تهامه را زهر داد و کشت و در چهارصد و پنجاه و سه بمستنصر نوشت که اگر اجازت باشد حالا آهنگ دعوت را بلند کنم و برملا گویم که
مخلی در میان نماند مستنصر اذن داد پس در بلاد یمن تصرف آغاز کرد و قلاع بسیار بدست آورد و در عرصه دو سال بحسن تدبیر تمام ملک یمن را
قلمرو خود ساخت و اکثر اهل یمن به مذهب مهدویه متمذهب شدند و در سنه چهارصد و هفتاد و سه قصد حج نمود و با دو هزار سوار ...
سوار از انجمله از اقارب و اهل او بودند روان شد چون به دهی رسید که او را ام الدهیم و بیر ام معبد گویند پسران نجاح ... بر سنته بود سعید
نام و برادر زن شهر بند مختفی بودند ناگاه بر سر وقت او رسیدند و او بیخبر بود و مردم قلیل آنوقت نزد او بودند و اکثر فوج او متفرق شده بخوابگاه
خود رفته بودند در همین حال او را کشتند و سر او را بریده بردند و برادر او را با بقیه صلیحیین را نیز همراه او کشتند و فتنه او بالکلیه منقطع شد و از اعاظم
دعاة مهدویه صالح بن رزیک ارمنی است که وزیر فائز بن ظافر عبیدی بود و بزرار انزار بزور و مال و طمع مناصب در مذهب تشیع داخل نمود و از
جمله دعاة ایشان فقیه عماره یمنی بود صاحب تاریخ یمن و شاعر مشهور خوش گو است و در اصل شافعی مذهب بود و بطمع مال مذهب
ایشان را قبول کرده داعی شده بود و با وصف اینهمه تا آخر دم در باطن شافعی بود و عجب نیست که این فقیه عماره در وقتی که سلطان
صلاح الدین ایوب دولت عبیدیه را برهم زد و بر مصر متصرف شد و قلع و قمع بقایای ایشان نمود بنابر احسان که از وزرا و خلفای دولت عبیدیه
یافته بود و نمک پرورده آنها بود با آنکه در باطن از مذهب ایشان بیزاری داشت از راه تعصب بجاست و سعی فروانها نمود که باز دولت عبیدیه از سر قایم
شود چنانچه او و هفت کس دیگر از اعیان آن دولت متفق الکلمه شده به فرنگیان سواحل مکاتبات و مراسلات نمودند و جهازهای ایشان
را با اسباب جنگ طلبیدند که بیت المقدس را بر تخت بنشانند تا آنکه سلطان صلاح الدین برین حال اطلاع یافت و همه را بر دار کشید از ان باز مذهب
مهدویه بالکلیه منهدم و منقطع شد و از اهل آن مذهب هیچ کس در مصر و آن نواح نماند زیرا که سلاطین ایوبیه در قلع و قمع آنها افتادند تمام

نشانها آنها را نگذاشتند مگر آنکه جمعی از ایشان در سفن و مراکب نشسته بافاصی بلاد هند و بین و جزایر افتادند و چون از احوال دعاة قرامطه
و نزاریه در کلام سابق بتفصیل فارغ شده ایم در اینجا اعاده آن را رایگان دانسته موقوف نمودیم و آنچه درین باب گذشته است اگرچه
بظاهر افسانه محض و قصه خوانی صرف مینماید لیکن عاقل را باید که از ان لاطایل نشمارد و در همه آن بحافظه خود نگاه دارد که در هر لفظ او نکته ایست
بکار رود در هر قصه او حکمتی است آشکار که در ابواب آینده بران تنبیه کرده خواهد شد

باب ثانی

در مکاید شیعه و طرق اضلال و حیلها و تلبیس
و اغوا او مردم را بمذهب خود مایل کردن و این علمی است که اصل او از ابلیس است و فروع بیشمار دارد و بسیار لا بد است که اول از اصول و کلیات
این فن آگاه نمائیم بعد از ان در مکاید جزئیه ایشان کلام کنیم لاجرم این باب بر دو فصل مرتب شد

فصل اول

در قواعد کلیه اضلال و
تلبیس باید دانست که نزد ایشان از هفت قسم مردم اند بنای مذهب لابدی است **اول** امام که از جانب غیب او را علم
برسد بی توسط او و نهایت سلسله اخذ علم است **دوم** حجت که علم امام را موافق مذاق مخاطبین بعبارات و خطابات تقریر نماید
سیوم ذومصه که از حجت علم را مص کند و بکشد و مص در لغت مکیدن شیر است از پستان **چهارم** ابواب که آنها را دعاة
خوانند و اینها را مراتب اند اکبر دعاة آنست که رفع کند درجات مومنین را و ترقی بخشد آنها را نزد امام و حجت و این چهارم هفت است
پنجم داعی ماذون است که عهود و پیمان از مردم بگیرد و باین وسیله در مذهب داخل کند و در علم و معرفت بر روی اینها بکشاید **ششم**
مکلب است که مرد در نفع الدرجت است لیکن او را اذن دعوت نیست کار او بحث و احتجاج است بر مردم و او را می باید که ترغیب کند مردم
را به صحبت داعی و او را تشبیه میدهند بسگ شکاری که شکار را رانده و از هر طرف بر و تنگ کرده نزد مرد شکاری بیارد و همچنین این مکلب است
شخص را اشتباهات بشکند و هر احتمال او را جواب دهد و چون متحیر گردد و طلب حق در دل او نشیند و راغب شود دریافت آن بر داعی فرود آید
نماید و آن داعی ماذون بعد اخذ عهود و میثاق بذومصه حواله کند و اگر استعداد او از مقدار علم ذومصه بلند تر افتاد ذومصه از انجه رساند
و علی هذا القیاس حجت بامام اگر مفقود نباشد **هفتم** مومن متبع که بسعی مکلب و داعی تصدیق بامام آرد و در دل خود عزم اتباع
امام مصمم کند و نیز گفته اند مراتب دعوت نیز هفت است **اول** ذوق استعداد نفس است و عقل دریافتن حال مدعو که آیا قابل دعوت هست
یا نه و دعوت در و موثر خواهد شد یا نه و از کلمات ایشان است که تخم را در شوره زمین نباید افگند یعنی کسی که قابل دعوت نباشد او را دعوت
نباید کرد و نیز گفته اند در خانه که چراغ باشد دم نباید زد یعنی در جائیکه متکلم و اصولی اهل سنت باشد سخن نباید گفت **دوم** تانیس است
یعنی انس دادن و استماله نمودن هر کس را موافق مقتضای طبع او اگر شخصی است که راغب بزهد و طاعت است نزد او خود را نیز زاهد
و مطیع نمودن از ائمه کرام احوال زهد و طاعت ایشان بغلو تمام روایت کردن و ثواب زهد و طاعت را بسیار بسیار بیان کردن و اگر
شخصی است که بجواهر و زیور و آلات حرب راغب است نزد او فضایل عقیق و یاقوت و فیروزج از ائمه روایت نمودن و ثواب عظیم بر استعمال آنها موعود گردانیدن
و علی هذا القیاس در جمیع امور خصوصاً در اطعمه و اولاد و زنان و لباس و سهبان و غیر ذلک موافق طبع مخاطب سخن کردن **سیوم** تشکیک است
در عقاید و اعمال مخالفین مثلاً مذکور قصه فدک نمودن و حدیث قرطاس را درمیان آوردن و عدم تعیین تاریخ رحلت آنسرور صلی الله علیه
وسلم و عدم تعیین نسک آن سرور که حج بود یا قران یا تمتع و اختلاف روایات اهل سنت از رفع یدین و عدم آن و جهر بسم الله و عدم
آن و ذکر مقطعات قرآنی و اختلاف وجوه تفاسیر آیات متشابهات و امثال این امور که موجب شک و تردد سامع تواند بود بار بار گفتن و تعجب نمودن
تا دلهای سامعان مشتاق تحقیق حق درین امور گردد و از طرف اهل سنت مایوس شده بمذهب دیگر مایل گردند **چهارم** ربط یعنی عهد و پیمان

علی وجوه تعود الی ذلک اسلافهم و ذلک انهم اجتمعوا فتذاکروا ما کان علیه اسلافهم من الملک و قالوا لا سبیل لنا الی دفع المسلمین بالسیف لغلبتهم و استیلائهم علی الممالک لکن نحتال بتاویل شرایعهم الی ما یعود الی قواعدنا و نستدرج به الضعفاء منهم فان ذلک یوجب اختلافهم و اضطرابهم … فی ذلک …

گزیدن و از هر کی بحسب اعتقاد وی قول و قرار استوار کردن تا افشای اسرار نکند و بر ملا اظهار ننماید و برخی ازین طایفه
بعد از تشکیک در مرتبهٔ چهارم حواله نمایند و حواله را اصطلاح ایشان نیست که هرچه از امور منقح نشود او را نزد امام باید
طلبید و باید گفت که امام بر اهین و ز سیاه در کار است که بواسطهٔ از غیب علوم را می گیرد و بامت میرساند و اختلاف از اهل سکیند
اگر اهل سنت علوم خود را از امام می گرفتند درین کج مج نمی افتادند و چپ و راست نمی زدند پنجم تدلیس ست و آن دعوای
موافقت اکابر دین ست در مذهب با خود که باجماع مخالف و موافق از اجلهٔ علما یا از اخیار اولیاء باشند مثلاً گفتن که سلمان فارسی
و ابوذر غفاری و مقداد کندی و عمار یاسر بر مذهب شیعه بودند و بعضی الفاظ ایشان دلیل برین مدعا آوردن و حسان بن ثابت
و عبد الله بن عباس و اویس قرنی و حسن بصری از تابعین و امام غزالی که ملقب بحجة الاسلام ست نیز ازین طایفه شیعه بود و کتاب
سر العالمین را که افترای محض ست بران بزرگ شاهد این مدعا ساختن و حکیم سنائی و مولانای روم و شمس تبریز و خواجه حافظ
شیرازی نیز در نهان ازین طایفه بودند و بعضی از ابیات را که منسوب باشیان ست یا ملحق مثنویات و دواوین ایشان گواه گرفتن تا
میل سامع بیشتر شود که آنچه این قسم اکابر اختیار نموده اند و پنهان داشته اند البته خالی از سری نیست ششم تاسیس ست یعنی
قواعد خود را آهسته آهسته در ذهن سامع انداختن و اصول و مبادی را که بمنزله اساس ست در خاطر او جا دادن بنهجی که چون
نتایج را بر و القا کنند قبول نماید و جای انکارش نماند مثلاً گویند که قرآن شریف دین و ایمان جمیع اهل اسلام ست و هیچ کس را
از و سرتابی نیست پس آنچه در وی خدا تعالی حکم فرستاده ست واجب القبول ست بعد ازان گویند که آیهٔ قل لا اسألکم
علیه اجرا الا المودة فی القربی چه معنی دارد و لفظ الا لعنة الله علی الظالمین چه میفرمایند و موده آقراهٔ متواتره را جلکم
بالجر چه میشود و قرارهٔ شاذهٔ فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی چه مضمون دارد هفتم خلع ست یعنی پرده از رو افگندن و
بی پرده نسبت ظلم و غضب بصحابه نمودن و مذهب خود اصولاً و فروعاً واشگاف گفتن و چون حال مدعو تا باینجا رسید که اینهمه را
متحمل شد مدعا حاصل گردید و بعضی ازین فرقه مرتبه دیگر بعد از خلع افزایند و آنرا سلخ نامند یعنی مدعو را از جمیع معتقدات
دادن و ازاباد و لیداد ش که بران مذهب بودند بیزار ساختن و از اولاد و اقارب خود بی علاقه کردن و غایت جست که این معنی
بعد از قبول مرتبهٔ هفتم خود بخود حاصل میشود حاجت بدعوت داعی نیست **فصل دوم** در مکاید خبریهٔ و افرا
علی التفصیل باید دانست که مکاید خبریهٔ ایشان ازسه قسم بیرون نیست یا افترای محض ست که بر اهل سنت میکنند یا مسخ
و تبدیل تقریر ست که امر واقعی را بنهجی تعبیر کنند که نزد عوام موحش افتد یا فی الواقع مذهب اهل سنت ست بی تغییر و تبدیل اما
عند التحقیق موجب طعن و لعن نمیشود و اینها او را موجب طعن قرار داده اند و ما درین رساله بسبب عجلت و قلت فرصت چند
از مکاید خبریهٔ ایشان را عد نمائیم و اقسام ثلثه را مخلوط باهم ایراد کنیم و تمیز اقسام ثلثه را فیما بینها و فیا بیلایم متروک را بر مطالعه
مذکوره حواله بر فهم سامع ذکی نمائیم که ما لا یدرک کله لا یترک کله و نیز باید دانست که اشد فرق شیعه از روی مکاید و مطاعن فرقه
امامیه اند و ایشان را در دعوت بمذهب خود مبالغهٔ تام ست حالانکه دعوت غیر بمذهب خود نزد ایشان حرام و منهی عنه ست پس
درین کار موافق اعتقاد خود نیز آثم و بزه کار میشوند کلینی از امام ابو عبد الله جعفر صادق رضی الله عنه روایت میکند که فرمود
کفوا عن الناس و لا تدعوا احدا الی امرکم یعنی باز مانید از مردم و هیچکس را مخوانید بسوی مذهب خود و قتی که امام معصوم از

دعوت منع فرموده باشد دعوت حرام خواهد بود و اجابت حرام بلکه از عبادت دانستن صریح مخالفت معصوم است معاذ الله من ذلک

کید اول آنکه میگویند نزد اهل سنت باریتعالی چیزیرا که بر ذمه او واجب است اخلال و اهمال میفرماید و آنچه لایق مرتبه الوهیت است ترک میکند و این طعن افترای محض است که هیچ اهل سنت بآن قایل اند و نه از اصول و قواعد ایشان لازم می آید زیرا که قاعده اهل سنت آنست که هیچ چیز بر باریتعالی واجب نیست و معنی وجوب نسبت بذات پاک او متصور و معقول نمی شود و چون چنین باشد اخلال بواجب و اهمال آن چه معنی دارد آری از اصول شیعه لازم می آید که باریتعالی لایق مرتبه الوهیت را ترک کند و آنچه بر ذمه او واجب و فرض است ادا نماید پس ملام و مطعون شود تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا **شرح** این اجمال آنکه باریتعالی ابلیس را پیدا کرد و باز او را تا وقت معلوم مهلت داد و قدرت اغوا و گمراه کردن بوی بخشید و بر ذمه باریتعالی واجب بود که او را بعد از قصد اضلال و اغوا فرصت یک لمحه نمیداد و جان او را بستاند تا بندگان مکلفین او فارغ البال بعبادات و طاعات مشغول می شدند و اگر مهلت میداد بایستی که او را قدرت گمراه کردن نمی بخشید و قاعده شیعه اینست که هر چه اصلح است در حق بندگان باعتبار دین بر ذمه باریتعالی واجب و فرض است بجا آوردن آن پس باریتعالی این فرض را ترک کرده و اهل سنت از اصل وجوب را منکرند و گویند لا یسئل عما یفعل و هم یسئلون اگر چیزی بر ذمه او واجب و فرض باشد او هم مثل مخلوقات زیر حکم و فرمان کسی باشد و او قاهر بر کل ما سوای خود خواه عقل خواه صاحب عقل نباشد و نیز شیعه میگویند که باریتعالی محمد بن الحسن المهدی را که صاحب الزمان است حکم فرمود که از مردم پنهان شود و اختفا بر دو این حکم در کتابی که مختوم بخواتیم ذهب است نوشته فرستاده پس عامه بندگان را از لطف امام و فیض ارشاد او محروم ساخت و اگر گویند که اینهمه بسبب خوف از اعداء او در حق اوست گوئیم اول اعدا چرا بایستی آفرید و اگر آفریده شدند آنها را قوت ایصال مکروه با امام چرا دادند و اگر دادند چرا امام را قوت مدافعه آنها ندادند الغرض این گروه عیوب خود را بر دیگران می بندند و تحقیق این مقام آنست که اهل سنت از اول منکر وجوب بر باریتعالی شدند تا درین قسم شبهات دست و پا گم نکنند و فرق دیگر مثل شیعه و معتزله اول قائل بوجوب اصلح و لطف گشتند و چون در واقع خلاف آن دیدند تکلفات بارده که تشفی ده خاطر سائل نمی تواند شد در دفع این شبهات قصد کردند چون مقصد حاصل نشد بعد از خجالت بر اهل سنت طعن نمودند که ایشان چیزیرا که ما واجب میدانیم و عقل ما ئوف ما حکم بوجوب آن بر باریتعالی بقیاس غایب بر شاهد می نماید بر باریتعالی واجب الصدور نمی دانند و ترک آنرا جایز میگویند و این مغلطه ایست که در اکثر مسایل تنزیه در پیش مده و جوابش ظاهر است که آنچه شما او را واجب بر و میدانید در حقیقت واجب نیست پس ترک او ترک واجب نباشد و این قصه بدان ماند که مغلی جاهل پیش مفتی آمد و پرسید که ما در زن زن میشود مفتی گفت نه گفت من کردم چه قسم شد و با وصف اینهمه در دفع شبهات ملاحده دست و پا گم میکنند و بعد از عجز و خجالت حکمت و مصلحت این افعال را بعلم او تعالی حواله می نمایند در حق ایشان اهل سنت مثل مشهور صادق می آید که آنچه دانا کند کند نادان و لیک بعد از فضیحت بسیار

کید دوم نیز ازین قبیل است گویند که اهل سنت صدور قبایح از باریتعالی تجویز می نمایند یعنی زنا و سرقه را بخلق و اراده او میدانند و شیطان و انسان را الهی کنند و درین تجویز کمال سوء ادب است نسبت بجناب کبریایی او تعالی و نمی فهمند که مذهب اهل سنت آنست که لا قبیح منه تعالی یعنی امور که نسبت بانسان و شیطان قبیح است و بران مواخذه میشود نسبت به باریتعالی قبحی ندارد و ظاهر است که حسن و قبح امری اضافیین اند مختلف میشوند باختلاف منسوب الیه اصل قباحت اینست که

از

از باریتعالی بعض اشیا را قبیح و بعض را حسن دانیم و در و رطه اشکال افتیم زیرا که بر اصول شیعه هرگاه حسن و قبح در افعال باریتعالی جاری شد هر چند نسبت خلق قبایح باو تعالی نمایند لیکن قدرت و تمکین از فعل قبایح به بنده بخشیدن کار اوست نزد ایشان هم از آن گریز نیست پس صدور قبایح بواسطه لازم آمد و تمکین و قدرت بخشیدن بر قبیح نیز قبیح است اگر شخصی را یقین دانیم که هرگاه کارد خواهد یافت شکم خود را چاک خواهد کرد و او را کارد در دادیم البته نزد عقلا مذموم خواهیم بود و کشنده او ما را خواهند گفت که بدست خود شکمش چاک کنیم و کارد نرانیم و در این هر دو شکل فرقی نیست پس این طعن هم منعکس برایشان است و اهل سنت قلع اصول این مطاعن نموده باسوی تمام تنزیه او تعالی را از صدور قبایح باوصف اعتقاد توحید فعلی بلا اشتراک بوجه من الوجوه معتقد اند و ذلک من فضل الله علیهم و نیز باریتعالی باجماع گوشت حیوانات را برای انسان حلال کرده و انسان را بر حیوانات مسلط ساخته پس میگیرند و ذبح و سلخ میکنند و در افراد انسان اکثری عصاة اند و در افراد حیوانات همه مطیع و منقاد و مسبح پس عاصی را بر مطیع باین مرتبه مسلط کردن و بقتل و سلخ او اذن دادن اگر قبیح نباشد چه خواهد بود و اگر گویند که این همه آلام که بحیوانات میرسد در مقابله آن اعواض کثیره در آخرت خواهند یافت چنانچه مذهب شیعه و معتزله است و المی که موجب عوض کثیر باشد رایگان نیست گوئیم که رسانیدن الم باز عوض دادن چه ترجیح دارد بر آنکه از ابتدا الم نرسانند و عوض هم نه دهند بلکه نزد اکثر عقلا شق ثانی ارجح است و این مشابه آنست که پدر شخصی را بکشند و او را دیه دهند و گویند که منظور ما رفع افلاس این شخص بود باین مبلغ که او را رسید و زن انحرکت را نزد عقل باید سنجید و نیز باریتعالی رزق وافر با کثر بندگان گنهگار خود می بخشد حالانکه وفور رزق در حق آن بندگان مضرتر از سم مهلک می باشد که بسبب آن در زمین فساد و تباه کاری و فسق و فجور و تکبر و باغی می ورزند و خونریزی و زنا و لواطه و شرب خمر بعمل می آرند بلکه بعضی از ایشان دعوای الوهیت میکنند مثل نمرود و فرعون و مقنع و امثال اینها و بعضی قتل انبیا و پیغمبرزادها می نمایند مثل یزید و اخوان او و این امور در نهایت قبح اند که هر عاقل بقبح آن قایل است و قدرت دادن برین افعال قبیح تر از آن افعال است و اگر شیعه گویند مصیبت قتل و اسر و مرگ که بعضی از انبیا و اولاد پیغمبرزادها واقع شد چون مستلزم ثواب جزیل است در حق ایشان حسن و صلاح دارد و قبح ندارد گوئیم پیغمبران و پیغمبرزادهای [illegible] گرفتار شده اند آیا این ثواب جزیل بدون چشیدن این آلام یافتند یا نه اگر یافتند در حق حضرت یحیی و حضرت امام حسین ترک اصلح و فعل قبیح واقع شد و اگر نیافتند در حق اینها ترک اصلح و فعل قبیح واقع شد زیرا که ازین ثواب عظیم محروم ماندند و تحقیق حق درین هر دو مسئله آنست که وجوب سه قسم است طبعی و شرعی و عقلی و علی هذا القیاس حسن و قبح را باید فهمید باجماع ثابت است که وجوب طبعی و شرعی در حق باریتعالی ثابت نیست زیرا که اول مستلزم نفی اختیار و ناچاری است و ثانی مستلزم محکوم و مکلف بودن آمدیم بر وجوب عقلی زیرا که اگر معنی وجوب عقلی اینست که آنچه عقل عقلا او را در هر واقعه بالخصوص تقاضا کند باریتعالی را از آن خلاف کردن جایز نباشد پس این خود منافی معنی الوهیت است و بحث هم در همین معنی است و شیعه و معتزله همین معنی را در دین یا در دین و دنیا جمیعا ثابت میکنند و جناب باریتعالی را در اذعان خود مثل ارسطو و افلاطون یا سکندر رو او رنگزیب قرار میدهند و بر ظاهر است که چون عقل و عقول عقلا همه حادث و مخلوق و مقهور او باشند و او را زیر فرمان مخلوقات و حوادث خود گردانیدن بی عقلی است و اگر معنی وجوب عقلی اینست که آنچه حکمت او تعالی نظر بمصالح کلیه عالم تقاضا میکند بر طبق آن از و صادر میشود پس این معنی نزد اهل سنت نیز مسلم الثبوت است براعی الحکمة فیما خلق و امر در عقاید عضدیه و دیگر کتب

کلامیه ایشان واقع است لیکن چون حکمت الٰهیه که بعد مصالح کلیه عالم است احاطه بران عیر او تعالی را که علام الغیوب است ممکن نیست در هر فردی بالخصوص و در هر واقعه جزئیه حکم با صلح و وجوب او برای او تعالی نمودن کمال بی ادبی و بی خرفگی است ومعهذا امکان هم ندارد و لهذا اهل سنت و جماعت این قاعده نهاده اند که هر چه از باریتعالی صادر شود اجمالاً اعتقاد باید کرد که موافق حکمت است و انچه از و تعالی صادر نشود اجمالاً اعتقاد باید کرد که موافق حکمت نبود سبب افعال باریتعالی را دلیل حکمت او باید ساخت نه انکه حکمت قاصر جزئیه را که جمعی از عقلا در اذهان خود تراشیده و قرار داده اند بر جناب او تعالی حاکم باید نمود و لهذا اهل سنت لفظ جور را در بنجا هم استعمال نکنند تحاشیاً عن ایهام خلاف المقصود بالجمله شیعه و امثال ایشان را از شبهات مذکوره هیچ جواب ممکن نیست الا که رجوع بمذهب اهل سنت نمایند و گویند لا یسئل عما یفعل **کید سیوم** آنکه گویند اهل سنت تجویز ظلم کنند بر باریتعالی زیرا که اعتقاد دارند که اگر حقتعالی بیگناه را بلکه مومن مطیع را بدوزخ اندازد و او را عذاب ابدی نماید جایز است و جواب این کید بالقا معلوم شد که از باریتعالی نزد اهل سنت ظلم ممکن نیست زیرا که همه مخلوقات خلق و ملک او یند هر چه خواهد کند و مع ذلک تجویز تعذیب چیزی دیگر است و وقوع آن چیزی دیگر بلکه در حقیقت امر بالعکس است که نزد شیعه ظلم هم متصور است از باریتعالی و هم واقع زیرا که ابن بابویه وغیره من الائمة ان اولاد الکفار فی النار یعنی اولاد کافران همه در دوزخ اند و ظاهر است که اطفال بیگناه را به گناه پدر و مادر گرفتن و در عذاب ابدی معذب داشتن خلاف عدل است و نیز در دنیا سباع و درنده را آفریده و قوت آنها گوشت حیوانات ضعیفه ساخته و آنها یعنی حیوانات ضعیف هیچ گناه ندارند قوی را بر ضعیف بیگناه مسلط کردن ظلمی است که بالاتر از آن ظلمی نباشد و دیگر آنکه انسان را پیدا کرد و در انسان شهوت آفرید و نفس شهوانی را غالب ساخت و لذات و ملائمات دنیوی را در نظر او آورد و تکلیف داد بچیزهای که شاق است بر نفس و خلاف مقتضای طبع است و از لذات و ملائمات منع فرمود و دشمن پنهانی را که او را می بیند بر وی مسلط ساخت که وسوسه نماید در دل او قدرت وسوسه داد و بر دل متصرف نمود که بی اختیار تابع او میشود و او را قدرت دفع او نداد و در دل علم را که فی الجمله دفع شر از متصور بود مخفی فرمود و اینهمه ظلم صریح است در رنگ انکه فقیر بی چیزی را گرسنه و تشنه در مکانی محبوس ساخته ایم و چون بکمال گرسنگی و تشنگی بیتاب شود در نگارنگ اطعمه لذیذه و اشربه لطیفه در برابر او نهاده و مصاحبی برابر او مقرر نمائیم که بار بار او را بخوردن و آشامیدن آن الزام امر کند و در خاطر او تزئین نماید و آن مصاحب او را بگوید که مالک این اطعمه و اشربه جواد کریم و مهربان تر از پدر و مادر است و عفو و درگذر جبلت اوست حالانکه بگرسنگی و تشنگی جان میدهی چه خاصی بخور و امید عفو از وی دار و باوصف اینهمه آن مسکین فقیر را گویند بلا خبر اگر از ان اطعمه و اشربه دست رسانیدی یا بر آنها نظر افگندی ترا چنین و چنان عذاب خواهم کرد و ظاهر است که این ظلم صریح است در حق آن مسکین و با قطع نظر از ین همه چیزی که مذهب اهل بیت و منقول از ایشان در کتب شیعه باشد قبول کردنی است هر چه باد باد و ان شاء الله تعالی در بحث النبوات از حضرت سجاد زین العابدین روایات صریحه از کتب شیعه روایت کنیم که بیگناه را ایلام کردن بی عوضی بلکه ایلام جایز است کما یجی ان شاء الله تعالی **کید چهارم** آنست که میگویند که اهل سنت در اعتقاد عصمت انبیا قصور میکنند و صدور گناه از انبیاء تجویز می نمایند و شیعه در حق انبیاء اعتقاد کمال نزاهت و طهارت دارند نه صغیره و نه کبیره نه قبل از نبوت نه بعد از آن نه سهواً نه عمداً از ایشان تجویز میکنند پس مذهب شیعه اقرب بادب است از مذهب اهل سنت و نیز چون صدور گناه از انبیا جایز باشد اعتماد بر اقوال و افعال ایشان نماند و غرض بعثت باطل شود و این همه افترا و بهتان و تحریف و مسخ است زیرا که اهل سنت کبائر عمداً و سهواً بعد النبوة تجویز نمی کنند و صغائر عمداً و سهواً نیز

میکنند شبهه طلبیه اصرار بران نشود وکذب را اصلا لاعمدا ولاسهوا لاقبل النبوة ولابعدها تجویز نمی کنند پس اعتماد حیرا از اقوال
وافعال ایشان مرتفع شود ودرینجا دقیقه باید دانست که شیعه در اکثر مسائل غلو میکنند واعلی درجات هرچیز را مذهب خود میگیرند و
نظر بواقع ونفس الامر نمی نمایند پس مذهب ایشان موهوم غیر واقع میشود بخلاف اهل سنت که دیده وسنجیده قدم می نهند ودر واقع و
نفس الامر مکذب ایشان نمی شود وهمین غایله ایشانرا در اکثر مسائل اعتقادیه رو داده وآخر در تطبیق آن عقیده موهوم خود با
واقع ونفس الامر دست پاچه میشوند وحیران میمانند وکلمات بارده وسمجه از ایشان سر میزند واین عقیده هم ازجمله آن مسائل است
زیرا که آیات واحادیث بیشمار ناطق ومصرح اند بصدور زلات از انبیا وعتاب الهی ایشانرا وتوبه ایشان وبکا وندامت واظهار ذلت
خود اگر در عصمت ایشان غلو نموده آید وصدور گناه مطلق از ایشان جایز نگوئیم در تاویل وتوجیه این نصوص غیر از کلمات بارده
سمجه بدست ما نخواهد ماند پس از ابتدا معنی عصمت را بنوعی باید فهمید که درین ورطه حیران نشویم واعجب العجاب آنست که شیعه با
وصف این اعتقاد دور ودراز در کتب خود از ائمه معصومین روایت میکنند اخباری که دلالت بر صدور گناهان کبیره از انبیا می کند بعد
نبوة روی الکلینی باسناد صحیح عن ابی یعفور عن ابی عبد الله علیه السلام ان یونس علیه السلام فداتی ذنبا کان الموت علیه الکا
ومرتضی که از مجتهدین معتبرین ایشانست صدور گناه از انبیا قبل البلوغ تجویز کرده ومعامله برادران یوسف را با یوسف بر صغر سن
انها حمل نموده وتعسف این کلام پوشیده نیست کارها که از ایشان شد چه امکان است که صبیان صغیر السن توانند کرد **کید پنجم** آنکه میگویند
اهل سنت بر پیغامبر سهو تجویز کرده اند ودر کتب ایشان مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در نماز چهار رکعتی سهو کرده ودو رکعت گزارد
وسلام داده وهیچ وجه طعن درین امر معلوم نمی شود زیرا که سهو در افعال از خواص بشریه است وانبیا در امور بشریه شریک سایر ناس اند
مرض صداع وزخم وقتل بر ایشان هم جاری میشود ومار وکژدم ایشانرا هم میگزد ودرد وجع ایشانرا هم میرسد ونوم وغفلت
ونسیان ایشانرا هم طاری می شود مرتبه سهو ازین امور بالاتر نیست که در لحوق عاری ونقصانی باشد سهو در امور تبلیغ جایز نیست
که بجای امر نهی نمایند وبجای نهی امر وبعض محققین اهل سنت نوشته اند که سهو انبیا از راه کمال استغراق و[illegible]
وسهو عوام امت بسبب تشتت خاطر بامور دنیوی پس صورت سهو مشترک است وتفاوت در لمیت اوست ولهذا گفته اند **بیت** کاین کار
را قیاس از خود مگیر گرچه ماند در نوشتن شیر شیر وشیخ حلی ایشان از جمله عمده مطاعن اهل سنت شمرده است روایت قصه ذو الیدین را
ودر بیان وقوع چه وارد است امر حق هیچ طعنی نیست ومعهذا دروغگو را حافظه نمی باشد شیخ ایشانرا یاد نماند که کلینی وابو جعفر طوسی
مذهب باسانید صحیحه قصه ذو الیدین را روایت کرده اند چنانچه درین کتب موجود است پس چیزیکه بآن اهل سنت مطعون اند شیعه بآن ماده
ترند زیرا که اهل سنت سهو را نقصان نمی دانند وروایت میکنند وشیعه نقصان میدانند وروایت میکنند ع
[illegible] حسن تا این حسن **کید ششم** آنکه گویند اهل سنت کلمات کفر را بر پیغمبر تجویز کرده اند واز زبان پیغمبر مدح لات
[illegible] روایت میکنند واین طعن هم از باب تحریف ومسخ است زیرا که در کتب تفسیر اهل سنت بروایات ضعیفه آمده که در اثنای خواندن
[illegible] شیطان رجیم صوت خود را مشابه صوت پیغامبر نموده چندی از کلمات که دلالت بر مدح غرانیق علا که لفظ محتمل است ملائکه
[illegible] بعضی که کفار آنرا شنیده بر مدح بتان حمل نمودند وراضی شدند وموسی بن عقبه روایت نموده که مسلمین آن
[illegible] بعد ازان جبرئیل آمد وپیغامبر را برین حادثه اطلاع ساخت پیغمبر را کمال حزن واندوه لاحق شد برای

یقال مسح الله ما بک ای ازال عنک المرض و یقال مسح الارض المطر و درین وجه اگرچه شیعه قدح کنند که در برؤسکم مسح

بمعنی حقیقی است و در ارجلکم مسح بمعنی غسل پس اجتماع حقیقت و مجاز محذور است و ممتنع گوییم لفظ امسحوا مقدر میکنیم قبل از با جلکم پس لفظ

لفظ متعدد شد تعدد معنی مضایقه ندارد و شارح زبدة الاصول از امامیه نقل کرده است از ماهران عربیت که این قسم مجاز جائز

است که در معطوف علیه همان لفظ بمعنی حقیقی باشد و در معطوف بمعنی مجازی چنانچه در آیه لا تقربوا الصلوة وانتم سکاری حتی تعلموا

ما تقولون ولا جنبا الا عابری سبیل گفته اند که صلوة در معطوف علیه بمعنی حقیقی شرعی است یعنی ارکان مخصوصه و در معطوف بمعنی مجازی یعنی مسجد

که محل نماز است شارح مذکور گوید که این نوعی است از استخدام و بهمین تفسیر کرده اند آیه را جمعی از مفسرین امامیه و فقهاء ایشان پس در ما نحن فیه

نیز از این قبیل باشد که مسحی که متعلق برؤس است بمعنی حقیقی خود باشد و مسحی که متعلق بارجل است بمعنی مجازی یعنی غسل خفیف و آیه بعد از

وضو و تعلیم آن بواسطه جبرئیل که در ابتدای بعثت بود بسالها بسیار نازل شده پس تقسیم ابهام را در اینجا استعمال کردن مضایقه

ندارد زیرا که مخاطبین کیفیت ترتیب وضو را می شناختند بلکه هر روز و شب پنج وقت استعمال میکردند معرفت ایشان وضو را موقوف بر

استنباط از این آیه نبود بلکه سوق آیه ظاهر است برای ابدال تیمم است از وضو و غسل و ذکر وضو اینجا تمهید تقریب است آنچه بتمهید و تقریب مذکور

شود حاجت به بیان مستقل ندارد دوم آنکه جر ارجلکم در قراءت جر بجهت جوار مجرور باشد که رؤس است بمعنی منصوب باشد و جر جوار را سیبویه و اخفش

و ابو البقاء و جمیع معتبرین از نحاة جائز داشته اند هم در نعت و هم در عطف و در قرآن مجید نیز واقع شده اما جر نعت فقوله عذاب یوم

الیم بجر الیم که صفت عذاب است و بجوار یوم مجرور گردیده و اما در عطف فقوله و حور عین کامثال اللؤلؤ المکنون بر قراءت حمزه و کسائی

و در روایت مفضل از عاصم که مجرور است بجوار اکواب اباریق و معطوف است بر ولدان مخلدون اذ لا معنی لعطفه علی اکواب اباریق و در نثر و نظم

شعرای عرب نیز بسیار واقع شده من ذلک قول النابغة **بیت** لم یبق الا اسیر غیر منفلت ٭ و موثق فی عقال الاسر مکبول

بجر موثق و مکبول که در قصیده مجرور است حالانکه معطوف است بر اسیر با وجود حرف عطف بجوار منفلت مجرور شده و اگر کسی انکار کرده

باشد جر جوار را با وجود حرف عطف لاعتبار را نشاید که ماهران عربیت و ائمه ایشان تجویز کرده اند و در قرآن مجید واقع

شهادت زجاج مبنی بر قصور تتبع است و معهذا شهادت بر نفی است و شهادت بر نفی غیر مقبول در اینجا بعض اهل سنت وجهی دیگر از

تطبیق نیز ذکر کنند که قراءت جر را بر حالت تخفف یعنی لبس خف حمل کنند و قراءت نصب بر حالت خلو رجل از خف و این وجه اضعافی را امیخواهد

بکه جواز مسح بر خف پس از نزد شیعه نیز تطبیق در این دو قراءت بهر دو وجه یافته شد فرق همین قدر است که اهل سنت قراءت نصب را که ظاهر در غسل

است اصل قرار داده اند و قراءت جر را بآن راجع ساخته اند و شیعه بالعکس اول آنکه قراءت نصب عطف است بر محل برؤسکم پس

حکم مسح ارجل هم در مسح باشد زیرا که اگر بر منصوب عطف کنیم در میان معطوف و معطوف علیه فصل بجمله اجنبیه لازم آید دوم آنکه واو بمعنی

مع است از قبیل استوی الماء والخشبة و درین هر دو وجه اهل سنت بحث ها دارند اول آنکه عطف بر محل خلاف ظاهر است باجماع الفریقین و ظاهر

عطف بر مغسول است و عدول از ظاهر بغیر ظاهر بی دلیلی جائز نیست و اگر قراءت جر را دلیل این عدول گیرند حالت آن سابق معلوم شد

و نیز بسیار اند که فصل بجمله اجنبیه وقتی لازم می آید که و امسحوا برؤسکم متعلق بجمله مغسولات نباشد و اگر معنی چنین باشد که امسحوا

اللذ قبل برؤسکم پس فصل بالاجنبی چرا باشد و مذهب اکثر اهل سنت همین است که به بقیه غسل مسح توان کرد و معهذا امتناع فصل

... یا در معطوف و معطوف علیه هیچ کس از اهل عربیت بان نرفته بلکه ائمه ایشان تصریح بجواز آن کرده

اند بلکه ابو البقاء نحوی اجماع نحاة بر جواز ان نقل کرده آری در کلام بلغا توسیط اجنبی را نکته می باید و افادهٔ ترتیب اینجا نکته ایست پس عمده دوم انکه اگر وارجلکم معطوف بر محل برؤسکم باشد بار ابی رسد که فهم معنی غسل نمائیم زیراکه از قواعد مقرره عربیه است که اذا اجتمع فعلان متقاربان فی المعنی ولکل منهما متعلق جاز حذف احدهما وعطف متعلق المحذوف علی المذکور کانه متعلقه و منه قول لبید بن ربیعة العامری ؎ فعلی فروع الایهقان واطفلت : بالجلهتین ظباؤها ونعامها : ای باضت نعامها فان النعام لا تلد وانما تبیض : ومنه قول الآخر ؎ تراه کان مولاه یجدع انفه : وعینیه ان مولاه کان له وفر : ای یفقئ عینیه وقول الآخر ؎ اذا ما الغانیات برزن یوما : وزججن الحواجب والعیونا : ای کحلن العیونا وقول الاعرابی ؎ علفتها تبنا وماء باردا : ای سقیتها : سیوم انکه واو را بمعنی مع حمل کردن بدون قرینه جائز نیست و اینجا قرینه مفقود است بلکه قرینه خلاف ظاهر است بالجمله چون از هر دو جانب وجوه تطبیق پیدا گردید و کلام در ترجیح افتاد لاجرم محققین اهل سنت از برای ترجیح رجوع باحادیث خیر الوری که مبین معانی قرآنست آوردند وانموا قعه ایست که جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم هر روز و شب پنج بار بعمل می آوردند و برای تعلیم نو آموختگان شرائع اسلام علی رؤس الاشهاد تشهیر میفرمودند و هر مسلمان که بشرف اسلام مشرف شد اولا نماز را و از شرائط او اولا وضو را تلقین می یافت و هیچکس هیچ طریق مسح رجلین را از آنجناب روایت نکرده و غیر از غسل حکایت نموده چنانچه شیعه نیز باین معترف اند که از جناب پیغمبر غیر از غسل مروی نشده منتهی سخن ایشان اینست که ما از روایات صحیحه از ائمه اطهار آورده ایم که مسح میکردند و انچه اهل سنت از ائمه روایت میکنند که غسل میکردند محمول بر تقیه است حالا اهل سنت میگویند که در کتب صحیحهٔ امامیه نیز روایات ناطقه بغسل رجلین از ائمهٔ اطهار در محلی که گنجایش تقیه ندارد ثابت شده پس معلوم شد که روایت غسل متفق علیه است و روایت مسح مختلف فیه که بعضی رجال شیعه آنرا روایت میکنند و بعضی نمی کنند و فعل رسول صلی الله علیه وسلم بالاجماع سالم است از معارض زیرا که اینجا کسی مسح روایت نکرده و ظاهر است که فهم معانی قرآن بهتر از رسول صلعم کسی را میسر نیست پس معلوم شد که انچه ما فهمیده ایم از قرآن مجید مطابق فهم رسول است از اینجا طعن منعکس شد و مخالفت قرآن بموجب فهم رسول بر شیعه لازم آمد تن حذر برآ الاجبه وقع فیه و از عجایب آنست که اجلهٔ علمای ایشان روایات غسل رجلین را در کتب خود روایت میکنند و هیچ جواب از ان نمی نویسند و عذر را در بیان خود نیز بیان نمی کنند که چرا این روایات را آورده اند عذر بهتر از طرف ایشان همین است اگر گوئیم دروغ گو را حافظه نمی باشد والنسیان عذر شرعی بالاجماع فمن ذلک ما رواه العیاشی عن علی بن ابی حمزة قال سألت ابا ابراهیم عن القدمین فقال تغسلان غسلا وروی محمد بن النعمان عن ابی بصیر عن ابی عبد الله علیه السلام قال اذا نسیت مسح راسک حتی تغسل رجلیک فامسح راسک ثم اغسل رجلیک و این حدیث را کلینی و ابو جعفر طوسی نیز باسانید صحیحه روایت کرده اند امکان تضعیف و حمل بر تقیه نیست زیرا که مخاطب شیعی مخلص بود و روی محمد بن الحسن الصفار عن زید بن علی عن ابیه عن جده عن امیر المؤمنین قال جلست اتوضا فاقبل رسول الله صلی الله علیه وسلم فلما غسلت قدمی قال یا علی خلل بین الاصابع الی غیر ذلک من الاخبار الموجودة فی کتبهم الصحیحة پس ازینجا دو فائده معلوم شد اول انکه شیعه را باید موافق قاعدهٔ اصول غسل و مسح هر دو را جائز شمارند نه آنکه بر مسح اکتفا کنند دوم انکه اگر اهل سنت عمل باحتیاط نموده غسل را که سند آن متفق علیه فریقین است اختیار کنند و مسح را که سند آن مختلف است طرح کنند البته مورد طعن و تشنیع نخواهند بود علی الخصوص ... شریف رضی از امیر المؤمنین نقل و حکایات وضوء رسول صلی الله علیه وسلم آورده و در آنجا غسل رجلین ذکر کرده و جمع صحابه در کیفیت ...

انجناب

...ب بغیر از غسل نقل نکرده اند و آنچه از عباد بن تمیم عن عمه در بعضی از روایات ضعیفه وارد شده که توضأ و مسح على قدميه پس معلول است بتفرد راوی و مخالفت جمهور رواة و احتمال اشتباه قدمین بخفین از دور و احتمال
آنچه از امیر المومنین مرویست که مسح بوجهه و یدیه و مسح علی رأسه و رجلیه و شرب فضل طهوره قائما وقال ان الناس یزعمون ان الشرب قائما لا یجوز وقد رایت رسول الله صلی الله علیه و سلم صنع مثل ما صنعت و هذا وضوء من لم یحدث پس تمسک شیعه نمی تواند شد زیرا که کلام در وضوء محدث است و مجرد تنظیف اطراف بمسح هم حاصل تواند شد اول آنکه این حدیث
مسح وجه و یدین نیز درین روایت وارد است و شیعه نیز قایل بمسح وجه و یدین نیستند و بعضی ازین فرقه ادعا کنند که مسح مذهب جمعی از صحابه مثل عبد الله بن عباس و عبد الله بن مسعود و ابوذر و انس بن مالک و اینهمه افترا است از هیچ کس مروی نشده بطریق صحیح که مسح را تجویز کرده باشد مگر ابن عباس که بطریق شبهه و تعجب میگفت لا نجد فی کتاب الله الا المسح ولکنهم ابوا الا الغسل یعنی بر قرار داده ابن عباس مسح و ظاهر کتاب ایجاب مسح می نماید لیکن پیغمبر و اصحاب هرگز بعمل نیاورده اند و غیر از غسل نکرده اند پس قول ابن عباس لیس صریح است بر آنکه قراءة جر ماول و متروک الظاهر است بعمل رسول و صحابه و آنچه از ابو العالیه و عکرمه و شعبی نقل کنند که مسح را جایز داشته اند نیز افترا و بهتان است و همچنین نسبت بحسن بصری میکنند که قایل بود بجمع بین الغسل و المسح کما هو مذهب ناصر من الزیدیه نیز افترا و بهتان است و همچنین گویند که محمد بن جریر طبری قایل است بتخییر بین المسح و الغسل و این نیز دروغ است روات اخبار شیعه این اکاذیب را بر بسته منتشر ساخته اند و بعض اهل سنت که تمیز نمی کنند در صحیح اخبار و سقیم آن بی تحقیق روایت کرده اند در کتب خود و اردات طحاوی که اعلم اهل سنت است باثار صحابه و تابعین روایت میکنند عن عبد الملک بن سلیمان انه قال قلت لعطاء ابلغک عن احد من الصحابة انه مسح علی القدمین قال لا و محمد بن جریر طبری دو کس اند خبر دار باید بود یکی محمد بن جریر بن رستم آملی شیعی است صاحب کتاب الایضاح و المسترشد در امامت دوم محمد بن جریر بن غالب طبری ابو جعفر است صاحب تفسیر و تاریخ کبیر و او از اهل سنت است و در تفسیر خود غیر از غسل ذکر نکرده بالجمله توجیه اعرابی قرآن را مخالفت قرآن گفتن از کسی که بهره از عقل داشته باشد دور است لفظ مخالفت قرآن آنست که الفاظ و کلمات او را انکار کنند چنانچه شیعه گویند که الی المرافق لفظ قرآن نیست من المرافق است و همچنین الکلالة نزد نزول ... و دلیل حکم او را خاص کردن مخالفت قرآن است چنانچه شیعه میگویند که پسر کلان را از میراث پدر تخصیص میکنند بشمشیر و مصحف و خاتم و پوشاک بدنی او و اگر سوای اینها مال گذاشته باشد این چیزها را پسر کلان مفت بگیرد و زوجه را وارث زوج نمی دانند در زمین و عقار و خانه و جانوران و سلاح و باغات و حالانکه قرآن مجید صریح ناص است بر توارث بی تخصیص چنانچه ابن مطهر حلی بآن اعتراف نموده و همچنین آیات مدح مهاجرین و انصار را بزبان معین و اشخاص معدود خاص کردن مخالفت قرآن است اعاذنا الله من ذلک
کید نهم آنست که گویند در مذهب اهل سنت مخالفت صریح حدیث است زیرا که متعه را حرام میدانند بگفته عمر ابن الخطاب و صلوة الضحی را حرام میدانند بگفته عایشه که ما صلیها رسول الله صلی الله علیه و سلم حالانکه متعه مباح بود در زمان پیغمبر صلعم و صلوة الضحی را آنجناب میخواندند چنانچه از ائمه منقول است جواب ازین طعن آنست که اهل سنت اباحت او را در ابتداء اسلام و هم بعد از تحریم بسوی بعض غزوات بنا بر ضرورت انکار نمی کنند لیکن بقا و اباحت را انکار می کنند و نهی از آن و تحریم موبد آن نزد ایشان بطریق صحیح ثابت شده و عمر بن الخطاب را مروج تحریم و موکد آن میدانند و همچنین صلوة الضحی را مسنون میدانند

و در مسند امام احمد بطریق صحیح و در کتاب الدعا طبرانی از ابن عباس روایت صحیح شده که آنجناب فرمود امرت بصلوة الضحی و
صحیح مسلم و مسند احمد و سنن ابن ماجه از معاذه عدویه روایت است که سالت عائشة کم کان النبی صلی الله علیه وسلم یصلی صلوة
الضحی فقالت اربع و یزید ما شاء پس معلوم شد که انکار صلوة الضحی را نسبت باهل سنت نمودن محض افترا و بهتان است و انکار آن
از عائشه نزد ایشان محمول بر مواظبت است یا نفی اجماع بر اصلوة الضحی در مساجد که در زمان انکار عائشه صدیقه رایج شده بود
یعنی با هیئت اجتماع آنجناب نمی خواندند و تحقیق حال متعه ان شاء الله تعالی در مقام خود خواهد آمد بالجمله ترجیح روایات بعض ... را
مخالفت قرار دادن از عقل دور و با تعصب نزدیک است آری مخالفت حدیث آنست که شیعه در ترک جمعه و جماعات و طهارت ...
و مذی و عدم انتقاض وضو از خروج آن و طهارت بول بعد از افشاندن قضیب بار دیگر از نماز با وجود خروج آن بلکه سید ...
آن ارتکاب میکنند چنانچه بعضی ازین مسایل در باب فروع بیان کرده خواهد شد ان شاء الله تعالی **کید دهم** آنست که گویند اهل
سنت خود را شارع میدانند و در دین چیزی را که خدا اذن نداده است به عقل خود مشروع می سازند یعنی قیاس را هم دلیل حکم
شرعی میدانند و بدان اثبات احکام میکنند و این مطعن ایشان در حقیقت بائمه اهل بیت راجع میشود زیرا که زیدیه و اهل سنت قاطبة
را از اهل بیت روایت می کنند بلکه طریق قیاس را از جناب ایشان آموخته اند و بجهة صحة روایات قیاس از اهل بیت ابو نصر ...
بن احمد بن محمد که از امامیه است بحجیت قیاس قایل شده و اتباع او نیز بهمین رفته اند و جمهور اثنا عشریه در مقام طعن او را و اتباع
او را ثلاثه عشریه گویند بلکه عجب آنست که روایات قیاس در کتب صحیحه اثنا عشریه نیز بطرق صحیحه موجود است من ذلک ما روی ابو ...
الطوسی فی التهذیب عن ابی جعفر محمد بن علی الباقر انه جمع عمر بن الخطاب اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم فقال ما تقولون فی الرجل
اهله و لا ینزل فقالت الانصار الماء من الماء و قال المهاجرین اذا التقی الختانان فقد وجب الغسل فقال عمر لعلی ما تقول یا ابا الحسن فقال ...
علیه الحد و لا توجبون علیه صاعا من ماء و درینجا صریح قیاس غسل است بر حد و دانشمندان شیعه ازین قیاس جواب میدهند که این قیاس
نیست استدلال با ولویت است که آنرا در عرف حنفیه دلالت النص گویند مثل دلالت لا تقل لهما اف بر حرمت ضرب در فهم آن مجتهد غیر مجتهد
و حاصل تقریر شیعه آنست که مجامعت بلا انزال موجب حد شد در اقوی المشتقین که حد است در اضعف مشتقین که غسل است بطریق اولی ...
کرد و درین تقریر خبط ظاهر است زیرا که سحاق موجب تعزیر است نزد اهل سنت و موجب حد است نزد امامیه و موجب غسل نیست بالاجماع
اگر بطریق التقاء بشود نزد بعض اهل سنت ... و امامیه موجب حد است و نزد غیر ایشان موجب تعزیر است و بر همین غسل واجب نیست نزد امامیه
فاحشه مع الاجنبیه موجب تعزیر است و موجب غسل نیست بالاتفاق و شارح مبادی الاصول حلی با وصف غلو تشیع اعتراف ...
که در زمان صحابه قیاس علی رضی الله عنه بود و جابر و باقر و صادق و زید شهید و ابو حنیفه را القیاس ان شاء الله تعالی منقول خواهد شد و ...
تجویز قیاس و ابطال قول منکرین او در کتب اصول اهل سنت باید دید **کید یازدهم** آنکه گویند مذهب اثنا عشریه حق ...
و مذهب اهل سنت باطل زیرا که اثنا عشریه در اکثر اوقات و اکثر بلدان قلیل و ذلیل مانده اند و اهل سنت کثیر و عزیز و خدای تعالی در ...
حق فرماید و قلیل ما هم و نیز میفرماید و قلیل من عبادی الشکور و درین تقریر تحریف کلام الله است و تغلیط مدلول آن زیرا که ...
در حق اصحاب الیمین ازین امت فرموده است ثلة من الاولین و ثلة من الآخرین حالانکه بقلت وصف کرده است شکر گذاران را ...
کرده است کما قال و لا تجد اکثرهم شاکرین و فی الواقع که شکر که صرف العبد جمیع ما انعم الله علیه الی ما خلق لاجله است مرتبه ایست ...

درینجا بیان حقیت و بطلان مذاهب نیست بیان قلت شاکرین کثرت غیر اینها ست و همچنین در آیة قلیل ما هم بیان
آنست که عامل بجمیع اعمال صالحه کمیاب ست الا الذین امنوا و عملوا الصالحات و قلیل ما هم درین ایة هم ذکر عقاید حقه
و غیر حقه نیست و اگر قلت و ذلت موجب حقیت شود باید که نواصب و خوارج زیدیه و افطحیه و ناووسیه احق و اولی بحق باشند از اما
اثنا عشریه که بسیار قلیل و ذلیل اند بلکه حقتعالی در کتاب عزیز خود جا بجا ظهور و غلبه و تسلط در شان اهل حق وعده میفرماید و
لقد سبقت کلمتنا لعبادنا المرسلین انهم لهم المنصورون ان جندنا لهم الغالبون و جای دیگر فرموده و لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان
الارض یرثها عبادی الصالحون و جای دیگر وعد الله الذین امنوا منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم
و لیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم و لیبدلنهم من بعد خوفهم امنا الی غیر ذلک من الایات و در احادیث جا بجا باتباع سواد اعظم از
امت و موافقت با جماعه تاکید فرموده اند و مجاهدین در قران و احادیث ستوده اند و گفته اند لا یزال من امتی امة قایمة بامر الله
لا یضرهم من خالفهم و اجماع اهل تاریخ است بر آنکه از شیعه هیچکس بجهاد کمر نبسته و هیچ ملک و ناحیه را از کفار بدست نیاورده و دار الاسلام
نساخته بلکه اگر گاهی ایشان را ریاست ناحیه مثل مصر و شام بدست آمده با کفار فرنگ مداهنت نموده و دین بدنیا فروخته و دار
الاسلام را دار الکفر ساخته اند و لهذا در بلادی که این مذهب تشیع رواج ندارد همیشه مردم آن بلاد غالب و ذی شوکت و بعزت
مانده اند چنانچه توران و ترکستان و روم و هندوستان قبل از اختلاط شیعه بکمال شوکت و عزت سلاطین آنجا گذرانیده اند و هر گاه
در ملکی تشیع رایج شد فتنه و فساد و نکبت و ذل و نفاق فیما بین که خمیر مایهٔ زوال دولت است از آسمان نوع نوع باریده و هرگز اصلاح
نگشته حالت ایران و دکهن و هندوستان باید دید و حالت ملک عرب و شام و روم و توران و ترکستان را باز دید باید سنجید و نیز تجربه رسیده
که هر گاه تسلط شیعه در قطری اتفاق افتاد غلبه کفار در عقب آن از مقدمات است گویا تسلط ایشان منذر میشود متسلط
کفره و اینها کو چک ابدال کفره اند در بنگاله و دکهن و پورب و در دهلی و نواح آن و در لاهور و پنجاب بشوم این سیه کاران روسیاه
کافران را تسلط ساختند و سابق موجب فتنه تتار و قتل تمام اهل اسلام غلبه قرامطه و اسماعیلیه بوده است و انتشار فرق رفضه در
عراقین و بغداد و حله و کرخ و بحکم اتقوا فتنة لا تصیبن الذین ظلموا منکم خاصة نیک و بد همراه ایشان [illegible]
شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا **کید دوازدهم** آنست که علمای ایشان کتابها و رساله‌ها پرداخته اند محض برای مطاعن
اهل سنت و مثالب اسلاف ایشان از صحابه کرام و تابعین عظام و در آن کتب و رسایل بجا افترا و بهتان و کذب و دروغ
داده اند و روح مسیلمه کذاب را شاد ساخته اند از جمله ایشان مرتضی و ابن مطهر حلی و پسر او که بمحقق شهرت دارد و محمد بن الحسن
طوسی و نواسه او که بابن طاوس مشهور است و ابن شهر آشوب سروی مازندرانی است و امام پیش قدم ابن مطهر حلی است پس که از حال
اسلاف اهل سنت کما ینبغی اطلاع ندارد افتراآت و بهتانات ایشان را شنیده از جا می رود و بد اعتقاد میشود و به بطلان مذهب ایشان
میل می نماید **کید سیزدهم** آنست که گویند عثمان بن عفان بلکه ابوبکر و عمر نیز قرآن را تحریف کردند و آیات و سور بسیار را
که در احکام و فضایل اهل بیت نزول یافته بود اسقاط نمودند زیرا که در آن سور و آیات امر بود باتباع اهل بیت و نهی بود از مخالفت آنها
و اینجا محبت ایشان و اسمای دشمنان و مخالفان ایشان و طعن و لعن آنها و این معنی بر شیخین و عثمان شاق و گران آمد و در بعض فضایل
حضرت امیر بحوشنی بسبب ایشان موقوف کردند از آنجمله و جعلنا علیاً صهرک که در خلال آیات الم نشرح بود در تخصیص جناب مرتضی

مصحف نمی نمودند عثمان را ازان جمله سورهٔ الولایه که سوره طویله بود و محض فضایل اهل بیت و ائمه که از ذهنها پیدا شوند و بدایع مقالات ائمه در ان کوریه بود و جواب این مطعن را حق تعالی خود متکفل شده جائیکه فرموده انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون هرچه در حمایت و کلائت الهی شد با بشر را چه امکان که دران نقص و کمی را راه دهد و اگر شیعه اقتدار عثمان و شیخین را زیاده از اقتدار الهی معتقد شوند و ایشان را اشد غالب کارخانه الوهیت قرار دهند مذهب خود را که تحقیر شیخین و عثمان است کجا خواهند انداخت **کید چهاردهم** آنکه عوام را فریب داده بروایه احادیثی که دلالت دارند بر کفایه محبت جناب امیر المومنین و ذریه ایشان در نجات از عذاب آخرت بی آنکه بجا آوردن طاعات و اجتناب از معاصی را دخلی باشد من ذلک ما روی المعروف عندهم بالصدوق اعنی ابن بابویه عن ابن عباس و غیره انه علیه السلام قال لا یعذب الله بالنار من والی علیا و چون نفوس عوام و ارباب شهوات مشغوف است باطلاق و اباحت و داد تعیش و ترفه دادن از ارتکاب معاصی محرمات نمودن و از عبادات ادای فرایض و تکاسل و اهمال در ان کردن این بشارت عاجله در ذهن ایشان کمال رسوخ پیدا میکند و باین مذهب میگرایند حالانکه در کتب صحیحه نهایت و منقول است که جناب پیغمبر و امیر المومنین همه از اولاد و ذریه خود بارها میفرمایند که شما تکیه بر نسب ما نه کنید و به بندگی و طاعات خدا خود قیام نمائید چون حال اهل بیت در خوف و هراس چنین باشد دیگر ان را بر محبت ایشان تکیه کردن از ارتکاب معاصی و محرمات نمودن چه قسم روا باشد و تحقیق آنست که محبت حقیقی با اهل بیت بدون اختیار روش ایشان در طاعت و بندگی و زهد و تقوی ممکن نیست که حاصل گردد و چون محبت حقیقی آن اطهار حاصل شد همه کمالات در ضمن آن حاصل آید پس این کلمه لا یعذب الله بالنار من والی علیا صادق است باین معنی که موالات علی در حقیقت متضمن جمیع کمالات دینی است نه باین معنی که فقط بزبان حرف محبت جاری نمایند و در افعال و اقوال اصلا با آنجناب مناسبتی پیدا نه کنند و اقارب و اصحاب ایشان را بد گویند و در همه باب مخالفت خصوص ایشان نمایند مصداق مضمون این قطعه شوند تعصی الاله وانت تظهر حبه ❊ هذا لعمری فی القیاس بدیع ❊ لو کان حبک صادقا لاطعته ❊ ان المحب لمن یحب مطیع ❊ **کید پانزدهم** آنکه از توراة نقل کنند که باریتعالی در ان میفرماید که نام دوازده وصی مقرر کرده ام که خلفاء داؤد باشند بعد از وی اول ایشان ایلیا میت دوم قیدار سوم ایرائیل چهارم مشعوب پنجم شهور ششم مسموع هفتم ذومرا هشتم اهراو نهم تمور دهم نسطور یازدهم نوقس دوازدهم قدمونیا حالانکه نسخ توراة همگی چهار است یک نسخه نزد فراسین یک نسخه نزد ربانیین و یک نسخه نزد نصاری است که از عبرانی بلغت خود ترجمه کرده اند و یک نسخه نزد سامرین است و نسخه سامریان نسبت به نسخه ها دیگر زیادت وارد و در هیچ نسخه نشانی ازین فقرات ایشان یافته نمی شود و خفقه آنکه عالمی از علمای ایشان کتابی نوشته است و در آن قصه وضع بر بسته که مرا شوق تحقیق این نص توراتی دامنگیر خاطر شد و با اهل کتاب مطارحات بسیار نمودم هیچ نشانی ازان ندادند آخر نزد بعضی از علما کتابی صحیح این یافتم و نام آنکس شمعون شرح و بسط بسیار داده این روایت این شیعی محل تهمت و دیگر عالم اهل کتاب که سراسر بغض و عداوت اهل اسلام شیوه ایشان است و تفریق کلمه مسلمین و القاء بغض و عناد فیما بین طوائف اهل اسلام مراد و آرزوی ایشان چرا این ساده لوح را اگر بوه نه کند که قرآن و حدیث را و صحیح دانگذاشته خصوص کتب محرفه منسوخه التجا برده حیران تیه ضلالت شده و در ابتدا مذهب تشیع بطفیل اغوا و تلبیس اهل کتاب یعنی عبد الله بن سبا یهودی صنعانی حادث آمده اگر دیگری هم از ایشان نهال نشانده بزرگان خود را آب دهد و تازه سازد چه بدی کرده باشد **بیت** این سخن را چون تو مبدا بوده ❊ گر بیفزاید تو بیش افزوده ❊ و بر تقدیر تسلیم این نص غیر از عدد دوازده با مطلب شیعه هیچ موافقت نمی افتد تعیین آن اشخاص و آنکه از اهل بیت باشند و دیگر لوازم امامت درین نص کجا مذکور است و این اسماء عبرانیه مجهولة اللفظ و المعنی را بهر چه خواهند ترجمه

کنند نواصب را اگر این نص بدست افتد این اسما را بر یزید و مروان و حجاج و ولید منطبق خواهند ساخت و تعجب از علمای ایشان است که این
خیالات خود را حرز سند میسازند و بخورد و موبز شیطانی در زنگ کودکان فریفته می‌شوند و از اوثق دلایل حقیه مذهب خود می‌شمارند و من یضلل
الله فما له من هاد **کید شانزدهم** آنکه جماعه از علمای ایشان خود را از محدثین اهل سنت وانموده و بعلم حدیث مشغول شدند و از ثقات
محدثین اهل سنت سماع حدیث حاصل کردند و اسانید صحیحه آنها را یاد گرفتند و بظاهر بحلیه تقوی و ورع متحلی گشتند تا طالبان را اعتقاد صادق در
حق آنها بهم رسید و اخذ علم حدیث از آنها شروع نمودند و احادیث صحاح و حسان روایت کردند و در اثنای روایه بهمان اسانید صحیحه موضوعات
را که مطابق مذهب خود ساخته بودند نیز در جمله مرویات خود درج نمودند درین کید ایشان راه بسیاری از خواص اهل سنت زده است
چه جای عوام زیرا که تمیز در میان احادیث موضوعه و صحیحه برجال سند است و چون رجال بسبب این دغل و تلبیس متحد شدند تمیز مشکل
افتاد و ما به الامتیاز مفقود گشت اما چون عنایت الهی شامل علوم اهل سنت بوده ائمه این فن بعد از تحقیق و تفتیش این دغل را دریافتند
و متنبه شدند و بعد از انکشاف حلیه حال طایفه از ایشان بوضع اقرار نمودند و طایفه صریح اقرار نمودند لیکن امارات اقرار در آنها قایم شد
و تا حال آن احادیث در معاجم و مصنفات و اجزاء ایشان سایر است و اکثر تفضیلیه و متشیعین بدان احادیث تمسک کنند اول کسی که این
دغل را موجد شد جابر جعفی است که بعد از تحقیق حال او بخاری و مسلم بنا بر احتیاط مطلق مرویات او را از درجه اعتبار ساقط و مطروح ساختند
و ترمذی و ابو داود و نسائی با متابعات و شواهد قبول کنند و آنچه او بدان متفرد است رد نمایند و ابو القاسم سعد بن عبد الله بن ابی خلف
اشعری قمی نیز درین باب استاد بر کار است اکثر ناواقفان اهل سنت بجهت تلبیس اسانید او گمان برند که از رجال معتبرین ماست حالانکه چنین
نیست نجاشی که صاحب نقد رجال شیعه است او را فقیه طایفه و وجه طایفه قرار داده **کید هفدهم** آنکه از اهل بیت آثار و اخبار
روایت کنند که دلالت دارد بر مذمت صحابه و تظلم و اظهار شکایت از دست تعدی ایشان و بعضی آثار آرند که دلالت کند بر ارتداد ایشان
از دین و آنکه اینها غاصب حقوق اهل بیت اند و آنکه غاصب حق اهل بیت اشد الناس عذابا روز قیامت خواهد بود و محبان ایشان همراه ایشان
در دوزخ خواهند سوخت و محبان اهل بیت و شیعه ایشان در بهشت خواهند درآمد و این آثار و اخبار را تائید کنند بانچه در کتب اهل سنت
از فضیلت محبت اهل بیت و شناعت حال مبغضان ایشان و حل این کید آنست که بلا ریب بر ذریه طاهره پیغمبر از دست اشقیاء قرن تابعین
و تبع تابعین که نواصب بودند ظلم و تحقیر و اهانت گذشته است و ائمه اهل بیت در بعض اوقات بگوش آن گروه در ضمن اوصاف عام
زشتان انبیاء و علماء و از تین ایشان است بیان میفرمودند و این جماعه که سینه ها مملو از بغض و عناد صحابه داشتند همه آن کلمات را در حق صحابه
فرود آوردند و شد آنچه شد و این جمل ان شاء الله تعالی در آخر باب مطاعن از کتب شیعه نقل نموده خواهد شد **کید هژدهم** آنکه احادیث مرفوعه بسوی
رسول علیه السلام وضع نمایند موافق مذهب خود و آنرا ترویج کنند و اکثر موضوعات ایشان دیده شد که از باب محاکات و مجازات است
بعضی صیغها در احادیث صحیحه دیده اند و بطور آن آنچه مؤید مذهب خود می‌باشد ادا می‌نمایند و در بعضی جاها صیغ مخترعه آرند که مثل آن
در احادیث صحیحه وارد شده مثل آنکه انبیاء اولو العزم همه آرزو داشتند که در شیعه علی محشور شوند و امثال ذلک **کید نوزدهم**
آنکه در اسما و القاب رجال معتبرین اهل سنت نظر کنند و هر که را از رجال خود شریک نام و لقب او یابند حدیث او را و روایت او را
بان سنی نسبت دهند و بجهت اتحاد نام و لقب امتیاز در میان هر دو حاصل نشود پس سنیان ناواقف او را امامی از ائمه خود
اعتقاد کنند و روایه او را در محل اعتبار شمارند مثل سدی که دو کس اند سدی کبیر و سدی صغیر کبیر از معتبرین و ثقات

اہل سنت است وتصغیر از وضاعین وکذابین است ورافضی غالی است ومثل ابن قتیبہ کہ نیز دو کس اند ابراہیم بن قتیبہ رافضی غالی است
وعبد اللہ بن مسلم بن قتیبہ کہ در اہل سنت معدود می شود وکتاب المعارف در اصل از تصانیف ہمین اخیر است اما آن رافضی نیز کتاب
کتاب خود را معارف نام کردہ تا اشتباہ حاصل شود **کید بستم** انکہ کلمات قرانی را موافق خواہش خود بی دلالت لغوی
وعرفی تفسیر نمایند وآن تفسیر را نسبت باہل بیت کنند برای مزید اعتبار مثل تفسیر رب بعلی در ہر جا کہ لفظ رب مضاف بضمیر خطاب
پیغمبر است وتفسیر مومن ومومنین بشیعہ علی ہر جا کہ واقع شود وتفسیر کافر وکافرین باہل سنت وتفسیر منافق ومنافقین بکبار صحابہ
کید بست ویکم انکہ کتابی را نسبت کنند بیکی از کبار اہل سنت ودران مطاعن صحابہ وبطلان مذہب اہل سنت درج نمایند
ودر اول آن کتاب خطبہ نویسند کہ دران وصیت باشد بکتمان سر وحفظ امانت وآنکہ انچہ درین کتاب مذکور شود عقیدہ پنہانی ماست و
انچہ در کتب دیگر نوشتہ ایم محض پردہ داری وزمانہ سازی است مثل کتاب سر العالمین کہ آنرا بامام محمد غزالی نسبت کنند وعلی ہذا القیاس
کتب بسیار تصنیف کردہ اند وہر یکی را بمعتبرین اہل سنت نسبت نمودہ وکسیکہ با کلام آن بزرگ آشنا باشد ومذاق سخن او را از مذاق
سخن غیر او امتیاز وتفرقہ نماید کمیاب می باشد ناچار عوام طلبہ درین مکر غوطہ خورند وخیلی سراسیمہ وحیران شوند **کید بست
ودوم** انکہ مطاعن صحابہ ومبطلات مذہب اہل سنت از کتب نادر الوجود کمیاب ایشان نقل نمایند وحالانکہ دران کتب
اثری ازان نباشد وبسبب انکہ آن کتب پیش ہر کس ودر ہر وقت وہر مکان موجود نمی شود اکثر ناظران در شبہہ وشک افتند وبخاطر
شان رسد کہ اگر این نقل صحیح باشد تطبیق درمیان او ودیگر روایات اہل سنت چہ قسم خواہد بود حالانکہ این بیچارہا عبث دردسری کشند
ونمی فہمند کہ اگر بالفرض نقل صحیح ہم باشد محتاج تطبیق وقتی خواہیم شد کہ دو روایت دریکدرجہ باشند از شہرت وصحت ماخذ وصراحت
دلالت وکمیت در رواة وچون این مورد دران نقل مخفی دستور مفقود است مقابل بروایات مشہورہ صحیحہ الماخذ صریحة الدلالة چرا باید کرد
وکتابہای کہ ازان فرقہ شیعہ برای الزام اہل سنت نقل می کنند ہمہ ازین قبیل است کہ نادر الوجود کمیاب می باشد وعلی تقدیر الوجدان
مصنفین آن کتب التزام صحت جمیع ما فیہا نکردہ اند بلکہ بطریق بیاض رطب ویابس دران جمع نمودہ محتاج نظر ثانی گذاشتہ اند
اردبیلی صاحب کشف الغمہ وحلی صاحب النعین از ہمین قبیل کتب دفتر دفتر نقل کنند وبزعم خودگوی از میدان مناظرہ برند وابن طاوس
نیز در مولفات خود از ہمین جنس خروارہا پر کردہ وباعتقاد خود اہل سنت را الزام دادہ **کید بست وسوم** انکہ شخصی را از علمای
زیدیہ وبعضی فرق شیعہ غیر امامیہ اثناعشریہ نام برند واول درحال او مبالغہ نمایند کہ وی از متعصبان اہل سنت بود بلکہ بعضی از
گویند کہ او از اشد نواصب بود بعد ازان ازوی نقلی کنند کہ دلالت بر بطلان مذہب سنیان وتائید مذہب امامیہ اثناعشریہ نماید تا
ناظر بغلط افتد وگمان برد کہ این سنی متعصب باوصف شدة تعصب بدون صحت نقل این روایات را چرا می آورد وبرا
سکوت چرا می کرد مثل زمخشری صاحب کشاف کہ تفضیلی ومعتزلی است واخطب خوارزم کہ زیدی غالی است وابن قتیبہ صاحب
معارف کہ رافضی متقرب است وابن ابی الحدید شارح نہج البلاغہ کہ تشیع را با اعتزال جمع نمودہ وہشام کلبی مفسر کہ رافضی غالی
است ومسعودی صاحب مروج الذہب وابو الفرج اصفہانی صاحب کتاب الاغانی وعلی ہذا القیاس امثال اینہا را اینفرقہ
در عداد اہل سنت داخل کنند وبمقولات ومنقولات ایشان الزام اہل سنت خواہند **کید بست وچہارم** انکہ گویند
اہل سنت دشمن اہل بیت اند واز بعضی سفہای ایشان حکایاتی کہ موید این نسبت باشد حکایت کنند پس جاہل بمجرد سماع این

ابن قتیبة الاصفہانی ذکرہ الطوسی فی مصنفی الشیعة الامامیة ۱۲ لسان المیزان
علی بن الحسین بن علی المسعودی صاحب مروج الذہب وغیرہ من التواریخ وابراہیم القوی وجال فی الآفاق استقر فی مصر الی ان مات بہا سنة ۳۴۶ وکتبہ طافحة بانہ کان شیعیا ۱۲ لسان المیزان
علی بن الحسین ابو الفرج الاصفہانی الاموی شیعی وہذا نادر فی اموی ولد فی سنة ۲۸۴ ومات فی ذی الحجة سنة ۳۵۶ ۱۲ خلاصة المیزان
ہشام بن محمد بن السائب الکلبی ابو المنذر الاخباری النسابة العلامة قال الدارقطنی متروک وقال ابن عساکر رافضی لیس بثقة ویقال انہ صنف اربعمائة وخمسین مصنفا مات سنة ۲۰۴ ۱۲ میزان الضعفاء
قد ذکر المقداد حکایة ابن السکیت فی کنز العرفان فی تفسیر قولہ تعالی الا من اکرہ وقلبہ مطمئن بالایمان ۱۲ مفتاح

این کلمه موحش از جارود وازمذهب اهل سنت بیزار شود و این افترا صریح و بهتان ظاهر است زیرا که اهل سنت اجماع دارند بر آنکه محبت
اهل بیت کلهم بر هر مسلم و مسلمه فرض و لازم و داخل در ارکان ایمان است و در فضایل اهل بیت جمعاً و فرادی تصانیف پرداخته
اند و مناقب ایشان را روایت نموده و عمرها با نواصب مروانیه و عباسیه درین مقدمه پرخاش کرده طایفه از ایشان مثل سعید
بن جبیر و نسائی شهید شدند و طایفه اذیت و رنج بسیار کشیدند در ان اوقات شیعه خود را بتقیه در زمره نواصب داخل می کردند و
مال و مناصب کلمه نواصب می خواندند اهل سنت اند که همیشه ناصر اهل بیت بوده اند و در هر نماز بر ایشان درود میفرستند
و با هر یک از ایشان بسلیم القلب می باشند برخلاف شیعه که بعد از موت هر امام برادران و خویشاوندان او را تکفیر کرده اند
بعضی فرزندان او را بامامت برگزیده بر دیگران زبان لعن و طعن دراز نموده اند جمیع اهل بیت را غیر از اهل سنت محب و ناصر نیست و اشاره حدیث
نبوی که انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی بیان میفرماید که همچنانکه ایمان ببعض قران و کفر ببعض آن فایده نمی کند همچنان
اعتقاد و محبت بعض اهل بیت با لعن و طعن بعض دیگر در آخرت ثمره نخواهد داد چنانکه با تمام قران ایمان باید آورد تمام اهل بیت را
نیز دوست باید داشت و این معنی بفضل الله تعالی هیچکس را غیر از اهل سنت نصیب نشده زیرا که نواصب بدشمنی جناب امیر و ذریه
طاهره او مایه شقاوت برای خود اندوختند و شیعه قاطبه بعداوت امهات المومنین عایشه صدیقه و حفصه معظمه و حضرت زبیر بن العوام
که ابن عمه رسول صلی الله علیه وسلم بود قبای لعنت برای خود دوختند بعد از ان کیسانیه بانکار امامت حسنین و مختاریه بانکار امامت
امام زین العابدین و امامیه بخذلان زید شهید و اسماعیلیه بانکار امام موسی کاظم و علی هذا القیاس کما مر مشروحاً و سیجیی مفصلاً
ان شاء الله **کید بیست و پنجم** آنکه گویند عمر بن الخطاب رضی الله عنه خانه سیدة النساء را که دران حسنین و امیر و سادات بنی هاشم
جمع بودند سوخت و ابوبکر و سایر صحابه بدان راضی شدند و هیچ انکار نکردند و بقبضه شمشیر خود بر پهلوی جناب زهرا ضرب بصدمه رسانید
که موجب اسقاط حمل گردید و این همه از مفتریات و مخترعات این فرقه است که هیچ اصلی ندارد و این را باور نمی کند مگر کسیکه بی بهره محض
باشد از عقل و مناقض است بروایات شیعه چنانچه در باب مطاعن و در مبحث تقیه بتفصیل بیاید ان شاء الله تعالی **کید بیست
و ششم** آنکه گویند مذهب شیعه احق بالاتباع است زیرا که ایشان تابع اهل بیت اند که حقتعالی در شان [illegible]
انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا و تمسک می کنند باقوال و افعال این پاکان و غیر از شیعه همه فرقه ها تابع
غیر اهل بیت اند و تخلف می کنند از اقوال و افعال اهل بیت پس شیعه می باید که ناجی بیقین باشند و دیگران در خوف و خطر و این مضمون
را تائید نمایند بحدیث سفینه یعنی مثل اهل بیتی فیکم مثل سفینة نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها غرق و درین تقریر ایشان
مزج حق بباطل است اتباع اهل بیت البته موجب نجاة است لیکن باید دید که اتباع اهل بیت کدام فرقه اند و اتباع خویان
را با کسیکه خود را بنا بر اغراض فاسده بر دامن اهل بیت می بستند و از رسم و آئین ایشان بعد المشرقین دور افتاده بودند کدام فرقه
اگر بحث است درین است و اثبات اینکه شیعه تابع اهل بیت اند بهیچ وجه صورت نمی بندد گفتن چیز دیگر است و کردن چیز دیگر
مشرکین مکه خود را اتباع ملت ابراهیمیه می گفتند و مسلمین را مخالف آن ملت قرار داده صابی و صباة لقب داده بودند و یهود
و نصاری خود را از اتباع موسی و عیسی علیهما السلام گفته عبدالله بن سلام و نجاشی و امثال ایشان را مخالف میدانستند نام کسی
بردن و خلاف طریق او سپردن رسوائی و بیحیائی است و نقیدان و ملاحده نیز خود را قادریه و سهروردیه و چشتیه می نامند

و فرقه برهنه سران مو داران خود را مداریه می گویند اینها را باین نسبت و انتساب چه می کشاید بلکه فضیحت زاید برای خود کسب می کنند کاش
نام این بزرگواران نمی گرفتند تا کسی رسوم و طرایق این بزرگواران نیز از ایشان درخواست نمی کرد بلکه احق باتباع مذهب اهل
سنت است که جناب امیر و دیگر ائمه اطهار برین مذهب بودند در ظاهر و باطن مخالف این فرقه را از مجالس و لشکر خود می برآوردند و اجلا
می فرمودند و به ابو حنیفه و مالک ملاطفات داشتند و اجازت درس و فتوی بخشیدند و رؤسای اهل سنت تلمذ بائمه اهل بیت نموده اند و
از ایشان اصول مذهب اخذ نموده چون دیگر آنرا هم موافق آنها دانستند و ایشان هم تصویب طریقه دیگران نمودند از مقدمات
دینی بالتحقیق نمودند بالجمله اگر مجرد انتساب باهل بیت کافی در حقیت مذهب باشد غلاة و کیسانیه و مختاریه و اسماعیلیه و زیدیه و امامیه و
میریه و قرامطه و دیگر فرق شیعه همه برحق باشند و مجلس را علی التعیین و التشخیص تفاخر و ابتهاج نرسد حالانکه با همدیگر تکفیر و
تضلیل می نمایند **کید بیست و هفتم** آنکه اشاعه حکایه دروغ نموده اند که کنیزی سیاه در مجلس هارون رشید رسید و
بحث مذاهب در میان آورد و فضایح و قبایح هر مذهب برشمرد و مذهب شیعه را ستود و بدلایل قاطعه حقیت او را اثبات نمود و مجلس
هارون رشید مملو بود از علمای اهل سنت و آن کنیز سروری مجلس خود کرد و نه کسی از اهل مجلس از عهده جواب آن برآمد و ممکن نشد که
اینهمه علمای عمامه بند و شمله دار ابطال یک دلیلی از دلایل او توانند نمود پس هارون رشید چون عجز و سکوت حاضرین مشاهده نمود
فحول علمای شهر را صلا در داد و همه را حاضر نمود منجمله آنها قاضی ابو یوسف شاگرد امام اعظم و امثال او نیز جمع آمدند و متصدی مناظره
آن کنیز سیاه گشتند پس هر همه را بار دیگر الزام داد و ساکت کرد غرض از وضع این حکایه آنکه مذهب اهل سنت بانمرتبه
ضعیف و واهی و سست است که کنیزان سیاه که انقص مخلوقات اند در عقل و فهم و اشهر ناس اند ببلادة و حماقة آنرا باطل میکنند
و فحول علمای ایشان از عهده جواب آنها نمی توانند برآمد اما درین حکایه نقصانی عظیم بحال اجله علمای شیعه عاید می شود
که سالها و عمرها مشق سخن سازی و تقریر پردازی کرده اند و بعشر عشیر آن کنیز سیاه نرسیده اند زیرا که در مدت دراز
کسی از علمای ایشان در مجلسی از مجالس اهل سنت را الزام نداده بلکه خود الزام خورده کاش روش آن کنیز سیاه را
می آموختند و ازین نجالت مستمره رهائی یافتند والحق مذهب این سیاه درونان تیره باطن که مستحدث حمقا و سفها حیند است
لایق همین است که متکلم و مناظر مجتهد آن کنیز سیاه باشد و اگر فحول علمای اهل سنت از جواب هذیانات او عاجز شوند بعید نباشد
زیرا که جواب را فهم خطاب شرط است ع جواب جاهلان باشد خموشی **کید بیست و هشتم** آنکه بعضی از علمای
ایشان کتابی تصنیف کنند در اثبات مذهب رفضه و ابطال مذهب سنیان و مضامین آن کتاب را انتساب به کنیزی
زنی کم عقلی و شایع کنند که علمای سنیان این کتاب را مطالعه کردند و قادر بر دفع آن نشدند از انجمله کتاب الحسنیه تالیف شریف
مرتضی است که آنرا نسبت کرده است به کنیزی از کنیزان اهل بیت نبوی علیه و علیهم السلام **کید بیست و نهم**
آنکه کتابی ظاهر کنند در اثبات مذهب خود و ابطال مذهب سنیان و آن کتاب را نسبت کنند بیکی از ذمیان و در مفتتح آن
کتاب از زبان آن ذمی موهوم بیان نمایند که چون بسن بلوغ رسیدم در طلب دین حق رنج بسیار کشیدم و سرد و گرم
بیشمار چشیدم تا آنکه قاید توفیق الهی دستگیر شد و بدار الاسلام رسانید و دین اسلام را بحجج قاطعه حق دانستم و بجان و
دل قبول کردم و بعد از آنکه در اسلام داخل شدم اختلاف بسیار دیدم و اقاویل مختلفه شنیدم و هوش از سرم پرید

پرید و سراسیمه گشتم بعد از آن بنور دلایل قاطعه دریافتم که از جمله مذاهب اسلام مذهب شیعه حق و واقعی است و مذاهب دیگر مخترع و محرف
و بآن دلایل فحول علماء اهل سنت را الزام دادم و هیچکس را قدرت بر ابطال دلایل آن ندیدم اعتقاد من بمذهب شیعه بیشتر شد آن دلایل را
خواستم که بقید کتابت مقید سازم تا دیگران هم براه هدایت آورده باشم و ازین قبیل است کتاب یوحنا بن اسرائیل ذمی که در مؤلفات
شریف مرتضی است و آنرا نسبت بذمی موهوم مجهول نموده و در ابتدای آن ذکر کرده که اول در طلب حق سرگرم بودم و کتب هر فرقه را
بنظر انصاف دیدم و مشکلات هر مذهب را از علماء معتبرین آن مذهب تحقیق نمودم غیر از مذهب شیعه بر من حقیقه دیگری ثابت نشد
و باین تقریب حکایتی آورده که در فلان تاریخ در مدرسه نظامیه بغداد رسیدم و در آن مدرسه محفلی دیدم بس عظیم و فخیم و فحول علماء
بغداد در آن مجتمع بودند فلانی و فلانی و فلانی در خدمت ایشان عرض نمودم که من مردی ام نصرانی که بنور توفیق الهی راه بحقیقه اسلام
یافته ام و بدل و جان راغب این ملة گشته ایم لیکن در اهل اسلام اختلاف بسیار دیدم و کلمات متناقضه شنیدم و از سالها آرزومند بودم که
در جائی هر همه پیشوایان مذاهب اسلامیه را مجتمع یابم اتفاقاً سعادت رهنمون شد و درین محفل عظیم متبرک داخل شدم حالا بر من
عنایت فرمایند و بدلایل مذهب حق را بر من القا نمایند پس هر فرقه از فرق اربعه اهل سنت حقیقت را نجود کشیدند و علماء هر فرقه برای
اثبات مذهب خود و ابطال مذهب دیگر برخاستند و مطاعنه و ملاعنه و سب و شتم از هر جانب بسیار شد تا آنکه نوبت بهشت
و مشت رسید پس من برخاستم و گفتم که ای نا انصافان کجاه مذهب حق ورای این هر چهار مذهب شماست که او را رفض نموده اید
و نسبت برفض کرده اید و او احقر واهل و ارذل میدارید پس براهین این مذهب را تقریر آغاز کردم و هیچکس از علماء مذاهب اربعه
دم نزد و سر نگون شدند خواستم که آن براهین را در کتاب ضبط نمایم بامید ثواب روز حساب و هدایت گمراهان براه صواب تحریر این کتاب
نمودم و عجب است از شریف مرتضی که درین حکایت کثرت اختلاف را نسبت باهل سنت کرده حالانکه اهل سنت را در اصول
عقاید و اعمال اختلافی نیست اگر اختلافی هست در فروع است و آنهم منجر بتکفیر و تضلیل همدگر نمی شود معهذا اختلافات
بسیار کمتر است بعد از تفحص و استقرار مجموع مسایل مختلف فیها در مذاهب اربعه سیصد و چند مسئله فرعی یافته اند زیادہ ازین بصریح
موجود نیست بر خلاف شیعه که در اصول اختلاف فاحش دارند و هر فرقه غیر خود را تکفیر و تضلیل می کنند و امامیه را اگر تفحص کنیم
اثنا عشریه فقط در هزار مسئله فرعی باهم مختلف شده اند باوجود نص امام بران مثل طهارت خمر و نجاست آن و مانند این مسایل و
هر کسی که بر کتب قدیمه و جدیده اینها اطلاع دارد این امر پوشیده نیست بر شریف مرتضی که ملقب بعلم الهدی و مجتهد مذهب و
بانی مبانی آنست چرا پوشیده خواهد بود لیکن پرده تعصب و غشاوه عناد بصر بصیرت او را پوشیده است و دلایل و براهینی
را که نسبت بآن ذمی کرده و علق نفیس گمان برده همان مضامین مبتذله و خرق حیض کهنه ملتقطه از مزابل مدرسه است که بارها
می شوید و خلعت های فاخره برای شیعه از آن میدوزد و نزد اهل سنت اوهن من نسج العنکبوت و اسخف من ورق التوت است که
کودکان و اطفال مکتب بشان پامال نموده و بناخن انگشت فرسوده اند

کید سی ام

بعضی علماء ایشان سعی بلیغ کنند در ابطال
مذاهب فقهاء اربعه باین طریق که یک مذهب را سراسر باطل کنند و سه مذهب دیگر را جهراً چنانچه کتابی دیده شد که یکی از علماء این فرقه نوشته
است و خود را در آن کتاب شافعی قرار داده و در رد و قدح دلایل مذاهب ثلثه بنیاد نهاده و چون باثبات مذهب شافعی رسیده
در انجا بدلایل ضعیفه و قیاسات مردوده تمسک جسته و تاویلات بعیده اختیار نموده که دیگران آن دلایل و قیاسات

را مسلم ندارند مثل قیاس طرد و قیاس شبه و قیاس مناسب که عند الحنفیه مثلاً معتبر نیستند باز حدیثی می آرد مخالف آن قیاس و جواب
میدهد که این حدیث مخالف قیاس است و هر حدیث که مخالف قیاس باشد متروک الظاهر است گویا تصنیف این کتاب محض برای
همین است که سنیان قیاس را بر حدیث تقدیم کنند و برای آنکه ابطال مذاهب ثلثه بدلایل شافعیه نماید و مذهب شافعی را بدلایلی اثبات
کنند که هر سامع و ناظر بسستی و ضعف و وهن آنها پی برد پس در نظر او همه مذاهب اهل سنت برهم شوند و این کیدات این بسیار
مخفی است علمای سنیان دغا خورند و حیران و سراسیمه شوند **کید سی و یکم** آنکه بعضی از علمای این فرقه کتابی تصنیف کنند
در فقه و درو آنچه موجب قدح و طعن اهل سنت باشد درج نمایند و آن کتاب را بیکی از ائمه اهل سنت نسبت کنند مثل
مختصری که او را شیعی تصنیف کرده و بامام مالک نسبت نموده و در ان کتاب درج ساخته که مالک را لواطت با مملوک خود جایز است
بعموم قوله تعالی او ما ملکت ایمانکم و شخصی از معتبران نقل کرد که من همین قسم کتابی در اصفهان دیده ام که نسبت بامام ابیحنیفه کنند
و مسایل قبیحه در ان مندرج است و غالبا این کیدات باین صورت پیش میرود که در مغرب زمین که مالکیان میباشند کتابی نسبت
کنند بامام ابیحنیفه و در هندوستان و توران زمین کتابی نسبت کنند بامام مالک زیرا که اهل هر مذهب روایات امام خود بوجه احسن
معلوم است و روایات غیر آن امام را چندان تفتیح و تفتیش نمی کنند و احتمال صدق در دل شان می نشیند درین کید هم
اغالیط علمای اهل سنت گرفتار شده اند مثل صاحب هدایه که حل متعه را بامام مالک نسبت کرده حالانکه امام مالک بر متعه حد واجب
می داند بخلاف امام اعظم **کید سی و دوم** آنکه جمعی کثیر از علمای ایشان سعی بلیغ نموده اند و در کتب اهل سنت
خصوصاً تفاسیر که بیشتر دستمال علما و طلبا نمی باشند و بعضی از کتب احادیث که شهرت ندارند و نسخ آن کتب متعدد بدست
نمی آید اکاذیب موضوعه که موید مذهب شیعه و مبطل مذهب سنیان باشد الحاق نمایند چنانچه قصه هبه فدک در بعض تفاسیر داخل
نموده اند و سیاق آن حدیث چنین روایت نموده که لما نزلت و آت ذا القربی حقه دعا رسول الله صلی الله علیه و سلم
فاطمة واعطاها فدک اما بحکم آنکه دروغگو را حافظه نمی باشد بیاد شان نماند که این آیه مکی است و در مکه فدک کجا بود و نیز باقی
که برای مساکین و ابن السبیل نیز چیزی وقف میکرد تا عمل بر تمام آیه میسر شد و نیز اعطاها فدک دلالت صریح بر هبه و تملیک نمیکند
پس لفظ وهبها بایستی وضع کرد و علی هذا القیاس در تفاسیر و سیر جسته جسته الحاقات ایشان یافته می شود و درین کید هم
اکثر مغفلان علما از علمای اهل سنت خبط می کنند و تشویش می کشند و در شهر دهلی در عهد بادشاه محمد شاه دو کس بودند از امرای این
فرقه که کتب اهل سنت را مثل صحاح سته و مشکوة و بعضی تفاسیر بخط خوش می نویسانیدند و در ان احادیث مطلب خود از کتب
امامیه بر آورده داخل می نمودند و آن نسخ را مجدول و مطلا و مذهب نموده به قیمت سهل در گذری می فروختند و در اصفهان
آغا ابراهیم بن علی شاه که یکی از امرای کبار سلاطین صفویه بود بهمین اسلوب عمل کرده لیکن باین کیدات شان حاصلی نشد زیرا که
کتب مشهوره اهل سنت بجهت کمال شهرت و کثرت نسخ قابل تحریف نیستند و کتب غیر مشهوره را اعتباری نه و لهذا محققین
اهل سنت از غیر کتب مشهوره نقل را جایز نداشته اند مگر در ترغیب و ترهیب در حکم صحایف انبیای پیشین میشمارند که هیچ
عقیده و عمل را از ان اخذ نتوان کرد بجهت احتمال تحریف **کید سی و سیوم** آنکه خیانت در نقل بکار می برند و
از کتب مشهوره اهل سنت در تالیفات خود نقل می کنند و یک دو لفظ مدعای خود در ان می افزایند حالانکه در ان نسخه

کتب منقول عنها از آن لفظ زاید اثری پیدا نیست و بعضی اهل سنت که بی تعمق دران نقل نظری کنند و اصل حدیث یا روایت را در کتاب منقول عنه دیده اند و بیاد ایشان است از ان لفظ زاید بخبر شده در ورطه تحیری افتند و دست و پا میزنند علی بن عیسی اردبیلی در کتاب کشف الغمه ازین باب جنس بسیار دارد و آنچه ابن مطهر حلی در الفین و منهج الکرامه و نهج الحق نقل می کند نیز ازین قبیل است خبردار باید بود

کید سی و چهارم آنکه کتابی در فضایل خلفاء اربعه تالیف نمایند و در وی احادیث صحیحه اهل سنت از سنن و مسانید و اجزا و معاجم ایشان ایراد کنند و چون نوبت بذکر فضایل امیر المومنین رسد در ضمن آن چیزیکه در حق خلفاء ثلثه موجب قدح باشد وضع نموده یا از کتب امامیه آورده داخل نمایند و بعضی نصوص صریحه در احقیت آنجناب بخلافت و آنکه با وجود جناب ایشان هر که خلافت کند چنین و چنانست درج نمایند تا سامع و ناظر بغلط افتد و بسبب ایراد فضایل خلفاء ثلاثه یقین کند که مصنف این کتاب سنی پاک عقیده است و گوید که در تصانیف اهل سنت نیز احادیث قادحه در خلفاء ثلثه موجود است پس یقین او برهم خورد و دین او رخنه پذیرد و کتابی کلانی باین صفت دیده شد و دران کتاب اول هر حدیث نام راوی و مخرج آن نیز مرقوم بود و بعضی از اجله علماء حدیث را تمیز میسر نشده و در ورطه تخلیط افتاده اند و باین تلبیس ابلیسی پی نبرده اند صاحب ریاض النضره فی مناقب العشره نیز ازین قبیل احادیث در کتاب خود از مجموعات فضایل خلفاء اربعه آورده و دغا خورده لیکن کسی که در فن حدیث امعانی دارد این دغل ملتبس نمی شود بجهة رکاکت الفاظ آن موضوعات و سخافت معانی آن مخترعات و صاحب سلیقه را در بادی نظر دریافت می شود که اینهمه ساخته و پرداخته شیخ نحدیث است

کید سی و پنجم آنکه سابق اهل سنت شیعه را بعض مسایل قبیحه طعن میکردند جمعی از علماء مذهب ایشان تدبیر دفع آن طعن باینصورت کرده اند که از کتب خود آن مسایل را محو نمودند و کتب قدیمه را مخفی ساختند و آن مسایل را نسبت کردند بائمه اهل سنت مثل لواطه با مملوک که نسبت بامام مالک کنند و با مادر و خواهر مسئله لف حریر را نسبت به امام ابو حنیفه نمایند و ازین جنس مسایل افترا سید مرتضی و ابن مطهر حلی و ابن طاوس و پسر ابن مطهر حلی بسیار آورده اند و غرض ایشان اخفاء حال خود و دفع طعن از خود است که من بعد اهل سنت را دفع این طعن از خود مهم افتد و دنبال شیعه نگذارند

کید سی و ششم آنکه یک دو بیت در اشعار کبار سنیان الحاق نمایند بمضمونی که صریح در تشیع باشد و مخالف مذهب اهل سنت و بهمان وزن و قافیه و لغت مصنوع و نحوت سازند و گویند اهل سنت بنابر خفت و خجالت خود این ابیات را حذف و اسقاط نموده اند و این ماجرا اکثر نسبت بمقبولان اهل سنت مثل شیخ فرید عطار و شیخ اوحدی و شمس تبریزی و حکیم سنائی و مولانا روم و حافظ شیرازی و حضرت خواجه قطب الدین دهلوی و امثال ایشان رو داده و با شعار امام شافعی نیز قدمای این فرقه الحاق کرده اند اشعار امام شافعی اینست **ابیات** یا راکبا قف بالمحصب من منی ٭ و اهتف بساکن خیفها و الناهض سحرا اذا فاض الحجیج الی منی ٭ فیضا کملتطم الفرات الفایض ٭ ان کان رفضا حب آل محمد ٭ فلیشهد الثقلان انی رافضی و غرض امام شافعی ازین ابیات مقابله نواصب است که بسبب حب اهل بیت مردم را نسبت برفض می کردند و حالا در بعض کتب شیعه این سه بیت دیگر که صریح در تشیع اند نیز با آنها ملحق ساخته نقل کرده اند و بدان بر تشیع امام شافعی تمسک جسته **ابیات** قف ثم ناد بانني لمحمد ٭ و وصیه و بنیه لست بباغض ٭ اخبرهم انی من النفر الذی ٭ لولاء اهل البیت لیس بناقض ٭ و قل ابن ادریس بتقدیم الذی ٭ قدمتموه علی علی ما رضی ٭ و فرق در لغت این ابیات و ابیات امام شافعی نزد ماهران عربیت

اظهر من الشمس است و این کیدات ایشان بغایت پوچ است زیرا که بنای کار این بزرگواران و شریعت و طریقت این نامداران سرتاقدم بر مذهب اهل سنت است بلکه و شعر گدائی ایشان را شیعه گمان کردن از اطفال مکتب هم نمی آید و بعض شعرا ایشان شعری گویند و آنرا تمامه نسبت به یکی از کبراء اهل سنت نمایند بدون الحاق مثل آنچه در کتب ایشان دیده شد که امام شافعی گفته است **ابیات** شفیعی نبی والبتول و حیدر .. وسبطاه والسجاد والباقر المجدی و جعفر والثاوی ببغداد والرضا فلذة والعسکریان والمهدی .. و برهان الهی آنست که کذب این اشعار از روی تاریخ بر ظاهر است زیرا که تولد امام علی نقی در سنه دو صد و چهارده است و تولد امام حسن عسکری بسیار متاخر از ان و وفات امام شافعی در سنه دو صد و چهار است در عهد مامون عباسی و وفات امام محمد تقی در سنه دو صد و بیست است و در کرخ مدفون شده اند امام شافعی کجا حاضر واقعات ایشان شد و امام حسن عسکری در سر من رای که بنای معتصم است ساکن بود و الآن آن شهر را سامرا گویند و امام شافعی زمان معتصم ادراک نموده آری امام شافعی فضایل کسانی را که از اهل بیت دریافته اند ذکر کرده اند و این مخصوص بامام شافعی نیست جمیع اهل سنت با این عبادة قیام می نمایند و روایة حدیث از ائمه اهل بیت در کتب اهل سنت بسیار است و سلسلهٔ آبای اهل بیت را سلسلة الذهب نامیده اند **کید سی و هفتم** آنکه در کتب سیر و تواریخ دیده اند که بعضی از کهنهٔ عرب و عقلای ایشان بسماع از اهل کتاب یا باستعانة علم کهانه که هنوز فی الجمله صحتی داشت و شیاطین از استراق سمع ممنوع نشده بودند بت پرستی گذاشته انتظار نبی موعود می کشیدند و اخبار بوجود باجود آنحضرت می نمودند و مردم را بر ادراک سعادت متابعت او تحریض و تاکید می کردند در ضمن آن قصص حرفی چند افزودند که دلالت بر حقیة مذهب رفض نماید و آنرا نیز بر آن مرد جاهلی بربستند و در بعض جاها تائید و تصدیق مقال او که از پیغمبر روایة کنند نیز ضمیمه آن سازند و باین روایات و حکایات بغایت ابتهاج و تفاخر کنند از انجمله قصه جارود عبدی است که در کتب اینها شایع و ذایع است و در مصنفات اخباریان ایشان خیلی بطمطراق و زیب و زینت مذکور است حاصلش آنکه جارود بن منذر عبدی نصرانی بود که در سال حدیبیه باسلام مشرف شد و در حق پیغمبر شعری چند انشاد نمود که از انجمله این شعر هم هست **بیت** انبانا الاولون باسمک فینا و باسما اوصیاء کرام ‌‌‌ پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که آیا هست در شما کسی که قس بن ساعده را بشناسد جارود گفت که یا رسول هر یکی از ما او را می شناسد مگر آنکه من از جملهٔ ایشان کما ینبغی بر اخبار و اسرار او مطلع ام سلمان فارسی حاضر بود گفت ای جارود خبر ده ما را از حال او و بخوان بر ما بعضی از مقال او پیغمبر فرمود آری بگو گفت یا رسول الله انی شهدت قسا و قد خرج من نادی من اندیة ایاد الی صحصح ذی قتاد و سمر و عتاد و هو مشتمل بنجاد فوقف فی اضحیان لیل کالشمس رافعا الی السماء وجهه و اصبعه فدنوت منه فسمعته یقول اللهم رب السموات الارفعة و الارضین الممرعة بحق محمد و الثلثة المحامید معه و العلیین الاربعة و فاطمة و الحسنین الابرعة و جعفر و موسی التبعة سمی الکلیم الضرعة اولئک النقباء الشفعة و الطرق المهیعة ورثة الاناجیل و نفاة الاباطیل الصادقو القیل عدد النقباء من بنی اسرائیل فهم اول البدایة و علیهم تقوم الساعة و بهم تنال الشفاعة و لهم من الله فرض الطاعة اسقنا غیثا مغیثا ثم قال لیتنی ادرکهم و لو بعد لای عمری و محیای ثم انشا یقول اقسم قس قسما لیس به مکتتما لو عاش الفی سنة لم یلق منهم سأما حتی یلاقی محمدا و النجبا

والنجبار الحکام هم اوصیاء احمد افضل من تحت السماء یعنی الانام عنهم وهم ضیاء للعمی الست بناسی ذکرهم حتی احل الرضا قال الجارود قلت یا رسول الله انبئنا بخبر هذه الاسماء التی لم نشهدها وشهدنا قس ذکرها فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم یا جارود لیلة اسری بی الی السماء اوحی الله تعالی الی ان سل من ارسلنا قبلک من رسلنا علی ما بعثوا قلت قال بعثتهم علی نبوتک وولایة علی ابن ابیطالب والائمة منکما ثم عرفنی الله تعالی باسمائهم ثم ذکر رسول الله صلی الله علیه وسلم اسمائهم واحدا بعد واحد الی المهدی ثم قال الله تعالی هولاء اولیائی وهذا المنتقم من اعدائی یعنی المهدی و آثار وضع وافترا برین روایت ظاهر و هویداست خصوصا رکاکت الفاظ حدیثی که در آخران است بر ماهر عربیة پوشیده نیست واصلا با کلام رسول مناسبت ندارد و نیز پسر ابن جارود که منذر نام داشت و عامل حضرت امیر المومنین بود در خلافت انخباب خراج تمام ملک را خود در قبض و تصرف خود آورده گریخته باعدای آنجناب ملحق شد و آنجناب برای او نامها در سرزنش بقلم آورده و اوصلا متنبه نگشت پس اگر پدر او حقیقت حال حضرت امیر المومنین و ذریه طاهره او چنین ظاهر میشد چه امکان داشت که پسر خود را خبر دار نکند و آن پسر اینقدر بیحیائی نماید و نیز نبیره او جارود بن المنذر بن الجارود شاگرد انس بن مالک از عمده مصاحبان اوست اگر این حدیث را در خاندان ایشان اصلی بود چرا تحصیل علم از ائمه اطهار نمی نمود و بر انس بن مالک قناعت میکرد و آنچه در کتب صحیحه از حال جارود هست همین قدر است که او گفت والذی بعثک بالحق لقد وجدنا وصفک فی الانجیل ولقد بشر بک ابن البتول و از حال قس بن ساعدة الایادی اینقدر از ابن عباس روایة نموده است قال ان وفد بکر بن وائل قدموا علی رسول الله صلی الله علیه وسلم فلما فرغوا من حوائجهم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم هل فیکم احد یعرف قس بن ساعدة الایادی قالوا کلنا نعرفه قال ما فعل قالوا هلک فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم کانی به علی جمل احمر بعکاظ قائما یقول ایها الناس اجتمعوا واسمعوا وعوا فکل من عاش مات وکل من مات فات وکل ما هو آت آت ان فی السماء لخبرا وان فی الارض لعبرا مهاد موضوع وسقف مرفوع وبحار تمور وتجارة لن تبور لیل داج وسماء ذات ابراج واقسم قس حقا لئن کان فی الامر رضی لیکونن بعده سخط وان الله عزت قدرته دینا هو احب الیه من دینکم ا ری الناس یموتون فلا یرجعون ارضوا فاقاموا ام ترکوا فناموا ثم انشد ابو بکر شعرا کان یحفظه **بیت** فی الذاهبین الاولین من القرون لنا بصائر لما رایت مواردا للموت لیس لها مصادر ورایت قومی نحوها یسعی الاصاغر والاکابر لا یرجع الماضی الی ولا من الباقین غابر ایقنت انی لا محالة حیث صار القوم صائر ودرمیان این عبارت و عبارت سابق که بسوی قس نسبت کرده اند فرق آسمان و زمین است بجمع لغات عربیه وحشیه بلاغت حاصل نمی شود و قس از ابلغ بلغاء عرب بود عبارت سابقه بوئی از بلاغت ندارد غیر از آنکه لغات قاموسیه دران جمع نموده اند چنانچه بر دانا ی فن بلاغت پوشیده نخواهد بود و اول دلائل بر کذب این قصه آنست که اگر ولایت حضرت امیر و امامت ائمه از ذریه ایشان در شب معراج قرار می یافت البته بعنوان تواتر از مردم خبر میداد و متواتر میشد چنانچه فرضیت صلوات و دیگر وقایع انجا را همین قسم تبلیغ فرموده و بتواتر منقول شده اند و لا اقل حضرت امیر و خاندان ایشان البته برین ماجرا اطلاع میداشتند و باهم دیگر بابت دعوای امامت تنازع و تجاذب نمیکردند و اگر در کتب سابقه می بود البته یهود و نصاری خبر میدادند و از عرب هم اهل جاهلیت اولی مطلع می بودند و خبر میدادند و سائر فرق شیعه این را روایت می کردند و کیسانیه و اسماعیلیه و واقفیه و زیدیه موافق مذهب اثنا عشریه

می شدند دیگر آنکه در کلام منسوب بعض ائمه را وصف نموده است آنکه نفاة الاباطیل اند و این وصف خلاف واقع است زیرا که
حضرت ائمه را هیچگاه قدرت نفی باطل میسر نشد همیشه به زعم شیعه اثنا عشریه در تقیه و خوف اعدا گذرانیدند و در زمان ایشان
اباطیل مروانیه و عباسیه رایج و مرسوم ماند و علی هذا القیاس نزد شیعه صادقوا القیل نیز نبودند که بجهة تقیه عمر ایشان را
صدق میسر نشد و دراست انجیل از هیچ یکی از ائمه منقول نشده **کید سی و هشتم** آنکه احادیث موضوعه
را نسبت کنند بجناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده شیعه علی را سوال نخواهد بود از هیچ گناه صغیره و کبیره بلکه سیئات
ایشان مبدل بحسنات شوند و آنکه جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم از حضرت باری تعالی روایت فرموده که لا اعذب احدا والی علیا
وان عصانی و این مفتریات راه بسیاری از شهوت پرستان اباحت دوست زده است و بدست آویز این موضوعات
داد بیحیائی و ارتکاب فواحش میدهند و اصلا حیائی برنمیدارند اینقدر نمی فهمند که هرگاه بوسیله محبت ایشان هیچ گناه ضرر نکند
و سیئات مبدل بحسنات شوند ذوات عالیات ایشان را چرا تکلیفات طاعت بایستی کشید و دایما در خوف و هراس بایستی گذرانید
و اقارب و عشایر و اتباع و خدام را تحریض و تاکید بر طاعات و تهدید و تشدید از ارتکاب معاصی و محرمات بایستی کرد و چرا از
اول دعوت بنماز و روزه و جهاد و حج و دیگر مشقت ها مردم را می نمودند و ترک مالوفات و عادات باعث می شدند بلکه راه اسهل
و اقرب که محبت بودن ایشان می دادند و همین امر را مدار نجات و ما به الدعوة مقرر می کردند تا سلوک طریق صعب با وجود طریق اسهل
لازم نمی آمد و در حق مکلفین لطف و اصلح بر ستم نشده و در قرآن مجید با وصف کمال رافت و رحمت الهی از بغیر طریق چرا ایشان نهادند
و باعمال و طاعات و تقوی و طهارت چرا دعوت را منحصر ساختند بالجمله مقصود ایشان ازین مفتریات برهم زدن احکام شریعت و ترغیب
مردم با باحه و زندقه است **کید سی و نهم** آنکه گویند فضایل اهل بیت و آنچه در امامت امیر المومنین و فضایل ایشان بالخصوص
وارد شده از آیات و احادیث متفق علیه است بین الفریقین و فضایل دیگران یعنی خلفاء ثلثه و اعوان ایشان و آنچه در خلافت
ایشان وارد شده مختلف فیه است و کار عقلا آنست که متفق علیه را گیرند و مختلف فیه را طرح نمایند تا از مقام شک و تردد دور مانده
باشند و بمقتضای دع ما یریبک الی ما لا یریبک عمل کرده باشند و این شبهه ایشان در رنگ شبهه یهود و نصاری است که گویند
نبوت موسی و عیسی علیهما السلام متفق علیه و فضایل و مناقب ایشان مجمع علیه ملل ثلثه است و نبوة پیغمبر آخر زمان و فضایل
و مناقب او صلعم مختلف فیه کار عقلا آنست که متفق علیه را گیرند و مختلف فیه را طرح نمایند یا در رنگ شبهه خوارج که گویند خلافت
شیخین و مناقب ایشان در زمان ایشان متفق علیه بود هیچکس از صحابه با ایشان راه مخالفت و نفی نرفته و طعن و قدح یاد نکرده
و اگر فرقه بعد مرور دهور و بعد زمان و رواج دروغ تهمت برایشان بسته باشند اعتبار ندارد که از زمان راندیده و بمفتریات شنیده
بد اعتقاد شدند و خلافت ختنین در زمان ایشان مکدر بکدورات مخالفات و مشاجرات و منازعات ماند و اقران و امثال ایشان
بلکه اقارب و عشایر ایشان منکر خلافت و طاعن در بزرگی ایشان شدند و کار عقلا آنست که متفق علیه را گیرند و مختلف فیه را
طرح نمایند جواب اینهمه شبهات یک سخن است که اخذ بمتفق علیه و ترک مختلف فیه وقتی مقتضای عقل است که در آن هر دو
دلیلی دیگر سوای اتفاق و اختلاف یافته نشود و اگر دلایل قویه دیگر مرجح یک جانب افتادند با اتفاق و اختلاف کار نباید
و اتباع دلیل لازم باید شمرد که الحق حق و ان قل ناصره و الباطل باطل و ان کثر ناقله و اکثر فرق شیعه برین قاعده

قاعده استوار میماند و از متفق علیه مختلف فیه عدول نمیکردند لیکن بحکم یقولون ما لا یفعلون از قواعد مقرره فقهیه ایشان است که هرگاه
دو روایت از ائمه وارد شود یکی مخالف عامه و دیگر موافق آنها بمخالف تمسک باید کرد و موافق را ترک باید نمود زیراکه مدار حقیة بر
مخالفت عامه است این قاعده را با این تقریر مذکور باید سنجید و عقل و دانش این بزرگان را باید فهمید و انشاء الله تعالی در باب امامت
و در باب مطاعن واضح خواهد شد که فضایل و مناقب خلفاء ثلثه بل جمیع صحابه در روایات شیعه و سنی هر دو باتفاق وارد اند و مطاعن
و قبایح این بزرگواران خاص در بعض روایات شیعه و کار عقلا معلوم است که چه باید کرد **کید چهل و هشتم** آنکه استدلال
می کنند بر حقیة مذهب شیعه و بطلان مذهب اهل سنت باین روش که شیعه جزم می کنند بدخول خود در بهشت و بنجات خود از
دوزخ و اهل سنت جزم نمی کنند بچیزی ازین هر دو امر و جازم احق است باتباع از شاک در امر خود و این استدلال صریح البطلان
است زیراکه اهل سنت شک و تردد ندارند در آنکه هرکه بر ایمان صحیح و اعمال صالحه بمیرد داخل بهشت شود و از دوزخ نجات یابد لیکن
چون عاقبت کار مستور است جزم بدخول بهشت و نجات از دوزخ در حق هر فردی بالخصوص بمعنی است بلکه در نصوص جزم
کردن و خایف نبودن امن است از مکر الهی و لا یامن مکر الله الا القوم الخاسرون و در تفسیری که منسوب می کنند بامام حسن
عسکری صریح میفرماید که هرکه از عاقبت خود نترسد ایمان ندارد و در ادعیه صحیفه کامله که نزد شیعه از حضرت امام سجاد بتواتر مروی است
جابجا خوف و هراس از عاقبت کار بیان میفرماید معهذا این استدلال منقوض است بجزم یهود و نصاری و غلاة و قرامطه و حمیریه
و اسماعیلیه که بنجات خود یقین دارند و طایفه از آنها خود را ابناء الله و احباء الله میگویند و طایفه بحلول و اتحاد باریتعالی در خود
و با خود قایل شوند و طایفه برفع تکالیف از خود اعتقاد کنند پس باید که اتباع آنها اولی و الیق باشد و هو باطل بالاتفاق **کید
چهل و نهم** آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان در دین خود اقتدا می کنند بغیر معصومین و غیر معصوم چون بخود بالیقین
مهتدی نیست پس غیر را چه قسم هدایت کند قال الله تعالی افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف
تحکمون پس مثال اهل سنت مثال کوری است که او را دست کش نباشد و بخواهد که بخانه خود برسد و در [illegible]
تحیر و تردد شخصی پیدا شود که از خانه او آگاه نیست دست خود را در دست او سپارد و اقتدا او لازم شمارد و این شخص نا واقف او را
کشیده به بیابان خاردار مهلک که سباع و حشرات موذیه در آن بیابان جمع اند رسانیده دست او را واگذارد که بمطلب [illegible]
این طعن آنست که اهل سنت را اقتدا بکسی نیست جز بخاتم النبیین و سید المرسلین صلی الله علیه و سلم و قران مجید و فرقان
حمید که حبل الله المتین است لیکن در نقل احادیث رسول صلعم و فهم معنی قران محتاج می شوند بروایه از صحابه کرام و اهل بیت عظام
که رسول صلی الله علیه و سلم در حق ایشان شهادت بصدق و صلاح و نجات و فلاح داده اند و آنها در حق تلامذه اخیار و
مصاحبان ابرار خود همین قسم شهادت داده اند و هکذا قرناً فقرناً بخلاف شیعه که در میان خود و در میان ائمه واسطه ها سازند دروغگویان
و مفتریان و دنیا طلبان را عجب آنست که در کتب صحیحه ایشان مروی و مذکور است که ائمه عظام ازان گروه شقاوت پژوه
بهزار زبان بیزاری و تبری فرموده اند و لعنت نموده اند و اکثر آنها مجسمه و مشبهه و اباحیه و حلولیه گذشته اند پس مثال اهل
سنت مثال شخصی است که اراده ملازمت بادشاه در دل کرد اول خود را بیکی از منتسبان سرکار او رسانید و آن منتسب
او را بیکی از امرا و آن امیر او را بیکی از وزرا ترقی داد و آن وزیر و امیر و منتسب همه مشهور بتقرب بادشاه و توسل او با

والطاف بادشاه وعنایات او در حق انها زبان زد خواص وعوام آن ملک است ومثال شیعه مانند کسی است که می‌خواهد عایانه از بادشاه
بی اطلاع او سند اقطاعی یا جاگیری حاصل کند وا جعلیان ولباسیان ومهرکنان دغاباز ساخته همه آنها از بادشاه مخفی وترسان باشد
هر روز سنادی میدهد بترید غیری بریدن آنها وتلک الامثال نضربها للناس لعلهم یتفکرون **کید چهل و دوم** آنکه افترا کنند
بر صحابه بتحریف قران واسقاط آیاتی که در فضایل امیرالمومنین واهل بیت نازل شده بود وتحریض می‌کرد بر اعانت اهل بیت واتباع
ایشان وایجاب طاعت ایشان بر کافه انام وانکه جمیع صحابه اتفاق کردند بر نبذ وصیت رسول صلعم وغصب حق اهل بیت وظلم وجور
بر ایشان وجواب این طعن در قران مجید موجود است قوله تعالی انا نحن نزلنا الذکر وانا له لحافظون وقوله تعالی وعد الله الذین امنوا منکم
وعملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم ولیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم ولیبدلنهم من بعد خوفهم امنا یعبدوننی لا یشرکون
بی شیئاً ومن کفر بعد ذلک فاولئک هم الفاسقون وقوله تعالی اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا وان الله علی نصرهم لقدیر الذین اخرجوا
من دیارهم بغیر حق الا ان یقولوا ربنا الله ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لهدمت صوامع وبیع وصلوات ومساجد یذکر فیها
اسم الله کثیراً ولینصرن الله من ینصره ان الله لقوی عزیز الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوٰة واتوا الزکوٰة وامروا بالمعروف
ونهوا عن المنکر ولله عاقبة الامور وقوله تعالی محمد رسول الله والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم تریهم رکعاً سجداً یبتغون فضلاً
من الله ورضواناً سیماهم فی وجوههم من اثر السجود **کید چهل و سوم** آنکه افترا کنند بر اولوالعزم از رسل ایشان صباحاً ومساءً
وغدواً ورواحاً در ادعیه واذکار خود از خدا میخواسته اند که ایشان را در شیعه علی داخل فرماید ونمی فهمند که درین افترا نقصان
عظیم بحال انبیا واولوالعزم راه می‌یابد که باریتعالی این ادعیه متواتره وائمه ایشان را هرگز قبول نفرموده ونه ایشان را اطلاع داد که
هنوز در شیعه علی نرسیده شما چرا تکلیف خواهش بوقت وبیمحل میکشید ودرهمین مقام انچه از احادیث واهیه ضعیفه اهل سنت در
مدح شیعه وارد شده ذکر کنند اول تصحیح آن روایات امریست که شد فی نیت دوم حمل لفظ شیعه بر خود وامثال خود ادعای
محض است بلکه شیعه حقیقی مرتضی علی اهل سنت وجماعت اند که بر روش آنجناب میروند وبا کسی نمی‌ستیزند ونیک را بنیکی
یاد می‌کنند ودر عقاید واعمال اتباع قران وحدیث وسیرت آنجناب می‌نمایند وسابق گذشت که در اصل این لقب خاص شیعه
اولی بود که پیشوایان اهل سنت وجماعت اند ورفته رفته بسبب انتحال منتحلین ودخول مطلبین این لقب از ایشان متروک شد
وباهل رفض واباحت وزندقه اختصاص یافت واز اسمای غالیه این فرقه گردید چنانچه لفظ مومن بحلالزاده ومصلی بشعبده
خور وسید بحبشی وحلال خور بنجاست کش حالا اگر اهل سنت ازین لقب احتراز کنند باکی نیست که موهم خباثت و
نجاست است **کید چهل و چهارم** آنکه جناب امیر را تفضیل دهند بر سایر انبیا ورسل غیر از جناب پیغمبر
آخرین وآنجناب مساوی وهمسر دانند وبر جمیع ملائکه وحملهٔ العرش وخزنة الکرسی تفضیل دهند وغلو عظیم درین باب نمایند واین
همه بنابر آنست که هرگاه سامع اینقدر بزرگی ایشان را معتقد شود یقین داند که باوجود ایشان امر خلافت متعین برای ایشان بود
ودیگران را دخل کردن نمیرسید ونمی فهمند که امر خلافت موقوف بر افضلیت نیست باوجود جبرئیل ومیکائیل طالوت
دباغ را از غیب خلیفه مقرر کردند بلکه باوجود شمویل پیغمبر او را بمنصب خلافت نواختند وزاده بسطة فی العلم والجسم در حق
او ارشاد فرمودند سرانجام مهمات کشورکشائی وحل وعقد امور مملکت وابرام ونقض مهمات سلطنت چیزی دیگر است

است و اشرفیت نسب و دقت علم و رسائی ذهن امری دیگر **کید چهل و پنجم** آنکه در میان ایشان شایع و ذایع و در کتب ایشان مسطور و محرر است که سب خلفاء راشدین و ازواج مطهرات سید المرسلین که عایشه صدیقه و حفصه معظمه اند افضل العبادات و اکمل القربات است و سب عمر افضل است من ذکر الله الاکبر و سفهاء و حمقاء ایشان باین عقیده خود فریب خورده بسیاری از عبادات مفروضه را ترک دهند و برین افضل العبادات مداومت نمایند نمی فهمند که هرکه از بشر گمراه شده و بدکاری نموده باغواء ابلیس شده پس گمراهی و بدکاری ابلیس بمرتبه اعلی است که رسیدن بآن مرتبه مقدور هیچ فرد بشری نیست و لعن ابلیس در هیچ شریعتی و ملتی قربت نگفته اند و از عبادات نه شمرده چه جای آنانکه سالها حق صحبت خیر البشر دارند و علاقه های نازک از مصاهرة و قرابة با آنجناب ایشان را استحکام است و جمعی کثیر از مسلمین که اهل سنت و جماعت اند بلکه غیر ایشان از فرق اسلامیه نیز مثل معتزله و کرامیه و نجاریه همیشه تعظیم و توقیر این بزرگواران نموده اند و حال اهل سنت معلوم است که ایشان همیشه اکثر فرق اسلامیه بوده اند و در زمره ایشان جماعه گذشته اند نقاد از احوال رجال و مجاهرین بمدح ممدوح و قدح مقدوح و محتاط در نقل احادیث نبویه و اذهان ثاقبه و افهام سلیمه ایشان ضرب المثل است چنانچه شاهد آن خوض ایشانست در فلسفیات و مسایل ریاضات و طبیعیات و الهیات بوجهی که اگر دو ضعیف این علوم موشگافیهای ایشان را میدیدند منتهای خود میکشیدند و علوم بسیاری مثل علم اصول و فنون ادبیه همه مخترع و مستخرج ایشانست این قسم جماعه که در مدح اشخاص چند به تعظیم و توقیر انها اجماع نمایند لااقل شبهه در طعن و قدح ایشان پیدا می شود و جرأت بر امر ذی جهتین کار عاقل نیست و سر و ایتا به پیشوایان خود که حال ایشان عنقریب معلوم خواهد شد اینقدر فریب خوردن و مغرور بودن دور از حزم و احتیاط در فکر آخرت است

کید چهل و ششم آنکه در کتب احادیث خود موضوعات چند روایت کنند باین مضمون که باریتعالی همیشه وحی بپیغمبر فرستاد و بسوی پیغمبر علیه السلام که سوال کن از امت یا ترا هدایت کنم بمحبت علی ابن ابیطالب و متاخرین ایشان این اخبار را ترویج و تشهیر کنند نمی فهمند که درین وضع و افترا قصور عظیم بجناب پیغمبر لاحق میشود بچند وجه اول آنکه محبت علی که فرض ایمان و رکن دین است او را حاصل نبود دوم آنکه در تحصیل این امر ضروری قصور و تغافل و اهمال داشت که بار بار تاکید این معنی از حضور اقدس میرسید سیوم آنکه باریتعالی او را درین امر ضروری محتاج و خود بخود بی طلب نداد حالانکه جمیع انبیا را ضروریات ایمانی از ابتدای خلقت حاصل می باشد غرضکه این گروه در وضع روایات همان مثل می کنند که عاقلی در حق غافلی گفته است ۔ بنے قصر و بام مصرا

کید چهل و هفتم آنکه طایفه از علماء ایشان بظاهر در زمره مذاهب اربعه اهل سنت داخل شدند و خود را در ان مذهب آنقدر راسخ و استوار ساختند که مردم آن مذهب ظاهراً و باطناً بامتحانات و تجارب ایشان را مقتدای مذهب خود گمان بردند و متولی تدریس مدارس آن مذهب شدند و افتای آن مذهب بر ایشان مفوض گشت چون نزدیک بمرگ رسیدند و آمدن ملک الموت شنیدند اظهار کردند که مارا مذهب شیعه حق نمود و ارشاد و وصیت کردند که متولی غسل و تجهیز و تکفین ما این فرقه باشند و مارا در مدافن و مقابر ایشان دفن نمایند و مقبور کنند تا تلامذه و معتقدین و احباء و اصدقاء ایشان را شک و شبهه عارض شود و دانند که اینقدر مرد ثقه در دم آخر و نفس بازپسین اگر این مذهب را راست و درست نمیدید چرا اختیار میشد و مذهب اهل سنت را اگر باطل نمی فهمید چرا عدول می کرد قال ابن المطهر الحلی فی کتاب منهج الکرامة کان اکبر مدرسی الشافعیة فی زماننا حیث توفی اوصی بان یتولی امره فی غسله و تجهیزه بعض المومنین و ان یدفن فی مشهد الکاظم علیه السلام

کید چهل و هشتم آنکه بعضی از مشاهیر علماء ایشان کتابی تصنیف کرده اند و در وی نوشته اند که فلان از مشایخ اهل سنت و علماء ایشان بر مذهب امامیه بوده و بظاهر پرده داری می کردند از ین قبیل است کتاب وفیات الاعیان شیعه که تالیف یکی

از علماء عراق است و درویشی با یزید بسطامی و معروف کرخی و شقیق بلخی و سهل بن عبد الله تستری و غیر ایشان را از مشایخ
مشهورین اهل سنت در امامیه شمرده و از اقوال و کلمات هر یک بافترا و بهتان خبری نقل کرده که دلالت صریح می کند بر بودن ایشان
ازین فرقه و مناقب و محاسن و خوارق ایشان را باستیعاب نوشته و ازین جنس در کتاب مجالس المومنین تالیف قاضی نور الله شوشتری
خروارها و انبارها موجود است شخصی از علماء هراة که هم مذهب او بود با وی بطریق نصیحت گفت که انچه درین کتاب از روایات و حکایات
و نقول و اخبار مندرج شده است مخالف واقع و نزد ثقات شیعه و اهل سنت هر دو باطل و بی اصل است و در کتب تاریخ و اخبار اصلا
اثری ازان موجود نیست قاضی در جواب فرمود که من هم این را میدانم لیکن غرض من آنست که هر که درین کتاب این روایات و حکایات را
خواهد دید یا از مخبری که درین کتاب دیده خواهند شنید البته پیش مردم نقل خواهد کرد و بجهة غرابة و ندره شایع خواهند شد
و رفته رفته در مرویات داخل خواهند گشت و شهرة خواهند گرفت و تکثیر سواد فرقه شیعه حاصل خواهد شد و شبهه در اذهان
اهل سنت خواهد افتاد و اگر محققین اهل سنت بگوش قبول اصغا نخواهند فرمود لا اقل عوام ایشان بر اختلاف روایات خود محمول
خواهند ساخت و متاخرین علماء شیعه از اهل عراق و خراسان اجماع دارند بر انکه انچه در مجالس المومنین است همه از مخترعات قاضی
است **کید چهل و نهم** انکه بعضی رواة ایشان بهتانی عظیم بر ائمه عظام بر بستند و نقل می کنند که بعضی از ائمه
در خواب بشرف رویة جناب رسالت صلعم مشرف شدند و انجناب شاعری از شعرای شیعه را ستایش میفرمود و دعای خیر در حق او می نمود
بجهة قصیده که در تولای اهل بیت و تبرای خلفاء ثلثه و دیگر صحابه گفته است و آن قصیده را جناب رسالت بار بار میخوانند
و انشاد میفرمایند ازین جنس است انچه سهل بن دینار روایت می کند که روزی در خدمت امام رضا پیش از همه شیعه مشرف
شدم امام در خلوت بود و کسی جز من حاضر نه فرمود مرحبا ابن دینار خوش آمدی همین ساعت میخواستم که بطلب تو کس
فرستم و ترا نزد خود خوانم و درینحالت امام انگشت خود را بر زمین نهاده متفکر طور می نمود پس عرض کردم که یا ابن رسول الله
مرا برای چه غرض یاد فرموده بودی فرمود خوابی دیده ام که مرا بقلق آورده و بخواب داشته گفتم خیر باشد چیست فرمود می
بینم که گویا برای من زینه نهاده اند که صد پایه دارد و من بالای آن برآمده ام گفتم مبارک باشد ترا طول عمر صد سال خواهی زیست
فرمود و می بینم که من به برجی سبز رنگ رسیده ام که ظاهر آن از باطن و باطن آن از ظاهر نمودار میشود و رسول خدا را صلی الله
علیه و سلم دران قبه نشسته دیدم و نیز دیدم که جانب راست آنجناب دو نوجوان خوش چهره یکی از انها بزانوی پیری تکیه زده و آن
پیر بحدی منحنی و کبیر السن است که موی ابروی او بر چشم رسیده است پس مرا رسول خدا صلی الله علیه و سلم میفرماید که سلام کن
بر هر دو جد خود که حسن حسین اند پس سلام بهر دو جناب کردم باز فرمود که سلام کن بر شاعر ما و ندیم ما و یار ما در دنیا و آخرت اسمعیل
بن محمد حمیری پس بروی نیز سلام کردم بعد ازین گفت و شنید رسول صلعم با ان پیر شاعر فرمود که هان بیار انچه بران مشغول بودیم
پیر شاعر آغاز انشاد نمود و قصیده را برخواند چون باین بیت رسید **بیت** قالوا له شئت اعلمتنا الی من الغایة
والمفزع رسول صلعم فرمود که ای اسمعیل اندکی توقف کن پس هر دو دست خود را باسمان برداشت و گفت الهی سیدی
تو گواهی بر ایشان که من ایشانرا اعلام کرده ام که بسوی کی غایة و مفزع جویند و اشاره دست بسوی حضرت امیر المومنین
میفرماید باز بمن رو آورده فرمود که ای علی این قصیده را یاد گیر و شیعه ما را بفرما که این را یاد گیرند هر که این قصیده را یاد گیرد

۱ کان شاعرا مطبوعا لکنه انما امات الناس ذکره و هجر شعره لافراطه فی سب بعض الصحابة و شتمهم و ... فی شعره ... و طعن فیهم ۱۲ کتاب الاغانی

۲ محمد بن زید بن ربیعة ... المطلق ... ابا هاشم کان رافضیا خبیثا قال ... قطعی کان ... ذی تصنیفه اهل سنة ۱۲

۳ یعنی سب الصحابة و کان یقول بامامة محمد بن الحنفیة و قیل انه رجع عن مذهبه و قال بامامة جعفر الصادق و لم نجد ذلک فی روایة صحیحة ۱۲ کتاب الاغانی لابی الفرج الاصفهانی الشیعی

۴ گفتند او را اگر میخواستی خبر میکردی مارا بسوی کیست انتهای کار و مرجع در فزع ۱۲

گیرد من برای او ضامن بهشت می شوم امام رضا میفرماید که جد من رسول الله صلی الله علیه وسلم بار بار ابیات این قصیده را یاد می فرمود تا یاد گرفتم
تمام قصیده اینست و چهار بیت ازین قصیده متضمن شتم قبیح در حق صحابه کبار است و هیچ مسلمان را روا نیست که زبان و قلم خود را بانشاد
و تحریر آنها ملوث سازد و غرض ما از نوشتن آن ابیات همین است که بعض جانب داران این گروه که قایل به براءة آنها ازین تهمت اند انصاف
دهند و شدت غل و حقد ایشان نسبت به صحابه کبار معلوم نمایند که باین شتم قبیح تکلم کردن در حق فرعون و هامان نزد عقلا و اهل
مروت بغایت شنیع است و اینها برین شنیع ضمان بهشت روایت می کنند و در قران مجید نیز بنا بر حکمتها کلمات کفر و زندقه
از زبان کافران نقل و روایت فرموده اند ید الله مغلولة و هذا ساحر کذاب عزیر ابن الله المسیح ابن الله از همین باب ایراد این ابیات
مشئومه باید شمرد و معذور باید داشت **قصیده** لام عمرو باللوی مربع ⁂ طامسة اعلامه بلقع ⁂ لما وقفت العیس فی رسمها
والعین من عرفانه تدمع ⁂ ذکرت من کنت الهویه ⁂ فبت والقلب شجی موجع ⁂ کان بالنار لما شفنی ⁂ من حب اروی
کبدی تلذع ⁂ عجبت من قوم اتوا احمدا ⁂ بخطة لیس لها موضع ⁂ قالوا له لو شئت اعلمتنا ⁂ الی من الغایة والمفزع
اذا توفیت وفارقتنا ⁂ وفیهم فی الملک من یطمع ⁂ فقال لو اعلمتکم مفزعا ⁂ کنتم عسیتم فیه ان تصنعوا ⁂ صنع اهل العجل اذ فارقوا
هارون فالترک له اورع ⁂ وفی الذی قال بیان لمن ⁂ کان اذا یعقل او یسمع ⁂ ثم اتته بعده عزمة ⁂ من ربه لیس لها مدفع ⁂ ابلغ
والا لم تکن مبلغا ⁂ والله منهم عاصم یمنع ⁂ فعندها قام النبی الذی ⁂ کان بما یامره یصدع ⁂ یخطب ماموراً وفی کفه
کف علی ظاهر یلمع ⁂ رافعها اکرم بکف الذی ⁂ یرفع والکف الذی یرفع ⁂ من کنت مولاه فهذا له ⁂ مولی فلم یرضوا ولم یقنعوا
وظل قوم غاظهم فعله ⁂ کانما انافهم تجدع ⁂ حتی اذا واروه فی لحده ⁂ وانصرفوا عن دفنه ضیعوا ⁂ ما قال بالامس واوصی به
واشتروا الضر بما ینفع ⁂ وقطعوا ارحامهم بعده ⁂ فسوف یجزون بما قطعوا ⁂ وازمعوا مکرا بمولاهم ⁂ تبا لما کانوا به ازمعوا
لاهم علیه یردوا حوضه ⁂ غدا ولا هو لهم یشفع ⁂ حوض له ما بین صنعا الی ایلة ⁂ طول العرض بل اوسع ⁂ ینصب فیه علم للهدی
والحوض من ماء له مترع ⁂ حصباءه یاقوت ومرجانه ⁂ ولؤلؤ لم تجنه اصبع ⁂ والعطر والریحان انواعه ⁂ ذاک
ریح من الجنة ماموره ⁂ ذاهبة لیس لها مرجع ⁂ اذا دنوا منه لکی یشربوا ⁂ قیل تبا لکم فارجعوا ⁂ دونکم فالتمسوا منهلا ⁂ یرویکم
او مطعما یشبع ⁂ هذا لمن والی بنی احمد ⁂ ولم یکن غیرهم یتبع ⁂ فالفوز للشارب من حوضه ⁂ والویل والویل لمن یمنع ⁂ والناس
یوم الحشر رایاتهم ⁂ خمس فمنها هالک اربع ⁂ فرایة العجل وفرعونها ⁂ وسامری الامة المشنع ⁂ ورایة یقدمها حبتر ⁂ لا بورک المد
مضجع ⁂ ورایة یقدمها نعثل ⁂ کلب بن کلب فعله مفظع ⁂ ورایة یقدمها اکلم ⁂ عبد لئیم لکع اکوع ⁂ ورایة یقدمها حیدر ⁂
کانه البدر اذا یطلع ⁂ امام صدق وله شیعة ⁂ ردوا عن الحوض ولم یمنعوا ⁂ بذلک الوحی عن ربنا ⁂ یا شیعة الحق فلا
تجزعوا ⁂ باید دانست که درین قصه افترا بر دو بزرگوار ثابت می شود اول بر جناب پاک رسالت مآب صلی الله علیه وسلم
دوم بر حضرت امام علی رضا زیرا که رویای آنحضرت صلی الله علیه وسلم حق و صدق است و خواب امام معصوم نیز نفسانی و شیطانی
نمیباشد پس چون درین خواب کفریات و انکار ضروریات دین مندرج شد لا بد این نقد دغل و پول قلب از کیسه این مرد مسمی بکر بن عبد الرحیم
والابیات است برآمده و دلایل افترا این واقعه عاقل را از هر لفظ و هر مصراع او ظاهر میشود لیکن ما درینجا بر کلا بعد ائمه اثنا عشر دوازده وجه
بیان نمائیم که مخالفت عقل و مخالفت قران و مخالفت دین و مخالفت واقع دران قصه ثابت شود اول بسم الله غلط همین است که

شیعی صدیا را بصد سال عمر رسانید زیرا که عمر حضرت امام رضا باینجد نرسیده باجماع مورخین فریقین و خطای تعبیر چند مستلزم کذب
خواب نمی شود لیکن چون این راوی این تعبیر را می گوید که بخدمت امام عرض کردم و امام سکوت کرد و سکوت معصوم در غیر محل تقیه بر خطا
جایز نیست لابد دلالت بر کذب قصه نمود دوم آنکه درین خواب جناب رسالت مآب امام معصوم مفترض الطاعة را امر فرمود که شاعر مذکور را
سلام کند و از روی تواریخ حال این شاعر معلوم است که مرد فاجر فاسق شارب الخمر بود پس امر در حق امام معصوم بتحقیر و در حق حضرت
رسالت مآب خلاف مشروع و قلب موضوع لازم آمد سیوم درین قصه تفکر امام بسبب این رویا و قلق و بیخوابی بیان نموده پس
معلوم شد که امام را جواز سب و تبرا خلفاء ثلثه از سابق معلوم نبود بلکه حرام و کبیره می دانستند که درین خواب دیده و شنیده باینحد متردد
و مشوش شدند و امام را علم بوجوب واجبات و حرمة محرمات و جواز جایزات از ضروریات است و در صورت فقدان این علم از لیاقت
امامت می افتد پس اگر این قصه صحیح باشد حضرت امام رضا مسلوب الامامت گردد بلکه در کافی کلینی بابی عقد نموده است برای اثبات آنکه
امام را علم ما کان و ما یکون می باید که حاصل باشد پس چون بود که امام را رجال این شاعر و بحال قصیده مقبوله او علم حاصل نبود و بمثل این
چیز که یکبار خواندن آن ضمان بهشت حاصل شود و از کمال مقربات خداوندی باشد امام تا این زمان جاهل بود حالانکه بعثت
امام محض برای بیان مقربات و مبعدات است و همین اشکال در ائمه سابق نیز وارد می شود که ایشان بیخبر ازین امر عظیم از جهان رفتند و اگر
ایشان را معلوم بود پس چرا تبلیغ با امام علی رضا ننمودند چهارم آنکه درین قصیده دروغ صریح واقع است زیرا که هیچ یک از مورخین و اهل
سیر طرفین نگفته و ننوشته که هیچگاه صحابه بهیئة مجموعی نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمده باشند و درخواست تعیین امام از آنجناب نموده باشند
و پسند کردن این قسم دروغ و ضمان بهشت بر تکرار آن دادن منافی نبوت و رسالت است که الانبیاء معصومون عن الکذب پنجم آنکه دروغ صریح
درین قصه نسبت بجناب رسالت نموده جائی که از زبان آنجناب نقل نموده در حق شاعر مذکور که شاعرنا و صاحبنا و ندیمنا فی الدنیا والاخرة زیرا که
این شاعر حمیری نه صحبت آن حضرت را دریافته است و نه ندیم آنجناب بوده است در دنیا بالبداهة و دروغ گفتن منافی نبوت است ششم
آنکه درین قصیده کفر صریح است زیرا که جهل و سفاهت و ناعاقبت اندیشی نسبت بجناب باریتعالی کرده و عقل پیغمبر را کامل تر و مستقیم تر
از علم الهی ساخته زیرا که مفاسدی که پیغمبر را در تعیین امام منظور و ملحوظ بود همه واقع شدند و امر درین باب بسم خورد و تحریف کتاب و ارتداد و اجماع
مسلمین که بقوت آنها ترویج احکام الهی متصور بود رو داد و جناب باریتعالی محض بنابر حکم رانی جبراً و کرهاً از پیغمبر تعیین امام کنانید و مفاسدی
که واقع شد معلوم او تعالی نبود یا دفع آنرا باوجود علم با آنها قصد نفرمود و ساخته و پرداخته پیغمبر را در یکمدت بلکه تائیدات و توفیقات
خود را یکقلم باظهار یکحرف محو مطلق نمود و حالتی که در جاهلیت اولی بود از آن بدتر پیدا شد هفتم آنکه ترک اصلح و ترک لطف که رعایت آن هر دو
بر ذمه خدا تعالی از ضروریات دین شیعه است لازم آمد و قباحت این هر دو ترک نزد شیعه معلوم است که چه مرتبه دارد و جابجا اهل سنت را بهمین
دو ترک الزام میدهند هشتم آنکه صاحب این قصیده مردم را منحصر ساخته است در پنج نشان حالانکه یهود و نصاری و مجوس و هنود و صابئین و
اهل خطا و اهل حبش و یاجوج و ماجوج و غیر ایشان در هیچیک ازین نشانها داخل نیستند بالبداهة و این قسم دروغ صریح را پیغمبر چه سان
بار بار بر زبان آرد و التذاذ بردارد نهم آنکه رایات خلفای ثلثه را جدا جدا کردن خلاف عقل است زیرا که نه ایشان باهم در هیچ عقیده و عمل
مخالف بودند و نه اتباع ایشان باهم مخالفت دارند پس اگر همان اشخاص که در زیر یک نشان باشند در زیر نشان دیگر هم باشند وجود اشخاص معین
در یک آن واحد در امکنه متعدده لازم آید و اگر بعضی اشخاص را از آن فرقه زیر یک نشانی و بعضی را از زیر نشان دیگر گردانند ترجیح بلا مرجح

مرجح واین هر دو محذور را بداهة عقل محال میدانند و غایت توجیه کلام این شاعر آنست که مراد از ناس محض شیعه باشند زیرا که غیر ایشان بسبب
کمال بیدیانتی از دایره ناس خارج اند و آنها را در پنج نشان منحصر سازند تفصیلش آنکه زیر نشان حیدری و کیسانیه زیر نشان دوم و امامیه
زیر نشان سیوم و زیدیه زیر نشان چهارم و غلاة زیر نشان پنجم در صورت تعدد نشانها نیز معقول می شود زیرا که در اتباع و متبوعان این فرق
مخالفتها است عقیدة و عملاً و حصر نیز برهم می خورد دهم آنکه حقتعالی در قرآن مجید میفرماید وما علمناه الشعر وما ینبغی له و اهل سیر از طرفین
اتفاق دارند بر آنکه جناب پاک پیغمبر صلعم یک شعر را هم بوزن و قافیه آن درست نمی توانست خواند چه امکان است که تمام قصیده را یاد گیرد و
بار بار با امام رضا تعلیم دهد یازدهم آنکه حال این شاعر حمیری در تواریخ باید دید که در چه مرتبه خبیث و فاسق و شارب الخمر بود چه امکان که چنین
کس را در عالم قدس رسائی بآنجناب باشد دوازدهم آنکه خدا تعالی میفرماید والشعراء یتبعهم الغاوون الم تر انهم فی کل واد یهیمون و انهم یقولون
ما لا یفعلون الا الذین امنوا و عملوا الصالحات و ذکروا الله کثیرا و این حمیری باجماع مورخین از اهل صلاح و ذکر نبود پس اتباع اینکس
دلیل گمراهی باشد و امر باتباع او از جناب رسول صلعم محال و ممتنع **کید پنجاهم** آنکه بعضی مکاران ایشان در صحبت بعضی از ثقات
محدثین داخل می شوند و ملازمت ایشان اختیار می کنند و از مذهب خود بیزاری ظاهر می نمایند و اسلاف آن مذهب را بدی می گویند و مثالب
و مطاعن آن مذهب را بر ملا ذکر کنند و اظهار تقوی و توبه و دیانت و حسن سیرت می نمایند و در اخذ حدیث از ثقات شدت رغبت نمودار می کنند
تا آنکه طلبه و علماء اهل سنت انها را موثوق و معدل میدانند و بر صدق و عفاف ایشان اطمینان تام حاصل می شود آنگاه در مرویات ثقات
بعض موضوعات موید مذهب خود مدسوس میکنند یا بعض کلمات را تحریف کرده روایت می نمایند تا مردم بغلط افتند و این کید هم اعظم کیود
ایشان است اجلح نام شخصی از اینها اول باین کید قیام نموده تا آنکه یحیی بن معین که اوثق علماء اهل سنت است در باب جرح و تعدیل او را
توثیق نمود و در حقیقت کارش اطلاع نیافت و بسبب فرط تقیه او را از صادقان تابعین گمان برد اما علماء دیگر را از اهل سنت منکشف
شد که این مرد مکار است و خود را بحیله و تزویر چنین وانموده و از روایاتی که او بآن متفرد است احتراز کردند من ذلک ما رواه
عن بریدة مرفوعاً ان علیاً ولیکم من بعدی **کید پنجاه و یکم** آنکه جمعی از ایشان مخادعه می کنند با مورخان اهل سنت
تالیف می کنند و از اخبار و قصص چیزی موهم آنکه مولف این کتاب خارج از اهل سنت است درج نمی نمایند و لیکن در سیر خلفاء و احوال صحابه
و محاربات ایشان چیزی قلیلی از مذهب خود داخل می کنند و بعضی مورخین اهل سنت از ان کتاب بگمان آنکه مولف آن از اهل
سنت است نقل نمایند و بغلط افتند و رفته رفته موجب ضلالت ناظران بی تحقیق شود و نقش این کید بر مراد ایشان نشسته عالمی را
از مصنفین تواریخ در ورطه غلط انداخته اند و ناظران آن تواریخ را در ربقه ضلالت کشیده حتی سید جمال الدین محدث صاحب
روضة الاحباب نیز در بعض جاها از ین قبیل تواریخ نقل آورده خصوصاً در قصه بیعة ابوبکر صدیق رضی الله عنه و توقف حضرت امیر
کرم الله وجهه و در قصه قتل حضرت عثمان رضی الله عنه و علامت انچه منقول در کتاب اینها آنست که میگوید در بعض روایات چنین آمده
اما محققین اهل سنت از نظر در تواریخ مصنفه مجاهیل احتراز تام واجب دانسته اند **کید پنجاه و دوم** آنکه مخادعه میکنند با
مورخین اهل سنت بنهجی دیگر مثلا کتابی در تاریخ نویسند و در ان کتاب از تواریخ معتبره اهل سنت نقل نمایند و اصلا خیانت در نقل
نکنند لیکن چون نوبت بذکر صحابه و مشاجرات آنها رسد بعضی قدحیات ایشان از کتاب محمد بن جریر طبری شیعی که در مثالب صحابه تصنیف
کرده یا از کتاب [illegible] که در امامت نوشته و ایضاح المسترشد نام او نهاده نقل نمایند و نام آن کتاب صریح نگویند پس در ینجا ناظران

را غلط افتد که شاید مراد کتاب محمد بن جریر طبری شافعی است که تاریخ کبیر مشهور است و اصح التواریخ است پس مورخان نقل در نقل نمایند و موجب تحیر میشود و تتبعین آن نقل در ورطه ضلالت گرفتار شوند و این کتاب یعنی تاریخ کبیر بسیار عزیز الوجود است کم کسی را نسخه او میسر آمده انچه نزد مردم مشهور است مختصر اوست که از محرفات سمساطی الشیعی است و سیجی حالات ان شاء الله تعالی و ترجمه آن مختصر نیز اکثر شیعه گذشته اند پس تحریف در تحریف در آن راه یافته **کید پنجاه و سیوم** آنکه بعضی مورخین ایشان کتابی نویسند در تاریخ و در آن کتاب اکاذیب صریحه و قوادح موحشه صحابه بی نقل از کسی و بی سند ذکر نمایند تا بعضی بی تمیزان از وی نقل برگیرند و در تصانیف خود و محاورات خود بکار برند و رفته رفته شهرت یابد و مردم را اختلاف روایات موجب تشکک شود و اول این کار را از ایشان ابو مخنف لوط بن یحیی ازدی شیعی کرده است و اکثر قصص حروب صحابه که در کتاب او مندرج است از موضوعات و مخترعات اوست **کید پنجاه و چهارم** آنکه جمعی از علمای ایشان در کتب کلامیه باب مطاعن صحابه را جدا نویسند و از احادیث صحاح و حسان و ضعاف اهل سنت در اثبات آن مطاعن تمسک جویند بادنی تحریف در لفظ یا در معنی حالانکه در آن احادیث اگر نیک تامل کرده شود چیزی که موافق مدعای ایشان باشد موجود نیست بلکه خلاف آن ظاهر میشود و انهمه تحریف ایشان است مثالش آنکه خلیفه ثانی روزی بر سر منبر در باب گران کردن مهرها مردم را پند میداد و میفرمود که مهرها گران مبندید که اگر گرانی مهر موجب فخر میشد در دنیا یا آخرة بایستی که پیغمبر بان فخر احق و اولی می بود و شما میدانید که زنان پیغمبر و دختران او زیاده بر پانصد درم مهر نداشته اند زنی در آن مجلس حاضر بود گفت که خدا تعالی مهر گران تجویز فرموده است در قران مجید قوله تعالی و اتیتم احدهن قنطارا پس تو چرا منع می کنی خلیفه ثانی از راه تادب بکلام الهی تواضع فرمود که کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال ایشان این کلمه را در احمل بر عجز از جواب آن زن کرده اند و در باب مطاعن شمرده کما سیجیٔ ان شاء الله تعالی **کید پنجاه و پنجم** که اعظم کیود است آنست که نسبت کنند کلامی را بامیر المومنین که موافق مذهب خود باشد حالانکه جناب پاک امیر المومنین از آن بری است و این صنعت ایشان بعد از استقرا و تتبع بچند طریق یافته شد اول آنکه وضع صریح نمایند دوم آنکه تحریف یک دو کلمه بکار برند سیوم آنکه روایت بالمعنی کنند و لفظ آنجناب را ترک کرده بلفظ خود آن معنی را که خود را شنیده اند و بزعم خود از لفظ مقدس ایشان فهمیده اند تعبیر نمایند و ازین جنس است انچه از نامه‌ها و خطبه‌ها و مواعظ و نصایح آنجناب را جمع نموده در وی زیاده و نقصان و تحریف الکلم عن مواضعها و تقدیم و تاخیر بعمل آورده موافق مذهب خود ساخته اند و کتاب نهج البلاغه نام نهاده گویند از رضی است و هو المشهور الصحیح و گویند از برادر او مرتضی است و صریح معلوم می شود که کلام امیر المومنین را ابتر نموده و اسقاط بعضی حروف کرده و تقدیم و تاخیر بیجا بکار برده و بعضی جاها نامی که در لفظ آنجناب واقع بود آنرا حذف نموده و بجای او لفظ فلان بطریق ابهام آورده تا در تعیین مراد اشتباه حاصل شود و اهل سنت بدان تمسک توانند کرد و نیز ازین جنس است که کتاب رجب بن محمد بن رجب البرسی الحلی و غیر آن **کید پنجاه و ششم** آنکه بعضی از علمای ایشان کتابی تصنیف کنند و آنرا بیکی از ائمه طاهرین نسبت نمایند و در اوایل آن کتاب اقوال صحیحه و روایات معتبره آن امام وارد کنند تا ناظر را اعتقاد صحت این نسبت پیدا شود و در اثنای این کتاب روایات مزخرفه موضوعه که موافق مدعای خود باشند زاید نمایند ازین جنس است تفسیری که منسوب است بامام بزرگوار ابو محمد حسن بن علی عسکری علیه السلام کذا و را ابن بابویه جمع کرده است **کید پنجاه و هفتم** آنکه بعضی از فصحای ایشان دعایی وضع کرده اند در لعن و طعن خلفای ثلثه و آن دعا را نسبت بامیر المومنین نمایند و گویند دعای قنوت آنجناب بود و آن دعا نیست مشهور نزد ایشان بدعای صنمی

صنمی قریش زیراکه دران دعا شیخین را صنمی قریش یاد کرده است می گوید اللهم العن صنمی قریش وجبتیها وطاغوتیها الذین خالفا امرک وانکرا وحیک وجحدا انعامک وعصیا رسولک وقلبا دینک وحرفا کتابک الی آخر الهذیان و در کذب و بهتان این نسبت هیچ شبهه و شک نیست و این هر دو صنمی قریش را وجودی نیست مگر در وهم شیعه

کید پنجاه و هشتم آنکه شعری چند انشا کنند و مدح امیر المومنین و افضلیت او بعد پیغمبر و تعین امامت او و حقیقت مذهب شیعه دران اشعار بیان نمایند و او را بعض اهل ذمه از یهود و نصاری نسبت دهند تا جاهلان اهل سنت بغلط افتند و گمان برند که آنچه این ذمی در اشعار خود گفته است لابد مقتبس از تورات یا انجیل یا دیگر صحف مکرمه منزله بر انبیا سابقین صلوة الله و سلامه علیهم اجمعین خواهد بود از ین جنس است اشعاری که بابن فضلون یهودی نسبت کنند

ابیات علی امیر المومنین عزیمة ٭ وما لسواه فی الخلافة مطمع ٭ له النسب العالی و اسلامه الذی ٭ تقدم بل فیه الفضائل اجمع ٭ ولو کنت اهوی ملة غیر ملتی ٭ لما کنت الا مسلما اتشیع ٭ و نیز باو نسبت کنند این اشعار را

ابیات حب علی فی الوری جنة ٭ فامح بها یا رب اوزاری ٭ فلو ان ذمیا نوی حبه ٭ حصن فی النار من النار ٭ و ازین جنس بسیار در کتب ایشان یافته می شود

کید پنجاه و نهم آنکه نسبت کنند بامیر المومنین که فرموده سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول نحن شجرة انا اصلها و فاطمة فرعها و انت لقاحها والحسن والحسین ثمرتها والشیعة ورقها وکلها فی الجنة و بعضی شعرای ایشان این مضمون را بنظم آورده می گوید

ع یا حبذا شجرة فی الخلد نابتة ٭ ما مثلها نبتت فی الارض من شجرة المصطفی اصلها والفرع فاطمة ٭ ثم اللقاح علی سید البشر ٭ والهاشمیان سبطاه لها ثمر ٭ والشیعة الورق الملتف بالشجر ٭ هذا مقال رسول الله جاء به ٭ اهل الروایة فی عال من الخبر ٭ انی بحبهم ارجو النجاة بهم ٭ والفوز فی زمرة من افضل الزمر ٭ و این خبر با وجودیکه اصلا در صحت ندارد بر مدعای ایشان دلالت نمی کند زیراکه شیعه علی در حقیقت اهل سنت و جماعت اند که در زمان سابق بشیعه اولی ملقب بوده اند چون روافض این لقب را بر خود قرار داده اند اهل سنت ازین لقب احتراز لازم شمردند چنانچه چند بار گذشت و دار قطنی از ام المومنین ام سلمه روایت کند که قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعلی انت و شیعتک فی الجنة الا ان ممن یزعم انه یحبک اقوام یصغرون الاسلام یلفظونه یقرؤن القرآن لا یجاوز تراقیهم لهم نبز یقال لهم الرافضة فجاهدهم فانهم مشرکون قال علی یا رسول الله العلامة فیهم لا یشهدون الجمعة ولا جماعة و یطعنون علی السلف و از موسی ابن علی بن الحسین ابن علی بن ابی طالب که از افاضل اهل بیت بود روایت آمده است عن ابیه عن جده انه کان یقول انما شیعتنا من اطاع الله و عمل اعمالنا

کید شصتم آنکه از ائمه روایت کنند و آن روایات را شایع و مشهور سازند که شیعه علی را روز قیامت حساب نیست و در بهشت غیر ایشان در نخواهد آمد اول این روایت موضوع و مفتراست دوم مراد از شیعه علی شیعه اولی و اتباع ایشان اند نه روافض

کید شصت و یکم آنکه حدیثی را نسبت کنند بآنکه پیغمبر فرموده ان شیعة علی یغبطهم الرسل یوم القیامة و این حدیث نیز موضوع مفتراست و بر تقدیر صحت مراد از شیعه علی اولیاء اهل سنت و جماعت اند که در حدیث قدسی از ایشان تعبیر نموده اند باین لفظ المتحابون فی جلالی لهم منابر من نور یغبطهم النبیون والشهداء و ازین لفظ صریح مستفاد می شود که شیعه علی کسانی هستند که جناب علی را محض لله و فی الله و برای حصول فیض ارشاد بوساطت ایشان دوست دارند و این معنی جز اولیاء اهل سنت و جماعت را حاصل نیست بخلاف روافض که اوایل ایشان بجهة اغراض فاسده دنیوی از حصول ملک و ریاست و جاه و حشمت و بر هم زدن دولتها و سلطنتها خود را منسوب بآنجناب ساختند و اواخر ایشان مصداق این آیه کریمه آمده انهم الفوا آباءهم ضالین فهم علی آثارهم یهرعون

کید شصت و دوم

آنکه در تعریف و توصیف شیعه زیاده از حد مبالغه و اطرا نمایند و در تفاسیر خود نقل کنند که انبیا و اولوا العزم آرزو می این امر میکردند که کاش
در شیعه علی محشور شویم و حضرت خلیل را وقتیکه در شب معراج شیعه علی نمودار شدند و چهرهای ایشانرا نورانی مثل ماه شب چهاردهم دید بکمال تمنا
از جناب الهی درخواست کرد که او را نیز در شیعه علی داخل فرماید و دعای او مستجاب شد و ان من شیعته لابراهیم اشارت بهمین قصه است و قبح
شناعت این افترا پوشیده نیست زیراکه مستلزم افضلیت شیعه بر انبیاء اولوا العزم و حضرت خلیل است و نیز مستلزم نقصان در جناب انبیا
از و مستیان و نیز آیه و ان من شیعته لابراهیم را برین معنی حمل نمودن بغایت رکیک است زیراکه تحریف ظاهر و قطع نظم و اضمار قبل الذکر
و ایهام خلاف مقصود که در کلام سوقیان معیوب است لازم می آید در کلام معجز نظام حضرت باریتعالی معاذ الله من ذلک **کید**

شصت و سیوم آنکه اعتقاد کنند که حضرت مرتضی علی را بر جبرئیل علیه السلام حقی بود و جبرئیل از ابتدای وجود تا آخر دم
مرهون احسان و ممنون انعام ایشان است و این غلویست عظیم که اقبح وجوه کفر است و درین باب روایات بسیار در کتب این فرقه غالیه موجود
اند از انجمله این روایت است که اکثر اخباریین عمده ایشان آنرا آورده اند که روزی جبرئیل نزد پیغمبر نشسته بود ناگاه امیر المومنین در آمد
جبرئیل برخاست و کمال تعظیم بجا آورد پیغمبر ازین حال پرسید جبرئیل گفت که او را بر من حقیست که تا زنده ام از عهده شکر آن بدر نتوانم آمد
پیغمبر فرمود چگونه بوده است جبرئیل گفت که چون مرا حقتعالی بید قدرت خود بیافرید از من پرسید که من کیستم و تو کیستی و نام تو چیست
من در جواب متحیر ماندم و خاموش شدم ناگاه این جوان بسر وقت من در رسید و مرا گفت هان بگو و مترس که انت ربی الجلیل و انا عبدک الذلیل
و اسمی جبرئیل پس برای ادای حق آن جوان من برخاستم و تعظیم او بجا آوردم پس آنحضرت از جبرئیل پرسید که عمر تو چه قدر است جبرئیل گفت
ستاره ایست که بعد از سی هزار سال طلوع می کند و من طلوع او را سی هزار بار دیده ام و تمام این قصه از اکاذیب است زیراکه تعلیم این
دو سه حرف برابر تعلیم تمام قران که پیشه بموجب نص قرانی از جبرئیل به پیغمبر و از پیغمبر بمرتضی علی واقع شده نمی تواند شد در برابر آن
نعمت عظیمه اینقدر را حقی نمی باشد ما فیه آنکه شخصی از حافظی قران یاد گیرد و در تراویح بران حافظ فتح نماید و لقمه دهد این لقمه دادن او را
برابر تعلیم قران که از حافظ نسبت باو واقع شده چه مرتبه دارد و نیز آخر این حدیث که در عمر حضرت جبرئیل واقع است مخالف حس است
زیراکه ستاره که بعد از سی هزار سال طلوع کند از محالات است چه طلوع و غروب کواکب در اکثر اقالیم معموره بحرکت اولی است و آن
اسرع حرکات است که در روز و شب دوره تمام می شود و جبرئیل را بالای آسمان هشتم که مرکز کواکب ثابته است چند مرتبه در روز و شب
مرور و عبور می شود پس نسبت بجبرئیل طلوع و غروب کواکب معقول نمی شود و معهذا وجود شهادی حضرت امیر از وجود جبرئیل هزاران
سال متاخر است درین وجود تعلیم ایشان جبرئیل را عقلا ممکن نیست و تو وجود مثالی و روحی حکمی ندارد زیراکه در ان وجود نفس
ناطقه که مدار افعال اختیاریه و محط مدح و ذم و ثواب و عقاب و ثبوت حقوق است مفقود است بلکه آن وجودات در رنگ
اسماء و صفات الهی که قیوم انها ذات پاک او تعالی است همه منسوب بانجناب اند و افعالی که در ان وجودات صادر می شوند منسوب باین
تشخص نمیگردند و مورد مدح و ذم و مدار ثبوت حقوق نمی باشند چنانچه در مقام خود ثابت است و از جمل این **کید**

شصت و چهارم نیز پاشیده رفت و آن آنست که در کتب ایشان مذکور است که جناب امیر المومنین ملائکه را تعلیم تسبیح و
تهلیل نموده اند و اینهم از باب غلو و مزخرفات این غالیان بی حقیقت است زیراکه تسبیح و تقدیس ملائکه قبل از وجود آدم
بنص قرانی ثابت است قوله تعالی و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک و وجود شهادی امیر المومنین که مصداق

که مصدر افعال اختیاریه است متاخر است از وجود آدم علیه السلام بزبان بسیار **کید شصت و پنجم** آنکه در حق امیر المومنین کلمات غلوآمیز روایت کنند و آنچه در حق پیغمبر از مبالغات مشهوره بر السنهٔ عوام دائر و سائر است و عند المحدثین هیچ اصلی ندارد مثل لولاک لما خلقت الافلاک در حق امیر المومنین بافند و آنرا صحیح و قطعی دانند من ذلک ما رواه ابن بابویه مرفوعا لولا علی لما خلق الله النبیین والملائکة

کید شصت و ششم آنکه اعتقاد کنند که هر مومن و فاجر را عند الموت معاینهٔ جناب امیر المومنین رو میدهد پس شیعهٔ خود را از عذاب دوزخ و اعوان ملک الموت و ملائکهٔ عذاب خلاصی می بخشد و شربت سرد خوشگوار باو می نوشانند و دوزخ را حکم می کنند که تعرض بشیعهٔ او نرسانند و فاجر را که بزعم ایشان مخالف مذهب ایشان است حکم تعذیب و ایذای فرماید و ملائکه توابع عذاب همراه او میشوند و این اعتقادات ایشان مشابه باعتقاد نصاری است که ارواح بنی آدم را مرجع و مآب روح الله یعنی عیسی بن مریم است و محاسبه و مجازات و تعذیب و تنعیم و بخشیدن و گرفت و گیر کردن مفوض بطور و اختیار اوست اینقدر هست که نصاری این اعتقاد نیز ببرند زیرا که حضرت عیسی را ابن الله میگویند و هر پسر بعهد پدر نایب و در ابرام مهمات میباشد و بجای او دستخط می کند و مجرا میگیرد بخلاف روافض که امیر المومنین را وصی رسول و نایب پیغمبر میدانند و پیغمبر را بنده و فرستادهٔ او اعتقاد می کنند هیچ معلوم نیست که از چه راه این مرتبه را به امیر المومنین ثابت می نمایند و بعضی از ایشان ابیاتی را نسبت کنند بحضرت امیر که در مخاطبه حارث اعور همدانی فرموده است و دلالت برین مرتبه می کند و حارث اعور یکی از کذابان مشهور عالم است اگر حیثیت زاد طبع خود را نسبت بآنجناب کرده سبب ضلالت عالمی شده باشد چه عجب و در اول آن ابیات ترخیم منادی مضاف واقع است که باجماع اهل عربیت غلط و خطاست و این شاهد صادق است بر آنکه کلام حضرت امیر نیست و آن ابیات اینست **ابیات** یا حار همدان من یمت یرنی ٭ من مومن او منافق قبلا ٭ یعرفنی طرفه و اعرفه ٭ بنعته و اسمه و ما فعلا ٭ اقول للنار حین تعرض للعبد ٭ ذریه لا تقربی الرجلا ٭ ذریه لا تقربیه ان له حبلا ٭ بحبل الوصی متصلا ٭ اسقیه من بارد علی ظما ٭ تخاله فی حلاوة عسلا ٭ قول علی لحارث عجب ٭ کم ثم اعجوبة له حملا ٭ و اگر بالفرض این اشعار صحیح باشند مفاد آنها مجرد اعانت و شفاعت جناب امیر المومنین مخلصان خود است و آن مرتبه بخلق ... اهل سنت و جماعت است این غلو و مبالغه از کجا که تمام کارخانهٔ دار الجزا وابسته باختیار اوست **کید شصت و هفتم** آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان روایت می کنند از ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لعلی ان الله قد زوجک فاطمة وجعل الارض صداقها و چون حال اینچنین باشد پس خلیفهٔ اول چرا منع فدک نمود و بفاطمه نداد و اهل سنت فعل او را تصویب میکنند پس این تناقض صریح است در مذهب ایشان جواب این طعن آنکه این روایت اصلا در کتب اهل سنت موجود نیست نه بطریق صحیح و نه بطریق ضعیف آری در جهال بنگاله شهرت یافته است ملک بنگاله که سفالة الهند است در جهیز حضرت فاطمه است و وجه این شهرت هیچ معلوم نیست و جهال را ازین جنس مشهورات بسیار است که بی اصل محض میباشند از هم قصه فدک که در ملک بنگاله واقع نیست بجای خود هست و اگر عقل را کار فرمائیم اختراع و افترا بودن این روایت بداهتة معلوم میشود زیرا که در کتب شیعه و سنی یا دعوی ارث فدک منقول است یا دعوی هبه آن و درین صورت حاجت ادعای ارث و هبه و خاص نبود بلکه تمام زمین را از ملک حضرت میفرمود و نیز هیچکس را از شیعه و سنی و غیرهما تلقی ملک هیچ قطعه از زمین بدون آنکه از حضرت زهرا و اولاد ایشان بگیرند روا نمی شد و نیز لازم می آید که تصرفات جناب رسالت مآب در خیبر و دیگر اراضی مغنومه بعد از تزویج حضرت فاطمه باقطاع و انعام و

تقسیم در غنایم همه باطل وخطا باشد که آلات حق زیرا او واولاد او می بود بالجمله مفاسد این خیال فاسد زیاده ازان است که باحصا در آید واین روایت
باطل را نسبت باهل سنت کردن طرفه افترائیست **کید شصت وهشتم** آنکه طعن کنند براهل سنت که ایشان در روایت احادیث تمیز
نمیکنند در منافقین ومخلصین زیرا که بعد از وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم منافق از مخلص متمیز نیست بجهة انقطاع وحی وایشان
از همه صحابه روایت دارند بخلاف شیعه که ایشان از غیر اهل بیت روایت نمی کنند وپاکی وطهارت اهل بیت وذهاب رجس از ایشان
قطعی ودر قران منصوص است جواب این طعن آنکه شیعه از ائمه بیواسطه هیچ نشنیده اند و واسطه روایت ایشان همه دروغگویان ومفتریان
وکذابان بودند که ائمه اطهار لعن میفرمودند وتکذیب میکردند واگر آنها مثل هشامین وزراره ابن اعین بد اعتقاد ومجسم وزندیق گذشته اند
چنانچه درباب سیوم وچهارم از کتب شیعه نقل کرده خواهد شد پس شیعه روایت می کنند از کسانیکه نفاق آنها بشهادت ائمه
معصومین بالقطع به ثبوت پیوسته بخلاف اهل سنت که مجتهدین ایشان بلاواسطه علم خود را از ائمه کرام اخذ نموده اند وبشهادت
ایشان وباجازت ایشان فتوی داده واجتهاد کرده مثل امام ابوحنیفه وامام مالک که شاگردان حضرت امام جعفر صادق اند وحضرت
امام صادق در حق این هر دو بشارتها فرموده اند چنانچه در مقام خود مذکور شود دیگر آنکه روایت منافق ولی دین وقتی مضر میشود
که تنها بان روایت منفرد باشد وچون اهل بیت ودیگر صحابه که علو درجه ایشان در ایمان بنصوص قرانی ثابت است روایتی را اخذ
نمایند ومؤید آن او دیگران که هنوز نفاق ایشان هم به ثبوت نرسیده مروی شود اخذ آن روایت چه بدی دارد علی الخصوص قرن
صحابه وتابعین که بشهادت امام الائمه حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در حدیث خیر القرون قرنی ثم الذین یلونهم صدق وصلاح
(بهترین قرنها قرن من است باز آنانکه متصل ایشان اند)
آنها ثابت گشته وامیر المومنین وائمه اطهار نیز از ابوبکر صدیق ودیگر خلفا وجابر بن عبد الله انصاری روایات نموده اند ودر روایات
تصدیق کرده دیگر آنکه در آخر حیات آنحضرت صلی الله علیه وسلم مومن از منافق متمیز شده بود وبعد از وفات آنحضرت صلی الله
علیه وسلم بجلس از منافقان زنده نمانده بود چنانچه آیه ما کان الله لیذر المومنین علی ما انتم علیه حتی یمیز الخبیث من الطیب و
حدیث الا ان المدینة تنفی الناس کما ینفی الکیر خبث الحدید ازان خبر میدهد واگر کسی از منافقان بطریق ندرت در ان زمان
خواهد بود بسبب شوکت صحابه کرام وصولت امر معروف ونهی عن المنکر شان ومواخذه ایشان بر تساهل در روایات خایف وترسان
شده چه امکان داشت که مخالف دین یا خلاف واقع روایت کنند چنانچه بر متتبع سیر خلفا این معنی اظهر من الشمس وابین من الامس
است **بیت** ورنه بیند بروز شپره چشم ۞ چشمه آفتاب را چه گناه ۞ واهل سنت در اصول خود قاعده قرار داده اند که بسبب آن
ازین غائله بفضل الهی ایمن اند بمقتضای اتبعوا السواد الاعظم روایتی که مخالف جمهور باشد ترک دهند بخلاف شیعه که ایشان
لعن این منافقین شده اند ودین وایمان خود را مبنی بر مخالف جمهور نهاده روایات شاذه ونادره را تجسس کنند وبدان عمل نمایند پس
دخل منافقین در روایات ایشان بیشتر بلکه منحصر خواهد بود چنانچه واقع است **کید شصت ونهم** آنکه گویند آنچه از اهوال قیامت
ووزن اعمال وبرآوردن نامها اعمال وسر اعمال بجزا دادن مروی ومنقول است همه غیر شیعه را خواهد بود وشیعه از همه این شدائد محفوظ ومصون
اند واین بهتان نسبت بائمه عظام می نمایند واین عقیده ایشان مشابه بعقیده یهود است که خود را بالجزم ناجی می دانستند ومی گفتند نحن ابناء الله
واحباؤه ولن تمسنا النار الا ایاما معدودات مخالف است نصوص قطعیه را که من یعمل سوء یجز به ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره الی
غیر ذلک من الایات والاحادیث المتفق علیها بین الفریقین **کید هفتادم** آنکه افترا کنند بر اهل سنت

سنت کہ ایشان می گویند کہ شخصی سنی نمی شود تا آنکہ در دل او بقدر بیضۂ لکلک یا ماکیان بغض امیر المومنین جا گیرد و اصل این فقرات کہ بعضی علماء ایشان این الفاظ را از علی ابن الجہم بن بدر بن الجہم القرشی روایت کردہ اند و او از اشرار نواصب بود کہ بنا بر مصلحت تسنن ظاہر می کرد و تسترمی نمود و مقصد او تا بود تحریف مردم از امیر المومنین بود اگر گفتہ باشد دور نیست و متاخرین ایشان کہ خیلی بی تمیز و بی تحقیق اند این روایت او را تلقی بالقبول نمودہ در حق اہل سنت ہذیان سرائی می کنند لا سیما صاحب مجالس المومنین در کتاب مذکور جزم کردہ است بآنکہ بغض امیر المومنین بلاشبہہ و بلاشک در دل اہل سنت می باشد مگر آنکہ بعضی فضایل آن جناب را بخوف مخالفین خود مذکور کنند و عجب است ازین مرد کہ خود را عاقل میداند و ادعاء علم قلوب کہ خاصۂ خدا است می نماید و بحکم المرء یقیس علی نفسہ خوف و تقیہ را بہ اہل سنت نسبت میکند و در تواریخ ہزار جا دیدہ باشد کہ علماء اہل سنت با امراء سفاک و ظلمۂ بیباک نواصب مثل حجاج و ولید مجابرہ بانکار نمودہ اند و جان خود را نثار خاندان نبی کردہ تن بکشتن دادہ اند نسائی کہ از عمدۂ محدثین اہل سنت است بجہت تحریر رسالہ مناقب امیر المومنین از دست اہل شام شربت شہادت چشیدہ و سعید بن جبیر کہ حسنین را ذریۂ رسول می گفت و حجاج را در این مسئلہ الزام داد و از آیۂ و تلک حجتنا آتیناہا ابراہیم علی قومہ استنباط آنمعنی نمود بچگونہ شہادت سرخرو گردیدہ چہ بلا تعصب بیجا است دیدہ را نادیدہ و شنیدہ را ناشنیدہ کردن و اگر اہل سنت بخوف مخالفین ذکر فضایل امیر المومنین می نمایند چرا بخوف مخالفین مطاعن و مثالب ابوبکر و عمر را بیان نمی کنند کہ مخالفین ایشان بذکر فضایل امیر قناعت ندارند تا این ضمیمہ ذمیمہ را ہمراہ او نباشد

مکید ہفتاد و یکم

آنکہ گویند باریتعالی روز قیامت اعمال و طاعات اہل سنت را ہباء منثورا خواہد ساخت و جواب این کید نص قرانی بس است قولہ تعالی ان اللہ لا یضیع اجر من احسن عملا و قولہ تعالی فمن یعمل مثقال ذرۃ خیرا یرہ و نیز گویند کہ اگر از غیر روافض کسی تمام عمر بلکہ ہزار سال عبادت خدا بجا آرد و زہد و تقوی شعار گیرد ہرگز او را فایدہ نہ کند و از عذاب نجات نہ بخشد حالانکہ حق تعالی در قرآن مجید در مخاطبہ مشرکین عرب کہ ہمین اعتقاد داشتہ اند میفرماید لیس بامانیکم ولا امانی اہل الکتاب من یعمل سوء یجز بہ ولا یجد لہ من دون اللہ ولیا ولا نصیرا و من یعمل من الصالحات من ذکر او انثی و ہو مومن فاولئک یدخلون الجنۃ ولا یظلمون نقیرا و اگر شیعہ گویند کہ چون اہل سنت انکار امامت جناب امیر المومنین نمودند ایمان ایشان برہم شد زیرا کہ اعتقاد امامت مثل اعتقاد نبوت از ضروریات ایمان است گوئیم حاشا و کلا کہ اہل سنت استحقاق امامت جناب امیر یا کسی از ائمۂ طاہرین را انکار نمایند نہایت آنکہ اہل سنت ابوبکر و عمر را نیز مستحق امامت می دانند و می گویند کہ چون اجماع بر تعیین یککس از جماعۂ مستحقین امامت منعقد شود امام بالفعل او ست و لہذا در وقت انعقاد بیعت اہل حل و عقد با جناب امیر او را نیز امام بالفعل میدانند خلص کلام آنکہ استحقاق امامت نزد اہل سنت اگر بنص ثابت شود آنرا خلافت راشدہ گویند و اگر بعقل و قراین ظنیہ ثابت شود آنرا خلافت عادلہ نامند و اگر بدون استحقاق شخصی متغلب گردد آنرا خلافت جابرہ و ملک عضوض دانند و خلافت خلفاء اربعہ نزد ایشان خلافت راشدہ است پس استحقاق امامت ہریکی از ایشان بنص ثابت است و اگر اعتقاد امامت بالفعل ہر امام در ہر وقت از ضروریات ایمان باشد لازم آید کہ ایمان شیعہ نیز برہم شود زیرا کہ در حین حیات حضرت امیر معتقد امامت حسنین نیستند و علی ہذا القیاس در حیات حضرت امام حسن معتقد امامت حضرت امام حسین نیستند بلکہ امامت ہر امام را در زمان امام سابق و امام لاحق او معتقد نیستند پس درین صورت شیعہ نیز منکر امامت جمیع ائمہ باشند زیرا کہ حضرت امیر نیز در حیات

پیغمبر صلعم امام بالفعل نبود نزد ایشان شیعه چه می توانند گفت در حق محمد بن الحنفیه و زید شهید که ایشان بالفعل از امام زاده ها صریح
انکار امامت و استحقاق امامت امام زین العابدین و امام محمد باقر نموده اند و این هر دو بزرگ را ان دو بزرگ هیچگاه امام نمی دانستند
پس اگر ایمان محمد بن الحنفیه و زید شهید صحیح باشد ایمان اهل سنت بالاولی صحیح خواهد بود که ایشان استحقاق امامت جناب امیر را در
هر حال معتقد اند و امام بالفعل نیز در وقت خود میدانند و طرفه آنست که در کتب این فرقه با وصف کمال بغض و عداوتی که با اهل سنت
دارند روایات صحیحه از ائمه موجود است که دلالت بر نجات اهل سنت می نماید چنانچه ان شاء الله تعالی در باب معاد نقل کرده خواهد شد
و این همه غلو و تعصب ایشان از بی تمیزی ناشی شده که در میان نواصب و اهل سنت فرق نمی کنند و عقاید نواصب را با اهل سنت نسبت میدهند
و اوایل ایشان نادانسته و اواخر ایشان دیده و دانسته این بی تمیزی را بر خود لازم گرفته اند و از همین جنس است انچه در کتب
ایشان مرویست که اگر روافض سالهای بیشمار در عصیان الهی بگذرانند و ارتکاب محرمات قبیحه نمایند اصلاً از ایشان مؤاخذه
نخواهند و بغیر حساب به بهشت خواهند رفت بلکه بعضی از شیعه را در مقابله هر گناه حسنات خواهند داد و نیز در کتب ایشان مرویست
که بعض اعمال شیعه خصوصاً لعن سلف موازی اعمال بسیاری از انبیاست و نیز در کتب ایشان مذکور است که گناه شیعه افضل
است از عبادت سنی زیرا که گناه شیعه روز قیامت به نیکی مبدل خواهد شد و جزا و خیر بران خواهد یافت و عبادت سنی
حبط خواهد شد و هباءً منثوراً خواهد گشت **کید هشتاد و دوم** آنکه طعن میکنند بر اهل سنت که ایشان در صحاح خود روایت کرده اند
که پیغمبر را سهو در نماز رو داد و بجای چهار رکعت دو رکعت ادا فرمود حالانکه همین حدیث در صحاح شیعه مثل کافی کلینی و تهذیب ابو جعفر
طوسی باسانید صحیحه مرویست و سابق گذشت که سهو در افعال بشریه قصوری ندارد که انبیا را از ان دفع دارند آری سهو در تبلیغ حکمی
از احکام الهی بر انبیا روا نیست و واقع هم نشده **کید هشتاد و سوم** آنکه گویند اهل سنت در احادیث خود نقل کنند که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم را لیلة التعریس نماز صبح قضا شد و در ان وادی شیطانی مسلط بود که بر مردم غفلت انداخت پس شیطان را بر آنجناب
نیز تسلطی ثابت می کنند و این طعن ایشان از بیش کسی سر نمی شود که بر کتب اینها اطلاعی نداشته باشد کلینی در کافی و ابو جعفر
در تهذیب قصه لیلة التعریس را باسانید متنوعه و طرق متعدده روایت کرده اند **کید هشتاد و چهارم** آنکه افترا کنند بر اهل سنت که
ایشان خوارج و حروریه را توثیق و تعدیل می نمایند و از انها در کتب احادیث خود روایت کنند بلکه گویند که بخاری در صحیح خود از ابن ملجم
روایت آورده و این طعن خود افترا بحت و بهتان صرف است احتیاج جواب ندارد زیرا که کتب اهل سنت بفضله تعالی مثل آفتاب روشن
اند هزاران نسخه هر کتاب در دست مردم از شرق تا غرب موجود است روایت ابن ملجم و خوارج دیگر کجا در ان کتب یافته می شود و نزد
اهل سنت بغض اهل بیت و امیر المومنین از قوادح صحت روایت است که صاحب آن صادق القول و صالح العمل باشد و بنا بر ان کسی را
که حریز ابن عثمان را توثیق کرده است تخطیه نموده اند و گفته اند که او لطافت رجال و صدق مقال او فریب خورده و بر عقیده باطنی او
اطلاع نداشته که از مبغضان امیر المومنین بود و در کتب اهل سنت لقب ابن ملجم اشقی الاخرین است بحکم حدیث نبوی که قاتل امیر المومنین
را اشقی الآخرین و عاقر ناقه صالح را اشقی الاولین فرموده و وقتیکه ابن ملجم امیر المومنین را شهید کرد و خود بعد از ان کشته در دوزخ
گردید بعضی از حروریه در مدح او ابیات و قصاید انشا کردند و او را برین کار ستایش و آفرین نمودند شعرای اهل سنت در مقابله
انها قصاید پر درد گفتند و جواب هر ان شکن داده هر آن ابیات و قصاید در استیعاب موجود است آری در بخاری روایت از مردان آمده است با وجودیکه

با وجودیکه او نیز از جملهٔ نواصب بلکه رئیس آن گروه شقاوت پژوه بود لیکن از روایت بخاری بر امام زین العابدین است و سند او منتهی بایشان اگر ایشان از مروان روایت کنند بخاری را از ان احتراز کردن چه لایق و نیز بخاری تنها از مروان هیچ جا روایت نکرده مسور ابن مخرمه یا دیگری را همراه او آورده و سابق گذشت که اگر منافقی یا مبتدعی شریک اهل حق در نقل بعضی اخبار شود از وی گرفتن مضایقه ندارد علی الخصوص مرویات مروان در بخاری باین صفت هم بیش از دو جا نیست یکی قصه حدیبیه و دوم قصه سبی طایف و هی تقیف و ظاهر است که این هر دو جا بعقیده و عملی تعلق ندارد و در صحاح دیگر نیز همین قدر و بهمین صفت روایت مروان وارد است و عکرمه که چیله خاص ابن عباس و شاگرد رشید ایشان است روایت بسیار در کتب اهل سنت وارد و بعضی با اتفاق تهمت نصب و جرح برو کرده اند لیکن از انصاف بسیار بعید است زیرا که وی از موالی خاص و خانه پرورد ابن عباس و شاگرد رشید ایشان و ملازم صحبت ایشان بود و ابن عباس بالاجماع از شیعه اولی و از محبان و ناصران امیر المومنین است چنانچه قاضی نور الله شوشتری نیز او را از شیعه شمرده پس چه امکان دارد که انقسم مولی او که هم مشرب او باشد از عقیده او اینقدر دور افتد و ابن عباس با وصف دریافت حال که در نقسم صحبتها پوشیده ماند پس از محالات عادیه است او را از خود دور نکند و از صحبت خود نراند **کید هفتاد و پنجم** آنکه گویند اهل سنت در نماز خود بر مهره خاک سجده نه کنند پس ایشان مشابهت بشیطان دارند که از سجده خاک تکبر ورزید و ملعون گردید قوله تعالی خلقتنی من نار و خلقته من طین و بعضی شعرا ایشان این مضمون را بنظم آورده و گفته **رباعی** آنکس که دل از بغض علی پاک نکرد ٭ بیشک تصدیق شه لولاک نکرد ٭ بر مهره نماز کی گذارد سنی ٭ شیطان ز ازل سجود بر خاک نکرد **جواب** این طعن آنکه اهل سنت از سجده کردن بر خاک احتراز ندارند اما بر چیزها دیگر مثل جامه و پوست حیوانات نیز سجده جایز شمارند و در اخبار مشهوره واقع است که شیطان قبل از ملعون شدن هیچ جا از زمین و آسمان نگذاشته بود که بران سجده نکرده بود و آن همه سجده های او نامقبول افتاد چون یک سجده که بسوی آدم خاکی که صورت پوست و گوشت داشت بجا نیاورد پس معلوم شد که بر خاک صرف سجده کردن و از سجده بر پوست و مانند آن که از خاک پیدا شود و صورت دیگر بهم رساند احتراز کردن این انجام دارد و آنچه در کتب شیعه از تحقیر آدم و بغض و حسد او با اهل بیت نبوی و انکار نبوت او مروی و منقول است انشاء الله تعالی در باب نبوت ذکر کرده خواهد شد پس شخصی که ترک تعظیم او شیطان را باین مرتبه رسانید تحقیر و تذلیل او این فرقه شیعه را باید داد که مشابهت شیطان چیست و شابه شیطان کیست و شعری که مذکور شد مبنی او اکثر عین عقیده اهل سنت است و مع ذلک مشوش و ناقص المضمون افتاده زیرا که شیطان از سجود بر خاک سجده گاه احتراز نه کرده بلکه از سجود برای آدم خاکی تکبر ورزیده و ظاهر است که شیعه هر دو برای خاک سجده نمی کنند و انصاف اینست که سجده بر خاک بنا بر ضرورت جایز است و الا چه مناسب است که نشستگاه خود را براحت مقعد ناپاک که اخس اعضا و معدن نجاست است بمسندها و منقش و زردوزی و نمدها و قالین گلگون بیارایند و چون بحضور و مناجات حضرت پروردگار رسد خاکی بیارند و بهترین اعضا خود را که سر و چهره است و بمقتضاء حدیث ان الله خلق آدم علی صورته مظهر صفات ربوبیت است از علم و قدرت و سمع و بصر و کلام بران نهند و در حقیقت این قول شیعه مشابه است به فعل مشرکین جاهلیت که خود را مانند حیوانات برهنه ساخته طواف خانه کعبه می نمودند و اینقدر نمی فهمیدند که از انسان عبادت و تعظیم مقصود است لیکن بوصف انسانیت نه آنکه مانند حیوانات بر خاک بیفتند یا برهنه شوند و لهذا ستر عورت را واجب کرده اند و جامه را از شرایط نماز گردانیده قال الله تعالی خذوا زینتکم عند کل

مسجد و در نهادن بمهر خاک در مقام سجده اوهام بسیار راه می یابد اول آنکه مهر نهادن خاصه کفار و منافقین است دوم آنکه سر بر خاک نهادن فال بد است مشعر بحبط عمل سیوم آنکه مشابه است به بت پرستان که چیزیرا در وقت عبادت پیش رو دارند و علی هذا القیاس چنانچه شعرای اهل سنت این مضامین را بنظم آورده اند شخصی گفته است **رباعی** از بغض و حسد مدام دل ناپاک است ؛ و این شیشه صاف از ته افلاک است ؛ بر مهر نمازی گذارد شیعی ؛ یعنی که دهان سگ پر از خاک است ؛ و دیگری گفته **رباعی** چون کار منافق بحضور انجامد ؛ تلبیس و تصنعش بزور انجامد ؛ مهر دل شیعی است که در وقت نماز ؛ از پرده اخفا بظهور انجامد ؛ و دیگری گفته **رباعی** طاعت و زهد با دل پر غل ؛ همه هیچست و پوچ لاطایل ؛ رافضی را چو نیکری بسجود ؛ خاک بر سر بود از و حاصل ؛ و دیگری گفته **رباعی** هر کو ز لوث بغض ناپاک بود ؛ سفلی است اگرچه بر ته افلاک بود ؛ شیعی در عین اوج معراج نماز ؛ مد نظرش مهر از خاک بود دیگری گفت **رباعی** ای هر کسی که ز شوم و نفاق و بغض ؛ کردار نیک را همه صد پاره چاک کرد ؛ دانی که سجده کردن شیعی بمهر چیست ؛ یعنی نماز خویش برابر بخاک کرد ؛ دیگری گفته **رباعی** سستی دل را به یاد حق رسته کنند ؛ کافر ز پی آتش و خور خسته کنند ؛ شیعی که خسیس تر بود وقت نماز ؛ دل را بکلوخ خاک وابسته کنند ؛ دیگری گفته **رباعی** شیعی که همیشه تخم لعنت کارد ؛ وقتی بغلط روی بطاعت آرد ؛ خاکی که بشکل مهر در سجده نهد ؛ بر حبط عمل طرفه دلالت دارد ؛ دیگری گفته **رباعی** حمق شیعی تو بگویم تا چند ؛ گر عاقلی انکته ترا بس در بند ؛ خاکی که کنند ستنی از استنجا ؛ اینها ببرند و سجده بر وی بکنند ؛ دیگری گفته **رباعی** روزی گفتم کلوخ استنجا را ؛ خوش باش که شیعیان بتو سجده کنند ؛ گفتا خاموش اینجا جای فخر است ؛ کز بول تو این گروه ناپاک تراند **کید هفتاد و ششم** آنکه حکایات مفتریات و روایات مخترعات که دال بر حقیت مذهب خود و بطلان مذهب اهل سنت باشند و آنکه هر که مذهب امامیه را انکار نموده و با ایشان مباهلت کرده فی الفور هلاک شده شایع و مشهور کنند از انجمله نجاشی ذکر کرده است که محمد ابن احمد بن عبد الله ابن قضاعه ابن مهران جمال ابو عبد الله شیخ الطائفه مناظره کرد با قاضی موصل در مقدمه امامت روبروی ابن حمدان که امیر آن دیار بود رفته رفته سخن با بن انجامید که قاضی گفت اگر با من مباهله کنی پس موعد من فردا است چون فردا شد طرفین حاضر شدند و مباهله نمودند و قاضی دست خود را در دست ابن مهران داد بعد از ان برد و برخاسته از مجلس رفتند معمول قاضی بود که در دولتخانه امیر هر روز حاضر میشد چون دو روز گذشت و قاضی پیدا نشد امیر معتمدی را از معتمدان خود بدریافت حال قاضی فرستاد معلوم شد که از ان هنگام که از مجلس مباهله برخاست او را تب گرفت و دستی که در وقت مباهله دراز کرده بود آماسید و سیاه شد و روز دویم مرد و مثل این حکایات حکایات بسیار نزد ایشان و همه افترا و اهل سنت این قصه را هم مسلم نه دارند بلکه حکایت کنند که این محموم یا لک مهرانی جمال بود و الله اعلم بحقیقة الحال این قدر از رد تواریخ معلوم است که این مهرانی جمال مردی بود دنیا طلب دروغ زن که اصلا پروای کذب و افترا نداشت اگر این قصه را وضع کرده نزد شیعه خود روایت نموده باشد دور از و نیست و شاید قاضی موصل مطلقا امامت حضرت امیر را منکر شده باشد که مخالف مذهب اهل سنت و جماعت است و با شیعه در اثبات اصل امامت حضرت امیر متفق اند بحث در تقدم و تاخیر است پس در خصوص هلاک شدن آن قاضی در مباهله خنکی چشم اهل سنت است و مردم موصل در آن زمان بسبب همسایگی اهل شام اهل مذهب نواصب شده بودند پس این احتمال دور نیست **کید هفتاد و هفتم** آنکه روایات مفتریات از ائمه عظام مشهور سازند که شیعه را آتش دوزخ

دروغ نیز حد ودر تصحیح این روایات مبالغه نمایند و گویند که راوی در وقت موت روایت کرده و گفته که این وقت دروغ گفتن نیست
من ذلک ما رواه النجاشی عن الحسن ابن علی بن زیاد الوشار البجلی الکوفی وکان عینا من عیون الطائفة ووجها من وجوههم وهو ابن
بنت الیاس الصیرفی الخزاز من اصحاب الرضا علیه السلام انه روی عن جده الیاس قال لما حضرته الوفاة قال لنا اشهدوا علی
ولیست ساعة الکذب هذه الساعة سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول والله لا یموت عبد یحب الله ورسوله ویتولی الائمة فتمسه النار
ثم عاد الثانیة ثم الثالثة و بر تقدیر صحت این روایت مراد از تولی ائمه اتباع ایشان است در روش و طریقت چنانچه عطار اولیاء
اهل سنت را بیست ومعهذا نص در مدعا نیست زیرا که مراد از ائمه جمیع پیشوایان دین اند پس خلفاء ثلثه هم دران داخل اند **کید**
هفتاد و هشتم آنکه بعضی دروغ زنان ایشان کتابی تالیف کنند در مذهب خود و دران اصول و فروع بیان نمایند و آن کتاب را نسبت
کنند بحضرت صادق وبعضی رسایل خود را نسبت کنند باصحاب باقر و باصحاب صادق تا جاهلان باور دارند و آن مذهب را قبول
نمایند حالانکه بالقطع از تاریخ معلوم است که هیچکس از ائمه بتالیف و تصنیف نپرداخته و شکوه امامت هم همین را می خواهد والا مثل دیگر
مصنفان هدف سهام لم و لا نسلم دانشمندان روزگار میشدند که من صنف فقد استهدف **کید هفتاد و نهم** آنکه گویند
ابو رافع چیله سرکار نبوی که از مهاجرین سابقین بود و در مشاهد و غزوات در رکاب آنجناب حضور داشت و اکثر داروغه بنگاه آنسرور
میشد از امامیه بود و بیعت با امیر المومنین نموده و در جمیع حروب حاضر بوده و در کوفه داروغگی بیت المال داشت کذا ذکره احمد بن
علی النجاشی صاحب نقد رجال الشیعة وغیره من علمائهم واین افترائیست بغایت فضیحت کننده زیرا که موت ابو رافع باجماع مورخین
قبل از قتل حضرت عثمان است بمدت قلیل آری اینقدر صحیح است که هر دو پسر ابو رافع عبید الله و علی همرکاب امیر المومنین بودند و عبید الله
خدمت کتابت و انشاء هم داشت و روایت او از جناب امیر در کتب اهل سنت بسیار موجود است و از احوال برادرش علی هیچ معلوم نیست
و نجاشی در حق هر سه پدر و پسر طرفه افتراها نموده علی ابن ابی رافع را از کبار تلامذه امیر المومنین قرار داده و کتابی را در فنون فقه که
موافق بمذهب قوم است نسبت باو نموده و ابو رافع را از امامیه شمرده و کتابی را در سنن و احکام و قضایا که موافق مذهب امامیه
است باو نسبت کرده حالانکه تاریخ دانان تمام عالم اجماع دارند بانکه تا صد سال از هجرت هیچ تصنیفی در اسلام واقع
نشده از اینجا تاریخ دانی اجله علمای ایشان توان فهمید **کید هشتادم** آنکه بعضی روایات موافق مذهب خود از تاریخ علی بن محمد
ابو الحسن سماطی شیعی که تاریخ طبری را مختصر نموده و در وی چیزها افزوده و بسبب سهولت عبارت مشهور و رایج گشته نقل نمایند
و گویند که این روایات در تاریخ طبری است حال آنکه در اصل تاریخ از ان روایات نام و نشانی پیدا نیست و این مختصر که حالش
مذکور شد راه بسیاری از مورخین اهل سنت هم زده است زیرا که ایشان هرچه دران مختصر بینند نسبت باصل نمایند **کید**
هشتاد و یکم آنکه بعضی روایات موافق مذهب خود از کتاب مروی نقل نمایند که در خیال مردم از اهل سنت می نماید حال
آنکه فی الواقع چنین نیست چنانچه ابن عقده که جارودی رافضی بود و ابن قتیبه که شیعی غلیظ بود و اخطب خوارزم که زیدی غالی بود
و بعضی روایات از مردی آرند که اکثر اهل سنت او را از خود میدانند و حال آنکه او از امامیه است مثل هشام کلبی که اکثر اهل سنت او را
از خود شمارند و حال آنکه نجاشی او را در رجال خود ذکر کرده و فی الواقع هم چنین است **کید هشتاد و دوم** آنکه بعضی از
علمای اهل سنت افترا نمایند که ایشان اراده الزام دادن بعضی ائمه عظام اهل بیت نموده بودند اما پیش نرفته و خود خفیف

نمودند تا مردم را از این عالم بلکه از جمیع علماء اہل سنت تنفر حاصل شود و اتباع و تلمذ ایشان را عار دانند از ین جمله است انچه
عیاشی آورده است باسناد خود که ابو حنیفه ابو عبد الله را گفت که کیف تفقد سلیمان الهدهد من بین الطیر ابو عبد الله گفت لان
الهدهد یری ما فی بطن الارض کما یری احدکم الدهن فی القارورة فنظر ابو حنیفه الی اصحابه فضحک فقال ابو عبد الله ما یضحکک قال
ظفرت بک قال الذی یری ما فی بطن الارض کیف لا یری الفخ فی التراب حتی یاخذ بعنقه قال ابو عبد الله یا نعمان اما علمت انه اذا
نزل القدر عمی البصر و این افترائیست صریح و بهتانیست قبیح که در وی هیچ شک و شبهه نیست زیرا که ابو حنیفه نزد شیعه هم عالم
بود جاهل نبود و از اهل تمکین و وقار بود سفله وضع و سبک گفتار نبود و این چنین تمسک ها زدن بر کبرا و بزرگان گرفت و گیر کردن ممکن نیست
که از اهل تمکین بوقوع آید و هر عاقلی میداند که دیدن چیز مستلزم علم با حوال و غایات او نمی شود اگر هدهد دام را بر زمین ببیند و از غرض
صیاد خبردار نباشد چه دور است و دانه هائیکه در دام است و دانه هائیکه در نخل و غربال است نزد هدهد یکسان است قصور نظر نیست
علت غائیه غربال و دام را جدا جدا دانستن لازم نظر بازی نیست بلکه دیدن چیز مستلزم ادراک حقیقت او نمی شود چه جای
غایات و منافع او و ابو حنیفه مدتی بصحبت و خدمت حضرت صادق افتخاری نمود و کلمه لولا السنتان لهلک النعمان از وی
مشهور است پس چه امکان دارد که اینقسم داعیه نسبت بجناب ایشان بخاطر ابو حنیفه خطور کند یا این کلام از زبان او برآید و
باجماع مورخین طرفین ثابت است که چون زید بن علی بر مروانیان خروج فرمود ابو حنیفه او را به دوازده هزار دینار سرخ مدد نمود
و در کوفه بیان مناقب و مدائح اهل بیت و انکه نصرت دادن زید ابن علی درین زمانه موجب نصرت دین و اسلام است
شروع کرد و در حقیقت باعث قید کردن ابو حنیفه که در عهد منصور عباسی واقع شد و گویند که منصور ایشان را زهر کشت همین
بود که ایشان را با اهل بیت رسول رسوخ و محبت بسیار بود و چون اولاد زید در نواح خراسان و سیستان بر منصور خروج کردند ایشان
مردم را تحریض بر متابعت و مبایعت انها می نمودند هرگاه از ابو حنیفه منصور سوال کرد ممن اخذت العلم یا نعمان ابو حنیفه
همین گفت که من اصحاب علی عن علی و من اصحاب عبد الله بن عباس عن ابن عباس و قصص ابو حنیفه در مناظره خوارج و نواصب
و هدایت یافتن بعضے از ایشان بتقریرات ابو حنیفه مشهور و معروف و در السنه و افواه مذکور و موصوف است از انجمله است
این روایات صحیحه که ایشان را همسایه بود حروری مذهب که خیلی غلو داشت و جناب امیر المومنین را کافر می انگاشت هر چند
ابو حنیفه بادی در مقام ارشاد و نصیحت شده او را ازین اعتقاد خبیث مانع شد بپذیرا نگردید چندے باوی ترک ملاقات نمود
و بعد چندی نزد وی رفت و خلوت طلبید چون خلوت شد آن همسایه خبیث گفت که چون آمدی و چه کار داری ابو حنیفه گفت
که من برای آن آمدم که شخصی مرا به پیغام نسبت دختر تو فرستاده است گفت آن شخص چون است و چه حال دارد ایشان
دولت و حشمت و اخلاق و نسب و حسب وی بیان کردند و در آخر گفتند که با اینهمه خوبیها یک عیب دارد که یهودی است آن همسایه
ترش کرد و خیلی تعنت شد و گفت که عجب مردی آدمی بود که مرد مسلمان را تکلیف دختر دادن به یهود میدهی و اینقدر هوش
ندارد دختر مسلمان به یهودے چه قسم برسد ابو حنیفه آهسته گفت که ای خواجه چندان تعنت مشو تو که امیر المومنین علی را کافر گفتی
پیغمبر مردم که چون دختر نبی به کافر برسد اگر دختر حروری به یهودے برسد چه مضایقه داشته باشد آن حروری سرنگون افکند
و بعد و برسے پای ابو حنیفه بوسید و از مذهب خود توبه کرد و از محبان و مخلصان امیر المومنین شد

بحمد الله تعالی و درین روایت که عجائب تحفه آورده غلط در غلط افتاده سایل نجده حروری بوده و مسئول عنه ابن عباس و در وی همین قدر است که قال نجدة الحروری لابن عباس رضی الله عنه انک تقول ان الهدهد اذا انقر الارض عرف مساحة ما بینه و بین الماء و هو لا یبصر شعرة الفخ فقال ابن عباس اذا جاء القضاء عشی البصر و نیز از همین قبیل است آنچه طبرسی در احتجاج آورده انه دخل ابو حنیفة المدینة و معه عبد الله بن مسلمة فقال له یا ابا حنیفة ان ههنا جعفر بن محمد من علماء آل محمد فاذهب بنا نقتبس منه علما فلما اتیا اذا هما بجماعة من شیعة ینتظرون خروجه فبینا هم کذلک اذ خرج غلام حدث فقام الناس هیبة له فقال ابو حنیفة لابن مسلمة من هذا الغلام فقال هذا ابنه موسی فقال لاجبهنه بین ایدی شیعته قال مه لا تقدر علی ذلک فقال والله لافعلنه ثم التفت الی موسی فقال یا غلام این یضع الرجل حاجته فی مدینتکم هذه فقال یتواری خلف الجدار و یتوقی عین الجار و شطوط الانهار و مساقط الثمار و لا یستقبل القبلة و لا یستدبرها فحینئذ یضع حیث شاء و این روایت هم از اکاذیب متعصبان روافض است و صحیح القدر است که دیگر علمای شیعه در کتب خود روایت کرده و اهل سنت نیز آورده اند که لما دخل ابو حنیفة المدینة زار قبر النبی صلی الله علیه و سلم ثم اتی دار الصادق فجلس ینتظر خروجه فخرج ابنه موسی و هو صغیر فقام و وقره ثم قال این یضع الغریب حاجته فی بلدکم فاجاب بما ذکر سابقا فقال ابو حنیفة الله اعلم حیث یجعل رسالته ازین روایت صحیح معلوم شد که ابو حنیفه بطریق استعجاب از فهم و ذکاء اطفال اهل بیت رسالت این سوال نمود چنانچه اطفال ذی هوش و تیز فهم را خاصه چون از خاندان عالی باشند درین زمان هم امتحان بسوال می نمایند و در حقیقت منظور سایل در امثال این مقام یا تاکید اعتقاد بزرگی آن خاندان برای خود یا اثبات علو درجه آن خاندان نزد غیر خود می باشد نه قصد افحام و الزام معاذ الله من ذلک **کید هشتاد و سوم** آنکه گویند خلیفه اول که اهل سنت بحقیت خلافت او قایل اند در صحت امامت خود شک و تردد داشت بخلاف امیر المومنین که در امامت خود اصلا تردد نداشت و بر یقین و بصیرت بود از حال خود و اتباع یقین بهتر است از اتباع شک و برای اثبات شک خلیفه اول روایتی وضع کرده اند که در دم واپسین خود این لفظ می گفت لیتنی کنت سالت رسول الله صلی الله علیه و سلم هل للانصار فی هذا الامر حق ابن مطهر حلی بعد از روایت این کلام موضوع خیلی زبان درازی و بلند آهنگی شروع کرده و بحساب خود گوی از میدان مناظره برده اهل سنت گویند که دلیل افترا بودن این روایت آنست که اگر خلیفه اول را در مقدمه انصار تردد می بود نص امامت بعد از خود بمهاجری که عمر بن الخطاب است جرا می کرد و لااقل انصار را در وزارت و امور دیگر تشریک و تسهیم می نمود و اگر این روایت از خلیفه اول صحیح میشد میگفتیم که مدعای او آنست که کاش بحضور انصار از آنجناب سوال می نمودم تا ایشان نیز آن جواب با صواب آنجناب می شنیدند و با من کدورت خاطر نمیداشتند و بالفرض اگر این کلام از خلیفه اول صدور یافته باشد بالاتر از تحکیم حکمین که از جناب امیر المومنین بوقوع آمد نخواهد بود و بهمین سبب خوارج حروریه خروج کردند و از اعتقاد برگشتند و گفته اند که اگر این مرد در انکار خود یقین می بود تحکیم چرا میکرد معلوم شد که بی نص و استحقاق مدعی این امر خطیر شده بود چون دید که پیش نمیرود بصلح راضی گشت و بنجابت نمود و معلوم است که صدور این قول از خلیفه اول تا حال کسی غیر از بعضی کذابان روافض نقل نکرده و صدور تحکیم از امیر المومنین چیزی نیست که توان پوشید و نیز برین قول خلیفه اول مفسده متحقق نشد زیرا که انصار باین تمسک باز دعوای خلاف نه کردند و بر صدور تحکیم مفاسد بیشمار مترتب گشت از آنجمله آنکه خلافت و امامت از خاندان اهل بیت نبوی بر آمده رفت و

هیچکس من بعد این امر را برای ایشان نه گذاشت بهمین سند که از ایشان را درین کار حقی می‌باید جناب امیرالمومنین چرا بتحکیم و بنجابت راضی میشد و از انجمله است خروج حروریه و از انجمله است تسلط نواصب و مروانیان بر بلاد اسلام و تن دادن مردم بحکومت ایشان الی غیر ذلک

کید هشتاد و چهارم آنکه گویند بزرگی امیرالمومنین باین مرتبه رسیده است که مردم قایل بالوهیت آنجناب شدند و این غلو اعتقاد در حق هیچ یکی از خلفاء ثلثه واقع نشده پس جناب امیر افضل و الیق بخلافت و امامت باشد از ایشان و نیز کثرت ظهور خوارق عادات و معجزات از امیرالمومنین نه خلفاء ثلثه دلالت می‌کند که خلافت و امامت حق ایشان بود و این تقریر مشابه بتقریر نصاری است که گویند غلو اعتقاد مردم در حق حضرت مسیح معلوم است و در حق پیغمبر آخر زمان آنقدر غلو مردم را حاصل نشده و نیز خوارق عظیمه از احیاء موتی و ابراء اکمه و ابرص از حضرت مسیح بالتواتر صدور میبافت و از پیغمبر آخر زمان انقسم خوارق صادر نشده و اگر یکدو بار واقع شده شهرت و تواتر نیافته پس درین حضرت مسیح احق و اولی بالاتباع باشد و عاقل را از شنیدن این تقریرات طرفه حیرتی بهم میرسد که بسبب اعتقاد الوهیت که مردم را خلاف واقع در حق حضرت مسیح یا در حق حضرت امیر بهم رسیده چه بزرگی و فضیلت حاصل شد زیرا که اجلاف عرب در حق عزی ولات و منات نیز همین اعتقاد داشتند و الفاظ الوهیت اطلاق می‌کردند اگر همان جاهلان بی فهم یا اخلاف و امثال آنها باغواء عبدالله بن سبا در حق امیرالمومنین هم آن اعتقاد پیدا کنند و آن الفاظ استعمال نمایند چرا موجب بزرگی شود و اگر مدار کار بزرگی بر اعتقاد عوام کالانعام گذاشته آید باید که شیخ سدو و زیخان و امثال آنها از جمیع بزرگان ما سبق که ذکر اسماء آنها درینمقام کمال بی ادبی است افضل و احق باشند معاذ الله من ذلک و عجب است از علماء شیعه که انقسم اعتقاد فاسد را دلیل انقسم مطالب اصولیه میسازند چنانچه یکی از انها درین باب شعری گفته است و دران شعر افترا بر شافعی نموده

کفی فی فضل مولینا علیٍّ ۞ وقوع الشک فیه انه الله ۞ ومات الشافعی ولیس یدری ۞ علی ربه ام ربه الله ۞ و همچنین کثرت صدور معجزات را دلیل بر افضلیت ساختن نزد شیعه راست نمی‌آید زیرا که صدور معجزات از حضرت مهدی انقدر شده است که از اجداد بزرگوارش نشده است و این معنی موجب تفضیل او بر اجداد او نمی‌تواند شد والا لازم آید که او افضل باشد از حضرت امیرالمومنین و این باطل است باجماع شیعه و سنی و اعجب عجایب آنست که شیعه اثنا عشریه باوجود کمال التحاشی از اعتقاد غلاة بحسب ظاهر میلان خاطر باین تقریرات و امثال آن دارند و بعضی از ایشان اطلاق لفظ اله و اعتقاد حلول را صراحة مکروه و موحش دانسته جناب امیرالمومنین را سر خفی نامیده اند و گویند که این سر خفی را اظهار نماید خون او هدر است چنانچه بعضی از شعراء ایشان این مضمون را بنظم آورده می‌گوید **ابیات** لا تحسبونی فی هویت ابا حیدرة ۞ لعلیه و علاه من غویّ النسبة ۞ ولا نجاة فی کل معرکة ولا التلذذ فی الحیات من اربی ۞ ولا التبری من نار الجحیم ولا رجوت من عذاب النار تشفع بی ۞ لکن عرفت هو السر الخفی ۞ فان ذعته حللوا قتلی و غیر شی ۞ یصدیم عنه دار الاء و دوار له ۞ کالماء یعرض عنه صاحب الکلب ۞ و بعضی علماء ایشان در سویدات اینقدر وارد کنند که جناب پیغمبر شانه خود را زیر قدم حضرت امیر داشت و این قصه را چنین روایت کنند که جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون روز فتح مکه داخل کعبه شد دید که بتان بسیار دران خانه نهاده اند پس همه را شکست و انداخت مگر یک صنم که بر طاق بلند نهاده بود و دست مبارکش بآن نمیرسید پس امیرالمومنین علی را فرمود که بر شانه من قدم

قدم گذاشته بالا برآمده آن بت را بشکن امیر المومنین از راه ادب گفت یا رسول الله ترا باید که بالای شانه من قدم نهی و برآمده بت را بشکنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده که ترا طاقت برداشتن بار نبوت نخواهد بود و ازینجا معلوم شد که وجه بالا برآمدن امیر المومنین بر شانه آنجناب چه بود و کدام سر خفی درین واقع درکار است و نیز در حدیث هجرت وارد شده که خلیفه اول ابو بکر صدیق در شب هجرت چند گروه جناب پیغمبر را بر پشت خود برداشته و بر انگشتان پای خود راه رفته و برای احتراز از پیدا شدن نقش پا کف پا را زمین نسائیده پس کمال قوت ابو بکر و تحمل او بار نبوت را ازینجا به ثبوت میرسد و قصه برآمدن امیر المومنین را بر شانه آنجناب بنوعی که روایت کرده اند هر چند زبان زد عوام است لیکن در احادیث صحیحه اهل سنت یافته نمی شود تا قابل الزام دادن ایشان باشد آنچه در صحاح ایشان موجود است همین قدر است که انه صلی الله علیه وسلم دخل الکعبة یوم الفتح وحول البیت ثلاثمائة وستون نصبا فجعل یطعنها بعود فی یده ویقول جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا فکانت تسقط باشارة یده و ازین روایت معلوم می شود که بمجرد اشاره دست مبارک بتان می افتادند و حاجت بالا برآمدن نبود شاید این قصه بتان کرد اگر در کعبه باشند و بتان درون کعبه را در صحبت دیگر بنوعی که روایت کرده اند شکسته باشند لیکن در کتب اهل سنت همین قدر مذکور است که تصاویر که بر دیوارها کعبه کرده بودند پاک شستند و اسامة بن زید که متبنا زاده جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم بود آب از زمزم می آورد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم خود بدست مبارک می شست و چون نوبت به تصاویر مجسمه که آنها را بتان گویند رسید حکم فرمود که از خانه کعبه بیرون کنند چنانچه صورت حضرت اسمعیل و حضرت ابراهیم را نیز برآوردند و در دست آنها قرعه های فال بود پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که لعنت خدا باد برین کافران هر آینه دانسته اند که این هر دو بزرگ گاهی این کار نکرده اند و بدروغ در دست اینها این قرعه ها داده اند

کید هشتاد و پنجم آنکه طعن کنند بر اهل سنت و جماعت که ایشان مذهب ابو حنیفه و شافعی و مالک و احمد اختیار میکنند و مذهب ائمه را اختیار نمیکنند حالانکه ائمه احق اند باتباع بچند وجه اول آنکه اینها جگر پاره رسول اند و در خانه رسول پرورش یافته و رسوم شریعت را از طفلی یاد گرفته و مثل مشهور است که اهل البیت ادری بما فیه دوم آنکه در حدیث صحیح نیز معتبر است امر باتباع ایشان وارد شده قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انی تارک فیکم الثقلین ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی کتاب الله وعترتی اهل بیتی وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم مثل اهل بیتی فیکم کمثل سفینة نوح من رکبها نجی ومن تخلف عنها غرق سیوم آنکه بزرگی ائمه و علم و تقوی و عبادت و زهد ایشان متفق علیه است سنی و شیعه هر دو قایل اند بخلاف دیگران و هر که بالاتفاق باین بزرگیها موصوف باشد اولی و الیق باتباع است از کسی که در بزرگی او اختلاف باشد جواب این کید آنکه امام نایب نبی است و نایب نبی صاحب شریعت است نه صاحب مذهب زیرا که مذهب نام راه است که بعضی امتیان را در فهم شریعت کشاده شود و بعقل خود چند قاعده قرار دهد که موافق آن قواعد استنباط مسایل از مآخذ آن نماید و لهذا محتمل صواب و خطا می باشد و چون امام معصوم از خطاست و حکم نبی دارد نسبت مذهب با و نمودن هیچ معقول نمی شود و لهذا مذهب را بسوی خدا و جبرئیل و دیگر ملایکه و انبیا نسبت کردن کمال بخردی است بلکه فقها و صحابه را که نزد اهل سنت بیقین افضل اند از ابو حنیفه و شافعی صاحب مذهب نمی دانند بلکه افعال و اقوال آنها را مآخذ فقه و دلایل احکام می شمارند و آنها را وسایط وصول علوم شرعیه از جانب غیب

می انکارند و نیز اتباع فقهای مذکور بعینه اتباع ائمه است که ایشان نصوص و مذهب و قواعد استنباط را از حضرت ائمه فرا گرفته اند و سلسله تلمذ خود را
باین بزرگواران رسانیده پس رتبه ائمه نزد اهل سنت رتبه پیغمبر و صحابه کبار است که اتباع اینها مقصود دارند لیکن نسبت مذهب باینها نمی نمایند
و اگر از حال شیعه نیک بشکافیم ایشان هم اتباع کسانی میکنند که خود را بائمه منسوب می سازند و اخذ علم از ایشان می کنند نه اتباع ائمه
بلاواسطه اینقدر تفاوت است که متبوعان اهل سنت در اصول عقاید مخالف ائمه نبوده اند و ائمه در حق اینها بشارتها داده اند
بخلاف متبوعان شیعه مثل هشامین و احول طاق و ابن اعین و امثال اینها که صریح در عقاید اصلیه مخالف ائمه گذشته اند و به جسمیت
باری تعالی و بدا و غیر ذلک قایل اند و حضرات ائمه از ایشان تبری نموده اند و شهادت بر بطلان عقاید ایشان داده و بدروغگویی
و افترا نسبت کرده چنانچه همه این مطالب در باب سیوم و چهارم از روی روایات معتبره شیعه نقل کرده خواهد شد و حقیقت الامر
اینست که منصب امام اصلاح عالم است و ازاله فساد پس در هر فنی که قصوری یابد آنرا تکمیل فرماید و آنچه بر روش صواب باشد بحال
خود بگذارد تا تحصیل حاصل و اهمال ضروریات لازم نیاید پس حضرات ائمه در زمان خود اهم مهمات مقدمه سلوک و طریقت را ساخته
اند و مقدمه شریعت را بر ذمه یاران رشید و مصاحبان حمید خود حواله فرموده اند و خود متوجه به عبادت و ریاضت و تربیت
باطن و تعین اذکار و اوراد و تعلیم ادعیه و صلوة و تهذیب اخلاق و القاء فواید سلوک بر طالبین و ارشاد بر طریق گرفتن حقایق و معارف
از کلام الله و کلام الرسول مشغول بوده اند و بسبب ایثار عزلت و حب خلوت که لازم این شغل شریف است التفاتی باستنباط و اجتهاد
نداشته اند و لهذا دقایق علم طریقت و غوامض حقیقت و معرفت از ایشان بسیار منقول شده و اهل سنت سلاسل ولایت
را منحصر در ذوات عالیات ایشان دارند و حدیث ثقلین نیز بهمین طریق اشاره میفرماید زیرا که کتاب الله برای تعلیم ظاهر شریعت کافی
است و علم لغت و اصول که تعلق بوضع و عقل دارد در امداد فهم شریعت بسنده است حاجت بارشاد امامی نیست و آنچه محتاج
بتعلیم امام است دقایق سلوک طریقت است که صراحةً از کتاب الله مفهوم نمی شود و حضرات ائمه نیز این اشاره را فهمیده عنان
عنایت خود را مصروف بهمین امر ضروری ساخته اند و امر اول را بطریق اجمال القا فرموده بعلم و عقل مجتهدین واگذاشته اند
لهذا باجماع شیعه و سنی کسی از ائمه تالیف و تصنیف کتابی و تاصیل اصول و تفریع فروع هیچ عملی نکرده تا به کتاب او و فن
مدون او استغنا واقع شود بلکه روایات مسایل و احکام در یاران ائمه منتشر بوده اند و قواعد استنباط در جزئیات مختفی و مستور
مانده لابد شخصی می باید که آنهمه روایات را جمع سازد و قواعد را تتبع نموده جدا نویسد و آیین و رسم اجتهاد را بنیاد نهد پس معلوم شد
که چنانچه نسبت مذهبی بامامی معنی ندارد همچنان اتباع امام بلاواسطه نیز غیر مجتهد را امکان ندارد و لهذا مقلد را در اتباع شریعت
بغیر از توسط مجتهد ناگزیر است و شیعه هرچند در اول امر اتباع ائمه را ادعا می نمایند لیکن در مسایل غیر منصوصه از ائمه علمای مجتهدین
خود را مثل ابن عقیل و غضایری و سید مرتضی و شیخ شهید متبوع می سازند و بر اقوال آنها که مخالف روایات صحیحه اخبار مروی
از ائمه باشد فتوی می دهند چنانچه در باب فروع بطریق نمونه ان شاء الله تعالی بعضی از آن مسایل مذکور خواهد شد و چون تقلید
مجتهدی که اقوال او مخالف بعضی از روایات ائمه بوده باشند نزد ایشان هم جایز شد و مانع از اتباع ائمه نگردید
پس اهل سنت را در اتباع ابوحنیفه و شافعی چه گناه لازم آمد بیش ازین نیست که بعضی اقوال ایشان
مخالف بعضی از روایات ائمه اند و فی الواقع این مخالفت با وصف اتفاق در اصول و قواعد ضرری

بعضی می‌شکنند و از جیز اتباع نمی برآرد چنانکه محمد بن الحسن شیبانی و قاضی ابو یوسف شاگردان ابو حنیفه در تابعان او بوده‌اند و جابجا
مخالفت او اختیار کرده‌اند و علی هذا القیاس در جمیع مذاهب و ابن الاثیر جزری صاحب جامع الاصول که حضرت امام علی بن
موسی الرضا را مجدد مذهب امامیه در قرن ثالث گفته است پس مرادش آنست که امامیه مذهب مدون خود را باو می‌رسانند و در آن
وقت ماخذ مذهب خود او را دانند چنانچه گویند که علقمه در تابعین و عبد الله بن مسعود در صحابه بانی مذهب حنفی بوده‌اند یا گویند
که نافع و زهری در قرن تابعین و عبد الله بن عمر در قرن صحابه بانی مذهب مالکیه بوده‌اند و این هم که ابن الاثیر نوشته
بنا بر زعم امامیه و معتقد ایشان نوشته چنانچه مجددان هر مذهب را بنا بر اعتقاد و زعم اصحاب آن مذهب نوشته نه
آنکه فی الواقع چنین بود **کید هشتاد و ششم** آنکه علمای ایشان در مولفات خود از کتب اهل سنت و جماعت
روایاتی که موهم طعن در صحابه است نقل کنند و بآن استدلال نمایند بر عدم لیاقت ایشان خلافت را و این کید
ایشان بزعم خود اعظم مکاید است و فی الواقع باین حیله بسیاری را از جاده حق بلغزانند و تفصیل آن اخبار و روایات ان شاء الله تعالی
در باب مطاعن بیاید و در آنجا معلوم شود که آن اخبار و روایات اصلا بمدعای ایشان مساس ندارد و غرض
ایشان از آن حاصل نمی‌شود و **جواب** اجمالی که مقتضای این مقام است از آن روایات و اخبار آنست
که اگر الزام اهل سنت می‌خواهند پس لابد جمیع مرویات صحیحه ایشان را اعتبار کنند و آنچه از مناقب و مدایح صحابه و خلفا
نزد ایشان بتواتر منقول است نیز پیش نظر دارند و عند تعارض القسمین بوجوه ترجیح که در علم اصول مقرر
است دفع آن نمایند و اکثر را بر اقل و اظهر را بر اخفی و موافق عمل و اعتقاد راوی را بر مخالف آن حاکم سازند
تا بعد از جمع و تلفیق و ترجیح و تصویب چه مستنتج شود و آن عین مذهب اهل سنت خواهد بود نه آنکه فقط روایات
نادره را که اکثر آنها موضوعات و ضعاف‌اند و برخی اخبار آحاد مخالف روایات جمهور و مع هذا مأول و محمول بر محامل
صحیحه منظور نمایند و از متواترات و قطعیات اغماض نظر کنند چنانچه معمول این فرقه است و این [illegible] [illegible] ان بدان ماند
که شخصی زلات انبیا علیهم الصلوة والسلام از قرآن مجید التقاط نماید مثل خوردن آدم از گندم و ترک اولی و غضب و سوال حضرت
نوح در حق پسر خود و کواکب را پروردگار خود گفتن و بدروغ شکستن بتان را نسبت بصنم بزرگ کردن و خود را اخلاف
دار الوعد بیمار وانمودن که از حضرت ابراهیم صدور یافته و قتل قبطی از حضرت موسی و کشیدن ریش حضرت هارون
که برادر کلان و پیغمبر بود بی تامل و تحقیق که از حضرت موسی نیز بوقوع آمده و گناه حضرت داود در مقدمه زن اوریا
و علی هذا القیاس و گوید که در قرآن مجید مطاعن و مثالب انبیا بتواتر و قطعیت ثابت شده پس مستحق نبوت نبودند و ایشان را
نیک دانستن خلاف قرآن کردن است این شخص بی تمیز اینقدر نه فهمید و دیده شقاوت بر دیده عقل او نشیند که نصوص قطعیه
متواتره بیشمار از قرآن در مدایح و بیان خوبیهای حال و مآل این بزرگواران و جابجا ثنای اینها واقع است اگر در قصه یا
حکمی عتاب با ایشان برای عبرت دیگران کرده باشند و ایشان را تادیب و ارشاد نموده باشند معارض و مناقض
آن قطعیات کثیره نمی‌توانند شد و لابد آن را محملی است نیک که دور از مرتبه ایشان که بالقطع ثابت است نباشد بلکه اگر
کسی خواهد آیات متشابهات که دال بر جسمیت و لوازم جسمیت باری تعالی باشند و از وجه تا ساق اثبات اعضا و اجزا برای

او تعالی نماید از قرآن شریف بر آرد و در حق او تعالی جمیع نقصانات ثابت نماید و گوید که موصوف بلین صفات لایق
الوهیت و شایان خدائی نیست جواب این شبهات همان تحریف است که بتحریر آمد حفظت شیئاً و غابت عنک
اشیاء و این کید شیعه چه قدر مانست بحکایت ملحدی که در مقام انکار نماز بلین کلمه تمسک می کرد یا ایها الذین امنوا لا تقربوا
الصلوة چون او را گفتند که سیاق و سباق این آیه را بخوان و آیات دیگر را مثل اقیموا الصلوة و لم یک من المصلین نیز ملاحظه کن
در جواب گفت که ما بر تمام قرآن که عمل کرده است اگر بکلمه و کلام او عمل نمائیم غنیمت است **کید هشتاد و هفتم**
آنکه علمای ایشان باوجود ادعاء تاریخ دانی حکایات موضوعه مفتراة که صریح موافق علم تاریخ کذب و بهتان اند در
کتب معتمده خود ثبت نمایند و اثبات بعض امهات مسایل اعتقادیه خود بدان حکایات افترائی کنند و آنکه تبا این حکایات
حکایتی است که اهل اخبار و سیر ایشان وضع نموده اند و علمای ایشان بسبب حسن ظنی که در حق اخباریین خود داشتند آنرا
تلقی بالقبول نموده و تصحیح آن کرده و اثبات افضلیت امیر المومنین بر سایر انبیا اولو العزم و غیرهم که از امهات مسایل
نوات است و مخالف ملل ثلثه یهود و نصاری و مسلمین بدان نموده و آن حکایت حلیمه بنت ابی ذویب عبد الله بن الحارث
سعدیه است که مرضعه جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم بود گویند که در عراق بر حجاج بن یوسف ثقفی ورود فرموده حجاج اول
گفت که ای حلیمه خدا ترا نزد من آورده من میخواستم که ترا تکلیف حضور دهم و از تو انتقام بگیرم حلیمه گفت باعث
این شورش و موجب این خشونت چیست گفت شنیده ام که تو علی را از ابوبکر و عمر تفضیل میدهی حلیمه مدتی سر فرو افکند
و بعد دیری سر برداشت و گفت که ای حجاج بخدا قسم که من امام خود را تنها بر ابوبکر و عمر ترجیح نمیدهم ابوبکر و عمر را چه لیاقت
آنست که با جناب او در یک میزان سنجیده شوند من آنجناب را بر آدم و نوح و ابراهیم و سلیمان و موسی و عیسی تفضیل میدهم حجاج
برآشفت و گفت که من از تو دل ناخوش داشتم که تو این مرد را بر دیگر صحابه رسول ترجیح میدهی حالانکه بر انبیا اولو العزم
او را تفضیل دادی دود از نهاد من برخاسته است اگر از عهده اثبات این دعوی برآمدی فبها و الا ترا پاره پاره کنم عبرت
دیگران سازم حلیمه گفت اراده تو چیست اگر با من جفا منظور داری و میخواهی که از راه ظلم و تعدی مرا بکشی [illegible] و اگر
از من دلیل برین دعوی میخواهی گوش خود را متوجه کن و بشنو حجاج گفت که بلی بگو که علی را بر آدم بکدام دلیل تفضیل
میدهی حالانکه آدم را حق تعالی بدست خود خمیر ساخت و تا چهل صباح بر وی رحمت نازل فرمود بعد از ان روح خاص خود
در کالبد او دمید و در بهشت خود ساکن فرمود و ملائکه را بسجود او مامور ساخت حلیمه گفت باین دلیل که در حق او فرموده فعصی آدم
ربه فغوی و علی را در سوره هل اتی بطاعت و بندگیها وصف نموده و در آیه انما ولیکم الله و رسوله نیز او را با دای صلوة و زکوة
ستوده و از عهد آدم تا این دم کسی نگذشته که در عین نماز انگشتری خود را بفقیر صدقه دهد حجاج گفت راست گفتی اما بگو
که باری بگو علی را بر نوح بچه دلیل برگزیدی و ترجیح دادی گفت که زوجه علی فاطمه زهرا سیده نساء العالمین بود که نکاح
او زیر درخت سدرة المنتهی بشهادت و گواهی ملائکه و سفارت جبرئیل امین انعقاد یافته و زوجه نوح کافره و منافقه
بود چنانچه در نص قرآن شریف مذکور است پس حجاج از سرعت جواب حلیمه خیلی متعجب شد و بعد صد آفرین گفت باز پرسید
که علی را بر ابراهیم بچه دلیل تفضیل دادی گفت که ابراهیم در جناب باری تعالی عرض کرد که رب ارنی کیف

بی کیفیت تحقیق تعصب حال ... و لکن تطبیق علی ... علی بر سر منبر نغز مود که لو کشف الغطاما ازددت یقینا باز حلیمه گفت که من
شنیدم از پیغمبر خدا که روزی نشسته بود گرداگرد او جماعات مومنین و منافقین بودند پس فرمود که ای گروه مومنان شب معراج
بجهت من منبری نصب کردند پس بر وی نشستم و پدرم ابراهیم آمد و بالای منبر برامد و فروتر من یک پایه بران منبر نشست
و جوق جوق پیغمبران می آمدند و بمن سلام می کردند تا آنکه ابن عم مرا که علی بن ابیطالب است آوردند بر ماده شتری
از ماده شتران بهشت سوار بود و بدست او لواء الحمد و گرداگرد او قومی بودند که چهره ها نورانی ایشان مثل ماه شب چهاردهم
میدرخشید پس ابراهیم پرسید که این جوان کیست گفتم پیغمبر است گفتم پیغمبر نیست ابن عم من علی بن ابیطالب است پس گفت
این قوم که گرداگرد او هستند گفتم اینها شیعه و محبین او یند ابراهیم گفت بار خدایا مرا از جمله شیعه علی گردان فذلک قوله تعالی
در سورة الصافات و ان من شیعته لابراهیم اذ جاء ربه بقلب سلیم حجاج گفت راست گفتی حالا وجه تفضیل او بر
سلیمان بیان کن حلیمه گفت که سلیمان بادشاهی دین و دنیا و جاه از خدا درخواست کرد که رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من
بعدی انک انت الوهاب و امیر المومنین دنیا را به طلاق مطلقه ساخت و گفت الیک عنی یا دنیا طلقتک ثلثا لا رجعة
بعدها حبلک علی غاربک غری غیری لا حاجة لی فیک حجاج گفت راست گفتی پس بر موسی بچه دلیل تفضیلش می دهی
گفت موسی وقتیکه از مصر بمدین شتافت خایف و ترسان بود قوله تعالی فخرج منها خایفا یترقب
و امیر المومنین شب هجرت بر بستر رسول الله صلی الله علیه و سلم بفراغ دل خواب می کرد اگر او را اندک خوفی و ترسی در
دل می بود خوابش نمی برد حجاج گفت راست گفتی باز پرسید که بر عیسی بچه دلیل تفضیلش دادی گفت بدلیل آنکه عیسی را
در موقف حساب استاده کنند و از وی باز پرسیده ندکه آیا نصاری ترا الٰه فرموده تو عبادت کردند و تو ایشانرا برین داشتی
و عیسی محتاج باعتذار و توبه شود کما قال الله تعالی ءانت قلت للناس اتخذونی و امی الٰهین من دون الله الی آخر الآیتین و
امیر المومنین را چون سبائیه خدا خواندند بر آشفت و آنها را احلاء فرمود و سیاست نمود که در مشرق و مغرب شهره
عبرت دیده اذ عالم شد حجاج گفت راست گفتی و او را بهزار دینار خوشنود ساخت و در هر سال برآورد رسومی معین کرد
بعد حلیمه گفت که ای حجاج نکته دیگر بشنو مریم بنت عمران را چون درد زه گرفت در میان بیت المقدس بود او را حکم الٰهی رسید
که زود بیرون شود و بصحرا رود و زیر تنه درخت خشک خرما بایستد تا بیت المقدس از لوث نفاس تو ناپاک نشود و مادر علی را
که فاطمه بنت اسد بود چون درد زه گرفت وحی الٰهی باو آمد که ای فاطمه در کعبه داخل شو و خانه مرا بتولد این مولود مشرف
کن پس انصاف بده که کدام یک ازین دو مولود افضل و اشرف است حجاج در حق حلیمه دعای خیر کرد و او را معزز
و محترم وداع نمود باید دانست که این حکایت از سر تا پا موضوع و مفترا و کذب صریح و بهتان ظاهر است زیرا که حلیمه با حجاج
ملاقات نکرده و اگر تا زمان حجاج زنده بودی لا اقل عمر او قریب یکصد و چهل سال بالیقین بود بلکه علمای تاریخ
را اختلاف است که حلیمه وقت بعثت را هم دریافت کرده است یا نه و ایمان هم آورده است یا نه دیگر آنکه حجاج شهره عالم
است در سفک دماء و قتل ناحق و خون ریختن علی الخصوص شرفا و سادات و متوسلان خاندان اهل بیت را و از بدترین نواصب
بود بغض و عداوت امیر المومنین و ذریه او زبان زد خواص و عوام است چنانچه جماعتی را از اهل سنت بهمین علت شبهه

گردد در مجلس او کسی بی استحضار او نمی درآمد و هر که از زنها و نوکران آورده بود او میرفت بر جان و آبروی خود ترسان و لرزان می بود
و انس بن مالک را که خادم خاص رسول صلی الله علیه و سلم بود و دیگر صحابیان عمده رضی الله عنهم را اهانت و تذلیل می کرد و در پی کشتن
حسن بصری و دیگر بزرگان آن عصر چه تلاشهای که نه کرد چه امکان است که حلیمه نزد آن خبیث آمده باشد یا او درین گفتگو نموده
باشد و وجه آمدن حلیمه نزد حجاج هیچ معلوم نمی شود زیرا که از سخاوت و کرم او نبود که حلیمه از مسکن قوم خود یعنی بنی سعد که در حجاز در
حوالی طائف بود با مید عطا و نوال او قصد عراق می کرد و از حجاج چه قسم تصور توان کرد که حلیمه را بر این تقریر هزار دینار بدهد و برای
او سالیانه مقرر نماید زیرا که آن خبیث از بدترین نواصب بود و نواصب قیام دولت و سلطنت خود در همین میدانستند که در جناب
امیر المومنین روی خود را سیاه کنند و معهذا باجماع مورخین شیعه و سنی هرگز منقول نشده که حجاج در وقتی از اوقات حیات
خود درین عقیده فاسده سستی و مداهنت کرده باشد یا رجوع و توبه نموده باشد و بالاتفاق تا آخر عمر خود بر عداوت امیر المومنین و ذریت
طاهره او و سادات کشی مصر بود آمدیم بر احتجاجات حلیمه و استدلالات او خیلی آب و تاب بیان کرده اند و در حقیقت مغز سخن از انها
بوجوه بسیار که تعداد آنها طولی می خواهد و ما درینجا بر کالبعد دائمه اثنا عشر علیهم السلام دوازده وجه یاد کنیم اول آنکه خلاف عقیده
مقرره اهل اسلام است بلکه یهود و نصاری نیز که هیچ ولی بمرتبه نبی نرسد دوم آنکه خلاف نصوص قرانیه که انبیا را جابجا تفضیل
بر جمیع مخلوقات داده و با صطفا و برگزیدن و اختیار فرمودن یاد فرموده سوم آنکه درین احتجاجات زلات انبیا را شمرده
و با مناقب امیر المومنین مقابله نموده و از مجاهدات و معاملات حقانیه انبیا سکوت ورزیده اگر مناقب و زلات انبیا را برگیها
و مناقب امیر المومنین می سنجید و یکی را بر دیگری ترجیح می داد قابل آن بود که مسموع شود و الا بطریق احتجاج در هر جا جارست
می شود و نیز می توان گفت که پیغمبر آخر زمان را حقتعالی در عبس و تولی و در اخذ فدا از اسیران بدر و در ترک استثنا و در نماز جنازه منافق
و در رخصت دادن منافقین در غزوه تبوک و در جانب داری طعیمه و برادران او که با یهودی در مقدمه دزدی زره خرخشه داشتند
عتاب فرموده امیر المومنین را بلکه ابوذر و عمار و سلمان و مقداد را در فلان فلان آیه ستوده پس اینها افضل باشند از پیغمبر آخر
زمان معاذ الله من ذلک چهارم آنکه حضرت آدم ابو البشر و اصل نوع انسانی است هر چه از نیکی و خوبی در اولاد و نسل
او ظاهر میشود بحکم ابوت در جریده اعمال او نوشته می شود چنانچه مقرر است که اعمال خیر اولاد در جریده اعمال والدین بشرط
ایمان ثبت می شوند پس بزرگی حضرت امیر المومنین و نزول سوره هل اتی در حق شان و صدقه دادن انگشتری خود بفقیر در
اثنای نماز یک نکته ایست از بزرگی حضرت آدم و اگر اعمال خیر جمیع انبیا و اولیا و ائمه و اوصیا را شماریم هر همه را در صحیفه اعمال
حضرت آدم مندرج و در نفس نفیس او مندمج یابیم که در اصل رسم طاعت و بندگی و توبه و سرافگندگی آورده او است و من سن
فی الاسلام سنة حسنة فله اجرها و اجر من عمل بها الی یوم القیامة پنجم آنکه در مقام مفاضله حضرت نوح و امیر المومنین تمسک
بحال زوجهای ایشان نموده و ظاهر است که تفضیل زوجه شخصی بر زوجه شخص دیگر مستلزم تفضیل آن شخص بر این شخص
نمی شود زیرا که زوجه فرعون افضل بود از زوجه حضرت نوح و حضرت لوط بالاجماع و زوجه امیر المومنین بالقطع افضل
بود از زوجات پیغمبر نزد شیعه ششم آنکه حدیث لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا خبریست موضوع در هیچ کتاب از کتب
دشمنان مسند مذکور نیست و بر تقدیر تسلیم مفید تفضیل نمی شود زیرا که امیر المومنین نفی زیادت یقین نموده است و حضرت

وحضرت ابراهیم لیطمئن قلبی فرموده و اطمینان از جنس یقین نیست تا از حصول او زیادت یقین لازم آید بلکه حالتی است شبیه بعیان
و قاعده معقول مقرر است که الزاید لابد ان یکون من جنس المزید علیه هفتم آنچه از حاضر شدن جناب امیر المؤمنین در شب معراج روایت
کرده نزد شیعه منقح نیست بلکه مختلف فیه است ابن بابویه قمی در کتاب المعراج در ضمن حدیث طویل از ابوذر روایت می کند که ملائکه آسمان
به پیغمبر گفتند که اذا رجعت الی الارض فاقرأ علیا منا السلام و نیز ابن بابویه در همین کتاب ذکر کرده که صحیح آنست که امیر المؤمنین
در شب معراج همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم نبود و در زمین مانده بود لیکن پرده و حجاب از پیش نظر برداشته بودند و آنچه آنحضرت
از ملکوت آسمانها دید جناب امیر در زمین مشاهده کرد و صاحب نوادر الحکمة از عمار بن یاسر و قطب راوندی از بریده مرفوعا روایت کرده اند
که ان علیا کان مع النبی صلی الله علیه وسلم لیلة الاسراء و انه رای کلما راه النبی صلی الله علیه وسلم و هر دو روایت نزد ایشان صحیح اند
و باهم متناقض و متهافت هشتم آنکه سابق در حدیث جارود عبدی مذکور شد که انبیا بولایت علی مبعوث شده اند و معنی
تشیع در این قول بولایت علی امری دیگر نیست چنانچه قاضی نور الله شوشتری بآن تصریح نموده پس حضرت ابراهیم را این معنی از
ابتدای نبوت خود حاصل بود پس در شب معراج تحصیل حاصل نمودن و درخواست آنچه نزد خود موجود است از جناب باریتعالی معنی
ندارد نهم آنچه در خوف حضرت موسی و فارغ دلی حضرت امیر ذکر کرده نیز مغالطه بیش نیست زیرا که حضرت امیر را معلوم بود
که من مرد صغیر السن و تابع پیغمبرم با من بالاستقلال عداوتی ندارند مرا چرا خواهند کشت پس وجه خوف در حق ایشان اصلا نبود
و نیز جناب پیغمبر ایشان را تسکین فرموده بودند و ارشاد نموده که آنهم لن یضروک شیئا پس ایمان بقول پیغمبر ایشان را از ان
داشت که فارغ دل ماندند و هنوز اسباب عداوت که کشتن و قتل و قتال است اتفاقا متحقق نبود و اسباب محبت که قرابت
قریبه و اسرار ریاست ابوطالب است نیز بحال خود برقرار و خوف انتقام کشیدن از حمزه و عباس و دیگر اعمام و اخوان
ایشان نیز موجود بخلاف حضرت موسی که ایشانرا تا آنوقت ازین باب هیچ حاصل نبود بلکه ظن غالب داشتند
که در بدل قبطی مرا خواهند کشت و مشوره های روسای قبط در تدبیر و حیله این کار بروایت معتبران بسمع [illegible]
حمایت الهی ایشان را از شر فرعونیان هنوز واقع نشده چنانچه بعد از آنکه بوعده الهی مطمئن الخاطر شدند و حقتعالی فرموده انی
معکما اسمع واری و نیز فرموده انتما و من اتبعکما الغالبون بمقابله فرعون که شان او و سطوات او معلوم است و کفار قریش را
با نسبت کاه و کوه تن تنها با یک برادر قیام نمودند تا چهل سال با چنین پادشاه مخالف در یک شهر سکونت کردند بخلاف
امیر المؤمنین که ایشان نزد شیعه در هنگام غصب خلافت از ایشان از ابو بکر که نزد ایشان مرد ضعیف جبان بود قسمی ترس
و خوف در دل نشست که کار امامت را از دست دادند حالانکه امامت ایشان مثل نبوت حضرت موسی از جانب خدا مقرر بود
و بجهت خوف و تقیه مفرط بسیاری از فرایض و واجبات دین را ترک نمودند و تحریف قرآن و تبدیل احکام شریعت راضی
شدند و نیز در عهد عمر بن الخطاب چون دختر ایشان را غصب نمود بسبب کمال هراس باین عار شنیع تن در دادند با وصف
آنکه اینهمه خوف و هراس مجرد توهم ضررے بود نه خطره جان زیرا که نزد شیعه از مقررات و مسلمات که امام را وقت موت
خود معلوم می باشد و باختیار خود می میرد و نزد اهل سنت نیز ثابت و صحیح است که جناب حضرت امیر چون در قصبه ینبع بیمار شدند
صحابه برای عیادت ایشان در ینبع رفتند و عرض کردند که درین قصبه بغیر از دهاقین و مزارعان کسی نیست صلاح نیست که

در مدینه منوره تشریف فرمایند تا اگر نوع دیگر واقع شود امر تکفین و تجهیز بواجبی صورت بگیرد و ایشان در جواب فرمودند که مرا پیغمبر
خدا صلی الله علیه و سلم از حقیقت حال قتل من آگاه کرده است تا وقتیکه آن هنگام نرسد من نخواهم مرد و علی هذا القیاس بارها
از ایشان صورت شهادت خود بتفصیل بلکه تعین قاتل نیز مروی و منقول شده است پس با وجود این معلومات ایشان را چرا خوف
و هراس باشد و هم آنچه در ذکر حضرت سلیمان بیان کرده پس حاشا که ایشان طالب جاه و حشمت باشند که اینمعنی در اصل
نبوت قدح می کنند و انکار نبوت حضرت سلیمان را غالب که شیعه هم گوارا نخواهند کرد پس لابد ایشان را درین دعا طلب غرض
صحیح خواهد بود حالا در تنزیه الانبیاء والائمه که کتاب معتبر شیعه و تصنیف سید مرتضی است باید دید توجیهات او را باید فهمید
و تفصیل آنچه در وی مذکور است چند توجیه است اول آنکه ایشان طلب ملک گدائی کردند تا معجزه باشد بر نبوت ایشان
و شرط معجزه آنست که دیگری بران قادر نشود دوم آنکه غرض ایشان از طلب ملک اقامت عدل و انصاف و ارشاد و هدایت
خلق الله بود که این مدعا در صورت اقتدار پادشاهی باسهل وجوه میسر می آید و هر قدر اقتدار زاید باشد ممد این مطلب است
سیوم آنکه از کلمه لاحد من بعدی مراد امت اوست خاص و درخواست این مطلب برای امتیاز نبی از امت است و درین
توجیه خدشه ظاهر است زیرا که احادیث صحیحه شاهد عموم اند و لفظ هم نص است در استغراق و نیز این توجیه در طلب ملک
موصوف باین صفت بکار می آید نه در طلب اصل ملک چه ظاهر است که امتیاز نبی از امت بچیزها بسیاری تواند شد
طلب پادشاهت چه ضرور بود چهارم آنکه حقتعالی ایشان را آگاه کرده باشد که در صورت حصول ملک گدائی ایشان را
اصلح در دین حاصل خواهد شد و استکثار طاعات و مبرات و خیرات خواهند نمود و دیگری را اگر این قسم ملک حاصل خواهد شد
در حق او اصلح نخواهد بود بلکه مانع از توجه بحق و اشتغال به طاعات و خیرات خواهد گردید و از همین قماش سخنان دیگر هم دران
کتاب مذکور اند و بهر حال این امر موجب مفضولیت حضرت سلیمان و افضلیت حضرت امیر نمی تواند شد زیرا که حضرت
امیر نیز با وجود طلاق دادن دنیا طلب خلافت فرمود و کوشش و سعی بسیار نمود تا آنکه قتل و قتال مسلمین واقع شد
پس معلوم کردیم که بعضی اشخاص را تطلیق دنیا منافی طلب ملک نمی افتد زیرا که در طلب این امور ایشان را تحصیل مال و جاه
مقصود نمی باشد بلکه قدرت بر جهاد اعداء الله و استیصال کفار و ترویج احکام شریعت غرا و حفظ بیت المال و صرف آن
بمستحقان منظور می شود و حضرت سلیمان و حضرت امیر در طلب ملک و خلافت باین نیت نیک شریک اند آنقدر فرق است
که حضرت سلیمان اینمعنی را از خدا خواست تا بی اسباب ظاهر او را تسخیر مخلوقات فرماید چنانچه بوقوع آمد قوله تعالی فسخرنا له الریح
و قوله والشیاطین کل بناء و غواص و حضرت امیر در پرده اسباب ظاهر از جمع رجال و جنگ و قتال طلب فرمود اما میسر نشد تا
در نظر ایشان اسباب ظاهر را قدری وقعی نماند و همین است سلوک خداوندی با خاصان خود که ایشان را در هر دقیقه از
دقایق معاملات تادیب و ارشاد میفرماید و انصاف آنست که ترک دنیا مطلقا در دین محمدی مطلوب و مقصود نیست و
اگر ترک دنیا تفضیل حاصل شود لازم آید که جوگیان هندوستان و کشمیر و راهبین نصاری و لامه های چین که دنیا را طلاق بات
داده اند و زهد خشک معاشی را شعار خود ساخته افضل باشند از حضرت سلیمان و حضرت یوسف معاذ الله من ذلک یازدهم
آنکه در تفضیل حضرت امیر بر حضرت عیسی آورده ملخص آن دو چیز است یکی آنکه حضرت امیر غالیان محبت خود را اجلا و تعزیر

تعزیر فرمود وحضرت عیسی نفرمود دوم آنکه حضرت عیسی را بازپرس خواهد شد و ایشان محتاج بیان عذر خود خواهند گردید وحضرت
امیر را نه بازپرس است و نه حاجت عذر و در هر دو چیز سخن است زیرا که این هر دو چیز موجب تفضیل امیر بر حضرت عیسی نمی شوند
اما تعزیر و عدم تعزیر پس بنا بر آنکه غالیان محبت امیر بحضور آنجناب این کلمات کفر و هذیانات شایع و مشهور ساخته بودند و غالیان
محبت حضرت عیسی بعد از رفتن ایشان از زمین بآسمان پس حضرت عیسی را تعزیر آنها ممکن نبود وحضرت امیر را ممکن بود
بلکه اگر حضرت امیر قتل میفرمود نیز قدرت آن داشت و در صورت قتل غالیان آنها بالکلی منتفی میشد و چون مقدر نبود بسبب
اجلاء باز همان کلمات خبیثه و هذیانات قبیحه خود را در مداین و عراق و تبریز رایج کردند و اما آنکه بازپرس از حضرت عیسی واقع شود
پس در قرآن مجید ذکر آن فرموده و بازپرس حضرت امیر هیچ معلوم نیست و ندانستن چیزی نبودن چیز دیگر آری اگر بعد
حضرت امیر پیغمبری مبعوث میشد و قرآنی نازل می گردید و در آن صریحاً نفی بازپرس حضرت امیر نزول می یافت البته
تفرقه ثابت میشد و درین قرآن خود عموم بعض آیات دلالت می کند که از حضرت امیر نیز بازپرس واقع شود قوله تعالی
و یوم نحشرهم و ما یعبدون من دون الله فیقول أانتم اضللتم عبادی هؤلاء ام هم ضلوا السبیل و ایشان نیز عذر بیان
کنند قالوا سبحانک ما کان ینبغی لنا ان نتخذ من دونک من اولیاء و درین قسم بازپرس قصوری نیست زیرا که درین قسم سوالها
منظور توبیخ و تنبیه پرستندگان ایشان است تا بطلان مذهب آنها از زبان معبود آنها ثابت شود بدلیل آنکه از ملائکه
نیز این قسم بازپرس واقع شدنی است قوله تعالی و یوم نحشرهم جمیعا ثم نقول للملائکة أهؤلاء ایاکم کانوا یعبدون و ملائکه بالاجماع
معصوم و غیر مکلف اند قابل عتاب و مواخذه نیستند و اگر از حضرت امیر بازپرس نشود و از حضرت عیسی شود جای آن دارد
زیرا که حضرت عیسی پیغمبر بود و گفته پیغمبر حجت قاطع است که بسبب تمسک آن حجت عندالله عذری بهم میرسد بخلاف حضرت
امیر که ایشان سید الاولیا بودند نه پیغمبر و گفته ولی حجت قاطعه نیست و نیز شهادت پیغمبر در حق امت به نیکی و بدی ضرور است
قوله تعالی و یوم نبعث من کل امة بشهید و جئنا بک علی هؤلاء شهیدا الی غیر ذلک من الآیات و شهادت امام ضروری
است ضرور نیست پس ازینجا معلوم شد که وقوع سوال از حضرت عیسی و عدم وقوع آن از حضرت امیر دلیل صریح است بر
افضلیت حضرت عیسی از حضرت امیر دوازدهم آنکه آنچه در قصه ولادت حضرت عیسی ذکر کرده واهی محض و مخالف تواریخ
است زیرا که در تولد حضرت عیسی اختلاف بسیار است مشهور آنست که تولد ایشان در بیت اللحم است و بعضی گویند بفلسطین
و بعضی گویند بمصر و بعضی گویند بدمشق و کسی از مورخین این نگفته که حضرت مریم را در دره در مسجد بیت المقدس لاحق شده بود
و اگر بفرض همینهم بوده باشد پس این از کجا که ایشان را از مسجد بیرون کردند بلکه نص قرآنی دلالت صریح می کند که ایشان را اضطرار
درد بران آورد که بچیزی تکیه نمایند و بسبب آنکه علوق حضرت عیسی بی پدر شده بود از اظهار این امر در مردم عار داشتند
لاچار بصحرا زدند و ویرانه جستند و تنه درخت را تکیه گاه ساختند و چون درین حالت بصحرا رفتن و بی استعانت بکسی وضع حمل
نمودن خیلی دشوار آمد بی اختیار آرزوی موت نمودند قوله تعالی فاجاءها المخاض الی جذع النخلة قالت یا لیتنی مت قبل هذا
و کنت نسیا منسیا و آنچه گفته است که فاطمه بنت اسد را وحی آمد که در خانه کعبه برود و وضع حمل نماید دروغی است بیمزه زیرا که
کسی از فرق اسلامیه و غیر اسلامیه قائل به نبوت فاطمه بنت اسد نشده حجاج قسیم این را مسلم مداشت و روایت مشهور

چنین است که معمول اہل جاہلیت بود که روز پانزدہم رجب در کعبه را می‌کشادند و برای زیارت درون آنخانه مبارک می‌درآمدند و
تولد حضرت علی نیز در ہمان تاریخ واقع شده و لہذا آنروز را یوم الاستفتاح گویند و مریم روزه نیز خوانند و مشایخ برای آنروز
اوراد و اذکار مقرر کرده اند و معمول بود که قبل از آن یک دو روز زنان زیارت می‌کردند اتفاقاً روز زیارت زنان فاطمه بنت
اسد نیز با وجود آنکه مدت حمل تمام کرده بود برای زیارت قصد نمود و چون این روز در تمام سال یکبار اتفاق می‌افتاد با وصف
دشواری حرکت خود را بکمال رنج و مشقت تا در کعبه رسانید و دروازه کعبه در آن زمان بمقدار یک قد آدم بلند بود چنانچه حالا ہم
ہمین قسم است لیکن در آن زمان زینه پایه نداشت و زنان را مردان آنجا بحرکت عنیف می‌برآوردند و حالا زینه پایه از چوب بصورت گردونک
اطفال درست کرده گذاشته اند و در وقت حاجت آنرا کشیده متصل در کعبه می‌نهند درین حرکت عنیف او را درد زه پیدا
شد پنداشت که بعد ساعتی این درد تسکین خواہد پذیرفت از زیارت چرا محروم شود ہمین که در کعبه رامد طلق بر طلق درد پی
درد آمدن گرفت و تولد حضرت امیر واقع شد و در روایات شیعه بطور دیگر دیده شده که ابوطالب بجہة شدت درد و امتداد
زمان و عدم تولد مایوس شده برای استشفا درون کعبه داخل کرد الله تعالی فضل خود فرمود که زود تولد شد در کتب شیعه
این روایت را از حضرت امام زین العابدین آورده اند که فرموده اخبرتنی زبدة بنت عجلان الساعدیة عن ام عمارة بنت عباد الساعدیة
انها قالت کنت ذات یوم فی نساء من العرب اذا اقبل ابوطالب کئیباً فقلت له ما شانک قال ان فاطمة بنت اسد
فی شدة من الطلق وانها لا تضع ثم انه اخذ بیدها وجاء بها الی الکعبة فدخل بها وقال اجلسی علی اسم الله فجلست وطلقت
طلقة فولدت غلاماً نظیفاً فسماه ابوطالب علیاً بالجملہ اگر وضع تولد در خانه کعبه موجب تفضیل حضرت امیر بر حضرت عیسی باشد
بر پیغمبر خود صلی الله علیه وسلم نیز خواہد بود و ہیچکس از سنی و شیعه باین قایل نیست و ایضاً در تواریخ صحیحه ثابت است که حکیم بن حزام
بن خویلد که برادر زاده ام المومنین حضرت خدیجه کبری بود در کعبه متولد شده پس باید که حکیم بن حزام نیز افضل باشد از حضرت
عیسی بلکه از جمیع پیغمبران و شناعت این لازم پوشیده نیست **کید ہشتاد و ہشتم** آنکه از توریت معظمه نقل کنند که شرایع
ہمگی شش اند و ہر نبی صاحب شریعت را دوازده وصی بودند پس شریعت اولی شریعت آدم است و دوم شریعت حضرت نوح و
سیوم شریعت حضرت ابراہیم چہارم شریعت حضرت موسی و پنجم شریعت حضرت عیسی و ششم شریعت حضرت مصطفی
صلی الله علیه وسلم و ملا حیدر آملی در محیط اعظم اسامی اوصیاء ہریک بتفصیل برشمرده که مجہول اللفظ و المعنی غیر مضبوط الاعراب
اند و این نقل کذب محض و افتراء بحت است در توریت معظمه اثری از آن پیدا نیست و دلیل عقلی برین افتراء آن است که انبیاء
سابقین بر جمیع اہل زمین مبعوث نبودند پس انحصار شرایع را وجہی نیست دیگر آنکه ہنوز کارخانه نبوت منقطع نشده بود بعد از حضرت
آدم پسر او حضرت شیث و بعد از حضرت ادریس و بعد از حضرت ابراہیم حضرت اسحاق باز حضرت یعقوب باز حضرت یوسف
و بعد از حضرت موسی حضرت یوشع نبی بودند پس قیام امر دین بوجود انبیا حاصل میشد حاجت نصب اوصیا
بود و اگر مراد از اوصیا انبیا باشند بعد از پیغمبر ما وجود انبیا چه قسم متصور تواند شد و علی تقدیر التنزل عن ذلک کله
حاصل ازین نقل غیر از عدد دوازده بدست ما نمی‌آید تحقیق که خلفاء ثلثه ہم در اوصیا داخل باشند بلکه ایشان الیق
بوصایت اند که جہاد و فتح بلدان و ازاله کفر و بنا مساجد و نصب منابر و ترویج شریعت باکمل وجوه از دست

از دست شان سرانجام یافت بخلاف حضرات ائمه که اکثر ایشان تمام عمر در خمول و عزلت و خلوت گذرانیدند **کید بست و نهم**

آنکه گویند اهل سنت منکر بدیهیات اولیه می شوند و بصحت رویت باریتعالی قایل اند حالانکه رویت او تعالی بدیهی الاستحاله است زیرا که

دیدن را چند شرط است که بدون آن شروط محال است و با آن شروط واجب اول آنکه مرئی مقابل رائی باشد یا در حکم مقابل

چنانچه در آینه دوم آنکه بسیار نزدیک نباشد سیوم آنکه بسیار دور هم نباشد چهارم آنکه حجابی و حایلی در میان نباشد پنجم آنکه در

جائی باشد که شعاع باو برسد نه در تاریکی و ظلمت ششم آنکه در غایت لطافت هم نباشد فی الجمله کثافتی داشته

باشد و لهذا هوا را نتوان دید هفتم آنکه بینائی بیننده سالم باشد از کوری و شب کوری و دیگر امراض بصر هشتم آنکه

بیننده قصد دریافت هم بکند و ظاهر است که مجموع این شروط در حق باریتعالی بالاجماع مفقود اند **جواب** از طرف

اهل سنت آنست که این امور فی الواقع شروط رویت اند لیکن در عادت بآن معنی که دیدن چیزی بدون این شروط

عادی و مستمر نیست اما بطریق خرق عادت بدون این شروط هم چیزها را توان دید کدام دلیل قایم شده است برآنکه

این شروط عقلیه اند و بدون اینها دیدن را عقل تجویز نمی کند پس معلوم شد که شیعه عادیات با اولیات مشتبه شده اند

و تفرقه نمی کنند و این امر کار جاهلان است نه عالمان و محققان اکثری از اهل هندوستان را دیدیم که باریدن برف را

انکار کنند که خلاف عادت است و استحالات بیان می نمایند و گویند که چیز منجمد مثل سنگ که زیاده بر ساحت کوهستانی

باشد چه قسم در میان آسمان و زمین معلق استاده ماند و ریزه ریزه ازان فرود آید و زراعت برنج را در ربیع

انکار کنند حالانکه در ولایت سردسیر رایج و متعارف است و آنکه در خط استوا هشت فصل می باشد نیز نزد

ایشان از محالات است و همچنین حدوث میوه ها در خلاف موسم معتاد ملک خود نزد اکثر جاهلان هر ملک از همین قبیل است

و اگر فرض کنیم شخصی را چنین عادت باشد که قبل از طلوع آفتاب بخواب رود و بعد از غروب آن بیدار شود هرگز دیدن

اشیا را تجویز نخواهد کرد مگر آنقدر که زیر شعل چراغ و شمع یا در نور قمر ادراک کرده است زیرا که از حقیقت روز و

آفتاب آشنا نیست و نمیداند که شعاع آفتاب را با این اشعه معلومه او هیچ نسبت نیست بشعاع آفتاب چیزی را که از یک

کروه توان دید بشعاع شعل چراغ همان چیز را از یک تیر انداز نتوان دید و دیگر دقایق مرئیات و مسام ابدان که در شعاع آفتاب

دیده می شوند هرگز در شب دیدن آن ممتنع است و چون اختلاف روز و شب دنیا و اقالیم و بلدان یک نشا باینحد رسیده

باشد اختلاف دو نشا را که عالمی دیگر است و زمانی دیگر و مکانی دیگر چه قسم از نظر باید انداخت روزیکه شعاع اشرقت الارض

بنور ربها عالم آخرت را که بالذات نورانی و مصداق یوم تبلی السرائر و یوم الفصل است منور سازد در روزهای اینعالم

در جنب آن روز شبستانی معلوم شود و حیات اینعالم در برابر حیات آنعالم حکم خواب به بیداری پیدا کند و ملائکه و ارواح و چیزها

که اینجا مثل اخلاق کامنه و اعمال مخفیه مرئی و مبصر شوند و روح حیوانی بسبب تبدل نشا انبساطی پیدا کند که جمیع

حواس را آنچه بودند بهزاران مراتب قوی تر و حساس تر کردند قوله تعالی و ان الدار الآخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون

و قوله تعالی اسمع بهم و ابصر یوم یاتوننا و قوله تعالی فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید و اول دلیل برآنکه این امور

شروط عقلیه رویت نیستند آن است که نصوص قرآنی بیش از هزار جا ناطق اند بانکه حقتعالی شنوا و بیناست

و می‌بیند و شیعه نیز خدا را سمیع و بصیر و شنوا و بینا میگویند و ظاهر است که مجموع این امور در بینائی او تعالی مفقود اند و انطباع
صورت مرئی در حدقه رائی و خروج شعاع هرگز در آنجناب متصور و متخیل نیست و نیز فلاسفه که گرفتار عادات و پای بند عقلیات
اند نیز این امور را شروط رویت ندانسته اند چنانکه دیدن روحانیات و مشاهده و مخاطبه با آنها تجویز کرده اند ثابت بن قره
حرانی گوید که روح زحل را با من اتصالی و الفتی بود و مرا از دشمنان من اعانت و مدد می‌کرد روزی سانحه شد که بعضی حاسدان
من نزد خلیفه وقت موفق بالله سعایت من کردند که پسر ترا که معتضد است اغوا می‌کند و بر فعلی شنیع باعث می‌شود خلیفه
بر من برآشفت و اراده قتل من کرد من در آن وقت بی‌خبر بر بستر خوابیده بودم که یکبار ناگاه روحانیت من آمد و مرا بیدار کرد و
بصورت واقعه خبردار کرد و بگریختن امر فرمود من از خانه خود هراسان برآمدم و در خانه بعضی دوستان درآمدم بعد از آن موفق
جماعه را برسم جوکی بخانه من فرستاد و مرا جستند و نیافتند و بر همسایه های تشدد کردند هیچ سراغ پیدا نشد و پسر من که تنها
بود در خانه مانده بود و همراه من نبرآمده او را هم جستند و نیافتند حالانکه او همراه ایشان میگشت و ایشان او را نمیدیدند روز دیگر
آن روحانیت نزد من آمد و مرا از این ماجرا خبر داد من گفتم که مرا نیز هم چو پسر من چرا نکردی که مرا هم نبینند تا در خانه خود میماندم
و بار منت دوستان نمی‌کشیدم گفت هیلاج تو در مقابله مریخ بود پس بر تو خاطر ما جمع نبود و هیلاج پسر تو سالم از نحوس بود
بدین جهت اطمینان خاطر داشتم و نیز ثابت بن قره گفته است که بعضی از قدمای فلاسفه کحلی مرکب کرده اند که نهایت مقوی
بصر است بحدیکه روزانه ستاره‌ها می‌نمایند و چیزهای دور دست چنان بنظر می‌آیند که گویا پیش رو نهاده اند و من آن
کحل را برای تجربه در چشم شخصی از اهل بابل کشیدم آن شخص نقل کرد که مرا جمیع ستاره‌ها از ثوابت و سیارات در مکانات
خود معلوم می‌شوند و نور چشم من در اجسام کثیفه نفوذ می‌کند و ماورای آنها را می‌بینم پس من و قسطا بن لوقا البعلبکی بطریق
امتحان در خانه داخل شدیم و آن شخص بابلی را بیرون خانه گذاشتیم و اندرون خانه نوشتن کتابی شروع کردیم و آن شخص از
بیرون خانه آن کتاب را بر ما می‌خواند لفظا بلفظ و نشان می‌داد که سطر اولش اینست و سطر دومش این و نیز ما کاغذی گرفتیم
و چیزی می‌نوشتیم و او بیرون خانه نیز کاغذی گرفته نقل نوشته ما می‌کرد باز هر دو را مقابله میکردیم مطابق میشد و آن شخص را
باری قسطا از حال برادر خود که در بعلبک بود سوال کرد او نظری افکند و گفت که مریض است و او را این وقت پسری بوجود آمد
که طالعش درجه سیوم از ثور است بعد از تفحص و تحقیق همچنان برآمد بالجمله هر که اختلاف احکام دنیا و آخرت را میداند و عموم
قدرت الهی را اعتقاد می‌کند هیچ امر از اموری که در بهشت و دوزخ وعده کرده اند او را بعید نمی‌نماید و این قدر خود مجمع
علیه جمیع اهل اسلام بلکه هر ملت است که در آخرت مومن و کافر را فرشتگان و حور و ولدان مرئی خواهند شد و آخر
ملک و حشم خود را بهشتی چنان خواهد دید که اولش را می‌بیند با وصف بعد مسافتی که ما بین واقع خواهد بود و نیز سابق از
روایت ابن بابویه قمی در کتاب المعراج گذشته که حضرت امیر در زمین میدید آنچه پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر آسمان میدید
و نیز ابن بابویه در کتاب روضه بطرق متعدده و اسانید معتبره و ابوجعفر طوسی در امالی روایت کرده اند که هر مومن
محتضر جناب پیغمبر و امیر و سبطین را می‌بیند و نیز قطب راوندی روایت کرده که چون حضرت خدیجه را الله حمل تمام شد
و وقت ولادت حضرت فاطمه نزدیک رسید و درد زه پیدا شد حق تعالی حضرت حوا و حضرت ساره و حضرت

و حضرت مریم و آسیه زن فرعون را نزد ایشان فرستاد تا خدمت ایشان نمایند مانند آنکه زنان زنده مر زنان زنده را خدمت
میکنند پس حضرت خدیجه آنها را می دید و همکلام میشد و نیز صفار در کتاب البصائر آورده که جناب پیغمبر بر چشم ابوبکر دست
مبارک خود مالید و ابوبکر جعفر طیار و یاران او را در سفینه که نزد نجاشی در دریای حبشه می آمدند عیان ملاحظه نمود و شیخ
محمد بن النعمان در کتاب المقالات ادعا نموده که آثار مذکوره و اخبار مسطوره نزد شیعه بحد تواتر رسیده اند و این
گفت و شنید در صورتیست که اهل سنت رویت مخلوقات و رویت خالق را از یک جنس شمارند و تحد الماهیت انکارند لیکن
در کلام محققان ایشان مذکور است که رویت خالق نوعیست جدا که در دنیا غیر از یک دو بار و آنهم خاتم الانبیا را حاصل نشده
و رویت مخلوقات نوعیست علیحده پس درین صورت اشکال بالکلیه زائل شد زیرا که اگر یک نوع مشروط باشد بشروطی
لازم نمی آید که نوع دیگر نیز مشروط بآن شروط باشد و هو بدیهی جدا **کید نودم** آنکه گویند عذاب قبر خاص برای
اهل سنت و دیگر فرقه های اسلام است و امامیه را در عالم قبر غیر از نعمت و لذت چیزی دیگر پیش نمی آید اگرچه عصاة
و فساق باشند و این اعتقاد ایشان باطل محض است بدلیل روایات صحیحه و آثار صریحه که در کتب معتبره شیعه مروی
و ثابت اند و عام اند در حق هر عاصی از مسلمانان و بالخصوص در حق شیعه ابن بابویه قمی از عمران بن زید روایت کند که قلت
لابی عبد الله علیه السلام انی سمعتک و انت تقول کل شیعتنا فی الجنة علی ما کان فیهم قال صدقتک والله کلهم فی الجنة قال قلت
جعلت فداک ان الذنوب کثیرة صغار و کبار فقال اما فی القیامة فکلکم فی الجنة بشفاعة النبی المطاع و وصی النبی و لکنی والله
اتخوف علیکم فی البرزخ قلت و ما البرزخ قال من القبر حین موته الی یوم القیامة **کید نود و یکم** آنکه گویند اهل سنت
دشمنان اهل بیت را دوست دارند و هر که دوست دشمن باشد دشمن است زیرا که حکما گفته اند که دشمن سه قسم می باشد دشمن
خود و دشمن دوست خود و دوست دشمن خود و دوست هم سه قسم می باشد دوست خود و دوست دوست خود و دشمن
دشمن خود پس اهل سنت نیز دشمن اهل بیت باشند و این بنا بر قاعده ایست که نزد اهل عقل و اهل شرع مقرر
المحب للشئ محب لمحبه و محبوبه و مبغض لمبغضه و مبغوضه و مبغض الشئ محب لمبغضه و مبغوضه و مبغض لمحبه و محبوبه پس از اینجا
معلوم شد که دوست عام است از دوست دارنده و دوست داشته شده و دشمن نیز عام است از دشمن دارنده و دشمن داشته
شده **و جواب** این طعن اول بطریق جدل آنست که اهل سنت دشمن خوارج و نواصب اند و خوارج و نواصب دشمن اهل
بیت پس اهل سنت دشمن دشمن اهل بیت اند و دشمن دشمن دوست است پس اهل سنت دوست اهل بیت باشند
و نیز شیعه دشمن خوارج و نواصب اند و خوارج و نواصب محب پیغمبر اند پس شیعه دشمن دوست پیغمبر باشند و دشمن دوست دشمن است پس
شیعه دشمن پیغمبر باشند و بر همین قماش سخنان بسیار توان گفت دوم آنکه دوستی و دشمنی وقتیکه بالاصالت و بالذات
باشد معتبر است مقابله این دوستی و دشمنی بالواسطه و بالعرض معتبر نیست چنانچه در جمیع علاقها و نسبتها آنچه بالذات است
معتبر میباشد و آنچه بالعرض است در جنب آن اعتبار ندارد مثلا شخصی برادر حقیقی شخصی است و نمک دشمن آنکس است او را
حقیقی دشمن آن شخص نتوان گفت و همچنین اگر نوکر شخصی برادر نوکر دشمن او باشد او را نوکر دشمن او نتوان گفت و علی هذا القیاس
پس اهل سنت چون بالذات دوست اهل بیت اند اعتبار مر دوستی ایشان راست و دشمنی که بسبب دوستی دشمنان اهل بیت

لازم می آید بالواسطه و بالعرض است در جنب آن اعتباری ندارد و حاصل آنست که اوصاف ثابته بالعرض را وقتی اعتبار
می توان کرد که بالذات متحقق نبود و چون وصفی بالذات متحقق باشد بالعرض را اعتبار کردن غیر معقول است که ما بالذات
اقوی و اولی من ما بالعرض سیوم آنکه و هو التحقیق دوستی و دشمنی ذوات من حیث هی هی غیر معقول است پس منشای دوستی و دشمنی
نمی باشد مگر صفات و حیثیات پس اگر شخصی را بوصفی و حیثیتی دوست داشت لازم نمی آید که بجمیع حیثیات و اوصاف او را دوست
دارد و انتقال دوستی و دشمنی بالواسطه وقتی می شود که بهمان حیثیت او را دوست و دشمن دارد پس اهل سنت که دشمنان
اهل بیت را دوست دارند بحیثیت دشمنی اهل بیت دوست ندارند تا محذوری لازم آید چهارم آنکه و آن نیز تحقیق است که
اهل سنت جماعتی را دوست می دارند که انها را دشمن اهل بیت نمیدانند بلکه دوست و موافق اعتقاد می کنند و در روایات ایشان
بتواتر ثابت شده که انجماعه همیشه مداح و ثناخوان اهل بیت و ناصر و ممد دین و شریعت ایشان بوده اند و در صلوات خمس و خطبها
و دیگر ادعیه برای ایشان درود میفرستادند آری شیعه بزعم خود انها را دشمن و مخالف قرار داده اند و از اعتقاد شیعه دشمنی ایشان
فی الواقع لازم نمی آید و اهل سنت چه قسم دشمنان اهل بیت را دوست دارند حال آنکه در کتابهای ایشان روایات صریحه
باین مضمون موجود اند که من مات و هو مبغض لآل محمد دخل النار و ان صلی و صام و این روایت را طبرانی و حاکم آورده اند
و نیز در طبرانی است که من ابغضنا اهل البیت فهو منافق و نیز در طبرانی است که لا یبغضنا اهل البیت احد و لا یحسدنا احد الا
ذید یوم القیامة عن الحوض بسیاط من نار و حکیم ترمذی در نوادر الاصول فی اخبار الرسول از مقداد بن اسود روایت دارد
که فرمود معرفة آل محمد براءة من النار و حب آل محمد جواز علی الصراط و الولایة لآل محمد امان من العذاب و فاضل کاشی که از فضلا
نامدار شیعه امامیه است نیز اهل سنت را در محبت صحابه کبار معذور داشته و حکم بنجات اهل سنت نموده بلکه ایشان را بر محبت صحابه
کبار متوقع ثواب از جناب الهی ساخته و بدلائل و روایات حضرات ائمه این مطالب را باثبات رسانیده در اینجا حاصل
کلام او را نقل کنیم تا این کید بالکلیه بشهادت فضلا عمده شیعه زایل گردد گفته است المحبة و المبغضة ما اذا کانتا لوجه صالح
و ان کان المحبوب من اهل النار و المبغض من اهل الجنة لاعتقاد الخیر فی الاول و الشر فی الثانی و ان اخطا فی اعتقاده یدل علی ذلک
ما رواه فی الکافی باسناده عن ابی جعفر علیه السلام قال لو ان رجلا احب رجلا لله لاثابه الله علی حبه ایاه و ان کان المحبوب فی علم الله
من اهل النار و لو ان رجلا ابغض رجلا لله لاثابه الله علی بغضه ایاه و ان کان المبغوض فی علم الله من اهل الجنة و لا یخفی ان الحب
و البغض یرجع الی محبة المقام و الحقیقة دون الشخص الجزئی و کذا المبغضة خصوصا اذا لم یر المحب و المبغض محبوبه و مبغوضه
و انما سمع بصفاته و اخلاقه و منها بنا الحکم بنجاة کثیر من المخالفین المستضعفین سیما الواقعین فی عصر خفاء الامام الحق المجتبی
صلوات الله علیهم و ان لم یعرفوا قدرهم و اما منهم کما یدل علیه ما رواه فی الکافی باسناده الصحیح عن زراره عن ابی عبد الله علیه السلام
قال قلت اصلحک الله ارایت من صلی و صام و اجتنب المحارم و حسن ورعه ممن لا ینصب و لا یعرف فقال
ان الله یدخل اولئک الجنة برحمته و فی احتجاج الطبرسی عن الحسن بن علی علیه السلام انه قال
... ... اخذ بما علیه اهل القبلة الذی لیس فیه اختلاف ورد علم ما اختلفوا فیه الی الله
سلم و نجا به من النار و دخل الجنة و من وفقه الله تعالی و من علیه و احتج علیه بان نور قلبه بمعرفة ولاة الامر

ولایة الا من امتحن الله قلبه للایمان ثم قال بعد کلام ایها الناس ثلثه مومن یعرف
حقنا ویسلم لنا ویأتم بنا فذلک ناج محب لله ولی وناصب لنا العداوة یتبرأ منا ویلعننا یستحل دماءنا ویجحد حقنا
ویدین الله تعالی بالبراءة منا فهو کافر مشرک فاسق وانما کفر واشرک من حیث لا یعلم کما یسب الله عدوا بغیر علم وکذلک
یشرک بغیر علم ورجل اخذ بما لا یختلف فیه ورد علم ما اشکل علیه الی الله تعالی مع ولایتنا ولا یأتم بنا ولا یعادینا ولا یعرف
حقنا فنحن ان نرجو ان یغفر الله له ویدخل الجنة فهذا مسلم ضعیف انتهی واین کلام فاضل کاشی
هر چند در بادی نظر خیلی نفیس و پر مغز می نماید لیکن بعد از امعان و تعمق در ان قصوری یافته می شود و اصلاحی
میخواهد اما قصورش پس بجهة آنکه مطابق ارشاد حضرات ائمه نیست زیرا که ایشان نواصب را حکم بدوزخ و کفر و فسق
فرموده اند چنانچه خود شش از کافی نقل کرده است حالانکه نواصب نیز بغض اهل بیت را لله ادعا می کردند بدلیل قول امام
که یدین الله بالبراءة منا و هرگاه بغض لله اگرچه بمخالف واقع باشد موجب نجات بلکه ثواب باشد حکم بکفر و فسق
نواصب از چه راه صحیح تواند شد و نیز در کلام حضرت امام حسن علیه السلام فرق فرموده اند در کسیکه محبت قلیل
و ضعیف دارد نسبت بخاندان نبوت و قدر واقعی ایشان را نمی شناسد و کسیکه عداوت می کند و اصلا بوئی از محبت ندارد
پس اول را ناجی و ثانی را هالک قرار داده اند ازینجا معلوم شد که عداوت محبوبان خدا هیچ وجه عذر پذیر نیست آری
مراتب محبت و تعظیم همه مقبول اند و از ادنی تا اعلی ناجی و معذور و قصور از درجه اعلای محبت چیزی نیست و عداوت چیز دیگر اگر از قصور
درگذرند و صاحب او را معذور دارند جای آن هست بخلاف عداوت و اما اصلاح این کلام پس انشاء الله تعالی در باب دوازدهم
که در تولا و تبرا است باشباع تمام مذکور خواهد شد و درینجا بقدری که انتظار سامع را تسکین بخشد اکتفا میرود و بغور
باید شنید اصلش اینست که درمیان محبوبان و مبغوضان فرق باید نمود و استحقاق محبوبیت و مبغوضیت [illegible]
باید فهمید یکی آنکه از صاحب شریعت بقطع و تواتر ثابت شده باشد مثل فرضیت نماز و روزه و درین قسم [illegible] واقع
را که محبوب شرعی را مبغوض و بالعکس سازد معفو نباید دانست و تاویل باطل و شبهه فاسده او را مسموع نباید داشت والا
هر که انبیا را بجهة زلاتی که از ایشان صادر شده لله مبغوض دارد و یا ابلیس و فراعنه و ائمة الکفر را بجهت آنکه بنده ها
خدا و مخلوقات اویند و مظاهر صفات او محبوب سازد معذور بلکه ماجور باشد معاذ الله من ذلک دوم آنکه از صاحب شریعت باین
نوع ثبوت نرسیده باشد درین قسم کلام حضرت ابوجعفر را محمول باید نمود و اطلاقی که در کلام ارشاد التیام این
بنا آمده است که محبت و بغض چون لله باشد البته با اعتقاد خلاف ضروریات دین مقارن نخواهد بود و اگر تامل کرده شود از
کلام ایشان تقیید این اطلاق هم ظاهر می گردد جائیکه فرموده اند و انکار نفی علم الله خلاف اعتقاده زیرا که حواله بر علم
الهی همانجا است می آید که از صاحب شریعت بالقطع ثابت نشده باشد مثال قسم اول از محبوبین اهل بیت نبوی اند قوله تعالی
قل لا اسألکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و قوله تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت الخ و صحابه کرام که بیعت الرضوان
نموده و هجرت و نصرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بجا آوردند و بعد از رحلت پیغمبر بقتال مرتدین قیام ورزیدند قوله تعالی
یحبهم ویحبونه و قوله تعالی یحبون من هاجر الیهم و قوله رضی الله عنهم و رضوا عنه و قوله تعالی لا تجعل فی قلوبنا غلا للذین

امنوا و از مبغوضین ابلیس لعین و جمیع کفره معاندین قوله تعالی ان الشیطان لکم عدو فاتخذوه عدوا و قوله تعالی
لا یتخذ المومنون الکافرین اولیاء من دون المومنین و من یفعل ذلک فلیس من الله فی شیء و قوله تعالی لا تجد
قوما یومنون بالله و الیوم الاخر یوادون من حاد الله و رسوله پس نواصب در عداوت اهل بیت و روافض در عداوت
صحابه خصوصا مهاجرین اولین و انصار سابقین و اهل بیعت رضوان و تابعین مرتدان البته معذور نباشند آری محبوبان
این قسم را اگر فرقه از حد و مقدار شان کمتر دانند یا بعضی از مناصب و مراتب ایشان را از راه جهل و نادانی یا از شبهه
و تاویل انکار نمایند با وصف اصل محبت البته معذور خواهند بود مثل شیعه تفضیلیه یا کسانی که منکر امامت حضرات ائمه
گذشته اند از محبان و دوستان ایشان مانند محمد بن الحنفیه و زید بن علی بن الحسین و در کلام حضرت امام حسن و امام حسین
مردم را معذور فرموده اند ایشان قسم ثانی از محبوبین جماهیر صلحاء مومنین علی الخصوص عامه صحابه و عرب و قریش و از مبغوضین
فساق و عصاة و کاذبین و ظالمین الی غیر ذلک که محبت و بغض اینها از شریعت باوصاف عامه معلوم شده است و در
ضمن مفهومات کلیه به ثبوت رسیده قوله تعالی ان الله یحب المحسنین و قوله تعالی والله یحب الصابرین و قوله تعالی
ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفا کانهم بنیان مرصوص و قوله تعالی والله یحب المطهرین و قوله تعالی
ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین و قوله تعالی ان الله لا یحب الخائنین و قوله علیه السلام احبوا العرب لثلاثة انی
عربی و القران عربی و لسان اهل الجنة عربی و قوله علیه السلام من اهان قریشا اهانه الله و من عادی قریشا اکبه الله
و قوله تعالی والله لا یحب الظالمین و قوله الا لعنة الله علی الکاذبین و قوله تعالی یوم لا یخزی الله النبی والذین امنوا معه و
قوله علیه السلام الله الله فی اصحابی لا تتخذوهم غرضا من بعدی فمن احبهم فبحبی احبهم و من ابغضهم فببغضی ابغضهم و حب و بغض هر فردی
از افراد ایشان بالقطع ثابت نشده بدو وجه اول تحقق آن مفاهیم در ذوات جزئیه ایشان بالقطع ثابت شدن
نادر است دوم وجود مقتضی فقط کافی در تحقق حکم نمی شود تا موانع بالکلیه مرتفع نباشند و ارتفاع موانع حب از
نفاق و خبث باطنی و نیات فاسده و همچنین موانع بغض از صحت ایمان و صفای باطن و صلاح نیت چیزیست که بعد
از ختم نبوت و انقطاع وحی تحصیل ادراک آن بالقطع از محالات است و لهذا در احادیث صحیحه از لعن و بد گفتن صحابی که نعیمان
نام داشت و بر شرب خمر اصراری کرد زجر واقع شده و ارشاد فرموده اند که انه یحب الله و رسوله و در حق مالک بن الدخشم
که با منافقان نشست و برخاست نمودی و خیر آنها خواستی و بعضی مردم نظر بظاهر حالش او را نیز منافق گفتند شهادت
صحت ایمان عنایت شد و در حق دیگری که مزاح بسیار کردی و فحش گفتی ارشاد شد که انه خبیث اللسان و طیب القلب
و علی هذا القیاس در جانب حب نیز روایات و آثار بسیار ورود یافته که بمجرد قراین ظنیه اکتفا نمایند و تا حقیقت حال
بواطن منکشف نشود و شهادت نجات و درجات او ندهند بخلاف قسم اول که چون محبوبیت و مبغوضیت ذوات جزئیه
اینها از روی نص قطعی متواتر بثبوت رسید وجود مقتضی و ارتفاع موانع همه بالقطع معلوم شد بدستور حال انبیا صلوات
الله و سلامه علیهم اجمعین **کید نود و دوم** آنکه گویند اهل سنت جبان را بر شجاع در مقدمه خلافت و امامت که بنای
کار آن بر شجاعت و دلیری است و جنگ و قتال با کفار و تجهیز جیوش بلازمه آن منصب است ترجیح دهند الصحاح این مبهم

آنکه شجاعت حضرت امیر چیزیست که در تمام عالم ضرب المثل و در جمیع آفاق شهره و علم است و ابوبکر صدیق جبان بود
بدلیل قول خدا تعالی که اذ یقول لصاحبه لا تحزن معلوم شد که ابوبکر در غار محزون بود و حزن در چنین معارک امتحانیه
دلیل جبن است **جواب** این طعن بچند وجه داده اند اول آنکه نهی کردن از حزن دلیل جبن نیست زیرا که شجاع را
هم حزن لاحق می شود چه معنی حزن افسوس بر فوت شدن محبوب یا وصول مکروه است و این معنی منافی شجاعت
نیست رستم را بر قتل سهراب حزنی که لاحق شد و جامه خود را سیاه کرد و ماتم گرفت و گریبان چاک نمود مشهور و معروف
است اگر از خوف نهی واقع میشد البته جای گفتگو بود دوم آنکه اگر نهی از حزن دلیل جبن باشد لازم آید که حضرت موسی
و حضرت لوط جبان باشند زیرا که این هر دو را نهی از حزن بلکه از خوف نیز واقع شده قوله تعالی و قالوا لا تخف و لا تحزن انا
منجوک و اهلک الا امرأتک کانت من الغابرین و قوله تعالی یا موسی لا تخف انی لا یخاف لدی المرسلون و قوله تعالی
لا تخف انک انت الاعلی بلکه نص قرآنی صریح دلالت می کند بر لحوق خوف حضرت موسی را قوله تعالی فاوجس فی نفسه
خیفة موسی سیوم آنکه آنچه از ابوبکر در اعانت و امداد آنحضرت در وقتیکه کافران مکه چادر در گلوی مبارکش انداخته خفه
کردند تا آنکه چشمان مبارک سرخ شدند و رنج بسیار رسید و دران وقت هیچ کس از یاران و دوستان و اقارب آنجناب
بسبب خوف آن ملاعین نزدیک بآنجناب نمیشد واقع شده در تواریخ مشهور و مسطور است و در وقتیکه ابن الدغنه ابوبکر
را از حمایت دست کشید و از غلبه کفار قریش ترسانید و ابوبکر بکمال دلیری بیرون دروازه خود مسجدی بنا کرده بآواز
بلند خواندن قرآن شروع نمود و در وقت قتال مرتدین و خوف جمیع صحابه از اعراب بعد از رحلت آن سرور آنچه ازو
بظهور آمده حیرت افزای جمیع دلیران عالم است چهارم آنکه حضرت امیر را آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از شب معراج خبر داده
بودند که حقتعالی ترا وصی من و وزیر من و خلیفه من بعد از من ساخته است چنانچه شیخ الشیعه ابوجعفر طوسی در امالی روایت
کرده است با آنکه حضرت امیر در شب معراج همراه آنحضرت صلی الله علیه و سلم بود و لوح محفوظ را مطالعه نمود چنانچه صاحب
ارشیعه روایت کرده است از عمار یاسر و قطب راوندی از بریده اسلمی و بیقین میدانست که حیات من ممتد است تا بعد
وفات پیغمبر صلی الله علیه و سلم بقدر سی سال امام و خلیفه او خواهم شد و این علم مرادی مراخواهد گشت پس حضرت امیر را
ترس از معارک چرا باشد پنجم آنکه نزد شیعه مقرر است که امام باختیار خود می میرد پس چون در معرکه تشریف می برد و باد
قابل میشد موت خود را اختیار نمیفرمود و بدون اختیار او موت او محال بود بخلاف ابوبکر صدیق که بالاجماع این درجه نداشت
این علم او را حاصل نبود پس ظاهر است که شخصی که از جان خود در خطر باشد البته از در آمد جنگ و معرکه پس پیش می کند و شخصی که
حیات خود یقین دارد او را پروائی نمی باشد پس با وصف این خوف و خطر آنچه از ابوبکر در جان نثاری و جانبازی
نصرت دین و قتال مرتدین واقع شد بسیار عجیب است و دلالت بر کمال دلیری و ثبات قلب او می کند ششم آنکه هر گاه
حضرت امیر برای ابوبکر شهادت شجاعت و دلیری داده باشد دیگر احتمال جبن او بخاطر آوردن گواهی حضرت امیر را نامقبول
داشتن است روی محمد بن عقیل بن ابی طالب خطبنا علی فقال یا ایها الناس من اشجع الناس فقلت انت یا امیر المومنین
فقال ذلک ابوبکر الصدیق انه لما کان یوم بدر و صنعنا لرسول الله صلی الله علیه و سلم العریش فقلنا من

یوم عنده لا یدنوا الیه احد من المشرکین فما قام علیه الا ابوبکر و انه کان شاهر السیف علی راسه فکلما دنی الیه احد اهوی الیه
بالسیف هفتم بعد از آنکه از تحقیق معاملات شجاعان و دلیران در اصلاح مقدمات خلافت و امامت مثل آفتاب روشن و
ظاهر شده باشد باز احتمال جبن در حق او و آنکه امیر دو قابل ریاست نبود بر پوچ و بی‌معنی است مانند آنکه شخصی در عین آفتاب نشیند
و شعاع او خیره‌اش بیند باز احتمال آنکه جرم آفتاب ظلمانی است و این شعاع و نوری که می‌بینم امریست اتفاقی مقارن
طلوع آفتاب واقع شده آفتاب را در وجود دخلی نیست پیدا کند و هر که از سیر و غزوات و فتوحات عراق و شام اطلاع
دارد به یقین میداند که در کمال عزم و ثبات قلب در وقت انقلاب عظیم بجانب شرع و بر عزم خود ثابت ماندن مثل ابوبکر صدیق
دیگری نبود چنانچه قاضی فاضل در رسایل خود در مدح بادشاه وقت خود که تمام ملک شام را در عرصه قلیل از دست
فرنگیان خلاص کرده بود و معرکها آراسته و قلعها شکسته این عبارت نوشته است له العزمات الصدیقیه و الفتوحات
العمریه و الجیوش العثمانیه و النجاة الحیدریه آری از حضرت امیر زیاده بر اصل شجاعت قوت بازو و شمشیر زنی
و نیزه بازی و پهلوانان را بر زمین انداختن و بدست خود قتل و جرح نمودن و در غولها دشمنان در آمدن القدر منقول
است که از هیچکس منقول نیست و چون این معانی متعلق به سلاح و سوارکاری و نیزه بازی و ممارست حروب
و تجربه معارک و میادین است با اصل شجاعت که صفت قلبیه است تعلقی ندارد و در ریاست کبری ضرور نیست
زیرا که حضرت امام سجاد من بعده من الائمه گاهی باین چیزها آشنا نشده اند حالانکه بالاجماع مستحق امامت
گرا بوده اند و بسا بادشاهان شجاع دل و شیر شکار گذشته اند مثل سکندر و اورنگ زیب که گاهی در میدان
جنگ منازلت اقران و مصارعت با پهلوانان از ایشان اتفاق نیفتاده و نه این کار را در زیره بودند و معهذا در شجاعت
شان شکی نیست و فرق در میان این هر دو صفت آنست که شجاعت صفت قلبی است و این امر صفت بدنی و شجاعت
خلق جبلی است و این امر عمل کسبی است و لهذا در عرف هم این امر را سپاه‌گری گویند و شجاعت را ازین امر جدا دانند

کید نود و سوم آنکه طایفه از علماء شیعه مثل ابن مطهر حلی و تابعان او بر اهل سنت طعن کنند که ایشان
مجسمه و مجبره اند و این طعن محض افترا و صرف بهتان است اهل سنت مجسمه و مجبره را تکفیر کرده اند و رسایل و کتب در
رد مقالات ایشان تحریر نموده آری عین طایفه شیعه و پیشوایان و راویان اخبار ایشان بلا شبهه مجسم گذشته اند چنانچه
بتفصیل بیاید ان شاء الله تعالی و جمعی غفیر از فرقه مجبره بوده اند چنانچه کلینی در کافی روایت کرده و تمسک بگفته شهرستانی
کردن که او جمعی را از اهل سنت مجسمه نوشته است درین باب روا نیست زیرا که تجسیم آن گروه اگرچه مردود جمهور اهل سنت
است اما از حق و واقع چندان دور نیست که مراد ایشان از جسم موجود مستقل است پس خطا در اطلاق لفظ جسم است
با وصف اعتقاد تنزیه از ابعاد ثلثه و دیگر لوازم جسمیه چنانچه جمهور ایشان اطلاق وجه و ید و عین جایز داشته اند
بی آنکه اعضا و اجزا و جوارح و تبعض و تجزی را اعتقاد کنند و مجسمه شیعه جسم را بمعنی ذو الابعاد الثلثه بر ذات
باری تعالی اطلاق نمایند و اعتقاد حقیقت جسمیت دارند و بعضی از ایشان صورت و شکل نیز بیان کنند و مجبره
مذهب اهل سنت جبر متوسط است که عین حق است کما روی عن ابی عبد الله علیه السلام انه قال لا جبر

لاخیر ولا تفویض ولکن امر بین امرین

کید نود و چهارم آنکه گویند اهل سنت در کتب صحیح خود روایت کرده اند که کانت عایشة تلعب بالبنات فی بیت النبی صلی الله علیه وسلم و نسبت این امر بجانب انحضرت صلی الله علیه وسلم و بزوجه او که صورت محرمه میساخت و دران خانه که عبادت گاه انیقسم پیغمبر باشد و مهبط وحی و ملائکه و روح الامین بود در هر وقت میگذاشت بغایت قبیح است حالانکه خود اهل سنت روایت کرده اند که در خانه که صورت یا تمثال باشد نماز جایز نیست و فرشته در انخانه نمی در اید و نیز روایت کرده اند که انحضرت چون در خانه کعبه در آمد صورت حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل را دید امر باخراج آنها فرمود **جواب** ازین طعن آنست که این تشنیع وقتی متوجه میشود که اهل سنت لفظ تصویر یا تمثال یا صورت روایت کرده باشند لفظ بنات را چرا بر صورت حمل باید کرد و بر انچه درینوقت معروف و مروج است قیاس باید نمود و بناتی که در انوقت رایج بودند همین قدر بودند که قطعه از جامه را اول بشکل دایره مقور میکردند و در وسط آن پارچه دیگر مثل بندقه ملفوف کرده می نهادند و اطراف آن دایره را از چپ و راست کشیده زیر بندقه برشته مضبوط میکردند که آن بندقه بر مثال سر ایشان میشد و پایین او بر مثال جسد انسانی بی آنکه صورت دست و پا و دیگر اعضا دران ظاهر شود من بعد بر روی خماری و کرته می پوشانیدند و انقسم مصنوعات را بنا بر تلهی بنات نام میکردند و آنچه درین زمان خصوصا درینملک رایج است که دقایق تصویر را درین امر مراعات می کنند و استادکاریها می نمایند هرگز در انزمان نبود و دران ملک حالا هم نیست چنانچه در جمیع ارتفاقات مانند ماکول و مشروب و ملبوس و مسکن و زیور و آلات و فروش ساده آنزمان و تکلف اینوقت تفاوت آسمان و زمین دارد این مصورگری نزد فقهاء اهل سنت البته ممنوع است و تصویر ناتمام از جناب پیغمبر نیز بنا بر افاده حکمتی منقول شده جاییکه اثنا عشر خطی تصویر کرده اند و اجل و امل را بدو خطی دیگر تمثیل فرموده و مدعا از تجویز لعب برای زنان خورد سال باین بنات تمرین ایشانست بر اموخانه داری و آموختن دوختن و قطع کردن و آراستن فرش و زینت دادن مجلس چنانچه اطفال ذکور را لعب چوبین و تیر و کمان و نیزه که ازین جنس باشد نیز بنا بر همین حکمتها تجویز کرده اند و معهذا این طعن وقتی متوجه میشود که این واقعه بعد از تحریم تصویر و نگاه داشتن صورتها و بعد از علم بامتناع دخول ملائکه در خانه که دران تصویر است باشد و ظاهر است که این قصه متصل هجرت است و محو تصاویر و بر آوردن صورتها از کعبه بعد ازان هشت سال واقع شده و بر امور که قبل از تحریم رایج بود مثل شراب خوردن حضرت حمزه و ربا گرفتن حضرت عباس محل طعن نمی تواند شد علی الخصوص که عایشه صدیقه نیز در انوقت نه سال عمر داشت و مکلف نبود و عجب آنست که درینجا حمایت زوجه رسول و خانه مبارکش را دست آویز طعن ساخته اند و خود انچه در حق عایشه و حفصه از مفتریات روایت کنند و نوبت به کفر و ارتداد انها رسانند فراموش خاطر این ناانصاف گشته لیکن همان مثل است که مرا یاد و ترا فراموش و ان شاء الله تعالی در باب مطاعن در باب هفوات مبلغی کثیر ازان جنس کاسد ایشان در معرض اثبات آورده خواهد شد **کید نود و پنجم** آنکه بر اهل سنت طعن نمایند که اینها بیغیرتی و ناحفاظی و ترک نهی منکر و تقریر ارتکاب آن به پیغمبر صلی الله علیه وسلم نسبت کرده اند جاییکه از عایشه رضا روایت آورده اند انها قالت رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم یسترنی بردائه وانا انظر الی الحبشة یلعبون بالدرق والحراب

یوم العید پس درین روایت دیدن لعب وتقریر حبشه بران در عین مسجد ونظر زوجه بغیر محارم بر رسول صلی الله علیه وسلم
ثابت می شود وهمه این امور خلاف مشروع ومنافی غیرت اند حالانکه خود اهل سنت روایت کنند که رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود اتعجبون من غیرة سعد وانا اغیر منه والله اغیر منی حالا ادانی ناس باینحال راضی نمی شوند که زوجات ایشان نظر
با جانب نمایند یا تماشا لهو ولعب مردان بینند چه جای پیغمبر جواب ازین طعن آنست که این همه بالاسرائی وبلند آهنگی بنا بر
جهل علما زمانست بتاریخ وحال ابتدای اسلام زیرا که این قصه قبل از نزول آیة حجاب است وجمیع نساء مومنات چه ازواج
وچه بنات آنجناب درانوقت بیرون می برآمدند وخدمت مردان خود بحضور اجانب می نمودند چنانچه در روایات متفق
علیها بین الشیعة والسنی موجود است که حضرت فاطمه زهرا زخم آنحضرت را که در جنگ احد رسیده بود می شست ودوا
می کرد وسهل بن سعد ودیگر صحابیان دیدند ونقل کردند پس چیزے که قبل التحریم آن از رسول یا زوجه رسول روایت کنند
چرا باعث طعن شود اینک خوردن شراب ومست شدن وعربده نمودن بطریق صحیح از حضرت حمزه وابوطلحه انصاری ودیگر
اصحاب رسول عند الفریقین مروی وثابت است وآنحضرت صلی الله علیه وسلم هم دیدند وسکوت فرمودند تقریر منکر
وقتی لازم آید که آنچیز داخل منکرات گردد دیگر آنکه عایشه درانوقت صبیه غیر مکلف بود وصبیه غیر مکلف اگر تماشا
مردان در حالت لهو ولعب بیند خاصه چون مستور هم باشد ومردان بسوی او نه بینند چه منکر پیش می آید دیگر آنکه
لهو ولعب حبشه بسپر ونیزه ها بود که برائے ممارست حرب کفار وبطریق اعداد آلات الجهاد مشق این هنر میکردند
پس بصورت لعب وبازی بود ومعنی سراسر حکمت در رنگ دوانیدن اسپان وتیراندازی وبلاشبهه آنحضرت
صلی الله علیه وسلم درین قسم لعب حاضر شده اند بلکه در بعضی اوقات شریک هم شده وفرموده که ملائکه نیز درین
قسم بازیها حاضر می شوند وآنچه منقول است که عمر بن الخطاب حبشیان را ازین لعب زجر کرد پس بنا بران بود
که این حرکات سبک را بالمواجهه حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم اگرچه در لعب مشروع باشند نوعی از سوء ادب فهمید
وسکوت آنجناب را حمل بر وسعت اخلاق آن یگانه آفاق نمود چون خطاب دعهم یا عمر امناً یا بنی ارفده بگوش شنید
رسید دست ازان انکار باز کشید وخود هم دران تماشا شریک گردید ودانست که چون مرضی مبارک رسول است
بهتر از تمکین ووقار اهل فضول است ع هر عیب که سلطان به پسندد هنر است ❊ وعجب است ازین گروه نادان
که اینقدر را که قبل از تحریم واقع شده بود حمل بر بی غیرتی وتقریر منکری نمایند حالانکه خود از ائمه اطهار که جگر پارهٔ رسول صلعم
ودر حکم رسول اند ونزد خود ایشان معصوم ومفترض الطاعة چیزها روایت کنند که زبان محبان صادق از نقل و
حکایت آن می لرزد واز شنیدن آن هر مسلمان با ایمان را موی بر بدن می خیزد از انجمله است آنچه در کتب معتبره ایشان
بروایات صحیحه آمده که حضرت ابو عبد الله علیه السلام یاران وشیعه خود را فرموده ان خدمة جوارینا لنا وفروجهن لکم حلال ونیز
روایت فاسده بنا کرده علمار ایشان در زمان غیبت امام که جهاد فاسد می شود وخمس جدا نمی شود بمصارف
آن نمی رسد وما بقیه غنیمت مخلوط شده همه را مشکوک می کند تحلیل جوارے برای شیعه فتوی داده اند حالا دیده عبرت
وا باید کرد ودرین لفظ شنیع تامل باید نمود که از غیرت چقدر دور افتاده ومقداد صاحب کنز العرفان فی

فی احکام القرآن که از اجل مفسرین این فرقه است در تفسیر آیهٔ هؤلاء بناتی ان کنتم فاعلین نوشته و تقریر نموده که اراد من غیر الاتیان فی المعهود بین الناس و این امر شنیع را به پیغمبری از پیغمبران که حضرت لوط است علیه الصلوة والسلام نسبت کرده و اراذل و اوباش ازین امور عار و استنکاف تمام دارند چه جای شرفا علی الخصوص پیغمبران و پیغمبرزادها را و اگر کسی را بخاطر رسد که اگرچه نظر نسا بر رجال اجانب حرام نبود اما استنکاف و لحوق عار ازان جبلی اصحاب طبایع سلیمه است پس قبل از ورود شرع نیز بایستی که پیغمبران نهی میفرمودند و تجویز نمی کردند گوئیم غیر مسلم است که قبح این امر در اذهان سلیمه قبل از نهی شرعی مجبول باشد بدلیل آنکه در مجمع البیان طبرسی و دیگر تفاسیر شیعه در تحت آیه و امراته قائمة فضحکت فبشرناها باسحاق موجود است که حضرت ساره زوجهٔ ابراهیم علیه الصلوة والتسلیم وقتیکه ملائکه بصورت مردان خوش شکل بالباسهای فاخر در کسوت اضیاف نزد حضرت ابراهیم آمدند و هنوز ملائکه بودن آنها واضح نشده بود خود آمده برای خدمت آنها ایستاد و بشنیدن کلمات ایشان ضحک و تبسم فرمود و حضور زن نزد رجال اجانب و ضحک و تبسم او بر کلام آنها حالا چقدر دور از غیرت است پس معلوم شد که لحوق عار ازین امر بعد از رسوخ قبح این امر است در اذهان و این قبح قبل از ورود شرع نبود پس لحوق عار هم چرا باشد و چه می تواند گفت کسی در رسم یهود و نصاری و مجوس و هنود و عربان جاهلیت و کیان و ساسانیان و اهل خطا و ختن و ترکستان و حبشیان و زنگیان و بربریان و دیگر طوایف آدمیان در اقالیم مختلفه و بلدان متفاوته که ستر زنان از رجال اجانب و نظر نکردن آنها بسوی مردان اصلا در ان فرق معمول نبود و هنوز هم نیست ارباب طبایع سلیمه در انها هم موجود اند و ملوک و سلاطین و امرا و تجار و اغنیای ایشان زیاده بر مسلمین تکبر و نخوت و اقتدار دارند و خود را در مقدمه غیرت و ناموس داری دور دور میکشند علی الخصوص فرقه راجپوت هندوستان پس این امر قبل از ورود شرع منافی غیرت دانستن و ناحفاظی انگاشتن از قبیل اشتباه عادیات خاصه است بجبلیات و هو مادة الاغالیط و نیز در مسلمین هم عادات مختلف اند ملوک و امرا با کمال اقتداری که دارند و فرط غیرتی که ادعا می نمایند زنان خود را در علالی و غرف می نشانند و تماشای صحرا و دریا و فیل جنگانی و توپ اندازی و دیگر ملاعب مردان تجویز کنند نهایت کار آنکه اینکار را بوضعی بعمل آرند که نظر مردان برانها نیفتد و نیز تحریم نظر زن بمردان اجنبی که عورت شان مکشوف نباشد هنوز هم در شریعت بالاجماع ثابت نیست اختلاف است بعضی گویند که حکم نظر مردان بر زنان اجنبی دارد و بعضی گویند که نه و اکثر دلایل شرعیه و معاملات قرون سابقه تا زمان خلفا عباسیه و تجویز خروج زنان که مستلزم نظر است بمردان اجنبی عادة موید همین قول اخیر اند پس امری که هنوز حل و حرمت آن مختلف فیه است و بر تقدیر تسلیم حرمت واقع قبل التحریم شده و منظور هم دیدن لعب و حرکات مردان نه ذوات و اشخاص آنها و بیننده هم صبیه غیر مکلف و لعب هم از جنس لعب محموده چه قسم محل انکار و استبعاد باشد و تحلیل فروج مملوکات خود که طوایف انام آنرا عار دانند و اشد شنایع و فواحش شمارند چرا محل قبول و تسلیم افتد

کید دو ششم آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان در صحاح خود قصه آمدن ملک الموت نزد موسی علیه السلام برای قبض روح و طپانچه زدن حضرت موسی بر روی او و چشم او را کور کردن روایت کرده اند حالانکه ازین

قصد مخذورات بسیار لازم می آید اول آنکه حضرت موسی راضی بقضاء حق نشد دوم آنکه حضرت موسی لقاء الله را مکروه داشت حالانکه خود اہل سنت روایت کرده اند که من کره لقاء الله کره الله لقاءه سیوم آنکه ملک الموت باین مرتبه ذلیل و عاجز و زبون شد که طپانچه ایشان خورد و چشم او کور شد و از دست او نه بر آمد که روح ایشانرا قبض می کرد ناچار بی نیل مرام بازگشت و شکایت این امر پیش خالق الموت و الحیات برد و ہمه این امور خلاف اصول شریعت اند **جواب** ازین طعن آنکه ملک الموت را در قبض ارواح بنی آدم دو طریقه است اول طریقه که با عوام خلق سلوک دارد که بی تخییر و بی پرسش قبض روح می کند و نمی گوید که من ملک الموت ام اگر مرا اذن انکار باشد بکنم دیگر طریقه که با پیغمبران عمل می آرد که خود را ملک الموت واعی نماید و مختار میکند در رفتن و ماندن و ندای ارجعی الی ربک میسر سازد و چون انبیا بکمال اشتیاق لقاء الله موت را بر حیات ترجیح می دهند اذن قبض روح از ایشان میخواهد و بعد از حصول اذن کار خود می کند پس در اول وہله ملک الموت نزد حضرت موسی بطریقه اول آمد ندانستند که او ملک الموت است و برای قبض روح من آمده است بلکه چون او را در صورت بشری دیدند گمان بردند که مبادا دشمنی باشد و اراده قتل من دارد چنانچه حضرت داود نیز ملائکه را که در صورت متخاصمین از بالای دیوار محراب ایشان بر آمده داخل شدند دشمنان پنداشته بود و خوف و فزع نموده بودند و قصه اش در قرآن مجید مذکور است و جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم نیز جبرئیل را بصورت اعرابی سایل نشناختند با وجودیکه انجناب را با جبرئیل اختلاط زاید از وصف بود و حضرت موسی را با ملک الموت عشر عشیر آن نه و دفع دشمن واجب است بهر چه ممکن شد او را دفع کردند و ملک الموت را چون رتبه حضرت موسی و نبوت و قرب ایشان در جناب الهی معلوم بود با وصف اقتدار گذاشت تن در داد و دست یازی نکرد و بحضرت خداوندی رجوع نمود و این ماجرا عرض کرد بار دیگر که او را با آیین دیگر که معمول انبیاست فرستادند و تخییر کردند حضرت موسی قبول نمود و رضا داد و مهلتی درخواست که خود را بزمین مقدس نزدیک کند حالا بنظر انصاف باید دید که درین قصه کدام محذور شرعی لازم می آید وقت موت حضرت موسی همین وقت اخیر بود تخلف موت از وقت خود واقع نشده و ملک الموت با وصف اقتدار ملکی جا با سپری انداز و بتعظیم نبی و پروانگی می طلبد چنانچه در قصه وفات شریف کار حضرت امام جعفر صادق نزد شیعه و سنی هر دو مرویست ثابت است و لنعم ما قیل و یحسن اظهار التجلد للعدی و یقبح الا التعجز عند الاحبة و حضرت موسی را چون معلوم نشد که ملک الموت برای قبض روح من بحکم پروردگار آمده ناخشنودی بقضاء الهی و کراہیت لقاء الله از کجا لازم آمد آمدیم برانکه حقتعالی چرا اول ملک الموت را بوضعی نفرستاد که حضرت موسی دریافت می کردند که برای قبض روح من آمده است بحکم پروردگار و انحرف و حکایت در میان نمی آمد و ضرب زد و قوع نمی یافت پس اسرار این معاملات که حقتعالی با خاصان خود میفرماید و با هر یکی از ایشان برنگ دیگر سلوک می کند بسیار دقیق و باریک اند که ذهن هر کس بانها نمیرسد و اگر بلیه و نکته کسی موافق مذاق و مشرب خود از حکمت و کلام و تصوف و فقاهت یا مبنی بر اصول خود از تسنن و اعتزال و تشیع پی برده و بر زبان آورده نسبت بواقع و نفس الامر حکم قطره بدریا و ذره بصحرا دارد و لهذا محققین انقسم اسرار را حواله بعلم الهی نمانده و مهذا موسی بر دهان نهند انقدر بالاجمال عقل می فهمد که تخصیص بعض معاملات را با بعض بندگان

بندگان سببی هست ناشی از مرتبه قرب آن بنده و سببی هست از درجه مزاج لطایف روحیه او و سببی هست از اقتضا
دوره و سببی هست از جهة اسما و صفات الهی که مربی اینکس اند و علی هذا القیاس همچنان تخصیص بعض بندگان بعض الوان
واشکال و وسعت یا ضیق رزق و طول اجل یا قصر آن اسباب دارد که بعضے را نظر اهل طبایع و اطبا و برخی را غور
اهل نجوم و احکام دریافت می کنند و احاطه کارخانهاے خدائی را غیر از یک ذات پاک را ممکن نیست و اگر اسباب این
قصه را که از علم تاویل الاحادیث است و آن علمی است بغایت دقیق مبتنی بر اصول باریک درینجا سر کنیم از وضع
این رساله و مذاق آن دور افتد و موجب تطویل و املال سامع گردد **کید نود و هفتم** آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان
در صحاح خود حدیثے روایت کرده اند که دلالت دارد بر اسناد شک بسوی پیغمبر زمان و بسوی حضرت ابراهیم
علیهما السلام و آن حدیث این است که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود نحن احق بالشک من ابراهیم اذ قال رب ارنی
کیف تحیی الموتی **جواب** این طعن اولا الزامی است شیعه نیز در قصه حلیمه سعدیه و مناظره او با حجاج نسبت شک بحضرت ابراهیم
روایت کرده اند چنانچه سابق گذشت و نسبت شک بیک پیغمبر در طعن و تشنیع کفایت می کند پس طعن مشترک شد خصوصیت
باهل سنت ندارد ثانیا آنکه معنی حدیث از قبیل قیاس استثنائی است که در وی نقیض تالے را استثنا کرده اند تا نقیض
مقدم را استنتاج کنند و غرض رسول صلی الله علیه و سلم ازین تقریر آنست که آنچه در قران مجید واقع شده که ولکن لیطمئن قلبی
نباید فهمید که دلالت بر شک و عدم حصول یقین می کند و حاصل تقریرش آنکه اگر ابراهیم را شکی می بود ما را البته شکی می بود
زیرا که ما احق ایم بشک از ابراهیم و چون ما را شکی نیست ابراهیم را البته شک نخواهد بود پس سوال او مجرد برای ترقی بود از علم الیقین
بعین الیقین و اگر کلام را بر ظاهرش حمل نمائیم نیز راست می آید زیرا که شک مقابل یقین است و چون یقین را سه مرتبه است علم الیقین
و عین الیقین و حق الیقین شک را نیز مراتب ثلاثه می باید بازاء هر مرتبه از یقین مرتبه از شک واقع شود پس مراد ازین شک
عدم حصول عین الیقین با وجود حصول علم الیقین است و عدم حصول عین الیقین نقصانی ندارد و چه ضرورست که انبیا همه امور
غیبیه را بچشم سر مشاهده کنند و هیچکس از شیعه و سنی بوجوب آن قائل نیست و این مطلب صحیح را که اصلا از جاده حق تجاوز
ندارد محل طعن گردانیده اند و آنچه خود این گروه در حق انبیا و رسل روایت می کنند فراموش نموده اند چنانچه نبذی
ازان در باب نبوات ان شاء الله تعالی مذکور شود و کیفیت اعتقاد این فرقه در حق انبیا واضح گردد **کید نود و هشتم**
آنکه گویند اهل سنت روایت کرده اند که حضرت ابراهیم سه دروغ گفته است حالانکه انبیا را عصمت از دروغ بالاتفاق واجب
است و الا ارتفاع امان از تبلیغ ایشان لازم آید و نقض غرض بعثت متحقق گردد **جواب** ازین طعن آنکه کذب درین روایت
بمعنی تعریض است که بحسب ظاهر دروغ می نماید و در حقیقت صدق است چنانچه در مطایبات پیغمبر زمان نیز منقول است که فرمود العجائز
لا تدخلن الجنة و انی حاملک علی ولد ناقة و ان فی عینی زوجک بیاضا و امثال ذلک و از حضرت امیر نیز ازین قسم تعریضات بسیار
مرویست و کذبات ثلثه حضرت ابراهیم نیز ازین قبیل بود زیرا که ایشان زوجه خود را بجهة خوف جبارے خواهر خود گفتند
و مراد اخوة اسلامی داشتند و انی سقیم گفتند و مراد سقیم و کدورت روحانی که بالاتر از مرض جسمانی است اراده فرمودند
و بل فعله کبیرهم برای الزام کفار بطریق فرض ذکر کرده اند پس اطلاق کذب برین امور محض بنا بر مشاکلت و مشابهت است

وانتقد هم بنابر مصلحت ضروری بود چه اگر دفع جباری از مال وجان وناموس خود منجر بکذب صریح شود آن نیز در ان وقت
حلال میگردد چه جای تعریضات وهمچنین الزام دادن کافران وکناره گرفتن از مشاهده عبادت اصنام بالجمله این روایات
صحیحة المضامین را محل طعن گرفتن وروایات خود را که صریح دلالت بر شنایع وقبایح در حق انبیا ورسل مینمایند فراموش
کردن خیلی دور از حیا است ودر باب نبوات معلوم خواهد شد که اینها بعضی انبیا را منکر وحی الهی گویند وبعضی بحسد وبغض
وعناد وصف کنند وبعضی را گناهان کبیره که موت آن بر هلاک باشد نسبت نمایند ودر عقاید این فرقه موجود است که اظهار
کفر بر انبیا تقیة واجب است این روایات وعقاید خود را با روایت این تعریضات ثلثه موازنه باید کرد وانصاف
باید داد **کید نود ونهم** انکه گویند اهل سنت در صحاح خود روایت کرده اند که ان الشیطان یفر من ظل عمر واین
کلام دلالت میکند بر تفضیل عمر بر انبیا ورسل زیرا که انبیا از شیطان محفوظ نمانده اند بدلیل نصوص قرانی
که در حق حضرت آدم فرمود فوسوس الیه الشیطان ودر حق حضرت موسی قال هذا من عمل الشیطان ودر حق
حضرت ایوب انی مسنی الشیطان بنصب وعذاب ودر حق جمیع انبیا ورسولان عموما وما ارسلنا من قبلک من رسول
ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته الی غیر ذلک من الایات والاحادیث وچون شیطان از عمر بلکه از
سایه عمر فرار کند واز انبیا ورسل حسابی بر ندارد بلکه در دل ایشان تصرف کند والقاء وسوسه نماید البته عمر افضل باشد
از انبیا وهو باطل بالاجماع واین طعن را از اکبر مطاعن اهل سنت شمارند ودانشمندان ایشان بعد از تقریر این شبهه کمال
تبجح وتفاخر کنند واهل سنت ازین طعن بچند وجه جواب داده اند اول که خیلی دندان شکن است آنست که از شیعه می پرسیم
آیا شما بظواهر این آیات وتسلط شیاطین بر انبیا قایل اید یا نه اگر قایل شده اید پس مذهب خود را که عصمت انبیا وائمه است
گذاشتید واگر قایل نشده اید واین آیات وامثال آنها را تاویل کرده اید وعصمت انبیا را از شیطان برقرار داشتید اینجا هیچ نقصانی
بانبیا عاید نگشت نهایت کار این است که عمر هم با انبیا درین خاصه شریک شد وبعضی اولیا در بعضی فضایل شریک
انبیا می توانند شد وهیچ محذوری لازم نمی آید فرق اینست که تسلط شیطان بر انبیا ممتنع است ومرتبه ایشان را عصمت نامند
وبر اولیا ممکن غیر واقع واین مرتبه را محفوظیة گویند ونص قرانی صریح دلالت می کند که بعضی بندگان خدا از تسلط شیطان
محفوظ اند بی انکه تخصیص بانبیا کرده باشند قوله تعالی ان عبادی لیس لک علیهم سلطان وقوله تعالی الا عبادک منهم المخلصین
اگر عمر نیز در ان عباد داخل باشد کدام محذور عقلی وشرعی لازم می آید واین عبارت که فلانی از سایه فلانی می گریزد تمثیل
است ضرور نیست که بر معنی حقیقیش حمل نمایم تا استبعاد بهم رسد مدعا آنست که شیطان قدرت بر اغوا او ندارد مثل
قوله تعالی قل ان الموت الذی تفرون منه وقوله تعالی هذا جدار یرید ان ینقض دوم انکه فرار شیطان از ظل عمر ونترسیدن
او از انبیا ورسل مستلزم افضلیة عمر نمی شود زیرا که دزدان از کوتوال وپاسبان وقطاع الطریق از فوجدار وچوکیداران
آنقدر می ترسند که از بادشاه وقت نمی ترسند بجهة انکه اینها منصوب اند برای مدافعه مفسدان وغیر از مدافعه
مفسدان ایشان را شغلی واهتمامی نیست پس مکاید ومکامن انهارا قسمی که ایشان می شناسند بادشاه
وقت را که اشغال بسیار دارد وبامور کثیره اهتمام مینماید حاصل نمی شود وچون عمر را منصب

منصب احتساب بود ارباب منکرات و مناهی که اتباع شیطان اند از وی غایت می ترسیدند بلکه احتساب دار دریای
نیل نیز قبول کرده و بفرمان او جاری شده و کوه و زمین بزدن دره او از زلزله باز مانده بالجمله ترسیدن شیطان از
شخصی یا چیزی مستلزم تفضیل آن شخص یا آن چیز بر انچه افضلیت او بالقطع ثابت است نمی شود چنانچه اذان و نماز که
باجماع فریقین مروی و صحیح است که شیطان بشنیدن آواز اذان حدث کنان می گریزد و در نماز حاضر می شود
و وسوسه می کند و بالاجماع ثابت است که نماز افضل جمیع عبادات مقصوده است و اذان که وسیله ایست از وسایل سنت و
است فرض نیست با نماز چسان برابری تواند کرد بر همین قیاس حال عمر و انبیا را باید فهمید سیوم انکه انبیا بوجه کلی مکاید شیطان
را بیان میکنند و مداخل او را اند میفرمایند و عمر درین باب بوجه جزئی نظری کرده ریزه کاریها و خورده شناسیها بعمل می آورد
و وسایل و ذرایع اغوا و اضلال را یکان یکان تفحص و تفتیش می نمود و چون مدرک احکام کلیات عقل است و مدرک معانی
منتزعه از جزئیات وهم و وهم سلطان القوی و حاکم وجود انسانی است و در اکثر اشخاص و اکثر اوقات بر عقل غالب می آید
و از خوف و ترس عقلی حسابی بر نمیدارد و بسبب آن خوف و ترس از انفاذ احکام و اجرا اوامر و نواهی خود در مملکت
اعضا و جوارح باز نمی ایستد تا وقتیکه خود از چیزی خایف و ترسان نشود و شیطان نیز بی موافقت و مساعدت وهم
کاری پیش نمی برد اگر وهم با او رفیق نشود آله صنعت او مفقود گردد و مانند چیز بی دف و انگاید لا جرم خوف شیطان
از عمر و امثال او بیشتر باشد از خوف انبیا و رسل و این معنی موجب تفضیل عمر و عمریان نیست بلکه ناشی از عمل و صناعت
جزئیه شان است که مقتبس و ماخوذ از انوار انبیاست علیهم السلام چهارم انکه حضرات انبیا مردم را بطاعات دعوت
میفرمایند و از معاصی زجر می نمایند بترغیب و ترهیب امور آخره از نعیم جنت و شداید دوزخ و آن امور اول از نظر غایب اند
بلکه از عقل نیز بعید دوم موعود و آجل اند و کسیکه ایمان قوی دارد و آن امور را کرای العین می بیند و میداند [illegible]
وثوق تمام دارد کمیاب و نادر الوجود است و عمر و امثال او مردم را بترغیب و ترهیب دنیوی [illegible] از معاصی
بوده اند و بضرب دره و سوط می ترسانیدند و اکثر خلق از موجود و عاجل حساب بیشتر برمیدارند و خوف و طمع در آن [illegible]
لاجرم جنود شیاطین و اتباع او از صولت و هیبت عمری زیاده از انبیا و رسل می ترسیدند و از نام خود می لرزیدند و لهذا
حضرت امیر فرموده است که ان الشیطان یرع اکثر مما یزع القران و مثل مشهور هندی است که مار کی آگی بهوت بهاگی [illegible]
جنی که بر آسیب زده تصرف می نماید از عزایم و حاضرات آنقدر نمی ترسد که از کفش کاری تخم انکه این طعن منقوض است
بروایت صحیحه که در کتب شیعه و سنی هر دو موجود است از حضرت امیر که ایشان را از مراتب یاران ایشان سوال کردند ایشان
منقبت و فضیلت هر یک را ارشاد نمودند چون نوبت بحال عمار رسید فرمودند که ذاک الذی اجاره الله من الشیطان
علی لسان نبیکم پس محفوظ بودن عمار نیز از شیطان ثابت شد و تقریری که سابق در طعن مرقوم شد بیجا جاری
باید کرد و عمار را نیز بر انبیا تفضیل باید داد زیرا که ماده واحد است عمر نشد عمار شد فرق همین است که عمار بخود از شیطان
محفوظ است و عمر با وجود محفوظ بودن شیطان را می ترساند و میگریزاند لیکن چون انبیا را بزعم طاعن رتبه عمار هم حاصل
نیست البته تفضیل عمار لازم آمد **کید صدم** آنکه گویند در صحاح اهل سنت روایت آمده که ابا بکر را آنحضرت

صلی الله علیه وسلم پیش پیش خود در بهشت دیدند و آواز نعلین او شنیدند و درین روایت تفضیل غلام ابوبکر بر جناب پیغمبر
صلی الله علیه وسلم لازم می آید و این نهایت غلو است و درین طعن عجب حوری و تعصبی رفته است زیرا که تقدم بلال
بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بهشت از قبیل تقدم او بود در دنیا که بهنگام رفتن آنجناب پیش پیش میشد و سنگ
و خار و خشت را از راه دور میکرد و همیشه معمول خادمانست که پیش پیش مخدومان میروند و از جام گذرندگان و جانوران را
دفع می نمایند و این را کمال ادب می دانند بلکه سوء ادب آنست که مخدوم را محتاج کنند باآنکه خود بمدافعه مزاحمین و تصفیه
راه و اختیار طریق خشک و پاک از طریق رطب و ناپاک پردازد جمیع ملوک و امرا و اغنیا همین رسوم دارند و عربان
جاهلیت باوصف جفائی که داشتند نیز این ادب را می شناختند و لهذا بطریق مثل در ایشان مشهور بود که ثلثة
یتقدم فیها الاصاغر علی الاکابر اذا ساروا لیلا او خاضوا سیلا او صادفوا خیلا و این تقدم نه تقدم در دخول
جنت است و نه تقدم در مراتب و درجات آنجا که موجب تفضیل شود و اگر بالفرض دخول بهشت هم سابق می بود
پس سابقیت دخول موجب تفضیل و بزرگی وقتی می شود که در ثواب اعمال و مجازات باشد والا فرشتگان قبل
از پیغمبران داخل بهشت می شوند و حضرت ادریس قبل از پیغمبر ما داخل شده اند بلکه ابلیس نیز قبل از خلقت آدم داخل بود
و نیز بزرگی و فضیلت عظمی در آن است که در بهشت بجسد خود در یقظه داخل شود چنانچه جناب پیغمبر را بود نه آنکه روح او
داخل شود و در خواب یا در استغراق و او را خبری ازین ماجرا نباشد و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم را مراتب
امت خود و مقدار ثواب و درجات ایشان می نمودند صور مثالیه ارباب آن درجات را حاضر میساختند و نشان
میدادند که فلانی از امت تو باین عمل این درجه یافته است تا آنحضرت صلی الله علیه وسلم مردم را بخواص آن اعمال
مطلع فرمایند و بعضی اوقات از صاحب آن عمل می پرسیدند که ترا باین مرتبه دیده ام تو بسبب کدام عمل رسیده تا
او را تاکید باشد بر مداومت آن عمل و دیگران را نیز تحریض و ترغیب شود و آن اشخاص را اصلا خبر نشده که خود را در بهشت
نمیدیدند از همین قبیل است دیدن بلال پیش پیش خود که بسبب سوال و استکشاف حقیقة الحال فضیلت تحیة الوضوء واضح
گردید و علی هذا القیاس اصحاب و صحابیات بسیار را در احادیث متعدده نام برده اند که فلانی را در بهشت چنین دیدم و
فلانی را چنان و بفلان عمل باین مرتبه رسیده اند از انجمله است رمیصا زن ابوطلحه انصاری و از انجمله است
حارثه بن النعمان انصاری که قرات او را در بهشت شنیدند و معلوم شد که این مرتبه او را بسبب خدمت و بر مادر حاصل گشته
و طبرانی در تتمه حدیث بلال ذکر فقرا و اولاد ایشان نیز روایت کرده و ماده اشکال را قطع نموده عن ابی امامة
ان النبی صلی الله علیه وسلم قال دخلت الجنة فسمعت حركة امامی فنظرت فاذا بلال ونظرت الی اعلاها فاذا
فقراء امتی واولادهم ونظرت فی اسفلها فاذا هم الاغنیاء و در تقریر این شبهه که لفظ غلام ابوبکر آورده اند چه بلا تعصب
و عناد از آن می تراود انصاف نمی کنند که اگر انتساب بابوبکر و علاقه او اهل سنت را باعث بر ایراد فضایل بلال
و اعتقاد نیکی او می شد محمد بن ابی بکر را چرا نمیگویند و او را چرا ستایش نمی کردند که پسر شخص اقرب است
باو از غلام بالبداهة نمی فهمند که نزد اهل سنت بلال را این مرتبه ببرکت خدمت پیغمبر و قوت ایمان

ایمان و صدق و اخلاص و مواظبت بر طاعات حاصل شده و لهذا این روایت را در بحر العمیق بر تحیة الوضوء وارد کرده اند و در
فضایل ابوبکر **کید صد و یکم** آنکه گویند در کتب اهل سنت مذکور است که آنحضرت صلعم فرمود ان الله تعالی
نظر عشیة یوم عرفة الی عباده فباهی بالناس عامة و بعمر خاصة و این روایت موجب تفضیل عمر بر پیغمبر میشود و تحقیر جناب
پیغمبر صلعم که او را در عامه ناس داخل کرده اند و عمر را خاص قرار داده اند و درین طعن جور و جفا و تعصب و عناد از حد گذشته
و حمل الکلام علی غیر محامله بنهایت رسیده اول درین کلام کدام دلیل است برانکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم در عامه بود زیرا که
مراد بناس حاجیان حاضرین اند و قاعده اصولیه است که متکلم از عموم کلام خود خارج می باشد دوم آنکه فهمید عموم و خصوص
موافق متعارف مردم این زمان که گویند فلانی در عامه است و فلانی در خاصه ازین لفظ اصلا از روی عربیت راست
نمی آید کسی این را می فهمد که مطلق نا آشنا بکلام عرب باشد بلکه معنی اش آنست که حقتعالی در نزد بافرشتگان
فضیلت حاجیان ذکر فرمود علی العموم و فضیلت عمر بیان کرد بتخصیص پس درین حدیث فضیلت جمیع حضار حجة الوداع
آری عمر را بتخصیص فرمود بمباهات برای اظهار شرف او نزد ملاء اعلی که فضیلت آنجناب در ملاء اعلی شهرت یافته
بود و معتقد بزرگی ایشان بودند در وقت ایشان را بحال عمر نیز مطلع کردند که یکی از یاران او این شخص است که
این مرتبه دارد پس در حقیقت مباهات به بزرگی پیغمبر است که رفیقان او و یاران او این مرتبه دارند **کید
صد و دوم** آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان خست و دنائت و جفا را در روایت خود نسبت به پیغمبر صلی الله علیه
و سلم کرده اند جائی که آورده اند از حذیفه انه صلی الله علیه و سلم اتی سباطة قوم فبال قایما **جواب** این طعن آنکه در کتب
اهل سنت نیز مروی است از عایشة که من حدثکم ان النبی صلی الله علیه و سلم کان یبول قایما فلا تصدقوه ما کان یبول الا
قاعدا پس معلوم شد که عادت شریف این بود و الا ازواج مطهرات و اهل بیت البته مطلع میشدند و چون روایت حذیفه نیز
صحیح است رجوع کردیم بروایات صحابه دیگر از ابو هریره این حدیث را مفسر یافتیم و اشکال مندفع شد اخرج الحاکم والبیهقی
عن ابی هریرة انه قال انما بال قایما لجرح کان فی مابضه پس ازینجا وجه قیام معلوم شد و هر عاقل می داند که حالت
صحت و حالت مرض باهم تفاوت آسمان و زمین دارد چیزیکه در صحت عار و خلاف مروت می دانند در حالت مرض تجویز
می کنند مثل قضاء حاجت براز بر چوکی و طشت بقرب مردم و مثل دراز کردن پا در عین مجلس اکابر و لهذا در نص
قرآن وارد است لیس علی المریض حرج و عجب است از تعصب این گروه که روایات اهل سنت را با وجود محامل صحیحه که خود اهل
سنت ان محامل را بوضوح بیان و تقریر شافی آورده اند طعن کنند و سید مرتضی و دیگر علماء امامیه در اصول خود قاعده
دارند که ان الخبر متی وجد له محمل صحیح لا یرد و خود از حضرت صادق و دیگر ائمه روایت کنند که ضد ستم جوار بیالنا و فرج
لکم و حیا نمی کنند و هیچ محمل صحیح که حازم مروت و منافی غیرت نباشد در میان نمی آرند و کذب و دروغ را بر انبیاء و ائمه
تقیة تجویز می نمایند تا اعتماد از اقوال و افعال این بزرگان مرتفع شود **کید صد و سیوم** آنکه طعن کنند بر
اهل سنت که ایشان بر پوست سگ نماز را جایز داشته اند **جواب** این طعن آنکه آری نزد حنفیه نماز
بر پوست مدبوغ کلب که رطوبت آن باستعمال ادویه و مصالح بالکلیه رفته باشد جایز است بنا بر حدیث صحیح که

متفق علیه فریقین است دباغ الجلد طهوره و نیز فرمود ایما اهاب دبغ فقد طهر وحصل برهمین دلالت میکند از دست رسانیدن پوست جانوران حرام مثل شیر و گرگ و گربه در حالت زندگی علی الخصوص چون رطوبت عرق و مانند آن بر پوست شان نباشد نجاست نمی شود بلکه از جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم و ائمه اطهار دست رسانیدن باین قسم جانوران ثابت شده است و سواری خر و استر بتواتر مرویست پس بعد از مردن که حکم نجاست پوست اینها کرده اند محض بنابر اختلاط رطوبت بدنی از خون و چربی و گوشت بوده است چون پوست را ازین رطوبات بمصالح و ادویه صاف کرده شود و خشک گردد بهمان حالت اصلی خود عود کند در رنگ جامه که بروی بول یا نجاست دیگر ریخته باشند و باز شسته و خشک کرده آری پوست خنزیر ازین عموم خارج است بدلیل آنکه اورا در قران مجید بجمیع اجزائه ناپاک گفته اند قوله تعالی فانه رجس ولهذا سوو آن و نیز نجاست دارد و سگ را حکم خنزیر دادن به هیچ دلیل شرعی ثابت نشده بلکه در قران مجید شکار سگ را حلال ساخته اند و شیعه و سنی باتفاق می خورند و ظاهر است که در حالت شکار دهان او که محل لعاب است بشکار میرسد چه جای پوست و دیگر اعضا پس اگر حکم خنزیر میداشت شکار او را چرا حلال می کردند پس معلوم شد که بر اهل سنت برین مسئله طعن کردن خلاف قران و حدیث است آری نزد امامیه برگوه خشک انسان که بالاجماع نجس العین است بهیچ تدبیر پاک نمی شود اگر جای مفروش باشد و خشک گردیده نماز جایز است چنانچه شیخ حلی در ارشاد و ابوالقاسم در شرایع و ابوجعفر طوسی تصریح باین کرده اند و اجماع اینهاست خلاف درین مسئله فیما بینهم ندارند حالا درمیان پوست مدبوغ کلب و گوه آدم مقایسه باید کرد **کید صدو چهارم** آنکه گویند اهل سنت لعب شطرنج را جایز داشته اند و حال آنکه لعب و لهو در شرع مذموم است و از نصوص قران مجید نکوهش آن معلوم **جواب** ازین طعن آنکه حنفیه و مالکیه و حنابله قایل بحرمت لعب شطرنج اند و آثار داله بر حرمت آن روایت کنند و شافعی را دو قول است در قول اول مکروه است بچند شرط اول آنکه نماز را از وقت مختار خود تاخیر نکند و در ادای آن عجلت و ترک سنن و آداب ننماید دوم آنکه قمار درمیان نباشد سیوم آنکه واجبات دیگر را بسبب این شغل ترک نکند مثل خدمت ضروری والدین و تفقد اهل و عیال و زیارت اقارب و عیادت مرضی و اتباع جنائز چهارم آنکه در عین شغل نزاع و جدال و دروغ و قسم دروغ درمیان نیاید پنجم آنکه آلات او مصور بصورت حیوانات نباشند پس اگر یکی هم ازین شروط پنجگانه مفقود شود حرام گردد و با صرار کبیره شود کذا فی الاحیا و قول دیگر موافق جمهور است و قد صح عن الشافعی انه رجع الیه نص علیه ابوحامد الغزالی و بر تقدیر تسلیم لعب شطرنج چون در تشحید ذهن و دریافت قابوی جنگ و محافظت از مکاید دشمنان دخلی تمام دارد در حکم لعب مباح مثل تادیب فرس و تیراندازی و نیزه بازی داخل شد لعبی که مذموم است آنست که خالی باشد از فواید دینی و ازان قبیل هیچ لعب را اهل سنت تجویز نه کنند بخلاف امامیه که ایشان در عین حالت نماز که وقت مناجات خالق الارض والسموات و افضل عبادات است و راس طاعات است بذکر و خصیتین بازی

بانیها را تجویز کرده اند چنانچه ابوجعفر طوسی وغیر او در تهذیب و دیگر کتب ذکر کرده اند چنانچه نقل از انجا کرده شود ان شاء الله تعالی **کید صد و پنجم** آنکه طعن کنند بر اہل سنت که ایشان سرود و غنا را تجویز کرده اند حال آنکه در نکوهش آن احادیث و آثار بیشمار وارد اند و این طعن محض افترا است زیرا که غنا مقرون بالات لهو و مزامیر باجماع فقهاء اربعه حرام است و مشایخ عظام و کبراء صوفیه غنا محرم را نشنیده و بآن رغبت نکرده بلکه سید الطایفه جنید بغدادی گوید که انه بطالة و شیخ بزرق فاسی گوید که السماع حرام کالمیتة و انچه بزرگان اہل سنت شنیده اند آواز خوب قوال با مضمون موافق از کسی که خوف فتنه از و نبا شد بوده است نه از امرد خوش شکل و نه زن اجنبی که دیدنش باعث شهوت شود و اگر سماع ایشان از جنس ذکر جنت و نار و تشویق بطاعات یا ذکر هجر و وصل که قریب الانطباق است بر حالات محبین در غلوای محبت بود و این قسم غنا را حرام گفتن مخالف شرع بلکه مخالف مذهب خود ایشان نیز هست شیخ مقتول ایشان در کتاب الدروس ذکر کرده است که یجوز الغناء المشروط فی العرس و عجایب انیست که از شروط سماع نزد امامیه چیزیست که سراسر مایۀ فساد و خمیر فسق است و هو ان یکون المسمع امراة و لا یکون رجلا و لا یکون الشعر فی الهجاء و لا یکون کذبا کذا فی شرح القواعد درینجا تامل باید کرد که سماع از زن چه قدر در قبح زیادت دارد بر سماع از امرد **کید صد و ششم** آنکه جمعی از اسلاف ایشان فریب می دادند حمقا و سفها را بکثرت آمد و رفت خود نزد ائمه اطهار و دیگر بزرگان دین و دخول و خروج از خانها ایشان تا عوام مردم گمان برند که اینها از تلامذه خاص و اصحاب باختصاص این بزرگانند و مقدمات دین خود را از ایشان تحقیق نمایند و روایات ایشان را از حضرات علیهم السلام معتبر شناسند پس اکاذیب و اباطیل خود را در ان روایات مندرج ساخته دین و ایمان اکثری از عوام را باین حیله برباد فنا دادند و سرگروه این مکاران در زمان حضرت سجاد و حضرت باقر و حضرت صادق علیهم السلام هشام بن الحکم و هشام بن سالم و احول طاق و میثمی و زید بن جهم هلالی و زراره بن اعین و حکم بن عتیبه و عروه خثعمی اند که او عار روایت ازین هر سه امام عالیمقام دارند و همچنین قرناً بعد قرن ازین گروه جماعات کثیره راه این حیله می پیموده اند و غارت دین و ایمان خلایق می نمودند تا آنکه نوبت حضرت امام محمد بن الحسن المهدی رسید و ایشان متولد شدند و در حالت طفولیت و صغر سن در گذشتند باب تزویر و مکر بعد از غیبت ایشان مفتوح تر شد و اکاذیب بسیار در اصول و فروع و اخبار و مطاعن صحابه و خلفا و امهات المومنین و [illegible] و ذم اهل سنت دفتر دفتر روایت نمودند و حضرات ائمه در هر وقت ازین گروه برائت و بیزاری اظهار میفرمودند و عقاید ایشان را رد می کردند و روایات ایشان را تکذیب و انکار می نمودند و اینها نزد مردم ظاهر میکردند که اینهمه بنابر تقیه و اخفای والا ما را خصوصیتی و قربی بجناب ایشان متحقق است که دیگران را نیست و باین وسیله از مردم عوام خصوصا کسانی که در بلاد دور از مدینه منوره واقع شده بودند مثل اهل عراق و اهل فارس و قم و کاشان و مانند این شهرها خمس و دیگر وجوه نذر و نیاز بنام آن حضرات میگرفتند و رقعات جعلی و مهرهای لباسی از جانب حضرات بانها نشان می دادند و دین خود را بثمن قلیل دنیا می فروختند

تا آنکه مذهب ایشان بهم رسید و صورت گرفت و عجب است که کلینی و دیگر امامیه در کتب صحیح خود از ائمه اطهار مذمت این گروه نقل می کنند
و باز روایات همین اشخاص را قبله و کعبه خود ساخته اند و حضرت زید شهید مجاهد انکار عقاید این گروه فرموده و اینها را
زجر و توبیخ واقعی نموده تا آنکه روزی هشام احول را گفت که الا تستحیی فیما تقول عن ابی و هو بری عنه حتی
قال الاحول له یوما انک لست بامام و انما الامام بعد ابیک اخوک محمد فقال یا احول الا تستحیی فیما تقول ان ابی
یعلمک مسایل الدین و لا یعلمنی و انه کان یحبنی حبا شدیدا و کان یبرد اللقمة فیجعلها فی فی فکیف لا یکفینی عما یدخلنی
النار هذا لا یکون ابدا رواه الکلینی و غیره من الامامیة و از دعات مذهب امامیه که خود را بحضرت موسی کاظم منسوب
میکرد و در حقیقت اخبث زنادقه بود در زمان هارون رشید اسحاق بن ابراهیم شاعر است که ملقب بود به بکالجز
منکر صانع و منکر نبوات و منکر بعث و این قبایح او در جمیع تواریخ معروف و مشهور است و معهذا الشیخ الطائفه محمد
بن محمد بن النعمان که نزد ایشان بشیخ مفید شهرت دارد و استاد سید مرتضی و ابو جعفر طوسی و شاگرد محمد
بن بابویه قمی است در کتاب المثالب و المناقب او را از فقهاء و پیشوایان خود شمرده و بعضی از اینها نسخهای
جعلی و کتابها مزور بر ساخته اند و بحضرت باقر و صادق و دیگر ائمه نسبت نموده اند و نقل کرده اند که ایشان
این کتب را اخفا می کردند و ما را وصیت بحفظ و تشهیر آن عند الوقت نموده اند و چون آن کتب نزد شیعه رسید
همه را بر سر و چشم گذاشته اند و روایات آن جعلیات بیحابا آغاز نهادند کما رواه الکلینی عن ابی خالد شنبوله
و طایفه از ایشان کتابی را به بعضی اقارب قریبه ائمه نسبت داده اند مثل کتاب قرب الاسناد امامیه و بعضی
از ایشان نصرانی بوده اند که دعوی محبت اهل بیت نموده خود را در شیعه داخل کرده اند و گفتند که ما از
اصحاب فلان امام ایم حالانکه در قوم و قبیله خود اسلام ظاهر نه کردند در نماز و روزه و عبادات و اداء ضیاع و رسوم
شریک ایشان بودند و ممتاز و جدا نشدند طول العمر اکل و شرب و دیگر معاملات بر طور نصرانیان بعمل می آوردند
و شیعه اینهمه را از اینها باور داشته روایت دین و ایمان خود از این جماعه بیحابا می گیرند مثل ذکریا بن ابراهیم نصرانی
که ابو جعفر طوسی در تهذیب از وی روایت می کند و علی هذا القیاس کید خندق و تقیه که از اعاظم کیود ایشان و
خاتمه الباب است تقیه است یعنی اخفاء مذهب باطل خود از عقلاء و ارباب الباب و عرض آن مذهب بر سفهاء و صبیان
و نسوان تا اهل عقل بر ضلالات و اکاذیب ایشان مطلع نشوند و بر هم نزنند و هرگاه ایشان را گرفته شود که در فلان
کتاب از ائمه چنین روایت وارد است و مخالف روایت شما و مکذب عقیده شما است بهترین اجوبه ایشان حمل بر
تقیه است و این تقیه اصلی است عظیم از اصول ایشان اگر این اصل نمی بود هرگز مذهب ایشان نزد سفهاء هم قائم
صورت رواج نمی یافت و چون بیشتر تفاخر و ابتهاج این فرقه بر آن است که ما مذهب خود را از ائمه اطهار اهل بیت
ابرار فرا گرفته ایم و تلامذه خاص خاندان رسول ایم و بیقین معلوم است که مصنفان ایشان را بلا واسطه ملاقات
حضرات ائمه حاصل نشده پس لابد در میان ایشان و حضرت ائمه وسایط و رواة واقع اند و پیشوایان دارند که
خود را بائمه منسوب می ساختند و از انتخاب نقل مذهب می کردند حالا مناسب بعد که پاره از احوال آن پیشوایان

درین رساله بقلم آید تا حقیقت و توثق و قوت مذهب ایشان که ماخوذ از بزرگان کذائی است واضح گردد لهذا برای بیان این مطلب مهم بابی علیحده آورده شد

باب سیوم در ذکر احوال اسلاف شیعه

چیزی ازین بحث در باب اول که ابتدای حدوث مذهب تشیع و انشعاب فرقهای ایشان درآن مبین شده بالاجمال گذشته است اما درین باب بتفصیل از احوال و خوبیها و بزرگیها انها یاد کرده آید و قصداً نظر و بحث متوجه باین مطلب کرده شود که نظر قصدی از نظر ضمنی رجحان بسیار دارد و بحث تفصیلی از بحث اجمالی تفاوت بیشمار باید دانست که اسلاف شیعه چند طبقه بوده اند

طبقه اولی کسانیکه این مذهب را بلا واسطه از رئیس المضلین ابلیس لعین استفاده نمودند و این طبقه منافقین اند که در باطن عداوت اهل اسلام مضمر داشتند و بظاهر بکلمه اسلام متکلم شدند تا راه آمد در زمره اهل اسلام و اغوای ایشان و ایقاع مخالفت و بغض و عناد فیما بینهم کشاده گردد و مقتدای ایشان عبد الله بن سبای یهودی صنعانیست که ابتداء حال او از تاریخ طبری در باب اول منقول شده و او اول بتفضیل حضرت امیر و ثانیا بتکفیر صحابه و خلفا و حکم بارتداد ایشان و ثالثا بالوهیت حضرت امیر مردم را دعوت نموده و حسب استعداد هر یک را از اتباع خود در حباله اغوا و اضلال در آورد پس او قدوه علی الاطلاق جمیع فرق رفضه است که این آیین خباثت آگین از سینه ابلیس لعین در قلوب اهل زمین آورده اوست اگرچه اکثری از ایشان کفران نعمت او نمایند و او را ببدی یاد کنند بنابرانکه بالوهیت حضرت امیر قایل شده بود و لهذا او را مقتدای غلاة دانند و بس لیکن در حقیقت هر همه شاگردان او و مستفیضان شر از فیض او یند و از نیست که در جمیع فرق ایشان حتی یهودیه مشاهد و محسوس است و اخلاق یهودیان مخفی و مدسوس از کذب و افترا و بهتان و سب بزرگان و لعن یاران رسول خود و حمل کلام الله و کلام الرسول بر غیر محل او و اضمار عداوت اهل حق در دل و اظهار چاپلوسی و تملق از راه خوف و طمع و نفاق پیشه گرفتن و تقیه را از ارکان دین شمردن و رقعات مزوره و مکاتبات جعلی ساختن و انها را به پیغمبر و ائمه نسبت نمودن و ابطال حق و احقاق باطل لاغراض فاسده دنیوی خود کردن و اینقدر که مذکور شد اندکی است از بسیاری و نمونه ایست از خرواری و اگر کسی ... منظور افتد باید که از سوره بقره گرفته تا سوره انفال بغور و فکر مطالعه نماید و آنچه در ذکر یهودیان از صفات و اعمال و اخلاق موجود است در ذهن خود محفوظ دارد و باز صفات و اعمال و اخلاق این فرقه را با آن محفوظ خود مطابقه نماید یقین است که صدق این مقال در دل او در آید و طابق النعل بالنعل از زبان او بر آید

طبقه دوم جماعتی از ضعیف الایمان و منافقان و قاتلان حضرت عثمان و تابعان عبد الله بن سبا که بدگویان صحابه کبار بودند چون مصدر خباثت عظیمه در اسلام شده بودند و روی آن نداشتند که در بلاد اسلام بی توسل بجانب نجابت ... توانند گذرانید چار و ناچار در لشکر حضرت امیر می خزیدند و خود را از شیعه انجاب میشمردند و مخلصین و صادقین میگویانیدند و برخی از ایشان بطمع خدمات و مناصب از صوبه داریها و فوجداریها و دیگر اعمال و اشغال بیت المال دامن مبارک حضرت امیر را از دست نمیدادند و با اینهمه خباثت باطنی آنها عند الوقت از پرده کمون بر منصه ظهور جلوه می نمود و نافرمانی جناب امیری ورزیدند و هرگز کلام ارشاد نظام انجناب را بسمع اصغا گوش نمیکردند و دعوت او را اجابت نمی نمودند و خلاف اوامر و نواهی امام بحق بعمل می آوردند و هرگاه بر خدمات ملکیه منصوب میشدند دست ظلم و خیانت بر بندگان خدا و مال الله دراز میساختند و در حق صحابه کبار برای گرم کردن بازار طعن میگشادند و این جماعه اند پیشوایان روافض و اسلاف ایشان و مسلم الثبوت نزد آنها که مدار دین و ایمان خود درا...

طبقه بر روایات و منقولات این فساق و منافقین نهاده اند و اگر روایات این فرقه از جناب امیر بوساطت همین اشخاص است و سبب
در آمد این فساق و منافقین درین باب از روی تواریخ چنان بوضوح پیوسته که قبل از واقعه تحکیم بسبب کثرت و غلبه شیعه اولی
از مهاجرین و انصار در لشکر حضرت امیر اینها مغلوب و معطل مانده بودند چون واقعه تحکیم روداد و از انتظام امور خلافت یاس حاصل شد و
مدت موعوده خلافت نیز قریب بانقضا رسید و دوره ملک عضوض نزدیک آمد شیعه اولی از دومة الجندل که محل تحکیم بود ازین نوع
نصرت دین مایوس شده باوطان خود که مدینه منوره و مکه معظمه و دیگر قصبات و قریات حجاز شریف بودند معاودت نمودند و در رنگ
دیگر نصرت دین شروع نمودند از ترویج احکام شریعت و ارشاد آداب طریقت و روایت احادیث و بیان تفسیر قرآن مجید
چنانچه حضرت امیر نیز بکوفه داخل شد و بهمین امور اشتغال فرمود از جهاد اصغر بجهاد اکبر رجوع نمود و در انوقت از شیعه اولی
همراه آنجناب در کوفه غیر از جماعه قلیل که اکثر اینها در کوفه خانه دار بودند نماند این گروه میدان را خالی دیدند و داد نافرمانیها و
تحکمات و بی ادبیها نسبت بجناب امیر و بدگوئیها و طعن و تشنیع در حق یاران او از احیا و اموات دادند و بجهة مفاسدی
که مصدر آن شده بودند روی جدائی از حضرت امیر هم نداشتند و هنوز طمع مناصب و خدمات هم فی الجمله باقی بود که عراق و خراسان و فارس
و دیگر بلدان این طرف در تصرف حضرت امیر بود و نیز میدانستند که حضرت امیر هم بجهة غلبه اعدا و قلت اعوان و انصار از ما دست بردار
نخواهد شد و تحکمات ما را تحمل خواهد فرمود بالجمله اگر در انوقت حالتی که بر جناب امیر بود از صحبت ناجنسان که ذاتی و جدائی یاران
وفادار و تسلط اعدا بر شام و مصر و دیگر بلاد عرب کسی در تواریخ مطالعه نماید بالیقین مضمون حدیث خاتم المرسلین صلعم
تصدیق نماید که اشد البلاء علی الانبیاء ثم الامثل فالامثل و معاملات حضرت امیر با این گروه و معاملات این گروه با آنجناب
بعینها معاملات یهودیان با حضرت موسی و معاملات منافقین با جناب رسالت مآب است حذو النعل بالنعل که نه از لشکر
جدا میشدند و نه اطاعت و انقیاد داشتند بلکه همیشه باعث رنج و کدورت خاطر و ملال دل که سوهان روح است می بودند و چون
روایات اهل سنت را درین باب بسبب تهمت عداوتی که با شیعه دارند اعتبار نیست ناچار نقل کلمات حضرت امیر از کتب
معتبره شیعه می پردازد و بیشتر مصنفین و ارباب تالیف در زیدیه و امامیه گذاشته اند از هر دو نقل می آرد بگوش تامل و انصاف
باید شنید امام موید بالله یحیی بن حمزه زیدی در آخر کتاب خود که طواق الحمامة فی مباحث الامامة است روایت نموده عن
سوید بن غفلة انه قال مررت بقوم ینتقصون ابابکر و عمر فاخبرت علیاً و قلت لولا انهم یرون انک تضمر ما اعلنوا ما اجترؤا
علی ذلک منهم عبد الله بن سبا و کان اول من اظهر ذلک فقال علی اعوذ بالله رحمهما الله ثم نهض و اخذ بیدی و ادخلنی المسجد
فصعد المنبر ثم قبض علی لحیته و هی بیضاء فجعلت دموعه تتحادر علی لحیته و جعل ینظر للبقاع حتی اجتمع الناس ثم خطب فقال
ما بال اقوام یذکرون اخوی رسول الله صلی الله علیه و سلم و وزیریه و صاحبیه و سیدی قریش و ابوی المسلمین و انا بریء
مما یذکرون و علیه معاقب صحبا رسول الله صلی الله علیه و سلم بالجد و الوفاء و الجد فی امر الله یامران و ینهیان و یقضیان و یعاقبان لا یری
رسول الله صلی الله علیه و سلم کرایهما رایا و لا یحب کحبهما حبا لما یری من عزمهما فی امر الله فقبض و هو عنهما راض و المسلمون راضون فما
تجاوزا فی امرهما و سیرتهما رای رسول الله صلی الله علیه و سلم و امره فی حیاته و بعد موته فقبضا علی ذلک رحمهما الله فو الذی فلق الحبة
و برء النسمة لا یحبهما الا مومن فاضل و لا یبغضهما الا شقی مارق و حبهما قربة و بغضهما مروق الی آخر الحدیث و فی روایة لعن الله

لعن الله من اضر لها الاحسن الجميل و سترى ذلك ان شاء الله تعالى ثم ارسل الى ابن سبا فسيره الى المداين و قال لا تساکنی فی بلدة
ابدا و چون خبر قتل محمد بن ابی بکر در مصر بحضرت امیر رسید بسوی عبد الله بن عباس که صوبه دار بصره بود از جانب حضرت امیر نامه
نوشت و در فرد و خبر شکایت این گروه شقاوت پژوه دران درج فرمود حالا آن نامه کرامت شمامه را بعینها از کتاب نهج البلاغة که اصح الکتب
بعد کتاب الله نزد شیعه متواترات است نقل کنیم تا خوبی و بزرگی اسلاف این فرقه بشهادت امام معصوم اوضح من الشمس و ابین من الامس گردد
عبارت نامه اینست اما بعد فان مصر قد فتحت و محمد بن ابی بکر قد استشهد فعند الله نحتسبه ولدا ناصحا و عاملا کادحا و سیفا قاطعا
و رکنا دافعا و کنت قد حثثت الناس علی لحاقه و امرتهم بغیاثه قبل الوقعة و دعوتهم سرا و جهرا و عودا و بدءا فمنهم الآتی کارها و منهم المعتل
کاذبا و منهم القاعد خاذلا اسئل الله تعالی ان یجعل لی منهم فرجا عاجلا فو الله لولا طمعی عند لقائی العدو فی الشهادة و توطینی نفسی
علی المنیة لاحببت ان لا القی مع هؤلاء یوما واحدا و لا التقی بهم ابدا و نیز وقتیکه خبر رسید که سفیان بن عوف که از قبیله بنی غامد و از
امراء معاویه بود سواران او بشهر انبار رسیده اند و رعیت آنجا را قتل رسانیدند حضرت امیر خطبه فرمود و دران خطبه این عبارت ارشاد
اشاره مندرج است و الله یمیت القلب و یجلب الهم ما نری من اجتماع هؤلاء علی باطلهم و تفرقکم عن حقکم فقبحا لکم و ترحا حین صرتم
غرضا یرمی یغار علیکم و لا تغیرون و تغزون و لا تغزون و یعصی الله و ترضون فاذا امرتکم بالسیر الیهم فی ایام الحر قلتم هذه حمارة القیظ
امهلنا ینسلخ عنا الحر و اذا امرتکم بالسیر الیهم فی الشتاء قلتم هذه صبارة القر امهلنا ینسلخ عنا البرد و کل هذا فرارا من الحر و القر فاذا کنتم
من الحر و القر تفرون فانتم و الله من السیف افر یا اشباه الرجال و لا رجال حلوم الاطفال و عقول ربات الحجال لوددت انی لم ارکم و لم اعرفکم
معرفة و نیز در همین خطبه میفرماید قاتلکم الله لقد ملأتم قلبی قیحا و شحنتم صدری غیظا و جرعتمونی نغب التهمام انفاسا و افسدتم علی رایی
بالخذلان و العصیان حتی قالت قریش ان ابن ابی طالب رجل شجاع و لکن لا علم له بالحرب لله ابوهم و هل احد منهم اشد لها مراسا و اقدم فیها
مقاما منی لقد نهضت فیها و ما بلغت العشرین و ها انا ذا قد ذرفت علی الستین و لکن لا رای لمن لا یطاع و در خطبه دیگر میفرماید ایها الناس المجتمعة ابدانهم
المختلفة اهواؤهم کلامکم یوهی الصم الصلاب و فعلکم یطمع فیکم الاعداء تقولون فی المجالس کیت و کیت فاذا جاء القتال قلتم حیدی حیاد ما عزت
دعوة من دعاکم و لا استراح قلب من قاساکم اعالیل باضالیل و دفاع ذی الدین المطول و در خطبه دیگر فرماید المغرور و الله من غررتموه و من
فاز بکم فاز بالسهم الاخیب و من رمی بکم رمی بافوق ناصل اصبحت و الله لا اصدق قولکم و لا اطمع فی نصرکم و لا اوعد العدو بکم و نیز در خطبه دیگر
وقتیکه استنفار مردم بسوی اهل شام می کرد فرمود اف لکم لقد سئمت عتابکم ارضیتم بالحیوة الدنیا من الآخرة عوضا و بالذل من العز
خلفا اذا دعوتکم الی جهاد عدوکم دارت اعینکم کانکم من الموت فی غمرة و من الذهول فی سکرة یرتج علیکم حواری فتعمهون فکان
قلوبکم مالوسة فانتم لا تعقلون ما انتم لی بثقة سجیس اللیالی ما انتم برکن یمال بکم و لا زوافر عز یفتقر الیکم ما انتم الا کابل ضل
رعاتها فکلما جمعت من جانب انتشرت من جانب آخر لبئس لعمر الله سعر نار الحرب انتم تکادون و لا تکیدون و تنتقص اطرافکم و لا تمتعضون
لا ینام عنکم و انتم فی غفلة ساهون و نیز در خطبه دیگر میفرماید منیت بمن لا یطیع اذا امرت و لا یجیب اذا دعوت لا ابا لکم ما تنتظرون بنصرکم
ربکم اما دین یجمعکم و لا حمیة تحمشکم اقوم فیکم مستصرخا و انادیکم متغوثا فلا تسمعون لی قولا و لا تطیعون لی امرا حتی تکشف الامور عن
عواقب المساءة فما یدرک بکم ثار و لا یبلغ بکم مرام دعوتکم الی نصر اخوانکم فجرجرتم جرجرة الجمل الاسر و تثاقلتم تثاقل النضو الادبر ثم
خرج الی منکم جنید متذائب ضعیف کانما یساقون الی الموت و هم ینظرون و نیز در ذم و طعن یاران کذا الی فرماید

لم اواری کما یداری البکار العمدة والثیاب المتداعیة کلما حیصت من جانب تهتکت من جانب آخر وکلما اطل علیکم منسر من مناسیر اهل الشام انغلق کل رجل منکم بابه وانجحر انجحار الضبة فی جحرها والضبع فی وجارها و نیز در خطبهٔ دیگر فرماید من رمی بکم فقد رمی بافوق ناصل انکم والله لکثیر فی الباحات قلیل تحت الرایات و این خطب را بتمامها رضی در نهج البلاغه ذکر کرده و سوای او دیگران نیز در کتب خود روایت کرده اند و علی بن موسی بن طاوس سبط محمد بن الحسن طوسی شیخ الطایفه گفته است که ان امیر المؤمنین کان یدعو الناس علی منبر الکوفة الی قتال البغاة فما اجابه الا رجلان فتنفس الصعداء وقال این یقعان باز ابن طاوس می گوید که هولاء خذلوه مع اعتقادهم و اظهارهم بفرض طاعته وانه صاحب الحق وان الذین ینازعونه علی الباطل وکان علیه السلام یداریهم و لکن لا یجدیه المداراة نفعا وقد سمع قوما من هولاء ینالون منه فی مسجد الکوفة ویستخفون به فاخذ بعضادتی الباب وانشد متمثلا **بیت** هنیئا مریئا غیر داء مخامر :: لعزة من اعراضنا ما استحلت :: فیئس منهم کلهم و دعا علیهم و از مجموع این خطبها و روایت ابن طاوس ثابت شد که حضرت امیر در حق این فرقه که مدعیان شیعیت آنجناب بودند کلمهٔ فاتلکم الله و قبحا لکم و ترحا ارشاد فرموده و نیز قسم یاد فرموده بر آنکه هرگز گفته ایشان را تصدیق نخواهد فرمود و جابجا بعصیان اوامر خود و نشنیدن کلام خود وصف نمود و از دیدن ایشان و شناختن ایشان بیزار بود و اینها غیر از خذلان آنجناب و تجریع دل آنجناب را پر از غصه و غضب کردن بلکه پس پشت در مسجد نشسته بد گفتن و استخفاف نمودن آنجناب شیوه نموده اند و نیز معلوم شد که جمیع شیعه آنوقت درین عمل شریک و درین نکوهش و نفرین داخل بودند سوای دو کس پس چون حال صدر اول و قرن افضل که تیر روی ترکش و گل سر سبد این فرقه اند چنین باشد وای بر حال دیگران **طبقهٔ سیوم** از اسلاف شیعه جماعه بودند که سید مجتبی سبط مصطفی فلذه کبد زهرا امام حسن علیه السلام را بعد از شهادت حضرت امیر علیه السلام باعث شدند و چهل هزار کس بر موت بیعت کردند و بر قتال معاویه ترغیب نموده بیرون کوفه آوردند و نیت فاسده ایشان تصمیم یافته بود که انجناب را در ورطهٔ هلاک اندازند چنانچه در اثنای راه بابت تنخواه انجناب را آزرده خاطر ساختند و بقول و فعل با او بی ادبیها بعمل آوردند تا آنکه مختار ثقفی که خود را از شیعهٔ خاص قرار میداد مصلی نماز را از زیر قدم مبارکش ربود و لعینی دیگر کاردی برپای مبارکش زد و چون نوبت بمقابله و مقاتله رسید بر بنای معاویه راغب شده ترک نصرت آن امام مجتبی نموده خسران دنیا و آخرت برای خود اندوختند حال آنکه خود را از مخصوصان شیعهٔ انجناب و شیعهٔ وال عالی مقدارش می گفتند و مذهب تشیع احداث کرده و بنیاد نهاده آنهاست احوال اینجماعه را سید مرتضی در کتاب تنزیه الانبیاء و الائمه بهمین تفصیل ذکر کرده در مقام عذر از جانب حضرت امام حسن در مصالحه که با معاویه نمودند و بخلع خلافت تن درداد و نیز در کتاب الفصول امامیه مسطور است که روسای اینها پنهان پنهان با معاویه مکاتبات و مراسلات داشتند و او را بر حرکت بر سبیل تعجیل برانگیختند و می نوشتند که هان زود شو تا امام را بتو بسپاریم و روسیاهی دنیا و آخرت بخرند و بمهرهٔ ناپاک بستانیم بلکه بعضی از اینها ارادهٔ جنگ و دغا با امام نیز در خاطر داشتند و نزد امام اینهمه فسادات و ارادات ایشان بثبوت رسیده و بحد یقین انجامیده بود بنا بران تن بمصالحه درداد و ناچار بخلع خلافت راضی شده انتهت ترجمه خلص عبارت فصول که از کتب معتبرهٔ امامیه است **طبقهٔ چهارم** از اسلاف

از اسلاف شیعه اکثر کوفیان اند که با حضرت سبط شهید قرة عین الرسول و فلذة کبد البتول حسین مقتول بالطف تمام عرایض و اخلاص نامها فرستاده نزد دغا باختند و اول آنجناب را بجد تمام باعث شدند که از حرم آمن مکه بجانب کوفه حرکت فرماید چون آنجناب نزدیک رسید و نوبت بمقابله و مقاتله اعدا و امتحان صدق و اخلاص انجامید بر همه راه خذلان پیمودند و با وجود کثرت عدد و عُدد از امداد و نصرت آن مظلوم تقاعد نمودند بلکه برخی از ایشان با دشمنان آنجناب خوفا و طمعا رفیق شده باعث شهادت آنجناب و رفقاء او گشتند تا آنکه اطفال شیرخواره اهل بیت بفریاد العطش جان دادند و مخدرات و مستورات اهل بیت عریان و برهنه شهره عالم شدند و اینهمه بعلت بیوفائی و دغابازی این گروه واقع شد

طبقه پنجم از اسلاف شیعه کسانی بوده اند که در وقت تسلط مختار بر عراق و دیگر بلاد آن ضلع از حضرت امام زین العابدین برگشته بجهة موافقت مختار کلمه محمد بن الحنفیه میخواندند و او را امام خود میدانستند حالانکه او از نسل رسول صلعم نبود امامت او وجهی ندارد و احوال این فرقه سابق بتفصیل مذکور شد که اخرها از دایره دین خروج کرده بنبوت مختار و آمدن وحی بسوی او قایل شده بودند

طبقه ششم از اسلاف شیعه کسانی گذشته اند که اول حضرت زید شهید را باعث شدند بر خروج و با وی رفاقت کردند و چون نوبت بمقاتله رسید انکار امامت او نمودند و بهانه آنکه او از خلفاء ثلثه تبری نمیکند او را گذاشته بکوفه خزیدند و آن امام زاده مظلوم را در دست دشمنان واگذاشتند تا آنکه شهید شد و واقعه امام حسین از سر تازه گشت آری بالفرض اگر او امام نبود امام زاده خود بود و اگر او از خلفاء ثلثه تبرا نمیکرد چه قصور داشت سابق در کلام فاضل کاشی از ائمه عظام روایات صحیحه گذشته است که بغض خلفا در نجات و دخول جنت ضرور نیست و اگر او اقرار بامامت امام محمد نداشت نیز از دایره ایمان بیرون نبود چنانچه از همان روایات مفهوم میشود و با اینهمه آخر مظلوم بود در دست نواصب که اعدا جمیع اهل بیت اند و اعانت مظلوم اگرچه کافر باشد چون در دست کافران گرفتار شود با وصف قدرت فرض قطعی است

طبقه هفتم از اسلاف شیعه کسانی اند که صحبت ائمه و تلمذ ایشان را ادعا می نمودند و ائمه ایشان را تکفیر و تکذیب میفرمودند و اگر جماعه را نام بنام تحریر آریم و فرمودهای ائمه را در حق ایشان از کتب امامیه برنگاریم دفتری باید طویل و کتابی باید دراز لیکن بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله تحریر بعضی از فضایل و مناقب این بزرگان و برخی از عقاید ایشان ضرور و واجب دانسته خدمت می نماید باید دانست که مدار تشیع خصوصا مذهب امامیه بر جماعه ایست که حقتعالی را جسم ذی ابعاد ثلثه اعتقاد می کردند مثل هشام بن سالم و شیطان الطاق و میثمی و این عقیده ایشان در کافی کلینی مذکور است هیچکس را جای انکار نیست و طایفه از ایشان صورت هم برای حقتعالی ثابت می کردند مثل هشام بن الحکم و شیطان الطاق و طایفه تا ناف اجوف و کاواک و پائین ناف صمد و کنده اعتقاد می کردند مثل هشام بن سالم و میثمی و بعضی از ایشان حقتعالی را در ازل جاهل میدانستند مثل زرارة بن اعین و بکیر ابن اعین و سلیمان جعفری و محمد ابن مسلم و غیرهم و اکثر ایشان مکان و جهة نیز ثابت کنند و بعضی از پیشوایان ایشان مثل دیک الجن شاعر و غیره بیدین محض بوده اند که اصلا اعتقاد بصانع و انبیا و بعث و معاد نداشته اند و بعضی نصرانی بوده اند که اصلا تغیر زی و لباس و ترک معاشرت اقوام خود نکردند و با اینها محشور بودند مثل زکریا بن ابراهیم نصرانی که شیخ الطایفه ابو جعفر طوسی در تهذیب از او روایت

دارد و جماعه از اسلاف ایشان گذشته اند که حضرت صادق در حق ایشان فرموده که یردے علینا الا کاذب یفتری علینا
اهل البیت مثل بنان که کنیت او ابو احمد است و جماعه گذشته اند که از عقاید ایشان حضرات ائمه مردم را تحذیر فرموده اند و مواد
اخبار و نقل آثار از حضرات نزد امامیه همین جماعت اند روی الکلینی عن ابراهیم بن محمد الخزاز و محمد بن الحسین قالا دخلنا علی ابی الحسن
الرضا علیه السلام فقلنا ان هشام ابن سالم والمیثمی و صاحب الطاق یقولون ان الله تعالی اجوف الی السرة والباقی صمد فخر لله
ساجدا ثم قال سبحانک ما عرفوک ولا وحدوک فمن اجل ذلک وصفوک و در حق همین جماعه مذکورین و زرارة بن اعین نیز حضرت
صادق و عابد فرموده است و گفته است اخزاهم الله چنانچه در مقام خود بیاید ان شاء الله تعالی و ایضا روی الکلینی عن علی ابن حمزه
قال قلت لابی عبد الله علیه السلام سمعت هشام بن الحکم یروی عنکم ان الله جسم صمدی نوری معرفته ضروری یمن بها علی
من یشاء من عباده فقال سبحان من لا یعلم احد کیف هو الا هو لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر لا یحد ولا یحس ولا یحیط به شیء
ولا جسم ولا صورة ولا تخطیط ولا تحدید و جماعه از اسلاف ایشان ناؤسیه اند که منکر موت حضرت جعفر صادق اند و ایشان را
مهدی موعود اعتقاد کنند و امامت ائمه ما بعد را انکار نمایند و اکثر رواة ایشان واقفیه اند و جا بجا در اسماء الرجال ایشان دیده می شود
که کان فلان من الواقفیه و این هر دو فرقه عدد ائمه و تعیین اشخاص آنها را منکر اند چنانچه در باب اول گذشت و منکر امامت نزد شیعه
مثل منکر نبوت است و اینها بجا با از این هر دو فرقه روایات بسیار در صحاح خود وارد کنند حالانکه هر دو فرقه مذهب خود را نیز از حضرات ائمه
روایت کرده اند پس کذب آنها صریح ثابت شده و جماعه از اسلاف ایشان امام وقت را ندانسته اند و تمام عمر در تردد و تحیر گذرانیده
در وعید من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة داخل گردیده مثل حسن بن سماعه و بنی فضال و عمر ابن سعید و غیرهم من رواة الاخبار
و از جارودیه نیز در کتب صحیحه ایشان روایات موجود است حال آنکه مذهب جارودیه معلوم است و جماعه از اسلاف ایشان اخبار ائمه را
تکذیب نموده و اصرار بران داشته اند مثل ابی عمیر و ابن المغیرة و البزنطی و بعضی از ایشان را حضرت صادق از مجلس خود رانده
و هرگز پروانگی آمدن نزد خود نداده مثل ابن مسکان و بعضی از ایشان بدروغ خود اقرار کرده اند مثل ابو بصیر و بعضی از ایشان [illegible]
غالیه اند که نزد جمهور شیعه آن نوع بد و باطل است مثل دارم بن الحکم و ریان ابن الصلت و ابن هلال جهمی و زراره و ابن سالم
و بعضی رواة ایشان بعض را تکذیب نموده اند در روایات مثل هشامین و صاحب طاق و میثمی که با هم تکاذب داشته اند و
جمعی نیز از رواة اخبار و آثار ایشان ابن عباس است که او را در رجال خود کذاب می نویسند و از ائمه روایت می کنند که او را تکذیب فرموده اند
و ابن بابویه صاحب رقعه مزوره از متقدمین و شریف مرتضی از متاخرین نیز یادگار مسیلمه کذاب اند و این دعاوی که مذکور شد دلایل
آنها در باب آینده از کتب معتبره اینها منقول خواهد شد و معهذا علماء ایشان که بر کتب اسماء الرجال خود و احوال اسلاف خود
اطلاع دارند ممکن نیست که انکار این دعاوی نمایند و اگر جاهلی یا ناواقفی تردد کنند از و شکایت نیست که در باب آینده تردد او
زایل خواهد شد ان شاء الله تعالی در ینجا نکته ایست بس عمده که آنرا بکمال غور باید شنید باید دانست که جمیع فرقه ها رشیعه دعوای اخذ علوم
خود از اهل بیت می نمایند و هر یکی از آنها امامی یا امام زاده خود را نسبت میکند و از وی اصول و فروع مذهب خود را روایت می نمایند
و بعضی فرقه ها بعضی دیگر را تکذیب و تضلیل و تکفیر می کنند و در اصول عقاید خصوصا در امامت با هم تناقض صریح دارند پس
این اختلاف و تناقض ایشان عاقل را دلیل دروغگوئی همه فرقه ها بس است زیرا که از یک خانه این همه توطیه های مختلفه

مختلف در روایتهای متناقض نمی تواند برآمد والا بعضی اهل ان خانه کذاب و دروغگو و گمراه کننده خلق الله باشند و این را
نص قرانی باطل می کند قوله تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و نیز احوال بزرگان اهل بیت
خصوصاً ائمه از روی تواریخ بالیقین معلوم است که از بهترین بندگان خدا و حق پرست و تابع دین و آئین جد خود بوده اند
دروغ گفتن و برای ریاست خود مردم را فریب دادن از ایشان امکان ندارد پس معلوم شد که اهل بیت از ینهمه روایات
و حکایات بری و بیخبر اند و این فرقه ها بمختلف روایات مذهب خود بالا بالا ساخته اند که اصلی ندارند قوله تعالی و لو کان من عند
غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا و اختلافی که در اهل سنت است اول اختلاف اجتهادی است که ایشان از قرن صحابه گرفته
تا وقت فقهاء اربع همه را مجتهد دانند و مجتهد برای خود عمل می کند و اختلاف آرا جبلی نوع انسان است اختلاف روایت نیست
که شاهد دروغ و افترا تواند شد دوم انکه اختلاف اهل سنت همه در فروع فقه است نه در اصول عقاید و اختلاف فروعی بنا بر
اجتهاد دلیل بطلان مذهب نمی تواند شد مانند اختلاف مجتهدین امامیه در مسایل فقهیه مثل پاکی و ناپاکی شراب و تجویز و عدم تجویز
وضو بگلاب حالا ماخذ علوم شیعه از اهل بیت باید شنید هر چند در باب اول این مبحث بطریق اجمال گذشته است اما تفصیل رنگ
دیگر دارد غلاة که سرگروه همه فرقه ها اند همه در اصل شاگردان عبد الله بن سبا اند و او خود را تلمیذ خاص و محرم با اختصاص حضرت امیر
میدانست و مختاریه و کیسانیه از حضرت امیر و حسنین و محمد بن علی و ابو هاشم بن محمد بن علی مذهب خود را روایت کنند و زیدیه از حضرت
امیر و حسنین و امام زین العابدین و زید بن علی بن الحسین و یحیی بن زید و باقریه از پنج کس یعنی از حضرت امیر تا امام باقر و ناوسیه
از شش کس ازین پنج و حضرت امام صادق و مبارکیه از هفت کس این شش و اسمعیل بن جعفر و قرامطه از هشت کس این هفت
و محمد بن اسمعیل و شمطیه از دوازده کس این هشت و محمد بن جعفر و موسی بن جعفر و عبد الله بن جعفر و اسحق بن جعفر و مهدویه از
بست و دو کس که نام آنها در باب اول مذکور شد و ایشان جمیع بادشاهان مصر و مغرب را که از نسل محمد مهدی [illegible]
امام دانند و اعتقاد عصمت و علم محیط در انها نمایند چنانچه ابو محمد نجم الدین عمارة بن علی بن زید المدحجی شاعر [illegible] در قصیده
میمیه خود که در مدح فائز بن ظافر و وزیر او که صالح ابن رزیک بود می گوید **بیت** اقسمت بالفائز المعصوم معتقدا فوز
النجاة واجر البر فی القسم ٭ و بادشاهان مذکورین نیز خود را معصوم و عالم بعلم غیب و علوم غریبه از کیمیا و سیمیا می گفتند چنانچه
تواریخ مصر و مغرب بران شاهد اند و نزاریه از هژده کس که اول ایشان امیر المومنین و اخر ایشان مستنصر است و امامیه اثنا عشریه
از دوازده کس که اول ایشان امیر المومنین و اخر ایشان امام محمد مهدی است پس اگر مثلا معتقدات امامیه را اصلی می بود حضرت
زید بن علی چرا علی رؤس الاشهاد باین شدت و غضب بر احول انکار می نمود و او را از مجلس خود میراند و علی هذا القیاس معتقدات
دیگر فرق را نیز باید فهمید و موید دروغ اینفرقه ها آنست که هر چند جمیع اینها برای خود کتابها ساخته اند و دفترها پرداخته و در
اینها علما و فضلا صاحبان تقریر و تحریر گذشته اند اما درین ملک کتابهای امامیه دیده می شود و کتابهای دیگران کمیاب و نادر الوجود
است و حال علمای آنها از حال علمای امامیه توان دریافت و حال علمای امامیه و رُوات اخبار ایشان سابق مذکور شد که بعضی
از ایشان مرتکب کبیره اند مثل کسانیکه حضرت امیر از ایشان شکایت می فرمود و بعضی فاسد المذهب و الدیانت و مجسمه
و مشبهه و بعضی مجاهیل و ضعفا و بعضی کذابین و وضاعین و بعضی انانکه خود ایشان در جرح و تعدیل شان

متخلف اند واحد الطرفین مرجح نشده وبعضی راوی از خطوط ورقعات که اصلا محل اعتماد نیست زیرا که خط خود را مشابه بخط دیگر کردن نزد ماهران این صنعت سهل کاریست علی الخصوص خط امام غایب که تا حال آنرا کسی ندیده ونشناخته وبعضی از روایت ایشان مسئله در رقعه می نوشت وشب هنگام در سوراخ درختی می گذاشت وصباح آن رقعه را نزد شیعه می آورد که در اثنای سطور آن رقعه جواب آن مسئله مرقوم می بود ومی گفت که این خط امام است وهمه امامیه از وی باور داشتند آمدیم بر ذکر علما وکتابهای هر فرقه که درین رساله از اهم مهمات است تا در وقت نقل از کتابی یا عالمی سامع را اشتباه نیفتد که این کتاب یا عالم از کدام فرقه است ونزد شیعه چه رتبه دارد ومقول او یا روایت او شایان اعتبار هست یا نیست اما غلاة پس عالم اول ایشان عبد الله بن سباست بعد از ان ابو کامل وبنان ومغیره عجلی واین هر دو را حضرت صادق نفرین فرموده وتکذیب نموده وگفته انهما یفتریان علینا اهل البیت ویرویان عنا الاکاذیب ونصیر واسحق وعلبا وزرام ومفضل صیرفی وسریع وبزیع ومحمد بن یعقوب وغیرهم ومقالات ایشان همه خرافات است قابل گفتن وشنیدن نیست واما کیسانیه پس اعلم علمای ایشان کیسان است که خود را تلمیذ محمد بن علی می گفت بعد از ان ابو کریب ضریر واسحق بن عمر وعبد الله بن حرب وغیرهم واما زیدیه پس اعلم علمای ایشان یحیی بن زید است ودیگر یاران زید بن علی وایشانرا روایات بسیار است از امیر المومنین وسبطین وسجاد وزید شهید ویکی از ائمه ایشان ناصر است که مذهب او مشهور است که رجلین را غسل ومسح هر دو باید کرد واز اجله علمای ایشان هادی است که بعد سنه دو صد وهشتاد ترویج این مذهب نمود پسر او مرتضی نیز عالم بزرگ اینهاست واین هر دو از سادات حسنیه بودند وخود را زیدیه خالص گویند وزیدیه غیر خالص جماعه دیگر اند که خود را زیدیه گویند ودر مذهب تفاوت دارند علمای ایشان جارود بن احمد بن محمد بن سعید سبیعی همدانی است وابن عقده وسلیمان وبترتومی وخلف ابن عبد الصمد ونعیم بن الیمان ویعقوب وحسین ابن صالح واخطب خوارزمی صاحب مناقب امیر المومنین نیز از زیدیه است وهمچنین صاحب عقاید الاکیاس واکثر زیدیه خالص وغیر زیدیه در اصول تابع معتزله اند مگر در مسایل معدوده مثل امامت وصاحب الکبیرة کافر نعمة فاسق ودر فروع تابع ابو حنیفه اند وبرخی تابع شافعی مگر در بعضی مسایل مثل انکار مسح خفین واما اسمعیلیه پس علمای ایشان مبارک وعبد الله بن میمون قداح وغیاث صاحب کتاب البیان ومحمد بن علی برقعی ومقنع ومهدویه را که شعبه ایست از اسماعیلیه در اول امر عالمان وکتابها نبودند زیرا که رئیس ایشان تراحمه بن عبد الله الملقب بمهدی اکثر اهل حجاز وعراق ومصر وشام در دعوی شرافت وسیادت تکذیب می کردند وبا وی غیر از اجلاف وشوریشتان سپاهی پیشه نمی گرویدند حتی که عزیز که از اولاد او بخلافت رسیده بود روز جمعه بر سر منبر برآمد تا خطبه بخواند در انجا رقعه یافت که در وی این ابیات مرقوم بود

ابیات

انا سمعنا نسبا منکرا ؛ یتلی علی المنبر فی الجامع ؛

ان کنت فیما تدعی صادقا ؛ فاذکر ابا بعد الاب الرابع ؛

وان ترد تحقیق ما قلته ؛ فانسب لنا نفسک کالطائع ؛

اولا دع الانساب مستورة ؛ وادخل بنا فی النسب الواسع ؛

فان انساب بنی هاشم ؛ یقصر عنها طمع الطامع ؛

وذکر طایع بالله خلیفه عباسی درین ابیات برای آنست که این قصه در ایام خلافت او بود در بغداد ودیگر بلاد اسلام ونسب او در اشتهار کالشمس فی رابعة النهار است ودر پدر چارم او که بحث کرده وگفته فاذکر ابا بعد الاب الرابع از انست که پدر چهارم او پدر مهدیست عبید الله بن عبد الله وبهمین نسبت اینها را عبیدیین گویند وخیال مهدی از ادعای معدویت

مهدویه در مصر گرفت و این مهدی بی سوابقت نام پدر خود با نام پدر شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم صورت نمی بست ناچار پدر
را جد و جد را پدر گردانید و باین طریق نسب خود آبیان می کرد که هو محمد بن عبد الله بن عبید الله ابن القاسم ابن احمد بن محمد ابن اسمعیل ابن
جعفر الصادق و بعد از انکه تسلط ایشان در دیار مغرب و مصر مستحکم شد و دیر کشید و مردم بسیار بطمع مال و مناصب مذهب ایشان
در آمدند علما و فضلا و ادبا نیز در اینها پیدا شدند از سر آمد علماء ایشان ابو الحسن علی بن النعمان و ابو عبد الله محمد بن النعمان در ایام معز
و عزیز گذشته اند و ابو القاسم عبد العزیز در زمان حاکم و عامر ابن عبد الله رواحی و علی بن محمد ابن علی صلیحی در زمان مستنصر و از جمله
کسانی که بطمع مال و جاه در مذهب ایشان در آمد فقیه عماره یمنی است که در دولت عبیدیین مثل او پیدا نشد و در غایت علم و
فضل بود و بسبب در آمدن او درین مذهب جمعی کثیر از اتباع و تلامذه او گمراه شدند و مثل مشهور صادق آمد که شعر
ان الفقیه اذا غوی و اطاعه ؛ قوم غووا معه فضاع و ضیعا ؛ مثل السفینة اذ هوت فی لجة ؛ غرقت و یغرق ما بها لک اجمعا
و از اولاد مهدی مذکور نیز بعضی علما بوده اند مثل عزیز بالله که مرد ادیب و فاضل و شاعر بود و معز و حاکم بن المعز و اکثر اینها ادعای
علم غیب می کردند خصوصاً حاکم که میگفت در طور با من مناجات و مکالمه می شود چنانچه با حضرت موسی شده بود و بار بار
بطور میرفت و علم کیمیا را نیز می دانست و تعوید الحاکم در فن کیمیا مشهور است و کتاب الهیاکل او نیز از مشاهیر کتب است بالجمله
اخبار ایشان در همه دانی و غیب شناسی بر السنه مورخین مذکور و در کتب تواریخ مسطور است نوشته اند که روزی عزیز بر سر
منبر بر آمده بود انجا کاغذی دید که در وی این قطعه مرقوم بود شعر بالظلم و الجور قد رضینا و لیس بالکفر و الحماقة ؛ ان کنت اعطیت
علم غیب ؛ فقل لنا کاتب البطاقة ؛ و حاکم از جمله اینها خیلی غلو رفض داشت چند کس را بخفیه فرستاده بود که اجساد شیخین را از
جوار سید المرسلین صلی الله علیه وسلم بر آرند پس چون بمدینه منوره رسیدند یکی را از علویان که در قرب مسجد و روضه مطهره خانه
داشت فریب داده در خانه او جا گرفتند شب هنگام بنقب زدن و کافتن مشغول میشدند تا انکه نقب بقرب جسد مبارک رسید
ناگاه در مدینه تاریکی عظیم پیدا شد و غباری شدید برخاست و لمعان بروق خواطف و هبوب ریاح عواصف شروع شد
مردم بهلاک خود یقین نمودند و از نجات و خلاص مایوس شدند ناچار آن علوی و عشایر او امیر مدینه را بکار پرداز آن مردم
اطلاع داد امیر اینها را گرفته بقتل رسانید و فی الفور تاریکی و صواعق تسکین پذیرفت کذا ذکره القاضی الفاضل ابو عبد الله
منصور السمعانی فی کتاب الاستبصار و اما نزاریه پس اعلم علماء ایشان حسن بن صباح حمیری بود بعد از ان ابو الحسن سلیمان
ابن محمد که ملقب براشد الدین است صاحب قلاع اسماعیلیه و او مرد فاضل ادیب شاعر بود و رسایل بدیعه دارد در فن انشا
از انجمله است نامه او برای سلطان نور الدین محمود ابن سلطان علاء الدین شهید زنگی بادشاه شام و حلب و قتیکه صلاح الدین
ابن ایوب بطریق او فتح مصر نموده و از دست مهدویه انتزاع کرده سلطان نور الدین برای راشد الدین مذکور که خود را از بقایای
اسمعیلین می گفت نیز نامه تهدید آمیز نوشت در جواب نامه سلطان می نویسد شعر یا للرجال لامر هال مفظعه ؛
ما مر قط علی سمعی توقعه ؛ یا ذا الذی بقراع السیف هددنا ؛ لا قام قایم جنبی حین تصرعه ؛ قام الحمام الی البازی یهدده ؛
و استیقظت لاسود البر اضبعه ؛ اضحی یسد فم الافعی باصبعه ؛ یکفیه ما ذا یلاقی منه اصبعه ؛ قضی بتفصیله جمله و اعلمنا ؛
بحر نامی قوله و فعله ؛ فیا للعجب من ذبابة ؛ تطن باذن فیل و بعوضة تعد فی التماثیل و قد قالها قبلک قوم لنحرون

قد امرنا بهم وما كان لهم ناصرون ام الحق تد حضون ونباطل تصرون وسيعلم الذين ظلموا اى منقلب ينقلبون لنا ما صدرت به قوتك بقصد رسى وقلعك نقلاعى فى الجبال الرواسى فتنك امانى كاذبة وخيالات غير صائبة فان الجواهر لاتزول بالاعراض كما ان الاعراض
لاتضمحل بالامراض كم من قوى ضعيف ودنى وشريف وان عدنا الى الظواهر والمحسوسات وعدلنا عن البواطن والمعقولات فلنا
اسوة برسول الله صلى الله عليه وسلم فى قوله ما اوذى نبى مثل ما اوذيت وقد علمتم ما جرى فى عترته واهل بيته وشيعته والحال
ما حال والامر ما زال ولله الحمد فى الاخرة والاولى اذ نحن مظلومون لا ظالمون ومغصوبون لا غاصبون وقل جاء الحق وزهق الباطل
ان الباطل كان زهوقا وقد علمتم ظاهر حالنا كيف قتال رجالنا وما يتمنون من الموت ويتقربون الى حياض الموت فتمنوا
الموت ان كنتم صادقين ولا يتمنونه ابدا بما قدمت ايديهم والله عليم بالظالمين وفى الامثال السائرة او لليط تهددون بالشط
فهى للبلاء جلبابا وتدرع للرزايا اثوابا ولا تكونن كالباحث عن حتفه بظلفه والجادع مارن انفه بكفه واذا وقفت على
كتابنا فكن من امرنا بالمرصاد ومن حيلتك على اقتصاد ثم اقرا اول النحل واخر الصاد ؏ بانت بيوت الملك حتى تاملت
بيوتك فيها واشتهر نمودها فاصبحت ترميها بنبل قد استوى مغارسها فيها وفيها حديدها ؛ واما امامية خصوصا اثنا عشريه پس
علماء ايشان در كثرت حدى ندارند ومشاهير قدماء ايشان قيس بن سليم ابن قيس هلالى است وابان وهشام ابن الحكم وهشام ابن
سالم وصاحب الطاق وابو الاحوص وعلى بن منصور وعلى ابن جعفر وبنان ابن سمعان كه كنيت او ابو احمد است مشهور بجزار
وابن ابى عمير وعبد الله ابن مغيره ونظير وابو بصير ومحمد بن الحكم ومحمد بن الفرج الرخجى وابراهيم خزاز ومحمد بن الحسين وسليمان
جعفرى ومحمد ابن مسلم وبكير بن اعين وزراره ابن اعين وپسران اين هر دو وسماعة ابن مهران وعلى ابن ابى حمزه وعيسى وعثمان
وعلى هر سه بنى فضال واحمد بن محمد ابن عبد الله ابو نصر البزنطى ويونس بن عبد الله القمى وايوب بن نوح وحسن ابن عياش بن
الحريش وعلى بن مظاهر واسطى واحمد بن اسحاق وجابر جعفى ومحمد ابن جمهور قمى وحسين ابن سعيد عبد الله وعبيد الله ومحمد وعمران
وعبد الاعلى كلهم بنو على ابن ابى الشيعة واولاد ايشان وجد ايشان ومصنفين اثنا عشريه صاحب معالم الاصول فخر المحققين
ومحمد ابن على الطرازى ومحمد ابن على الجباعى وابو الفتح كراجكى شيخ والكفعمى وفقيه جلال الدين حسن ابن احمد شيخ شيخ مقتول ومحمد ابن الحسن
الصفار وابان بن بشير النبال وعبيد بن عبد الرحمن خثعمى وفضل بن شاذان قمى ومحمد بن يعقوب الكلينى الرازى وعلى بن بابويه
قمى وحسين بن على بن بابويه قمى ومحمد بن على بن بابويه قمى واين قمى غير آن قمى است كه بخارى بوى استشهاد كرده است در روايت
حديث الشفاء فى ثلاث شرطة محجم وشربة عسل وكية بنار در كتاب الطب از صحيح خود گفته است ورواه القمى عن ليث عن مجاهد زيرا كه
ابن بابويه قمى از اهل قرن رابع است وليث از اهل قرن ثانى امكان نيست كه ليث را ديده باشد وازوى روايت كرده واگر رواه عن ليث
را بر ارسال و روايت بالواسطه حمل كنيم حالانكه خلاف متعارف بخارى است در امثال اين مقامات نيز درست نمى شود زيرا كه
وفات بخارى در وسط مائة ثالثه است پس ابن بابويه ازوى متاخر است بزمان بسيار او بوى چه قسم استشهاد تواند
كرد ونعم ما قيل فى ميلاد البخارى ووفاته وسنى عمره ولد فى صدق وعاش حميدا ومات فى نور ودرين مقام بعضى از بزرگان
متاخرا در فهم عبارت سمعانى غلط افتاده چنان گمان برده اند كه اين قمى همان قمى است كه بخارى بوى استشهاد نموده
درينجا نقل عبارت سمعانى كرده شود ومنشاء غلط بيان كرده آيد قال فى الانساب القمى النسبة الى قم وابو جعفر محمد بن على بن الحسين

بن الحسین بابویہ القمی نزل بغداد وحدث بہا عن ابیہ وکان من شیوخ الشیعۃ ومشہور فی الرافضۃ روی عنہ محمد بن طلحۃ النعالی
ویعقوب بن عبد اللہ بن سعد القمی استشہد بہ البخاری فی صحیحہ فی کتاب الطب فقال فی حدیث الشفاء فی ثلثۃ شرطۃ
محجم وشربۃ عسل وکیۃ بنار رواہ القمی عن لیث عن مجاہد عن ابن عباس وبالاسناد العمید ابو طاہر سعد بن علی بن عیسی
القمی صار وزیر السلطان سنجر بن ملک شاہ الی اخر ما قال ہذہ عبارۃ الانساب وصرح شراح البخاری بان القمی الذی
استشہد بہ البخاری ہو یعقوب بن عبد اللہ بن سعد القمی لا ابن بابویہ والضابطہ فی کتاب الانساب ان یعطف احد المنتسبین
بنسبۃ واحد علی اخر بواو عطف مکتوبہ بالحمرۃ فلعل ناسخ نسخۃ ذلک البعض سہا فکتب تلک الواو بالسواد حتی ظن من رواۃ
ابن بابویہ وان ما بعدہ وہو قولہ استشہد بہ البخاری مما یتعلق بحال ابن بابویہ والواقع لیس کذلک بل تمت ترجمۃ
ابن بابویہ الی قولہ روی عنہ محمد بن طلحۃ النعالی وابتدا بقولہ ویعقوب بن عبد اللہ بن سعد القمی استشہد بہ البخاری فی
ترجمۃ اخری وکل ہذا انشار من غلط الناسخ وتصرف الناسخ اشد تغلیطا من ہذا القدر واللہ العاصم من کل زلل
آمدیم بر اصل سخن کہ از دیگر علماء اثنا عشریہ ومصنفین ایشان عبید اللہ بن علی حلبی است وعلی ابن مہزیار اہوازی
وسالار وعلی بن ابراہیم قمی وابن براج وابن زہرہ وابن ادریس کہ ابیات افترائی او بر شافعی رحمۃ اللہ علیہ در باب دوم
گذشتہ ومشارکت کنیت او را بر این افترا دلیر ساختہ و بزعم خود از کذب صریح اجتناب نمودہ ونیز از علماء ومصنفین ایشان
حسن کیدری است ومعین الدین مصری وابن جنید وحمزہ وابو الصلاح وابن المشرعۃ الواسطی وابن عقیل وعضایری
وکشی ونجاشی وملا حیدر املی وبرسی ومحمد بن جریر طبری آملی وابن ہشام ودیلمی ورجب بن رجب بن محمد البرسی الحلی وابن شہر آشوب
سروی مازندرانی ومنتخب الدین ابو الحسن علی بن عبد اللہ کہ بہ پنج واسطہ نبیرہ علی بن الحسین بن بابویہ قمی است وطبرسی ومحمد بن احمد بن
یحیی بن عمران اشعری صاحب نوادر الحکمۃ وشیخ مقتول ایشان محمد بن مکی وسعد بن عبید اللہ صاحب کتاب الرحمۃ ومحمد بن الحسن
بن الولید شیخ ابن بابویہ واحمد بن فہد ومیثم بن میثم البحرانی وعبد الواحد بن صفی نعمانی [illegible] وعیسی [illegible]
ومسیحی وابو عبد اللہ محمد بن النعمان ملقب بشیخ مفید وعبد اللہ ابن المعلم وسید مرتضی وسید رضی وابو جعفر محمد بن حسن طوسی ملقب بشیخ
وسید ابو علی بن موسی بن طاوس واحمد بن طاوس وجمال الدین ابو علی ابن الحسن بن یوسف بن مطہر الحلی مشہور بعلامہ حلی وپسر او
فخر الدین کہ ملقب بمحقق حلی است ونصیر الدین بن محمد طوسی مشہور بخواجہ نصیر وابو القاسم نجم الدین بن سعید صاحب شرائع
ملقب بمحقق وتقی الدین بن داؤد وسدید الدین محمود حمصی ورضی الدین بن طاؤس وجمال الدین بن طاوس وپسر او غیاث الدین
ومقداد وعلی بن عبد العال وداماد او میر باقر وزین الدین مقتول وتلمیذ او بہاء الدین محمد عاملی وخلیل قزوینی شارح عدہ ونقی مجلسی
شارح من لا یحضرہ الفقیہ وپسر او باقر مجلسی صاحب بحار الانوار واو خاتم مؤلفین این فرقہ است ومعتمد علیہ این طائفہ کہ آنچہ از روایات
سابقین او بر محک امتحان زدہ وکامل العیار ساختہ نزد ایشان حکم وحی منزل من السماء دارد بلکہ بالفعل اگر مذہب ایشان را مذہب
باقر مجلسی گفتہ شود راست تر باشد از انکہ بقدما وسابقین نسبت کردہ آید و ورای این مذکورین علماء دیگر اند کہ در علوم دینی چندان
تکلم نکردہ اند مثل صدر الدین شیرازی وآقا حسین خوانساری وحبیب اللہ مشہدی وابو القاسم فندرسکی استاد ملا محمود
جونپوری صاحب شمس بازغہ مگر بعضی از ایشان در مذہب وکلام گفت وشنیدی دارند ونزد عوام این فرقہ اعتبار

پیدا کرده اند مثل قاضی نور الله شوشتری و ملا عبد الله مشهدی صاحب اظهار الحق و ملا رفیع واعظ صاحب ابواب الجنان و
چون از تعداد اسامی علمای ایشان فارغ شدیم لازم آمد که کتابهای معتمد و مشهوره ایشان را نیز بشماریم که علم این علما در همان کتب
است و نقل و اخذ از ایشان بدون مراجعت کتب ایشان متصور نیست پس اول کسیکه ازین فرقه در اخبار تصنیف کرده است سلیم
بن قیس هلالی است و کتاب او معتمد علیه جمیع طوایف شیعه است و او را علق نفیس دانند و بکمال خواهش بثمن غالی خرید می
کنند و سبائیه را کتابی نیست مگر آنچه بعضی از سفهای ایشان در مدح امیر المومنین و بیان علامات الوهیت او و از خوارق عادات او
که او شهید نشده و بر آسمان زنده تشریف برده و نزول خواهد فرمود جمع کرده اند و حلولیه فی الجمله تصنیف دارند و خلاصه تقریر ایشان
در تصانیف خود آنست که حقتعالی در آسمان روحی بود پس اول در قالب آدم حلول کرد و نفخت فیه من روحی را بر همین معنی حمل نمایند
بعد ازان قرنا بعد قرن و بطنا بعد بطن در اجساد انبیا و اوصیا حلول میفرماید تا آنکه نوبت بحضرت امیر و ذریه طاهره او رسید و کیسانیه
نیز کتابی ندارند مگر دروغهای در احوال محمد بن الحنفیه و خوارق و کرامات او و مجاهدات او با دیوان و پریان و تسخیر او جنیان را بطور قصه
امیر حمزه که زبان زد افسانه گویان و قصه خوانان است جمع کرده اند و در نقض نصوص حضرت امیر بر خلافت او و نصوص او بر خلافت
اولاد او نیز مذکور کنند و زیدیه را در اول امر کتابی نبود در اصول خوشه چین معتزله بودند و در فروع ذکه بردار حنفیه و روایات
بعضی از ائمه خود در چند مسئله می آوردند که مخالف این هر دو مذهب بود در اصول و فروع اما بغایت قلیل بعد ازان بعضی از علمای
ایشان اجتهاد در مسایل فقهیه شروع نمودند و در مسایل بسیار خلاف حنفیه کرده مجتهدات خود را جمع کردند ازان باز تصنیف
کتب مذهب ایشان هم رایج شد و رفته رفته در اصول و فروع تصانیف بسیار بهم رسید از جمله کتب فروع ایشان کتاب الاحکام است که در بلاد
یمن و حجاز نزد شرفا آنجا یافته میشود و از جمله کتب اصول ایشان عقیده الاکیاس است که خیلی مدلل و مبوب و مفصل نوشته
است و شیخ ابراهیم کردی مدنی بر وی بطریق جرح شرحی دارد مبسوط که نام او نبراس است و کتب حدیث و اخبار نیز
بهم رسانیده اند و اسمعیلیه را قبل از دولت عبیدیین کتابی نبود مگر کتاب البیان باطبقه که در باب اول حال او مذکور شد و بعد از خروج
مهدی و قیام دولت او و تسلط اولاد او بر مصر و مغرب کتابها بسیار تصنیف شدند و عمده مصنفین آنها نعمان بن منصور قاضی
است از انجمله است کتاب الاصول المذاهب و کتاب الاخبار فی الفقه و کتاب الرد علی المخالفین که در ان بر چهار فقیه رد کرده ابو حنیفه
و شافعی و مالک و ابن شریح و کتاب اختلاف الفقهاء و در ان کتاب بزعم خود نصرت مذهب اهل بیت نموده و کتاب الانتصار
فی الفقه در ان نیز همین مضمون منظور دارد و کتاب المناقب و المثالب و کتاب ابتدار الدعوة العبیدیة و بعد از آنکه دولت ایشان منقرض
شد و تسلط ایشان رفت اینهمه کتابها ضایع شدند و حالا نشانی ازانها یافته نمیشود مگر در بلاد عدن و بعضی نواحی یمن که اهل
این مذهب در انجا هستند و علمای اهل سنت بعضی مسایل مذهب ایشان را در اصول و فروع از کتب معتبره ایشان در تصانیف
خود نقل کرده اند برخی ازان مسایل درینجا ثبت کرده می آید تا نمونه باشد که قماش سخن آنها ازان توان دریافت گویند یجب
ان یکون الامام معصوما عن المعاصی عند تولیته لا قبلها و قال بعضهم قبلها ایضا و نیز گویند که ان نص الامام علی شیء ثم علی
نقیضه فالثانی ناسخ للاول عند المهدیة و القرامطة و قالت النزاریة یعمل بالاول و یلغی الثانی و نیز گویند که چون امام
حکمی فرماید هر مومن و هر مومنه را اتباع او لازم شود گو خلاف مرضی باشد پس اگر زنی را بر دیگری بزنی دهد این عقد

عقد بر هر دو لازم گردد و فسخ نتوانند نمود و علی هذا القیاس جمیع معاملات از بیع و اجاره و غیر ذلک فقیه عماره یمنی که شاعر مشهور است
گفته است که سیده بنت احمد بن جعفر بن احمد صلیحیه بکمال حسن و جمال و قابلیت و آداب نزاکت و ظرافت مشهور و معروف بود
بحدیکه او را اهل یمن بلقیس الاسلام می گفتند و شوهر او مکرم صلیحی پادشاه یمن بود و دار الحکم در شهر ذی جبله بنا او ست اتفاقاً سبا
بن احمد بن مظفر صلیحی بعد از وفات او بر ملک یمن مسلط شد و خواست تا سیده را بزنی گیرد که استقلال او و شاهت او و کمال تسلط او
درین بود و او امتناع و ابا می کرد تا آنکه منجر بتهیه قتال و جدال گشت و از طرفین اسباب جنگ آماده شد مصاحبان سبا او را مشوره
دادند که در جنگ خطر است تدبیر سهل این کار آنست که درین باب عریضه به مستنصر عبیدی که صاحب مصر بود و اهل یمن
در آن زمان بدعوت او قایم بودند بفرستی سبا همچنان کرد و دو کس را از معتمدان خود با پیشکش لایق نزد مستنصر روانه کرد
و تمام قصه را باو باز نمود مستنصر یکی از خواجه سرایان معتمد خود را همراه آن دو رسول فرستاد آن خواجه سرا جمیع سرداران و
امرای یمن را همراه خود گرفته نزد سیده مذکوره رفت و همه را بر در سرای او استاده کرده و سیده را گفت که امیر المومنین
مستنصر ترا بزنی داده است بامیر الامراء ابو حمیر سبا ابن احمد بن مظفر برانچه حاضر آورده است و آن صد هزار دینار نقد
و بقیمت پنجاه هزار دینار جنس بود از پوشاک و زیور آلات و تحف و هدایا و نیز فرموده است که ما کان لمومن و لا مومنة اذا قضی
الله و رسوله امرا ان یکون لهم الخیرة من امرهم و من یعص الله و رسوله فقد ضل ضلالا مبینا سیده مذکوره چار و ناچار
بنابر پاس مذهب خود قبول این عقد نمود لیکن باهم موافقت نشد و کدورتها درمیان ماند چنانچه در تواریخ مذکور است و
نیز گویند که امام را باید که همکلام شود با جناب باریتعالی مثل حضرت موسی و حاکم عبیدی درین امر برای خود دعاوی بلند
میکرد و اگر بکوه طور میرفت و نیز گویند که امام را علم غیب لازم است چنانچه اثنا عشریه گویند و از مسایل فرعی ایشان
آنست که لفظ علی بر آل در صلوة داخل کردن حرام است و روایت کنند که من فصل بینی و بین آلی بعلی لم ینل شفاعتی و این
روایت سراسر افترا و بهتان است و نکاح هژده زن مرد را جایز شمارند و تمسک باین آیه نمایند فانکحوا ما طاب لکم من النساء
مثنی و ثلاث و رباع و گویند معنی مثنی اثنین اثنین است و معنی ثلث ثلاثه ثلاثه و معنی رباع اربعه اربعه و مجموع این اعداد هژده
می شوند شخصی از اهل سنت در جواب گفته است که در نکاح یک زن خود شبهه نیست پس در کلام تقدیر است و اصل کلام
آنست فانکحوا ما طاب لکم من النساء احاد و مثنی پس می باید که بیست زن ثابت شد نه هژده و انصاف آنست که این معنی
فهمیدن ازین آیه جابه تحریف کلام الله کردن است و کتاب الله را بازیچه طفلان ساختن زیرا که این معنی هم مخالف عرف
و هم مخالف لغت و هم مخالف شرع و هم مخالف عقل است اما عرف پس از آنجهت که اگر شخصی خدمتگار خود را خوان پر از نان
حواله کند و گوید این نانها را بفقرا بده دو کان دو کان و سه کان سه کان و چهار کان چهار کان و این خدمتگار بیست
برآمده هژده نان بیک فقیر و هژده نان بفقیر دیگر عطا نماید البته آن شخص بر خدمتگار مذکور عتاب کند و گوید که خلاف امر
من چرا کردی و سایر عقلا و اهل فهم او را درین عتاب تخطیه نکنند بلکه مصیب دانند و اما لغت پس از آن جهت که لفظ
مثنی معدول از اثنین اثنین است بدون حرف عطف نه از اثنین و اثنین با حرف عطف پس بار دوم تکرار دال آن
بعینه و غرض از تکرار درینجا دفع توهم تشریک جمع است درین عدد و حرف عطف که در میان مثنی و ثلاث واقع است

برای تشریک معطوف و معطوف علیه است در حل نکاح پس معنی کلام آنست که این عدد هم حلال است و این عدد هم حلال است
چنانچه در جمیع معطوفات همین معنی فهمیده می‌شود نه جمع و تلفیق که آن بمعنی لفظ مع است نه واو و دیگر حروف عاطفه و اگر اینجا
معنی مع فهمیده شود اگرچه خلاف قاعده عربیت است نیز مدعا حاصل نمی‌شود زیراکه در صورت تداخل مجموعین اقل از
اکثر ساقط می‌گردد چنانچه در زیارت بنی هاشم مع قریش مع کنانه مع مضر اگر کسی گوید جایز است که دو اثنین اثنین حرف
عطف منظور باشد و در لفظ حذف کرده باشند و حذف حروف عطف جایز است چنانچه شاعر اثناعشری گفته است

ابیات ؏ ایها السایل عن مذهبی ؛ مذهبی السنة لا الکعکعة ؛ قال فمن بعد مضی النبی ؛ سیدنا الحجج المقنعة ؛ قلت من قرت عینه
فی بیته ابنته المرضعة ؛ قال فما عدة اعلامهم ؛ هات لی القول لکی اسمعه ؛ قلت له عدة اعلامهم ؛ اربعة اربعة اربعة و اراد

اثناعشر فحذف حرف العطف گوییم فهم اهل لغت مکذب این اراده است و گفته شاعر اثناعشری را برای اثبات مذهب
اسماعیلیه آوردن صریح خطا چه سگ زرد برادر شغال است و معهذا گفته او اعتبار را نشاید که از شعراء مولدین است
و در عربیت غیر از مقولات جاهلین و مخضرمین سند نمی‌شود چنانچه در مقام خود مقرر است و معهذا در ضرورت شعر
چیزها را ارتکاب کنند که در سعه کلام جایز نیست و نیز این اثناعشری درین اشعار بنای کلام بر تقیه گذاشته چنانچه
مذهبی السنة و فی بیته ابنته بران دلالت صریح دارد پس اینکلام را بهر وجهی آورده که مدلول لغوی‌اش مذهب اهل سنت
باشد یعنی قول بخلافت خلفاء اربعه پس تکریر اربعه برای تاکید است در کلام او نیز و اما شرع پس از انجهت که اگر این معنی
منظور باشد لازم آید که کمتر ازین عدد نکاح جایز نباشد زیراکه لفظ مثنی با معطوفات او حال واقع شده اند و حال با جماع
اهل عربیه قید عامل می‌شود چنانچه در اضرب زیدا راکبا در حالت غیر رکوب زدن او جایز نیست و چون واو بمعنی جمع و تلفیق
معطوفات باشد نه تشریک آنها در حکم پس حل نکاح مقید باشد بجمع و تلفیق این اعداد و هو باطل بالاجماع و نیز
می‌باید که هیچ فرشته کم از هژده پر نداشته باشد بقوله تعالی جاعل الملائکة رسلا اولی اجنحة مثنی و ثلاث و رباع و الملائکة
جمع محلی باللام است و الجمع المحلی باللام لیفید الاستغراق و اما عقل پس از انجهت که لفظ ظاهر درین معنی آن بود که می‌فرمود
فانکحوا ما طاب لکم من النساء ثمانیة عشر این لفظ ظاهر مختصر را گذاشتن و غیر ظاهر و دراز را آوردن حرکتی است که صبیان
مکتب هم بدان استهزا نمایند و شبیه است بانکه اسماعیلی را از بینی او پرسیدند که کجاست دست خود را پس پشت برده بمشقت
و رنج بسیار از طرف دیگر آورده بر بینی نهاد و گفت که اینست و این حرکت شنیعه را نسبت بجناب [illegible] تعالی نمودن که در
کلام منزل خود که برای هدایت انام نازل فرموده بعمل آورده است در چه مرتبه از حماقت است و اگر در مجلس عوام از شخصی
پرسند که عمر تو چند است و او هژده ساله باشد و بگوید که دو دو سه سه چار چار یقین است که ضحکه تمام مجلس خواهد شد و بعضی
از اسماعیلیه گویند که نکاح تا نه زن جایز است و اینها اینقدر فهمیده‌اند که در مدلول مثنی و ثلث و رباع معنی حرف عطف
ملحوظ نیست لیکن در میان حرف عطف و حرف جمع تفرقه نکرده‌اند و اما باطنیه از اسماعیلیه پس کتب ایشان بسیار است
از انجمله است کتاب البیان تصنیف غیاث که حال او سابق مذکور شد و کتاب تاویل الاخبار و کتاب التاویلات منسوب بناصر
خسرو و نزاریه را نیز کتابها بسیار است و مصنف آنها ابن صباح است و نصیر الدین طوسی صاحب تجرید با خواجه

با وجودیکه از اثناعشریه است بفرموده بعضی سلاطین نزاریه کتابی در مذهب ایشان تصنیف کرده است و از اینکه سلطان
جلال الدین بر مذهب آبا خود نبود و خزانة الکتب آبا خود را احراق فرمود کتب ایشان ضایع شد و در فتنه چنگیزیه اکثر
این فرق و کتابهای ایشان نیست و نابود گردیده مگر امامیه که ایشان در سرکار چنگیزیان در آمد خوب داشتند لهذا در دور
آنها ایشان را نشو و نما حاصل شد و مذهب ایشان رواج گرفت و ضعف اسلام موجب قوت اینها گردید آمدیم بر ذکر کتابهای
امامیه که در فنون متنوعه از کلام و تفسیر و حدیث و اصول فقه و فروع فقه تصانیف بسیار و کتب بیشمار دارند اما کتب
مذهب در کلام ایشان پس از انجمله است مصنفات هشام بن الحکم و تصانیف او اول کتب کلامیه ایشانست و مؤلفات
هشام بن سالم و مؤلفات محمد بن النعمان صیرفی صاحب الطاق و مصنفات ابن جهم هلالی و مصنفات ابو الاحوص علی بن
منصور و مؤلفات حسین ابن سعید و کتابهای فضل بن شاذان قمی و کتاب القایم از جمله کتب او مزید شهرت و اعتبار دارد و کتب ابو
عیسی الوراق و کتب ابن راوندی و مسیحی و کتاب الیاقوت و کتب محمد بن الحسن الصفار مانند بصائر الدرجات وغیره و کتاب علی
ابن مظاهر واسطی و کتاب التوحید علی ابن بابویه و کتاب التوحید محمد بن علی بن بابویه و اعتقادات او که باعتقادات صدوق
شهرت دارد و کتاب التوحید حسین بن علی بن بابویه و کتاب الشافی للمرتضی فی الامامة و کتاب محمد بن جریر الطبری فی الامامة مسمی
بایضاح المسترشد و کتاب تجرید العقاید للطوسی و شرحه لابن المطهر الحلی و کتاب الالفین له و نهج الحق و منهج الکرامة والباب الحادی
عشر کلها له و شرح الباب الحادی عشر للمقداد و القواعد و نظم البراهین و شرحه نهج البراهین و شرحه و نهج المسترشدین و شرحه
و واجب الاعتقاد و شرحه و کتاب میثم بن میثم البحرانی و التقویم وغیرها و اما تفاسیر پس از انجمله است تفسیری که منسوب می کنند بحضرت
امام حسن عسکری علیه السلام رواه عنه ابن بابویه باسناده و رواه عنه غیره ایضا باسناده مع زیادة و نقصان و اهل سنت نیز از حضرت
امام موصوف و دیگر ائمه در تفسیر روایات دارند چنانچه در در منثور مبسوط اند و در تفسیر شاهی مجموع و مضبوط اما آنچه شیعه از جناب ائمه
روایت می کنند هرگز با آن مطابق نمی شود و از انجمله است تفسیر علی ابن ابراهیم و تفسیر مجمع البیان للطبرسی و تفسیر التبیان لمحمد بن
الحسن الطوسی و تفسیر النعمان و تفسیر العیاشی و المحیط الاعظم فی تفسیر القرآن الکریم لحیدر الآملی و تفسیر کنز العرفان فی احکام
القرآن للمقداد و تفسیر الاحکام وغیره و اما کتب اخبار یعنی احادیث پیغمبر و ائمه پس چنین میگویند والعهدة فی الروایة علیهم که چهار صد
نسخه بود از چهار صد مصنف که آنها را اصول می گفتند رفته رفته آن همه نسخه ها ضایع شد و جماعه تلخیص آن نسخه ها نموده کتب چند
نسخه پرداخته اند پس [illegible] انجمله است کافی لمحمد بن یعقوب الکلینی و التهذیب لابی جعفر محمد بن الحسن الطوسی و الاستبصار فی
ما اختلف فیه من الاخبار له ایضا و کتاب من لا یحضره الفقیه لمحمد بن علی بن بابویه القمی المعروف عندهم بالصدوق و المعتبر و السرائر و ارشاد القلوب
للدیلمی و قرب الاسناد و کتاب المسائل لعلی بن جعفر و نوادر الحسین القمی و الجامع للبزنطی و کتاب المحاسن للبرقی و کتاب المسائل و کتاب العلل لابن بابویه
و دعائم الاسلام و کشف و المقنع و المکارم و الملهوف و کتاب العیاشی و فلاح السایل و کتاب المناقب لابن شهرآشوب السروی المازندرانی
و معانی الاخبار و المجالس لابن المعلم و الارشاد له و کتاب الروضة و کتاب المجالس لابی علی بن ابی جعفر الطوسی و عدة الداعی لابن فهد و کتاب
الطرف لابن طاوس و کتاب المحاسن لابن بابویه و الفقیه و المجالس له و الاستبصار لابن المطهر الحلی و کتاب انا انزلناه فی لیلة القدر
لابن عیاش و کتاب الخصال للبرقی و کتاب البصایر لسعد بن عبد الله و اعلام الدین للدیلمی و نهج البیان و [illegible]

للصفار والجامع وكتاب النوادر لابن الراوندي ومجمع البيان ومنتقى الجمان وكتاب الخرايج والجرايح لابن الراوندي ايضا و
كتاب المحاسن لابي جعفر الطوسي ومعاني الاخبار له ونوادر الحكمة وكتاب الرحمة وثواب الاعمال والخصال لابن بابويه وكتاب المعراج
له وعيون اخبار الرضى له وجامع الاخبار والخلاف للطوسي والمصباح له واكمال الدين والعيون وعقاب الاعمال والامالي والهدايه
وعلل الشرايع والاحكام والاحتجاج ومشارق انوار اليقين في كشف اسرار امير المومنين وكتاب اللباب لابن شريفه الواسطي درينجا بايد
دانست كه در اصول حديث اين فرقه را كتابي نبود ونه قواعد اين فن را اعمال مي كردند ونه روايات را بر محك امتحان مي زدند وتساهل
عظيم درين باب داشتند ومتقدمين ايشان آنچه در دفاتر سابقين نوشته مي يافتند بي تفحص وتفتيش آنرا قبول مي كردند وظن ايشان آن بود
كه رواة اخبار ما را وهم وكذب وخطا ونسيان واشتباه از محالات است چون متاخرين ايشان بر تناقض وتهافت روايات خود مطلع
شدند از اهل سنت علم اصول حديث را گرفته بزيادة ونقصان بعضي قواعد كه وضع وآئين خود از دست نرود كتابها درين فن
براي خود پرداختند از انجمله است بدايه في علم الدرايه وشرح آن وتحفة القاصدين في معرفة اصطلاح المحدثين وبجهت متقدمين ايشان
در جرح وتعديل هم كتابي نبود اول تواليف اين فن كتاب كشي است وبغايت مختصر است بعد ازان كتب غضايري ونجاشي
وابو جعفر طوسي وجمال الدين بن طاوس وكتاب خلاصه علامه حلي وايضاح علامه حلي وكتاب تقي الدين حسن بن داود درين فن مطلع
واقع شده اند ومشهور كتب اصول الفقه معتمد وعده اند وشروح اين هر دو ومبادي علامه حلي وشرح آن وقواعد شيخ مقتول
وشرح آن از مقداد وزبدة الاصول وشروح آن وافضل شروح آن در عراق وخراسان شرح مازندراني است ودر سند
شرح مولوي احمد الله سنديلي كه براي توسل وتقرب صفدر جنگ ابو المنصور خان نوشته واما كتب فقهيه ايشان پس اول فقه رضا
عليه السلام وديگر قرب المسايل ومبسوط واسناد ومنتهى الطلب وتحرير وتذكرة الفقهاء كلها لابن المطهر الحلي ومقنع لابن بابويه ومقنعه لابن المعلم
وكتاب الاشراف له ومقنع ومعتبر ومكارم الاخلاق وكتاب العلل لمحمد بن علي بن ابراهيم وكنز الفوايد للكراجكي وكتاب الافعال ومدينة العلم
لابن بابويه والمجالس له وفلاح السايل وجنة الامان الكفعمي واللمعه وشرحها والايضاح والخلاف والتحرير والارشاد والنافع وشرحه والنهايه
والقواعد والمصباح ومختصر ابن جنيد وفتاوي محقق ومهذب ابن فهد وايضاح القواعد والمنتهى وشرايع وشروح آن مدارك ومسالك وغير آن
وخلاصه ومختلف ومعالم ومجالس لابن بابويه ودروس وذكرى وبيان للشيخ المقتول وبحار الانوار للباقر المجلسي وكتابها كه ابن بابويه
در حال شيوخ خود ونجاشي در بيان رجال خود ذكر كرده اند از انها اثري پيدا نيست اما اين كتب كه اسامي آنها مذكور شد در بلاد ايشان
رايج ومستعمل اند واكثر نسخ در اينجا هم يافته شده اند ومي شوند **فايده** بايد دانست كه جميع فنون ايشان از كلام وعقايد وتفسير
مستمد است از اخبار ومدار ايشان بر اخبار مبين است وبالفعل از فن اخبار باجماع اثنا عشريه اصح الكتب چهار نسخه است كه آنها را
اصول اربعه گويند كافي كه مشهور كليني است ومن لا يحضره الفقيه وتهذيب واستبصار وتصريح كرده اند كه عمل بانچه درين چهار
كتابست واجب است وهمچنين تصريح كرده اند كه عمل بروايت امامي بشرطيكه دون او اصحاب الاخبار باشند نيز واجب است
چنانچه ابو جعفر طوسي وشريف مرتضى وفخر الدين ملقب بمحقق حلي بر اين معني نص نموده اين هر دو قاعده را در ذهن خود محفوظ
بايد داشت كه بسيار بكار خواهند آمد ودر تفصيل كتب اربعه فيما بينها علماء اثنا عشريه مختلف اند بعضي كافي را اصح دانند
وطايفه من لا يحضره الفقيه را وبعضي متاخرين ايشان كه در نقد كلام متقدمين يد طولى دارند محاكمه كرده گفته اند

گفته‌اند که احسن ما جمع من الاصول کتاب الکافی للکلینی و التهذیب و الاستبصار و کتاب من لا یحضره الفقیه حسن بالجمله
مدار تمام مذهب ایشان برین چهار کتاب است مسایل فقهیه و اصول عقاید و مباحث امامت از همین کتب می‌گیرند و بهمین کتب رجوع
می‌نمایند حالا در اسناد اخبار این کتب نظر باید کرد بی شبهه درین کتب روایت مجسمه مصرحه مثل هشامین و صاحب الطاق و روایت
کسانی که حق تعالی را در ازل جاهل دانند مثل زراره بن اعین و بکیر ابن اعین و احولین و سلیمان جعفری و محمد ابن مسلم و غیرهم و روایت
بعضی رجال فاسد المذهب که معتقد هیچ امام نبودند و یا منکر امامت امام وقت خود بوده‌اند مثل بنی فضال و ابن مهران و
ابن بکیر و غیرهم و روایت بعضی وضاعین که خود ایشان انهارا وضاع دانند مثل جعفر مرادی و ابن عیاش و بعضی کذابین
نزد خود ایشان مثل محمد بن عیسی و بعضی ضعفا و مجاهیل مثل ابن عمار و ابن مسکان و ابن بکر و زید یامی و بعضی مستور الحال
مثل تغلبی و قاسم خزاز و ابن فرقد و غیرهم موجود است و آخر سند ایشان منتهی می‌شود بکسانی که مرتکب کبیره در غصب
امام وقت خود بوده‌اند مثل لشکریان حضرت امیر ع و لشکریان حضرت سبط مجتبی ع و خاذلان حضرت سبط شهید ع و کتاب کلینی
مملو است از روایت ابن عیاش که باجماع فرقه وضاع و کذاب است و ابو جعفر طوسی روایت می‌کند از کسیکه ادعای صحبت
امام و روایت از آن عالیمقام دارد و دیگر یاران امام او را تکذیب کرده‌اند و گفته‌اند که هیچگاه با امام ملاقات نکرده مثل ابن مسکان
که دعوی روایت از حضرت صادق دارد و دیگر یاران حضرت صادق او را تکذیب می‌کنند و نیز ابو جعفر طوسی از ابن المعلم
روایت می‌کند و او از ابن بابویه صاحب الرقعة المزورة و عجب است از شریف مرتضی که با اینهمه دانش و عقل ادعا کرده است که
اخبار فرقه ما بحد تواتر رسیده حالانکه علمای این فرقه در جمیع کتب خود تصریح کرده‌اند که سوای من کذب علی متعمدا فلیتبوأ مقعده
من النار خبری متواتر نشده نص علیه الشیخ المقتول فی الدرایة و اگر کسی تصفح کتب ایشان نماید بروی ظاهر شود که هیچ خبری
از اخبار ایشان بحد شهرت نرسیده و از آحاد تجاوز نکرده و اگر احیانا خبری از اخبار ایشان بروایت جمعی وارد شده بیک
لفظ یا الفاظ متقاربه نیست اختلاف الفاظ و اضطراب آن بنهجی می‌آید که جمع و تطبیق دشوار می‌افتد و [illegible]
باین رنگ باشد که هریکی در قصه واحد خبری روایت کند که مخالف دیگر باشد قادح صحت خبر می‌شود نه مفید شهرت و با اینهمه اختلاف
و اضطراب آخر سندها مختلف منتهی می‌شوند برجال معدودین که خود ایشان آنهارا بجرح و تهمت کذب طعن کرده‌اند و
عجایب دیگر آنست که جمعی از ثقات ایشان خبری روایت کرده‌اند و حکم بصحت آن نموده و دیگر ثقات که همدرجه اولین اند
آنرا موضوع و مفتری گفته و همه آن اخبار در صحاح ایشان ثابت است مثل آنکه ابن بابویه حکم کرده است بوضع آنچه در
تحریف قرآن و اسقاط آیات او روایت کنند حالانکه آن روایات در کافی کلینی باسانید صحیحه بزعم ایشان موجود است و ابن
مطهر حلی نیز حکم کرده است بوضع خبر لیلة التعریس و خبر ذی الیدین که در کافی کلینی موجود اند و شریف مرتضی مبالغه می‌نماید
بوضع آنچه شیخ او ابن بابویه و محمد ابن الحسن الصفار روایت کرده‌اند از خبر میثاق حالانکه اسناد هریکی بزعم ایشان
صحیح است و چون نوبت بحال روایات ایشان و اخبار ایشان که در حقیقت مدار مذاهب و عماد مشرب ایشان همان است و الزامات
را که بایشان عاید می‌شوند بجواب الاخبار دفع می‌سازند و ازینست که اخباریین ایشان ابتهاج و تفاخر زاید بر علمای دیگر
می‌نمایند رسید لازم آمد که بابی علیحده برای حال اخبار ایشان و رواة ایشان گردانیده آید که کلام [illegible]

داخل در این قسم مقامات تسکین خاطر سامع نمیکند تا باستقلال و تفصیل به انجام رود و بالله الاستعانة و منه التوفیق باب

چهارم در اقسام اخبار شیعه و احوال رجال اسانید ایشان

اصول اقسام خبر نزد ایشان چهار است صحیح و حسن و موثق و ضعیف صحیح آنست که روایت او متصل شود بمعصوم به وساطة عدل امامی و موافق این تعریف که خود ایشان کرده اند مرسل و منقطع داخل صحیح نیست زیرا که اتصال ندارد حالانکه در اطلاقات خود مرسل و منقطع را صحیح خوانند چنانچه گویند روی ابن ابی عمیر فی الصحیح کذا و فی صحیحة ابن ابی عمیر کذا و عدالت را نیز در اطلاق صحیح اعتبار نمی کنند حالانکه در این تعریف ماخوذ است پس روایة مجهول الحال را صحیح می گویند مثل حسین بن الحسن بن ابان که او مجهول الحال است نص علیه الحلی فی المنتهی و تقی الدین ابن داود و در خلاصه گفته است که طریق الفقیه الی معاویة بن میسرة و الی عائذ الاحمسی و الی خالد بن نجیح و الی عبد الاعلی صحیحة حالانکه کس اول را کسی توثیق و جرح یاد نکرده و چهارم را خود البته توثیق نه کرده اند بلکه امامی بودن راوی را نیز در اطلاق صحیح نزد ایشان اعتبار نیست پس جمیع قیود تعریف را اغفال و اهمال نموده اند تفصیلش آنکه روایات حسن بن سماعه را صحیح گفته اند و او از واقفیه بود و تعصب تمام داشت در وقف و تکذیب امام وقت می نمود در دعوی امامت و نیز تصحیح می کنند روایت ابان بن عثمان را که فطحی بود منکر امام وقت و قایل بامامت غیر او و نیز تصحیح میکنند روایت علی بن فضال و عبد الله بن بکیر را حالانکه هر دو فاسد المذهب اند و عجب آنست که این امور را علمای ایشان در احوال رجال خود می نویسند و باز روایات این قسم اشخاص را توثیق و تصحیح هم می نمایند باتفاق ابن مطهر حلی در خلاصة الاقوال گوید علی بن فضال کان فقیها بالکوفة و جههم و ثقتهم و عارفهم بالحدیث و نجاشی گوید لم اعثر له علی زلة پس اخبار این جماعه موافق قاعده ایشان باید که موثق باشند نه صحاح زیرا که در صحیح امامی بودن راوی شرط است محض عدالت کفایت نمی کند و نیز حکم کنند بصحت حدیث کسی که معصوم در حق او دعای بد و لعن فرموده یا اخزاه الله و قاتله الله و امثال این کلمات ارشاد نموده و حکم بفساد عقیده او و اظهار بیزاری و برائت از او کرده و نیز تصحیح میکنند روایت کسی را که بر امام وقت دروغ بسته و امام او را در روایت از خود تکذیب نموده بلکه خود هم اعتراف بکذب خود نموده و نیز تصحیح میکنند روایات مجسمه و مشبهه مصرحه را که اعتقاد جسمیت حق تعالی و اثبات مکان و جهة برای او نمایند و او را ذی صورة و شکل دانند و انکار صفات او تعالی در ازل کنند و تجویز بدا برای او می نمایند و این همه موجب کفر است بالاجماع و روایت کافر مسموع نیست چه جای صحت و نیز حدیث صحیح اطلاق کنند بر آنچه در رقاع یافته اند که آنرا ابن بابویه قمی اظهار نموده و نیز روایت کنند از خطوطی که آنرا خطوط ائمه دانند و این نوع روایات را ترجیح دهند بر روایات صحیحة الاسناد خود در عمل ابن بابویه بر این معنی نص نموده چنانچه بیاید ان شاء الله تعالی و نیز صحیح اطلاق کنند بر روایات آنکس که افشای سر امام نموده و خیانت در امانت او بکار برده مثل ابی بصیر و یحیی حالا ان شاء الله تعالی و نیز اطلاق کنند بر خبر کاذب الاسناد که راوی سماع آن خبر از شخصی دارد و نسبت می کند او را به پدر او یا جد او و نیز اطلاق کنند بر خبر کسی که اجماع دارند بر آنکه مجهول الحال است مثل حسن بن ابان که ابن مطهر در منتهی و مختلف و شیخ مقتول در دروس خبر او را صحیح گفته اند و نیز خبر کسی که او را تضعیف کرده اند مثل محمد بن سنان که او را بشدت ضعیف می دانند و معهذا بر اخبار او اعتماد می کنند و نیز صحیح نامیده اند روایت کسی را که مدعی سفارة باشد در میان امام و شیعه او بلا شاهد و دلیل بلکه هر که دعوی

دعوی رویت صاحب الامر کند وامامی عدل باشد کو مدعی سفارة نشود خبر او را نیز صحیح دانند مثل ابن مهزیار و داود جعفری
این است حال حدیث صحیح ایشان که اقوای و اعلای اقسام است اما حسن پس او را تعریف کرده اند که هو ما اتصل روایته الی
معصوم بامامی ممدوح من غیر نص علی عدالته پس درینجا هم می باید که مرسل و منقطع حسن نباشد حالانکه بر مرسل و منقطع اطلاق
حسن نزد ایشان شایع و ذایع است چنانچه فقهای اینها تصریح کرده اند که روایت زراره در مفرح چون قضا کند او را حسن است
بآنکه منقطع است و این جادثه در اخبار ایشان بدبی نهایت است و نیز اطلاق حسن کنند بر روایات کسانی که مدح مذکور شده اند
ابن مطهر گوید طریق الفقیه الی منذر بن جیفر حسن حالانکه منذر بن جیفر را کسی ازین فرقه مدح نکرده و مثله طریق الفقیه الی ادریس بن
زید و روایات واقفیه را که امامی نبودن ایشان اظهر من الشمس است نیز حسن گویند مثل طریق الفقیه الی سماعة ابن مهران مع انه
واقفی اما موثق که آنرا قوی نیز گویند پس تعریف او اینست که ما دخل فی طریقه من نص الاصحاب علی توثیقه مع فساد
عقیدته مع سلامة باقی الطریق عن الضعیف و درینجا نیز ایشانرا خبط واقع شده پس اطلاق موثق کنند بر طریق ضعیف
پس خبری که او را سکونی از ابی عبد الله عن امیر المومنین روایت کرده و عنقریب خواهد آمد او را موثق گفته اند حالانکه ضعیف است
باجماع این فرقه و بر روایت نوح بن دراج و ناجیه بن عماره صیداوی و احمد بن عبد الله بن جعفر حمیری اطلاق قوی می کنند
حالانکه اینها امامیان اند اما نه ممدوح و نه مذموم و اما ضعیف پس تعریف او آنست که ما اشتمل طریقه علی مجروح بالفسق ونحوه
او مجهول الحال و نیز نزد ایشان عمل بصحیح واجب است من غیر اختلاف حالانکه در بعضی جاها بزعم خود صحیح روایت کنند و بران
عمل نکنند و حکم کنند بشذوذ آن حالانکه او موید است باخبار دیگر که صحیح اند مثل ما رواه سعد بن ابی خلف عن ابی الحسن الکاظم علیه السلام
قال سألته عن بنات الابنة وجد فقال للجد السدس والباقی لبنات الابنة و این خبر صحیح است نزد ایشان و جماعه کثیر از امامیه بطریق
مختلفه روایت کرده اند مویدات او منها ما روی علی بن الحسین بن رقاط رفعه الی ابی عبد الله قال الجدة لها السدس مع ابنتها و منها
ما روی زرارة عن ابی جعفر قال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اطعم الجدة السدس ولم یفرض لها الله شیئا
و منها ما رواه اسحاق بن عمار عن ابی عبد الله فی ابوین وجدة لام قال للام السدس وللجدة السدس و ما بقی و هو الثلثان
للاب و در وجوب عمل بحسن در میان ایشان اختلاف است بعضی عمل آن مطلقا واجب کنند مانند صحیح شیخ الطائفه همین
مذهب را اختیار نموده و بعضی منع کنند مطلق و هم الاکثرون و بعضی تفصیل کنند و گویند اگر مضمون آن خبر مشهور باشد
بین الاصحاب عمل بآن واجب است والا نه و موثق و ضعیف را نیز درین حکم داخل کنند فخر الدین بن جمال الدین بن مطهر حلی
بهمین رفته چنانچه در معتبر تخصیص کرده و شیخ مقتول محمد بن مکی که تلمیذ اوست نیز بهمین تصریح نموده است و در کرای دا اکثر
علمای ایشان عمل را بموثق جایز نداشته اند با وصف آنکه روایات مثل ابن بکیر و ابن فضال را صحیح دانند و واجب العمل
شناسند کما سلف و فخر الدین مذکور و تلمیذ او عمل را بآن نیز واجب دانند بشرطیکه معتضد بشهرت شده باشد و تدوین روایت
او بلفظ واحد یا الفاظ متقاربه رایج و کثیر باشد و فتوی بمضمون آن نیز در علما رواج یافته باشد پس اکثر احادیث اهل
سنت که در کتب ایشان مدون است و مشهور و مفتی به واجب العمل خواهد بود و متاخرین ایشان عمل بضعیف نیز جایز دارند
چون معتضد بشهرت شده باشد و شیخ الطائفه روایت فساق عن جوارح را قابل عمل داند و اعتضاد بشهرت اعتبار

مانند کلینی روایت بعض کسانی که او را از اصحاب بدعه می شمارند که منکر امامت آن امام باشد قابل عمل می دانند حالانکه او نزد ایشان
کافر است خصوصا چون او را امام دعوت نموده باشد و او ابا آورده و قبول نکرده درینجا باید دانست که اکثر علمای شیعه در زمان
سابق بمرویات اصحاب خود بدون تحقیق و تفتیش عمل می کردند و تمیز رجال اسناد اصلا در ایشان نبود و کتابی در ذکر احوال
رجال و جرح و تعدیل نداشتند و این حالت ایشان مستمر ماند تا آنکه کشی در سنه چهارصد تقریبا کتابی در اسمای رجال
و احوال رواة تصنیف کرد و آن کتاب بغایت مختصر بود و غیر از حیرت و تشویش نمی افزود زیرا که اخبار متعارضه در جرح و
تعدیل وارد نموده و ترجیح یکی بر دیگری او را میسر نیامده پس حال رجال ایشان مشتبه شد و بعد از وی غضائری در ضعفا
تکلم کرد و نجاشی و ابوجعفر طوسی در جرح و تعدیل کتابها نوشتند و جمال الدین ابن طاوس و ابن مطهر و تقی الدین ابن داود
نیز درین باب دفاتر سیاه کردند لیکن همه اینها توجیه تعارض مدح و قدح را اهمال و اغفال نموده و ترجیح احد الطرفین بدلیل قوی
ایشان را میسر نیامده لهذا صاحب درایه انصاف داده تقلید اینها را در باب جرح و تعدیل منع نموده و گفته که در اکثر مواضع
نزد اینها تعدیل حاصل می شود بخبری که اصلا قابل تعدیل نیست چنانچه بعد از مطالعه کتب اینها خصوصا خلاصة الاقوال که خلاصه
تمام دفاتر مبسوطه ایشان است در علم رجال ظاهر می شود پس هنوز هم نزد ایشان احوال رجال خود منقح نیست و اشتباه
مرتفع نشده و عجب آنست که علمای رجال ایشان اکثر اسمای را تصحیف نموده اند و حال خبر باین سبب باشتباه انجامیده مثل
ابو نصیر بنون با ابو بصیر بباء موحده و مراجم براء و جیم بمزاحم بزاء و حاء پس مقبول الروایة از غیر مقبول الروایة نزد ایشان متمیز نمی شود
و ابن المطهر رئیس المصحفین است اسمای بسیار را تصحیف نموده و هر که صدق این مقال را شاهد این حال را خواهان باشد باید که خلاصة
الاقوال ابن مطهر یکجانب بگذارد و ایضاح الاشتباه یکجانب و اختلافی که فیما بینهما واقع است ببیند تا عجایب قدرت الهی را
تماشا نماید و تقی الدین ابن داود بر این خبط و اشتباه متنبه شده و هر واحد را درجاها تخطیه نموده و بزعم خود اصلاح داده
و هنوز هم جابجا گرفت و گیر در مواضع بسیار باقی است و اصل آنست که اخباریین ایشان خیلی مغفل و متساهل بوده اند ع
و لن یصلح العطار ما افسد الدهر تعیین مفترق و متفق در میان ایشان اصلا رواج نداشت بسا که یک راوی را با راوی
دیگر شرکت و اتفاق در اسم خود و اسم پدر خود واقع شده و اخباریین ایشان همان اسمای مشترکه در روایت بی تمیز
بعلامتی که مذوق باشد میان هر دو ذکر نمایند پس ثقه با غیر ثقه مشتبه شود و مقبول الروایة با مردود الروایة در یک
کسوت برآید مثلا جمیع اخباریین ایشان از محمد بن قیس مطلقا روایت می کنند و این نام مشترک است در میان چهار کس
دو کس از آنها نزد ایشان ثقه اند محمد بن قیس الاسدی المکنی بابی نصر و محمد بن قیس البجلی المکنی بابی عبدالله و یک
کس ممدوح من غیر توثیق و هو محمد بن قیس الاسدی مولی بنی نصر و یک کس ضعیف است جدا و هو محمد بن قیس المکنی
بابی احمد و ابن بابویه از همین شخص اخیر بسیار روایت کند و مطلق آرد بی تمیز پس مردم را التباس واقع شود و شیخ الطایفه
ابوجعفر طوسی نیز درین اغفال و اهمال شیخ المغفلین است و دیگران نیز بدستور عمل نمایند باین اسباب روایات ایشان
نزد خود ایشان هم قابل اعتماد نمانده و نیز گاهی خبری موثق وارد می شود و بروی عمل نمی کنند بعلت آنکه موثق
است مثل آنچه سکونی از ابی عبدالله علیه السلام روایت کرده قال قال امیرالمؤمنین علیه السلام بعثنی رسول الله

رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال یا علی لا تقاتلن احداً حتی تدعوه وایم الله لان یهدی الله علی یدیک رجلاً خیر لک مما طلعت علیه
الشمس وغربت ولک ولاؤه یا علی پس این خبر موثق است و برین عمل نمیکنند از انکه موثق است و بر روایت ضعیف عمل
میکنند حالانکه ضعیف در درجه پائین تر است از موثق باجماع اینها ثالث این خبر است روی عبید بن زرارة عن ابی عبد الله علیه
السلام انه سئل عن الصبی یزوج الصبیة هل یتوارثان فقال نعم اذا کان ابواهما زوجاهما و این خبر باجماع فرقه ضعیف است لان
فی طریقه القاسم بن سلیمان و هو مجهول العدالة وقد عمل به الاصحاب کلهم و سابق گذشت که شیخ الطائفه درین باب توسع
بسیار نموده و عمل به حدیث ضعیف جایز بلکه واجب شمرده و دلیل آورده که خبر عمر و بن حنظلة فی المتخاصمین من اصحابنا وامرهما
بالرجوع الی رجل منهم معمول به است نزد جمیع فرقه و آن خبر شدید الضعف است لان فی طریقه محمد بن عیسی و داود بن
الحصین وهما ضعیفان جداً و عمر و بن حنظلة لم ینص فیه بتعدیل ولا جرح و مثل این خبر را مقبول المتن نام نهاده اند و این قسم اخبار
نزد ایشان اکثر است از انکه باحصا در آید پس با وصف این توسعه ترک عمل بموثق را چه وجه باشد و عجیب تر انکه در کلینی
روایت صحیح موجود است از حضرت ابو عبد الله در عمل بمراسیل کما سیجئ نقله ان شاء الله تعالی و خود ایشان نیز در تعریف صحیح
و حسن اتصال سند شرط کرده اند باز بمراسیل ابن ابی عمیر عمل واجب دانند و ادعا آنکه ابن ابی عمیر ارسال نمی کند مگر از ثقات
دعوی بی دلیل است چنانچه صاحب بشری شرح ذکری درین امر با جمهور ایشان منازعت نموده و مراسیل نظیر
و عبد الله بن المغیرة نیز عمل واجب دانند و حال این دو کس عنقریب معلوم خواهد شد و نیز شیخ الطائفه و من تبعه من المتأخرین اضطراب
را قادح در عمل بخبر نشمارند و هو ما اختلف روایة او الراوی الواحد متناً و اسناداً فروی مرة علی وجه و مرة علی وجه آخر
مخالف له من غیر ترجیح احدهما علی الآخر حال انکه اضطراب مانع عمل است بالبداهة العقلیة زیرا که عمل بطرفین متخالفین معاً ممکن
و ترجیح بلا مرجح نیز محال و اکثر اصولیین ایشان نیز اعتراف دارند بمانعیة اضطراب و نیز اخباریین ایشان اجماع دارند بر ترجیح
چیزی که بخط ائمه موجود باشد بر چیزی که باسناد صحیح مروی باشد اگر باهم متعارض شوند نص علیه ابن بابویه و عمل بالخط دون
ما رواه الکلینی باسناده الصحیح حالانکه اثبات انکه خط امام است خیلی دشوار است احکام شرعیه را که مقدم [illegible]
قسم شبهات ثابت نمودن دور از عقل و دیانت است و از جمله غلاة جماعه کثیر وضع احادیث را جایز داشته اند و اخبار بسیار را
نصرت مذهب خود وضع نموده مثل ابو الخطاب و یونس بن ظبیان و یزید ابن الصائغ صرح بذلک صاحب تحفة القاصدین فی
اصطلاح المحدثین و از جمله غلاة و واضعان حدیث بیان نهدیست که او شیوخ امامیه است و مجتهد ایشان زندیق صرف بود و
مغیرة ابن سعید بجلی کان بالکوفة ساحراً کذاباً فقتلهما خالد بن عبد الله القسری واحرقهما بالنار وکانا اذا اراد بارا یا جعلاه حدثنا
و از عبد الله بن میمون قداح نیز در کتب ایشان روایت بسیار است اول معالم الاصول تبرکاً چند حدیث بروایت او آورده
احوال او سابق گذشت که زندیق صرف و کذاب بحت بود و در رجال ایشان باطنیه و اسماعیلیه و قرامطه بسیار یافته می شوند
و کسانی که پیشوایان و مقتدایان ایشانند اگر بتفصیل حالات ایشان پرداخته شود دفتری می باید طویل لیکن درینجا بطریق
نمونه چیزی ذکر کرده می شود قاضی نور الله شوشتری در احوال زرارة بن اعین الشیبانی الکوفی از میزان ذهبی نقل می کند در ان
سکوت می نماید زرارة بن اعین الشیبانی الکوفی اخو حمران ابن یه رفض قال العقیلی فی الضعفاء حدثنا یحیی ابن آدم قال

حدثنا یزید ابن خالد الثقفی قال حدثنا عبد الله ابن خالد القصید عن ابی الصباح عن زرارة ابن اعین عن محمد بن علی ابن عباس قال قال
النبی صلی الله علیه وسلم یا علی لا یغسلنی احد غیرک حدثنا یحیی قال حدثنا ابی قال حدثنا سعد ابن منصور قال حدثنا ابن عثمان قال حججت
فلقینی زرارة بن اعین بالقادسیة فقال ان لی الیک حاجة وعظمها فقلت ما هی فقال اذا لقیت جعفر ابن محمد فاقرءه
منی السلام وسله ان یخبرنی انا من اهل النار ام من اهل الجنة فانکرت ذلک علیه فقال لی انه یعلم ذلک فلما لقیت جعفر ابن محمد اخبرته
بالذی کان منه فقال هو من اهل النار فقلت من این علمت انه من اهل النار فقال من اعتقاده بالباطل انتهی و قاضی نور الله شوشتری
نوشته است که زراره چهار برادر داشت حمران و عبد الملک و بکیر و عبد الرحمن و زراره دو پسر داشت حسن و حسین و حمران دو پسر
داشت حمزه و محمد و عبد الملک یک پسر داشت عریس و بکیر پنج پسر داشت عبد الله و جهم و عبد الحمید و عبد الاعلی و عمر و بر قول
قاضی کلهم اعتقاد زراره داشتند و نیز قاضی نور الله در حال جابر ابن یزید الجعفی الکوفی از غضائری نقل کرده است که او
گفت جابر ثقه است فی نفسه اما اکثر انها که از و روایت کرده اند ضعیف است و نیز قاضی در احوال او نوشته که او بعد
از شهادت حضرت امام محمد باقر بر مردم ظاهر کرد که حضرت امام در حین حیات دو کتاب حدیث بمن داده بود یکی را فرموده
که تا زمان بنی امیه روایت مکن و اگر در زمان بنی امیه ظاهر ساختی لعنت خدا بر تو باد و بعد از انقضاء عهد ایشان بمردم روایت
او خواهی کرد و در کتاب دیگر فرمودند که این را هرگز بکسی روایت مکن و از بسکه این را مخفی داشتم و تحمل و ضبط او نتوانستم
نمود شکم من بر آمد در بیابانی رفته که عبور هیچکس در انجا نبود پس روایت آن کتاب نمودم تا از آن مرض خلاص شدم
اکنون آن کتاب دوم را که در روایت او اذن دارم بر مردم ظاهر میسازم و نیز قاضی می گوید که بعد از کشته شدن ولید
پلید که هنوز زمان بنی امیه باقی بود جابر مذکور در مسجد رفت و شروع در روایت کرد پس خلاف امر امام نموده باشد و مستحق
لعنت خدا شده باشد و چون این کلام منجر شد بذکر احوال رجال ایشان لازم آمد که از کتب ایشان احوال بعضی از رواة ایشان
نقل کرده آید اول باید دانست که هر فرقه از شیعه دعوی می کنند که آنچه نزد ماست از روایات اهل بیت صحیح و معتبر است و آنچه
نزد غیر ماست باطل و افترا است و این تکاذب در میان ایشان از ابتدا تا انتها مستمر است پس امان مرتفع شد از جمیع روایات
ایشان و زیدیه و اسماعیلیه و امامیه باهم منازعاتی که دارند مشهور و معروف است عجب آنست که قدمای امامیه که مقتدایان
ایشان که سلاسل اسانید اخبار بدین منتهی می شود مثل هشام بن الحکم و هشام بن سالم جوالیقی و صاحب الطاق باهم تکاذب
و تحارب شدید داشته اند و روایات یکدیگر را از ائمه ثلثه سجاد و باقر و صادق علیهم السلام تکذیب می نمودند و با همدیگر تضلیل و
تکفیر میکردند چنانچه هشام بن الحکم تصنیفی دارد فی الرد علی الجوالیقی و صاحب الطاق ذکر ذلک النجاشی پس اخبار جمیع
ایشان از حیز اعتبار بر آمد و متعارض و متساقط پذیرفت و سابق حال شیعه امیر المومنین مفصل گذشت که ایشان کلهم
مرتکب کبیره بوده اند و بر نافرمانی امام وقت اصرار داشتند و جناب او را اقسام رنج رسانیده اند و آنجناب هم آنها را کاذب
می شمرد و هرگز تصدیق قول آنها نمی فرمود و بعضی از آنها ترک نصرت سبطین کردند و با معاویه و یزید مکاتبات نموده
دین فروش دنیا خر گردیدند و هر که با ائمه خود این قسم باشد او را آخذ دین و پیشوای اسلام ساختن و روایت او را اعتبار
کردن بر چه چیز حمل توان کرد و نیز تعارض و تخالف و اضطراب روایات در اخبار ایشان بحدیست که آنقدر پیدا نمی شود

عبدالرحمن بن ابی هاشم و بکار بن ابی بکر و فلیح بن یزید و محمد بن سهیل عبدالله بن یزید و غالب بن عثمان و ابی حبیب الاسدی
و ابی سعید المکاری و بکار بن فرقد و الحسن التغلبی و قاسم بن الخزاز و صالح السعدی و علی بن دویل و الحسن بن علی بن ابراهیم
ابراهیم بن محمد الحسن بن علی بن اسحاق النحوی و عثمان بن عبدالملک و عثمان بن عیسی بن عمرو مولی الانصار و ربیع بن محمد السلمی
و علی بن سعد السعدی و محمد بن یوسف بن ابراهیم و محمود بن میمون و جعفر بن سوید بن جعفر بن کلاب فهولاء کلهم مجاهیل
مع جماعة اخری لا تکاد تحصی و قد روی عنهم شیوخهم کعلی بن ابراهیم و ابنه ابراهیم محمد بن یعقوب الکلینی و ابن بابویه و ابی جعفر
الطوسی و شیخه ابی عبدالله الملقب بالمفید فی صحاحهم التی اوجب العمل بما فیها مجتهدوهم و زعموا انها توجب العلم القطعی نص
علی ذلک المرتضی و الطوسی و الحلی و عجب آنست که اخبار بسیار از جماعه روایت کنند که علماء رجال ایشان نیز ایشان را تکذیب
کرده اند در روایت از روی تواریخ مثل عبدالله ابن مسکان الذی روی عن ابی عبدالله عدة احادیث اورد ها محمد بن یعقوب
فی الکافی و ابن بابویه فی الفقیه و ابوجعفر فی التهذیب و غیرهم قال النجاشی لم یثبت انه روی عن ابی عبدالله شیئا و هذا من الامر
المشهورة عند الامامیة و من هذا القبیل محمد بن عیسی الذی یروی عن محمد ابن محبوب و غیره قال ابو عمرو الکشی نصر ابن صباح یقول
ان محمد ابن عیسی اصغر فی السن من ان یروی عن محمد ابن محبوب و مثل هذا محمد بن عیسی ابن عبید بن یقطین حکی محمد ابن بابویه القمی عن
ابن الولید انه قال ما انفرد به محمد بن عیسی من حدیث یونس و کتبه لا یعتمد علیه و مثل هذا محمد ابن احمد ابن یحیی بن عمران الاشعری
القمی طعن فیه النجاشی و غیره و قالوا انه یروی عن الضعفاء و لا یبالی عمن اخذ و یعتمد المراسیل و نیز بعضی از رواة معتبر ایشان
ایشان ارسال کنند در اسناد مثل ابن ابی عمیر و نظیری و عبدالله ابن المغیرة حال آنکه ارسال کردن نزد ایشان کبیره است
روی محمد ابن یعقوب الکلینی و غیره من الاخباریین عن ابی عبدالله انه قال ایاکم و الکذب المفترع قیل له و ما الکذب المفترع
قال ان یحدثک الرجل بالحدیث فتترکه و ترویه عن الذی حدثک عنه و نیز در رواة معتبرین ایشان جماعه کثیر اند که بامامت
امام وقت قایل نبودند و انکار امامت او می کردند و عناد با او می ورزیدند و نزد جماهیر شیعه امامیه این فساد عقیده انها صحیح و
ثابت است کالواقفیة منهم الحسن بن محمد بن سماعة ابو محمد الکندی الصیرفی فانه کان یعاند فی الوقف و یتعصب و الحسن بن
ابی سعید هاشم ابن حیان المکاری ابو عبدالله و الحسین ابن مهران ابن محمد بن ابی نصر السکونی و احمد بن محمد العطار
الجرمی المعروف بالطاطری و صفوان ابن یحیی ابی محمد البجلی و عثمان ابن عیسی ابی حمزة العامری الرواسی مولی بنی رواس
و غیرهم و کالجارودیة و الفطحیة مثل احمد بن محمد ابن سعید السبیعی الهمدانی و الحسن بن علی ابن فضال و عبدالله ابن بکیر ابن اعین الشیبانی
و عمرو ابن سعید ابی الحسن المدائنی و غیرهم و از همه اینها در صحاح ایشان روایات موجود است و شیخ مقتول در ذکر آورده
که حضرت صادق عبدالله بن مسکان را از آمدن نزد خود منع فرمود و اینها از روایت او دست بر نمی دارند و ابوجعفر
طوسی در عدة می نویسد که الفسق باعمال الجوارح لیس بمانع من قبول الروایة و عجب آنست که از بعضی کافران نصرانی
مذهب نیز روایت احادیث می کنند و او را از یاران ائمه می شمارند مثل زکریا ابن ابراهیم نصرانی روی عنه الطوسی و غیره
و نیز اخباریین ایشان از کتب شیوخ خود روایت کنند و در ان کتب نسبت آن روایت با ائمه موجود نیست و اینها
می گویند که نسبت این روایات با امام ابوجعفر و امام ابوعبدالله ثابت و درست است لیکن شیوخ ما پوشیده داشتند و ائمه

و نام ائمه ننوشتند بجهة شدت تقیه در الوقت و بعد از مردن آن شیوخ اکثر کتابهای ایشان و بسیار رسیده بقرین در یافتیم که اینها احادیث ائمه
اند درینجا عقل را کار باید فرمود و وثوق این روایات را دریافت باید نمود مثاله ما رواه الکلینی عن عدة من اصحابه عن محمد ابن خالد البرقی
شنبوله غیره و اکثر اخبارهم التی فیها العصمة من هذا القبیل و نیز از معترفین بکذب خود روایت کثیره دارند بحدیکه نصف اخبار ایشان
توان گفت و انها را از عیون رجال و ثقاة خود شمارند مثل ابو بصیر که ربع کلینی مملو است بروایات او و خود کلینی از او روایت می کند
انه قال کنت اسمع الحدیث من الصادق و اروه عن ابیه و اسمعه عن ابیه و اروه عنه و این ابو بصیر همان است که سر حضرت امام
را افشا نموده و با وجود منع نمودن امام از اظهار آن بحدی تشهیر کرده که در کتب شیعه مدون و برزبانهای نالایق اینها
که اصلا قابل ذکر آن اسرار نبود شایع و ذایع گشت روی ابن بابویه عنه قال قلت لابی عبد الله اخبرنی عن الله عز و جل هل
یراه المومنون یوم القیمة قال نعم و قد رأوه قبل یوم القیمة قلت متی قال حین قال الست بربکم ثم سکت ساعة ثم قال
ان المومنین یرونه فی الدنیا قبل یوم القیمة الست تراه فی وقتک هذا قال ابو بصیر قلت له جعلت فداک افاحدث بهذا عنک
فقال لا و پسر او که محمد بن ابی بصیر است در نافرمانی ائمه خلف رشید پدر بزرگوار خود است روی الکلینی عنه انه قال دفع الی ابو الحسن
مصحفا و قال لا تنظر فیه ففتحته و قرأت فیه لم یکن فوجدت فیه سبعین رجلا من قریش باسمائهم و اسماء آبائهم و نیز چنانچه
سابق گذشت بعد از تتبع کتب اخبار ایشان معلوم می شود که اکثر اخبار اینها احاد اند متواتر و مشهور یافته نمی شود باز
آن احاد هم اکثر ضعاف اند که آنها را صحاح انکار رند و برخی موثق و علی هذا القیاس حسان ایشان هم اکثر ضعاف اند
بزعم خود ایشان پس صحیح و حسن بزعم ایشان هم در کتب ایشان موجود نیست و صحیح و حسن محض مفهومات عقلیه اند که ما صدقش در خارج
پیدا نمی شود نص علی ذلک منهم صاحب البدایة باز ان ضعاف و موثق نیز باهم متعارض و متخالف و مضطرب الاسناد و المتن و
شیخ ابو جعفر بوجهی که جمع و تطبیق داده یا ترجیح نموده ضحکه اهل تحقیق و تدقیق است بطریق نمونه یک نکته را ذکر می کنم
باید کرد در روایات بسیار وارد شده که وضو بماء الورد یعنی گلاب درست است و در روایات بسیار وارد شده که [illegible] شیخ ابو جعفر
می گوید که صحیح همین است که درست نیست و در روایتی که درست گفته اند مراد از ماء الورد آبی است که در وی گلها انداخته باشند نه گلاب
مصطلح بالجمله باین اسباب که مذکور شد روایات ایشان بزعم خود ایشان هم قابل تمسک و اعتبار نماند چه جای آنکه در مقابله
مخالفین سری برآرد اینست حال آن روایات که بسند ظاهر مکشوف از ائمه طاهرین مکشوفین که وجود ذوات عالیات
ایشان غیر مختلف فیه و بی شبهه بود و مردم با ایشان ملاقات می کردند و ایشان را می دیدند و کلام ایشان را می شنیدند
اما روایات از صاحب الزمان که اول تولد ایشان باتفاق امامیه ثابت نیست بعضی از ایشان منکر تولد اند و گویند که حضرت
امام حسن عسکری عقبی نه گذاشتند و هم الجعفریة لانهم یقولون بامامة جعفر بن علی الهادی بعد وفات الحسن بن علی العسکری
و طایفه که بوجود آن بزرگوار اعتراف می کنند اکثری ببقاء و حیات ایشان انکار کنند و گویند که در حالت صغر سن وفات یافته
اند باز کسانی که ایشان را بحد بلوغ رسانیده اند نیز باهم اختلاف دارند فقیل مات فی الصلوة نجاره و قیل قتل و کسانی که ایشان را
زنده نگارند در وقت غیبت ایشان اختلاف دارند بعضی دو صد و پنجاه و شش گفته اند و بعضی دو صد و شصت و پنج باز
باز در مکان ایشان در حالت غیبت نیز اختلاف فاحش است ثقات ایشان مثل محمد بن یعقوب الکلینی و توجه جماهیر الشیعه

المتقدمین گویند ان العلم ذلک الا احاد الشیعه پس در نهایت پریشانی و تباهی است زیرا که منقطع دستهای سند ایشان جماعه هستند
که خود را سفرا قرار داده اند در غیبت صغری که مدت آن هفتاد و چهار سال است و اول سفرا ابو عمرو عثمان بن سعید است باز
پسر او ابو جعفر محمد بن عثمان که در سنه سه صد و بیست و هشت مرده است باز بعد از وی ابو القاسم الحسین بن روح که در شعبان سنه
سه صد و سی و هشت مرد و بعد از وی علی بن محمد را خاتم السفرا انگارند و گویند که من بعد غیبت کبری روداد و سلسله سفارت
منقطع گشت و ظاهر است که هر که مدعی سفارت شده دیگری بر سفارت او گواهی نداده و غیر از دعوی خود شاهدی نیاورده باجماع
اهل التشیع و پیداست که حب جاه در نفوس بشریه مقتضی این دعوی است و هرگاه دلیلی در کار نباشد مانع هم مرتفع شد و باب دعوی
فراخ تر گردیده و نیز در روایت از صاحب الامر بواسطه سفرا قناعت نمی کنند بلکه هر که مدعی رویت این جناب شود گو منصب
سفارت نداشته باشد روایت او را معتبر شناسند و واجب القبول انگارند چنانچه از ابو هاشم داود بن ابی القاسم جعفری
و محمد ابن علی ابن بلال و احمد ابن اسحاق و ابراهیم ابن مهریار و محمد بن ابراهیم و جماعه دیگر که ادعای رویت صاحب الامر نموده روایات
عجیبه و غریبه از آنجناب آورده اند ایشان احتمال دیگر را راه نداده آنهمه روایات را علی الراس و العین نهادند و این قصه عبرت گاه اهل
دعوی و اصحاب بلند پروازیست در اول امر چقدر ادعای احتیاط و تحصیل امن از خطا و دروغ نموده اند و نصب امام را برای همین آفات
بر ذمه خدا واجب دانسته عصمت و افضلیه و نص جلی متواتر بر امامت او شرط کردند و آخرها باین احتمالات موهومه و مسامحات
و اهمالات در مقدمات عمده دین تمسک کردند و بی تحقیق و بی دلیل بر نعیق هر غراب و نهیق هر حمار فریفته شدند و مثل مشهور
در حق ایشان صادق آمد که فر من المطر و وقف تحت المیزاب و عجیب تر آنکه در روایت از صاحب الامر باینقدر هم قناعت نمی کنند
بلکه ثقات ایشان روایة رقاع نموده اند برخی بواسطه سفرا رقاع مسائل فرستادند و جواب آمد و بعضی بی واسطه سفرا و چون
هنوز سفارت سفرا بمیان نیامده است جواب رقعه که بدست آنها یابید چه قسم محل اعتماد خواهد بود آنچه بی واسطه سفرا است حالش
او از همه بدتر است اما رقاعی که بواسطه سفرا جواب آنها رسید پس نزد ایشان بسیار اند منها ما دفعه علی بن الحسین بن روح
من السفرة علی ید علی ابن جعفر ابن الاسود ان یوصل له رقعة الی صاحب الامر فارسل الیه رقعة زعم انها جواب صاحب الامر له و منها
رقاع محمد بن عبد الله ابن جعفر ابن الحسین ابن جامع ابن مالک الحمیری ابی جعفر القمی قال النجاشی ابو جعفر القمی کاتب صاحب
الامر و سئله مسائل فی ابواب الشریعة و قال قال لنا احمد بن الحسین وقفت علی هذه المسائل فی اصلها و التوقیعات بین السطور
و ذکر تلک الاجوبة محمد بن الحسن الطوسی فی کتاب الغیبة کتاب الاحتجاج و منها رقاع ابی العباس جعفر ابن عبد الله ابن جعفر الحمیری
القمی شیخ القمیین و وجههم و منها رقاع اخیه الحسین و رقاع اخیه احمد این هر سه برادر را ادعا بود که مکاتبه با صاحب الامر دارند و
تحقیق مسائل شریعت از آنجناب می نمایند و جواب مسائل ایشان از آنطرف میرسد کما ذکره النجاشی و غیره و ابو العباس مذکور کتابی
ازین رقاع جمع نموده و او را قرب الاسناد الی صاحب الامر نام نهاده و منها رقاع علی ابن سلیمان ابن الحسین ابن الجهم ابن بکیر ابن اعین
ابو الحسین الرازی قال النجاشی کان له اتصال بصاحب الامر و خرجت الیه توقیعات و آنچه بی واسطه کسی فرستاده اند رقاع محمد
ابن علی ابن الحسین ابن موسی ابن بابویه القمی است که بخط حجت اظهار نموده است و گفته که من مسئله از مسائل می نوشتم و در سوراخ
درختی که بیرون شهر قم است یکشب با روزی می گذاشتم در ضمن آن جواب آن مکتوب می شد روز دیگری بر آوردم و حکم توقیعات

توقیعات صاحب الامر و دیگر ائمه ماضیین که در جواب سوالات شیعه رقم فرموده اند و بخطوط ایشان بزعم اینفرقه یافته شده
مرجح است بر مرویات صحیحة الاسانید چنانچه سابق هم گذشت قال ابن بابویه فی الفقیه بعد ما ذکر توقیعا من التوقیعات الواردة
من الناحیة المقدسة فی باب الرجل یوصی الی رجلین هذا التوقیع عندی بخط ابی محمد الحسن بن علی و فی کتاب محمد بن یعقوب
الکلینی روایة خلاف ذلک التوقیع عن الصادق علیه السلام و ذکر الحدیث ثم قال لا افتی بهذا الحدیث بل افتی بما عندی
بخط الحسن بن علی درینجا عاقل را غور باید کرد که اثبات آنکه این خط امام است چه قسم ممکن شود مع ان الخط یشبه الخط و جعل
و تلبیس در خط بحدی رایج است که بعضی ملبسان و جعلیان حکایت خط شخصی نموده بر آن شخص عرض کرده اند و او تمیز نه
کرده و خط خود انگاشته خصوصا در صورت بعد زمان که خطوط این قسم بزرگان گذشته را اگر کسی در عمر خود بطریق تبرک
یکدو بار دیدن معرفت آن خط و امتیاز آن از خطوط دیگر چه طور حاصل تواند شد حالا هر جا خط کوفی یافته می شود مردم میگویند
که خط امیر المومنین است و هیچ وجه امتیاز و معرفت حاصل نمی شود ثم بالخصوص خط صاحب الامر که کسی او را ندیده و ممارست
و مزاولت آن خط که مدار معرفت و شناخت است درینجا بالمرة مفقود است بالجمله باین احتمالات بعیده دور از کار احکام دین
خود را ثابت نمودن کمال سفاهت و بیخردیست و این حرکت بلاشبهه از حرکات جنون و وسواس است بلکه تا اینمدت که قریب
هزار سال از غیبت امام گذشته معتقد حیات او بودن نیز از همین وادیست زیرا که درین زمان طول عمر اشخاص انسانی
باین درازی از محالات عادیه است و طول عمر حضرت نوح و لقمان بن عادیا و امثال اینها مقیس علیه این حکم کردن از کمال
نادانشمندی اینفرقه است زیرا که اگر غرض ازین قیاس بیان امکان و صحت عقلی است پس غیر مفید است چه کسی امکان را
انکار نکرده و نمی کند و اگر بیان معتاد بودن این طول عمر است پس غیر صحیح چه بر خوارق عادات و امور نادره قیاس نتوان کرد
خاصه چون اختلاف بیه و زمان و مکان را نیز دخل باشد و این بدان ماند که ولایت گرم سیر را بر ولایت سرد سیر قیاس
کنند یا اشخاص اینوقت را بر قوم عاد قیاس کنند یا موسم زمستان را بر موسم تابستان و پیداست که در ایام
عادی بود حضرت نوح را بطریق ندرت زیاده تر امتداد واقع شد حالا صد سال و صد و بیست سال حکم عمر حضرت نوح
و لقمان بن عادیا را باستجابت دعای او خرق عادت وقوع یافت و لازم نیست که هر خرق عادت که از پیغمبری یا دیگر
مسلمانی بظهور آمده باشد از پیغمبر یا از ائمه این امت هم بظهور رسد والا عمر پیغمبر ما نیز از عمر حضرت نوح و لقمان بن عادیا
کم نمیشد و حضرت خضر و حضرت الیاس اگر طول عمر ایشان صحیح باشد نیز ازین امت و ازین دوره خارج اند و معهذا
حکم ملائکه گرفته اند و با ایشان کسی را سروکاری نیست احکام دین و اصول شریعت را از ایشان گرفتن و در وقایع و حوادث
بسوی ایشان رجوع آوردن ضرور و لازم نیست اگر باختفا بگذرانند چه باک بخلاف امام وقت که کار و بار امت و حفظ احکام
و تنفیذ اوامر و نواهی و اقامت حدود و تعزیرات و جمعه و جماعات و تجهیز جیوش و عساکر و قتال و جدال با کفره و معاندین
وابسته بتدبیر و ارشاد او باشد و اصلا در نظر کسی نیاید و نه کسی جای او را شناسد و آواز او را شنود تا مردم برو
دروغ بربندند و مکاتبات جعلی و توقیعات لباسی از جانب او افترا نمایند و در ضلالت و تباهی واقع شوند معاذ الله
من سوء الفهم و این اعتقاد فاسد بعینه مانند آنست که گویند فلانی را بادشاه قاضی شهر گردانیده است و باو حکم فرموده که

نظر مردم مخفی باشد و روی خود را بکسی نماید و آواز خود را بگوش کسی نرساند و از مکان سکونت خود کسی را آگاه نکند تا مردم او را اندانند و باو نتوانند رسید غور باید کرد که این معامله چقدر دور از عقل و نزدیک بجهل است و تمسک اینفرقه درین باب بانچه ابو معشر بلخی و ابوریحان بیرونی و ماشاء الله مصری و ابن شاذان مسیحی و دیگر اهل نجوم گفته اند که اگر میلادی از موالید نزدیک تحویل قران اکبر واقع شود و طالع یکی از دو خانه زحل باشد یا مشتری و هیلاج آفتاب باشد در روز و ماهتاب باشد در شب و خمسه متحیره قویة الحال در اوتاد و ناظر باشند بهیلاج یا کدخدا بنظر تودد ممکن است که این مولود بقدر سنوات قران اکبر زنده ماند و آن نهصد و شصت سال شمسی است و اگر اسباب فلکیه دلالت بر تخریب این کنند از مدت زیاده یا کم زنده ماند باطل محض و بیفایده است زیرا که اول هذیان سرای منجمین را در امور اعتقادیه شریعت دخل دادن کمال بی دیانتی است دوم این منجمین هم امکان طول درین صورت ثابت کرده اند و زیادتی و کمی را هم نظر باسباب فلکیه دیگر محتمل داشته و سابق مذکور شد که امکان را کسی انکار نمیکند اما هر ممکن را واقع دانستن اصل ماده مالیخولیا است سیوم بر تقدیر تسلیم همه این امور ولادت حضرت امام صاحب الامر درین وقت واقع نشده باجماع مورخین و منجمین و بشهادت کتب موالید الائمه مثل کتاب اعلام الوری و غیره **تفصیل** این اجمال آنکه در وقت ولادت امام مهدی اختلاف است دو قول نوشته اند یکی آنکه تولد ایشان در شب برات سنه دو صد و پنجاه و پنج بعد از گذشتن چند ماه از قران آن عصر که رابع بود از قران اکبر در قوس واقع شده و طالع بیست و پنجم بود از سرطان و زحل در دقیقه دوازدهم از درجه هشتم قوس بود و همچنین مشتری در رجعت بود و مریخ در دقیقه سی و چهارم از درجه عشرون جوزا و شمس در دقیقه بیست و هشتم از درجه رابع اسد و زهره در دقیقه بیست و پنجم از جوزا و عطارد در دقیقه سی و هشتم از درجه رابعه اسد و قمر در دقیقه سیزدهم از درجه سی ام دلو و راس در دقیقه پنجاه و نهم از درجه بیست و هشتم حمل و ذنب در دقیقه پنجاه و نهم از درجه بیست و هشتم میزان دوم آنکه ولادت ایشان وقت صبح از بیست و سیوم شعبان در سنه مذکور بود و طالع سی و هفتم دقیقه از بیست و پنجم درجه سرطان بود و زحل در دقیقه هژدهم از درجه بیستم عقرب و همچنین مشتری و مریخ در دقیقه سی و چهارم از درجه هشتم حمل و شمس در دقیقه سی و هشتم از درجه بیست و یکم اسد و زهره در دقیقه هفدهم از درجه بیست و پنجم جوزا و قمر سیزدهم از درجه سی ام دلو پس معلوم شد که دلایل فلکیه بر طول بقاء ایشان دلالت نمی کرد بلکه بر خلاف آن چنانچه بر ماهران احکام نجوم ازین هر دو زایچه روشن است و نه میلاد ایشان نزدیک تحویل قران اکبر واقع شده و غیر ازین دو قول در میلاد امام صاحب الامر منقول و مروی نیست بخلاف حضرت نوح که تولد ایشان بالاجماع بین المورخین من المنجمین نزدیک تحویل قران اکبر است و دلایل فلکیه بر طول بقاء ایشان دلالت واضحه می کردند چنانچه منجمین در شرح زایچه ولادت ایشان ذکر کرده اند و نیز دلایل قطعیه عقلیه خصوصاً بر اصول شیعه قائم اند بر بطلان اعتقاد طول بقاء ایشان زیرا که اگر زنده باشند لازم آید که باریتعالی تارک واجب باشد زیرا که ایشان را که الیق به ریاست و تصرف در امور امت بودند مقبول اهل دنیا نساخت و دلها را آنقدر از ایشان متنفر کرد که در پی قتل و ایذای ایشان شدند بحدیکه منجر باختفاء و غیبت کبری شد و ظلمه و کفره و فجره را با وجود بودن ایشان بر روی زمین مسلط ساخت پس اصلح را که بر ذمه او واجب بود ترک فرمود و نیز لازم آمد که حقتعالی فاعل قبیح باشد زیرا که او شخصی که قابلیت ریاست و زعامت کبری داشته باشد دیگر را که اصلا بوی از قابلیت ندارد ملک و سلطنت و تصرف

وتصرف دادن بغایت قبیح است ونیز تخصیص امامت دادن و بازداد بغیبت واختفا حکم کردن ومردم را تکلیف دادن که از ان غایب
و نخفی که اصلا جز نام او نمی شناسند احکام دین خود تحقیق نمایند ودر مهمات دنیوی بوی رجوع آرند وتقسیم ملک وغنایم وتجهیز جیوش
و فتح بلدان و جنگ و صلح همه بصوابدید او کنند تکلیف مالا یطاق است مانند آنکه گویند جبرئیل را امام شما کردیم باید که مسایل شرعیه را از
استفتا نمائید و مصالح دنیویه را بحکم او کرده باشید و عاقل هیچ فرقی درین هر دو تکلیف دریافت نمی کند هر دو را تکلیف
مالا یطاق میدانند و وقوع تکلیف مالا یطاق بالاجماع محال است و نیز نصب چنین امام عبث خواهد بود زیرا که فواید امامت
اصلا در وجود او حاصل نیست و اگر فرقه خود را عنقائیه لقب کنند و بامامت عنقا قایل شوند بکدام وجه ابطال مذهب شان
توان نمود والعبث قبیح یجب نفیه عن الباری عند الشیعة بالجمله دلایل ابطال این خیال فاسد ایشان بیش از انست که بشمار
آید چون مقام تطفلی است ازین میدان عنان کمیت قلم را مصروف داشته بمطلب دیگر میپردازیم دیگر آنست
که بعضی از رواة ایشان خبری روایت کرده اند که براهین عقلیه قطعیه بر استحاله آن قایم اند و این قسم راوی را قدح نمی کنند
بلکه روایات او را مقبول میدارند مثل ابی بصیر که از حضرت صادق دعوے الوهیت روایت می کند و چون از
حال اخبار و رجال شیعه بطریق نمونه فارغ شدیم لازم آمد که در بقیه دلایل ایشان نیز کلامی اجمالی سرکنیم تا ناظر را در
دلایل ایشان بصیرتی حاصل شود و بوجه کلی فساد جمیع استدلالات ایشان را دریابد و جزئیات دلایل ایشان را
بر معیار این کلی حک نماید و این مطلب را خاتمه الباب دفتر الکتاب گردانیده شد تتمة الباب در دلایل

شیعه باید دانست که اقسام دلیل نزد ایشان چهار است کتاب و خبر و اجماع و عقل کتاب که قرآن مجید است
بزعم ایشان قابل استدلال نیست زیرا که اعتماد بر قرآنیت او حاصل نمی شود الا وقتیکه ماخوذ باشد بواسطه امام معصوم
و قرآنی که ماخوذ از ائمه است در دست ایشان موجود نیست و این قرآن را ائمه بزعم ایشان معتبر ندانسته اند و قابل استدلال
و تمسک نشمرده چنانچه از کلینی وغیره کتب معتبره ایشان منقول خواهد شد و این مطلب بچند وجه ثابت است اول آنکه بسیر
از امامیه از ائمه خود روایت کرده اند که قرآن منزل را تحریف کلمات از مواضع آن و اسقاط آیات بلکه سور نیز بوقوع آمده
و ترتیب هم متغیر شده و حالا آنچه موجود است مصحف عثمان است که هفت نسخه آنرا نوشته باکناف عالم شهرت داد
و کسی را که قرآن منزل بر اصل ترتیب و وضع میخواند ضرب و شلاق نمود تا آنکه طوعا و کرها همه اتفاق برین مصحف اجماع کردند
پس این مصحف قابل تمسک و استدلال نباشد و نظم و الفاظ او و عام و خاص او محل اعتماد نباشد چه جایز است که این احکام
که درین قرآن موجود اند همه یا اکثر اینها منسوخ باشند بآیاتی و سورتی که اسقاط کرده اند یا مخصوص باشند بآیات و سور
مسقط وجه دوم آنکه ناقلان این قرآن بلا تشبیه مثل ناقلان توریت و انجیل اند که بعضی از ایشان اهل نفاق بودند مثل عظمای
صحابه و کبار ایشان و بعضی از ایشان اهل دنیا طلب دین فروش مثل عوام صحابه که بطمع مال و مناصب اتباع رئیسان
خود کردند و از دین مرتد شدند مگر چهار کس یا شش کس و سنت پیغمبر را بجوا ایشان و با خاندان او دشمنی و عداوت بیش گرفتند
و کتاب او را تحریف و خطابات او را تغییر کردند مثلا بجای من المرافق الی المرافق ساختند و بجای ائمة هی ازکی من ائمتکم امة هی اربی
من امة نوشتند و علی هذا القیاس چنانچه در دعای صنمی قریش که او را قنوت امیر المومنین و متواتر انکار زند نمود است

وبعضی آن عاد در باب ثانی گذشت پس چنانکه بر توریت و انجیل اعتماد نتوان کرد و عقیده و عمل را از ان نتوان گرفت همچنین باین
قران موجود تمسک نباید کرد و همچنانکه احکام آنها منسوخ شده اند بقران مجید همچنین ازین قران هم چیزی بسیار نسخ شده
و ناسخ را از غیر ائمه کسی نمیداند سیوم آنکه ثبوت نزول قران و اعجاز او بلکه ثبوت نبوت پیغمبر نیز موقوف است بر ثبوت
صدق ناقلین و چون ناقلین نبوت پیغمبر اتباع او باشند که بسبب غرض فاسد خود نص را که بحضور یک لک و بیست و چهار هزار
کس پیغمبر فرموده بود اخفا و کتمان نمودند و هیچکس عند الحاجت اظهار نساخت تا آنکه حق خاندان نبوت تلف شد و اصل
عظیم دین که هم جنب نبوت است یعنی امامت برهم گشت بر نقل اینها چه اعتماد شاید بنابر غرض فاسدی اینهمه توطیها بربسته باشند که
فلانی نبی بود معجزها آورد و قران براو نازل شد و همه بلغا از معارضه او عاجز شدند و در واقع هیچ نباشد **واما خبر** پس حال
آن درین باب بتفصیل گذشت و تازه اینست که خبر را می باید که ناقلی باشد پس ناقل خبر یا شیعه اند یا غیر شیعه و غیر شیعه را اصلا خود اعتبار
نیست زیرا که صدر اول ایشان که مقاطع الاسانید اند مرتدین و منافقین و محرفین کتاب الله و معاندین خاندان رسول بوده اند و شیعه هم
در اصل امامت و تعیین ائمه و اعداد ایشان اختلاف فاحش دارند و اثبات یک قول از اقوال ایشان نمی شود الا بخبر زیرا که کتاب
ازین مذکورات بنهجی که الزام مخالف نماید ساکت است پس اگر ثبوت خبر و حجیت آن موقوف بر ثبوت آن قول بود دور صریح
لازم آید و نیز حجیت بودن خبر بسبب آنست که قول معصوم است یا بواسطه معصوم از معصوم دیگر رسیده و عصمت شخص معین ثابت
نمی تواند شد الا بخبر زیرا که کتاب ساکت است و عقل عاجز و معجزه بر تقدیر صدور نیز موقوف بر خبر زیرا که مشاهده تحدی
و معجزه هر کس را اتفاق نمی افتد و اجماع نیز بسبب دخول معصوم در ان حجت است و لهذا در نقل اجماع بغایبین خبر در کار است
و عصمت شخص معین را بخبر او یا بخبر معصومی دیگر که بواسطه او رسیده ثابت کردن دور صریح است و نیز حجیت خبر موقوف بر نبوت
نبی و امامت امام است و چون اصل ثابت نشد فرع چگونه ثابت شود بالجمله نزد شیعه تواتر خود از حیز اعتبار افتاد زیرا که کتمان
واقع از عدد تواتر به ظهور آمد و اظهار غیر واقع در حکم اوست و اخبار احاد خود بالاجماع درین قسم مطالب معتبر نیستند پس استدلال
بخبر ممکن نیست **واما اجماع** پس بطلان آن اظهر است زیرا که اجماع بعد ثبوت نبوت و شرع است و چون نبوت
و شرع ثابت نمی تواند شد اجماع چگونه ثابت شود و نیز حجیت اجماع نزد ایشان بالاصالة نیست بلکه بنابر آن است که
قول معصوم نیز در ضمن آن می باشد و هنوز در بودن معصوم و تعیین آن که کدام کس است و نقل قول او بحث و تفتیش میرود و نیز
اجماع صدر اول و ثانی یعنی قبل از حدوث اختلاف در امت خود معتبر نیست زیرا که اجماع کردند بر خلافت ابوبکر و عمر و در
متعه و بر تحریف کتاب و منع میراث پیغمبر و دفع امام بر حق از حق خود و غصب تعلقات خاندان رسول و بعد از حدوث
اختلاف در امت و تفرق ایشان بفرق مختلفه اجماع چه قسم متصور شود خصوصا در مسایل خلافیه که احتیاج باستدلال
و اثبات بحجت منحصر در آنهاست و نیز دخول معصوم در اجماع و موافقت قول او بقول سایر امت ثابت نمی شود مگر باخبار
و حال اخبار در تعارض و تساقط و ضعف و وهن قسمی که هست روشن است و نیز نقل اجماع در هر مسئله خلافیه بالخصوص
امری است که شدنی نیست و علماء شیعه را بلکه اثنا عشریه را بالخصوص درین نقل باهم تکاذب و تجاحد واقع است
بعضی از اینها نقل اجماع فرقه خود میکنند و دیگران تکذیب می نمایند و انکار می کنند و چون اجماع یک فرقه

فرقه از امامیه که یک فرقه از فرق شیعه اند که یک فرقه از امت اند بعقل خود ایشان ثابت نمود اجماع جمیع امت را ثابت کرده

چه قسم متصور باشد و تعیین را چند مثال زدیم که کلام صاحب سبیل سلام الی معالم الاسلام که از عمده علما اثنا عشریه است

در شرح حدیث حقق جعفر تبی می گوید که کلام الشیخ ابی الفتح الکراجکی فی کنز الفواید یدل علی اجماع الامامیة علی البداوانه من

خصائصهم و اکثر مسائل الفرق و کلام العلامة الحلی فی النهایة والتهذیب و کشف الحق یدل علی الاصرار فی الانکار و نیز شیخ

شهید ایشان فصل مستقل وارد کرده که شیخ ایشان در جاها مدعی اجماع فرقه شده است حالانکه خود او در جاها دیگر مخالف

آن گفته نقلی از آن فصل می آریم قال فصل فیما یشتمل علی مسائل ادعی الشیخ الاجماع فیها مع انه نفسه خالف فی حکم ما

ادعی الاجماع فیه و اوردتها للتنبیه علی ان لا یغتر الفقیه بدعوی الاجماع فقد وقع فیه الخطاء والمجازفة کثیرا من کل واحد من الفقهاء

سیما من الشیخ والمرتضی فمما ادعی فیه الاجماع من کتاب النکاح دعواه فی الخلاف الاجماع علی ان الکتابیة اذا اسلمت و

انقضت عدتها قبل ان یسلم الزوج ینفسخ النکاح وقال فی النهایة و فی کتاب الاخبار لا ینفسخ النکاح بینهما انتهی و همین

در هر باب از ابواب فقه تکذیب شیخ و سید می نماید و این رساله بس دراز است قریب صد مسئله بلکه زاید در ان مندرج است

واما عقل پس تمسک بآن یا در شرعیات است یا در غیر شرعیات اما در شرعیات پس نزد این فرقه اصلا قابل

تمسک نیست زیرا که از اصل منکر قیاس اند و او را حجت نمیدانند و اما در غیر شرعیات پس موقوف است بر تجرید آن از شوایب

وهم و الف و عادت و احتراز از خطاء در ترتیب و صورت اشکال و این معنی بدون ارشاد امام حاصل نمی تواند شد زیرا که

هر فرقه از طوایف ادعیان بعقل خود چیزها را اثبات کنند و چیزها را منکر شوند و باهم در اصول و فروع تخالف نمایند و بعقل

ترجیح نمی توان داد و الا باز تخالف و تزاحم در ترجیح هم متحقق خواهد شد پس لابد ورای عقل حاکمی و مرجحی باید که احد الجانبین را

صواب و دیگر را خطا قرار دهد و این قسم حاکم و مرجح غیر از نبی و امام نمی تواند شد و چون معرفت نبوت و امامت که موقوف علیه

عقل است در حیز توقف است تمسک بعقل نیز محل اعتماد نباشد و معهذا کلام در دلایل شرعیه است و امور شرعیه را بعقل

صرف ثابت نمی توان کرد زیرا که عقل از معرفت آنها بالتفصیل عاجز است بالاجماع آری عقلی که مستفاد از ... باشد

و اصل آن حکم را از شارع گرفته باشد می تواند قیاس چیز دیگر بران کرد لیکن چون قیاس نزد این فرقه باطل است پس عقل

را مطلقا در امور شرعیه دخل نماند خاصه چون در قواعد و کلیات شرع هنوز تردد و اضطراب است عقل را در چه چیز بکار خواهند برد

ثبت العرش اولا ثم النقش **فایده جلیله** باید دانست که قیام جمیع براهین عقلیه باعتقاد بدیهیات است پس

اگر کسی انکار بدیهیات پیش گیرد مثل سوفسطائیه که الواحد نصف الاثنین والنفی والاثبات لا یجتمعان و لا یرتفعان

والجسم الواحد لا یکون فی آن واحد فی مکانین والغایب عن الحواس لیس له حکم الحاضر و ما یسمی باسم الشی لا یکون عین

ذلک الشی و امثال این قضایا را انکار کنند اثبات هیچ مطلبی نزد ایشان ببراهین عقلیه نتوان نمود و همچنین قیام جمیع دلایل

شرعیه و مقدمات دینیه بر اثبات ملت حنیفیه است که از زمان حضرت ابراهیم خلیل الله تا این وقت در جمیع ادیان مسلم

است و اصول آن متفق علیه جمیع ملل است مثل ان المعبود واحد وانه یرسل الرسل و یظهر المعجزة وان الملائکة رسل الله

الی الخلق معصومون عن الکذب والخیانة فی التبلیغ وان الله تعالی احکاما تکلیفیة علی عباده ...

وعلیها یوم البعث والنشور بالجنة والنار واثبات اصول و قواعد ملت حنیفیه بطور شیعه ممکن نیست پس اثبات هیچ مطلبی از مطالب دینیه
بدلایل نزد ایشان ممکن نیست پس این فرقه سوفسطائیه دین اند تفصیل این اجمال و ایضاح این ابهام آنکه ایشان نبوت حضرت
خاتم الانبیا را که ماخذ این اصول و قواعد است نسبت باین امت از امیر المؤمنین و ائمه اطهار روایت کنند و معلوم بالقطع است
که ایشان بلا واسطه از امیر المؤمنین و ائمه اطهار روایت ندارند مگر بوسایط و وسایط ایشان از احوال معلوم است که خود ایشان
آنها را تکذیب می نمایند و متهم میدارند و فی الواقع هم وسایط ایشان چنانچه نبوت خاتم الانبیا روایت کرده اند همچنان
جسمیت و صورت حق تعالی را نیز روایت کرده اند و دروغ صریح بر بسته و نیز وسایط در روایت شرایط امامت و تعیین
ائمه تخالف و تعارض دارند بحدیکه تطبیق اصلا ممکن نیست پس کذب بعضی از ایشان لا علی التعیین متیقن شد و تواتر
کاذبان و دروغگویان از که بجهت غرض فاسدی تشهیر افترائی نموده باشند چنانچه در مقدمه خلافت در قرن اول بعمل
آورده اند اعتباری نیست و سوای چهار صحابی یا شش صحابی نزد ایشان قابل اعتماد نیست و تواتر این روایات از این چهار
یا شش کس بالقطع معلوم الانتفا است و اگر بالفرض از انها تواتر هم شده باشد خبر چهار یا شش کس درین
قسم امور که عقل اکثر عوام استبعاد بلکه در بعضی جاها حکم باستحاله هم می کند چه قسم افاده یقین نماید و صحابه دیگر همه نزد ایشان
مرتد و خارج از دین و صاحب الاغراض الفاسده و دروغگویان و کذابان بوده اند و معهذا شیعه از انها روایت ندارند
روی سلیم بن قیس الهلالی فی کتاب وفات النبی صلی الله علیه وسلم عن ابن عباس عن امیر المؤمنین و غیر واحد عن الصادق
ان الصحابة ارتدوا بعد النبی صلی الله علیه وسلم الا اربعة انفس و فی روایة عن الصادق الا ستة پس آنچه این گروه مرتدین
بزعم ایشان از ادعای رسالت و اظهار معجزه علی وفق الدعوی و نزول قران و تحدی بلغا از معارضه آن و احوال جنت
و نار و تکلیفات شرعیه و نزول وحی و ملائکه بلکه نبوت انبیاء ماضیین و دعوت ایشان توحید فی العبادة و نهی از اشراک
در ان روایت کنند مردود باشد زیرا که خبر جمعی است که اجماع کردند بر خلاف وصیت پیغمبر که بحضور یک لکه و بست و
چهار هزار کس بتاکیدات تمام فرموده بود علی الخصوص که روایت اجماع هم نزد خود شیعه متواتر شده نزد فرق دیگر هم
آن جماعه اند متواتر شده و اگر بمجرد شهرت و شیوع در ان قرن و ما بعد آن قرن اکتفا کرده شود پس کمال بی احتیاطی
در دین لازم آید زیرا که آن قرن و ما بعده من القرون همه بر مخالفت اوامر و نواهی پیغمبر کمر بسته اند و قران را تحریف کردند
و احکام بسیار خلاف ما انزل الله در ان قرون بحدی شایع و مشهور گشته که از اصل شریعت هم مشهورتر گردیده مثل غسل
رجلین در وضو که حادثه ایست بغایت کثرة الوقوع و هر پنج وقت اشخاص لا تعد و لا تحصی دیده اند و همه بر غلط روایت
کرده و همچنین مسح علی الخفین و این قسم بدعات را که رئیسان آن قرون از طرف خود احداث کرده رواج داده اند
برابر احکام اصلیه شریعت دانسته اند مثل سنت تراویح و حرمت متعه و غیر ذلک پس از این جماعه بی دین و بیباک چه بعید است
که اتفاق نموده باشند بر امر نبوت و نزول وحی و ملائکه و ذکر بهشت و دوزخ برای تخویف مردمان و ترغیب ایشان و
تواتر وقتی مفید یقین میشود که اهل تواتر را غرضی فاسد در میان نباشد و اینجا اغراض بیحد و بیشمار موجود اند
چه احتمال است که چند کس از اینها بنا بر روایت این دعوی و سند و معجزه برای غرضی خود شده باشند و سایر ایشان

ایشان بجهة طمع موافقت ومداهنت کرده از ایشان قبول نموده تشهیر کرده باشند ونیز احتمال است که از کاهنان ومنجمان شنیده بودند که شخصی در قریش پیدا شود وبدست او ملک روی زمین وخزاین بسیار افتد از اولاد عبد مناف نامش فلان ونام پدرش فلان پس هر مفلسی را خیال فاقه تنگی بمتابعت او در سر افتاده باشد وهر صاحب شبق را تلذذ بزنان ایران زمین که سفید پوست ونازک بدن می باشند در خاطر خطور کرده باشد وهر دنیا پرست را سیر ملک ایوان کسری وگلگشت قزوین وشیراز ونکونت در قصور قیصر دامن کش طمع افتاده باشد واز یهود نیز جمعی بموجب اخبار وکتب قدیمه خود این ماجرا را دانسته نصی از توراة موافق مدعا او بر آورده وقصص واخبار انجار العبارت بلیغه برای او درست کرده داده باشد ومعهذا هنوز ثبوت نزول توراة ووقوع قصص انبیا هم در پرده مات و ... دیگر است با موافقت انها دنا موافقت چه می کشاید وچه میرود بالجمله اول جاهلان عرب باین اغراض اتباع نموده باشند باز مردم را غلط بر غلط افتاده بنا بر مطامع ومستلذات دنیوی ونفسانی پی در پی اتباع این جم غفیر لازم شمرده ورفته رفته صورت دینی ومذهبی قرار گرفت چنانچه در اکثر امور شرعیه بزعم شیعه همین قسم رو داده واقع است مثلا انچه در تواتر غسل رجلین شیعه میگویند همین تشقیقات واحتمالات است که مذکور شد حذو النعل بالنعل بلکه درینجا زیاده تر وقوی تر زیرا که غسل رجلین نسبت بمسح رجلین مشقتی وکلفتی دارد ودر قبول مشقت ورنج وتشهیر آن بحسب ظاهر فایده دنیوی دریافته نمی شود بخلاف امر نبوت که مقدمه ریاست عامه است که خیلی دلچسپ وخاطر نشین است ومحل طمع وحرص برای این امور هزاران بلکه لکوک جان خود را بباد میدهند اگر اجتماع بیک کلمه ویک روایت نمایند چه عجب باشد ومع هذا این دروغ ایشان ایهم شده باشد که هرگاه کسی با ایشان منازعت نمود ومحاربه برخاست نکبت کشید وخراب وتباه شد عوام را خصوصا کسانیکه در زمان متاخر پیدا شدند اعتقاد حقیت روایت اوایل قوی شد چنانچه شیعه در امر خلافت خلفاء ثلثه وشهرت آن در مردم آن زمان وقوت اعتقاد متاخرین اهل سنت همین قسم احتمالات دارند اگر تواتر انقسام اشخاص مفید علم قطعی شود باید که تواتر یهود ونیز ... مذکورین در تحریف کتاب ... وتکذیب ومخالفت انبیا ونبذ وصایای انبیا نبودند در تابید دین موسی علیه السلام مفید یقین شود زیرا که یهود نیز نص صریح حضرت موسی بتواتر نقل می کنند که فرمود شریعتی موبدة ما دامت السموات والارض وتعظیم السبت موبد ما دامت السموات والارض وهمچنین تواتر نصاری که نص صریح حضرت عیسی بر انکه او ابن الله است وان رسالة ابن البشر قد ختمت قبل مجیئه روایت کنند وقران محرفی که بدست این جماعه است حکم توراة وانجیل محرف دارد که از روی آیتها بسیار وسورهای بیشمار ساقط کرده اند وکلمات او را تبدیل نموده وترتیب را تغیر داده اگر باین قران متواتر کذائی تمسک جایز باشد بانجیل نیز جایز باشد ودر انجیل مرقس که انجیل ثانی است در اصحاح ثانی این نص موجود است وانا جیل اربعه نزد ایشان متواتر اند قال غرس رجل اشجارا فی ارضه وبنی حوالیها الجدران وحفر فیها بیرا وبنی علیها بیوتا فلما کملت عمارة البستان اودعه عند الزراع وسافر الی بلد اخر واقام بها فلما حان ان ینضج الثمار ارسل عبدا من عبیده الی الزارع لیاخذ اثماره فلما جاء واراد ان یاخذ ضربوه وارسلوه خائبا ثم ارسل عبدا آخر فاذوه وضربوه وادموه شجا راسه ثم ارسل آخر فقتلوه فکان یرسل عبیده الیهم فیضربون بعضهم ویقتلون بعضهم وکان له ابن واحد یحبه ولم یکن له ولد سواه فارسله الیهم فلما رآه الکفار قال بعضهم لبعض هذا الذی یرث بعدوه الجنة فلم انقتلة وترث البستان فوثبوا علیه فقتلوه فلا جرم یغضب علیه صاحب الحائط ویرجع الیهم وینزع من ایدیهم

ویردهم و یضعه عند اخرین پس ازینجا معلوم شد که اثبات ملت حنیفیه که سبیل آن قول بنبوت خاتم الانبیاست بدون تبلیغ اهل
سنت در اصول مذهب نمی تواند شد زیرا که ایشان اصول دین خود را اخذ کرده اند از جماعه صحابه کبار مثل عشره مبشره و عبادله از جمله
و مکثرین و دیگر اهل بدر و اهل بیعت الرضوان و مهاجرین اولین که حق تعالی در کتاب خود بر صدق و صلاح ایشان گواهی داده قوله تعالی
اولئک هم الصادقون و قوله تعالی محمد رسول الله والذین معه الی اخر الآیة و در آیات بسیار در حق ایشان کلمات خوشنودی و رضا
ارشاد فرموده قوله تعالی لقد رضی الله عن المومنین اذ یبایعونک تحت الشجرة الی غیر ذلک من الآیات بازاوایل اهل سنت
این نصوص را در قران و احادیث شنیده از حال ایشان تفحص واجبی نمودند معلوم کردند که همه ایشان صادق الاعتقاد شدید
المحبة والرسوخ بوده اند و در اعلاء اعلام شریعت غرا هیچ وجه قصور نکرده اند و در حفظ احکام ملت حنیفیه بیضا نوعی مداهنت
روا نداشته اند کتاب خدا را بهتر از جان خود عزیز میداشتند و دین الهی را در محافظت و حمایت فوق الانفس والمهج می انگاشتند
و سنن رسول را در عادات فضلا عن العبادات مهما امکن تقویت می کردند و عوام صحابه بجهت خوف سیاست و برکت
صحبت ایشان نیز همین شیوه داشتند و تابعین ایشان با حسان نیز بتاثیر صحبت ایشان و بانعکاس اشعه انوار ایشان
سلوک همین طریق لازم گرفته اند و هکذا قرنا فقرنا و اتباع و انقیاد ایجماعه مرپیغمبر را محض بوضوح حق بود نه برای جلب نفعی
و دفع ضرری بلکه هر که از جماهیر عرب بداغ مولفة القلوب متسم شده بود گو رئیس قوم و صندید عشیره باشد او را تحقیر
و اهانت می نمودند مثل ابو سفیان و اقرع بن حابس که در مجلس خلیفه ثانی با وصف ریاستی که داشته اند خوار بهاکشیده اند
در صف النعال جا یافته و فقرا و مساکین اهل ایمان و غلامان و کم اصلان اینها مثل صهیب و عمار صدر مجلس بودند و عند الاقتدار و ایت
ملک و سلطنت را بخویشاوندان و اقارب خود نه دادند و قدم اسلام و کثرت صحبت پیغمبر و شدت رفاقت او را در تقسیم این مناصب
ملاحظه کردند و اکثر ایشان بعد از قیل و قال و جنگ و جدال و کشته شدن بزرگان و اقارب خود و اصرار بر کفر و بعد از رویت
معجزات قویه ایمان آورده اند و اکثر بقول کهنه و منجمین و اهل کتاب بطمع مال و مناصب جنگ و جدال بالیسی که در اول و بله الطمع
ایمان می نمودند و زمان دراز در بیهمزنی امور پیغمبر و عداوت او می گذرانیدند و چون بنقل و روایت ایشان ثابت شد و عموم
نبوت و ظهور معجزات و نزول قران و عجز بلغا از معارضه آن یقین حاصل شد که فی الواقع چنین بود و ثبوت صدق و
صلاح ایشان بشهادت قران و رسول بر وجه دائر نیست تا محذوری لازم آید بلکه بر وجه تاکید اعتقاد و مزید یقین است
و الا تفحص حال ایشان کافی است در اعتقاد صحت خبر ایشان و صدق متواترات ایشان و اتباع سبیل ایشان
و لزوم طریقه ایشان پس اگر شیعه بقران یا خبر رسول یا اجماع تمسک کنند لابد تنزل کرده باشند از حد مذهب خود
و شوبی از مذهب اهل سنت بر خود لازم گرفته و الا این تمسکات ایشان مثل لامع سراب یا نقش بر آب بی حقیقت
و بی ثبات خواهد بود پس واضح شد که بنا بر اصل شیعیت هیچ دلیلی از دلایل ایشان راست نمی شود و چون دست بدامن اهل سنت
زدند و باین قران و اصول ملت حنیفیه قایل شدند لابد بجمیع امور متواتره ایشان مثل تفویض امر تمامه ابوبکر صدیق
و فضایل و مناقب او و غسل رجلین و مسح خفین که مانند قران و اصول بتواتر ثابت شده ملتزم باید شد و الا
تحکم بے اصل لازم خواهد آمد نان کسی خوردن و شکر دیگری بجا آوردن لطفی ندارد **بیت** وجه و منبع یاده

باده ای ... هرچه کافر نعمتی است ... دشمن می بودن و هم ننگ مستان زلستین ... و این فایده را باید که از دست نده
کلیبی بعید است و نیز از ابواب سابقه معلوم شد که بنا مذهب تشیع بر روایات اصحاب ائمه است از ائمه و احوال
آن اصحاب نیز معلوم شد که اکثر آنها دروغگو بودند و خود ائمه آنها را تکذیب فرموده اند و هیچ امامی نبوده است
الا بعض اصحاب او امام لاحق تکذیب نموده بدلیل آنکه آن بعض بامامت او قائل نبودند و معتقد بامامت شخصی
دیگر یا قائل بتوقف و انقطاع امامت بودند و معهذا بسبب حسن ظن که باصحاب ائمه دارند تکذیب امام لاحق بلکه تکذیب
خود آن امام را هیچ نمی شمارند و بر روایات همه آنها اعتماد کلی دارند پس چرا یاران و اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم
که کمتر از امام در تاثیر صحبت نخواهد بود حسن ظن نمی کنند و روایات آنها را مقبول نمی سازند غایة ما فی الباب آنکه بعضی
روایات از ائمه مخالف روایات صحابه رض خصوص در مقدمات متعلقه بامامت نزد ایشان رسیده باشد و شبهه در
صدق صحابه ایشان را پیدا شده باشد لیکن چون این مخالفت در اصحاب هر امام جاری است و این شبهه در همه آنها سار
معهذا مانع قبول روایت نشده پس در حق اصحاب چرا مانع قبول روایت شود و ما هذا الا التعصب المحض والعناد البحت
و تحقیر جناب الرسول صلی الله علیه وسلم والاهانة بتاثیر صحبته لا حول ولا قوة الا بالله حالانکه خود ائمه عذر این
مخالفت را بیان فرموده اند و اصحاب را بصدق وصف نموده و در صحاح ایشان مروی و ثابت است لیکن غشاوه
التعصب چشم ایشان را کور و گوش ایشان را کر ساخته است من کتاب الکافی للکلینی فی باب اختلاف
الحدیث بحذف الاسناد عن منصور بن حازم قال قلت لابی عبد الله ع ما بالی اسئلک عن المسئلة فتجیبنی فیها
بالجواب ثم یجیئک غیری فتجیبه فیها بجواب آخر فقال انا نجیب الناس علی الزیادة والنقصان قال قلت فاخبرنی عن اصحاب
رسول الله صلی الله علیه وسلم صدقوا علی محمد ص ام کذبوا قال بل صدقوا قال قلت فما بالهم اختلفوا فقال اما تعلم ان الرجل
کان یاتی علی رسول الله صلی الله علیه وسلم فیسأله عن المسئلة فیجیبه فیها بالجواب ثم یجیبه بعد ذلک بما ینسخ ذلک الجواب فنسخت
الاحادیث بعضها بعضا ایضا بحذف الاسناد عن محمد بن مسلم عن ابی عبد الله ع قال قلت له ما بال اقوام یروون
عن فلان و فلان عن رسول الله صلی الله علیه وسلم ولا یتهمون بالکذب فیجیئ منکم خلافه قال ان الحدیث ینسخ کما ینسخ
القرآن **فایدة** الاخری اجل من الاولی و لقبناها بالسعادة الدارین فی شرح حدیث الثقلین فمن شاء فلیجعلها
مع الابواب الخمسة التی بعدها رسالة علیحده باید دانست که باتفاق اهل شیعه و سنی این حدیث ثابت است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرمود انی تارک فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی احدهما اعظم من الآخر کتاب الله و عترتی اهل بیتی پس معلوم
شد که در مقدمات دینی و احکام شرعی ما را پیغمبر حواله باین دو چیز عظیم القدر فرموده است پس مذهبی که مخالف این دو باشد
در امور شرعیه عقیدة و عملا باطل و نامعتبر است و هر که انکار این دو بزرگ نماید گمراه و خارج از دین خواهد بود در تحقیق باید افتاد
که از این دو فرقه یعنی شیعه و سنی کدام یک متمسک باین دو حبل متین است و کدام یک استخفاف این دو چیز عالیقدر میکند
و اهانت می نماید و از درجه اعتبار ساقط می انگارد و طعن در هر دو پیش می گیرد برای خدا این بحث را بنظر تامل و انصاف باید دید
که طرفه کاری و عجب ماجرائی است و درین بحث غیر از کتب معتبره شیعه منقول عنه نخواهد بود چنانچه در تمام رساله از

ملتزمات است اما کتاب الله پس نزد شیعه از درجهٔ اعتبار ساقط شده و مثل توریت و انجیل قابل تمسک نمانده زیرا که تحریف بسیار در وراه یافته و احکام بسیار از و منسوخ شده و آیات و سُور بسیار که ناسخ احکام و مخصص عمومات بودند از و رفته و آنچه باقی است بعضی الفاظ او مبدل و بعضی زاید و بعضی ناقص روی الکلینی عن هشام ابن سالم عن ابی عبد الله ان القران الذی جاء به جبرئیل الی محمد صلی الله علیه وسلم سبعة عشر الف آیة و روی محمد بن نصر عنه انه قال کان فی لم یکن اسم سبعین رجلا من قریش باسمائهم واسماء ابائهم و روی عن سالم بن سلمة قال قرأ رجل علی ابی عبد الله وانا اسمع حروفا من القران لیس ما یقرءه الناس فقال ابو عبد الله مه اکفف عن هذه القراآت واقرء کما یقرءه الناس حتی یقوم القائم فاذا قام القائم قرأ کتاب الله علی حدة و روی الکلینی وغیره عن الحکم بن عتبة انه قال قرأ علی ابن الحسین وما ارسلنا من قبلک من رسول ولا نبی ولا محدث قال وکان علی ابن ابیطالب محدثا و روی عن محمد بن الجهم الهلالی وغیره عن ابی عبد الله ان امة هی اربی من امة لیس کلام الله بل محرف عن موضعه والمنزل ائمة هی ازکی من ائمتکم و نیز نزد ایشان ثابت و مقرر و مشهور است که بعضی سور تمامها ساقط شده مثل سورة الولایة و بعضی سور با کثر ها مثل سورة الاحزاب فانها کانت مثل سورة الانعام پس ازین سور آنچه در فضایل اهل بیت و احکام امامت ایشان بود ساقط کردند و لفظ ویلک قبل از لا تحزن ان الله معنا نیز ساقط کردند و لفظ عن ولایة علی بعد ازین آیت وقفوهم انهم مسئولون و یملکه بنو امیة بعد ازین آیة خیر من الف شهر و بعلی ابن ابیطالب بعد ازین لفظ وکفی الله المؤمنین القتال و آل محمد ازین لفظ وسیعلم الذین ظلموا آل محمد ای منقلب ینقلبون و لفظ علی بعد از ولکل قوم هاد ذکر کل ذلک ابن شهر آشوب المازندرانی فی کتاب المثالب و علی هذا القیاس کلمات بسیار و آیات بیشمار را شمرده اند پس حالا نزد ایشان در میان قران مجید محفوظ و در میان توریت و انجیل فرقی نمانده تمسک باین هر سه وجهی ندارد که محرف و مبدل و منسوخ بناسخ مجهول اند و اما عترت رسول پس باجماع اهل لغت عترت شخص اقارب او را گویند و اینها نیز بعض عترت را انکار کنند مثل حضرت رقیه و حضرت ام کلثوم بنات آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بعضی را داخل عترت نمی شمارند مثل حضرت عباس عم رسول صلی الله علیه وسلم و اولاد او و مثل حضرت زبیر ابن صفیه عمه رسول الله صلی الله علیه وسلم و اکثر اولاد حضرت زهرا رضا را نیز دشمن دارند و بد گویند مثل زید ابن علی ابن الحسین که خیلی عالم و متقی و متورع بود و از دست عدو ایشان شهید شد و پسر او یحیی ابن زید را نیز دشمن دارند و همچنین ابراهیم ابن موسی کاظم را و همچنین جعفر ابن موسی کاظم را و او را ملقب بکذاب کرده اند حالانکه او از کبار اولیاء الله بود و بایزید بسطامی از و اخذ طریقت کرده و بغلط شهرت یافته است که بایزید بسطامی مرید جعفر صادق است و جعفر بن علی را که برادر حضرت امام حسن عسکری بود نیز ملقب بکذاب نموده اند و حسن بن الحسن المثنی را و پسر او عبد الله محض را و پسر او محمد را که ملقب بنفس زکیه است مرتد و کافر شمارند و ابراهیم بن عبد الله را و زکریا بن محمد باقر را و محمد بن عبد الله بن الحسین بن الحسن و محمد بن القاسم بن الحسن و یحیی ابن عمر را که از احفاد زید بن علی بن الحسین اند نیز کافر و مرتد دانند و جماعهٔ سادات حسنیه و حسینیه را که قایل بامامت و بزرگی زید بن علی بوده اند ضال و گمراه شناسند حالانکه کتب انساب و تواریخ سادات

سادات دلالت صریح می کنند بلکه اکثر اهل بیت حسنیان و حسینیان معتقد امامت زید بن علی و فضیلت آن بزرگوار بوده اند و جابر اثنا عشریه در حق آن بزرگواران اعتقاد کفر دارند و خلود در نار از ایشان چنانچه در باب معاد از کتب ایشان منقول خواهم شد و وجهش هم ظاهر است زیرا که منکر امامت یک امام نزد ایشان مثل منکر نبوت یک نبی کافر است والکافر مخلد فی النار و اینهمه بزرگواران منکر امامت امام وقت خود بلکه امامت بعضی از ائمه ماضیین نیز بوده اند و طایفه قلیله از اثنا عشریه بران رفته اند که اینها در اعراف خواهند بود مثل حضرت عباس عم رسول صلعم و بعضی گویند که بعد از عذاب شدید بشفاعت اجداد خود نجات خواهند یافت و این هر دو قول رکیک و مردود اند و موافق قواعد و اصول ایشان همان قول اول است زیرا که شفاعت در حق کفار بالاجماع مقبول نیست و اعراف دار الخلد نیست و معذ بودن ایشان در اعراف وجهی نیست که اینها منکر امامت بودند و منکران امامت کفار اند و با وصف اینهمه روایت می کنند که محب علی لا یدخل النار و محبت ایشان بامیر المومنین هیچ شبهه نیست حالا باصیة اینفرقه را تماشا باید کرد که چقدر بزرگان را که جگر پارهای ائمه و برادران ائمه بودند بحد مرتبه اهانت و استخفاف می نمایند و در حق چند کس معدود از اهل بیت که ائمه اثنا عشر و بعض اقارب ایشان باشند در پرده محبت هزاران عیوب و قبایح نسبت کنند و استخفاف و اهانت زاید از حد نمایند بالاتر از خوارج و نواصب گری و دشمن دانا به از نادان دوست و بعد از تتبع کتب و روایات ایشان تفصیل آن قبایح و عیوب کالشمس فی نصف النهار هویدا می گردد لیکن درینجا چندی از کفریات ایشان بطریق نمونه از خرواری ثبت می افتد اول آنکه گویند امام وقت صاحب عصر و زمان با این مرتبه جبان و هراسان و خایف و بزدل بوده که از مدت هزار سال بخوف جماعه قلیله مختفی شده و هرگز با وجود انقلاب دول و برهم شدن عباسیه و تسلط چنگیزیه که بعد از قبول اسلام خود را محب اهل بیت می گفتند و بعضی از ایشان مذهب تشیع اختیار کرده بودند و بعد از تسلط صفویه بر عراقین و خراسان که معادن شیعه و مردم خیز این گروه است و بعد از رواج این مذهب در سلاطین دکهن و بنگاله و پورب و امارت و وزارت اینفرقه در هند و سند هرگز بر نمی آید و او را اطمینان حاصل نمی شود دوم آنکه از حضرت صادق در جمع کتب ایشان روایت است که فرمود یا معاشر الشیعه خدمت جواریتنا لنا و فروجهن لکم الله الله نفوس خبیثه ایشان چه قسم این بهتان سهل دانسته اند و باین جناب پاک نسبت کرده سیوم آنکه بحضرت نسبت می کنند که میفرمود در حق حضرت ام کلثوم بنت سیدة النساء علیهما السلام اول فرج غصب منا سبحان الله چه کلمه ایست که از زبان ایشان می براید نزدیک است که آسمان فرو افتد و زمین بشکافد اول در حق آن سیده پاک بضعة الرسول و فلذة کبد البتول چه فحش و سوء ادبست و کدام خصلت خبیثه را بدامن پاک آن طاهره مطهره می بندند دیگر در حق حضرت امیر و حضرات حسنین چقدر بیحفاظی و بی ناموسی ثابت کنند و در حق حضرت صادق که این کلمه بر آنجناب تهمت می نمایند چقدر بیحمیتی و بیغیرتی اعتقاد دارند این لفظ را اول بزرگان بر زبان نمی آرند علی الخصوص ذکر این عضو مستور الاسم والمسمی از اقارب بلکه بزرگان خود امری است که اراذل و اوباش نیز از آن احتراز واجب می دانند بارها در ایران و دهلی دیدیم که در هنگامه افاغنه قندهار که خود را ابدالیان لقب کرده اند و زنان بسیاری را بی ناموسی شد و هرگز نام این فعل قبیح بر زبان نیاوردند و عار کردند و احتمال آنکه در بضعه طاهره رسول این قسم فعل خبیث واقع شود در لو جزاً و کرها کار هیچ مسلمان نیست لا حول ولا قوة الا بالله چهارم آنکه گویند که حضرات بنات و اخوات خود را بکفره و فجره بزنی میدادند

مثل حضرت سکینه که در نکاح مصعب بن الزبیر بود و علی هذا القیاس دیگر قربیات خود را در عقده کفره نواصب می آوردند چنانچه در
کتب انساب سادات بتفصیل مشروح است پنجم آنکه نسبت کنند بحضرت صادق که قران مجید را بر زمین برتافت و اهانت نمود و
طعنی که بر عثمان بابت احراق مصحف ابن مسعود نموده اند بعینه بر حضرت صادق ثابت کنند روی الکلینی عن زید بن جهم الهلالی عن الصادق
انه قرء ولا تکونوا کالتی نقضت غزلها من بعد قوة انکاثا تتخذون ایمانکم دخلا بینکم ان تکون ائمة هی ازکی من ائمتکم فقلت جعلت فداک
ائمة قال ای والله قلت انما نقرء اربی قال وما اربی واومأ بیده فطرحها انه ششم آنکه آنچه منافی ایمان و ضد علامات مومن است بنص
حضرت امیرالمومنین بسوی ائمه نسبت کنند و میخواهند که شهادت حضرت امیر رضه در ایمان ائمه از نظر که حضرت ائمه بر تقیه اخفاء حق و اظهار باطل
در طول حیات خود با وصف عدم خوف هلاک در حق شان اصرار داشته اند نص متواتر امیرالمومنین که در نهج البلاغه موجود است هنیت قال
علیه السلام علامة الایمان ان تؤثر الصدق حیث یضرک علی الکذب حیث ینفعک کذا فی نهج البلاغة هفتم بعضی تفسیر آیات قران بائمه
نسبت کنند که هرگز بر قواعد عربیت و نحویات نمی نشیند پس سامع آن تفاسیر بر قصور حضرات در فنون عربیت و نادانی ایشان
بر قواعد نحو استدلال کنند و همچنین بعضی تفاسیر که مخل بربط کلام و موجب انفکاک نظم و انتشار ضمائر و برهم سیاق سخن باشد بحضرات
منسوب سازند تا مردم را سوء اعتقاد در کمال علم ایشان حاصل شود هشتم آنکه از ائمه روایت کنند که ایشان از جهاد منع می فرمودند باوصف
آنکه در قران مجید قسمی که درین امر تقیید و تاکید فرموده اند بر طفل مکتب پوشیده نیست پس اتباع مخالفت کنند در ثقلین حالانکه تتمه حدیث
ثقلین این عبارت هم روایت کرده اند که لن یتفرقا حتی یردا علی الحوض و ازین عبارت صریح مستفاد می شود که پیغمبر معیار معرفت اقوال و
مذاهب عترت طاهره بنا بر آنکه مردم بر ایشان دروغ خواهند بست و افترا خواهند کرد باعنایت فرموده است و آن همین است که روایتی که از ایشان
بشنویم بر قران عرض کنیم هرچه را قران قبول داشت صحیح است و هرچه را قران تکذیب کرد افترا است و قران محفوظ متواتر لایق تر است بآنکه معیار
از عترت طاهره چه عترت بحکم بشریت موت و غیبت مکانی و بُعد زمانی و دیگر لواحق دارند که کلید باب دروغ بندی و افترا سازی است
بخلاف قران که بسبب شهرت و تواتری که دارد پیش هرکس در هر وقت و هر مکان موجود است و در حفظ الهی محفوظ لا یاتیه الباطل من
بین یدیه ولا من خلفه تنزیل من حکیم حمید نهم آنکه تجویز جماع مطلقه بجناب ایشان نسبت کنند و این در حقیقت تجویز زنا است معاذ الله
من ذلک دهم آنکه بازی کردن بقضیب و خصیتین در عین نماز بجناب ائمه نسبت کنند حاشاهم من ذلک اول نماز که اعظم ارکان
دین است چه جای لعب و بازی است دوم این بازی لازم لطافت دارد یازدهم تجویز نماز با وجود آلودگی جامه بنجاسات غلیظه بجناب
ائمه نسبت کنند تعالی جنابهم عن ذلک دوازدهم خوردن بچه جانور مرده بجناب ایشان نسبت کنند حاشاهم عن ذلک سیزدهم تجویز
بوس و کنار با زن در عین نماز بجناب حضرات نسبت نمایند و روایات منقوله از کتب ایشان در همه مسایل که مذکور شد ان شاء الله در باب فروع
بیاید چهاردهم آنکه منع مردم از تعلیم واجبات دین مر زنان را روی شیخ الطایفه عن ادیم بن حر قال سالت اباعبدالله علیه السلام عن
المرأة تری فیما یری النائم علیها غسل قال نعم لا تحدثوهن فیتخذنه علة و درینصورت لازم می آید که جناب ائمه راضی باشند بخواندن
نماز در حالت جنابت که آن کفر است بالاتفاق حالانکه رضا بالکفر نیز کفر است بالاتفاق معاذ الله من ذلک و نیز راضی باشند
بجهل مکلف بواجبات شریعت و هو مناقض لمنصب الامامة قادح فی استحقاقها خارم للعدالة والمروة و ازین صریح تر و قبیح تر
درین باب روایت صاحب المحاسن است که از کاظم علیه السلام آورده انه قال لا تعلموا هذا الخلق اصول دینهم سبحان الله آنچه

انچه بروایت قبیح وحکایات شنیع است که نسبت جناب ائمه کنند چون ایشان از تعلیم اصول دین مردم را منع فرمایند دیگران چه
قسم تعلیم کنند **ع** چو کفر از کعبه برخیزد کجا ماند مسلمانی ٭ پانزدهم ترک عمل باوامر الله نسبت بجناب ائمه کنند خصوصاً
بحضرت باقر وحضرت صادق علیهما السلام که ایشان ترک تقیه می کردند حالانکه از حضرت صادق روایت کنند که التقیة دینی ودین ابائی
پس این حضرات در دین اباء کرام خود چه قبیح یافتند که ترک دادند شانزدهم خلاف نص صریح کتاب الله بجناب ائمه نسبت کنند تا ایقاع
مخالفت فیما بین الثقلین نمایند ومردم را در امر دین متحیر سازند گویند که در زر وسیم غیر مسکوک حضرات ایشان زکوة واجب ندانسته
اند وخود هم نداده اند معاذ الله میخواهند که حضرات را در وعید والذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله داخل نمایند
هفدهم روی این فرقه سیاه باد گویند که جامه دریدن وگریبان چاک کردن مردان را وزنان را در موت پسر وپدر ودیگر اقارب حضرات ائمه
جایز داشته اند معاذ الله ایشان را در بی صبران وجزع کنندگان داخل می نمایند واز بشارات قرانی که در حق صابرین وارد است
خارج سازند ودر وعید لیس منا من شق الجیوب شامل اعتقاد می کنند هژدهم تخصیص قصاص بغیر اعمی که خلاف نص قرانی است
بجناب ایشان نسبت می کنند نوزدهم حکم باسترقاق ولد ذمیی که مسلمانی را قتل کرده باشد نسبت بحضرات ائمه نمایند
حالانکه خلاف قاعده شریع است لا تزر وازرة وزر اخری ولا یجنی والد علی ولده ولا مولود علی والده اگر این قسم انتقام
گرفتن در شرع جایز بود فرق در میان توره چنگیز خانی وشریعت محمدی چه خواهد بود وجواز استرقاق ولد حربی بجهت توقع
محاربه است از ان اولاد وبرای تقلیل سواد انها واولاد ذمیی قاتل را که نه مستعد حرب اند ونه داخل سواد اهل حرب بچه وجه
استرقاق درست باشد که صریح نقض عهد است ومخالف جمیع ادیان ونحل که وفا بعهد را واجب دانند ونیز مخالف نص قرانی که النفس
بالنفس بیستم انکه از حضرات ائمه نقل کنند که از روز قتل عمر که بزعم ایشان نهم ربیع الاول است تا سه روز هیچ گناه صغیره وکبیره بر کسی
نوشته نمی شود پس در ین صورت اباحت کفر وجمیع معاصی در ان سه روز بجناب ائمه نسبت نمایند بیست ویکم جواز استعمال آب
که با و استنجا کرده باشند در شرب ودیگر حوائج وطهارات بجناب آن طیبین وطاهرین نسبت کنند بیست ودوم از
روایت کنند که امة مرحومه القبا امة ملعونه است رواه الصیرفی عن ابی عبد الله علیه السلام ودر بعضی روایات تشبیه امة المصطفی
بخنازیر از حضرت صادق حکایت کنند کما رواه الکلینی عنه علیه السلام حالانکه در نص قرانی خیر امة ایشان را خطاب داده اند
ودر حق ایشان فرموده وکذلک جعلناکم امة وسطاً بالجمله غرض این طایفه ایقاع مخالفت است فیما بین الثقلین تا سر کلاوه دین و شریعت
گم شود وتمسک بکتاب الله بسبب دعار تحریف وزیاده ونقصان وتغیر وتبدیل برهم خورد وتمسک بعترة بجهت تکفیر وحکم بارتداد بعضی
وروایت مخالف کتاب الله از بعضی متعذر شود وخلایق خدا مثل بهایم وانعام غیر مقید بقیدی هرچه خواسته باشند کرده باشند
وچون از تقریر این فایده اجل فارغ شدیم ذیل این فایده را که بس نفیس وعمده است نیز در معرض بیان آریم **ذیل الفایدة**
باید دانست که انچه پیشوایان این گروه از حضرات ائمه روایت کرده اند وآنرا تمسک باقوال العترة الطاهرة وافعالهم قرار داده
از فرزندان ائمه وبرادران ایشان وبنی اعمام ایشان رد وتکذیب نموده اند وبر عاقل پوشیده نیست که اقوال وافعال اشخص
بر فرزندان وبرادران واقارب وعشایر او قسمی که مکشوف می باشند بر دیگری که گاه گاه بصحبت او رسد چرا خواهند بود
علی الخصوص که فرزندان واقارب باهم مشرب ومناسبت دار آئین وطریق باهم باشند واین رد وتکذیب

در ثبت ایشان بروایات صحیحه موجود است برای نمونه یک دو مسئله ذکر کنیم تا دلیل واضح باشد بر کذب روایات ایشان زید شهید
علیه الرحمه که از جمله فرزندان حضرت امام سجاد علیه السلام بزهد و تقوی و علم و بزرگی معروف و ممتاز است یاران امام سجاد در روایات
بسیار تکذیب فرموده و در مسایل بسیار تضلیل نموده مثل مسئله تفضیل ایمه بر انبیا علیهم السلام و مسئله سب خلفاء ثلثه و تبری
از ایشان آما درینجا مسئله امامت که راس المسائل اینفرقه است بیان نمائیم زیرا که این مسئله نزد ایشان از متواترات و اجماعیات اهل بیت است
و می باید که علم این مسئله بهمه را ازین خاندان عالیشان بوجه اتم حاصل باشد روی الکلینی عن ابان قال اخبرنی الاحول ان زید بن علی
بعث الیه و هو مختف قال فاتیته فقال یا ابا جعفر ما تقول ان طرقک طارق منا اتخرج معه قال فقلت له ان کان اباک او اخاک
خرجت معه فقال لی ارید ان اخرج فاجاهد هولاء القوم فاخرج معی فقلت لا افعل جعلت فداک فقال اترغب بنفسک عن نفسی
فقلت انما هی نفس واحدة فان کان لله فی الارض حجة فالمتخلف عنک والخارج معک سواء فقال یا ابا جعفر کنت اجلس معه
فی الخوان فیلقمنی البضعة السمینة و یبرد لی اللقمة حتی تبرد شفقة علی و لم یشفق علی حر النار اذا اخبرک و لم یخبرنی قال فقلت خاف
علیک ان لا تقبل فتدخل النار و اخبرنی فان قبلت نجوت و ان لم اقبل لم یبال ان ادخل النار و این روایت دلیل صریح است بر آنکه حضرت
زید شهید احول را در تعیین امامت امام محمد باقر تکذیب نمود حالا روایت دیگر از حضرت امام جعفر صادق که فرزند قایم مقام امام محمد
باقر بودند باید شنید و تامل باید کرد که مطابق کلام زید شهید است یا موافق قول احول دو مین قاضی نور الله در مجالس المومنین
در احوال فضیل بن یسار از امالی شیخ ابن بابویه نقل کرده بروایت فضیل که گفت در محاربه زید بن علی با طاغیان لشکر شام
با او همراه بودم و چون بعد از شهادت زید بمدینه رفتم و بخدمت حضرت امام جعفر صادق رسیدم آن حضرت از من پرسید
که ای فضیل با عم من در قتل اهل شام حاضر بودی گفتم بلی آنگاه پرسید که چند کس را از ایشان کشتی گفتم شش کس را فرمود
مبادا ترا شکی در استحلال خون ایشان باشد گفتم اگر شکی در آن می داشتم چرا ایشان را می کشتم آنگاه شنیدم که آن
حضرت فرمودند اشرکنی الله فی تلک الدماء و الله زید عمی هو و اصحابه شهداء مثل ما مضی علی علی ابن ابیطالب و اصحابه انتهی
بلفظه درین تشبیه که در کلام امام بحق ناطق جعفر صادق واقع شده غوری درکار است ظاهر است که حال امام زید باعتقاد حضرت
صادق با حال حضرت امیر المومنین در یک مرتبه و از یک باب است پس زید در جمیع معتقدات خود بر حق باشد و در خروج خود بالا
مبایعت دیگری بر صواب و الا حکم بشهادت و تشبیه بحال حضرت امیر است نباید و آنچه احول در جواب امام زاده
هذیان سرائی کرد و تقریب بیوفائی بر آورد سراسر پوچ و بیمعنی است بچند وجه اول آنکه درین صورت حضرت ابراهیم
در حق پدر خود ترک اصلح نموده باشد که او را دعوت بدین اسلام کرد و او ایمان نیاورد و عصیان ورزید و دوزخی شد
و اگر شیعه در حق پدر حضرت ابراهیم که معتقد ایمان اویند این را مسلم ندارند گوئیم در حق آزر که مربی و بجای پدر او بود چنانچه
در نص قرآنی جابجا او را بپدری یاد کرده اند اینهمه جور و جفا کی روا بود و علی هذا القیاس جمیع انبیا اقارب و عشایر خود را
دعوت نمودند و انها قبول نکردند مثل ابولهب و اضراب او پس انبیا در حق انها حیف و ظلم و قطع رحم کرده باشند
بلکه پیغمبر ما حاشاه عن ذلک که سبب حیوة ابدیه امت و برامت خود از مادر و پدر ایشان مهربانتر است بلکه رحمة
للعالمین است باو صف آنکه مصلحت در عدم تعیین امام فهمیده سکوت فرموده بود چنانچه لا عبد الله

ملا عبد الله مشهدی در اظهار الحق نقل نموده عن حذیفة قال قالوا یا رسول الله لو استخلفت قال ان استخلفت علیکم فعصیتموه عذبتم ولکن ما حدثکم حذیفة فصدقوه وما اقراکم عبد الله فاقرؤه خدا داند آخر باچه شد که نص بر امامت حضرت امیر فرمود وهیچکس قبول نداشت تمام یاران خود را که بسعی بیست وسه سال رو براه آورده بودند وآئین اسلام آموخته یکقلم در هلاک ابدی انداخت وهمه را دوزخی کرد وبه تبعیت ایشان تمام امت گمراه شد ودر ورطهٔ ضلالت افتاد دوم آنکه امامت از اصول واجبات است جهل دران چه قسم عذر شود واگر زید را پدر بزرگوارش اطلاع باین اصل اعتقادی نداد این بی اطلاعی او بچکار کرد آخر دوزخی شد علی الخصوص که زید بر جهل بسیط نماند بلکه منکر امامت امام باقر ومدعی امامت خود شد واگر این قسم جهل هم عذر باشد پس کفار صحابه بلکه جمیع نواصب نیز ناجی باشند زیرا که ایشان از هم نصوص امامت حضرت امیر بطریق تواتر وقطع وسالم از معارض رسیده بود وقد روی الکلینی فی خبر طویل عن مقرن عن ابی عبد الله علیه السلام انه قال لا یدخل الجنة الا من عرفنا وعرفناه ولا یدخل النار الا من انکرنا وانکرناه سیوم آنکه مقوله زید ومذهبش آنست که پدر او او را خبر نداد با آنکه در عالم امامی هم می باید که حساب زعامت کبری باشد وحجت الهی در زمین بود نه آنکه تعین امام فقط یا عدد ائمه بیان نفرمود ودر بیان امر اول خود اصلا خوف عدم قبول نمود پس جواب احول چون دیده دو بین او خطا در خطا کرد چرا پدر بزرگوار امارات امام بوجه کلی نشانش نداد تا خود بخود میدانست که فلانی امام است نه من حالانکه نزد اثنا عشریه امام را خواص وامارات است که در دیگران یافته نمی شود مثل مختون ومسرور پیدا شدن وغیر ذلک وصفحه احوال زید ازان علامات عاری وخالی بود چهارم آنکه چون امام نایب نبی است پس بر وی فرض باشد که هر مکلف را بضروریات دین آگاه سازد تا لطف تمام شده باشد هر که باشد درینجا شفقت پدری ومهر فرزندی بکار نمی آید وفرق در اقارب واجانب در تبلیغ احکام شان نبوت وامامت نیست بلکه اقارب را زیاده از اجانب تخویف وتهدید باید کرد قوله تعالی وانذر عشیرتک الاقربین وقوله تعالی لتنذر ام القری ومن حولها پنجم آنکه نزد شیعه از مقررات است که امامت ائمه اثنا عشر بترتیب وتعین نام هر یک منصوص حضرت پیغمبر بلکه منزل من خدا است پس قبول قول پدر را درینجا دخلی نبود می بایستی که نص پیغمبر یاد می نمود تا بدستور سایر احکام دین بحکم ایمان قبولش میکرد ششم آنکه حاجت به تبلیغ پدر چرا بود این نص خود در تمام عالم شهرت داشت زیرا که متواتر بود خصوص در اهل بیت البته شایع تر ومشهور تر هر کنیزک خانگی او را تلاوت می کرد ودرس می گفت مثل اعداد رکعات واوقات صلوة که موقوف بر تعلیم امام مسایل خفیه میباشد نه نصوص متواتره جلیه ودر تمام اهل ملل ونحل شایع وذایع است که صبیان را در اول سن تمیز تلقین امهات مسایل دین می کنند این مسئله که اهم مسایل بود حضرت امام سجاد چه قسم از فرزند دلبند خویش اخفا می کرد حالانکه حضرت زید باجماع شیعه وسنی از فرزندان سعادتمند وملازم صحبت پدر بزرگوار خود بود ومرروش پدر زیست می کرد خوف رد وتکذیب ازان فرزند سعادتمند وجهی نداشت هفتم آنکه حضرت امام سجاد اگر این مسئله را بزید نگفت چه فایده شد آخر امام وقت او را بامامت خود دعوت نموده باشد واو رد یا قبول دعوتش کرده باشد پس ترک اخبار او در انوقت محض بیفایده شد وحضرات ائمه ازین حرکات لغو وبیفایده پاک اند بعضی از دانشمندان شیعه درین ترک اخبار بزید قیاس کنند بر قصهٔ خواب حضرت یوسف ومنع کردن حضرت یعقوب ایشانرا از آنکه بدیگر برادران خبر دهند تا عرق حسد ایشان بجوشش

نباید و در پی ایذای حضرت یوسف نشوند و این قیاس صریح فاسد است زیرا که مع الفارق است بیان خواب نه بر حضرت یوسف واجب
بود و نه بر حضرت یعقوب و نه از اصول دین بود و نه از مسایل شرعیه محض بشارتی بود در حق حضرت یوسف که دلالت بر بزرگی
یوسف می کرد و اظهار بشارات بر ذمه انبیا لازم نیست بلکه در جاها بسیار از آن منع فرموده‌اند زیرا که موجب عجب میشوند در حق صاحب
بشارت و محرک حسد میشوند در حق شرکا او و حدیث صحیح است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود لولا ان تبطر قریش لاخبرتها بما لها
عند الله و نیز بعد از بشارت بدخول جنت مر کسی را که با عتقاد صحیح کلمه خوانده است معاذ بن جبل را فرمود لا تبشر الناس فیتکلوا
و ثبوت نبوت حضرت یوسف موقوف بر تعبیر این رویا نبود بخلاف امامت ایمه لاحقین که بر نص امام سابق یا تبلیغ او موقوف است
و مکلف را بدون آن حصول علم محال بالجمله حالت تمسک اینفرقه بعترت طاهره اینست که واضح شد و کتاب الله خود به زعم ایشان
قابل تمسک نمانده پس هر دو حبل متین را از دست داده حیران تیه ضلالت مانده اند و اگر شیعه گویند که ما با وصف تکفیر و تضلیل
بعض عترت و روایت شنایع و قبایح از بعض دیگر باقوال و افعال ایشان تمسک می نماییم بخلاف اهل سنت و معنی تمسک همین است
که اقوال و افعال شخص را مقتدای خود سازد و گو در ضمن تعظیم باشد یا در ضمن اهانت مثلا اگر شخصی قرآن را معاذ الله در قاذورات
اندازد یا مرشد و هادی خود را رسن در پا بسته بر خار زار بکشد و از احکام قرآن و افعال مرشد و هادی سر موی تفاوت نکند تمسک
بهر دو کرده باشد بخلاف آنکه قرآن را بر سر نهد و بر دیده بمالد و اصلا موافق او عمل نکند یا مرشد و هادی را تعظیم فوق الحد بجا آرد
و قطعا موافق گفته او نکند که البته متمسک نخواهد بود ناچار در جواب این حرف ایشان پنج باب دیگر آورده شود و در هر مسئله از
عقاید و فقهیات مخالفت ایشان با ثقلین از روی روایات معتبره ایشان بیان نموده آید که باز جای سخن نماند و حقیقت تمسک
ایشان بثقلین مثل آفتاب نیمروز روشن و هویدا گردد

باب پنجم در الهیات

اول مسایل الهیات اینست
که نظر در معرفت خدا تعالی واجب است لیکن این وجوب عقلی است یا شرعی امامیه گویند که وجوب عقلی است یعنی قطع نظر از
حکم خدا بحکم عقل بر ذمه هر مکلف فرض است که او را بشناسد و فکر در صفات او نماید و اهل سنت گویند که وجوب شرعی است بدون
فرموده خدا نظر در مقدمه واجب نیست و عقل را در هیچ چیز از امور دینیه حاکم نباید دانست و بحکم او کار نباید کرد مذهب امامیه درینجا
مخالف ثقلین واقع است اما مخالفت کتاب الله پس از آنجهت که میفرماید ان الحکم الا لله الا له الحکم لا معقب لحکمه یفعل ما یشاء
و یحکم ما یرید و نیز میفرماید و ما کنا معذبین حتی نبعث رسولا اگر بحکم عقل چیزی واجب می شد بترک آن واجب قبل از بعثت
رسول عذاب هم میشد و اما مخالفت عترت فلما روی الکلینی فی الکافی عن الامام ابی عبد الله علیه السلام انه قال لیس لله علی خلقه
ان یعرفوا و للخلق علی الله ان یعرفهم پس اگر بحکم عقل معرفت واجب بودی قبل از تعریف خدا بر خلق معرفت او واجب بودی
و هو خلاف قول الصادق عقیده دوم حقتعالی موجود است و یگانه است و زنده و شنوا و بینا و دانا و توانا است اسمعیلیه گویند
که الله تعالی لا موجود و لا معدوم و لا حی و لا میت و لا سمیع و لا اصم و لا بصیر و لا اعمی و لا عالم و لا جاهل و لا قادر و لا عاجز و لا واحد و
لا متعدد و مخالفت ثقلین درین عقیده بر ظاهر است مستغنی از بیان هزار آیه از قرآن و چند هزار حدیث از ایمه مکذب این عقیده اند عقیده
سوم الله تعالی واحد است این عقیده نیز مثل عقیده سابقه از آیات قرآنی و احادیث ایمه بر ظاهر است و خطابیه و خمسیه و اثنینیه
و مقنعیه متعدد خدا قایل اند عقیده چهارم الله تعالی متفرد است بقدم یعنی همیشگی تا صفت

خاصه اوست دیگری در این امر با او شرکت ندارد و هر چه سوای ذات و صفات اوست حادث و نو پدید است کاملیه و عجلیه و
نظامیه و قرامطه و نزاریه گویند آسمان و زمین نیز قدیم است و همیشه بود و خواهد بود و هر آیت قرآنی دلالت بر پیدایش آسمان
و زمین بترتیب می‌کند قوله تعالی هو الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام وقوله تعالی ائنکم لتکفرون بالذی خلق الارض
فی یومین ثم قال ثم استوی الی السماء وهی دخان وقوله تعالی والارض بعد ذلک دحیها و در خطبه‌ها بسیار از امیرالمومنین که در نهج البلاغت
مذکور اند تصریح است بآنکه در ازل هیچ نبود و هر همه را از عدم محض آفرید و این فرقهای روافض که مذکور شدند بابدیت عالم نیز قایل اند
بلکه منصوریه و معمریه نیز درین عقیده شریک ایشان شده اند حالانکه اخبار صحیحه متواتره از ائمه دلالت بر فنای آسمان و زمین میکنند
و آیات قرآنی نیز برخلاف این عقیده گواهی میدهند اذا السماء انشقت اذا السماء انفطرت یوم تشقق السماء بالغمام کل من علیها
فان کل شیء هالک الا وجهه عقیده پنجم آنکه الله تعالی زنده است بحیات و عالم است بعلم و قادر است بقدرت و علی هذا القیاس
صفات مر او را ثابت اند چنانچه اسماء بران ذات اطلاق می‌کنند و جمیع امامیه گویند که او تعالی صفات ندارد آری اسماء مشتقه ازین
صفات بر ذات او تعالی اطلاق توان کرد پس توان گفت او تعالی حی است و عالم است و سمیع است و بصیر است و قدیر است و قوی است
و نمی‌توان گفت که او را حیات است و علم است و قدرت است و سمع است و بصر است و با وصف بودن این عقیده خلاف معقول
مخالفت ثقلین نیز دارد اما کتاب پس آیات بسیار این صفات را اثبات کنند قوله تعالی ولا یحیطون بشیء من علمه وقوله تعالی انزله بعلمه
و اما عترت پس در نهج البلاغت در خطب حضرت امیر جابجا مذکور این صفات است مثل عزت قدرته و وسع سمعه الاصوات و از ائمه نیز تواتر
اثبات صفات مروی شده عقیده ششم آنکه صفات ذاتیه حقتعالی قدیم اند همیشه بان صفات موصوف بود و پس هیچگاه جاهل و عاجز نبود
زرارة بن اعین و بکیر بن اعین و سلیمان جعفری و محمد بن مسلم که پیشوایان و مقتدایان امامیه اند و رواة اخبار ایشان اند و
امامیه ایشان را عیون الطایفه و وجوه الطایفه گویند اعتقاد شان اینست که حقتعالی در ازل نه عالم [illegible]
تا آنکه بدستور سایر مخلوقات علمی و سمعی و بصری برای خود پیدا کرد و عالم و سمیع و بصیر شد مخالفت این عقیده با کتاب الله خود
اظهر من الشمس است که جابجا کان الله علیما حکیما و عزیزا حکیما و سمیعا بصیرا واقع است اما مخالفتش با عترت طاهره فلما رواه الکلینی
عن ابی جعفر علیه السلام انه قال کان الله ولم یکن شیء غیره ولم یزل عالما و روی الکلینی و جمع اخر من الامامیة بطرق متعددة عن
الائمة علیهم السلام انهم کانوا یقولون ان الله سبحانه لم یزل عالما سمیعا بصیرا عقیده هفتم آنکه الله تعالی قادر مختار است هر چه میکند
باراده و اختیار میکند اسماعیلیه گویند که او تعالی قادر مختار نیست هرگاه خیر را دوست داشت بی اختیار او موجود می‌شود مثل
حصول شعاع از شمس و این عقیده ایشان مخالف ثقلین است اما الکتاب فقوله تعالی وربک یخلق ما یشاء و یختار وقوله
یفعل ما یشاء وقوله قادر علی ان ینزل آیة وقوله تعالی بلی قادرین علی ان نسوی بنانه الی غیر ذلک من الآیات التی لا تحصی کثرة
و اما العترة فلما روت الامامیة عن الصادق علیه السلام انه قال ان الله تعالی یرید ولا یحب کما سیجیء ان شاء الله تعالی و اگر مجرد
محبت حقتعالی در وجود مخلوقات کافی می‌بود بی آنکه اراده و اختیار او را دخلی باشد لازم می‌آید که در هر فردی از افراد مکلفین
ایمان و طاعت و احسان و عدل موجود می‌شد نه اضداد این اوصاف که بالقطع آن اوصاف محبوب او تعالی
هستند و اضداد آن مبغوض قوله تعالی والله یحب المحسنین الله ولی الذین آمنوا والله یحب الصابرین الی غیر ذلک

عقیده هشتم آنکه حقتعالی برهمه چیز قادر است شیخ ابوجعفر طوسی و شریف مرتضی و جمع کثیر از امامیه درین عقیده خلاف دارند گویند
که او تعالی بر عین مقدور بنده قادر نیست والله علی کل شیء قدیر مکذب ایشان بس است عقیده نهم آنکه حق تعالی عالم است بهر
چیز قبل از وجود آن چیز و همین است معنی تقدیر یعنی هر چیز در علم او مقدر است که چنین و چنان باشد و موافق آن بروقت خود موجود
می شود شیطانیه که اتباع شیطان الطاق اند گویند که لا یعلم الاشیاء قبل کونها و حکمیه و طایفه از اثنا عشریه از متقدمین سلف
ایشان چنانچه مقداد صاحب کنز العرفان نیز از انجمله است گویند که جزئیات را قبل از وقوع آنها نمی داند و این عقیده مخالف
تمام قران است والله بکل شیء علیم قد احاط بکل شیء علما ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل
ان نبراها انا کل شیء خلقناه بقدر جعل الله الکعبة البیت الحرام قیاما للناس والشهر الحرام والهدی والقلائد ذلک لتعلموا ان الله یعلم ما فی السموات
وما فی الارض یعنی حقتعالی کعبه و شهر حرام و هدی و قلاید را شعائر خود ساخت تا جلب مصالح شما و دفع مضار از شما نماید
و آن مصالح و مضار او را قبل از وقوع معلوم بود ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین الم غلبت الروم فی ادنی الارض و
هم بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین و این خبر از غلبه روم بر فارس قبل از وقوع واقعه بود و نادی اصحاب الجنة و نادی اصحاب
النار و جابجا در قران اخبار است از کلام اهل جنت و اهل نار و حالات ایشان و نیز مصحف فاطمه مملو و مشحون است از اخبار با
آیته و از پیغمبر و اهل بیت بتواتر رسیده که ایشان خبر داده اند از وقایع آینده و فتن آتیه و ظاهر است که علم ایشان ماخوذ
بوحی و الهام است از جانب خدا و انچه این گروه از قران مجید تمسک کنند بایاتی که دلالت بر حدوث علم الهی می نماید عند
حدوث الاشیاء مثل لنعلم الصابرین و امثال ذلک یا دلالت بر امتحان و اختیار می نماید مثل لیبلوکم فیما اتاکم لیبلوکم ایکم
احسن عملا پس فاسد است زیرا که مراد ازین علم کشف حال و تمیز در خارج است نه معنی حقیقی بدلیل آنکه ایجاد شی بدون علم
بآن شی از محالات عقلیه است قوله تعالی الا یعلم من خلق وهو اللطیف الخبیر و اما مخالفت عترت فلما روی الفریقان اهل السنة
والشیعة عن امیر المومنین انه قال والله لم یجهل ولم یتعلم احاط بالاشیاء علما قبل کونها فلم یزدد بکونها علما علمه بها قبل ان یکونها کعلمه
بها بعد تکوینها و روی علی بن ابراهیم القمی من الاثنا عشریة عن منصور بن حازم عن ابی عبد الله علیه السلام قال سألته
هل یکون الشیء الیوم لم یکن فی علم الله بالامس قال لا من قال هذا فاخزاه الله قلت ارایت ما کان وما هو کاین الی یوم القیمة
الیس فی علم الله بالامس قال بلی قبل ان یخلق الخلق الی غیر ذلک من صحاح الاخبار و درین حدیث لفظ اخزاه الله را قیاس
باید کرد که چه قدر مخوف و هایل است و علمای معتبرین ایشان ازین دعای معصوم نترسیدند و این عقیده خبیثه را برای
خود پسندیدند باز دعوی تمسک باقوال عترة می نمایند کبرت کلمة تخرج من افواههم ان یقولون الا کذبا عقیده دهم آنکه قران مجید کلام
الله است و در وی تحریف و زیادة و نقصان راه نیافته و نمی یابد اثنا عشریه از امامیه گویند که انچه الیوم در دست مسلمین موجود
است تمام آن کلام الله نیست بلکه بعضی الفاظ زایده مردم داخل کرده اند و نه تمام قران است که بر پیغمبر نازل شده بود و تا حین
حیات پیغمبر باقی بود بلکه سوره و آیات بسیار ازان ساقط کرده اند روایات کلینی از هشام بن سالم و از محمد بن الجهم هلالی سابق
مذکور شد و درین عقیده مخالفت کتاب الله اصرح است از آنکه بیان کرده شود قوله تعالی لا یاتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه
تنزیل من حکیم حمید انا نحن نزلنا الذکر وانا له لحافظون و هر چه را خدا حافظ باشد تغیر و تبدیل آن چه قسم

چه قسم ممکن شود و نیز تبلیغ قران موافق نزول بر ذمه پیغمبر واجب بود یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک
وان لم تفعل فما بلغت رسالته و یقین معلوم است که در زمان آنسرور هر کسیکه باسلام مشرف میشد اول به تعلیم قران
باز به تعلیم او اشتغال می نمود تا آنکه بحضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم هزاران کس قران را آموخته بودند چنانچه در بعضی غزوات
هفتاد هفتاد کس از جمله قرا شهید شدند و بعد از ان الی یومنا هذا مسلمین در جمیع بلاد حتی که سواد دیهات تلاوت این اعظم
قربات دهند وانا اللیل و اطراف النهار در صلوات و خارج صلوة بخواندن او مشغول شوند و هر طفل را در اول سن تمیز که در مکتب
نشانند پیش از همه بیاد کردن آن مشغول کنند قران مجید کتاب کلینی و تهذیب نیست که در کنج خانه در صندوق مقفل از راه تقیه
گذاشته باشند و در وقت خلوت از اغیار ترسان و لرزان که مبادا تو را نی پیدا شود دیکید و صفحه از ان مطالعه نمایند و چون
درین قسم کتب هم الحاق و تغیر پیش نمیرود چه جای قران و اما مخالفت این عقیده با عترت پس در جمیع روایات امامیه موجود
است که همه اهل بیت همین قران را میخواندند و بعام و خاص و دیگر وجوه نظم او تمسک میکردند و بطریق استشهاد می آوردند و آیات
او را تفسیر می کردند و تفسیری که منسوب است بامام حسن عسکری همین قران راست لفظ بلفظ و صبیان و جواری و خدم و اهل
و عیال خود را همین قران تعلیم میفرمودند و بخواندن آن در نماز امر می کردند و بنابرین ابو جعفر شیخ ابن بابویه در کتاب الاعتقادات
خود ازین عقیده کاذبه دست بردار شده و فار بخطی داده از نجهة اگر او را صدوق نامند بجاست عقیده یازدهم آنکه الله تعالی
صاحب اراده است و اراده او قدیم است در ازل هر چیز را اراده فرموده و انرا بوقت خود معین ساخته که پیش و پس از ان گنجایش
نیست پس هر چیز در وقت خود موافق آن اراده پیدا می شود و سابق گذشت که اسمعیلیه از شیعه منکر محض اند اراده او را و میگویند
انچه از و تعالی صادر می شود لازم ذات اوست مثل گرمی آتش و روشنی آفتاب و تمام قران در رد این عقیده فاسده کفایت
می کند و جمیع امامیه و فرق ثمانیه از زیدیه که القاب آنها در باب اول مذکور شد اراده خدا تعالی را حادث دانند و نیز گویند که اراده او
عام نیست جمیع کائنات را بسیاری از موجودات بی اراده او تعالی موجود می شوند مثل شر و آفت و کفر و معصیت
هم هزاران آیت قرانی موجود است و من یرد الله فتنته فلن تملک له من الله شیئا اولئک الذین لم یرد الله ان یطهر قلوبهم و لو اراد
ایمانهم لزم التناقض و من یرد ان یضله انکان الله یرید ان یغویکم انما یرید الله ان یعذبهم بها فی الدنیا و اذا اردنا ان نهلک قریة و من
یشاء الله یضلله و اعلموا ان الله یحول بین المرء و قلبه الی غیر ذلک من الایات التی لا یمکن احصاؤها و همچنین اقوال عترت نیز تکذیب
این عقیده می نماید روی الکلینی عن محمد بن ابی بصیر قال قلت لابی الحسن الرضا ان بعض اصحابنا یقول بالجبر و بعضهم یقول
بالاستطاعة فقال لی اکتب بسم الله الرحمن الرحیم قال علی بن الحسین قال الله تعالی بمشیتی کنت انت الی اخر الحدیث
و روی الکلینی عن سلیمان بن خالد عن ابی عبد الله علیه السلام ان الله تعالی اذا اراد بعبد خیرا نکت فی قلبه نکتة من نور
و فتح مسامع قلبه و وکل به ملکا یسدده و اذا اراد الله بعبد سوء نکت فی قلبه نکتة سوداء و سد مسامع قلبه و وکل به شیطانا
یضله ثم تلا الایة و من یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام و من یرد ان یضله یجعل صدره ضیقا حرجا و روی الکلینی و صاحب المحاسن
عن علی بن ابراهیم الهاشمی قال سمعت ابا الحسن موسی علیه السلام یقول لا یکون شی الا ما شاء الله و اراد و روی الکلینی عن الفتح
بن زید الجرجانی عن ابی الحسن ما نص علی ان ارادة العبد لا یغلب ارادة الله سواء کانت ارادة عزم او ارادة حتم و ایضا

روی الکلینی عن ثابت بن عبد الله عن ابی عبد الله علیه السلام ما نص علی ان الله تعالی مرید ضلالة بعض عباده اذا اراده ختم کما سیجیء انشاء الله
و روی عن ثابت بن سعید مثل ذلک و این اصل را فروع بسیار است از انجمله آنکه امامیه قاطبه و فرق ثمانیه زیدیه گویند که باریتعالی امر نمی فرماید
مگر بانچه اراده آن می کند و نهی نمیکند مگر از انچه اراده آن ندارد و این نیز مخالف ثقلین است اما کتاب الله فقوله تعالی ولو ارادوا الخروج
لاعدوا له عدة ولکن کره الله انبعاثهم فثبطهم وقیل اقعدوا مع القاعدین پس اراده خروج انجماعه نبود زیرا که کراهیت ضد اراده است
و بلا شبهه مامور بخروج بودند والا ملامت و عتاب وجهی نداشت و قوله تعالی یرید الله ان لا یجعل لهم حظا فی الاخرة حالانکه
مامور بایمان بودند و در عدم مشیت ایمان کافران صد آیه از قران یافته می شود مع ذلک مامور بایمان بودند واما عترت فقد تواتر
عنهم بروایات الشیعة ما یضاد ذلک و یخالفه بحیث لا مجال للتاویل فیه ولا للانکار فمن ذلک ما روی البرقی فی المحاسن والکلینی فی الکافی
عن علی بن ابراهیم الهاشمی وقد سبق نقله ومنها ما رواه الکلینی عن الحسن بن عبد الرحمان الحمانی عن ابی الحسن موسی بن جعفر انه قال انما
یکون الاشیاء بارادته و مشیته ومنها ما رواه الکلینی وغیره عن عبد الله ابن سنان عن ابی عبد الله انه قال امر الله ولم یشاء و شاء
ولم یامر امر ابلیس بالسجود لآدم و شاء ان لا یسجد ولو شاء لسجد ونهی آدم عن اکل الشجرة و شاء ان یاکل ولو لم یشاء لم یاکل واز انجمله آنست
که امامیه و فرق ثمانیه زیدیه گویند که بعض مرادات الهی واقع نمی شوند و مرادات شیطان و دیگر کافران واقع می شوند و کیسانیه نیز با اینها
درین عقیده شریک اند و اهل سنت گویند که لا تتحرک ذرة الا باذن الله و مخالف اراده حقتعالی اراده کسی پیش نمیرود و صورت وقوع نمی پذیرد
و ما شاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن و مذهب امامیه و زیدیه درینجا ماخوذ از زندقه مجوس است که قایل بخالق شرور و خالق خیرات اند و اهرمن و یزدان نامند
و وقایع عالم را بتوزیع بهریک استناد نمایند و گاهی یکی را غالب و دیگری را مغلوب اعتقاد کنند تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و از انجمله آنست
که امامیه و فرق ثمانیه زیدیه گویند که حقتعالی اراده میفرماید چیزی را که می داند که واقع شدنی نیست و این اعتقاد شنیع مستلزم سفاهت است
در جناب پاک حضرت او تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا و از انجمله آنست که امامیه و فرق ثمانیه زیدیه گویند که حقتعالی اراده میفرماید
هدایت بعضی بندگان خود را و شیطان و مغویان بنی آدم او را اضلال می کنند و اراده الهی در مقابله اراده آنها عین پیش نمیرود و صریح کتاب و من
یهدی الله فما له من مضل مکذب ایشانست و از اقوال عترت روایت کلینی عن ثابت بن سعید عن ابی عبد الله علیه السلام قال یا ثابت
ما لکم وللناس کفوا عن الناس ولا تدعوا احدا الی امرکم والله لو ان اهل السموات واهل الارض اجتمعوا علی ان یهدوا عبدا یرید الله ضلالته ما استطاعوا
ان یهدوه ولو ان اهل السموات واهل الارض اجتمعوا علی ان یضلوا عبدا یرید الله هدایته ما استطاعوا ان یضلوه عقیده دوازدهم آنکه باریتعالی
جسم نیست و طول و عرض و عمق ندارد و ذی صورة و شکل نیست حکمیه و سالمیه و شیطانیه و میثمیه از امامیه بان رفته اند که باریتعالی
جسم است کما روی الکلینی عن ابراهیم بن محمد الهمدانی قال کتبت الی الرجل علیه السلام ان من قبلنا من موالیک قد اختلفوا
فی التوحید فمنهم من یقول جسم ومنهم من یقول صورة وعن سهل بن زیاد قال کتبت الی ابی محمد سنة خمس وخمسین و مائتین
قد اختلف یا سیدی اصحابنا فی التوحید منهم من یقول جسم ومنهم من یقول صورة حالا تفصیل مذاهب اینها باید
ترسایان امامیه باید شنید حکمیه گویند که جسمی است طویل عریض عمیق و ابعاد ثلثه او باهم متساوی اند و او را دستی
هم است و هو کالسبیکة البیضاء یتلألأ من کل جانب له لون وریح وطعم و مجسة وهو سبعة اشبار بشبر نفسه
مماس للعرش بلا تفاوت روی الکلینی عن علی بن حمزة ان هشام بن الحکم یقول ان الله تعالی جسم

جسم صمدی معرفة ضروری ورُدی ایضا عن محمد بن الحکم وعن یونس بن ظبیان وعن الحسن بن عبد الرحمان الحمانی نحوه باسانید مختلفه وسالمیه گویند که جسمی است بر صورت انسان چهره و چشم و گوش و دهان و بینی و دست و پا همه ثابت کنند و حواس خمسه نیز دارد و موی او سیاه تا بن گوش بیان نمایند روی الکلینی عن محمد بن الفرج الرخجی ان هشام بن الحکم یقول ان الله جسم وان هشام بن سالم یقول انه صورة اجوف الی السرة والباقی صمد وشیطانیه ومیثمیه نیز با سالمیه موافق اند روی الکلینی عن ابن الخزاز وابن الحسین ان المیثمی یقول انه اجوف الی السرة والباقی صمد کما یقوله الجوالیقی وصاحب الطاق واین عقیده کبرا امامیه با وجودیکه ضحکهٔ صبیان است مخالفت کلی دارد با ثقلین اما کتاب فقوله تعالی لیس کمثله شئ واما عترة فلما روی عن امیر المومنین فی خطبة انه قال لا یوصف بشئ من الاجزاء ولا بالجوارح والاعضاء کذا فی نهج البلاغة وکما روی الکلینی عن ابراهیم بن محمد الخزاز ومحمد بن الحسین قالا دخلنا علی ابی الحسن الرضا وقلنا ان هشام بن سالم وصاحب الطاق والمیثمی یقولون انه تعالی اجوف الی السرة والباقی صمد فخر لله ساجدا ثم قال سبحانک کیف طاوعتهم انفسهم ان شبهوک بغیرک اللهم لا اصفک الا بما وصفت به نفسک ولا اشبهک بخلقک انت اهل لکل خیر فلا تجعلنی مع القوم الظالمین ولما رواه الکلینی ایضا عن الحسن بن عبد الرحمان الحمانی قال قلت لابی الحسن الکاظم ان هشام بن الحکم یزعم ان الله جسم قال قاتله الله ما علم ان الجسم محدود معاذ الله وابرا الی الله من هذا القول ولما رواه الکلینی ایضا فی کتاب التوحید من الکافی عن محمد بن الفرج الرخجی قال کتبت الی ابی الحسن اسأله عما قال هشام بن الحکم فی الجسم وهشام بن سالم فی الصورة فکتب دع عنک حیرة الحیران واستعذ بالله من الشیطان لیس القول ما قال الهشامان عقیده سیزدهم آنکه حقتعالی را مکان نیست و او را جهتی از فوق و تحت متصور نیست و همین است مذهب اهل سنت و جماعت حکمیه از امامیه و یونسیه گویند که امکان او عرش است نزد حکمیه مماس عرش است مثل فرشی که بر تخت کنند بوجهی که فرجه درمیان نیست و او از عرش و عرش از وزیادت ندارد هر دو برابر یکدیگر اند و یونسیه گویند که او تعالی بر عرش متمکن است مثل شخصی که بالای تخت نشسته باشد و انه یقوم ویقعد ویتحرک علیه و او را ملائکه بر میدارند حالانکه او قوی تر و بزرگتر از ملائکه است مانند کرکی یعنی کلنگ که تحمله رجلاه وهو اعظم واقوی منهما وسالمیه وشیطانیه ومیثمیه گویند که مکان او در آسمان و متعین نیست انتقال میکند از مکانی بمکانی و از آسمانی بآسمانی و نزول و صعود و قیام و قعود و حرکت و سکون می نماید و ربیعیه گویند که مسکن او آسمان است لیکن در ایام بهار برای سیر گلزارها و لاله زارها و شگوفه ها بر زمین فرود می آید باز بالای آسمان میرود مثل جهانگیر بادشاه هندوستان که مستقر او آگره بود و هر سال برای سیر بهار کشمیر میرفت مخالفت این خرافات با کتاب و عترت هر دو ظاهر است لیس کمثله شئ وقد روی عن امیر المومنین فی بعض خطبه لا فی مکان فیجوز علیه الانتقال وقال فی خطبة اخری لا یقدره الاوهام بالحدود والحرکات وایضا فی خطبة اخری له علیه السلام لا یشغله شان عن شان لا یحویه مکان کل ذلک مذکور فی نهج البلاغة و در مسئله جهة نیز حکمیه و سالمیه و شیطانیه و میثمیه از امامیه جهت فوق ثابت کنند زیرا که مکان را جهة ثابت کرده اند فان العرش والسموات کلها فی جهة الفوق مگر آنکه در وقت نزول بآسمان دنیا ملائکه سموات فوقانی و حملهٔ العرش و خزنهٔ الکرسی و سکان جنت از جهت ورود او بالای او می شوند نزد سالمیه و شیطانیه

ومیثمیه نیز نسبت بانها در جهة تحت می افتد اما نسبت بسکان ارض همیشه جهت فوق دارد و نزد ربیعیه و غیرهم جهتی ندارد
گاهی فوق و گاهی تحت می گردد و در نهج البلاغت که باجماع شیعه متواتر است از امیر المومنین مرویست لایحد باین و نیز آنچه در
نفی مکان مذکور نفی جهته هم میکند لان الجهات اطراف الامکنة و حدودها و فرقه اثنا عشریه بمجرد سماع این خرافات خیلی
جبین را پرشکن میکنند و می گویند که این توابع مذاهب نزد ما هم مردود است در مقام الزام ما چرا باید ذکر این خرافات نمود فی الواقع
چنین است اما کلام با جمیع فرق شیعه است و اینفرق بلاشبهه از امامیه اند گو اثنا عشریه نباشند و نیز التماس اهل سنت
در خدمت اثنا عشریه اینست که اصحاب این مذهب را در روایات مطاعن صحابه و مقدمه امامت پیشوا و معتمد علیه ساخته
اند و اعتقاد خود را مبنی بر نقل و حکایت اینها نموده پس چه باعث است که در باب توحید باری تعالی روایات این بزرگواران
را بجوی نمی شمارند و در حساب نمی آرند و اصحاب این مذاهب این عقاید را هم از جناب ائمه روایت کرده اند از کیسه خود نه
برآورده چنانچه سابق گذشت و اگر این اعراض و انحراف بنابرین است که این روایات را حضرات ائمه تکذیب فرموده اند
پس مطاعن صحابه و مقدمه امامت را نیز تکذیب فرموده اند غایة ما فی الباب آنکه تکذیب حضرات ائمه درین روایات
دیگر شیعیان هم از انجناب روایت نموده اند و تکذیب حضرات ائمه را در مطاعن صحابه و امامت اهل سنت از انجناب
روایت میکنند و این خود عقلی است که هر که از بزرگی چیزی روایت کرده است تکذیب آن روایت را خودش روایت
نخواهد کرد مثلا حکمیه و سالمیه و میثمیه روایات جسم و صورت را از حضرات روایت می کنند باز تکذیب آن روایات
هرگز روایت نخواهند کرد و همچنین تمام جماعه امامیه ازین حضرات بنابر اغراض خود یا بنابر غلط فهمی خود که مطاعن صحابه و مقدمه امامت روایت
کرده باشند از ایشان توقع داشتن که باز تکذیب آنرا روایت کنند دور از عقل است اگر امتحان صدق و کذب ایشان منظور
نظر ارباب عقل باشد باید که روایات فرقه دیگر را ملاحظه نمایند و عادت مستمره عقلا در معاملات خود بهمین اسلوب جاری
است که هرگاه خبر مخبری را امتحان می نمایند از و روایت خلاف آنرا درخواست نمیکنند که او بنابر سخن پروری خود یا
بنابر تعلق غرض خود بران اصرار دارد از دیگران که حاضر واقعه بوده اند تحقیق می کنند مقدمه دین که اهم تر از مقدمه دنیا باید است
و مسابه نباید کرد علاوه برین آنکه جماعه شیعیان نیز جسته جسته در باب مطاعن و امامت خلاف معتقدات و مرویات خود
روایت کرده اند چنانچه در باب امامت و مطاعن معروض خواهد شد و قاعده دروغگویانست که اگر ازیشان بالقصد الا صادق
خلاف روایت ایشان درخواست کنیم ابا می کنند و انحراف می نمایند و چون بتقریب دیگر همان روایت را ادا کنند چیزی که مکذب
ایشان باشد ظاهر می شود و التماس دیگر آنست که چون حضرات ائمه جماعه را تکذیب فرموده باشند و با هیچ نکوهش نموده
که قاتله الله و اخزاه الله و لا تجعلنی مع القوم الظالمین و استعذ بالله من الشیطان و امثال ذلک در حق شان ارشاد
کرده دیگر روایات اینها را در کتب دین و ایمان آوردن و بران روایات اعتماد نمودن از چه باب توان فهمید و اگر بخاطر
اثنا عشریه برسد که روایت اهل سنت از حضرات محمول بر تقیه است و روایت امامیه محمول بر بیان واقع گوئیم که اول
ثبوت تقیه از حضرات ائمه هنوز در مقام امتحان است زیرا که تقیه ایشان را غیر ازین اشخاص روایت نکرده اند پس
توجیه روایات ایشان لطفی ندارد چنانچه بر دانشمندان ظاهر است دوم بکدام وجه ترجیح توان داد که با ایشان تقیه

تقیه بود یا اهل سنت اگر ترجیح هم بروایت همین اشخاص است همان آش درکاسه است و اگر بدلیلی دیگر است بیان باید کرد و چون مقام تصریح
زیاده برین اطالت کلام مناسب ندیده باصل مقصد می پردازد باید دانست که ازین هر دو عقیده مذکوره فروع بسیاری برآید که اینها
در هر یکی ازان فروع مخالفت ثقلین می کنند منها انه تعالی لیس بمرکب وهم قالوا انه ترکب ذاته تعالی من اجزاء متمایزة فی الخارج کالراس
والید والرجل والطول والعرض والعمق وقد روی عن امیر المومنین علیه السلام انه تعالی لا یوصف بشیء من الاجزاء ولا بالجوارح والاعضاء
ولا بالعرض من الاعراض ولا بالتجزیة والابعاض ولا الاتصال له حد ولا نهایة ولا انقطاع ولا غایة کذا فی نهج البلاغة وروی الکلینی
عن محمد بن الحکم قال وصف لابی ابراهیم قول هشام الجوالیقی انه صورة وحکیت قول هشام بن الحکم انه جسم فقال ان الله لا یشبهه
شیء ای فحش او خنا اعظم من قول من یصف خالق الاشیاء بجسم او صورة او بخلقة او تحدید واعضاء عقیده چهاردهم آنکه
حقتعالی در چیزی حلول نمیکند و در بدنی نمی درآید و غلاة شیعه همه قایل اند بحلول او تعالی در ابدان ائمه حتی در بدن ابو مسلم مروزی
صاحب الدعوة که رزامیه بان قایل شده اند و طرفه انست که شیخ ابن مطهر حلی با وصف اینهمه اینها در کتاب نهج الحق
قول بحلول را بصوفیه اهل سنت نسبت کرده حال آنکه ایشان اهل حلول را تکفیر می کنند و اینهمه از نافهمی کلام است مسئلهٔ وحدت
وجود را بسبب دقتی که دارد نفهمیده و بر حلول حمل نموده ازینجا دقیقه فهمی علمای ایشان توان دریافت همین قسم مطالب غامضه را
که در کلام حضرات ائمه واقع شده اند بسبب غلط فهمی مسخ و تبدیل نموده باشند و بعضی از فرق غلاة شیعه مثل نانیه و نصیریه
اتحاد بجای حلول استعمال کنند حالانکه اتحاد مطلقا باطل است و بطلان او از اجلای بدیهیات است و شیخ حلی بنابر کمال دقیقه
فهمی قول باتحاد را نیز بسالکین اهل سنت منسوب کرده حالانکه مقصد ایشان ازین اتحاد یکی از دو معنی است نه اتحاد حقیقی اول انمحاق
واضمحلال انانیه عبد نزدیک ظهور نور تجلی بمثال حالتی که نور چراغ را نزدیک ظهور نور آفتاب می شود و عروض این حالت و ظهور نور تجلی
از قرآن مجید و اقوال عترت بر ظاهر است قوله تعالی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا و قوله تعالی فلما جاءها نودی
ان بورک من فی النار ومن حولها وسبحان الله رب العالمین و از اقوال عترت قول حضرت صادق [illegible]
کلینی سابق گذشت که ان المومنین یرونه فی الدنیا قبل یوم القیامة الست تراه فی وقتک هذا و این معنی را شیخ ابن فارض مصری
علیه الرحمه در تائیه خود واضح نموده و گفته ع وجاء حدیث فی اتحادی ثابت ؛ روایته فی النقل غیر ضعیفة ؛ یشیر بحب العبد
بعد تقرب الیه ؛ بنفل واداء فریضة ؛ وموضع تنبیه الاشارة واضح ؛ بکنت له سمعا کنور الظهیرة و آن حدیث صحیح قدسی است
لا یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به وبصره الذی یبصر به ویده الذی یبطش
بها ورجله التی یمشی بها دوم آنکه خود را مرآت حق داند و مظهری از مظاهر او شناسد بوجهی که بعضی احکام ظاهر بمظهر منسوب گردد
و بالعکس لیکن وصفی که قادح باشد در نزاهت ظاهر از مظهر ترقی نکند و وصفی که عنوان مرتبه ظاهر باشد بمظهر نزول نفرماید و این معنی
نیز از قرآن مجید و اقوال عترت بر ظاهر است قوله تعالی من یطع الرسول فقد اطاع الله ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله و خطبه
الافتخار حضرت امیر در کتب امامیه معروف و مشهور است و اگر شیخ حلی ازینمعانی صحیحه اتحاد تحاشی نماید مضایقه ندارد که دیگر عقلای
شیعه اینمعانی را فهمیده و بموازین عقلیه سنجیده اند کلام خواجه نصیر طوسی در شرح مقامات العارفین از کتاب اشارات
و کلام صدرای شیرازی در شواهد الربوبیه و اسفار و کلام ابن ابی جمهور و دیگر متاخرین اینفرقه باید دید و اگر این اشخاص را هم

اعتبار نباشد کہ اینہا مخلوط اند بین التصوف والفلسفة والشریعة پس کلام مقداد را کہ پیشوای مقربی ایشان در علوم دینیہ است
و شارح قواعد و صاحب کنز العرفان فی تفسیر احکام القرآن است نقل کنیم قال المقداد فی شرح الفصول فی علم الاصول
ذکر الاحوال السانحة للسالک المراد من الاتحاد ہو ان لا ینظر الا الیہ من غیر ان یتکلف ویقول ما عداه قائم بہ فیکون الکل واحدا من
حیث انہ اذا صار بصیرا بنور تجلیہ لا یبصر الا ذاتہ فالرائی والمرئی انتہی کلامہ عقیدہ یازدہم آنکہ حقتعالی متصف باعراض
محسوسہ نیست پس رنگی بود مانند این کیفیات ندارد و حکمیہ از امامیہ طعم و ریح و لون و مجس او را اثبات کنند و غلاۃ شیعہ کہ قائل
بحلول او تعالی در ابدان ائمہ اند نیز ہمہ این کیفیات را بلکہ جوع و عطش و نعوظ و احتیاج بول و براز نیز تجویز نمایند و قد تقدم عن
امیر المومنین انہ قال ولا یوصف بعرض من الاعراض عقیدہ شانزدہم آنکہ ذات پاک باریتعالی و تقدس در چیزی منعکس نشود
و سایہ او نیفتد جمیع غلاۃ شیعہ گویند کہ در مرآت و آب منعکس شود و سایہ او افتد مغیرہ عجلی کہ سرگروہ فرقہ مغیرہ است گفتہ است
لما اراد اللہ تعالی ان یخلق الخلق تکلم بالاسم الاعظم فطار فوقع تاجا علی راسہ وذلک قولہ تعالی سبح اسم ربک الاعلی الذی خلق
فسوی ثم کتب علی کفہ اعمال العباد فغضب من المعاصی فعرق فحصل من عرقہ بحران احدہما ملح مظلم والآخر حلو نیر ثم اطلع فی البحر
النیر فابصر فیہ ظلہ فانتزع بعض السماء منہ فخلق منہ الشمس والقمر وافنا باقی الظل نفیا للشریک وقال لا ینبغی ان یکون الہ آخر ثم خلق الخلق من
البحرین فالکفار من المظلم والمومنون من النیر و بطلان این عقیدہ بر ظاہر است زیرا کہ انعکاس و وقوع ظل از خواص اجسام کثیفہ است
و غلاۃ بر این قدر اکتفا ندارند بلکہ جمیع کیفیات نفسانیہ مثل لذت و الم و حقد و حسد و غم و خوشی ذات پاک او را موصوف دانند
زیرا کہ ایشان ائمہ را الہ گویند و در اتصاف ائمہ باین صفات سخنی نیست بلکہ جمیع صفات حیوانیہ از اکل و شرب و نوم و نعاس و تثاوب و عطاس
و بول و غایط و ذکورۃ و انوثت و جماع و تولد احداث وصف کنند و مشابہ و مماثل دیگر مخلوقات انگارند و مخالفت این عقیدہ با ثقلین
بر ظاہر است قولہ تعالی لا تاخذہ سنة ولا نوم و ہو یطعم ولا یطعم کانا یاکلان الطعام ولم یکن لہ صاحبة ولم یتخذ ولدا و فی نہج البلاغة
عن امیر المومنین رض انہ قال لم یلد فیکون مولودا ولم یولد فیکون مشارکا ... لا یبصر بالعین ولا یحد باین ولا یوصف بالازواج ولا یخلق
بعلاج و قال ایضا جل عن اتخاذ الابناء و طہر عن ملامسة النساء و از جملہ اثنا عشریہ خواجہ نصیر طوسی و صاحب الیاقوت قائل
شدہ اند باتصاف و تعالی بلذت عقلیہ و متمسک ایشان قیاس غائب بر شاہد است و ہو مخالف للکتاب والعترة اما الکتاب
فقولہ تعالی لیس کمثلہ شیء و اما العترة فلما روی عن امیر المومنین فی نہج البلاغة انہ قال ہو اللہ الملک الحق المبین لم تبلغ العقول
تحدیدہ فیکون مشبہا ولم تقع علیہ الاوہام فیکون ممثلا و ایضا فی نہج البلاغة عنہ علیہ السلام انہ قال ما وحدہ من کیفہ ولا ایاہ عنی
من شبہہ و فی الکلینی عن الرضا ع سبحانک کیف طاوعتہم انفسہم ان شبہوک بخلقک و فیہ ایضا عن ابی ابراہیم علیہ السلام انہ
قال ان اللہ لا یشبہہ شیء عقیدہ ہفدہم آنکہ حقتعالی را بدا جایز نیست زیرا کہ حاصل بدا آنست کہ حقتعالی ارادہ فرماید چیزی را بہ
مصلحتی و چیز دیگر ظاہر شود کہ قبل از ان ظاہر نبود پس ارادہ اول را فسخ می کند و ارادہ ثانی میفرماید و این معنی مستلزم آنست
کہ حقتعالی ناعاقبت اندیش و جاہل بعواقب امور باشد تعالی اللہ عن ذلک علوا کبیرا از زراریہ و سالمیہ و بدائیہ و دیگر طوائف امامیہ
مثل ہشام بن الحکم و ہشام بن سالم و زرارۃ بن اعین و سلیمان بن جعفر ... و ریان ابن الصلت و غیر ایشان تجویز بدا نمایند و از حضرات ائمہ روایت کنند فی الکلینی عن
زرارۃ ابن اعین عن احدہما قال ما عبد اللہ بشیء مثل البداء و عن ہشام بن سالم عن ابی عبد اللہ ما عظم اللہ بشیء مثل البداء و عن الریان

وعن الریان بن الصلت قال سمعت الرضا علیه السلام یقول ما بعث الله نبیا قط الا بتحریم الخمر وان یقر له بالبداء و حالت روایت زراره
و هشام بن سالم معلوم است که ایشان تجسیم و صورت را نیز از حضرات ائمه روایت کرده اند و چون در تحقیق بدا اکثر شیعه اثنا عشریه
کلام را بوجهی تقریر کنند که رجوع بنسخ نماید و جای طعن و تشنیع نماند ناچار از رساله اعلام الهدی فی تحقیق البدا چیزی از متعلقات
این مقام وارد کرده شود می گوید که یقال بدا له اذا ظهر له رأی مخالف للرأی الاول و هو الذی حققه الشیخ فی العدة و ابو الفتح الکراجکی
فی کنز الفواید والذی حققه المرتضی فی الذریعة و یشعر به کلام الطبرسی هو ان معنی قولنا بدا لله تعالی انه ظهر له من الامر ما لم یکن
ظاهرا الی آخر ما نقل باز صاحب اعلام الهدی می گوید والحاصل ان علمه سبحانه بالحوادث حادث علی ما دل علیه بعض الاحادیث والآیة
المذکورة و نظایرها و صرح به المرتضی والطبرسی والمقداد قدس الله ارواحهم باز بعد از تفصیل انواع بدا می گوید که من جملتها تحول الانثی
ذکرا کما رواه فی الکافی عن الحسن بن جهم عن الرضا ع فی باب بدء خلق الانسان من کتاب العقیقة باز می گوید والثانی البدا فی الاخبار
و صرح الطبرسی بمنعه و ما روی فی الکافی و امالی الصدوق عن امیر المومنین من قوله لولا آیة فی کتاب الله لاخبرتکم بما یکون الی یوم القیامة
یرید بها قوله تع یمحو الله ما یشاء و یثبت الآیة و ما رواه علی ابن ابراهیم فی تفسیر قوله تع الم غلبت الروم و ما رواه الصدوق فی عیون اخبار الرضا
انه قال اخبرنی ابی عن آبائه علیهم السلام ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ان الله عز و جل اوحی الی نبی من الانبیاء الخ و ما رواه صاحب الکافی
فی باب ان الصدقة تدفع البلاء من کتاب الزکوة فی قصة الیهودی و ما رواه فی الامالی فی المجلس الخامس والسبعین من قصة مرور عیسی ع
بقوم مجلبین و ما رواه الراوندی فی قصص الانبیاء فی اخبار بنی اسرائیل عن الصادق علیه السلام ان ورشانا کان یفرخ فی شجرة و کان
رجل یأتیه اذا ادرک الفرخان فیاخذ الفرخین فشکی ذلک الورشان الی الله تعالی فقال سأکفیک قال فافرخ الورشان و جاء الرجل و معه
رغیفان فصعد الشجرة و عرض له سائل فاعطاه احد الرغیفین ثم صعد فاخذ الفرخین فسلمه الله لما تصدق به ترک باجمعها علی وقوع البدا
فی الاخبار و نیز باید دانست که متاخرین امامیه بجهة شناعة قول بالبدا تخصیص کرده اند آنرا بعلم مخزون الهی و گفته اند که اما العلم الذی
القاه الله الی الملائکة ثم الی اهل البیت فلا بدا فیه و ما کان الله لیکذب انبیاءه و صاحب رساله علم الهدی که خلیل [illegible]
الدین جیلانی در تخصیص تکذیب ایشان می کند و میگوید لا یخفی علیک انما نقلناه عن امیر المومنین علیه السلام من قوله لولا آیة الخ و ما نقلناه
من الکافی فی قصة الیهودی و عن الامالی فی قصة عیسی ع و ما رواه ایضا صاحب الکافی فی کتاب النکاح فی باب اللواط فی تضاعیف
حدیث رواه بالاسناد عن ابی جعفر و هذا موضع الحاجة منه قال لهم لوط یا رسل ربی فما امرکم ربی فیهم قالوا امرنا ان ناخذهم بالسحر قال فلی الیکم
حاجة قالوا و ما حاجتک قال تاخذونهم الساعة فانی اخاف ان یبدو فیهم لربی الخ و ایضا ما رواه صاحب الکافی فی باب بدء خلق
الانسان من کتاب العقیقة ان الله تعالی یقول للملکین الخلاقین اکتبا علیه قضائی و قدری و نافذ امری واشترطا لی البداء فیما تکتبان
و ما رواه الصدوق بالاسناد عن الحسن بن محمد بن ابی طلحة قال قلت للرضا علیه السلام اتأتی الرسل عن الله بشیء ثم تأتی بخلافه
قال نعم ان شئت حدثتک و ان شئت اتیتک به من کتاب الله ادخلوا الارض المقدسة التی کتب الله لکم الآیة فما دخلوها و دخل
ابناء ابنائهم و قال عمران ان الله وعدنی ان یهب لی غلاما فی سنتی هذا و شهری هذا ثم غاب و ولدت امرأته مریم مناف
لذلک لان الله تعالی قد اکذب فیها النبی و عیسی علیه السلام و شرط علی الملائکة البدا بالجملة از مجموع روایات شنیعه واضح شد
که بدا را سه معنی است بدا در علم و هو ان یظهر له خلاف ما علم و بدا در اراده و هو ان یظهر له صواب علی خلاف ما

ارادۀ بدا در امر و نهی یا مر شیئی ثم یا مره بشیئی بعده بخلاف ذلک و به سه معنی انیفرقه بدا بر خدا را جایز دارند و معنی آخر را که مشتبه بنسخ است نسبت باهل سنت نمایند که ایشان نیز جایز داشته اند و معنی اول را در عرف شیعه بدا فی الاخبار گویند و معنی ثانی را بدا فی التکوین و معنی ثالث را بدا فی التکلیف و درینجا دقیقه ایست نهایت باریک و آن آنست که بدا فی التکلیف را اکثر اهل سنت جایز ندارند و آن معنی مغایر نسخ است و تحقیق مقام آنست که چون شرایط امتناع نسخ مجتمع شوند بالاجماع بین الشیعة و السنة نسخ جایز نمی شود و آن شرایط نزد اهل سنت چهار است اتحاد الفعل و اتحاد الوجه و اتحاد الوقت و اتحاد المکلف و انچه مجوزین این نسخ تمسک کرده اند بقصه ذبح حضرت اسمعیل علیه السلام و تبدیل بکبش مردود است زیرا که درینجا نسخ نبود بلکه اقامة البدل عند العجز عن الاصل واقع شد حضرت ابراهیم انچه مقدور خود بود از اجرار سکین و تشحیذ آن بعمل آورد چون بسبب صلابت خارقه عادت که در جلد حضرت اسمعیل پیدا شده بود از قطع اوداج و حلقوم عاجز گشت حق تعالی عجز او را دیده بدل اسمعیل کبش را فرستاد و اقامت بدل را مقام الاصل نسخ نتوان گفت مثلا تیمم در بدل وضو نسخ وضوئیت و علی هذا القیاس نسخ پنجاه نماز در شب معراج که مخاطب بآن محض پیغمبر صلی الله علیه وسلم بود و امت را هنوز خبر نه پس تکلیف در حق ایشان البته متحقق نبود و محققین شیعه شرطی دیگر افزودند و با وصف اجتماع این شروط اربعه نسخ را جایز شمارند و همین است معنی بدا در تکلیف کما قال صاحب علم الهدی و نحن نقول البدا فی التکلیف انما یمتنع اذا اجتمع مع الشروط الاربعة المذکورة شرط خامس و هو ان یکون حسن التکلیف و الامر مسببا عن مصلحة عائدة الی المامور به و اما اذا کان حسن الامر لمصلحة عائدة الی الآمر نفسه فلا یمتنع البدا فالمراد بالبدا المجوز عندنا ما اجتمع فیه الاربعة دون الخامس و کون اطلاق البدا علیه مجاز الا وقع له بعد النصوص المتواترة عن العترة الطاهرة علیهم السلام و اذا اجتمعت الشرائط الخمسة فلا ریب فی امتناع البدا کما نقلناه عن الشهید انتهی پس ازینجا معلوم شد که بدا در تکلیف مستلزم بدا در اراده است زیرا که اگر مصالح تازه مراد نشده باشد امر را بدا از تکلیف چرا خواهد شد و بدا در اراده مستلزم بدا در علم است زیرا که اراده خلاف معلوم محال است پس تا وقتیکه در علم تغیر نشود در اراده چه قسم خواهد شد پس اگر امامیه دو معنی بدا را که بدا در تکلیف و بدا در اراده است مسلم دارند و معنی اول را که بدا در علم است انکار کنند راست نمی آید و پیش نمی رود و نیز معلوم شد که تمسک ایشان در اثبات بدا بنسخ علم باین نوع که تبدیل حکم اول بحکم ثانی یا بنا بر مصلحتی است که ظاهر شد و سابق ظاهر نبود یا نه و علی الاول مدعا حاصل است و علی الثانی لزوم عبث پر پوچ است زیرا که در نسخ تبدیل مصالح مکلفین است بحسب اوقات نه ظهور مصلحت غیر ظاهره بر حضرت حق و تغیر و تبدیل حکم محض نسبت بماست که در مطموره جهل مقید ایم و الا نزد او تعالی هر حکم را میعادی و اجلی است که تا آن میعاد و اجل باقی است و مراد از محو و اثبات در آیه یمحو الله ما یشاء و یثبت محو گناهان و اثبات توبه است در صحایف اعمال یا محو فاسدات و اثبات کائنات در صحف ملائکه نه محو و اثبات در علم خود بدلیل آنکه در اخر آیه فرموده است و عنده ام الکتاب و آثاری که امامیه درین باب روایت می کنند همه موضوع و مفتریست و رواة انها کذابین و وضاعین در مقابله دلایل عقلیه قطعیه و شرعیه متواتره چه قسم توان شنید علی الخصوص که نصوص صریحه متواتره از ائمه نیز دلالت بر ثبوت علم محیط و عدم جهل بچیزی از چیزها قبل الکون و بعد الکون علی السواء می کنند چنانچه بسابق گذشت و طرفه آنست که شیخ صدوق ابن بابویه که از اجله ایشان است در کتاب التوحید خود باین عنوان که و بدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون بر این مطلب

مطلب استدلال بر نجاسة... ش فهمی اجله علما ایشان توان دریافت هرگاه در کتاب الله که مفسر و مخدوم طوایف انس است این قسم غلط فهمیها واریز در کلام ائمه خصوصاً آنچه در کیسه وصندوق ایشان مختفی است وکسی را نمی نماید چها خواهند کرد واگر در اینجا کسی را بخاطر رسد که اینهمه روایات شیعه را که از ائمه آورده اند و موافق آن در صحیح بخاری نیز در حدیث اقرع وابرص واعمی وارد شده که بدالله ان یبتلیهم اهل سنت بر چه چیز حمل می کنند گوئیم بر تقدیر محفوظ بودن این لفظ در بخاری وصحت این روایات نزد اهل سنت محمول بر معنی مجازی است زیرا که افعال الهی در عالم دو قسم است قسمی آنکه اسباب کون او از هر طرف اقتضا آن می نمایند وقسمی آنکه اسباب کون او متحقق نشده اند بلکه موانع آن موجود اند پس در قسم ثانی لفظ بدا استعمال فرموده اند بنابر استعاره وتشبیه گویا این حالت شبیه بحالت بدا است ودرین یک لفظ این مجاز نشده صد لفظ در احادیث وآثار محمول برین قسم مجازات است مثل امتحان وابتلا وضحک وتردد که معانی حقیقیه انها بالقطع مراد نیست وجمیع آیات صفات مثل وجه ویدین واصابع ویمین وغیر ذلک برهمین معانی محمول اند ودر بعضی آثار ائمه بدا استعمال کرده اند نسبت بفهم بندگان نه فی الحقیقة بدا نیست مثل قصه عمران که بنابر نذر زوجه خود که ما فی البطن خود را محرر ساخته بود لفظ وعدنی ربی غلاما گفته وهمچنین در آیه کتب الله لکم مراد از لفظ خطاب بنی اسرائیل اند حاضران فقط ودر خطاب ملکین اشتراط البدا به نسبت علم ملکین وهمچنین در لفظ ساتیک وقتی معین نفرموده اند بلکه وعده کفایت بود یکبار دیگر هم آن مرد دستیاب شد مانند آنکه پیغمبر را خواب نمودند که در مسجد الحرام داخل خواهند شد وانجناب ودیگر صحابه فهمیدند که امسال خواهند شد حالانکه مراد نبود اگر در شان هم از لفظ ساتیک عجلت فهمیده باشد چه عجب لیس در علم او بدا شد نه فی الواقع ونفس الامر وعلی هذا القیاس در روایات دیگر هم بتامل توان دریافت که مراد چیست عقیده نوزدهم آنکه حقتعالی راضی بکفر وضلالت کسی از بندگان خود نیست قال الله تعالی ولا یرضی لعباده الکفر اثنا عشریه گویند که حقتعالی بضلالت وگمراهی غیر شیعه راضی است وحضرات ائمه نیز بضلالت غیر شیعه راضی بوده اند روی صاحب المحاسن عن الامام موسی قال لاصحابه لا تعلموا هذا الخلق اصول دینهم وارضوا لهم بما رضی الله لهم من الضلال واگر این روایت صحیح باشد اهل سنت را بشارت عظیمه بدست می آید که موافق مرضی خدا زندگانی میکنند والحمد لله علی ذلک رضوان الهی که نهایت تمنای اهل دین است بشهادت حضرات ائمه ایشان را حاصل است اما علما شیعه باید که این روایت را تکذیب نمایند چنانچه روایت تجسیم وصورت را تکذیب نموده اند زیرا که مخالف ادله قطعیه واصول شرعیه ایشان است زیرا که مناقض غرض امامت ومنافی وجوب اصلح ولطف است وهادم اساس قاعده مقرره ایشان است که ان الله تعالی لا یرید الشرور والقبائح والکفر والمعاصی عقیده بیستم آنکه نزد حقتعالی هیچ چیز واجب نیست چنانچه مذهب اهل سنت است وشیعه قاطبة متفق الکلمه اند که چیزهای بسیار بر ذمه او تعالی واجب بحکم عقل پس عقل شریک غالب کارخانه خدائی است وخدا محکوم بحکم عقل تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا این نمی فهمند که بار شاد احکام بحکم رعیت خود بودن نقصان مرتبه پادشاهی است همچنان خدا را محکوم بحکم مخلوقات خود بودن نقصان مرتبه خدائی است هر گاه این امر منافی ربوبیت والوهیت است بنده را چه یارا که بر مالک حقیقی خود چیزی واجب داشته باشد هر چه دهد فضل اوست وهرچه ندهد عدل او وهو المحمود فی کل افعاله قال فی نهج البلاغة ومن خطبة له علیه السلام خطبها بصفین اما بعد فقد جعل الله لی علیکم حقا بولایة امرکم وجعل لکم علی من الحق

مثل الذی علیکم والحق اوسع الاشیاء فی التواصف واضیقها فی التناصف لا یجری لاحد الا جری علیه ولا یجری علیه الا جری له ولو کان لاحد ان یجری له ولا یجری علیه لکان ذلک خالصا لله سبحانه دون خلقه لقدرته علی عباده ولعدله فی کل ما جرت علیه صروف قضائه ولکنه سبحانه جعل حقه علی العباد ان یطیعوه وجعل جزاءهم علیه مضاعفة الثواب تفضلا منه وتوسعا بما هو من المزید اهله انتهی بلفظه المقدس حالا تفصیل واجبانی که بر ذمه پروردگار ثابت می کنند باید شنید کیسانیه و فرق ثمانیه زیدیه و جمیع امامیه قایل اند بوجوب تکلیف بر خدا یعنی بر ذمه او واجب است که مکلفین را امر و نهی فرماید و واجبات و محرمات مقرر سازد و بواسطه رسولان خبر دهد حالانکه عقل هرگز تقاضا نمی کند که کافر را با یمان و فاجر را بطاعت تکلیف داده شود زیرا که درین تکلیف حق تعالی را فایده نیست و در حق بنده سراسر خسران و هلاک ابدی و محض ضرر و زیان است و حقتعالی عاقبت کار هر کس را می داند که قبول خواهد کرد یا نه و امتثال خواهد کرد یا نه دیده و دانسته بنده را در معرض تلف و هلاک انداختن بی آنکه بخود نفعی عاید شود مقتضای کدام عقل و دانش است عاقل هرگز کاری نمی کند که بدیگری ضرر برسد و بخود نفعی عاید نشود علی الخصوص در حق کسانیکه طول العمر در ایمان و طاعت گذرانیده آخر بر کفر مردند مثل بلعم باعور و برصیصای زاهد و امیة بن الصلت که هم در دنیا مشاق تکالیف کشیدند و هم در آخرت کنده دوزخ شدند و حقتعالی را در اضرار ایشان هیچ فایده نشد و نیز اگر تکلیف واجب میشد بایستی که در هر شهر و هر دیهه رسولان از پی در پی میفرستاد و زمان فترت واقع نیست و هیچ قطر و ناحیه از رسول خالی نمی ماند زیرا که معرفت تکالیف را بالاجماع عقل کافی نیست و حاجت رسول درین امر ضروری است حالانکه بلاد کثیره از هند و سند و خراسان و ما وراء النهر و ترکستان و ختا و ختن و چین و حبشه و فرنگ بسیار مفهوم رسول را نشناختند و نه در تواریخ اینها مرقوم است که کسی پیغام رسالت پیش ایشان آورده و اظهار معجزه نموده پیغام الهی رسانیده و نیز بعد موت نبی امام غالب غیر خایف نصب نمود و او را با آیات ظاهره و معجزات قاهره تایید می نمود تا به تعدد و تبلیغ احکام فرماید و مکلفین را غافل از احکام شرع ندارد و سکان شواهق جبال را دعوت نماید و امامت را بدست جماعتی نسپرد که هرگز قدرت بر اظهار احکام واقعیه شرعیه نداشتند بلکه خود هم در رنگ دیگر کفره و ظلمه به تقیه گذرانیدند و نیز کیسانیه و فرق ثمانیه زیدیه و جمیع امامیه لطف را واجب دانند بر ذمه خدا تعالی و معنی لطف بیان کنند که هو ما یقرب العبد الی الطاعة و یبعده عن المعصیة بحیث لا یؤدی الی الالجاء و این نیز باطل است زیرا که اگر لطف واجب بودی هیچ عاصی را اسباب عصیانش میسر نیامدی و هر قاصد طاعت را موجبات طاعتش فراهم گشتی و در عالم مشاهد و محسوس است که اکثر مالداران بسبب کثرت مال و قوت عساکر و زور بازو ظلمها کنند و ستمها نمایند و اکثر فقرا بسبب بی چیزی و افلاس از عبادات محروم مانند بسا طالب علم که او را معلمی میسر نیست و فراغت حاصل نه و قوت بدست نمی آید و بسا شهوت پرست مفسد منش که از هر طرف برای او اسباب فسق درست شده میرسد و مخالف کتاب و عترت و اما الکتاب فقوله تعالی ولو شئنا لآتینا کل نفس هداها ولکن حق القول منی لاملأن جهنم من الجنة والناس اجمعین و لو شاء الله لجعلکم امة واحدة ولکن یضل من یشاء و یهدی من یشاء ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و آیات وارده در استدراج و مکر الهی و دور افکندن از ایمان و طاعت مثل کره الله انبعاثهم فثبطهم و قیل اقعدوا مع القاعدین و امثال ذلک زیاده بر آن است که بشمار در آید و اما العترت فقد سبق ما فی الکلینی عن ابی عبد الله علیه السلام قال ان الله

اذا اراد الله بعبد سوءا نكت نكتة سوداء فی قلبه و سد مسامع قلبه و وكل به شيطانا يضله و بغويه و نیز کیسانیه و امامیه فرق ثمانیه از زیدیه اصلح
را بر خدا تعالی واجب دانند و این نیز باطل است بمثل ما مر و نیز اگر اصلح واجب بودی بر بنی آدم شیطان را که دشمن قوی نیست
از غیر جنس انسان و انسان او را نمی بیند تا ازو احتراز کند و او را دفع نماید و او انسان را می بیند و متمکن از وسوسه اوست و قادر بر
گمراه کردن او و تصرف شیطان بدل او میرسد تا باعضا دیگر چه رسد مسلط نفرمودی اگر دن شیطان باز القاء عداوت
درمیان او و انسان باز باقی داشتن او و امهال کردن او و قدرت بخشیدن او را بر اغوا بنی آدم و تصرف دادن او را بدل هر یک
از ایشان ماده اصلح را قلع می کند و نیز اصلح در حق بنی اسرائیل آن بود که سامری جبرئیل را نه بیند و او را خاصیت اثر خاک فرس
ایشان معلوم نمیشد و اگر میشد قادر بر قبض تراب نمی گشت و اگر گرفته بود آن تراب از وی ضایع میکردید و چون اینهمه برخلاف
واقع شد اصلح کجا ماند و نیز اصلح در حق کافر مسکین مبتلی بفقر و احزان و آلام و اوجاع آن است که اصلا مخلوق نشود و اگر
مخلوق شود صغیر بمیرد تا از عذاب ابدی اخرت نجات یابد و اصلح در حق اصحاب رسول و امت او آن بود که برخلافت ابوبکر
نص صریح میفرمود نه برخلافت حضرت امیر تا ایشان موافق آن نص میکردند و برخلاف آن نمی رفتند و نیز کتاب الله میفرماید کو بل
الله یمن علیکم ان هدیکم للایمان اگر هدایت بایمان برذمه او تعالی واجب بودی منت چرا نهادی زیرا که در ادا واجب منت نمی باشد
اگر شخصی ادا قرض شخصی نماید و باز بر وی منت نهد مطعون و ملام تمام خلایق خواهد گشت و نیز امامیه کیسانیه و فرق ثمانیه
زیدیه گویند که اعواض برذمه حقتعالی واجب است یعنی چون حقتعالی بر بنده از بندگان خود المی نازل فرماید یا نقصانی در مال و
بدن او رساند یا منفعتی از منافع او را تفویت کند بنا بر مصلحت او مثل زکوة و صدقة الفطر و ازال غموم که مستند بکسب عبد
نباشند یا بسبب تمکین غیر عاقل مثل سباع و حیات و عقارب پس برذمه حقتعالی ضرور است که نفعی مستحق خالی از تعظیم
باو بدهد و این عقیده ایشان بعد از دریافت علاقه مالکیت و مملوکیت باطل محض می شود عوض دقیقی واجب تو
در ملک غیر تصرف نماید و غیر او تعالی را ملکی نیست و در حقیقت نعیم بهشت و الوان لذاید انجا محض تفضل است اگر کسی تمام عمر در
طاعت و عبادت او صرف کند شکر یک نعمتی از نعم خفیه او نمی تواند بجا آورد چه جای آنکه عوضی را برو مستحق تواند شد و
این معنی را صبیان مکتب که صدر دیباچه گلستان خوانده باشند می فهمند چه جای علما و فضلا و در احادیث ائمه نیز این معنی بتواتر
نزد شیعه بثبوت رسیده روی الشیخ ابن بابویه القمی فی الامالی من طریق صحیح عن علی بن الحسین علیه السلام انه کان یدعو بهذا الدعاء
الهی و عزتک و جلالک و عظمتک لو انی منذ ابدعت فطرتی من اول الدهر عبدتک دوام خلود ربوبیتک بکل شعرة فی کل طرفة عین
سرمد الابد بحمد الخلایق و شکرهم اجمعین لکنت مقصرا فی بلوغ شکر اخفی نعمة من نعمک و لو انی کربت معادن حدید الدنیا
بانیابی و حرثت ارضها باشفار عینی و بکیت من خشیتک مثل بحور السموات و الارضین دما و صدیدا لکان ذلک قلیلا من کثیر
ما یجب من حقک علی و لو انک الهی عذبتنی بعد ذلک بعذاب الخلایق اجمعین و عظمت للنار خلقی و جسمی و ملات جهنم و
اطباقها منی حتی لا یکون فی النار معذب غیری و لا یکون لجهنم حطب سوای لکان بعدلک علی قلیلا من کثیر ما استوجبته
من عقوبتک و فی نهج البلاغة عن امیر المؤمنین علیه السلام قال لا تأمنن علی خیر هذه الامة من عذاب الله عقیده بیستم اکثر جرح
بنده یا حیوانات دیگر صادر می شود از خیر و شر و کفر و ایمان و طاعت و معصیت همه پیدایش خدا و بایجاد اوست بنده را

قدرت بر پیدایش او نیست آری کسب و عمل بنده است و بر عمل کسب عمل خود جزا می یابد همین است مذهب اهل سنت و امامیه و کیسانیه
و فرق ثمانیه زیدیه مخالف این عقیده حقه اند گویند بنده افعال خود را خود پیدا می کند و حقتعالی را در اقوال و افعال ارادیه او بلکه در
جمیع افعال و اعمال طیور و بهایم و حشرات و سایر حیوانات که باراده می کنند دخلی نیست این عقیده ایشان مخالف کتاب و عترت است
اما الکتاب فقوله تعالی والله خلقکم وما تعملون و قوله خالق کل شی لا اله الا هو و قوله الم یروا الی الطیر مسخرات فی جو السماء ما یمسکهن
الا الله او لم یروا الی الطیر فوقهم صافات و یقبضن ما یمسکهن الا الرحمن و اما العترة فقد روت الامامیة باجمعهم من الائمة ان افعال العباد
مخلوقة لله تعالی ذکر تلک الروایات شارح العدة وغیره و درین مسئله صریح بزعم خود مخالف ائمه اعتقاد دارند و غیر از تمسک بشبهات
چند ایشان را ملجائے و مفری نیست گویند که اگر خالق افعال عباد حقتعالی باشد لازم آید که امر ثواب و عقاب و جزا
همه باطل شود زیرا که ایشان را در افعال خود دخلی نیست و تعذیب شخصی بر فعلی که او را در ان دخل نباشد ظلم صریح است اهل سنت گویند
که امر ثواب و عقاب و جزا را از اصول شیعه و موافق روایات ایشان از ائمه باوصف آنکه خالق افعال عباد حقتعالی باشد
بدو طریق ثابت کرده می دهیم طریق اول آنکه جزای افعال هر کس مطابق علم و تقدیر الهی است در حق هر کس مثلا در علم حقتعالی ثابت
است که اگر افعال و اعمال ایشان را بایشان واگذارم و خلق این اعراض را بایشان تفویض نمایم فلانی طاعت پیدا خواهد کرد و فلانی
معصیت و فلانی ایمان و فلانی کفر و شاهد این تقدیر و علم در علم بندگان نیز قایم کرده است و آن میل و خواهش نفس است
پس میل مومنین بایمان است و میل کافرین بکفر است و میل اهل طاعت بطاعت است و میل اهل فسق بفسق هر کس در دل خود میلان
ترجیح میدهد که حق تعالی بر دست او پیدا میکند پس جزا نیک و بد بنا بر علم الهی است ایجاد ایشان را اگر تفویض بایشان میشد
پس ایشان خالق افعال خود حقیقة اگر نباشد اما در خلق تقدیرے شبهه نیست اگر کافر را قدرت خلق افعال میدادند
کفر را پیدا می کرد و اگر مومن را قدرت ایجاد میدادند ایمان را پیدا می کرد و علی هذا القیاس در جمیع افعال و اقوال و جزا دادن بر علم خود
در حق هر کس نزد شیعه ظلم نیست زیرا که جزا اطفال کفار همین و تیره است بلا تفاوت نزد امامیه روی ابن بابویه عن عبد الله بن
سنان قال سالت ابا عبد الله ع عن اطفال المشرکین یموتون قبل ان یبلغوا الحنث قال الله اعلم بما کانوا عاملین یدخلون مدخل آبائهم
و روی عن وهب بن وهب عن ابیه عن ابی عبد الله ایضا انه قال اولاد الکفار فی النار پس چون عذاب صبی غیر مکلف بسبب آنکه
در علم الهی کافر و عاصی بود بی آنکه شاهد این علم از میل نفس و خواهش دل یافته شود ظلم نباشد تعذیب بر فعل عبد که موافق
خواهش و اراده او خلق می فرماید بسبب آنکه عند القدرة همین فعل را خلق می کرد چرا ظلم باشد و در روایات حضرات ائمه نیز چه
مصرح و مبین است در کتب شیعه روی الکلینی و ابن بابویه و آخرون منهم عن الائمة ان الله خلق بعض عباده سعیدا و بعض
عباده شقیا لعلمه بما کانوا یعملون در لفظ کانوا تامل باید کرد که صریح افاده معنی فرض و تقدیری نماید و روی الکلینی وغیره
من الامامیة عن ابی بصیر انه قال کنت بین یدی ابی عبد الله ع جالسا فساله سایل فقال جعلت فداک یا ابن رسول الله من
این لحق الشقاء باهل المعصیة حتی حکم لهم بالعذاب علی عملهم فی علمه فقال ابو عبد الله ایها السایل علم الله عز و جل
لا یقوم له احد من خلقه بحقه فلما حکم بذلک وهب لاهل محبته القوة علی طاعته و وضع عنهم ثقل العمل بحقیقة ما هم اهله و
وهب لاهل المعصیة القوة علی معصیتهم لسبق علمه فیهم و منعهم اطاعة القبول منه فوافقوا ما سبق لهم فی علمه و لم یقدروا ان

ان یاتوا حالا تخبهم من عذابه لان علما دنی بحقیقة التصدیق و هو معنی شار ما شاء و هو سره و روی الکلینی عن منصور بن حازم عن
ابی عبد الله علیه السلام انه قال ان الله خلق السعادة و الشقاوة قبل ان یخلق خلقه فمن خلقه سعیدا لم یبغضه ابدا و ان عمل سوءا ابغض عمله
و ان خلقه شقیا لم یحبه ابدا و ان عمل صالحا احب عمله و اگر برین خلق عمل از خود که موافق خواهش بنده واقع می شود جزا دادن
ظلم باشد باید که بر خلق نفس او و قوای او با وجود تسلیط شیطان بر وی و منع الطاف و اطاقه قبول در حق او نیز ظلم لازم آید
حالانکه در روایت مذکوره و وهب له قوة المعصیة و منع عنه اطاقة القبول و لم یقدروا ان یاتوا حالا تخبهم صریح واقع است
و نیز در روایات سابقه از حضرت ابو عبد الله وارد است انه قال اذا اراد الله بعبد سوءا نکت فی قلبه نکتة سوداء و سد مسامع قلبه و وکل به شیطانا
یضله و ظاهر است که درین معامله که با بنده کرده اند بنده مضطر و ملتجی بفعل معصیت است قدرت طاعت و بندگی ندارد
طریق دوم آنکه جزا بر عمل نیست تا دخلی از بنده در ان در کار باشد بلکه بر میل دل و خواهش نفس است که مقارن بر عمل
می باشد از خیر و شر و لهذا سهو و نسیان و خطا و اکراه را معاف داشته اند اگرچه درین حالات صدور افعال شر از بنده
می شود چون میل دل و خواهش نفس نمی باشد و لهذا بر نیت خیر و شر جزا میدهند گو عمل نباشد فی الکافی للکلینی
عن السکونی عن ابی عبد الله علیه السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم نیة المومن خیر من عمله و نیة الکافر شر من عمله و وجه
خیریت و شریت همین است که مدار جزا بر وست و فیه ایضا عن ابی بصیر عن ابی عبد الله علیه السلام قال ان العبد المومن الفقیر لیقول
یا رب ارزقنی حتی افعل کذا و کذا من البر و وجوه الخیر فاذا علم الله عز و جل ذلک منه بصدق نیة کتب الله من الاجر مثل
ما یکتب له لو عمله و لهذا ریا و سمعه را محبط ثواب عمل گردانیده اند چنانچه در باب الریا از کلینی مفصل مذکور است من ذلک ما روی
عن عبید بن خلیفه قال قال ابو عبد الله کل ریاء شرک انه من عمل للناس کان ثوابه للناس و من عمل لله کان ثوابه علی الله و نیز در حدیث
متفق علیه ندامت را توبه فرموده اند پس معلوم شد که مدار تاثیر عمل بر خواهش قلب است چون در حالت ندامت خواهش عمل رفت
اثر ان نیز رفت و لو بعد مدة و زمان طویل و فی الکافی عن ابی جعفر علیه السلام قال کفی بالندم توبة و ایضا عن ابی عبد الله
ان الرجل لیذنب فیدخله الله به الجنة قلت یدخله الله بالذنب الجنة قال نعم انه یذنب فلا یزال منه خائفا ماقتا لنفسه فرحمه الله
فیدخله الجنة و چون مدار جزا بر نیت و میل نفس و استحسان قلب است اگر حقتعالی موافق اراده و خواهش عبد خلق افعال نماید در ان
جزا دهد ظلم چرا باشد آری ظلم وقتی متصور میشود که خلق افعال عباد ابتداء می شد بدون خواهش و اراده بنده مثل افعال
جمادات کاحراق النار و قتل السم و قطع السیف و چون خلق افعال بندگان تابع اراده و خواهش ایشان می شود دخلی درین
اعمال یافتند و بحسب آن جزا چشیدند و همین است معنی کسب و اختیار عند التحقیق آمدیم بر آنکه این خواهش و میل نفس پیدا
کرده کیست ظاهر است که بنده را قدرت ایجادش نیست و حق تعالی چون خود خواهش را هم پیدا کند پس بر ان خواهش
چرا مواخذه نماید و جزا دهد جوابش آنست که این شبهه با وجود اعتقاد خلق افعال عباد از عباد نیز وارد است پس شیعه
را نیز فکر جواب آن باید کرد زیرا که بالبداهة و الاجماع دواعی و ارادات بلکه جمیع اسباب صدور فعل از قدرت و قوت
حواس و جوارح بلکه وجود ذات بنده که اصل الاصول این افعال و اعمال است پیدا کرده خداست بنده را در ان دخلی نیست
و تحقیق المقام آنست که چون توسط اختیار در فعل آمد ان فعل اختیاری شد و از حد اضطرار و التجا بر آمد و مورد مدح

دذم و محل ثواب و عقاب گشت و بودن اختیار با ختیار خود ضرور نیست بلکه محال است للزوم التسلسل چون درشاید کسی را قدرت بر خلق اختیار در غیر خود نیست عقل را بالقیاس فهمیدن اینمعنی دشوار می افتد اما بعد از انکه از شوایب اوهام و گرفتاری ها لوفات خود صفا حاصل می کند جزم می کند که مدار اختیاریه فعل بر وجود اختیار است نه بر ایجاد فعل و نه بر ایجاد اختیار مثلا غلام کسی می خواهد که گریزد و شخصی او را با مراد یا بوجهی دیگر اطلاع بر خواهش دلش یافته بر داشته تا مقصدش رسانید این گریختن البته عند العقل منسوب بآن غلام است اگرچه مباشرت فعل از دیگری است و خواهش قلبی غلام از دیگرے حالا فرق در اعتقاد اہل سنت و شیعه ہمین قدر است که اہل سنت اختیار عبد را محفوف از ہر دو جانب بفعل الہی دانند از جانب فوقانی بخلق اختیار و اراده و خواهش و میل نفس و از جانب تحتانی بخلق فعل و شیعه اختیار او را از جانب فوقانی بفعل الہی اعتقاد کنند نه از جانب تحتانی و گویند که خلق فعل کار اوست دینجا عاقل را غور باید کرد که چون جانب فوقانی اختیار در دست دیگری شد جبر لازم آمد و ہمان اشکال در امر جزا و ثواب و عقاب پیدا شد منفت بداہت عقلیه را که حاکم باستحاله ایجاد از ممکن است از دست داد و باز در ہمان و حل شیطانی غوطه ها خوردن چه لطف داشته باشد و سابق بروایت احب محاسن که برقی است و بروایت کلینی منقول شد عن ابی الحسن الکاظم انه قال لایکون شیٔ الا ما شاء الله و اراد و عجب است از علما شیعه که آیات صریحه قرآن را گذاشته و اخبار صحیحه ائمه را پس پشت انداخته بقول شاعری جاہل تمسک نموده اند درین اعتقاد خود و مصداق آیه کریمه و الشعراء یتبعهم الغاوون روی الشریف المرتضی فی الغرر و الدرر عن الثوری عن ابی عبیدة قال اختصم رؤبة و ذو الرمة عند بلال بن ابی بردة فقال رؤبة والله ما فحص طائر فحوصاً ولا تقرمص سبع قرموصاً الا بقضاء من الله و قدر فقال له ذو الرمة والله ما قدر الله علی الذئب ان یاکل حلوبة عیائل ضرائک قال رؤبة افبقدرته اکلها هذا کذب علی الذئب فقال ذو الرمة الکذب علی الذئب خیر من الکذب علی رب الذئب قال المرتضی هذا الخبر صریح فی قوله بالعدل و احتجاجه علیه و نصره له انتهی کلام المرتضی دینجا عاقل را تامل باید کرد که دانشمندان ایشان این کلام ذو الرمه را که سراسر واہی و تمام لوح است تلقی بالقبول نموده و او را درین ہذیان سرای تحسین و آفرین فرموده اند نمی فہمند که ذو الرمه شاعر بدوی را که قضاء حاجت بول و براز را درست نمی دانست با این مطالب دقیقه چه مناسبت و او را درین قسم مسایل اعتقادیه قدوه خود ساختن از اہل دین چه لائق حالانکه کلام او بغایت مختل و بی معنی است زیرا که قوت گرگ از گوشت گوسفندان ساختن و او را قوت شکار کردن گوسفندان دادن و آن قوی خونخوار را برین صفت بر او مسلط کردن و داعیه قتل و جرح گوسفندان در دل او انداختن باز قدرت حرکت و دویدن در وی پیدا کردن کار کیست و ہمه این امور بر قواعد شیعه ظلم صریح اند و نعم ما قیل قل للذی یدعی فی العلم فلسفة حفظت شیئاً و غابت عنک اشیاء ثم روی الشریف المرتضی عن الاصمعی عن اسحق بن سوید قال انشدنی ذو الرمه **بیت** و عینان قال الله کونا فکانتا فعولان بالالباب ما یفعل الخمر فقلت فعولین خبر الکون فقال لو سبحت اذ سبحت انما قلت عینان فعولان فوصفتهما بذلک قال المرتضی انما تحرز ذو الرمه بهذا الکلام من القول بخلاف العدل انتهی کلامه و عجب است از شریف مرتضی که ازین کلام ذو الرمه این عقیده را فهمیده حالانکه غرض ذو الرمه آنست که اگر لفظ فعولین را خبر کان می گردانیدم سوق کلام برای آن میشد که حق تعالی در چشم معشوق را فتان و جادو کرد عقل ربای عاشقان آفرید و اینمعنی مقصود من نیست و در صورتی

درصورتی که کان را تمام آوردم و فعولان را صفت عینان ساختیم سوق کلام بالاصالة برای اثبات فتانی و ساحری فعل بای
دو چشم معشوق شد و این معنی مقصود من است و رتبه عالی دارد و نیز ثابت شد که هر دو چشم معشوق ازان جنس است که حق تعالی
انهارا بقدرت خاص خود و بامر تکوین خود آفریده مواد را استعداد پذیرفتن این صورت نبود و مقصوره قدرت القا این نقش
نداشت حالا باید دید که شریف مرتضی درکدام وادی افتاده است ازینجا سو فهمی عالم بالا معلوم می‌شود و تحرز از خلاف عدل
درصورتی که مفعولین بنصب می‌آورد نیز بحسب ظاهر حاصل بود زیرا که فتنه و ساحری را نسبت بحقتعالی نکرده بلکه بهر دو چشم معشوق
نسبت کرده و ساحر و فتان را ساحر و فتان ساختن نزد هیچکس خلاف عدل نیست اگر بخلاف عدل است سحر و فتنه کردن است
و اگر دقت نظر را کار فرمایند درصورت رفع هم بحسب معنی خلاف عدل معتقد ایشان است زیرا که هیچکس از عقلا نمی‌گوید که خمر خالق است
است و چشم معشوق خالق عشق و جنون در عاشق و موافق فهم شریف مرتضی باید که خمر و چشم معشوق نیز خالق بعضی اعراض
که قسمی است از موجودات عالم و شریک پروردگار باشند حالانکه امامیه نیز اشتراک در حیوانات می‌کنند نه در جمادات و کلام شاعر
محض مبنی بر مبالغه است نه اراده معنی حقیقی و هر چند این کلام شریف مرتضی را درینجا نقل کردن و بران رد و قدح نمودن از قبیل
فضولی می‌نماید لیکن غرض تنبیه است بر قوت دانشمندی این بزرگان و دقیقه فهمی این بزرگواران که در معنی یک شعر از اشعار شاعر
بدوی چه قسم دست بر سر و پای در گل مانده اند و با وصف این تقریرات که مضحک ثکلان و ملعبه صبیان است او را جمیع طایفه
امامیه علم الهدی لقب داده و بار دین و ایمان خود بر صوابدید او نهاده اند و درحقیقت این عقیده ایشان ماخوذ از زنادقه مجوس است
که خالق شرور و قبایح را سوای ذات یزدان می‌دانستند و او را شریک الوهیت می‌نمودند اینقدر هست که مجوسیان زیاده بر یک
شریک اعتقاد نمی‌کردند و ایشان هر موری ضعیف و هر سگ و خر ناپاک را شریک قدرت باریتعالی در خلق و ایجاد دانند معاذ الله
من ذلک و فرقه مفوضه از شیعه قایل اند بشرکت محمد و علی در خلقت دنیا چنانچه در باب اول گذشت و اسماعیلیه قایل اند بتوسط
عقول و نفوس در ایجاد عالم مثل فلاسفه لیکن تقریر دیگر دارند خلاصه اش آنکه از باریتعالی عقلی صادر شد که تام بود و کمالات
او را بالفعل حاصل و نفسی صادر شد که تام نبود و کمالات او را بالفعل حاصل نبود نفسی را اشتیاق تمام بکمال اندر
حال شد و بحرکت خواست که خود را تمام و کمال سازد باستفاضه این صفت از عقل لاجرم بحرکت آمد و حرکت بدون آلات
صورت نمی‌بست پس اجرام علویه را پیدا کرد و انها را بحرکت دوریه متحرک ساخت بتوسط آن بحرکت طبایع بسیطه عنصریه و
بتوسط آن طبایع بسیطه مرکبات بوجود آمدند و اصول مرکبات تامه معادن و نبات و حیوان اند و افضل اینهمه حیوان و افضل
انواع او انسان و این عقیده خود صریح مخالف کتاب و عترت است اما الکتاب فقوله تعالی خلق السموات والارض وما بینهما
فی ستة ایام ثم استوی علی العرش و قوله خلق لکم ما فی الارض جمیعا ثم استوی الی السماء فسویهن سبع سموات و قوله
هل من خالق غیر الله و قوله الله خالق کل شیء و اما العترت فلما روی الامامیة عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وسلم
و رواه ابن ماجة ایضا من اهل السنة انه قال قال الله تعالی انا خلقت الخلق و خلقت الخیر والشر فطوبی لمن قدرت علی یده الخیر
و ویل لمن قدرت علی یده الشر و اگر این روایت را بجهت مشارکت اهل سنت دران اعتبار نباشد فلما روی الکلینی فی الکافی
و غیره من الامامیة عن معویة بن وهب عن ابی عبد الله علیه السلام انه کان یقول مما اوحی الله تعالی الی موسی و انزل علیه فی التوراة

انی انا الله لا اله الا انا خلقت الخلق وخلقت الخیر واجریته علی یدی من احب فطوبی لمن اجریته علی یدیه وانا الله لا اله الا انا خلقت
الخلق وخلقت الشر واجریته علی یدی من اریده فویل لمن اجریت علی یده الشر وروی علی بن ابراهیم بن هاشم ابو الحسن القمی صاحب
التفسیر عن عبد المومن بن القاسم الانصاری عن ابی عبد الله علیه السلام قال قال ربنا عز وجل انا الله لا اله الا انا خالق الخیر
والشر وروی الکلینی ایضا عن محمد بن مسلم عن ابی جعفر انه قال ان فی بعض ما انزل الله تعالی فی کتبه انی انا الله لا اله الا انا خلقت الخیر
والشر فطوبی لمن اجریت علی یده الخیر وویل لمن اجریت علی یده الشر الی غیر ذلک من الاخبار الصحاح المرویة فی کتبهم المعتبرة التی
یعدونها اصح الکتب ودرین روایات حضرات ائمه این مضمون را از کتب سماوی وکلام الهی نقل میفرمایند وازین همه فرقه امامیه
وکیسانیه چشم پوشی کرده گویند که شر و معاصی وکفر وفسق مخلوق ابلیس و بنی آدم و بنی الجان اند وکاش برهمین قدر قناعت
میکردند و جمیع خیرات و طاعات و خوبیها را نیز بخود نسبت کنند وحضرت حق را درین امور دخلی ندهند سبحانک هذا بهتان عظیم
و دانشمندان و علماء ایشان در تاویل این اخبار دست و پای بسیار زده اند و بساحل خلاص ازانچه تخالف کتاب و
عترت نرسیده اند کلام بعض محققین ایشان نقل کنیم تا موجب بصیرت در خوش فهمی ایشان شود می گویند که مراد از خیر
ملایم طبع است و مراد از شر منافر طبع نه ایمان وکفر و طاعت و معصیت گوئیم اول این معنی را صریح بقیه کلام رد
میکند زیرا که فرموده اند فطوبی لمن اجریت علی یده الخیر وویل لمن اجریت علی یده الشر این خیر و شر را بر دست
بندگان چه عمل جرا توانند شد واگر اجرا متصور هم شد پس طوبی و ویل درین خیر و شر چه معنی دارد اگر زنی خوش شکل
در خانه شخصی دیده شد و ملایم طبع افتاد حالت خوش عند الله صاحب آن خانه را چرا حاصل شد واگر حبشی دیو شکل در سرکار پادشاهی
بنظر آمد ویل و هلاک و عقوبت عند الله چرا نصیب آن پادشاه شود دوم آنکه معاصی نیز بر دو قسم می باشند ملایم طبع و منافر طبع
مثلا زنا با زنی صاحب جمال با غنج و دلال ملایم طبع است و لواطت با حبشی دیو شکل کریه المنظر بد غربیله منافر طبع و همچنین
طاعات نیز ازین دو قسم بیرون نخواهند بود وضو و غسل باب سرد در تابستان ملایم طبع است و در ایام برف و یخ بندی
منافر طبع پس این تفسیر خیر و شر هیچ فایده نه کرد وازین بالا سرائی حاصل نشد همان معنی که سابق ازین تفسیر مفهوم میشد
حالا می شود و همان اشکال که قبل ازین عنایت لاحق بود حالا هست مفهوم این دو کلمه مباین طاعت و معصیت وکفر
و ایمان نیست تا از اراده آن نفی اراده اینها شود بلکه از اینها عام تر است و اراده عام خود بلا شبهه مستلزم دخول خاص
است در حکمی که متعلق بعام کرده اند این است خوش فهمی علما و دانشمندان ایشان ف از رئیس الفقهاء اهل سنت
ابو حنیفه کوفی رحمة الله علیه مرویست که گفت قلت لابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق یا ابن رسول الله هل فوض الله الامر
الی العباد فقال الله اجل من ان یفوض الربوبیة الی العباد فقلت بل جبرهم علی ذلک فقال الله اعدل من ان یجبرهم
علی ذلک فقلت وکیف ذلک فقال بین بین لا جبر ولا تفویض ولا اکراه ولا تسلیط بر همین روایت اهل سنت بنای مذهب
خود نهاده اند و در نفی خلق از عباد و اثبات کسب برای ایشان مطابق ارشاد حضرت صادق اعتقاد دارند حالا همین
روایت را بعینها از کتب شیعه اثنا عشریه نیز باید شنید تا صدق و کذب اهل سنت ظاهر گردد روی محمد بن یعقوب
الکلینی عن ابی عبد الله انه قال لا جبر ولا تفویض ولکن امر بین امرین وروی الکلینی ایضا عن ابراهیم عن ابی عبد الله

عبد الله مثل ذلک وروی الکلینی ایضاً عن ابی الحسن محمد بن الرضا نحوه درینجا هم روایات مذکوره را که صریح موافق اہل سنت اند علمای اثنا عشریه بتاویل افتاده اند گویند که مراد از امر بین الامرین خلق قوت و قدرت و تمکین بر فعل است نه دخل در ایجاد فعل انقدر نمی فهمند که سوال سائل از چه بود و جواب حضرات را کجا کشیده می برند سوال از تفویض خلق قدرت و قوت بر فعل کدام عاقل میکند که بدیهی البطلان است اگر بحثی هست در خلق فعل است پس جواب حضرات را درین توجیه چه کلام لغو می سازند معاذ الله من ذلک و معهذا در نفی این تفویض علم بحث و اعتراض موجود است و بهمان حرف در پیش که الله اعدل من ذلک بدیهی است که اگر شخصی دشمن خود را که قصد قتل او دارد مغلول و مسلسل نموده در حجره بند کند و شخصی دیگر اغلال و سلاسل او را دور کرده و حجره را در کشاده و کاردی نیز بدست او سپارد و یکی را از غلامان خود برگمارد که این شخص را اعانت دهد و مدد نماید بر قتل شخص اول و تحریص کند بر تکار آن شخص دیگر ظلم صریح کرده باشد در حق شخص اول و با قطع نظر از همه اہل سنت روایات صریحه از کتب شیعه بر آورده در دست دارند که ماده تاویل را از بیخ و بن قطع می کنند از انجمله روایتی است که صاحب الفصول من الامامیه آنرا در فصول آورده و تصحیح آن کرده عن ابراهیم بن عیاش انه قال سأل رجل الرضا علیه السلام ایکلف الله العباد ما لا یطیقون فقال هو اعدل من ذلک قال فیقدرون علی الفعل کما یریدون قال هم اعجز من ذلک درینجا تصریح صحیح نفی قدر صریح فرموده و از انجمله در نثر الدرر است سأل الفضل بن سهل علی بن موسی الرضا علیه السلام فی مجلس المامون فقال یا ابا الحسن الخلق مجبرون قال الله اعدل ان یجبر ثم یعذب قال فمطلقون قال الله احکم من ان یهمل عبده و یکله الی نفسه کاش دانشمندان ایشان ذره از عقل سلیم را کار میفرمودند و بنظر تعمق میدیدند که اقدار بر شر باز تعذیب بر آن داخل ظلم است یا نیست و در خلق فعل و خلق قدرت بر فعل درین باب فرقی هست یا نیست اگر کسی یقین داند که زید عدو عمرو است و عزم مصمم دارد بر قتل او و سلاحی برای اینکار میخواهد و نمی یابد و اگر شمشیری یا کاردی بدست او خواهد افتاد بی توقف او را خواهد کشت و با اینهمه را دانسته بدست او شمشیری داد و عمرو را کشت در حق عمرو ظلم صریح کرده باشد بلاشبهه چون مخالفت این عقیده ایشان با عقیده حضرات از روی کتب معتبره ایشان بالا مزید علیه وضوح و هویدا شد لقبی و خطابی که از حضور حضرات بسبب این مخالفت بایشان عنایت شده نیز از کتب معتبره ایشان باید شنید دیگر بشنو از کلام ارشاد التیام حضرات بنا بر مزید تصریح باید دریافت روی محمد بن بابویه القمی فی کتاب التوحید باسناد صحیح عن ابی عبد الله علیه السلام انه قال القدریة مجوس هذه الامة ارادوا ان یصفوا الله بعدله فاخرجوه من سلطانه وفیهم نزلت هذه الآیة یوم یسحبون فی النار علی وجوههم ذوقوا مس سقر انا کل شیء خلقناه بقدر وروی الکلینی عن ابی بصیر قال قلت لابی عبد الله شاء واراد و قدر و قضی قال نعم قلت و احب قال لا عقیده بیست و یکم آنکه بنده را اتصال مکانی و قرب جسمانی با حضرت حقتعالی متصور نیست قربی که درینجا متصور است بدرجه و منزلت و رضامندی و خشنودی است و بس همین است مذهب اہل سنت و در اخبار صحیح مروی از عترت طاهره بروایات شیعه گذشت که نفی مکان و این و اتصال از جناب کرده اند و اکثر فرق امامیه بقرب مکانی و صوری قائل اند و معراج را بر ملاقات متعارف جسمانی محمول دارند و روی ابن بابویه فی کتاب المعراج عن حمران بن اعین عن ابی جعفر علیه السلام انه قال فی تفسیر قوله تعالی ثم دنی فتدلی ادنی الله عز وجل نبیه فلم یکن بینه و بینه الا قفص من لؤلؤ فیه فراش یتلألأ من ذهب فاراه صورة فقیل یا محمد اتعرف هذه الصورة قال نعم هذه صورة علی بن ابی طالب عقیده بیست و دوم آنکه حقتعالی را توان دید و مومنین در آخرت بدیدار او مشرف شوند و کافران و منافقان ازین نعمت محروم مانند و همین است مذهب اہل سنت و جمیع فرق شیعه غیر از مجسمه اجماع دارند بر انکار رویت و گویند که او تعالی را نه توان دید و این عقیده ایشان

مخالف کتاب و عترت است اما الکتاب فقوله تعالی وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة وقوله تعالی فی حق الکفار کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون پس معلوم شد که مومنین را حجاب نباشد وقوله تعالی ان الذین یشترون بعهد الله وایمانهم ثمنا قلیلا اولئک لا خلاق لهم فی الآخرة ولا یکلمهم الله ولا ینظر الیهم یوم القیامة ولا یزکیهم ولهم عذاب الیم پس معلوم شد که صلحا را نظر و کلام با حقتعالی خواهد بود والی غیر ذلک من الآیات وسابق در باب دوم گذشت که متمسکات ایشان در نفی رویت غیر از استبعاد و قیاس غایب بر شاهد و اشتباه عادیات بدیهیات چیز دیگر نیست کمال بی ادبی است که آیات قرآنی را بمجرد استبعاد عقل ناقص خود تاویل و صرف عن الظاهر نموده آید و غور و فکر در معانی آن نکرده شود و در آیة لا تدرکه الابصار نفی ادراک که بمعنی دریافت است واقع شده نه نفی رویة ادراک چیزی دیگر است و رویة چیز دیگر پس معنی آیة اینست که طریق دریافت ذات پاک حقتعالی استعمال حاسه بصر نیست بلکه طریق دریافت او عقل و تامل است واگر بالفرض ادراک بمعنی رویت هم باشد نفی رویت بنا بر عادت کرده اند وظاهر است که دیدن او تعالی عادی نیست که هر کس خواهد ببیند تا او خود را نماید کسی نمی تواند دید و نفی عادیات باطلاق و بی تقیید در کلام الٰهی واقع است مثل قوله تعالی انه یریکم هو وقبیله من حیث لا ترونهم و بالاجماع رویت شیاطین و جن بطریق خرق عادت واقع می شود ولهذا رویت ملائکه را که کفار در خواست می کردند استعظام و استبعاد نموده اند با آنکه انبیا و صلحا و مومنین ایشان را نیز می بینند واما العترة فلما سبق من روایة ابن بابویه عن ابی بصیر قال سألت ابا عبد الله فقلت اخبرنی عن الله عز وجل هل یراه المومنون یوم القیامة قال نعم الی غیر ذلک من الاخبار وطرفه آنست که رویة را در کلام الٰهی بر حمل کنند بر حصول علم یقینی حالانکه در کتاب الله لفظ نظر متعدی بالی واقع است که هرگز از رویت حقیقی احتمالی ندارد و در کلام ائمه لفظ رویت در جواب سائلان از رویت یوم القیامة واقع است و از حصول علم یقینی کسی چرا سوال میکرد و خصوصیت علم یقینی بروز قیامت چیست مگر در دنیا مومنین را علم یقینی بذات و صفات او تعالی حاصل نیست نزد اهل السنت خود حصول علم یقینی بذات و صفات او تعالی از ضروریات ایمان است اگر شیعه را حاصل نباشد و بحکم المرء یقیس علی نفسه در حق دیگران هم این ظن فاسد داشته باشند عجب نیست

باب ششم در بحث نبوت و ایمان بانبیا علیهم الصلوات

سابق گذشت که نزد امامیه تکلیف عباد باوامر و نواهی از واجبات است بر ذمه حقتعالی و تکلیف بدون بعثت انبیا نمی شود پس بعثت انبیا نیز بر ذمه او تعالی نزد ایشان واجب شد و درین عقیده خللی و فسادی که هست ظاهر و هویداست چه هیچ چیز بر ذمه باریتعالی واجب نیست و مرتبه الوهیت و ربوبیت شایان آن ندارد آری تکلیف دادن و بعثت پیغمبران نمودن واقع می شود اما بمحض فضل و کرم است اگر کنند عین عنایت است واگر نکنند جای شکایت نیست و همین است مذهب اهل سنت واگر بعثت پیغمبران واجب می بود الله تعالی در آیات بسیار این مضمون را در مقام امتنان و بیان انعام و احسان خود مذکور نمی فرمود زیرا که در ادای واجب منتی نمی باشد قوله تعالی لقد من الله علی المومنین اذ بعث فیهم رسولا وحضرت ابراهیم آنرا از خدا نمی خواست در حق ذریه خود زیرا که دعا بآنچه واجب الوقوع است معنی ندارد قوله تعالی حکایة عن الخلیل صلوات الله علیه ربنا وابعث فیهم رسولا منهم حالا باید دانست که نزد امامیه می باید که هیچ زمان خالی از نبی یا وصی او که قائم مقام او باشد نماند و بعث نبی یا نصب وصی را بر ذمه باریتعالی واجب دانند و شیعه اسماعیلیه قائل بوجوب وجود نبی و وصی هر دو اند در یک زمان چنانچه در باب اول در ذکر مذهب ایشان گذشت و مفضلیه و عجلیه در هر زمان بعثت نبی را واجب دانند و نبوت را منقطع نا انگارند چنانچه این هم گذشت و اهل سنت هیچ چیز را از این امور واجب نمی دانند و این عقیده شیعه نیز مخالف کتاب و عترت

عترت هست اما کتاب پس آیات بسیار دلالت می کند بر وجود زمان فترت که خالی از نبوت و آثار نبوت است و نیز روایات بسیار دلالت صریح دارند بر ختم نبوت قوله فی القران ولکن رسول الله وخاتم النبیین و فی انجیل یوحنا فی الصحاح الرابع عشر قال عیسی للحواریین وانا اطلب لکم من ابی یحکم ویعطیکم فارقلیط لیکون معکم ابدا الی الابد و فارقلیط بلغت عبرانی بمعنی روح حق و یقین است و نام لقبی پیغمبر ما است و جمعی کثیر از نصارا و یهود که بشرف ایمان مشرف شده اند باین شهادت داده اند منهم ابو علی یحیی بن عیسی بن جزلة الطبیب صاحب کتاب التقویم والمنهاج فی الطب که در اصل نصرانی بود اسلام آورد و کتابی در رد نصاری نوشت و آیات توریت و عبارات انجیل که در نعت پیغمبر ما خبر ظهور او خوانده بود دران کتاب ذکر کرد و اما اخبار ائمه درین باب پس زیاده از حد احصا است و تمسک امامیه درین مسئله همانست که لطف واجب است و این امر هم داخل لطف است و فساد این اصل سابق گذشت حاجت اعاده نیست و اسماعیلیه درین مسئله بنکات شیر مسروقه از فلاسفه تمسک نمایند و گویند همچنانکه در عالم علوی عقلیست کامل کلی و نفسی است ناقصه کلیه که مصدر کائنات است کما تقدم می باید که عالم سفلی نیز عقلی باشد کامل کلی و نفسی باشد ناقص کلی پس نسبت رسول در تشریع چون نسبت عقل کامل است در ایجاد و نسبت وصی در تشریع چون نفس ناقصه کلیه است در ایجاد و چنانچه تحرک افلاک بتحریک عقل و نفس است تحرک نفوس انسانیه بسوی نجات و استکمال درجات بتحریک رسول و وصی باشد و علی هذا در هر عصر و هر زمان این دو خلیفه عقل و نفس در عالم سفلی لازم باشند و بر عاقل پوشیده نیست که اینهمه خرافات اوهام و مزخرفات فلسفه خام است و الا بودن عقل و نفس در عالم علوی که مسلم الثبوت است باشتمال عالم سفلی بر همه آنچه در عالم علویست کی واجب و لازم و از حضرت امیر المومنین در صحیفه وارد و در کتب امامیه همین عبارت متواتر اللهم داحی المدحوات وداعم المسموکات اجعل شرائف صلوتک ونوامی برکاتک علی محمد عبدک ورسولک الخاتم لما سبق و نیز در بعضی خطبها آنجناب که نزد امامیه متواتر است وارد است ارسله علی فترة من الرسل وطول هجعة من الامم الی ان قال و امین وحیه و خاتم رسله و بشیر رحمته ونذیر نقمته و این خطبه چنانکه بر ختم نبوت دلالت می کند همچنان بر وقوع فترت نیز دلالت دارد و معنی فترت همین است که نبی باشد و نه قایم مقام او و اگر در معنی فترت محض نبودن نبی منظور دارند لازم آید که زمان حضرت امیر بعد از وفات

عقیده دوم آنکه انبیا بهترین مخلوقات اند و غیر نبی برابر نبی در ثواب و قرب و منزلت عند الله نمی تواند شد چه جای آنکه از وی افضل شود و همین است مذهب جمیع فرق اسلام سوای امامیه که ایشان را درین مسئله باهم خرخشه بسیار است باین قدر خود اجماع دارند که حضرت امیر بر غیر اولی العزم افضل اند و از پیغمبر آخر زمان افضل نیستند و در حق اولی العزم بعضی از ینها توقف نموده اند و ابن مطهر حلی نیز از متوقفین است و بعضی حضرت امیر را برابر انبیا داند و چون زیدیه درین باب رد و تشنیع بر امامیه نموده اند و روایات متواتره ناص بر آنکه من قال ان اماما من الائمة افضل من الانبیاء فهو هالک از ائمه ثلثه یعنی حضرت امیر و سبطین در کتب خود آورده اند اهل سنت را حاجت اثبات این مطلب از اقوال عترت مرتفع شد لیکن بنا بر التزام این رساله از کتب امامیه نیز خبری منقول شود در روی الکلینی عن هشام الاحول عن زید بن علی ان الانبیاء افضل من الائمة وان من قال غیر ذلک فهو ضال و روی ابن بابویه عن الصادق علیه السلام انه نص علی ان الانبیاء احب الی الله من علی کما یحکی انشاء الله تعالی و اما مخالفت این عقیده ایشان با کتاب الله پس اظهر من الشمس است زیرا که تمام قرآن دلالت می کند بر اصطفاء انبیاء و اختیار و برگزیدن ایشان بر تمام عالم و عقل نیز صریح دلالت می کند که نبی را واجب الاطاعت کردن و وحی بسوی او فرستادن و او را آمر و ناهی و حاکم علی الاطلاق

ساختن و امام را نایب و تابع او گردانیدن بدون فضیلت نبی بر وی متصور نیست و چون این معانی در حق هر نبی موجود اند و در حق هر امام
هیچ امام از هیچ نبی افضل نمی تواند بود حالانکه مذهب امامیه در جمیع ایشان همین است که از جمیع انبیا افضل اند و تقدم نبیین بر صدیقین و
شهدا و صالحین در نصوص قرآنی جابجا دلالت صریح بر خلاف این عقیده فاسده می نماید و همین قاعده امامیه همین است که در فروع القدر
غلو می کنند که اصول بر هم می شوند چنانچه در الهیات جانب بندگان آنقدر شبهها در خاطر ایشان افتاد که قایل بوجوب اصلح و وجوب
لطف و نسبت خلق افعال بندگان به بندگان و خلق شر و قبایح گشتند و مرتبه ربوبیت و الوهیت را بر هم زدند و توحید باری تعالی
و عموم قدرت و کمال بی نیازی او را معدل او البطال کردند همچنان در شرایط امامت که بالاجماع نیابت نبوت و فرع آنست در مناقب
و مدایح ایمه آنقدر افراط نموده اند که منصب نبوت را حقیر و ذلیل ساخته اند و در ستایش جناب امیر و ذریه طاهره او که شعبه ایست از
شعب ایمان بالله و شریعت آنقدر غلو کردند که ایمان بانبیا از دست ایشان رفت و تحقیر و تذلیل انبیا بر ایشان لازم آمد حالانکه خود می گویند
که امامت نیابت نبوت است و ظاهر است که مرتبه نیابت هرگز بمرتبه اصالت نمی رسد و نه از و بالاتر می رود و تمسک ایشان درین باب
شبهاتی چند است ناشی از اخبار چند که پیشوایان ایشان در دفاتر خود ثبت کرده رفته اند و حکم بموجب آن نموده اول حال آن روایات
و حال رجال ایشان و کیفیت حکم بصحت اخبار که از علمای ایشان صادر میشود ناظر این رساله را مفصل معلوم شده است باز احتجاج بآن
روایات موافق قاعده اصولیه راست نمی آید زیرا که باجماع قطعی مثل ظهور المخالف معارض اند پس قول بظاهر آن روایات روا نشود
بل لابد تاویل باید کرد و نیز معارض اند بروایات دیگر مثل روایات کلینی از زید بن علی و ابن بابویه از صادق و خبر واحد اگر بی معارض
هم باشد ظنی است در اصول اعتقادیات بآن تمسک نباید کرد بلکه نزد محققین شیعه امامیه مثل ابن زهره و ابن ادریس و ابن البراج و شریف
مرتضی و اکثر قدمای ایشان قابل احتجاج نیست و متاخرین ایشان همین مذهب را اختیار کرده اند و لهذا اخبار احاد را در دلایل نشمرده
بلکه رد آنرا واجب دانسته خصوصاً در اعتقادیات قال ابن المطهر الحلی فی مبادی الوصول الی علوم الاصول ان خبر الواحد اذا اقتضی
علما و لم یوجد فی الادلة القاطعة ما یدل علیه وجب رده و ظاهر است که مضمون این روایات در دلایل قاطعه موجود نیست بلکه خلاف آن
موجود است و با قطع نظر از همه این امور آن روایات دلالت هم بر مدعا ندارند چنانچه بطریق نمونه چندی از آن شبهات و روایات
وارد کنیم و در وجه دلالت آن روایات بر مدعای ایشان خللی که هست بیان نماییم شبهه اول آنکه ایمه در علم افضل بودند از انبیا
پس افضل باشند در مرتبه زیرا که خدا تعالی میفرماید قل هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون و قد روی الراوندی عن ابی
عبد الله علیه السلام قال ان الله فضل اولی العزم من الرسل علی الانبیاء بالعلم و ورثنا علمهم و فضلنا علیهم و علم رسول الله صلی الله
علیه و سلم ما لا یعلمون و علمنا علم رسول الله صلی الله علیه و سلم و تلی قوله تعالی قل هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون جواب
ازین شبهه آنکه این خبر علی فرض الصحة دلالت می کند بر زیادتی ایمه در علم و استیعاب علوم مرسلین زیرا که متاخر بر علم متقدم ناظر
و مطلع می باشد و چون شخصی در زمان متاخر از علمای ابقین باشد بلا شبهه علم جمیع آن علما را احاطه می کند بخلاف علمای عصر یا
متقدم که احاطه ایشان بر علوم معاصرین و متاخرین صورت نمی بندد و ازین فضیلت جزئی فضیلت کلی در علم هم حاصل نمی شود
چه جای صفات دیگر و این را بمثالی روشن کنیم نحوی این زمان که مسایل کافیه و لباب و وافی و تصانیف ابن مالک و ابن هشام
و از هری و غیره علمای نحو را که سابق گذشته اند احاطه نماید بلا شبهه علم او زیاده بر علم هر یک ازین علمای مذکورین

مذکورین خواهد بود زیرا که هریک ازینها بمسایل مستخرجه دیگر و نکات طبع زای او اطلاعی نداشت و مقرر است که الصناعات انما تتکامل بتلاحق الافکار و این نحوی بر همه آنها اطلاع حاصل کرده است و با اینهمه رتبه او در نحو برابر هیچ یکی ازین علما مذکورین نخواهد بود تا با فضیلت چه رسد زیرا که رسوخ در علم و تعمق نظر و غور و فکر و مسایل را بدلایل آن شناختن و مآخذ هر دقیقه را دریافتن و استخراج مسایل نادره بقوت تفحص و تتبع کلام عرب اصالة فضیلتی است که اصلا استیعاب و عبور بران نمیرسد و علی هذا القیاس منطقی این زمان را نتوان گفت که از ارسطو و ابو نصر فارابی و ابو علی بن سینا گوی مسابقت ربوده است حالانکه بر مستخرجات همه اینها اطلاع دارد که هریک را ازینها البته حاصل نبود و طفلی که عروض سیفی خوانده باشد بر خلیل بن احمد برتر و فایق نمی تواند شد سلمنا لیکن از کثرت علم کثرت ثواب لازم نیاید و مدار فضل عند الله بر کثرت ثواب است نه بر کثرت علم و الا تفضیل حضرت خضر بر حضرت موسی لازم آید و هو خلاف الاجماع سلمنا لیکن کثرت علم که موجب کثرت ثواب است آن علم است که مدار اعتقاد و عمل باشد نه علوم زایده و همان علم مراد است در آیه قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون و هر چه از علمی که مدار اعتقاد و عمل است بوجه اتم حاصل بود اگر زیادتی و فضیلتی ایمه را یا دیگر علما را باشد در علوم دیگر خواهد بود دلیل برین مدعا آنکه اگر این علم در نبی بوجه اتم حاصل نباشد از عهده تبلیغ و بیان احکام چگونه بر آید و غرض بعثت از وی چگونه بحصول انجامد شبهه دوم تمسک کنند بروایت حسن بن کبش عن ابی ذر قال نظر النبی صلی الله علیه وسلم الی علی ابن ابیطالب ع فقال هذا خیر الاولین و الآخرین من اهل السموات و الارضین و نیز بروایت همین حسن بن کبش عن ابی وایل عن عبد الله بن عباس قال حدثنی رسول الله صلی الله علیه وسلم قال قال لی جبرئیل علی خیر البشر من ابی فقد کفر جواب آنکه این روایات ازان جنس است که امامیه منفرد اند بروایت آنها و حالت رواة اینها قسمی که هست سابق روشن شده است و معهذا نزد خود امامیه هم این هر دو خبر از حیز اعتبار ساقط اند و سند درست نیست زیرا که حسن بن کبش و من بعده من الرواة همه مجاهیل و ضعفا اند کما نص علیه علماء رجالهم و با اینهمه برمدعا نمی رسند زیرا که تخصیص بعض انبیا در مثل این عمومات در کلام رسول شایع و ذایع است اگر یکجا ذکر کرده باشند قیاس بر جاهای دیگر ... و عام مخصوص حجت نمی شود یا حجت ظنی است لا اعتبار به فی الاعتقادیات سلمنا العموم فی الاشخاص لکن لا نسلم العموم فی الاوقات زیرا که این خیریت عامه حضرت امیر را در جناب پیغمبر خود بلا شبهه و بلا نزاع حاصل بود و بجهت آنکه پیغمبر از امیر افضل بود در جمله البشر و اولین و آخرین داخل پس مراد غیر آن وقت است و مراد از اولین و آخرین اولین و آخرین آن وقت اند و هو صحیح عند اهل السنة لانه افضل البشر فی زمان خلافته و لا نخدر فیه و لا نزاع شبهه سیوم تمسک کنند بروایت سعد بن عبد الله بن ابی خلف الاشعری القمی در کتاب قصاص عن ابی جعفر علیه السلام و بروایت محمد بن یعقوب الکلینی فی الکافی عن ابی عبد الله علیه السلام انهما قالا فی تفسیر قوله تعالی قل الروح من امر ربی هو خلق اعظم من جبرئیل و میکائیل لم یکن مع احد ممن مضی غیر محمد و هو مع الایمة یوفقهم و یسددهم جواب آنکه در سند حدیث اول هشام بن سالم واقع است و حال او معلوم است که مجسم محض و ملعون حضرات ایمه بود و در سند حدیث دوم ابو بصیر است که خود اعتراف بکذب خود نموده بر حضرات ایمه و افشا اسرار آن بزرگواران کرده سلمنا صحته لکن مؤدای این حدیث منافی عصمت پیغمبر و ایمه است زیرا که محتاج باتالیق و مؤدب کسی است که خود معصوم نباشد و لهذا فرشتگان محتاج اتالیق و مؤدب نیستند پس درین امر نقصان ظاهر از انبیا و ما بحق جناب پیغمبر و ایمه را حاصل می شود که آنها کمال عصمت

داشتند و خود بخود موفق و مسدد بودند و جناب پیغمبر و ائمه را احتیاج به اتالیقی بود که در هر وقت ایشان را خبردار سازد و بر راه راست
دارد معاذ الله ازین احتمال فاسد و نیز گوییم که بودن روح همراه پیغمبر شرط عصمت او هست یا نه ازین دو شق یکی را اختیار باید کرد اگر
هست پس انبیاء سابق که روح همراه آنها نبود غیر معصوم باشند و هو باطل بالاجماع و اگر نیست پس پیغمبر و ائمه معصوم نباشند فی حد
انفسهم که محتاج شدند باتالیقی روح و تفضیل انبیا بر پیغمبر و ائمه لازم آمد که انبیا بدون مصاحبت روح معصوم بودند و ائمه بمصاحبت
روح و درین مقام شیخ ابن بابویه را تماشا کردنی است که در کتاب الاعتقاد خود بآواز بلند می سراید ان الله لم یخلق خلقا افضل
من محمد و الائمة و هولاء احب احباء الله و ان الله یحبهم اکثر من غیرهم و ان الله یحبهم اکثر من جمیع خلقه و برتبه باز خود حضرت ایشان
در کتاب الامالی بروایت صحیح در ضمن خبر طویلی که متضمن قصه تزویج حضرت زهرا با حضرت امیر است عن الصادق عن ابائه علیهم
السلام روایت کرده اند ان الله تعالی قال لسکان الجنة من الملائکة و ارواح الرسل و من فیها الا انی زوجت احب النساء الی من
احب الرجال الی بعد النبیین و این روایت صریح ندا میکند بر آنکه انبیا محبوب تر اند نزد خدا تعالی از حضرت امیر و غلو ابن بابویه درین
تناقض صریح و تهافت قبیح غیر آنکه دروغگو را حافظه نمی باشد چیزی دیگر معلوم نمی شود و این قسم تناقض و تهافت در مذاهب و دلایل این فرقه
از مسلمات است و شیخ ابن بابویه درین علت استاد همه است از همین مسئله ما نحن فیه مثالی برای این تناقض بیاریم تا کلام اجنبی در میان
نیافتد مثلا جمیع امامیه دعوی میکنند که حضرت امیر اعرف بالله بود از جمیع پیغمبران سوای پیغمبر زمان خود و شیخ ابن بابویه درین باب
روایتی دارد عن ابی عبد الله عن النبی صلی الله علیه و سلم انه قال لعلی رض یا علی ما عرف الله الا انا و انت و لا عرفنی الا الله و انت
و لا عرفک الا الله و انا باز خود شیخ ابن بابویه در کتاب المعراج در ضمن خبر طویلی از ابوذر عن النبی صلی الله علیه و سلم روایت کرده
انه قال لما عرج بی الی السموات جاءنی ملائکة کل سماء و سلموا علی و قالوا اذا رجعت الی الارض فاقرء علیا منا السلام و اعلمه ان شوقنا
قد طال فقلت لهم یا ملائکة ربی هل تعرفونا حق المعرفة قالوا لم لا نعرفکم الی آخر الحدیث پس این روایت صریح دلالت کرد که ملائکه بر آسمان
را حق المعرفت پیغمبر و امیر المومنین حاصل بود پس حصری که در خبر متمسک به در دو جا واقع است باطل محض گشت و درین کلام شیخ ابن بابویه
غیر از عذر مقرری چیزی سرانجام نمی شود و نیز خبر اول مصرح است بآنکه انبیا و رسل را اصلا معرفت خدا کما هو الظاهر یا حق معرفت
خدا کما هو المراد حاصل نبوده و هر کرا معرفت خدا کما ینبغی حاصل نباشد قابل نبوت و رسالت چگونه خواهد بود و نیز خبر مذکور دلالت میکند
بر نفی حق معرفت از ائمه اطهار مثل حسنین و من بعدهما و هو خلاف مذهبهم چون حال شبهات ایشان در باب تفضیل ائمه بر انبیا
بطریق نمونه معلوم شد حالا لازم آمد که غلو ایشان در حق ائمه و تحقیر و اهانت ایشان در حق انبیا به تفصیلی که لایق این رساله
مختصر است بیان نماییم تا مرد با ایمان بسبب مجالسه و مصاحبت این فرقه از روی انبیا در روز قیامت شرمنده نگردد
در حق حضرات ائمه و دیگر اولیا و صلحای امت که اعتقاد بزرگی ایشان دارد از جاده اعتدال بیرون نرود و از جمله غلوهای ایشان
در حق ائمه و تحقیر انبیا علیهم السلام آنست که گویند پیدایش انبیا طفیلی ائمه است و مقصود بالذات آفرینش ائمه بود و این چنان ماند
که اصیل را طفیلی نایب مقرر کنند و گویند نصب اصیل محض برای نصب نایب بود و هو خلاف العقل متمسک ایشان درین باب
روایت شیخ مفید است یعنی محمد بن النعمان که استاد شریف مرتضی و شیخ ابو جعفر طوسی است عن محمد بن الحنفیة قال
قال امیر المومنین سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول انا سید الانبیاء و انت سید الاوصیاء لولا انا لم یخلق الله الجنة یا علی

یا علی ولا الملائکه ولا الانبیاء و این خبر از مفتریات قوم است بلا شبهه زیرا که در مفهوم لولا که امتناع الشیء لامتناع غیره است
توقف و احتیاج نفی ثانی بر نفی اول ضروری است که الا ترتب امتناع اول معقول نشود و موید بهی جداً در ینجا توقف وجود
جمیع انبیا بر وجود آنحضرت و امیر صریح الانتفاست اگر توقفی باشد نسبت با با کرام و بعضی از انبیا که داخل سلسله نسب اند خواهد بود
و آن هم بعنوان ابوت نه بعنوان نبوت و جایز بود که آن جماعه پیدا شوند تا نسل آنها جاری شود و پیغمبر نشوند و در حق ملائکه و جنت
اینقدر هم متصور نیست بار خدایا مگر ملائکه که موکل بحفظ ایشان باشند یا مامور بامداد و نصرت ایشان و کتابت اعمال ایشان
و از جنت مواضعی که مسکن ایشان و متعلقات ایشان باشد پس معلوم شد که اگر این خبر صحیح هم می بود مراد از ان معنی حقیقی
نمیشد بلکه غرض محض بیان عنایت حضرت حق است در حق خود و در حق حضرت امیر و آنکه هدایت خلق و ارشاد انام بهر دو طریق
ظاهر و باطن که ماخذ اول جمیع یاران و اصحاب آنجناب اند و مصدر ثانی جناب حضرت امیر است در غالب طرق و سلاسل منتهای
هر دو راه بحضرت اوست بر دست ما بیشتر از جمیع انبیا و اوصیا شدنی است و این معنی مستلزم تفضیل حضرت امیر فقط بر انبیا
نمی تواند شد زیرا که تفضیل مجموع اشیاء بر مجموع اشیاء دیگر مستلزم تفضیل احاد بر احاد هم نیست چه جای تفضیل احاد
بر مجموع غلو دوم آنکه گویند حقتعالی از ملائکه و انبیا میثاق گرفت بر ولایت ائمه و اطاعت ایشان و این معنی هم صریح خلاف
عقل است زیرا که گرفتن میثاق از انبیا با وجود علم قطعی بآنکه ایشان در زمان ائمه نخواهند بود عبث محض است غرض از اخذ
میثاق نصرت و اعانت و بیان مناقب و نشر مدایح است و چون اتحاد زمان نباشد این اخذ میثاق بچه کار می آید و آنچه از اخذ
میثاق بر بیان نعت خاتم الانبیاء در قرآن مجید واقع شده پس با جهت است که نصوص نبوت آنجناب و نعوت و شمایل آنعالی جناب
در کتب سماویه نازل و مصرح بود و بودن اهل کتاب در وقت حاجت اظهار آن نصوص مقطوع به پس از انبیا میثاق گرفتند تا
آن نصوص را تفهیم و تبلیغ بامت خود نمایند و از امتیان گرفتند تا قرناً بعد قرن آن نصوص را بی تغیر و تبدیل محفوظ دارند
اظهار نمایند بخلاف امامت ائمه که نه در کتب انبیا نازل شد و نه در امم سابقه رایج گشت و نه حاجت باظهار [illegible]
نص معیر وقت ثابت می شود چون نیابت اوست و با اهل کتاب در ان باب مزاحمتی واقع هم نشد و گفته ایشان زاد در ین باب اعتبار
نبود اگر گرفتن میثاق درین امر ضروری بود بایستی که از ابوبکر و عمر و عثمان میثاق می گرفتند بلکه ابرا نامه و لا دعوی از ایشان
نویسانیده مختوم بخواتیم ثقات نموده حواله حضرت امیر می نمودند نه از موسی و عیسی و هارون که نه خود ایشان و نه اتباع ایشان
را در غصب امامت و تقریر و تسلیم آن دخلی بود و متمسک این گروه درین غلو بحاصل روایت محمد بن الحسن الصفار است عن محمد بن مسلم
قال سمعت اباجعفر علیه السلام یقول ان الله اخذ میثاق النبیین بولایة علی ابن ابیطالب و نیز روایت محمد بن بابویه در کتاب
التوحید عن داود الرقی عن ابی عبدالله علیه السلام فی خبر طویل قال لما اراد الله ان یخلق الخلق نثرهم بین یدیه فقال
انا فکان اول من نطق رسول الله صلی الله علیه وسلم والمیر المومنین والائمه فقالوا انت ربنا فحملهم العلم والدین ثم قال للملائکة
هولاء حملة علمی و دینی و امنائی من خلقی ثم قال لبنی آدم اقروا لله بالربوبیة ولهولاء النفر بالطاعة فقالوا نعم ربنا اقررنا
درین روایت و روایت سابقه اخذ میثاق از ملائکه مذکور نیست بلکه در روایت ثانیه محض اظهار فضل و شرف این
حضرات است نزد ملائکه و ظاهر است که اخذ میثاق از ملائکه معنی ندارد و لهذا در بسیج میثاق ملائکه داخل نشده اند

زیراکه اخذ میثاق از مکلفین است که جنبهٔ طاعت و عصیان هردو در حق شان محتمل است بخلاف ملائکه که لا یعصون
الله ما امرهم ویفعلون ما یؤمرون شان ایشان است اخذ میثاق از ایشان چه حاجت و نیز درین روایت اخیره
ذکر میثاق انبیا هم نیست مگر از لفظ بنی آدم که عام است فهمیده شود و مثل مشهور است که ما من عام الا وقد خص منه
البعض و نیز درین روایت اخذ میثاق طاعت منحصر همین در جناب پیغمبر و امیر و ائمه است و بس پس ابطال طاعت انبیا
اولوالعزم وغیرهم که بلا شبهه واقع است ثانی الحال بطریق بدا مصلحت دید وقت نتاشد درروایتی که خلط خواه این گروه
است نیز در ابان الشیخ ابن بابویه یافته می شود روی ابن بابویه فی خبر طویل عن ابن عباس رض عن النبی صلی الله علیه وسلم
انه لما اسری به وکلمه ربه قال بعد کلام انک رسولی الی خلقی وان علیا ولی امیرالمؤمنین اخذت میثاق النبیین والملائکة و
جمیع خلقی بولایته و احوال صفار و ابن بابویه در رجال ایشان خصوصا محمد بن مسلم وغیره قسمی که هست روشن است در کلمات
الفاظ این اخبار گواه عادل است برانکه کذب و افترا است و معهذا اهل سنت را بفضل الله تعالی حاجت توهین و تضعیف این
روایات یا تاویل و توجیه این مفتریات نمانده زیراکه شریف مرتضی که بزعم شیعه ملقب بعلم الهدی است در کتاب الدرر والغرر
برای تصحیح این لقب خود در تکذیب خبر میثاق مبالغه تمام نموده و جزم بوضع و افترای آن کرده وکفی الله المؤمنین القتال
غلو سیوم انکه گویند انبیا اقتباس انوار از ائمه کرده اند و اقتفاء باثار این بزرگواران نموده و هیچ معقول نمی شود که متقدم
بچگونه اقتفاء آثار متاخر نماید و از و اقتباس انوار کنند و اگر احوال ائمهٔ ایشان را بوحی یا الهام تعلیم کنند پس چرا اصالةً بایشان
تعلیم طریقت نمودند تطویل لاطائل چه ضرور بود که فلانیان امتی هم خواهند کرد شما اتباع انها کنید مختصر این بود که شما فلان
و فلان طاعت بجا آرید و نیز حسب عقل ظاهر است که اتباع اثار و اقتباس انوار کسی در خور کسیست که معرفت راه نجات و حصول
بدرجات بی واسطه او و عنایت نساخته اند هرگاه با ایشان وحی و مکالمه و نزول کتب و حکم و احکام بلا واسطه میشد ایشان را
اتباع غیر خود کردن چه در کار بود و نیز از روی تواریخ و اخبار صحیحه شرعیه ثابت است که هیچ نبی روزه و نماز و زکوة و حج و دیگر
عبادات و معاملات مطابق شرایع نجم الدین ابوالقاسم یا جامع عباسی عاملی که بزعم این گروه آئین و طریق ائمه است
کرده و نه در امت او این طریق رواج داشته پس اتباع اثار ائمه از انبیا چه معنی دارد و متمسک ایشان درین غلوهم همان ابان شیخ
ابن بابویه است روی الشیخ وغیره من الامامیة ایضا انه وجد بخط ابی محمد الحسن العسکری علیه السلام صورته اعوذ بالله من قوم حذفوا محکمات
الکتاب ونسوا رب الارباب والنبی وساقی الکوثر یوم الحساب ونطق الطامة الکبری ونعیم دار المتقین فنحن السنام الاعظم وفینا
النبوة والولایة والکرم نحن منار الهدی والعروة الوثقی والانبیاء کانوا یقتبسون من انوارنا ویقتفون اثارنا وسیظهر حجة
الله علی الخلق والسیف المسلول لاظهار الحق و این عبارت ظاهر المخترع صاحب رقعهٔ مزوره است که خود انشا کرده بنام حضرت
امام حسن عسکری نوشته و این فرقه خود هرجا شنیدند که خط فلان امام است بی صرفه بران اعتماد می کنند و امور دینیه را
از انجا اخذ می نمایند اینقدر نمی اندیشند که جعل و تلبیس در خطوط رایج است خصوصا نسبت به بزرگان گذشته که نه خود ایشان
موجود اند تا تکذیب فرمایند و نه مردم را معرفت خطوط ایشان و مهارت در شناخت ان خطوط بسبب کمیابی حاصل است و عجب از
شیخ ابن بابویه است که در کتاب الاعتقادات خود ایمان مغلظه یاد کرده و قسمهای سخت خورده که اهل سنت بر ما افترا

افترا می کنند ما هرگز قایل تحریف کتاب الله و اسقاط سور و آیات از و نیستیم باز این خبر موضوع را که او لش این مضمون است و آنها خود روایت کرده در ینجا هم همان عذر مفتری از طرف ایشان باید کرد که دروغگو را حافظه نمی باشد **غلو چهارم** آنکه گویند انبیا پس رو حضرت امیر خواهند بود و ایشان پیش پیش انبیا خواهند رفت در روز قیامت و تمسک ایشان روایت محمد بن یعقوب کلینی است در کافی عن ابی الصامت الحلوانی عن ابی جعفر قال قال امیر المومنین لا یتقدمنی الا احمد صلی الله علیه وسلم و نیز روایت فضل بن شاذان در کتاب القایم عن صالح بن حمزه عن الحسن بن عبد الله عن ابی عبد الله قال قال امیر المومنین علی منبر الکوفة وما یتقدمنی الا احمد صلوات الله وسلامه علیه وان جمیع الملائکة والرسل والروح خلفنا و غیر این دو اثر نیز روایات بسیار در مضمون ساخته اند لیکن همه مخترع و مفتری اگر کسی را پیش از انبیا درجه می بود لابد در قرآن مجید بتعظیم او و توقیر او و ایمان بمنصب او بطریق صراحت دعوت می فرمود چنانچه در حق انبیا همین قسم بعمل آمده و الا ترک لطف لازم می آید که مکلفین را خبر از حال شخصی که این درجه داشته باشد اصلا ندهند و انها در بیخبری ایمان بمرتبه او نیارند و در تعظیم و توقیر او قصور نمایند و این اخبار احاد که غیر از کذب چند انها را کسی نمیداند درین مطالب عمده که امهات عقاید اند چگونه کفایت توانند کرد و الزام حجت بر مکلفین باین کتب ها پوست خانه چه قسم توانند شد **غلو پنجم** آنکه گویند درجه حضرت امیر و ایمه بالاتر از درجات انبیاست روز قیامت سوای خاتم النبیین شیخ ابن بابویه درین باب هم روایات دارد فی معانی الاخبار عن خالد بن یزید عن امیر المومنین قال انا یوم القیمة علی درجة الرفیعة دون درجة النبی و اما الانبیاء والرسل فدونها علی المراقی و فی الامالی عن ابی عبد الله عن جده امیر المومنین قال قال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم یا علی انت اخی فی الدنیا والاخرة وانت اقرب الخلایق الی یوم القیامة فی الموقف بین یدی الجبار و روی سعد فی الاربعین عن ابی صالح عن سلمان الفارسی عن النبی صلی الله علیه وسلم ان جبرئیل قال له اذا کان یوم القیامة نصب لک منبر عن یمین العرش والنبیین کلهم عن یسار العرش و بین یدیه ینصب لعلی کرسی الی جانبک اکراما الی غیر ذلک من الاخبار المصنوعة الموضوعة فی کتبهم بالفرض اگر این اخبار صحیح مسلم باشند مفید مدعا که تفضیل ایمه بر انبیاست نمی شوند زیرا که مفاد این اخبار آنست که بتبعیت [illegible] ال اطهار او را در بعض مواقف و مواضع تقدم بر جمیع خلق خواهد شد و ازین تقدم هیچ تفضیل لازم نمی آید زیرا که امت مصطفوی بالاجماع پیش از همه امم در بهشت داخل خواهند شد و پیغمبر همراه امت خود خواهد بود تا از گذرگاه تنگ پل صراط انها را بگذراند پس این امت را پیش از انبیا بتبعیت پیغمبر خود دخول بهشت نصیب خواهد شد و بالاجماع تمام این امت از انبیا افضل نیست و این معنی را موجب تفضیل دانستن خلاف عقل و شرع و عرف است در گذرگاه و دروازه از یک بادشاهی خدمتگاران و حشم امیری بر امیری بتبعیت امیر اول مقدم می شوند و موجب تفضیل انها بر این امیر نمیگردد **عقیده سیوم** انبیا از گناهان معصوم اند و همین است مذهب اهل سنت لیکن تفصیلی دارند که از کتاب و اخبار صحیحه مفهوم می شود از کبایر و صغایر عمدا معصوم اند و بعضی صغایر از ایشان سهوا صادر می شوند که آن را زلة نامند و زله در لغت لغزش قدم را گویند و چون گناه از پیغمبران باین صورت صادر میشود که قصد طاعتی یا مباحی میکنند و بسبب قرب و مجاورت آن طاعت یا مباح بگناهی در آن گناه واقع می شوند و این حالت تشبیه است بحالت رهروی که قصد راه رفتن می کند و بسبب قرب و مجاورت راه بسنگ یا گل و لای پای او لغزش می خورد از جهت گناه پیغمبران را زله نامیده اند و نیز اهل سنت گفته اند که صغایری که دلالت بر خست و دنائت طبع می کنند مثل دزدیدن

یک جهت یا کم کردن یکدانه از حق کسی پیغمبران بطریق سهو نیز صادر نمی شوند زیرا که موجب تنفر میگردند عوام را از اتباع ایشان و نقض غرض بعثت لازم می آید و الحق مرتبه نبوت و فایده بعثت مقتضی عصمت این بزرگواران است بچند وجه اول آنکه اگر از انبیا گناهان عمداً صادر شوند و امت مامور است باتباع ایشان قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی و خود ایشان از معاصی و گناهان مردم را باز میدارند و نهی می کنند پس تناقض در میان دعوت قولی و فعلی لازم آید دوم آنکه اگر گناه کنند باید که باشد عذاب معذب شوند لقوله تعالی اذا لاذقناک ضعف الحیاة وضعف الممات و لقوله یا نساء النبی من یات منکن بفاحشة مبینة یضاعف لها العذاب ضعفین و معذب شدن خاصه باشد عذاب ثانی و مخالفت منصب نبوت است زیرا که نبی شفیع امت و شاهد نیکی و بدی ایشان است و چون خود در کار درمانده باشد شفاعت که کند و شهادت که ادا نماید سوم آنکه اگر گناه می کردند مثل سلاطین جائر می شدند که مردم را زجر می کنند و سیاست می نمایند بر رسوم فاسده و ارتکاب فواحش و خود بعمل می آرند و لابد روش انبیا از ملوک جائره و سلاطین ظلمه ممتاز و مباین می باید چهارم آنکه اگر گناه کنند مستوجب ایذا و اهانت و عقوبت گردند و قد قال الله تعالی ان الذین یوذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الاخرة و اعد لهم عذابا مهینا پنجم آنکه اگر گناه ایشان برامت ظاهر شود استنکاف نمایند از اطاعت ایشان و از نظر شان بیفتند بلکه من بعد تصدیق نه کنند و تکذیب نمایند و گویند که اگر ایشان در اخبار و مواعید خود راست می گفتند خود چرا مرتکب اینکارها میشدند و فرقه بعضویه از امامیه از انبیا تجویز کنند صدور ذنوب را و آنچه اینفرقه صراحة میگویند بقیه امامیه در پرده میسرایند که امور شنیعه و گناهان قبیحه در کتب خود از انبیا روایت کرده اند چنانچه عنقریب بگوش میرسد ان شاء الله تعالی

عقیده چهارم آنکه انبیا از دروغ گفتن و بهتان نمودن مطلقا معصوم اند خواه عمداً باشد خواه سهواً خواه پیش از نبوت خواه بعد از ان و امامیه گویند که کذب جایز بلکه واجب است بر انبیا از روی تقیه و قول حضرت ابراهیم را که انی سقیم فرموده بر همین حمل کنند حالانکه اگر کذب جایز باشد بر انبیا که از روی تقیه وثوق و اعتماد باقوال ایشان نماند و غرض بعثت منتقض گردد و تقیه انبیا را جایز نیست و الا تبلیغ احکام الهی صورت نه بندد زیرا که در اول امر که هنوز ممد و ناصری نمی باشد احتیاج تقیه بیشتر می باشد و چون در آنوقت ایشان خلاف حکم الهی ظاهر نمایند و از ایذای قوم بترسند دیگر حکم الهی چه قسم معلوم شود و عنقریب تحقیق این مسئله باید ان شاء الله تعالی و آنچه در حدیث وارد شده است که لم یکذب ابرهیم الا ثلث کذبات پس مراد از کذب معنی حقیقی آن نیست بلکه تعریضات را که نسبت بفهم سرسری سامع مشابه بکذب می باشند بطریق مشاکله بکذب نام کرده اند و در باب دوم تحقیق این گذشت

عقیده پنجم آنکه انبیا را معرفت واجبات ایمان قبل از بعثت و بعد از ان ضرورست زیرا که جهل در عقاید موجب کفر و زندقه است و معاذ الله که انبیا را این جهل باشد آری در احکام شرعیه بدون ورود وحی ایشان را علم حاصل نمی شود و در همین علم وارد است قوله تعالی و علمک ما لم تکن تعلم جماهیر مسلمین و یهود و نصاری برین عقیده اجماع دارند و جا بجا در حق انبیا در نصوص قرانی و کلا آتینا حکما و علما و آتیناه الحکم صبیا و آتیناه الحکمة و فصل الخطاب و غیر ذلک صریح برین مدعا دلیل است و در بعضی مواضع ذکر بعثت و ارسال و وحی و انزال کتاب بعد از همین مضمون واقع شده و نیز در حق لقمان با آنکه وحی و نبوت نداشته باشد لفظ حکمة فرموده اند پس معلوم شد که این علم قبل از نبوت و وحی هم حاصل می شود و امامیه گویند که انبیا را معرفت اصول عقاید در حین بعثت بلکه در عین مناجات و مکالمه که اعلی مراتب قرب بشری با جناب خداوندی

خداوندی است حاصل نمی شود معاذ الله من هذا الاعتقاد الباطل یدل علی ذلک ما رواه محمد بن بابویه القمی فی عیون اخبار الرضا علیه السلام
و فی کتاب التوحید عن علی بن موسی الرضا عن آبائه علیهم السلام الی امیر المومنین و محمد بن یعقوب الکلینی عن ابی جعفر فی الکافی ان موسی
بن عمران صلوات الله و سلامه علیه سال الله تعالی فقال یا رب ابعید انت منی فاناديك ام قریب فاناجیک و این خبر صریح
دلالت می کند که حضرت موسی را تا اینوقت که حالت مناجات و مکالمه بود از قرب و بعد مکانی منزه بودن باریتعالی
معلوم نبود و حقیقت این خبر آنست که در حضور جناب رسالت مآب اعرابی جاهل آمده سوال کرده بود که یا محمد ابعید ربنا فنناديه
ام قریب فنناجیه جناب رسالت در جواب آن اعرابی بی فهم تامل فرمودند که اگر هر دو شق بعد و قرب مکانی را نفی می کنم
این بدوی جاهل که گرفتار اوهام و پابند محسوسات است بر نفی وجود باری تعالی محمول خواهد کرد زیرا که و هم همین حکم می کند که کل
موجود اذا قیس الی موجود آخر فاما بعید منه او قریب و تجرد موجود را از مکان و جهت و قرب و بعد که ای نمی فهمد و باور نمی کند در ین
اثنا حقتعالی خود متکفل جواب شد و آیه و اذا سألک عبادی عنی فانی قریب نازل گشت و درین آیه اشاره بدقیقه شد که چون بعد مکانی
منفی شد قرب حاصل شد گو قرب مکانی نباشد زیرا که آنچه از قرب مکانی حاصل می شود بسبب انتفاء بعد مکانی درینجا هم حاصل
است بدلیل آنکه اجیب دعوة الداع اذا دعان و این ارشاد و هدایت نظام مسلط جمیع صفات کمال و نقص آمد از انجمله الفاظ
ذکورت در جناب او تعالی اطلاق کردن بسبب انتفاء الوثت و از انجمله ضحک و بشاشت و فرح بسبب انتفاء حزن و بکا
و از انجمله است حیا بسبب انتفاء وقاحت و از انجمله صبر و شکیبائی بسبب انتفاء جزع و بیصبری و علی هذا القیاس اگرچه معنی حقیقی
این الفاظ هم درانجا متحقق نیست و همین است طریق هدایت خداوندی که گرفتاران اوهام را نیز موافق معلومات و موهومات ایشان
تسلی می بخشند و تکلیف ترقی بصرف معقولات نمی دهند تا آنکه از کنیزی بی عقل بر اثبات مکان عالی قناعت کردند و فتی که پرسیدند
که این الله فقالت فی السماء همین قصه اعرابی را حضرت ائمه هم بیان فرموده اند و قوة حفظ رجال این فرقه است که بجای اعرابی نام
پیغمبری از پیغمبران اولوالعزم گرفتند و در ورطه ضلالت افتادند و رجال اهل سنت من عن این قصه را یاد داشتند [illegible]
است تفاوت در روایات ایشان و روایات اهل سنت و ازین غلطی قبیح می باید برد که در دعا رصنمی قریش و دیگر مثالب صحابه هم
همین قسم تبدیل اسما و القاب و تحریف شمایل و صفات بوقوع آمده نوبت بکجا رسانیده و اینهمه بسبب سهالت و بی مبالاتی
این فرقه است در روایات دین که از هر کس و ناکس اخذ علوم دینی کردند و هرگز بر محک امتحان نزدند تا سره از ناسره ممتاز و
قلب از خالص جدا میشد و روایت دیگر از همین باب در حق حضرت یونس هم وارد نموده روی الکلینی عن ابی عبد الله علیه السلام
ان یونس کان یقول فی سجوده اتراک معذبی و قد عفرت لک فی التراب وجهی اتراک معذبی و قد اظمات لک هواجری
اتراک معذبی و قد اسهرت لک لیلی اتراک معذبی و قد اجتنبت لک المعاصی قال فاوحی الله الیه ان ارفع راسک فانی
غیر معذبک فقال ان قلت لا اعذبک ثم عذبتنی کان ماذا الست عبدک و انت ربی فاوحی الله عز و جل الیه ارفع راسک فانی
غیر معذبک و انی اذا وعدت وعداً اوفیت به و درین خبر صحیح دو چیز معلوم شد یکی آنکه حضرت یونس را معلوم نبود که خلف وعد
کردن قبیح است از علامات نفاق و باریتعالی از قبایح منزه است دوم آنکه وجوب عدل یعنی ترک تعذیب غیر عاصی باطل
و الا حضرت یونس چرا خوف تعذیب می کرد و اگر حضرت یونس به این مسئله اعتقادی هم جاهل می بود مثل مسئله اولی پس از جناب

باری تعالی جواب می آید که مرا تعذیب مطیع جایز نیست محض بر وعده حواله میفرمود بالجمله این خبر بلاشبهه از مفتریات جعّال انفرقه است که بزعم خود ایشان مضمونش بادله قطعیه باطل و نامسموع است و همین است حال روایات انفرقه که ببطلانها انها علیها شواهد **عقیده ششم** آنکه انبیا معصوم اند از صدور گناهی که موت بران هلاک باشد امامیه درین عقیده خلاف دارند و در حق بعضی انبیا این روایت کنند روی الکلینی عن ابن ابی یعفور قال سمعت اباعبدالله یقول وهو رافع یده الی السماء رب لا تکلنی الی نفسی طرفة عین ابدا ولا اقل من ذلک فما کان باسرع من ان تحدر الدمع من جوانب لحیته ثم اقبل علی فقال یا ابن ابی یعفور ان یونس بن متی وکله الله عز وجل الی نفسه اقل من طرفة عین فاحدث ذلک قلت فبلغ به کفرا اصلحک الله فقال لا ولکن الموت علی تلک الحال کان هلاکا باید دانست که آنچه از نص قران در مقدمه حضرت یونس ظاهر میشود همین قدر است که حضرت یونس بی اذن پروردگار قوم خود را گذاشته رفت و برین امر معاتب شد و نیز در دعای بد کردن بر قوم خود عجلت فرمود و تحمل بر شداید ایذا و تکذیب آنها ننمود و ظاهر است که این هر دو امر گناه نیستند کبیره چرا باشند زیرا که نزد حضرت یونس قراین قویه قایم شده بودند برانکه ایشان ایمان نخواهند آورد پس دعای بد فرمود و نیز بعد از انکشاف عذاب از ایشان بسیار ترسید که مرا ایذا رشدید خواهند داد و تکذیب صریح خواهند کرد که موافق وعده بوقوع نیامد ناچار گریخته رفت و منتظر حکم پروردگار نماند چون منصب انبیا بس عالی است بر همین قدر او را عتاب شدید شد و تادیب شاد فرمودند و حالا هم اگر شخصی غلام یا نوکر خود را عامل کرده بر دیهی بفرستد و بگوید اگر زمینداران و مزارعان آن دیه با تو سرکشی نمایند و تن باطاعت ندهند من خواهی نوشت که فوجی از حضور خود برای تاخت آن دیه خواهم فرستاد و آن غلام یا نوکر دران دیه رفت بمقدور خود در استمالت رعایا و ترغیب و ترهیب آنها کوشید و آنها اصلا تن باطاعت او ندادند و احکام او را قبول نداشتند بلکه در پی ایذا او شدند و او را مسخره گرفتند و انتظار حکم خاوند خود نکرده خود عرضی درخواست مدد و فوج موعود فرستاد خاوند بموجب وعده خود فوج عظیم رخصت نمود زمینداران چون از قصد فوج مطلع شدند وکیلی را بطور خفیه نزد خاوند دیه روان نمودند و توبه و استغفار و ندامت بسیار اظهار کردند و قول و قرار دادند که آینده از حکم او تجاوز نخواهند کرد و این غلام و نوکر برین امر اطلاعی ندارد ناگاه فوج ورود تاخت دیه مراجعت کرد و دیه را صحیح و سالم گذاشته رفت این غلام یا نوکر چون این حالت مشاهده نمود و از حقیقت حال اطلاعی نداشت بی آنکه حکم خاوند رسد بر جان خود خایف شده زود از نواح آن دیه فرار کرده رفت درین صورت غلام یا نوکر را عاصی و نافرمان بردار و مخالف خاوند خود نتوان گفت آری اینقدر شد که این غلام یا نوکر اگر صبر میکرد و خود را درمیان آنها میداشت تا بوسیله او توبه و استغفار می کردند اسلوب کار بهتر میشد و از روی تواریخ و روایات تفسیریه هیچ امری و رای این دو چیز معلوم نمیشود که از حضرت یونس بوقوع آمده باشد و در قران مجید که فظن ان لن نقدر علیه وارد شده پس مشتق از قدر است بمعنی تضییق و تنگ کردن من قبیل قوله تعالی الله یبسط الرزق لمن یشاء و یقدر نه از قدرت تا فساد عقیده حضرت یونس ثابت شود دلیل صریح برین آنکه بعد ازین عبارت فنادی فی الظلمات فرموده و تفریع این دعا و ندا بر معنی قدرت هرگز درست نمی شود و با معنی دیگر بسیار چسپان است یعنی گمان کرد که ما او را تنگ نخواهیم کرد در عتاب پس توبه نمود و اقرار کرده خود استغفار آورد بامید قبول و اعتراف حضرت یونس در آخر این آیه بظلم حیث قال انی کنت من الظالمین نیز بر هضم نفس و تضرع و زاری است در جناب خداوند خود و اندک را بسیار دانستن چنانچه شیوه بندگان مطیع است یا بنا بر آنکه ترک اولی در حق انبیا حکم معصیت و ظلم دارد در حق عوام الناس **عقیده هفتم** آنکه حضرت آدم ابوالبشر صفی الله بود و از حسد و بغض و اصرار بر نافرمانی خدا پاک بود و همین است مذهب اهل السنة قوله تعالی ثم اجتباه ربه فتاب علیه و هدی فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه انه هو التواب الرحیم ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران

عمر ابن علی الطالبین امامیه در حق آن ابوالآبا عقوق شنیع بکار برند و کمال بی ادبی نمایند و او را بحسد و بغض و سایر خصال نامرضیه وصف کنند و مصر بر معصیت و نافرمانی خدا انکارند و آنچه ابلیس را نسبت بحضرت آدم پیش آمد که حسد کرد و امر سجده را قبول نه نمود و تعهد خدا را در حق او ترک داد و ملعون ابدی شد اینها در حق آدم نسبت بایه اظهار ثابت کنند که حسد اینها نمود و بمیثاق ولایت ایشان اقرار نه کرد و عهد خدا در حق اینها ترک داد و حقتعالی برو غضب فرمود و همیشه در غضب ماند معاذ الله من ذلک روی محمد بن بابویه فی عیون اخبار الرضا عن علی بن موسی الرضا علیه السلام انه قال ان آدم لما اکرمه الله تعالی باسجاد الملائکة له و ادخاله الجنة قال فی نفسه انا اکرم الخلق فنادی الله عز و جل ارفع راسک یا آدم فانظر الی ساق عرشی فرفع آدم راسه فوجد فیه مکتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله امیر المومنین و زوجته فاطمة سیدة نساء العالمین و الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة فقال آدم یا رب من هولاء فقال عز و جل هولاء من ذریتک و هم خیر منک و من جمیع خلقی و لولاهم ما خلقتک و ما خلقت الجنة و النار و لا السماء و الارض فایاک ان تنظر الیهم بعین الحسد فاخرجک عن جواری فنظر الیهم بعین الحسد فسلط علیه الشیطان حتی اکل من الشجرة التی نهی الله تعالی عنها و ایضا روی ابن بابویه فی معانی الاخبار عن المفضل بن عمر عن ابی عبد الله قال لما اسکن الله عز و جل آدم و زوجته الجنة قال لهما کلا منها رغدا حیث شئتما و لا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین فنظرا الی منزلة محمد و علی و فاطمة و الحسن و الحسین و الائمة من بعدهم فوجداها اشرف المنازل من منازل اهل الجنة فقالا ربنا لمن هذه المنزلة فقال الله عز و جل ارفعا رؤسکما الی ساق عرشی فرفعا رؤسهما فوجدا اسماء محمد و علی و فاطمة و الحسن و الحسین و الائمة مکتوبة علی ساق العرش بنور من نور الجبار جل جلاله فقالا یا ربنا ما اکرم هذه المنزلة علیک و ما احبهم الیک و ما اشرفهم لدیک فقال الله جل جلاله لولاهم ما خلقتکما هولاء خزنة علمی و امنائی علی سری ایاکما ان تنظرا الیهم بعین الحسد و تتمنیا منزلتهم عندی و محلهم من کرامتی فتدخلا بذلک فی نهیی و عصیانی فتکونا من الظالمین فوسوس الیهما الشیطان فدلیهما بغرور و حملهما علی تمنی منزلتهم فنظرا الیهم بعین الحسد فخذلا لذلک حالا در مضمون این دو خبر عاقل را تامل باید کرد که در حق حضرت آدم چقدر اهانت و تحقیر است زیرا که حسد مطلقا از مذمومات و قبایح است باجماع جمیع اهل ملل و نحل خصوصا حسد اکابر و خیار عباد الله کبیره است از عمده کبایر و آنهم را نسبت بحضرت آدم خاصه بعد از تقیید و تاکید تمام از جناب کبریا الهی پس در مذهب ایشان درمیان آدم و ابلیس فرقی نیست آنچه ابلیس با آدم کرد آدم با اولاد امجاد خود بعمل آورد بلکه کار آدم بدتر از کار ابلیس شد زیرا که ابلیس را با آدم علاقه نبود و آدم را با این بزرگواران علاقه پدری و پسری درمیان بود پس قطع رحم قرینه لازم آمد و حسد اولاد که در سلامت فطرت از محالات عادیه است به پیغمبری که اول پیغمبران و قبله فرشتگان و ساکن جنت بود منسوب گشت معاذ الله من ذلک این است معامله آدم در مذهب امامیه در حق العباد و اما معامله او در حق الله نزد ایشان پس از روایت دیگر شرح کنیم روی محمد بن الحسن الصفار عن ابی جعفر قال الله تعالی لآدم و ذریته اخرجهم من صلبه الست بربکم و هذا محمد رسول الله و علی امیر المومنین و اوصیاءه من بعده ولاة امری و ان المهدی انتقم به من اعدائی و اعبد به طوعا و کرها قالوا اقررنا و شهدنا و آدم لم یقر و لم یکن له عزم علی الاقرار به درین خبر صریح کفر حضرت آدم باشد انواع کفر که کفر جحود است لازم آمد و تکفیر پیغمبری که او را حقتعالی بدست خود پیدا کرده باشد و روح خاص خود را در و دمیده و در حق او فرموده ان الله اصطفی آدم و ملائکه را حکم بسجود او کرده چه قدر دور از دین ایمان است و شریف مرتضی را درین امر فی الجمله حمیت اسلام بجوش آمده و در کتاب خود که مسمی بغرر و درر است انکار خبر میثاق نموده و حکم بوضع و اختراع آن کرده

و این صفار و شیوخ او را از دایره ایمان برآورده و بعد الحمد و عجب است از ین فرقه که در نظم قران مجید تامل نمی کنند و در نمی یابند که محل عتاب
برآدم محض اکل شجره که گناه کبیره نیست بالاجماع گردانیده اند و اگر این امور واقع می شد لازم بود که محل عتاب همین امور را
می گردانید و از ان خبر میداد تا دیگران مثل ابوبکر و عمر و عثمان چشم عبرت وا می شد و از امثال این قبایح اجتناب میکردند و این ا[illegible]
مانند که شخصی پسر شخصی را کشته باشد و فرمان عمده او را انکار کرده باشد و از درخت خانه او بی پروانگی دانه میوه چیده خورده باشد
در مقام عتاب آنهمه معاصی را در یک کناره گذاشته محض بر خوردن دانه چیده از درخت شورش کند و امور دیگر را اصلا
در ذکر نیارد   با وجود عقل کامل اینمعنی متصور نیست و در ترک عهد روایتی دیگر از امامیه نیز بر ذمه حضرت آدم در کتب ایشان دیده شد
روی الصفار المذکور فی قوله تعالی ولقد عهدنا الی آدم من قبل قال عهد الله الی ادم فی محمد والائمة من بعده فترک ولم یکن له عزم انهم هکذا
و اصل حقیقت اینست که این صفار مردی بود از علوج مجوس که نام جد او فرخ بود و او خود را از موالی موسی بن عیسی اشعری می گرفت
و خباثت مجوسیت در اصل و نسل او باقیماند نهایت آنکه تستر به تشیع می نمودند و دلیل صریح برین آنکه ابن صفار روایاتی از ایمه می آرد
که در حقیقت در حق ایمه نیز قدح می کنند مثل اخبار مذکوره که بر همه طوایف مسلمین از یهود و نصاری و مسلمین بر بزرگی حضرت آدم ابو البشر
و کرامت ایشان نزد پروردگار خود و اصطفا ایشان بر عالمین اجماع دارند و چون چنین روایات از ایمه در عالم منتشر شود مردم طالب
از حقیت امامت ایشان بلکه از حسن دیانت ایشان بد اعتقاد و متنفر گردند و ابتلاء عظیم در اسلام راه یابد و مدعا مجوس و ارزوی
دلهای ایشان بر اید و بحمد الله اهل سنت بر خباثت این گروه مطلع شده اند و روایات اینها را جدا انداخته و مثل لته حیض طرح
ساخته لیکن شیعه را شیطان راه زنی کرده پس و این شیوخ ضلالت گرداننده دین و ایمان خود را مبنی بر روایت این بد دینان ساخته
اند و ایمان خود را در راه متابعت این ابلیس اینان در باخته من یضلل الله فما له من هاد **عقیده ششم** آنکه هیچ نبی از رسالت
استعفا ننموده و از ادای احکام الهی عذر نیاورده و همین است مذهب اهل سنت و امامیه گویند که بعضی اولوالعزم از رسولان استعفا
از رسالت نموده اند و تعلل و مدافعت پیش آورده و عذرها بیان کرده از انجمله حضرت موسی است علیه السلام که چون امر حق تعالی
بلا واسطه کسی خود ندا فرمود و ارشاد نمود که ایت القوم الظالمین قوم فرعون در جواب گفت که مرا ازین کار معاف دار زیرا که من میترسم
از آنکه مرا بدروغ نسبت کنند و از قبل و قال اینها دلتنگ شوم و نیز زبان من بسبب لکنتی که دارم در تقریر مطلب کوتاهی می کند و نیز
من تقصیر و از آن قوم و یکی را از اینها کشته ام مبادا مرا در عوض او بکشند پس هارون را که برادر منست رسالت ده و مرا معاف
دار و این مضمون را از آیات قران می برارند و از کلام الهی می فهمند حالانکه استعفا از رسالت متضمن رد وحی است و مستلزم عدم انقیاد
لامر الله و انبیا ازین امور معصوم اند و در آیات قرانی ایشان را جای تمسک نیست بلکه همان آیات عند التامل ایشان را
الزام میدهند زیرا که این کلام از حضرت موسی اصلا در قران منقول نیست که مرا ازین کار معاف دار و عوض
من هارون را رسالت ده اینهمه خوش فهمی اینفرقه نافهم است آری خوف از تکذیب قوم فرعون و از آنکه قتل
کنند پیش از ادای رسالت و دل تنگی و کوتاه زبانی خود بیان کرده اند لیکن نه بنابر استعفا و تعلل بلکه برای
طلب عون بر امتثال امر و تمهید عذر در طلب معین و این خود عین حجت قبول است بمثابه آنکه بادشاه شخصی
را بر مهمی معین سازد و آن شخص قلت رفقای خود و کثرت اعدا و شوکت اینها بیان نماید یا ضعف حال

حال خود از جهت مال و منال مذکور کند غرضش آنکه از حضور پادشاه با و مساعده عنایت شود و سرداران عمده با فوج
شایسته همراه او تعیین شوند پس این کلام او صریح دلالت بر قبول دارد نه بر رد و دفع و در آیه واجعل لی وزیرا من
اهلی هارون اخی اشدد به ازری واشرکه فی امری تفسیر این مبهم وارد شده که غرض ایشان تشریک برادر خود در امر
رسالت بود نه مدافعت از خود و هارون را عوض خود نمودن و همچنین اخاف ان یکذبون و اخاف ان یقتلون محض برای
استدفاع بلا و استجلاب حفظ از جانب خدا بود نه دفع این منصب عالی از خود معاذ الله من سوء الفهم و سوء الظن لا سیما
فی حق الانبیاء خصوصا اولی العزم من الرسل **عقیده نهم** آنکه مبعوث الی الخلق کافه در زمان خسرو
پرویز محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بود صلی الله علیه وسلم نه عبد الله نه علی بن ابی طالب بن عبد المطلب و حضرت
جبرئیل امین خدا است بر وحی از طرف خود با و وحی نیاورده و در ادای رسالت خیانت نکرده و نیز معصوم است
از سهو و خطا درین امور عظام درین امر غلطی هم نکرده و اشتباه او را واقع نشده غرابیه که سابق حال شان گذشت
در باب اول مخالفت این عقیده دارند و جبرئیل را لعنت کنند و درینجا نصوص قرآنی و اخبار ائمه اهل بیت آوردن
خالی از سماجتی نیست و معهذا اسکات خصم هم نمی کند زیرا که چون تهمت بر جبرئیل است قرآن و شرایع همه
از حیز اعتبار افتاد و اهل بیت چرا مخالف منصب جد خود که ایشان را باو شرف حاصل است خواهند گفت ناچار
از توراة و انجیل نقل باید آورد و غرابیه هم اینقدر معتقد نیستند که جبرئیل نیستند که دران کتب هم نعت محمد صلی الله علیه
وسلم درج می کرد که آخر مرا با و سروکاری شدنی است و اگر این احتمال هم پیدا کنند پس حق حضرت موسی و عیسی اگر
بدون واسطه جبرئیل بود خصوصا توراة که یکدفعه ایشان را بلا واسطه کسی در طور عنایت شده بود مکتوب بر الواح زبرجد بنا
دخل جبرئیل نمی تواند شد فی التوراة فی سفر الرابع منه قال الله تعالی لابراهیم ان هاجر تلد و یکون من ولدها من یده فوق
الجمیع و ید الجمیع مبسوطة الیه بالخشوع و نسخه توراة که این عبارت از انجاست نزد یهود است اهل اسلام را بران دست نیست
تصرف نموده لان الیهود کانوا اعادون جبرئیل و مدهی است که از اولاد هاجر این قسم شخصی که در وقتی از اوقات دست او بالای
همه شده باشد و همه اهل عصر او بخشوع متوجه بحضرت او باشند غیر از محمد بن عبد الله نبوده است اما علی بن ابی طالب پس در زمان
خلفاء ثلثه مغلوب و خایف و مغصوب و مظلوم مانده و چون نوبت بخلافت او رسید خشوعی که معاویه با او بعمل آورد و دیگر بغاة
و خوارج پوشیده نیست و فی السفر الخامس منه یا موسی انی مقیم لبنی اسماعیل نبیا من بنی اخیهم و اجری قولی فی فیه و یقول لهم ما امره
به و انقسم نبی الا بد از بنی اسماعیل پیدا شود و علی بن ابی طالب کاهی امر الهی نرسانیده و نه قول خدا در دهان او آمد بلکه خود را تابع پیغمبر
وقت و تلمیذ او دانست پس آن نبی نیست الا محمد بن عبد الله فی الانجیل فی الصحاح الرابع عشر من انجیل یوحنا انا فارقلیط روح القدس
الذی یرسله ابی باسمی هو یعلمکم و یمنحکم جمیع الاشیاء و هو یذکرکم ما قلته لکم فی انجیل یوحنا ایضا فی الصحاح السادس عشر لکنی اقول لکم الآن
حقا و یقینا ان انطلاقی عنکم خیر لکم فان لم انطلق الی ابی لم یاتکم فارقلیط وان انطلقت ارسلت به الیکم فاذا ما جاء هو یفید اهل العالم و
یدینهم و یمنحهم و یوقفهم علی الخطیئة والبر و فیه ایضا ان لی کلاما کثیرا ارید ان اقوله لکم ولکن لا تقدرون علی قبوله والاحتفاظ به لکن اذا جاء
روح الحق ذاک یرشدکم و یعلمکم و یدبرکم بجمیع الخیر لانه لیس یتکلم من تلقاء نفسه و در زبور نام مقدس محمد بن عبد الله نیز واقع است

واحتمال اشتباه را اصل زایل میکند فی الزبور و نسخه محفوظة عند الیهود یا احمد فاضت الرحمة علی شفتیک من اجل ذلک ابارک علیک
فتقلد السیف فان بهائک وحمدک الغالب بورکت کلمة الحق فان ناموسک وشرایعک مقرونة بهیبة یمینک سهامک مسنونة والامم
یخرون تحتک کتاب حق جاء الله به من الیمن والتقدیس من جبل فاران و امتلأت الارض من تحمید احمد وتقدیسه وملک الارض ورقاب
الامم وفی موضع اخر من الزبور ایضا لقد انکسفت السماء من بهاء احمد وامتلأت الارض من حمده و اهل کتاب همیشه از مولد و بعثت
و نسب و نعوت و شمایل نبی آخر زمان و اخراج کفار قریش او را از وطن خود و محل هجرت او بوجهی خبر میدادند که بسبب تخصیصات و قیود
احتمال شرکت ابهامی مرفوع و منتفی گشته کلی منحصر فی فرد واحد شده بود و لهذا در وقت ظهور آن عالیجناب این صفات را برو
منطبق یافته بلکه منحصر در و شناخته پاره در ربقه انقیاد در آمدند و برخی وعده نصرت و امداد بر وقت مصمم نمودند اما تعنا و قدر
پیشدستی کرد و آن جماعه قبل از رسیدن وقت بدار القرار شتافتند و نیز در وقت تولد علاماتی که بظهور آمد و تکلم احجار
و اشجار و اخبار کاهنین و هتف هواتف جن و بانگ زدن اصنام و شیاطین و همچنین در وقت بعثت انچه وقوع یافت
احتمالات دیگر را مسدود ساخت باز ظهور معجزات و استجابت دعوات و امداد و نصرتی که پی در پی از جناب الهی با و
و اتباع او میرسید و برکات و انوار که از و در عالم منتشر شد و باقیماند دلیل انی تخصیص او گردید و قطع نظر از ین همه
احتمال غلط و اشتباه در حق جبرئیل وقتی تخیل و متوهم میشد که مدار ارسال وحی و تعیین موحی الیه محض بر نمودن تصویر او میشد
و ذکر نام و نشان و نعوت و شمایل با آن نمی بود و خدا تعالی تدارک این غلط و تنبیه بر ین اشتباه نمی توانست کرد و این همه شقوق
بدیهیة البطلان اند و معهذا مشابهت صوری در میان آنجناب و حضرت امیر متواتر نخبرین از شیعه و غیر شیعه که علیه رد بزرگ را
روایت کرده اند باطل بی اصل است اگر غرابیه و ذبابیه بطریق خرافات ادعا نمایند نعیق غرابی و طنین ذبابی بیش نخواهد بود

عقیده دهم آنکه آنجناب خاتم النبیین است لا نبی بعده جمیع فرق اسلامیه همین قایل اند الا چند فرقه از شیعه
مثل خطابیه و معمریه و منصوریه و اسحاقیه و مفضلیه و سبعیه که بی پرده مخالفت این عقیده دارند چنانچه در باب اول در ذکر مذاهب
ایشان گذشت و امامیه هرچند بظاهر بختم نبوت آنجناب اقرار کنند لیکن در پرده به نبوت ائمه قایل اند بلکه ائمه را بهتر و بزرگتر از
انبیا شمارند چنانچه در همین باب به تفصیل گذشت و تفویض امر تحلیل و تحریم که خلاصه نبوت بلکه بالاتر از نبوت است برای
ائمه اثبات نمایند پس در معنی منکر ختم نبوت اند یدل علی ذلک ما رواه الحسین بن محمد بن جمهور القمی فی النوادر عن محمد بن سنان
عن ابی جعفر علیه السلام قال کنت عنده فاجریت اختلاف الشیعة فقال یا محمد ان الله تعالی لم یزل متفردا بالوحدانیة ثم خلق محمدا و علیا
و فاطمة و الحسن و الحسین فمکثوا الف دهر فخلق الاشیاء و اشهدهم خلقها و اجری طاعتهم علیها و فوض امورها الیهم یحلون ما یشاؤن
و یحرمون ما یشاؤن و ما رواه الکلینی عن محمد ابن الحسن المیثمی عن ابی عبد الله قال سمعته یقول ان الله تعالی ادب رسوله
حتی قومه علی ما اراد ثم فوض الیه دینه فقال ما آتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا فما فوضه الله تعالی الی رسوله صلی
الله علیه وسلم فقد فوضه الینا و این هر دو روایت موضوع و مفتری اند زیرا که حسین ابن محمد از ضعفا روایت می کند و مراسیل
را بیشتر در کتابهای خود می آرد قال النجاشی ذکره اصحابنا بذلک و محمد ابن حسن میثمی از مجسمه است که ابان غلو در روایات
او را چرا اعتبار باید کرد و اگر در اینجا اعتبار کنند تجسیم او را که نیز از ائمه روایت می کند قبول باید داشت اول هم تفویض ائمه

امر دین به پیغمبر صلی الله علیه وسلم نحن بحث تا بدیگری چه رسد مذهب صحیح آنست که امر تشریع مفوض به پیغمبر نباشد زیراکه منصب
پیغمبری منصب رسالت و ایلچی گریست نه نیابت خدا و نه شرکت در کارخانه خدائی آنحضرت خدا تعالی حلال و حرام فرماید او از رسول تبلیغ
میکند و طبع از طرف خود اختیاری ندارد و اگر تفویض امر دین به پیغمبر میشد او را عتاب چرا میشد حال آنکه در مواضع بسیار مثل اخذ فدا از
اساری بدر و تحریم ماریه قبطیه و اذن دادن منافقین در تخلف از غزوه تبوک و غیر ذلک عتاب شدید واقع شده و در بعضی جاها که پیغمبر
صلعم در اثنای بیان حکم بتقریب سوال سایلی یا وقوع واقع فی الفور بے انتظار وحی استثنا یا تخصیص فرموده مثل الا الاذخر
و مثل تجزی عنک ولا تجزی عن احد بعدک و مثل لو قلت نعم لوجبت و قائلین بتفویض بآن تمسک می جویند پس در حقیقه از باب
تفویض نیست بلکه از قبیل اجتهاد است که بطریق درج فی العموم یا قیاس خفی استنباط آن حکم میفرمود و تشفی سایل می نمود
و اجتهاد نبی لازم العمل در حق امت است و این قسم تفویض که از قواعد کلیه شرعیه استنباط احکام نموده فتوی بدهد بجز در ...
ندارد که سائر مجتهدین درین شریک اند و اگر مسلم داریم که به پیغمبر صلی الله علیه وسلم تفویض امور دین واقع شده بود چنانچه مذهب جمیع
پس ائمه را درین منصب شریک نمودن خلاف اجماع است والا بایستی که در عمل روایات از ائمه و پیغمبر صلی الله علیه وسلم برابر میشدند هرچه
خواهند عمل نمایند زیراکه هر یک از ایشان صاحب شرع است برین تقدیر پس در میان روایات متعارضه احتیاج توفیق نیست
و ارتکاب تکلیفات دران نمی نمودند یا عمل بجزی از روایات ائمه و پیغمبر صلعم جائز نیست زیراکه هر یکی ازیشان مصلحت قومی یا شخصی یا زمانی
مراعات نموده تشریع کرده است و آن مصالح از امت مستور است تا در جایی دیگر نیز بر وفق آن مصالح احکام مختلفه اجاری نماید پس
تعطیل احکام شرع لازم می آید و اللوازم کلها باطلة عند الامامیة ایضا فکذا الملزوم و نیز اگر تفویض امر دین به پیغمبر و امام می شد لابد ایشان را
اجتهاد بایستی کرد در جواب حکم تا آنچه اولی و ارجح باشد قرار دهند حالانکه نزد شیعه امامیه نبی و امام را اجتهاد جائز نیست و نیز ائمه قاطبة روایت
حلال و حرام از آباء خود می کردند و در صورت تفویض روایت وجهی نداشت و بالجمله این اصلی است فاسد که مستلزم مفاسد بسیار است
و معهذا متضمن انکار ختم نبوت است در حقیقه و جمیع امامیه بآن قایل اند **عقیده یازدهم** آنکه معراج حق است و مخصوص
بخاتم النبیین صلعم و هیچکس از اهل عصر شریک آنجناب صلعم در دیدن ملکوت آسمان و زمین نبود و همین است مذهب اهل سنت و ثابت به نصوص
کتاب و عترت قوله تعالی سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی و قوله تعالی و لقد راه نزلة اخری الی قوله تعالی لقد رای
من آیات ربه الکبری و اقوال عترت در بیان قصه معراج در کتب امامیه بحد تواتر رسیده نقل آن موجب تطویل است و درین عقیده نیز اکثر
شیعه مخالفت دارند اسماعیلیه و معمریه و امویه اصل معراج را انکار کنند و بشبهات فلسفیه و استبعادات عادیه در سرعت حرکت
و خرق سموات تمسک نمایند حالانکه نص قرانی بخلاف آن ناطق است اما سرعت حرکت پس در حق عرش بلقیس که در یک
طرفة العین بتمام رسید منصوص است در سوره نمل و اما خرق سموات پس آیات بیشمار بران دلالت صریح می کنند قوله تعالی اذا السماء
انشقت و اذا السماء فرجت و نیز خرق وقتی لازم آید که آسمان ابواب نداشته باشد و ثبوت ابواب که طرق صعود و نزول ملائکه
است در ان بجمیع ملل ثلثه است تا باصول اسلامیه چه رسد و منصوریه مخصوص بودن معراج را بخاتم الانبیاء صلعم انکار کنند و
ابو منصور عجلی بجسد خود در یقظه باسمان صعود نموده و با خدا مکالمه و مشافهه کرد و خدا تعالی بسر او دست مالید چنانچه
... نوشت و این ابو منصور عجلی همان عجلی است که او را حضرت صادق ع طرد و اخراج نمود و تکذیب فرمود

ازان باز مدعی امامت برای خود شد و افترا بست و امامیه باهم مختلف اند بعضی گویند که حضرت امیر رض شریک معراج بود با [illegible]
و بعضی گویند که در زمین دید آنچه جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر عرش دید سبحان الله جاییکه جبرئیل مقرب را گنجایش رفتن [illegible]
جناب نبوده باشد بشری را چه امکان که شریک منصب آنجناب تواند بود و اگر در زمین دیدن آنچه بر عرش دیده ممکن می بود پس
پیغمبر صلعم را مفت مشقت این سفر طویل چرا میدادند مگر بصر بصیرت او معاذ الله شبکوری داشت که از دوری نتوانست دید
تمسک اینفرقه بروایت ابن بابویه است فی کتاب المعراج فی خبر طویل ان علیا کان لیلة المعراج فی الارض وانه رای من ملکوت
السماء ما راه النبی صلی الله علیه و سلم و سابق گذشت که این روایت معارض است بروایت صحیحه دیگر نزد ایشان ان علیا کان علی
ناقة من نوق الجنة و بیده لواء الحمد و حوله الشیعة الی آخر ما سبق نقله و قد سبق انهما تعارضا فتساقطا و اگر این روایت صحیح باشد تمام
شیعه را شرکت با پیغمبر صلعم در معراج حاصل می شود پس اولی و انسب این است که این روایت را ترجیح دهند و امامیه که فرقه ایست
از امامیه اعتقاد شرکت حضرت امیر رض در اصل نبوت دارند و گویند که نسبت امیر بجناب پیغمبر صلعم نسبت حضرت هارون بموسی
بود حالانکه لفظ خاتم النبیین در حق آنجناب از امیر رض متواتر است نزد جمیع امامیه و در صورت ختم نبوت چه قسم صورت بندد
که حضرت امیر بعد از رحلت جناب پیغمبر ص تا مدت سی سال در قید حیات بود و عزل نبی از نبوت محال **عقیده دوازدهم**
آنکه نصوص قرآن و احادیث پیغمبر صلی الله علیه و سلم همه محمول بر معانی ظاهره اند سبعیه از اسماعیلیه و خطابیه و منصوریه و معمریه
و باطنیه و قرامطه و نزاریه از فرق شیعه آن رفته اند که آنچه در کتاب و سنت از وضو و تیمم و صلوة و صوم و زکوة و حج و جنت و نار و معاد
و حشر وارد شده بر ظاهر آن محمول نیست بلکه اشاره است بچیزهای دیگر که انها را جز امام معصوم نداند پس نزد این فرق اعظم تعلیم کتاب الله را
قابل تمسک نماند چنانچه سبعیه گفته اند که وضو موالات امام است و تیمم اخذ از ماذون در غیبت امام و صلوة عبارت از ناطق حق که رسول
صلی الله علیه و سلم است بدلیل ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر و زکوة عبارت از تزکیه نفس بمعارف حقه و کعبه نبی است و باب علی و صفا
و مروه حسنین و میقات مردم اند و تلبیه اجابت دعوت امام و طواف هفتگانه بکعبه عبارت است از موالات ائمه سبعه که قیام این طبقه باشان ام
میباشند و شریعت سابق را تا آمدن لاحق بر پا میدارند و احتلام عبارت از افشای اسرار ائمه بسوی نااهلان اگر بغیر قصد واقع شود و غسل
عبارت از تجدید عهد با امام و جنت راحت بدنست از تکلیفات شرعیه و نار مشقت تکالیف برداشتن و عمل بظواهر نمودن و قرامطه
و باطنیه نیز ازین قسم خرافات و هذیانات بسیار دارند و عمل بظواهر را دشمن اند ولهذا قتل حجاج در حرم و نهب اموال شان نمودند و حجر اسود را
کنده بردند و او را بر خاکریزی از خاک ریز پا کوفته اند [illegible] اباحت محارم و محرمات قایل اند و بر تعیه اکثر انبیا را انکار کنند
و لعن نمایند و باطنیه گویند که صوم و صلوة و حج و زکوة همه پیدا کرده و ساخته خلفاء ثلثه است و روزه ماه رمضان بدعت عمر رضی الله عنه
است و خطابیه و منصوریه و معمریه و جناحیه گویند که فرایض مذکوره در شریعت نام مردانی است که ما را بدوستی شان فرموده اند و محرمات
نام مردانی که ما را بدشمنی شان فرموده اند و منصوریه و نزاریه جنت را تاویل کنند بامام و نار را بدشمنان او مثل حضرت ابوبکر و عمر رض و معمریه
گویند که جنت نعیم دنیا و نار آلام دنیاست و دنیا را فنا نخواهد بود و در زمان مطیع بالله این فرق را با وصف این شورش تمکین داده غلبه
و تسلط کلی حاصل گشت و عالمی را گمراه کردند تا غیرت عاقلان با خبر و آخر دست ترکان چنگیزی علف تیغ انتقام شده گلستان
و بهار شان خشک و تر بسیار سوخت قوله تعالی واتقوا فتنة لا تصیبن الذین ظلموا منکم خاصة **عقیده سیزدهم**

آنکه حق تعالی بعد از خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم ملک را بر کسی برسالت نفرستاد و وحی نازل نشده اگرچه بدون معاینه و مشاهده یا بمجرد
سماع صوت باشد امامیه گویند که حضرت امیر را این منصب بود و بسوی آنجناب وحی می آمد و فرق در میان وحی رسول الله صلی الله علیه
وسلم و وحی امیر رض همین بود که رسول صلی الله علیه وسلم ملک را مشاهده می کرد و امیر آواز او می شنید و صورت او نمی دید روی الکلینی فی الکافی
عن السجاد ع ان علی بن ابیطالب کان محدثا و هو الذی یرسل الله الیه الملک فیکلمه و یسمع الصوت ولا یری الصورة و این مذهب از اکاذیب مفتر
ایشان معلوم است و معهذا متناقض است بروایات دیگر امامیه که در کتب ایشان موجود است از انجمله آنکه حضرت پیغمبر صلعم فرموده ایها الناس
لم یبق بعدی من النبوة الا المبشرات و از انجمله آنکه باری تعالی کتابی نازل فرموده بود مختوم بخاتم ذهب بسوی پیغمبر زمان صلعم و آنجناب بامیر
رسانید و امیر بحضرت امام حسن ع و هکذا الی المهدی و هر سابق لاحق را وصیت می نمود که یک خاتم را از آن کتاب فک نماید و مضمون
آن عمل نماید و علم ائمه از همان کتاب است و چون چنین باشد حاجت فرستادن فرشته و شنوانیدن او از چه افتد و عبث در کارخانه الهی محال
است و طایفه از امامیه ادعا مصحف فاطمه نمایند و گویند که بحضرت زهرا بعد از رحلت پیغمبر صلعم وحی میشد و آن وحی را حضرت امیر جمع نموده
مصحف فاطمه نام نهاده و اکثر وقایع آینده و فتن این امت در آن مذکور است و ائمه از روی همان مصحف مردم را از اخبار غیب مطلع می کردند
و مختاریه از شیعه ادعای وحی بسوی مختار ثقفی که حال او در باب اول گذشت می کنند و بسیاری از اسماعیلیه و مفضلیه و مغیریه و عجلیه ادعای
نبوت و انزال وحی بر پیشوایان خود اند کما مر فی الباب الاول **عقیده چهاردهم** آنکه تکالیف شرعیه بعد از وفات پیغمبر صلعم
مرتفع نشده و نخواهد شد معمریه و منصوریه و حمیریه از فرق اسماعیلیه تجویز اسقاط جمیع تکالیف شرعیه نمایند بحکم امام وقت چنانچه ابوالخطاب
که ناموس معمر است جمیع تکالیف را از تابعان خود اسقاط نمود و جمیع محرمات را حلال گردانید و بترک فرایض امر نمود و منصوریه گویند که
هر که با امام وقت در خورد او از جمیع تکالیف خود بخود ساقط گشت هرچه خواهد کرده باشد زیرا که جنت عبارت از امام است و بعد از وصول
بجنت تکلیفی باقی نمی ماند و حمیریه گویند که امر شریعت مفوض بحجة وقت است اسقاط تکالیف و زیاده و نقصان در آن بدست او ست حسن
بن الهادی بن نزار بن المستنصر که در قرن پنجم از هجرت بود دعوی حجت وقت می داشت اسقاط تکالیف شرعیه را اصلی نسبته و تحلیل
محرمات و ترک فرایض نمود **عقیده پانزدهم** آنکه امام را نمی رسد که حکمی از احکام شرعیه را نسخ و تبدیل نماید اثنا عشریه
بلکه سایر امامیه و حمیریه بآن رفته اند که امام را نسخ جمیع الاحکام میرسد و این عقیده ایشان خلاف ظاهر عقل است زیرا که امام نایب پیغمبر
است در ترویج شریعت و تعلیم آن او را اگر تغییر و تبدیل احکام دخلی باشد مناقض پیغمبر و مخالف او بود نه نایب او و دیگر بدیهی
است که امام بلکه نبی نیز شارع نیست شارع حق تعالی است قوله تعالی شرع لکم من الدین ما وصی به نوحا الخ و لکل جعلنا منکم شرعة
و منهاجا و جا بجا در حق کسانی که بعض تحریم بحایر و سوایب و دیگر ماکولات و تحلیل میتة و امثال ذلک کرده بودند عتاب
فرموده ام که دیگران را هم شامل است بی تخصیص در قرآن مجید وارد است پس چون نبی را بخودی خود نسخ حکمی نرسد امام را چگونه این
منصب حاصل تواند شد که شرکت در الوهیت است نه نیابت نبوت و تمسک اثنا عشریه نیز درین باب بروایاتی چند است که اختراع
آنها نموده اند منها ما روی محمد بن بابویه القمی عن ابی عبد الله ع قال ان الله تعالی آخا بین الارواح فی الازل قبل ان یخلق
الابدان بالفی عام فلو قد قام قائم اهل البیت ورث الاخ من الذین آخا بینهما فی الازل ولم یورث الاخ من الولادة دلیل صریح بر کذب
این روایت آنست که تکالیف شرعیه چون بر عامه ناس اند می باید که منوط باشند بعلامات ظاهره و امور جلیه مثل تولد و نکاح و

قرابت که علم بتری بدریافت آن توان رسید و مواخاة ازین که این میت معین با کیست و مکان او کجاست و عدد اخوان او کی چند اند و مراتب ایشان در اخوت که بحسب آن ترجیح بعضی بر بعض و محجوب ساختن ضعیف از قوی توان کرد چیزیست که بوجه من الوجوه عقل آنرا در نمی یابد و نص امام در هر فرد طلب کردن متعذر است پس امر میراث معطل شود و اموال مردم همه در بیت المال ضبط شوند

باب هفتم در امامت

باید دانست که اول مسایل خلافیه این باب آن است که اهل سنت گویند که بر ذمه مکلفین واجب است که شخصی را از میان خود رئیس گردانند و اتباع او در انچه موافق شرع است لازم گیرند و او را در امور شرعیه ممد و معاون باشند زیراکه جبلی انسان است که هر فرقه برای خود رئیسی مقرر میکنند اما شارع اوصاف رئیس و شرایط و لوازم او را بیان نموده تا از بی انتظامی و فساد ریاست چون بر طبق آن شرایط و لوازم نصب رئیس واقع شود محفوظ مانند و همین است آئین شریعت که در امور جبلیه انسان خود متصدی تعیین و تخصیص نمی شوند بلکه بوجه کلی اوصاف و شرایط و لوازم آن امور را که باعث صلاح عالم و حفظ انتظام توانند بود بیان می نمایند و تعیین و تخصیص را حواله بر عقل صاحب احتیاج خواه یک کس باشد خواه جماعتی می کنند مثلا در امر نکاح اوصاف منکوحه را که چنین و چنان باید و شرایط نکاح را که شهادت و کفاءت و مهر و ولایت است و لوازم این عقد را از نفقه و مسکن و دیگر امور اند بیان فرموده اند و تعیین منکوحات که فلانی با فلانی نکاح کند و فلانی با فلانی متعرض نشده اند و علی هذا القیاس در جمیع معاملات بلکه در امور دینیه نیز فرموده اند که فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون و تعیین مجتهدین و علما اصلا نکرده اند آری اگر شخصی را بحضور پیغمبر صلعم قابلیت ریاست کبری یا منصب مجتهدی و اجتهاد حاصل شد پیغمبر را بطریق وحی یا از راه فراست و تتبع قراین حصول این معنی معلوم شد و استحقاق او این مرتبه را بیان فرمود نور علی نور شد چنانچه در حق خلفاء اربعه و بعضی صحابه دیگر واقع است و امامیه گویند که رئیس عام را مقرر کردن بر ذمه خدا واجب است حال آنکه در الٰهیات گذشت که واجب شدن چیزی بر ذمه خدا معنی ندارد بلکه وجوب چیزی بر و منافی شان الوهیت و ربوبیت است و نیز کارهای مکلفین از اقامت حدود و جهاد اعداء و تجهیز و تقسیم غنایم و خمس و فی و ترویج احکام و غیر ذلک وابسته بوجود رئیس عام است پس باید که نصب او نیز بر مکلفین واجب باشد زیراکه مقدمه واجب بر کسی واجب می شود که واجب بر ذمه اوست نه بر دیگری مثلا وضو و ستر عورت و استقبال قبله و تطهیر ثیاب و مکان همه بر ذمه مصلی است نه بر ذمه خدا پس نصب امام که مقدمه واجبات ملیه است و آنهمه بر ذمه مکلفین اند نیز بر ذمه مکلفین واجب باشد نه بر ذمه خدا بلکه اگر بتامل نظر کنیم معلوم توانیم کرد که نصب امام از جانب خدا متضمن مفاسد بسیار است زیراکه آرای عالمیان مختلف و خواهش نفوس ایشان متفاوت پس در تعیین شخصی بلکه اشخاصی چند برای تمام عالم در جمیع ازمنه بقاء دنیا موجب برانگیختن فتنه ها و کثرت هرج و مرج و منجر بتعطیل امر امامت و غلبه متغلبین و خمول و تقیه آن اشخاص بلکه در معرض هلاک انداختن ایشان و همیشه خائف و مختفی بودن آن اشخاص است چنانچه در حق جماعه که اعتقاد امامت ایشان دارند همین قسم واقع است پس نصب امام را لطف گفتن و آنرا بر ذمه خدا واجب دانستن سخنی است که عقل سلیم آنرا باور نمیکند و بعد از تامل هرگز تجویز نمیکند و اگر نصب امام لطف باشد بشرطی باشد که امام را تایید و اظهار و غلبه و کبت مخالفین و معاندین نیز همراه باشد و الا مفاسدی که مذکور شد دست بگریبان اند و چون تایید و اظهار اصلا در میان نیست لطف بودن آن صریح مخالف عقل است و انچه بعضی از علماء امامیه در جواب

در جواب این سخن گفته اند که وجود امام لطفی است و نصرت او و تصرف دادن او لطفی دیگر است و عدم تصرف ایمه از جهت فساد
بندگانست که ایمه را باین مرتبه اخافت و تهدید نمودند که بر جان خود خایف شده از اظهار امامت پهلو تهی کردند و رفته رفته امام وقت
غیبت کبری اختیار نمود و غیر از نام از و نشانی پیدا نیست و چون نصرت او را بندگان بسبب سوء اختیار خود ترک کرده باشند بر ذمه
خدا چه قباحت لازم می آید و استتار از خوف سنت انبیا و اوصیاست آنحضرت صلی الله علیه و سلم نیز در غار بخوف کفار مستتر بوده
پس درین جواب سراسر غفلت و چشم پوشی است از مقدمات ماخوذه در اعتراض زیراکه معترض می گوید که وجود امام بشرط تصرف و
نصرت لطف است و بدون تصرف و نصرت متضمن مفاسد کثیره حالا بر ذمه مجیب آنست که آن مفاسد را دفع کند و آن بیهوده سرایی
کرده باشد و درین جواب دفع آن مفاسد را مطلقا تعرض نکرده و آنچه گفته است که بندگان ترک نصرت او نموده اند نیز غیر مسلم است
زیراکه هیچ یک از مورخین اهل سنت و شیعه خصوصا زیدیه و واقفیه و ناؤسیه و فطحیه ننوشته و ذکر نکرده که کسی از ملوک و سلاطین
اخافت امام وقت کرده باشد و نیز اخافتی که موجب استتار است اخافت بقتل است و در حق ایمه آن خود موجب استتار بلکه
موجب خوف هم نیست زیراکه ایمه باختیار خودی میرند و چون موت ایشان باختیار ایشان باشد دیگر خوف از قتل وجهی ندارد چنانچه این
قاعده را کلینی در کافی بروایات بسیار ثابت کرده و بابی علیحده برای این مسئله عقد نموده و نیز ایمه بغیر از امر الهی چیزی نمیکنند پس لابد
اختفاء ایشان نیز بامر الهی خواهد بود و چون امر الهی باختفا آمد و آن اختفا قریب هزار سال کشید و دین و ایمان بحدی درهم و برهم
شد که اصلا اصلاح پذیر نماند دیگر لطف را چه گنجایش و نیز گوییم که اگر اختفا باز اخافت بامر الهی واجب باشد لازم آید که انبیا و اوصیایی
که مستتر و مختفی نشدند تارک واجب باشند مثل حضرت زکریا و یحیی و امام حسین علیهم السلام معاذ الله من ذلک و اگر واجب نباشد بلکه مندوب
یا مباح شود لازم آید که جماعه مختفی و مستتر ترک واجب که تبلیغ احکام و اقامت دین است برای مندوب یا مباح کرده باشند و [illegible]
الاولی و اگر امر الهی مختلف آمده در حق تارکین بطریق ندب یا اباحت و در حق مستترین بوجوب و فرضیت لازم آید که حق تعالی
ترک اصلح کرده باشد در حق احد الفریقین و هو ایضا باطل عند الشیعه و نیز گوییم که اختفا اگر از قتل است پس قتل
خوف نمی شود در حق ایمه لما مر من ان الایمه یموتون باختیارهم و اگر از ایذاء بدنی است لازم آید که ایمه فرار از عبادت مجاهده و تحمل
صبر و مشقت نموده باشند زیراکه تحمل اذیت و مشقت در راه خدا اجرها دارد و جهاد سراسر مشقت و اذیت است و درجات عالیات
مجاهدین مسلم الثبوت است حالانکه ایمه از اعاظم عباد اند و عبادت ایشان در هر باب اعلی و اتم از عبادات سایر ناس است علی الخصوص
اختفاء صاحب الزمان را خود اصلا وجهی نیست زیراکه او را بیقین معلوم است که من تا نزول عیسی بن مریم زنده ام هیچکس مرا
نمی تواند کشت و من مالک شرق و غرب زمین خواهم شد پس بکدام جهت از طعن و تشنیع و تخویف و تکذیب مخالفین مستتر شد
و چرا بر ملا دعوت نمیکند تا مشقت ایذای ایشان بردارد و چرا مخالفت می کند با ایمه ماضیین خصوصا با امام حسین چه آنها
را ظلمه و فجره بیش از حد ترسانیدند بلکه نوبت بقتل و خون رسانیدند و آنها نترسیدند و امر بالمعروف و نهی عن المنکر بجا آوردند حالانکه
آنها را طول عمر خود معلوم نبود و تسلط خود نیز معلوم نبود محض ادا للواجب و طلبا لمرضاة الله تعالی بدن و مال و عرض خود
در راه خدا نثار کردند و آنچه شریف مرتضی در کتاب تنزیه الانبیاء و الائمه باین سخنان که خیلی قریب بعقل اند متنبه شده
گفته است که فرق است درمیان صاحب الزمان و درمیان آبای کرام او که او مشار الیه است بانکه مهدی قایم است و

صاحب سیف و سنان و قاهر اعداء و منتقم از مخالفین و مزیل ملک و دولت آنها اوست پس ظهور او خوبی است که دیگر از ان نبود کلامی است خبیث بهذیان مجانین یا خرافات بعابین زیرا که خوف قتل البته منتفی است لما مر از او و بالیقین معلوم است که مرا کسی نخواهد کشت و ملاقات با عیسی بن مریم خواهم نمود و امامت نماز او خواهم کرد و با دجال مقاتله خواهم کرد و مردم را بعبادت خدا ظاهراً و باطناً خواهم رسانید و انتقام و داد از اعدای خود و اعدای اسلام خواهم گرفت بعد ازین همه خود بخود حتف الانف خواهم مرد پس این موجبات امن و اطمینان بالبداهة بخاطر می آید و بواعث خوف را که محض موهوم اند پیش نظر دارد حالانکه آن بواعث هم خلاف واقع اند زیرا که صاحب الزمان را که امام است البته علم ما کان و ما یکون حاصل خواهد بود و لااقل از زبان کسی که درین غیبت از شیعه باو میرسد شنیده باشد که مخالفین او اگر دعوی مهدویت او را پیش از هزار سال بلکه زیاده قبول نخواهند داشت زیرا که نزد مخالفین از مسلمات است که ظهور الایات بعد المائتین بعد هزار و دو صد از هجرت می باید بگذرد بعد از ان علامات قیامت شروع خواهند شد و نیز مخالفین او می گویند که مهدی سر صد خواهد برآمد نه در اوسط آن و قریب بخروج عیسی بن مریم خواهد بود نه بفاصله از ان و او را بر سلیه خواهد کرد نه سرداب سر من رای و مخرج او حرم شریف مکه است نه سر من رای و دعوی امامت در عمر چهل سال خواهد کرد نه در حالت صغر و نه در اوان شیخوخیت پس اگر در علامات و امارات مذکوره خلاف کرده برآید و در وقتی از اوقات مردم را در رنگ علما و مشائخ دعوت بدین و احکام شریعت بکند و خوارق عادات و معجزات نماید یقین است که کسی متعرض حال او نخواهد بود لااقل شیعه که بدل و جان خواهان این روز اند و از خدا این مراد را می خواهند و نیز او را خبر رسیده باشد که باقریه دعوی می کنند که مهدی موعود باقر است و ناووسیه دعوی می کنند که مهدی موعود جعفر صادق است و ممطوریه می گویند که موسی بن جعفر است و این دعاوی در تمام امت شایع و ذایع شد و هیچکس در پی ایذای یکی ازین بزرگواران بابت مهدویت نیافتاد و نه ترسانید و او را می ترسانیدند و سید محمد جونپوری در هندوستان بآهنگ بلند ادعای مهدویت نمود و جماعه کثیر از افاغنه دکهن و راجپوتانه خود را مهدویه لقب کرده اتباع او کردند و هیچکس آنها را قتل و سیاست نکرد خصوصاً در تمام الف از هجرت خیر البشر که در عراقین و خراسان تسلط صفویه رو داده و در دکهن سلاطین بهمنیه و عادل شاهیه که در نهایت غلو تشیع داشتند بهم رسیدند و در هند و سند و بنگاله در ان عهد که سلطنت جهانگیر پادشاه بود نورجهان بیگم و اقارب او در معنی سلطنت میکردند و همه از مردم عراق و خراسان بودند و وزرا و امرا و صوبه داران در همین مذهب غلو تمام داشتند آنوقت را چرا از دست داد و خروج نفرمود و اولیای خود را محض بنابر توهم از خانان ماوراء النهر و قیاصره روم از فایده و لطف محروم داشت و او را چه ضرر بود که اول بطریق طفره در بخارا و سمرقند یا در اسلام بول ظهور نماید که خوف این مردم باشد اینهمه انتظار و سیه روی اهل فیحه چه بر دین تنگی میکرد و آنچه شریف مرتضی ذکر کرده که در ابتدا بر اولیای خود خطر داز اعدای خود مستتر بود و چون امر طلب شدید شد از دشمن و دوست نهان شد تا دوستان نادان خبر او را افشا نکنند و موجب بر غلانیدن دشمنان نشوند کلامی است که ناواقفان فن تاریخ بان فریب توان داد و واقفان این فن استهزا و تمسخری نمایند هیچ یک از مورخین در تاریخ خود ننوشته که خلفه وقت طلب محمد بن الحسن العسکری جاسوسی کرده و در خانه ها درآمده باشند یا جستجو و تلاش ایشان دراز زمان در بغداد و سر من رای بزبان خلائق افتاده باشد یا خلیفه و امرا و ملوک آن عصر را این دغدغه بخاطر رسیده باشد و اغلب علمای اثناعشریه که در مقام توجیه غیبت آن بزرگ این احتمالات موهومه ذکر میکنند که وقوعی ندارد بلکه تا حال از زمره تواریخ این قسم به ثبوت نرسیده که در خانه امام حسن عسکری

عسکری صبی چنین و چنان پیدا نشد و آنرا مردم مهدی موعود دانسته در پی ایذا و قتل او افتادند حاشا و کلا و معهذا غیبت کبری
بعد از هفتاد و چند سال از غیبت آن بزرگوار واقع شده و در مدت دراز خلفا و ملوک و امراء آن عصر همه منقرض گشته بودند و دو کتبها
بر شمرده و کدام عاقل باور میکند که طفلی چهار پنج ساله ادعاء امامت نموده باشد و معجزه بر وفق دعوی ظاهر نموده و ملوک و امراء
آن وقت او را تکذیب و تخویف نموده در پی ایذاء او افتاده جابجا جاسوسان تعیین کرده و یکی مر دیگری را وصی اینکار ساخته باشد تا
قرنها و سالها بگذرد و جانشینان آن خلفا و ملوک از طلب او دست باز نداشته باشند بلکه شدت در طلب و تجسس بعمل آورده
باشند در این صورت عذر اختفاء و غیبت کبری مسموع می شد و باز هم در زمانی که هیچکس طالب ایذاء آن امام عالیمقام نبود مثل زمان دولت
صفویه بلکه از کتامه همه بجان و دل مشتاق دیدار آن عالیمقدار باشند و جان و مال خود را نثار مقدم همایون آن محبوب دلها نمایند و همه متفق الکلمه
ناله و شیون بنیاد نهند و فریاد و فغان کنند که ای امام زمان بفریاد ما رس و ما را بدیدار خود مشرف ساز و انجماعه در کثرت و عدد
بیش از ریگ بیابان و برگ درختان باشند تو هم چیزی از او باش تورانیه و رومیه اینقدر جبن نمودن و هرگز خود را ظاهر نکردن
بلکه روز بروز زیاده بر ما مضی در تستر و اختفا کوشیدن منافی منصب امامت که سراسر مبنا را در شجاعت و دلیریست خواهد بود
با وجودیکه اصلا خوف جان ندارد و طول عمرش معلوم خودش بالقطع است و نیز امام را علم ما کان و ما یکون نزد اثناعشریه ضروریست
پس اینهمه اشتیاق فرق شیعه در بلاد عراقین و خراسان و هند و سند خصوصاً بلاد پوربی بنگاله و دکهن و لکهنو و فیض آباد مفصل او را
معلوم خواهد بود و مقدار کثرت افواج و ملتی ها و ساختگی اینها با فرنگیان و توپخانه و آلات حرب معتقدان و مخلصان او دارند نیز نزد او
ظاهر و با وصف اینهمه خود را مختفی داشتن تو هم آنکه ما داشتن میرزا مظهر مرحوم کسی بدغا قصد کشتن من نماید کو مرا نتواند کشت که مقدر نیست
بر چه چیز حمل توان کرد و در امت و در دین صالحان و انبیا و اوصیا گذشته اند و مخالفین و معاندین آنها در پی ایذا افتاده بلکه قصد عرض
و نقصان بدن و اتلاف نفس شان کرده و آنها تن به بلاکشی در رضای الهی داده و صبر را پیشنهاد همت خود
اختفا و فرار اختیار نکرده قوله تعالی و کاین من نبی قاتل معه ربیون کثیر فما وهنوا لما اصابهم فی سبیل الله وما ضعفوا وما استکانوا
والله یحب الصابرین حالانکه موت شان باختیار شان نبود و بطول عمر و غلبه و تسلط خود در آخر کار یقین نداشتند و از عجایب امور
آنست که شیعه قاطبة حزن صدیق اکبر را که بر نفس نفیس جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم بود از دست کفار و منوز بشارت والله یعصمک
من الناس بگوشش نرسیده محل طعن گرفته و دلیل جبن او قرار داده اند و این خوف شدید را که مراتب از حد و جبن
آنطرف رفته در امام زمان بزعم خود ثابت می کنند و متنبه نمی شوند که چه می کنیم حزن چیزی دیگر است و خوف چیز دیگر و جبن
چیز دیگر و از این هر دو قال ابن المطهر الحلی الجبان لا یستحق الامامة و فی الواقع چنین است که مقاصد امامت از بحصول نمی انجامد
بلکه خلیفه را نیز از استحقاق امامت دور افگندن تیشه بر پای خود زدن است روی الاخباریون کلهم من الامامیة عن ابی حمزة عن علی بن الحسین
علیه السلام قال ابو حمزة قال لی علی بن الحسین کنت متکئا علی الحائط وانا حزین متفکر اذ دخل علی رجل حسن الثیاب طیب الرائحة فنظر
فی وجهی ثم قال ما سبب حزنک قلت الخوف من فتنة ابن الزبیر قال فضحک ثم قال یا علی هل رایت احدا خاف الله فلم ینجه قلت
لا قال یا علی هل رایت احدا سال الله فلم یعطه قلت لا ثم نظرت فلم ار قدامی احدا فتعجبت من ذلک فاذا بقائل اسمع صوته ولا اری
شخصه یقول یا علی هذا الخضر و در این خبر چند فایده حاصل شد اول آنکه حزن و خوف اعدا امامت جبلیست دائم عصمت

سجاد مستحق امامت نمی شد بدلیل ما ذکره الحلی و هو باطل بالاجماع دوم آنکه ائمه نیز در بعضی اوقات محتاج تذکیر و تنبیه و ارشاد خضر علیه السلام
بوده اند و خضر را منصب تذکیر و تعلیم و تنبیه ائمه حاصل است پس افضلیت ائمه بر خضر ثابت نشده و خضر بالاجماع مفضول است از انبیا پس مثل
سایر انبیاست پس افضلیت ائمه بر انبیا نیز ثابت نشد و آنچه از حکایات غار و استتار سید الابرار از خوف کفار درین مذکور کرده پس کلامی است
بی موقع زیرا که استتار و اختفای پیغمبر نه بنابر اخفای دعوی نبوت و کتمان دعوت بود بلکه از جنس توریه در حرب بود که کفار بر مقصد او مطلع نشوند
و از هجرت ممانعت نمایند و سر راه نگیرند و این هم تا سه شب بود چون کفار از تفحص و تفتیش سیر شدند و نشانی نیافتند بسمت طیبه منوره هجرت فرمود
این استتار و اختفا را مقیس علیه آن استتار و اختفا گردانیدن بر چه چیز حمل توان کرد دعوت و تبلیغ احکام و اظهار نبوت درین اخفا سفر کدام
یک برهم شد تا قیاس صحیح باشد اینک کتب سیر و تواریخ طرفین موجود اند چه ایذاها و مشقتها بدنی و عرضی که از دست کفار نگونسار
بآنجناب رسید و از اظهار کلمة الحق هیچگاه ساکت نشد و با قطع نظر از همه فرقی است واضح که بر هیچ عاقل پوشیده نمی تواند ماند در میان اختفائی
که مقدمه ظهور و خروج باشد و اختفائی که لازمه آن گمنامی و خمول و ترک دعوی باشد اختفای سید الابرار تا سه شب کاری کرد که بیخ و بن
معاندان برکند و سواد موافقین را اضعاف مضاعف ساخت پس اختفا کذائی خود از باب تدبیرات و حیل است که ارباب عزم و خروج
در ابتدای امر بعمل می آرند و آنرا بهترین اسباب تتمیم مراد خود می شمارند نه اختفائی که بزعم شیعه صاحب الزمان اختیار نموده که صریح از آن
و فرار از دعوی و دفع تهمت امامت از خود می تراود و درین غیبت دراز کدام فرقه را با خود مسخر ساخت و کدام ملک را از خود کرد و
اگر صاحب الزمان بجای سه شب صد سال و عوض غار ثور سرداب سر من رای را و در بدل مدینه منوره دار المؤمنین قم و دار الایمان کاشان
و بجای انصار پیغمبر شیعه فارس و عراق که بهزاران مرتبه در کثرت و سامان بر انصار زیادت دارند در خواست می کرد که من درین صورت
پر و بال خود را فراهم آورده برای اصلاح حال امت خروج خواهم کرد اهل سنت و دیگر مسلمین تحمل این شرایط هم می کردند که رتبه امام
دون رتبه پیغمبر است قیامت آنست که هزار سال گذشت و مهلت دراز یافت و اکثر بلاد اسلام در مذهب تشیع در آمدند و شهرهای
وسیع با فضا در دست اولیا او است که هر یکی از آنها رشک جابلصا و جابلقا و غیرت ملک ارم است و انصار و اعوان
او قوتی گرفتند که هیچ مذهب را این قوت حاصل نیست باز هم میل خروج بلکه خیال ظهور ندارد و روز بروز در استتار و اختفا ترقی میفرماید
ازین امام دشوار پسند که امت را در اول تکالیف تحمیل ما لا یطاق می کند چها کشیدنی است این امامت نشد قیامت شد بنا بر این
امور شیخ الشیعة المتاخرین مقداد صاحب کنز العرفان طریق شریف مرتضی و دیگر متقدمین را گذاشته راه دیگر پیموده و گفت
که انما کان الاختفاء لحکمة استأثرها الله تعالی فی علم الغیب عنده و ظاهر است که این ادعا مجرد است در هر چیز که مناقض لطف باشد
می توان مثل آن گفت که لعل فی ذلک حکمة استأثرها الله تعالی فی علم الغیب عنده فلا یثبت اللطف فی شیء من الاشیاء
مثل بعث الرسل و نصب الامام و غیر ذلک و بسبب این احتمال سررشته کلام شیعه تمام برهم خواهد شد زیرا که مبنی ادله ایشان
بر همین حرف است که فلان امر لطف است و اللطف واجب علی الله تعالی این مبحث را نیک تامل باید کرد و دست و پا زدن این
فریق درین لجه مرد آزما باید دید و از آنجا بکمال عقل و کیاست ایشان پی باید برد والله یحق الحق و هو یهدی السبیل **عقیده**
دوم آنکه امام باید که ظاهر باشد نه مختفی مذهب اهل سنت همین است که ظهور را شرط امامت دانند و شیعه منکر این شرط اند و درین انکار
مخالف عقل و نقل واقع شده اند اما عقل پس برای آنکه غرض از نصب امام اقامه حدود و تعزیرات است و تجهیز جیوش و عساکر

وعساکر وحمایت بیضه اسلام ومحافظه انتظام واعلاء شعائر شرع اسلام وتنفیذ اوامر واحکام وسیاست مردم بر قبایح وآثام
وتعیین عمال وقوام واین امور بدون ظهور امام وغلبه او وقهر او بر مفسرین والفجار عجب در دلها واقبال دولت او میسر نمی شود واگر
بهیچ جز با حاصل نشود پس نصب امام وعدم او برابر است وعبث محض در کارخانه خدای محال واشتراط ظهور در امام بحدی نزد عقلا ظاهر است که مجوسیان
بیدین نیز این لازمی دانستند چنانچه ابل ملل فردوسی در شاهنامه از انها نقل می کند که نزیبد بر پهلوی تاج وتخت ۞ بباید یکی
شاه فرخنده بخت ۞ که باشد بر او فره ایزدی ۞ تابد ز گفتار او بخردی ۞ الی آخر ما قال واما نقل فمن الکتاب قوله تع وعد الله الذین
امنوا منکم وعملوا الصالحت لیستخلفنهم فی الارض الی قوله ولیبدلنهم من بعد خوفهم امنا وقوله تعالی الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة
واتوا الزکوة وامروا بالمعروف ونهوا عن المنکر پس معلوم شد که غرض از استخلاف تمکین دین مرضی وامن اهل خیر وصلاح واقامت نماز
وجمعه وجماعة واعیاد وتحصیل زکوة وصدقات وتقسیم آن بر فقرا وامر بالمعروف ونهی عن المنکر که کتاب الجهاد وکتاب الاحتساب
وکتاب الحدود والقصاص والجنایات شرح وبسط این دو کلمه اند وامثال این امور میباشد وقوله تعالی ابعث لنا ملکا نقاتل فی
سبیل الله معلوم شد که جهاد فی سبیل الله مقصود از نصب بادشاه است وقوله تعالی وجعلناهم ایمة یهدون بامرنا لما صبروا اعلوم
شد که هدایت مردم وشغلهای مخالطت اینها گوارا کردن وبران صبر ورزیدن از لوازم امامت است وقاعده عقلیه است که الشی اذا
ثبت ثبت بلوازمه ومن اقوال العترة ما صح عن امیر المومنین بل تواتر عنه انه قال لابد للناس من امام بر او فاجر یعمل فی امرته المومن
ویستمتع فیها الکافر ویبلغ فیها الاجل ویامن فیها السبل ویوخذ به للضعیف من القوی حتی یستریح بر ویستراح من فاجر کذا فی
نهج البلاغة واین کلام را بر تقیه حمل نتوان کرد زیرا که در نهج البلاغه مذکور است که قاله لما سمع قول الخوارج لا امرة ودر مقابله خوارج کدام
محل تقیه بود **عقیده سیوم** آنکه امام را معصوم بودن از خطا در علم واجتهاد ضرور نیست ونه امتناع صدور گناه از و شرط
امامت است آری در وقت نصب باید که مرتکب کبایر ومصر بر صغایر نباشد که معنی عدالت است وهمین است مذهب اهل سنت
وشیعه خصوصاً امامیه واسماعیلیه گویند که عصمت از خطا در علم واز گناه در عمل بمعنی امتناع صدور که خاصه انبیا
است واین عقیده ایشان مخالف کتاب وعترت است اما الکتاب فقوله تعالی ان الله قد بعث لکم طالوت ملکا پس طالوت امام
مفترض الطاعة بود بنص الهی وبالاجماع معصوم نبود بلکه اخر با معامله که با حضرت داود کرد در عدالت او قدح کرده چه جای
عصمت وقوله تع انی جاعل فی الارض خلیفة پس حضرت آدم قبل از نبوت امام وخلیفه زمین بود وبالاجماع مصدر گناه شد قوله تعالی
وعصی آدم ربه فغوی واین قصه در زمان امامت وخلافت بود نه در زمان نبوت بدلیل قوله تعالی ثم اجتباه ربه فتاب علیه وهدی
واما اقوال العترة فقد سبق آنفا فی نهج البلاغة من قول امیر المومنین لابد للناس من امیر بر او فاجر الی اخره ونیز در کافی
کلینی بروایت صحیح مروی است که حضرت امیر بیاران خود می فرمود که لا تکفوا عن مقالة بحق او مشورة بعدل فانی لست امن
ان اخطی الی اخره وسیجیٔ نقله انشاء الله تعالی فی باب المطاعن وشیعه را نمیرسد که فرموده حضرت امیر را بر مشوره دنیاوی حمل نمایند
واز قبیل انتم اعلم بامور دنیاکم انگارند زیرا که حضرت امیر دو لفظ فرموده است عن مقالة بحق او مشورة بعدل اگر لفظ اخیر را بر معنی
حمل نمایند لفظ دیگر را کجا خواهند انداخت ونیز صاحب الفصول وغیره از امامیه روایت کرده اند عن ابی مخنف انه قال کان الحسین ابن
علی یبدی الکراهة لما کان من اخیه الحسن من صلح معاویة ویقول لو جز انفی کان احب الی مما فعل اخی وحواشی المعصومین

دیگر را تخطیه کند خطا، لکن از معصومین ثابت شد لاستحالة اجتماع النقیضین نیز در صحیفهٔ کامله که از حضرت سجاد بطریق صحیح نزد امامیه مرویست ثابت است قد ملک الشیطان عنانی فی سوء الظن وضعف الیقین و انی اشکو سوء مجاورته لی وطاعة نفسی له وظاهر است که این کلام بر هر دو تقدیر صدق و کذب منافی عصمت است و چون تمسک امامیه و اسماعیلیه درین عقیده محض بشبهات عقلیه است اجمالاً آن شبهات را نیز وارد کنیم و در محل تغلیط خبر دار سازیم شبههٔ اول آنکه اگر امام معصوم نبود تسلسل لازم آید زیرا که محوج بنصب امام جواز خطا بر امت است در علم و عمل پس اگر او نیز خطا کننده باشد محتاج شود بامام دیگر و هلم جرا الی غیر النهایة گوئیم لا نسلم که محوج جواز خطاست بل اغراض مذکوره اند اعنی تنفیذ الاحکام و درء المفاسد و حفظ بیضة الاسلام و در حصول این اغراض عصمت ضرور نیست اجتهاد و عدالت کفایت می کند و چون او و سائر مقلدان او در صورت خطا در اجتهاد مواخذه نباشد جواز خطا و عدم جواز او یکسانست سلمنا لکن لا نسلم التسلسل بل ینتهی الی النبی المعصوم بالاتفاق سلسلة اخذه و اقتدائه سلمنا لیکن این شبهه منقوض است بمجتهد جامع شروط که نزد امامیه در غیبت امام نایب امام است حالانکه معصوم نیست بالاجماع پس خطا بر او جایز باشد فما هو جوابهم فهو جوابنا فی الامام شبههٔ دوم گویند امام حافظ شریعت است اگر بروی خطا جایز باشد حفظ شریعت چگونه تواند نمود گوئیم لا نسلم که او حافظ شریعت است بلکه مروج احکام شرعیه است و منفذ اوامر و نواهی و حفظ شریعت وابسته بوجود علماست قوله تعالی والربانیون والاحبار بما استحفظوا من کتاب الله وکانوا علیه شهداء و قوله تعالی کونوا ربانیین بما کنتم تعلمون الکتاب وبما کنتم تدرسون و نیز در زمان فترت امام چون حفظ شریعت نزد امامیه نیز بوجود علماست همچنین در غیبت او بلکه در حضور او نیز باشد قال ابن المطهر الحلی فی کشف الکرامة ان حصل بین الامام المتصل بالله فترة من الزمان الی وصی اخر حفظ الله تلک الوصیة برجال من المؤمنین سلمنا لیکن امام حافظ شریعت است بکتاب و سنت و اجماع امت نه بنفس خود بالذات و درین امور ثلثه خطا جایز نیست و انچه ورای این امور ثلثه است مجتهدات است داخل در صلب شریعت نیست حفظ او چه ضرور سلمنا لیکن این شبهه منقوض است بمجتهد نایب که او نیز در زمان غیبت حافظ است پس باید که معصوم باشد و هو باطل بالاجماع و این هر دو شبهه را معارضه نیز کرده اند بانکه اگر وجود امام معصوم ضروری بود بجهت امن از خطا باید که در هر اقلیم بلکه در هر شهری وجود چنین شخصی ضروری بود زیرا که وجود یک شخص معصوم مستلزم امن از خطا نمی تواند شد زیرا که مکلفین در مشارق ارض و مغارب آن منتشر اند و هر یک بحاجات خود گرفتار حضور نزد امام از محالات عادیه است و اگر امام در هر شهری نایبی را نصب نماید پس بحکم فقدان عصمت خطا بر آن نایب جایز خواهد بود و بسبب بعد مسافت امام بر آن خطا مطلع نمی تواند شد خصوصا در حوادث یومیه و وقایع غیر قاره که تا تدارک خطا کار شده میرود ثم علی الخصوص در زمان غیبت کبری و بر تقدیریکه مطلع هم شد پس تنبیه بر آن خطا نمی تواند کرد مگر بفرستادن رسولی یا کتابی و رسول را عصمت لازم نیست پس مامون نباشد از خطا و در خطوط جعل و تلبیس جاریست و احتمال خطا موجود و بعد از این بر او مراد امام از عبارت کتاب و تعبیر رسول بغیر اعمال قواعد رای و قیاس ممکن نخواهد شد و آنهم مظنهٔ خطاست پس امن از خطا بنصب معصوم در قطری از اقطار حاصل نمی تواند شد

عقیدهٔ چهارم امام را لازم نیست که منصوص باشد از جانب خدا زیرا که نصب او بر ذمهٔ مکلفین واجب است که وقت حاجت بر وفق مصلحت آن وقت یکی را از خود رئیس سازند و تعیین آن رئیس مفوض بصواب دید ایشان باشد تا در اطاعت او قصور نکنند و مثل مشهور را که نو ختهٔ را بنا بر انداخت

انداخت ملحوظ دارند واگر از جانب خدا منصوص شود مثل سایر احکام شرعیه در نصب او هم مداهنت و مسالمت بوقوع خواهد آمد و اغراضی
که در نصب امام منظور است ضایع خواهند شد واگر نص الهی در حق مکلفین کافی می‌بود در اطاعت و عمل قرآن چه کمی داشت و حضرت
پیغمبر چه نقصان نصب امام برای همین است که در احکام شرعیه مسالمت روا ندارد و طوعاً و کرهاً مردم را از جاده شریعت بیرون رفتن ندهد
اگر خود امام هم در جمله احکام شرعیه داخل میشد مثل سایر احکام محل مداهنت و مسالمت می‌گشت پس اصلح در حق مکلفین همین است که تعیین
رئیس را بعقل ایشان وا گذارند و امامیه گویند که نصب امام بر خدا واجب است پس می‌باید که امام منصوص باشد از جانب خدا و این
عقیده مخالف عقل و نقل است اما عقل پس گذشت و اما نقل پس از انجهت که حق تعالی جا بجا در حق بعضی فرق از بنی آدم مثل بنی اسرائیل
و غیر ایشان میفرماید وجعلناهم ائمة و نرید ان نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین و نیز میفرماید وجعلکم ملوکا و اتاکم ما لم یؤت احدا من العالمین و نیز میفرماید
و هو الذی جعلکم خلائف فی الارض و در هیچ کس از ائمه و ملوک و خلفاء این فرقه‌ها نص نبود بلکه اهل حل و عقد آن فرقه‌ها بعقل و تدبیر خود شخصی
را بریاست مقرر می‌کردند یا بشوکت و غلبه مسلط می‌شد و همه در اطاعت او و انقیاد وی در آمدند پس معلوم شد که معنی امام گردانیدن و
خلیفه ساختن همین است که الله تعالی در دلهای مردم آن عصر که ساخته و پرداخته اینها اعتبار دارد القا فرماید که فلانی را رئیس سازند
و بتائید آسمانی و اقبال غیبی او را بر خلایق مسلط کند اگر او لیاقت امامت دارد امام عادل است والا امام جائر **عقیده پنجم**
آنکه امام را لازم نیست که عند الله افضل از جمیع اهل عصر خود باشد زیرا که طالوت را حق تعالی بنص خود خلیفه ساخت
حال آنکه حضرت شمویل و حضرت داود موجود بودند و بلاشبهه از وی افضل آری اگر نصب رئیس به بیعت اهل حل و عقد باشد باید
که نصب افضل کنند در ریاست و شرائط سرداری نه در امور دیگر آری سادات کامل و عالم متبحر و سید اصیل الطرفین که از وی امور سرداری
یک خانه سرانجام نمیتواند شد در اینجا فضیلتی دیگر نمی‌باید دانست که این هر سه شرط را امامیه برای آن افزوده‌اند که نفی امامت
خلفاء ثلاثه بزعم خود در عین دعوی سرانجام نمایند و محتاج بجواب اهل سنت نشوند زیرا که خلفاء ثلاثه نزد اهل سنت نه معصوم اند
و نه منصوص علیه و در افضلیت هم گنجایش بحث بسیار است پس مناسب آن بود که مجاره مع الخصم باین شرائط را نه بالاستقلال
ذکر نکنیم و در ضمن اثبات امامت ابوبکر صدیق رض این شرائط را از بیخ برکنیم لیکن چون این مسائل را در کتب [illegible] شرائط
گردانیده‌اند و در آن کلام طویل نموده ناچار بمتابعت ایشان در اینجا جدا جدا بحث بمقتضای مقام نفی این شرائط کرده شد
و کلام مستوفی را در همانجا منتظر باید بود **عقیده ششم** آنکه امام بعد از رسول بلافاصله ابوبکر صدیق است و همین
است مذهب اکثر اهل اسلام و شیعه متفرد اند بانکار این عقیده و قدر مشترک در جمیع فرق شیعه آنست که امام بعد از رسول بلافاصله
جناب امیر است و ابوبکر غاصب بود بتغلب و حیله امیر را از منصب امامت دفع نمود و خود بران قائم شد و این عقیده مجمع علیه جمیع
فرق شیعه است اگر اختلافی باهم دارند در ما بعد حضرت امیر دارند و اهل سنت گویند که حضرت امیر در وقت بیعت با او
امام بود نه قبل از آن آری استحقاق امامت از حضور پیغمبر صلعم داشت چنانچه خلفاء ثلثه نیز درین استحقاق شریک او بودند
و بعد از امیر حضرت امام حسن امام بود و بعد از حضرت امام حسن دیگر ائمه اطهار استحقاق امامت داشتند لیکن چون با ایشان
بیعت اهل حل و عقد واقع نشد و اکثر ایشان بسبب غلبه شغل باطن و تعلیم علم در خواست این معنی هم نکردند بالفعل امام
نشدند و نیز باید دانست که امامت نزد اهل سنت بمعنی پیشوائی در دین نیز اطلاق کنند و بهمین معنی امام اعظم را و امام شافعی را

راکه در فقه پیشوا بودند و امام غزالی و امام رازی را که در عقاید و کلام و نافع و عاصم را که در قرارت امام بودند امام گویند و ایمه اطهار در
جمیع این فنون پیشوا بوده اند خصوصاً در هدایت باطن و ارشاد طریقت که مخصوص با ایشان بود بایجهة اینها را اهل سنت علی الاطلاق
امام دانند نه امامت که مرادف خلافت است که در خلافت نزد ایشان تصرف در زمین با وصف استحقاق و غلبه و شوکت و نفاذ
حکم ضرور نیست و لهذا خلافت را منحصر در پنج شخص مذکور داشته اند و گاهی امامت بمعنی بادشاهت و ریاست نیز اطلاق کنند زیرا که
بادشاه هر چند خوش سیرت نباشد لیکن در بعض امور دین مثل جهاد و تقسیم غنایم و اقامت جمعه و اعیاد پیشوائی دارد پس
این هر سه اطلاق را جدا جدا در ذهن خود محفوظ باید داشت هر چند رجوع اینهمه معانی بیک چیز است که من یقتدی به فی امر من امور
الدین حتی امیر الحج و پیشوای نماز که نیز این معنی دارد امام است و خوشتن در دین در جمیع امور باشد ظاهراً و باطناً پس همین است
خلافت حقه که منحصر در پنج شخص مذکور است و این اطلاق ایشان ماخوذ از استعمال قران مجید است که پیشوایان دین را که نفاذ
تصرف نداشتند ایمه فرموده اند و جعلنا هم ایمة یهدون بامرنا و کسی را تلقین این دعا فرموده و اجعلنا للمتقین اماما و در خلافت هر جا
قید فی الارض ذکر نموده لیستخلفنهم فی الارض و یجعلکم خلفاء الارض هو الذی جعلکم خلائف الارض الی غیر ذلک من الآیات و حضرت امام حسن
را وجه مصالحه با معاویه و ترک خلافت با وجودیکه استحقاق این امر در آنوقت در ذات عالی صفات ایشان منحصر بود و در جانب
مخالف بی استحقاقی ظاهر نیست که حضرت امام دانسته بود که زمان خلافت منقضی شده و وقت بادشاهی گزنده و دوره ظلم و بیداد
رسیده اگر من متصدی ریاست خواهم شد چون مقدر نیست منتظم نخواهد شد و فتنه و فساد و غضب و عناد در میان خواهد آمد و مصالحی
که در امامت ملحوظ و منظور اند یکسر فوت خواهند شد ناچار از ریاست آنوقت کناره گرفت و تفویض امر بمعاویه نمود که لایق ریاست
آنوقت بود و این صلح و تسلیم بجهة قلت و ذلت وقوع نیافته زیرا که همراه امام فوج کثیر مستعد جانبازی ها بودند و یکدل و یکرو
در نصرت امام ساعی لیکن چون مدت خلافت که همگی سی سال بود منقضی شده بود ترک این امر فرمود و آنچه صاحب فصول از امامیه
نقل کرده که سرداران لشکر امام با معاویه در ساخته بودند و امام را بالیقین حال شان معلوم شده بود که اینها اراده فاسد مصمم کرده
اند که امام را گرفته حواله آن باغی نمایند افترا محض است زیرا که خود امامیه در کتب خود خطبه حضرت امام را روایت کرده اند که آنجناب
فرموده انما فعلت ما فعلت اشفاقا علیکم و در خطبه دیگر که شریف مرتضی و صاحب الفصول هر دو آورده اند ثبت است که حضرت امام
فرموده لما ابرم الصلح بینه و بین معویة ان معویة قد نازعنی حقا لی دونه فنظرت الصلاح للامة و قطع الفتنة و قد کنتم بایعتمونی
علی ان تسالموا من سالمنی و تحاربوا من حاربنی و رایت ان حقن دماء المسلمین خیر من سفکها و لم ارد بذلک صلاحکم و در این دو
خطبه دلیل صریح است که تفویض و تسلیم ریاست و ملک و تصرف بسوی معاویه از راه بیچارگی و درماندگی نبود بلکه بنا بر
رعایت مصلحتی که شایان حضرت امام همان بود این صلح فرمود و در خطبه ثانیه صریح اسلام فریق ثانی معلوم می شود زیرا که
مصالحه با کفار و مرتدین بخوف فتنه جایز نیست بلکه ترک قتال و غلبه ایشان عین فتنه است قوله تعالی و قاتلوهم حتی لا تکون
فتنة و یکون الدین لله و نیز سابق گذشت که صاحب الفصول و غیره از علمای امامیه روایت کرده اند عن ابی مخنف انه قال
کان الحسین بن علی یبدی الکراهیة لما کان من اخیه الحسن من صلح معاویة و یقول لو حز انفی کان احب الی مما فعله اخی و این کلام
حضرت امام شهید نیز دلیل صریح است بر آنکه تفویض و تسلیم بنا بر لاچارگی و درماندگی نبود زیرا که حرکات اضطراری

اضطراری محل عتاب و شکایت نمی باشند قاعده مقرر است که الضرورات تبیح المحظورات و نیز درین کلام سعادت فرجام حضرت امام ثانی که از کتب شیعه مرویست دلیل است بر آنکه کراهیت فعل امام وقت و ناخوشی از وظاهر نمودن بنابر آنکه خلاف مصلحت مقبوله خود است قباحتی ندارد و نیز معلوم شد که اکابر دین را هم در رعایت مصالح وقت و حال اختلاف ها واقع شده و منجر بنا خوشی ها گشته و موجب قدح در یکی از جانبین نگردیده این دو فایده عمده را بسیار بنفاست یاد باید داشت و هرگز از دست نباید داد که جابجا بکار خواهند آمد و درینمقام باید دانست که بعضی از جهال امامیه از راه فرط عناد و تعصب گویند که نزد اهل سنت بعد از عثمان شهید امام معاویه بن ابی سفیان است و این کلامی است ناشی از کمال وقاحت و شوخ چشمی که دروغ گویم بر روی تو والا هر جاهل فارسی خوان بلکه طفل دبستان که عقاید نامه فارسی اهل سنت را که نظم مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی است خوانده یا دیده باشد بیقین می داند که اهل سنت قاطبة اجماع دارند بر آنکه معاویة بن ابی سفیان از ابتدای امامت حضرت امیر بغایت تفویض حضرت امام حسن باو از بغاة بود که اطاعت امام وقت نداشت و بعد از تفویض حضرت امام بوی از ملوک شد نهایتش اینکه ملوک نواحی را جدا جدا امام منصوب میساز د و آنها اتباع اوامر و نواهی او می کنند و این ملک سلطان عام بود بر جمیع ممالک اسلام که بنابر مصلحتی ضروری حضرت امام این عموم سلطنت او را گوارا فرموده بود و کما ینبغی در اتباع امام نبود چنانچه صوبه داران بر در بار سلاطین خود معامله می کنند با مختاران شاه عالم که اسمی سلطان عصر ماست بی مراجعت باو تصرف در امور سلطنت می نمایند و غیر از رسانیدن وجه مقرری و نوشتن عرایض و گرفتن القاب و خطاب با سلطان خود کاری ندارند پس درینحالت او ملک بود که سلطنت را بتجویز امام و رضای او بحسب ظاهر گرفته بود و لهذا اهل سنت او را اول ملوک اسلام گفته اند آمدیم بر آنکه چرا او را باغی و متغلب میدانند پس چرا لعن او نمیکنند جوابش آنکه نزد اهل سنت هیچ مرتکب کبیره را لعن جایز نیست بالخصوص آن شخصی که باغی هم مرتکب کبیره است او را چرا لعن نمایند و تمسک ایشان درین باب هم کتاب الله و عترت است اما الکتاب فقوله تعالی واستغفر لذنبک وللمؤمنین والمؤمنات صریح نص قرآنی دلالت کرد که مطلوب شارع در حق کسی که ایمان دارد استغفار است والامر بالشیء نهی عن ضده در اصول امامیه نیز پس امر باستغفار نهی باشد از لعن و باغی و هر مرتکب کبیره باجماع شیعه و سنی ایمان دارد لقوله تعالی وان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما الی آخر الآیة پس لعن او منهی عنه باشد آری لعن بالوصف در حق اهل کبایر آمده است مثل الا لعنة الله علی الظالمین و فنجعل لعنة الله علی الکاذبین لیکن این لعن در حقیقت لعن آن صفت است نه لعن صاحب صفت و اگر بالغرض لعن صاحب صفت هم باشد پس وجود ایمان مانع لعن است و وجود صفت مجوز لعن و اینهم در اصول شیعه امامیه مقرر است که اذا اجتمع المبیح والمحرم غلب المحرم و نیز وجود مقتضی با وصف تحقق مانع اقتضا حکم نمی کند پس لعن بر وجود صفت فقط مترتب نمیشود تا رفع ایمان که مانع است صورت نه بندد مانند آنکه در حق کافر که موت او بالکفر متیقن باشد با وجود صفات نیک که در وی بوده باشد استغفار جایز نیست و نیز قوله تعالی والذین جاؤا من بعدهم یقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان ولا تجعل فی قلوبنا غلا للذین آمنوا ربنا انک رؤف الرحیم درین آیت هم طلب مغفرت را و ترک عداوة و بغض را مرتب بر محض ایمان بی قید عمل صالح گردانیده اند پس این دو معامله یعنی ترک عداوت و بغض و احتراز از لعن که لازم طلب مغفرت است بر محض ایمان ضرور شد و اگر ازین قبیل آیات را در قرآن تفحص کنیم مبلغ کثیری بر آید و اما العترت الخ در کتب امامیه

بتواتر رسیده که حضرت امیر از لعن اهل شام منع فرمود و از منع حضرت امیر ممتنع شدن کار اهل سنت نیست آری شیعه در معنا
گفته اند که منع حضرت امیر نه بنابر آن بود که اهل شام مستحق لعنت نبودند بلکه تهذیب اخلاق و حسن کلام یاران خود تعلیم میفرمود
چنانچه این لفظ که در روایت منع وارد است برین معنی دلالت دارد فانی اکره لکم ان تکونوا سبابین اهل سنت گویند که هرچه را حضرت
امیر برای ما مکروه داشت ما او را چه قسم محبوب داریم بلکه قربت و عبادت شماریم ما را حکم امام خود بجا باید آورد مکروه او را مکروه
باید داشت وجه کراهیت را امام میداند و نیز اهل سنت گفته اند که در نهج البلاغه روایتی دیگر موجود است که شیعه از ان چشم پوشی
می‌کنند و آن روایت صریح دلالت دارد بر آنکه مانع از لعن بقا شرکت اسلام و اخوت ایمانی بود و هو انه علیه السلام لما سمع لعن اهل الشام
من اصحابه خطب و قال اصبحنا نقاتل اخواننا فی الاسلام علی ما دخل فیه من الزیغ والاعوجاج والشبهة والتاویل و این روایت
در کتب صحیحه امامیه نیز موجود است و چون روایت اولی نیز در کتب شیعه صحیح است و دلالت دارد بر آنکه مانع از لعن ترک اعتیاد
بزبان درازی و اصلاح ادب گفت و گو است حمل کردیم بر آنکه روایت اولی در حق کسانی است که لعن با وصف می‌کردند که آن
در شرع جایز است اما مبلغان شریعت را مثل انبیا برای استقباح آن صفات ضرور می‌افتد که لعن در کلام خود استعمال
نمایند و دیگران را که این منصب ندارند و زبان شان در کلام نمی‌اند اگر با لعن هم خوگر شوند در حق کسیکه اهلیت آن ندارد نیز تکلم خواهند کرد
کو مکروه و ترک اولی است که بطریق وظیفه شبا روزی لعن الله السارق و لعن الله شارب الخمر تلاوت می‌کرده باشند و روایت ثانیه
در حق کسانی که تعیین و تخصیص اشخاص شام را لعنت می‌کردند و از مانعیت ایمان غفلت میورزیدند پس بر هر دو روایت امام عمل نمودیم و
عترت را با کتاب الله موافق ساختیم و همین است طریقه ما در فهم معانی کتاب الله و کلام عترت و لله الحمد و درین مقام بعضی از دانشمندان
شیعه گفته اند که جواز لعن هرچند نزد ما مختص بکافر است که موت او بر کفر بالقطع معلوم شده باشد و قاعده ما تقاضا نمی‌کند که بغاة را که مرتکب کبیره
اند و از دایره ایمان بیرون نرفته لعن کنیم لیکن این حکم در غیر محاربین حضرت امیر است و محاربین حضرت امیر نزد ما کافر اند بدلیل حدیث
متفق علیه بین الشیعة و اهل السنة که جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم بحضرت امیر خطاب کرده فرمود حربک حربی و لهذا خواجه نصیر
طوسی در تجرید فرق کرده است در مخالفین حضرت امیر و محاربین او و گفته مخالفوه فسقة و محاربوه کفرة و اگر بنا بر کلام مشهور میکرد
که جمهور امامیه منکر امامت امام را مثل منکر نبوت نبی کافر میگویند فرق در مخالف و محارب وجهی نداشت هر دو را کافر می‌گفت و وجه عدول
خواجه نصیر از مشهور که قول جمهور است آنست که روایات صحیحه از حضرات ائمه در کافی و دیگر صحاح شیعه بثبوت رسیده که منکر امامت ما کافر نیست
تا منجر بنصب و عداوت نشود و استحلال دما ما نکند و منکر را حکم بنجات فرموده اند چنانچه در کلام فاضل کاشی در باب ثانی بتفصیل آن
روایات گذشت و نیز در کتب هر دو فریق مرویست که آنجناب اهل العبا را فرموده انا سلم لمن سالمتم و حرب لمن حاربتم و حرب رسول الله
صلی الله علیه وسلم بلا شبهه کفر است پس حرب حضرت امیر و دیگر ائمه نیز کفر باشد اهل سنت می‌گویند که ازین حدیث حقیقت کلام
مراد نیست بلکه تهدید و تغلیظ است در محاربت این بزرگواران و بیان آنست که این محاربت اشد کبایر است بدلیل آنکه حضرت امیر باعتبار
ایمان و اخوت اسلامی اهل شام در روایت صحیحه نزد امامیه حکم فرموده اگر معنی این حدیث چنین می‌بود که شیعه فهمیده اند و خواجه
نصیر قرار داده فهم حضرت امیر غلط میشد معاذ الله من ذلک پس ما را اتباع حضرت امیر باید کرد و بر فهم ایشان
عمل باید نمود نه خواجه نصیر و امثال او زیرا که خواجه نصیر معصوم نیست و حضرت امیر معصوم است از حضرت امیر

امیرتا خواجه نصیر فرقی که هست درمیان تابعان هر دو نیز سرایت خواهد کرد و نیز می گویند که در حدیث که بالاتفاق خبر احاد است حرب حضرت امیر را حرب رسول گفته اند فقط و در قرآن مجید که بالقطع متواتر است سود خور را حرب خدا و رسول هر دو گفته اند قوله تعالی فان لم تفعلوا فاذنوا بحرب من الله و رسوله وان تبتم فلکم رؤس اموالکم لاتظلمون ولاتظلمون درین آیه فهم خواجه نصیر چرا حکم بکفر سود خوری که توبه نکند نماید و چرا سود خورے را بی توبه از موجبات کفر نشمارد و از جمله کبایر تخصیص نه کند و کذا قوله تعالی فی حق قطاع الطریق انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله الخ یدل علی انهم محاربون لهما پس معلوم شد که بر کبایر شدیده و عظیمه محاربت خدا و رسول لازم می آید و ایمان نمیرود و چون این بحث در مقام تقریبی است از اطالة اندیشیده رجوع باصل مطلب می نماید منشاء اشتباه اینفرقه آنست که معاویه و من بعده من المروانیة والعباسیة خود را خلیفه می گفتند و از مردم دیگر هم میگویانیدند بنابر مشابهه صوری که با خلافت پیغمبر داشتند از رسم جهاد و فتح بلدان و تجهیز عساکر و جیوش و تقسیم غنایم و صدقات و حفظ دار الاسلام از شر کفار و علماء اهل سنت نیز این لقب را بنا بر همین مشابهت صوری و بجهة الکه الالقاب والاسماء هر فرقه موافق اصطلاح آنها می باشد دیگر از چه ضرور است که درین امور پرخاش نمایند اطلاق می کردند چنانچه حالا هر که در کربلا و معلی رفته از ملا نصیر و اخون باقر کتاب شرایع را گذرانیده می آید نزد اینفرقه مجتهد نامیده می شود علی هذا در ان زمان لفظ خلیفه ابتذال پیدا کرده بود و این گروه فهمیدند که چون خلیفه مرادف امام است اهل سنت این جماعه را خلیفه و امام حق می انهم غلط فهمی ها رخ داده است والا محققین اهل سنت از اطلاق لفظ خلیفه هم تحاشی میکردند چنانچه در حدیث صحیح الخلافة بعدی ثلثون سنة ترمذی از سعید بن جمهان که راوی این حدیث است نقل کرده که چون او را گفتند که مروانیان نیز خود را خلیفه می گویند گفت کذب بنو الزرقاء انما هم ملوک من شر الملوک و ابو بکر بزار که عمده محدثین اهل سنت است بسند حسن از ابو عبیده بن الجراح روایت کرده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اول دینکم بدء نبوة و رحمة ثم یکون خلافة و رحمة ثم یکون ملکا و جبریة الی اخر الحدیث بالجمله نزد اهل سنت از مقررات است که امامت حقه بلاشبهه تا سی سال امتداد یافت و بصلح حضرت امام حسن که پانزدهم ماه جمادی الاولی در سنه چهل و یک بوقوع آمد انقطاع پذیرفت و نیز نزد ایشان ترتیب خلافت بر وجه واقع حق و صواب است تقدم ... در ان راه نیافته پس بعد از رحلت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ابوبکر صدیق امام بحق بود و دلایل کتاب و اقوال عترت برین عقیده نزد ایشان موجود است چنانچه در کتاب ازالة الخفاء عن خلافة الخلفاء هزاران دلیل را از کتاب و سنت و اجماع امت و اقوال عترت بتقریبی و سوقی که پیرایه گوش دانشمندان روزگار و سرمایه جمعیت خواطر متحیران این اسرار است درج یافته و مصنف این کتاب مستطاب را که در شهر دهلی کهنه سکونت داشت آیتی از آیات الهی و معجزه از معجزات نبوی توان گفت راقم این رساله نیز بارها بزیارت او مشرف شده و از گلهای تقریرات رنگینش کنار و دامن پر کرده جزاه الله خیرا اما انچه در خور این رساله مختصر است چند آیه قرآنی و چند خبر خاندانی است که ثبت می افتد تا مخالفت اینفرقه با ثقلین درین مسئله که اصل الاصول خود قرار داده اند و مدار تشیع بران نهاده بوضوح انجامد و بالله الاستعانة والتوفیق و منه یرجی الوصول الی سواء الطریق

اما الکتاب فقوله تعالی وعد الله الذین امنوا منکم وعملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم ولیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم ولیبدلنهم من بعد خوفهم امنا یعبدوننی لایشرکون بی شیئا ومن کفر بعد ذلک فاولئک هم الفاسقون

حاصل معنی این آیه آنست که حقتعالی وعده فرمود کسانی را که در وقت نزول سوره نور ایمان آورده و عمل صالح کرده بودند
باینکه جمعی را از ایشان خلیفه سازد و بر زمین مسلط کند مثل خلیفه ساختن کسانی که پیش از ایشان گذشته اند مثل حضرت
داود که در حق ایشان یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فرمود و دیگر انبیاء بنی اسرائیل و نیز وعده فرمود که دین ایشانرا که مرضی و پسندیده
خداست در زمین مکان دهد یعنی رواج و شیوع عطا فرماید و مستقر و ثابت گرداند و نیز وعده کرد که ایشانرا بدل خوفی که در انوقت
داشتند امن کلی ارزانی فرماید پس مجموع این امور چون در وعده الهی داخل شدند واقع شدنی اند والا خلف در وعده حقتعالی
لازم آید و مجموع این امور در ما سوای زمان خلفاء ثلثه واقع نشده زیرا که امام مهدی در وقت نزول این سوره بالاجماع موجود نبود و
حضرت امیر اگرچه در انوقت موجود بود لیکن رواج دین ایشان که مرضی الهی و پسندیده اوست بزعم شیعه حاصل نشد چنانچه در
تنزیه الانبیاء والائمه شریف مرتضی تصریح نموده است باینکه حضرت امیر رض و شیعه او همیشه دین خود را اخفا فرموده اند و در پرده
دین مخالفین گذرانیده اند و امن کامل و عدم خوف نیز در زمان ایشان حاصل نبود چه اصل امامت ایشانرا بلاد کثیره و اقطار طویله
مثل شام و مصر و مغرب منکر ماندند چه جای قبول احکام ایشان و همیشه از افواج شام خوف و هراس لاحق عمال و لشکریان
آنجناب ماند و معهذا حضرت امیر رض یک فرد است از انجماعه و لفظ جمع را بر یک کس حمل نمودن خلاف اصول شیعه است
لااقل سه کس می باید تا الفاظ جمع درست افتد و از ائمه دیگر که بعد از حضرت امیر علیه پیدا شدند چه حرف توان زد که هم در انوقت
حاضر نبودند و هم تسلط ایشان در زمین و رواج دین پسندیده ایشان بزعم شیعه واقع نشده و هم امن نداشتند بلکه همیشه خائف و
متقی بودند پس لازم آمد که خلفاء ثلثه از جانب الهی موعود بالاستخلاف باشند و دینی که در زمان ایشان رواج یافته مرضی و پسندیده
خدا باشد و همین است معنی خلافت حقه که مرادف امامت است و ملا عبد الله مشهدی بعد از تلاش بسیار در اظهار الحق گفته احتمال
دارد که خلیفه بمعنی لغوی باشد و استخلاف بمعنی آوردن شخصی بعد شخصی دیگر چنانچه در حق بنی اسرائیل وارد شده عسی ربکم ان یهلک
عدوکم و یستخلفکم فی الارض و معنی خاص مذکور از برای خلیفه اصطلاح مستحدث است بعد از رحلت حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وسلم و شهرت این اصطلاح در اقوال مولفان کتب حدیث و سیر و تواریخ که بعد از انقضاء عصر حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
و بعد از تحقق امامت سلیمین بر وجه مخصوص معروف مرقوم گردیده حاصل گشته انتهی کلامه جواب ازین سخن آنست که ما نمی گفتیم
که استخلاف بمعنی لغوی در کلام مستعمل نیست اما قاعده اصولیه شیعه آنست که الفاظ قرآنی را حتی الامکان بر معانی اصطلاحیه
شرعیه حمل باید کرد نه بر معانی لغویه والا تمام شریعت برهم شود و هیچ حکم از احکام دین ثابت نگردد مثلا هر جا در قرآن لفظ ایمان
وارد شده بر تصدیق لغوی حمل نمایند و صلوة را بر دعا و حج را بر قصد و علی هذا القیاس آمدیم بر اینکه این معنی خلیفه هم اصطلاحی شرعی
است یا مستحدث مولفین پس شیعه را نیز درین مسئله حکم کردیم اگر میخواهند که تمسک ایشان بحدیث انت منی بمنزلة هارون من
موسی که با انضمام اخلفنی فی قومی بر صحت خلافت حضرت امیر رض صورت بگیرد و تمسک ایشان بحدیث یا علی انت خلیفتی
من بعدی بر همین مدعا برقرار ماند البته راست خواهند گفت که حقیقة الامر همین است و نیز اثبات معنی اصطلاحی امامت از لفظ
امام که بالقطع در قرآن مجید باین معنی مستعمل نشده خیلی دشوار خواهد افتاد بلکه معاذ الله اگر نواصب دو سه آیه قرآنی را بطریق
استشهاد تلاوت نموده مثل فقاتلوا ائمة الکفر و جعلناهم ائمة یدعون الی النار از لفظ امام معنی فاسد اراده کنند

کنند جواب اینها چه خواهد شد و هر که تتبع قرآن مجید نماید بالیقین میداند که لفظ امام هرگز بمعنی رئیس عام مستعمل نشده بلکه بمعنی نبی و مرشد و هادی
وارد است بخلاف لفظ خلیفه که به لفظ فی الارض که دلالت بر تصرف عام دارد در هر جا مقرونست و نیز استدلال بر صحت خلافت
خلفاء ثلثه محض بلفظ استخلاف نیست تا جای این گفتگو باشد بلکه باسناد استخلاف بسوی حضرت حق است و چون استخلاف لغوی
مسند بسوی حضرت حق شد عین استخلاف شرعی گشت و درین مسئله هم از علماء شیعه استفتا میرود که آوردن بنی اسرائیل بجای فرعونیان و تصرف
دادن ایشان در زمین مصر و شام بجای عمالقه و آل فرعون حق و صواب بود یا باطل و ناصواب هر چه ازین دو شق خواهند اختیار کنند و اگر
برای خاطر ملا عبد الله ازینهمه در گذریم و قبول نمائیم که استخلاف بمعنی لغویست باز چه فایده که مدعاء ملا حاصل نمیشود بلکه رخنه فراخ تر
میگردد زیرا که استخلاف لغوی شامل جمیع مراتب امت است هر که ایمان و عمل صالح دارد درین داخل است و خلفاء ثلثه نزد ملا ایمان
و عمل صالح داشتند چنانچه باید پس اینها نیز داخل شوند و دیگر مدققین شیعه درین آیه سعی بسیار کرده اند و منتهای سعی ایشان چند توجیه است
اول آنکه من برای بیان است برای تبعیض نیست و استخلاف بمعنی توطن در زمین است گوئیم حمل من بر بیان در صورتیکه داخل بر ضمیر باشد
خلاف استعمال عرب است سلمنا لیکن قید و عملوا الصالحات لغو می افتد زیرا که توطن در زمین چنانچه صالح را حاصل است فاسق
را نیز حاصل است بلکه زیاده تر و خوب تر بلکه قید ایمان هم عبث است زیرا که کفار را نیز توطن در زمین حاصل است و کلام لغو در قرآن محال
است دوم آنکه مراد حضرت امیر است فقط و صیغه جمع برای تعظیم است یا او و اولاد او یعنی ائمه گوئیم که تمکین دین و زوال خوف هیچ یک
را حاصل نشد پس تخلف در وعده لازم آید بالجمله درین آیه استخلاف و ترویج دین پسندیده الهی و زوال خوف و وقوع عبادت
خالی از ریا و شرک برای جماعه مومنین صالحین موعود است و بالبداهه در هیچ زمانی از ازمنه بقاء امت این امور واقع نشده اند پس ناچار
تعین زمانی و اشخاصی چند که جامع این امور باشند باید نمود و این احتمالات مذکوره درین مقام ضایع و لغو می افتد پس اهل سنت در تعین
مصداق این آیه که متضمن وعده صادقه الهی است رجوع بجناب مشکل کشای دین یعنی جناب ابو الحسنین آوردند و در کتاب نهج البلاغه
که بلا شبهه بلا شک نزد جمیع شیعه اصح الکتب و متواتر است و کلام آنجناب است تفحص نمودند کرامت آن مظهر العجائب
نزاع نمود و ارشاد شد که آنجماعه خلفاء ثلاثه و اعوان و انصار ایشان اند و خود را نیز دران زمره داخل ساخت حالا آن کلام صدق
نظام را بگوش دل باید شنید و احتمالات عقل ناقص خود را یکسو باید انداخت در نهج البلاغه مذکور است که چون عمر بن الخطاب در باب خود
برفتن برای قتال اهل فارس که جمع شده بودند با جناب امیر طلب مشوره نمود جناب امیر در جواب او این عبارت فرمود ان هذا الامر
لم یکن نصره و لا خذلانه بکثرة و لا بقلة و هو دین الله الذی اظهره و جنده الذی اعزه و ایده حتی بلغ ما بلغ و طلع حیث طلع و نحن علی
موعود من الله حیث قال عز اسمه وعد الله الذین امنوا منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم و
لیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم و لیبدلنهم من بعد خوفهم امنا والله منجز وعده و ناصر جنده و مکان القیم فی الاسلام مکان النظام
من الخرز فان انقطع النظام تفرق و رب متفرق لم یجتمع والعرب الیوم و ان کانوا قلیلا فهم کثیرون بالاسلام عزیزون بالاجتماع
فکن قطبا و استدر الرحی بالعرب و اصلهم دونک نار الحرب فانک ان شخصت من هذه الارض انتقضت علیک العرب من اطرافها
و اقطارها حتی یکون ما تدع وراءک من العورات اهم الیک مما بین یدیک و کان قد ان الاعاجم ان ینظروا الیک غدا یقولوا
هذا اصل العرب فاذا قطعتموه استرحتم فیکون ذلک اشد لکلبهم علیک و طمعهم فیک فاما ما ذکرت من مسیر القوم الی قتال

المسلمین فان الله سبحانه هو اکره لمسیرهم منک و هو اقدر علی تغییر ما کرهه اما ما ذکرت من عددهم فانا لم نکن نقاتل فیما مضی بالکثرة و انما کنا نقاتل بالنصر و المعونة انتهی بلفظه المقدس و ازین عبارت سراسر هدایت جمیع اشکالات حل شد و تسکین تام حاصل گشت و صدق وعده الهی بوضوح انجامید و الحمد لله و قوله تعالی قل للمخلفین من الاعراب ستدعون الی قوم اولی باس شدید تقاتلونهم او یسلمون فان تطیعوا یؤتکم الله اجرا حسنا و ان تتولوا کما تولیتم من قبل یعذبکم عذابا الیما مخاطب درین آیه بعضی قبایل اعراب اند مثل اسلم و جهینه و مزینه و غفار و اشجع که در سفر حدیبیه رفاقت پیغمبر نکردند و اجماع مورخین طرفین است که بعد از نزول این آیه قتالی در زمان آنسرور واقع نشده که درآن اعراب را دعوت کرده باشند مگر غزوه تبوک و آن غزوه البته درین آیه مراد نیست زیرا که فرموده است که قتال خواهید کرد با حریفان خود یا اسلام خواهند آورد و پس معلوم شد که آن غزوه دیگر است زیرا که در تبوک یکی هم ازین دو چیز واقع نشد نه قتال و نه اسلام مخالفین پس لا بد این داعی خلیفه ایست از خلفاء ثلثه که در وقت ایشان اعراب را دعوت بقتال مرتدین واقع شد در زمان خلیفه اول و بقتال اهل فارس و روم در زمان او و در زمان خلیفه ثانی و بر هر تقدیر خلافت خلیفه اول صحیح شد زیرا که بر اطاعت دعوت او وعده اجر نیک و بر عدم اطاعت او وعید عذاب الیم مرتب کرده اند و هر که واجب الاطاعت بود امام است و درین آیه شیخ ابن مطهر حلی دست و پا زده جوابی بر آورده است که داعی آنحضرت است و جایز است که آنحضرت در غزوات دیگر که درآن قتال هم واقع شده دعوت نموده باشند اما منقول نشده و رکاکت این جواب پوشیده نیست زیرا که در باب اخبار و سیر و تواریخ بمجرد احتمالات تمسک کردن شان عقلا نیست و الا در هر مقدمه احتمالی توان بر آورد چنانچه گوییم که جایز است که بعد از غدیر خم آنحضرت امامت حضرت علی را موقوف کرده نص بر امامت صدیق نموده باشند و مردم را برین امر تاکید و اهتمام فرموده اما منقول نشده و علی هذا القیاس بعضی از شیعه گویند که داعی حضرت امیر است بسوی قتال ناکثین و قاسطین و مارقین و درین جواب هم آنچه هست پوشیده نیست زیرا که قتال حضرت امیر برای طلب اسلام نبود بلکه محض برای انتظام امامت بود و در عرف قدیم و جدید هرگز منقول نشده که اطاعت امام را اسلام و مخالفت او را کفر گویند و معهذا خود شیعه بروایات صحیحه نقل کرده اند که جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم در حق حضرت امیر فرموده انک یا علی تقاتل علی تاویل القران کما قاتلت علی تنزیله و ظاهر است که مقاتله بر تاویل قران بعد از قبول تنزیل قران است از مخالفین و قبول تنزیل قران بدون اسلام معقول نیست بلکه عین اسلام است پس مقاتله بر تاویل قران با مقاتله بر اسلام جمع نمیتواند شد و وجه ظاهر جدا و قوله تعالی یا ایها الذین امنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه اذلة علی المومنین اعزة علی الکافرین یجاهدون فی سبیل الله ولا یخافون لومة لائم ذلک فضل الله یوتیه من یشاء والله واسع علیم درین آیه مدح کسانی که قتال مرتدین کردند باوصاف کمالی که بالای آن اوصاف در اصطلاح قران چیزی نیست مذکور فرموده اند اول قرب و منزلت و معامله آنها با خدا که یحبهم و یحبونه پس محبوب و محب الهی شدند دوم معاملت آنها با مومنین سیوم معاملت انها با کافرین چهارم معاملت آنها با منافقین و مردم ضعیف الایمان و ظاهر است که امام را معاملت یا با خالق است یا با خلق و خلق یا مومن است یا کافر یا منافق و ضعیف الایمان و چون امام در هر چهار معامله مذکور پسندیده خدا شد و راست آمد امام بحق شد و لهذا در لخراتیه آن اوصاف را نهایت پسند فرموده ارشاد کرده اند ذلک فضل الله یوتیه من یشاء والله واسع علیم و مقاتله مرتدین بالاجماع از خلیفه اول و اتباع او واقع شده زیرا که در آخر عهد پیغمبر صلی الله علیه و سلم سه گروه مرتد شدند اول بنو مدلج رئیسهم اسود عنسی ذو الخمار که در یمن دعوی نبوت

بجنگ کرد و بدست فیروز دیلمی کشته شد دوم بنو حنیفه اصحاب مسیلمه کذاب که در ایام خلافت خلیفه اول بدست وحشی قاتل امیر حمزه کشته شد
سیوم بنو اسد قوم طلیحه بن خویلد متنبی که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم خالد را برو فرستاد و او از دست خالد گریخته بشام رفت و در عاقبت
ایمان آورد و در زمان خلیفه اول هفت گروه مرتد شدند اول بنو فزاره قوم عیینه بن حصن دوم غطفان قوم قره بن سلمه سیوم بنو سلیم قوم ابن
عبد یالیل چهارم بنو یربوع قوم مالک بن نویره پنجم بعضی بنو تمیم قوم سجاح بنت المنذر متنبیه زوجه مسیلمه کذاب ششم بنو کنده قوم
اشعث بن قیس کندی هفتم بنو بکر در بحرین و یک فرقه در زمان خلیفه ثانی نیز مرتد شده به نصاری ملحق شدند و هر یک از فرقه های
مذکوره را خلیفه اول از بیخ و بن برکنده و در اسلام درآورد چنانچه مورخین برین امر اجماع دارند و حضرت امیر را قتال مرتدین گاهی
اتفاق نیفتاده بلکه خود فرموده است که ابتلیت بقتال اهل القبلة کما رواه الامامیة فی کتبهم و اگر امامیه اینها را بنا بر انکار امامت مرتد نامند
گوییم در عرف قدیم و جدید مرتد منکر اصل دین را گویند و اگر بتاویل باطل چیزی را از عقاید اسلام منکر شود او را مرتد نامیدن در عرف جاری
نیست و حمل معانی قران بالاجماع بر معانی عرفیه لغت است نه بر معانی اصطلاحیه قوم دون قوم و معهذا لفظ عن دینکم صریح است
در انکار ایشان تمام دین و اصل او را باشد نه یک مسئله را از مسایل آن و مانعین زکوة را که در عهد خلیفه اول مرتد نامیدند بجهت آنست
که آنها منکر وجوب زکوة بودند و هر که منکر ضروریات دین شود اصل دین را انکار کرده باشد و امامت باقرار علمای شیعه از ضروریات دین
نیست که به انکار او کفر و ارتداد حاصل آید چنانچه در کلام فاضل کاشی در باب ثانی از روی روایات کافی وغیره گذشت و ملا عبد الله
صاحب اظهار الحق سوال و جوابی آورده است که باین بحث بسیار چسپان است گفته است اگر کسی گوید که در باب خلافت مرتضی
اگر نص صریح نشده امامیه کاذب اند و اگر نص متحقق شده می باید که جماعه صحابه که در مسئله خلافت مخالفت نمودند مرتد شده باشند
و جواب این بحث باین عبارت نوشته که انکار نصی که موجب کفر است آنست که امر منصوص را باطل اعتقاد کنند و حضرت پیغمبر صلعم
را حاشا در آن تخصیص تکذیب نمایند اما اگر حق و واجب را دانسته ترک آن بواسطه اغراض دنیوی و حب جاه کنند از فسوق و عصیان
خواهد بود مثلا ادای زکوة باجماع امت واجب است و منصوص در قران و احادیث پس اگر کسی منکر وجوب شود کافر و مرتد می شود
و اگر معتقد وجوب آن بود از دوستی زر و بخل ادا نماید و بر ذمه خود دیر دارد عاصی خواهد بود و آنها که متفق بر خلافت خلیفه اول شدند نمی
گفتند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نص کرده اما دروغ گفته بلکه در بعض اوقات بعض مردم منکر تحقق نص میشدند و بعض دیگر کلام
حضرت پیغمبر صلعم را تاویل و در از کار می نمودند انتهی کلامه بلفظه و نیز حضرت امیر در خطبه خود که نزدیک امامیه بطریق صحیحه مرویست کما یجیء
ان شاء الله فرموده است اصبحنا نقاتل اخواننا فی الاسلام علی ما دخل فیه من الزیغ والاعوجاج والشبهة والتاویل و نیز حضرت امیر
مقاتلین خود را از سب منع فرموده کما اورده الرضی فی نهج البلاغة و سب مرتدین ممنوع عنه نیست و اگر ازینهمه قطع نظر کنیم و مسلم داریم
که حضرت امیر نیز در وقت خود با مرتدین قتال فرموده اما مرتدین زمان پیغمبر صلی الله علیه وسلم و خلیفه اول را هم مقاتلی و دافع بود و آن
مقاتل و دافع نیز درین مدح شریک است و به ثبت المدعا و قاعده اصولیه مقرره است که حرف من چون در مقام شرط و جزا واقع
شود عام می گردد چنانچه در مثال من دخل حصنی کذا فله کذا گفته اند پس درین آیه هر که مرتد شود برای او قومی موصوف باین
صفات پیدا شوند و چون در زمان خلیفه اول ارتداد بکثرت و شدت واقع شد اگر قومی موصوف باین صفات هم در مقابله اینها
موجود نشوند بلکه خود هم مرتد مثل آن مرتدین باشند خلف در وعده الهی لازم آید از تعیین آن قوم در ان زمان سخن میرود

وان الله یحب المفسدین و اتباع اولو الامر و اطاعت او که نتیجه محبت الهی و سبب محبوبیت اوست قوله تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله نمی بود پس کلمه یحبهم و یحبونه اصلا در حق ایشان راست نمی آمد و بر جناب امیر تکبر و تحکم میورزیدند و رنج و ایذا می دادند پس اعزة علی المومنین بل اعلی یعسوب المومنین گشتند و از بغاة و خوارج می ترسیدند پس اذلة علی الکافرین شدند و از جهاد فراری کردند و از مضمون یجاهدون فی سبیل الله دور افتادند و بجای لا یخافون لومة لائم لا یسمعون نصیحة ناصح در حق ایشان درست بود که نصیحت حضرت امیر را گوش نمیکردند پس اوصافی را که حقتعالی درین آیة یاد فرموده بر لشکریان حضرت امیر فرود آوردن امکان ندارد لاستحالة اجتماع الضدین و نیز از سیاق و سباق آیت صریح مستفاد می شود که بسعی این قوم فتنهٔ مرتدین دفع خواهد شد و اصلاح دین متحقق خواهد گشت زیرا که سوق آیة برای تسلیه و تقویه مومنین و ازالهٔ خوف از مرتدین است و مقاتلات حضرت امیر بالاجماع منجر باصلاح نشدند و غلبه متحقق نه گشت و تسلط بغاة روز بروز در تزاید و فساد دین در ترقی ماند این سه آیة ناطقه از کتاب الله حقیقت خلافت و امامت خلفاء ثلثه را بنهجی ارشاد میفرمایند و تعیینات و تخصیصاتی دارند که هرگز احتمال غیر ایشان موافق قواعد دانشمندی باقی نمی مانند و اگر خارج از قاعدهٔ عقلی بعضی علماء شیعه با تجاهل احتمالی ذکر کنند محتاج جواب نمی شود زیرا که کلام با عقلاست نه با ارباب اوهام و تجاهلین و هر که را تفصیل این استدلالات و تکمیل این بحث و احاطهٔ جواب آن و استدلالات دیگر که ایات بسیار درین مطلب واقع اند منظور باشد در کتاب ازالة الخفاء عن خلافة الخلفاء باید دید که درین باب کلام را بنهایت رسانیده و مخدرات معانی کتاب الله را خلعت ظهور پوشانیده لله در مصنفها و چون درین مقام مقصود بیان مخالفت شیعه با ثقلین است در هر مسئلهٔ فروعی و اصولی و درین مخالفت یک آیة و صد آیت برابر است خوفا عن الاطالة بر همین قدر اکتفا رفت و اما اقوال عترت پس انچه از طریق اهل سنت مرویست خارج از حد و حصر و احصاست در همان کتاب یعنی ازالة الخفا باید دید و چون درین رساله التزام افتاده که غیر از روایات شیعه متمسک به هیچ امر نباشد انچه از اقوال عترت درین باب در کتب معتبره و مرویات صحیحه ایشان موجود است بقلم می آید منها ما اورده الرضی فی نهج البلاغة عن امیر المومنین فی کتاب کتبه الی معاویة اما بعد فان بیعتی یا معویة لزمتک وانت بالشام فانه بایعنی القوم الذین بایعوا ابابکر و عمر و عثمان علی ما بایعوهم علیه فلم یکن للشاهد ان یختار ولا للغائب ان یرد وانما الشوری للمهاجرین والانصار فان اجتمعوا علی رجل و سموه اماما کان ذلک لله رضی فان خرج منهم خارج بطعن او بدعة ردوه الی ما خرج منه فان ابی قاتلوه علی اتباعه غیر سبیل المومنین و ولاه الله ما تولی و اصلاه جهنم و ساءت مصیرا باید دانست که منتهای کوشش علماء امامیه در امثال این نصوص ظاهره آنست که گویند که این از باب مجارات الخصم یعنی دلیل الزامی است مرکب از مقدمات مسلمهٔ خصم که عند المستدل مسلم نباشند و درین تاویل بلکه تحریف بلکه تکذیب عاقل را غور و فکر باید کرد اول کلام معصوم را بر انچه مطابق نفس الامر نباشد حمل نمودن با زخم پوشی کردن از اطراف و جوانب کلام که زاید بر قدر الزام است زیرا که الزام بهمین قدر حاصل میشد که ذکر بیعت میفرمود عبارت باقی که فاذا اجتمعوا علی رجل و سموه اماما الی آخره است در الزام دخل ندارد امام معصوم کذب بی حاصل چرا بر زبان آرد و آنهم بر خدا که کان لله رضی و اصلاه جهنم و ساءت مصیرا بکمال نشاط و تحسین و تاکید و تکریر معاذ الله من سوء الظن و اگر ازینهمه در گذریم دلیل الزامی را می باید که مقدمات او عند الخصم مسلم باشد معویه که معتقد این مقدمات بود که برای الزام آنجناب همین مقدمات را ترتیب دهد و تسلیم نماید نامهای معویه در کتب امامیه و زیدیه بتقریب ذکر اجوبهٔ حضرت امیر منقول و مذکور اند مذهب او آنست که هر مسلمان قرشی خواه از مهاجرین اولین باشد خواه از غیر ایشان چون قادر بر تنفیذ احکام و جهاد کفار و سیاست رعایا و تجهیز جیوش و حمایت حوزهٔ اسلام و حفظ ثغور و دفع مفاسد باشد و جماعهٔ از مسلمین با او بیعت نمایند خواه

اہل عراق و خواه اہل شام و خواه اہل مدینہ او امام است بر جمیع کہ باشد و بہمین جہۃ ادعاء امامت خود میکرد بعد از قصہ تحکیم و الا کدام
مہاجرین و انصار با او بیعت کرده بود داو را امین بین الناس اختیار نمود حضرت امیر را که اتباع نمی کرد و امامت ایشان را منکر میشد بنا بر آنکه
آنجناب را متہم میکرد بسعی در قتل عثمان و حمایت قاتلانش که نزد او ساعی فی الارض بالفساد بودند غیر مصلح پس آنجناب قادر بر ہمہ
مفاسد و حفظ حدود اسلام و تنفیذ حکم قصاص که عمده امور شریعت است نمی فہمید و بر بدیہی است که بیعت مہاجرین و انصار را که
ہرگز بر معویہ پوشیده نبود اگر بحجۃ می شمرد چرا در حیات حضرت امیر در مجالس و مکاتیب خود ذکر میکرد بلکہ او صراحۃ تخطیہ این بیعت مہاجرین
و انصار نیز کرده است چنانچہ از مذہب او مشہور و معروف است و با جمیع انصار شکایت این بارہا در ایام امارت خود بر زبان آورده و طعن و تعریض
نمود پس معلوم شد که بیعت مہاجرین و انصار نیز در دست او دلیل تحقیقی است مرکب از مقدمات حقہ ثابتہ فی نفس الامر خواه نزد خصم مسلم باشد خواه
نباشد و منہا ما اورده الرضی ایضا فی نہج البلاغۃ عن امیر المومنین انہ قال لله بلاد ابی بکر فلقد قوم الاود و داوی العمد و اقام السنۃ و خلف
البدعۃ ذہب نقی الثوب قلیل العیب اصاب خیرہا و سبق شرہا ادی الی الله طاعتہ و اتقاه بحقہ رحل و ترکہم فی طرق متشعبۃ لا یہتدی
فیہا الضال و لا یستیقن المہتدی و درین عبارت جناب امیر صاحب نہج البلاغۃ که شریف رضی است برای حفظ مذہب خود تصرفی کرده لفظ ابی بکر
را حذف نموده و بجای او لفظ فلان آورده تا اہل سنت تمسک نتوانند نمود لیکن کرامت حضرت امیر آنست که اوصاف مذکوره صریح تعیین
مبہم میکنند چنانچہ بیان کرده خواہد شد و لہذا شارحین نہج البلاغۃ از امامیہ در تعیین فلان اختلاف کرده اند بعضی گفتہ اند مراد
ابوبکر است و بعضی گفتہ اند عمر است و اکثر شراح اول را ترجیح داده اند و ہو الاظہر پس درین عبارت سراسر بشارت ابوبکر را بہ
وصف عالی موصوف نموده و قسم بر این یاد کرده اقامت سنت و اجتناب از بدعت و نبودن فتنہ در زمان او بحسن تدبیر او و پاک
دامن رفتن از ینجہان و قلت عیوب او و سر انجام یافتن آنچہ مقصود از امامت و خلافت است یعنی اقامت عدل و
ترویج دین خدا و ادای اطاعت الہی و تا آخر حق تقوی بجا آوردن از دست او و ہیچ شک نیست که نہایت امر خلافت
و امامت ہمین است که بشہادت صادقہ حضرت امیر از ابوبکر بوقوع آمده شیعہ درین عبارت دست و پا گم کنند و مضطرب
بتوجیہات رکیکہ دست انداز ند که قابل ذکر نیست مگر بجہۃ انبساط خاطر سامع یا تنبیہ بر مقدار غور این دانشمندان عمده آن
توجیہات نزد ایشان آنست که آنجناب گاه گاه اوصاف و مدائح شیخین بنا بر استجلاب قلوب ناشی و استمالت رعایا
خود که خیلی معتقد حسن سیرت شیخین و انتظام امور دین در عہد ایشان بودند بیان میفرمود و این عبارت ہم از ان قبیل است
لیکن بر عاقل منصف پوشیده نیست که دروغ موکد بقسم را نسبت بجناب معصوم نمودن که برای غرض سہل دنیوی
یعنی دلداری چند کس بجہت حصول انتظام ریاست ظاہر که تحقق آن غرض ہم یقینی نبود بلکہ یاس از و حاصل شده
و غرض دین بالکل فوت میشد که اینقسم فراعنہ و جبابره را که صریح عصیان رسول صلی الله علیہ و سلم بلکہ ارتداد پیشہ کرده
و تحریف کتاب الله و تبدیل دین خدا نموده اند ستایش نماید حالانکہ حدیث صحیح اذا مدح الفاسق غضب الرب شنیده
باشد ارتکاب میکرد از دین و دیانت و عقل و حیا ست چه قدر بعید است و کدام ضرورت ملجی اینہمہ تاکیدات
و مبالغات و ایمان غلاظ شده بود اگر مجرد مدح ایشان بحسن انتظام امور خلافت بنا بر مصلحت اہل
منظور ہم مے بود این ده دروغ گفتن چه لازم بود بہمین قدر میفرمود که لله بلاد فلان فقد

قد جاهد الکفرة والمرتدین وشاع بسعیه الاسلام فی البلدان ووضع الجزیة وبنی المساجد ولم تقع فی خلافته
فتنة وماننداین درین مضامین ومضامینی که در عبارت حضرت امیر مندرج اند تفاوت آسمان وزمین است
از معصوم نمی آمد که باطل را بایں مرتبه بستاند وجمعی کثیر را که اکثر امت ایشان اند بکلام خود در ضلالت اندازد
وچیزی که موجب قدح در خود ش باشد از مدح کفره فجره وحکم به قرب وصلاح باطنی ایشان بعمل آرد بلکه برذمه
آنجناب واجب بود که قوادح ومعائب ومثالب آن جماعه را برملا بتفصیل تمام اظهار فرماید تا مردم از اقتدا
بایشان وحسن ظن نسبت بایشان باز مانند ودر ورطه ضلالت نیفتند مطابق حدیث صحیح اذکروا الفاسق بما فیه
یحذره الناس واگر این قسم اغراض دنیوی را در نظر این بزرگواران قدری ووقعی باشد در میان مکاران ومزوران
دنیا طلب که بجهت طمع ریاست مرتکب این قسم امور شنیعه وخوش آمد ومدح مفسدان می شوند ودر میان این اطهار پاک
کرده خدا فرقی نماند حاشا وکلا که حضرت امیر را این غرض فاسد لوث دامن پاک او تواند شد وبعضی از امامیه گفته اند که مراد
آنجناب از عمر شخصی دیگر است از جمله صحابه رسول صلعم که در زمان آنسرور علیه السلام فوت شده وقبل از وقوع فتنه از جهان گذشته
وراوندی همین قول را پسندیده واختیار نموده دراینجا هم عقل را کار فرما باید شد واوصاف مذکوره را قیاس باید کرد که بر آن
شخص منطبق می تواند شد یا نه در زمان آنسرور صلعم که وحی نازل شد وپیغمبر موجود بود مداواة علل وتقویم اود واقامت سنت
دیگری چرا می کرد واگر می کرد نام ونشان او چرا معلوم نمیشد وکدام عاقل تجویز می کند که در زمان آنسرور شخصی بمیرد ومردم
امت را در راههای پراگنده که موجب حیرت گمراهان ومستیقنان اهل هدایت باشند بگذارد حالانکه نفس نفیس پیغامبر
صلعم هنوز درانها موجود است ووحی نازل می شود وفیض الهی دمبدم در تکمیل دین واتمام نعمت در جوش است وبعضی
از امامیه چنین گفته اند که غرض حضرت امیر توبیخ عثمان وتعریض بر او بود که او در سیرت شیخین نرفت وفتنه وفساد در زمان
او بسیار واقع شد واین توجیه پوچ تر از هردو توجیه سابق است اول آنکه توبیخ عثمان بهمان قدر حاصل
این ده دروغ گفتن لازم نمی آمد دوم آنکه اگر سیرت شیخین محمود بود دلیل امامت ایشان ثابت شد واگر محمود نبود پس عثمان را
بر ترک آن سیرت مذمومه توبیخ چرا می فرمود سیوم آنکه مخالفت عثمان مر سیرت شیخین را هرگز درین عبارت مذکور نیست
لا صراحة ولا اشارة واین عبارت در خطبه های کوفه ارشاد شده در آنوقت عثمان کجا بود وفتنه وفساد کجا بلکه ظاهر کلام
تحسرات بر عدم سرانجام امور خلافت در زمان خود وغبطه است بر حال خلیفه اول که چه قسم تدبیر او موافق
تقدیر افتاده کارهای دست بسته بی غل وغش از وی بظهور رسید واگر توبیخ عثمان منظور می بود چرا صراحة نمی فرمود که
عثمان چنین وچنان کرد ونمی بایستی کرد زیرا که در توبیخ عثمان در آن زمان غیر از مخالفت اهل شام که خود را ناصر
عثمان می گفتند مضرتی نبود وآن مضرت خود بهر صورت روز در تزاید داشت وچون مخالفین شام نسبت قتل
عثمان بالیقین بآنجناب می کردند از توبیخ او چه خوف بود مثل مشهور است انا الغریق فما خوفی من البلل ومنها ما رواه
الامامیة عن الامام ابی محمد الحسن العسکری فی تفسیره انه قال علی النبی صلی الله علیه وسلم لما بعث الله موسی
بن عمران واصطفاه نجیا وفلق له البحر ونجی بنی اسرائیل واعطاه التوریة والالواح رای مکانه من ربه

عز وجل فقال یا رب لقد اکرمتنی بکرامة لم تکرم بها احداً من قبلی فهل فی انبیاءک عندک من هو اکرم منی فقال الله تعالے یا موسی اما علمت ان محمداً افضل عندے من جمیع خلقی فقال یا رب ان کان محمد افضل عندک من جمیع خلقک فهل فی ال الانبیاء اکرم من آلی قال عز وجل اما علمت ان فضل ال محمد علی ال جمیع النبیین کفضل محمد علی جمیع المرسلین فقال یا رب ان کان فضل ال محمد عندک کذلک فهل فی صحابة الانبیاء عندک اکرم من اصحابی قال یا موسی اما علمت ان فضل صحابة محمد علی جمیع صحابة المرسلین کفضل آل محمد علی آل جمیع النبیین فقال موسی الکان فضل محمد وآل محمد واصحاب محمد کما وصفت فهل فی امم الانبیاء افضل عندک من امتی ظللت علیهم الغمام وانزلت علیهم المن والسلوی وفلقت لهم البحر فقال الله یا موسی ان فضل امة محمد علی امم جمیع الانبیاء کفضلی علی خلقی وازین روایت امام همام بردو جه حقیت خلافت صدیق ظاهر شد اول بجهة آنکه مصاحبت او با پیغمبر قطعی است ثابت بنص الکتاب باجماع شیعه وسنی قوله تعالی اذ یقول لصاحبه لا تحزن وان مراد ابوبکر بالاجماع ونیز صحبت مستمره او ومحرمیت او وخصوصیت او بحدے مشهور است که هر مصاحب محرم با اختصاص را بطریق ضرب المثل بصفت او یاد کنند وگویند که فلان یار غار فلانی است پس افضلیت او بر جمیع اصحاب پیغمبر در معنی مصاحبت ثابت شد ولا اقل از اصحاب جمیع پیغمبران خود بالقطع افضل شد وهر که از جمیع اصحاب پیغمبران افضل باشد البته لایق امامت وخلافت خواهد بود زیرا که در انها هم مردم کثیر لایق اینکار گذشته اند مثل کالب بن یوفنا که از اصحاب حضرت موسی خلیفه انجناب شد بعد از حضرت یوشع وآصف بن برخیا از اصحاب حضرت سلیمان نیز لایق اینکار بود واگر از ینهمه درگذشتیم لا اقل جور وغصب حقوق عامه مسلمین فضلا عن عترة الرسول خود از وے بصدور نخواهد آمد والا افضلیت بلکه فضیلت مفقود خواهد شد دوم آنکه چون صحابه رسول من حیث المجموع افضل از اصحاب جمیع پیغمبران شدند لابد جور وظلم وغصب حقوق اهل بیت رسول صلعم وتحقیر واهانت ان خاندان عالیشان نه خواهند کرد زیرا که هیچکس از اصحاب پیغمبران این فعل شنیع نکرده اگر این جماعه مساوی با اصحاب جمیع پیغمبران میشدند لازم بود که مرتکب این کارهای شنیعه نشوند چه جای آنکه افضل باشند ومرتکب این امور شوند ودرینمقام امام فخر الدین رازی تقریرے دارد بغایت دلچسپ وذهن نشین گفته است که فرقه روافض نزد من کمتر از مورچه سلیمان اند در عقل واعتقاد نیک پیغمبر خود زیرا که مورچه سلیمان تا بجائیکه گفت که یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان وجنوده وهم لا یشعرون یعنی ای فرقه موران در سوراخهای خود در آئید مبادا لشکریان سلیمان شمارا نادانسته پامال سازند پس اینقدر فهمید که فرقه سپاه ولشکریان که در ظلم وتعدی بغایت بیصرفه وبیدریغ می باشند برکت صحبت پیغمبر آنقدر مهذب شده از صحبت سرسری نبی درانها قسمی تاثیر کرده که دیده ودانسته بر مورچه ضعیف هم ظلم نخواهند کرد بلکه در تحت الاقدام پامال هم نخواهند کرد وگروه روافض هرگز نه فهمیده اند که صحبت پیغمبر خاتم المرسلین که افضل پیغمبران است در صحابه کبار خود که دایما ملازم انجناب بودند ویار غار ورفیق غمگسار گفته میشدند تاثیرے کرده باشد وخباثت وشرارت وشیطنت از انها دور کرده بلکه اینهمه امور شنیعه نسبت بمردم دیگر در انها زیاده تر غالب ومستولی گشت که دختر وداماد

واولاد و نواسه های پیغمبر را که یتیم و بیکس مانده بودند بخانه نشینی و بیها ظلم کردند و خانه انها را سوختند بیچاره و بیقدر ساختند و باغ و زمین و وجه مدد معاش آنها را قرق کردند و همیشه در پی ایذا و اهانت شان بودند معاذ الله من ذلک و منها ما نقلا علي بن عيسى الاربلي الامامي الاثنا عشري في كتابه كشف الغمة عن معرفة الائمة انه سئل الامام ابو جعفر عليه السلام عن حلية السيف هل يجوز فقال نعم قد حلى ابو بكر الصديق سيفه بالفضة فقال الراوي اتقول هكذا فوثب الامام عن مكانه فقال نعم الصديق نعم الصديق نعم الصديق فمن لم يقل له الصديق فلا صدق الله قوله في الدنيا والاخرة و از قواعد مقرره منصوصه قرآن دو دین است که بعد از نبوت مرتبه صدیق است و افضل اصناف امت ایشان اند چنانچه از آیه فاولئك مع الذين انعم الله عليهم من النبيين والصديقين والشهداء والصالحين وحسن اولئك رفيقا و از دیگر آیات کلام الله نیز معلوم می شود قوله تعالى ما المسيح ابن مريم الا رسول وامه صديقة الآية و قوله تعالى والذين امنوا بالله ورسله اولئك هم الصديقون والشهداء عند ربهم لهم اجرهم ونورهم و قطع نظر از افضلیت اینقدر خود از آیات بسیار و احادیث بیشمار بالقطع ثابت است که لقب صدیق لفظ مدح است بالاتر از شهید و صالح قوله تعالى يوسف ايها الصديق و در کتب امامیه مروی و ثابت است که جناب امیر در حق خود این لقب اطلاق فرموده که انا الصديق الاكبر یعنی در خود منحصر ساخته نسبت کسانی که بعد از وجود آمدند پس در حق ایه دیگر نیز آن لقب گفتن بطریق مجاز خواهد بود حیث قال لا يقولها بعدي الا كذاب لهذا ائمه در حق خود این لقب را اطلاق نفرموده اند و از لفظ بعدی صریح مستفاد شد که قبل از جناب امیر هم صدیقی در امت گذشته است که معروف باین لقب است و صدیقیت او حق است و اگر انحصار را نظر بلفظ اکبر بفهمیم نیز صدیقیت که مرتبه بزرگ است برای ابو بکر ثابت میماند از مفهوم لفظ بعدی بالجمله چون در حق شخصی امام معصوم لفظ صالح گوید احتمال جور و فسق و ظلم و غصب بالکلیه مرتفع می شود والا کذب معصوم لازم آید پس در حق کسی که او را امام معصوم بتاکید صدیق گفته باشد بلکه اعتقاد صدیقیت او را بر کافه خلایق واجب ساخته و منکر صدیقیت او دعای بد کرده باشد چه گمان باید کرد و بانکار صدیقیت او که لازم اعتقاد غصب امامت و غصب آن است از مستحق آنست در دعای بد امام معصوم داخل توان شد نعوذ بالله من ذالک و چون این روایت با بعضی از علماء امامیه در میان آمد غیر از انکار این روایت جوابی ندادند که حمل بر تقیه را گنجایش نبود زیرا که از وضع سوال سایل صریح معلوم می شود که شیعی بود لیکن اینقدر خود بر هیچ عاقل مخفی نیست که کتاب کشف الغمه کتابی نادر نیست کتابی است کثیر الوجود در دست مردم پس این انکار اصلا فایده نمی بخشد و اگر کسی از راه کمال تعصب و عناد از یک نسخه این روایت را حذف و اسقاط کرده باشد نسخ دیگر خود البته مکذب او خواهند بود آری قصوری که درین روایت است آنست که اهل سنت نیز این را در کتب خود آورده اند و بجهت خست شرکا اگر متورعین امامیه انکارش کنند بعید نیست اما انکار کلمه و نماز و دیگر امور هم لازم خواهد شد بملاحظه شرکت اهل سنت درین امور روى الدارقطني عن سالم بن ابي حفصة قال دخلت على ابي جعفر فقال اللهم اني اتولى ابا بكر وعمر اللهم ان كان في نفسي غير ذلك فلا نالتني شفاعة محمد صلى الله عليه وسلم يوم القيامة قال سالم اراه قال ذلك من اجلي و این سالم ابن ابی حفصه شیعی بود چنانچه جمیع محدثین او را بتشیع نسبت کرده اند و ازین روایت نیز تشیع او ثابت می شود که حضرت امام برای شنوانیدن او این کلام فرمود تا از عقیده فاسد باطل خود توبه نماید و این روایت را ازین جهت آورده شد که احتمال تقیه در کلام حضرت امام گنجایش ندارد زیرا که آنجناب بطریق شرط و جزا به تقیه در باب کفر خود از خدا خواسته است زیرا که محروم از شفاعت آنحضرت کافر است بالاجماع

و دعاء امام معصوم البته مستجاب است اگر معاذ الله شرط واقع شود در وقوع جزا تردد نیست حالا روایات اهل
سنت در ما نحن فیه باید شنید روی الدارقطنی عن عروة بن عبد الله قال سألت ابا جعفر عن حلیة السیف فقال لا بأس فقد
حلی ابو بکر الصدیق سیفه قال قلت تقول الصدیق قال نعم الصدیق نعم الصدیق نعم الصدیق من لم یقل له الصدیق فلا صدق
قوله فی الدنیا والآخرة و روی ابن الجوزی فی صفوة الصفوة و زاد فوثب وثبة و استقبل القبلة و قال نعم الصدیق الخ و درین روایت
که مطابق روایت صاحب کشف الغمه است نیز دعاء بد واقع است و احتمال تقیه را گنجایش نمیدهد و نیز نزد شیعه مقرر است که حضرت
ابو جعفر و حضرت صادق در کتاب مختوم بخواتم الذهب از تقیه ممنوع بودند و روایات ایشان را حمل بر تقیه نتوان کرد چنانچه در مقام
خود این تقریرات منقول از معتبرات ایشان خواهد شد و روی الدارقطنی ایضا عن ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق عن ابیه ان رجلا
جاء الی ابیه زین العابدین علی بن الحسین فقال اخبرنی عن ابی بکر و عمر رض فقال عن الصدیق قال و تسمیه الصدیق قال ثکلتک
امک قد سماه الصدیق رسول الله صلی الله علیه وسلم والمهاجرون والانصار و من لم یسمه صدیقا فلا صدق الله قوله فی الدنیا
والآخرة اذهب فاحب ابا بکر و عمر رض چون از آیات صریحه و اقوال طاهره عترت طاهره که بدون تالیف مقدمات و ترتیب اشکال برین
مدعا دلالات دارند فارغ شدیم بعضی ادله ماخوذه از کتاب و عترت که بادنی تامل باین مطلب میرسانند نیز ذکر کنیم اول آنکه حقتعالی جماعه
صحابه را که در وقت انعقاد خلافت ابو بکر رض حاضر بودند و او را در امور خلافت ممد و معین و ناصر شدند بالقاب چند ملقب فرموده
جای گفته اولئک هم الفائزون و جای فرموده رضی الله عنهم و رضوا عنه و جائی بوعده جنت و اجر عظیم مشرف ساخته و جائی
بشارت درجات عالیات و رحمت و رضوان خود ایشانرا بخشیده و اجتماع چنین اشخاص بر امر باطل که صریح مخالف نص رسول
صلی الله علیه وسلم و نقض عهد او باشد محال است والا در بشارات کتاب الله تعالی کذب لازم آید دوم آنکه حقتعالی در کتاب
خود صحابه را وصف فرموده است باین مضمون که حبب الیکم الایمان و زینه فی قلوبکم و کره الیکم الکفر والفسوق والعصیان و جماعه
که حق تعالی در حق شان این کرامت فرموده باشد چه قسم کفر و فسوق و عصیان را بهیئت اجتماعیه ارتکاب نمایند و سالها بلکه
طول الحیات بران مصر باشند سیوم آنکه حق تعالی در آیه تقسیم فی بعد از ذکر فقراء مهاجرین میفرماید اولئک هم الصادقون و
جمیع مهاجرین ابو بکر رض را خلیفه رسول صلی الله علیه وسلم می گفتند پس اگر او خلیفه بحق نباشد آنها صادق نباشند و هو خلاف
النص چهارم آنکه ابو بکر صدیق رض بیعت کردند جماعه که اصلا در مقدمات دینی پاس پسران و پدران و برادران و اقارب خود نمودند و
آنها را برای دین کشتند و سرها بریدند و در مشقتهای جهاد صبر کردند و محنتها کشیدند و از هیچ مخالف نترسیدند و خود را بارها برای
دین بکشتن دادند چنانچه امیر المؤمنین برای ایشان نیز شهادت این معنی در خطبهای خود داده کما سیجئ نقلها فی باب مطاعن الصحابة
و چون جماعه که حال ایشان چنین باشد بر امری اتفاق کنند لابد آن امر خلاف شرع نخواهد بود پنجم آنکه اتفاق جماعه صحابه رض
بر خلافت ابو بکر رض واقع شد و هر چه متفق علیه جماعه امت باشد حق است و خلاف آن باطل بدلیل آنچه در نهج البلاغه که بالاجماع
شیعه صحیح متواتر است از امیر المؤمنین رض روایت نموده فی کلام له والزموا السواد الاعظم فان ید الله علی الجماعة و ایاکم والفرقة
فان الشاذ من الناس للشیطان کما ان الشاذ من الغنم للذئب و ایضا در شروح نهج البلاغه که تصنیف امامیه اند نوشته اند ما صح
عن امیر المؤمنین رض انه کتب الی معاویة الا ان للناس جماعة ید الله علیها و غضب الله علی من خالفها فنفسک نفسک

نفسک قبل حلول الغضب وقد اورد الرضی بعض ہذا الکتاب و اسقط منہ صدرہ لکونہ مخالفا لمذہبہ المبنی علی الفرقۃ فروی
اخرہ وہو قولہ واتق اللہ فیما لدیک وانظر فی حقہ علیک وبعضا فی شروح نہج البلاغۃ للامیۃ والمعتزلۃ مما کتب الی معاویۃ مانت
الا رجلا من المہاجرین اوردت کما اوردوا واصدرت کما اصدروا وما کان اللہ لیجمعہم علی الضلال این کتاب را ہم رضی ابتر کردہ
را در نہج البلاغت آوردہ وہو اما بعد فقد ورد علی کتاب امرئ لیس لہ بصر یہدیہ ولا قائد یرشدہ لیکن این عبارت را صدر کتاب
دیگر ساختہ واین رضی را ہمین قاعدہ است کہ نامہا وخطب جناب امیر را براعات مذہب خود ابتر می سازد وبسبب تقدیم
وتاخیر محرف میکند ششم انکہ جناب امیر المومنین رض را چون از حال صحابہ گذشتہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم پرسیدند بلوازم ولایت
وصف فرمود وگفت کانوا اذا ذکروا اللہ ہملت اعینہم حتی تبل جباہہم وما دوا کما یمید الشجر یوم الریح العاصف خوفا من العقاب
ورجاء للثواب کذا ذکرہ الرضی فی نہج البلاغۃ ونیز بار دیگر در حق انہا فرمود کان احب اللقاء الیہم لقاء اللہ وانہم یتقلبون علی مثل
الجمر من ذکر معادہم واجتماع چنین اشخاص بلکہ اصرار یکس از ایشان بر امر باطل مخالف نص رسول صلی اللہ علیہ وسلم از محالات
است ہفتم انکہ خلافت صدیق رضی اللہ عنہ ببیعت جماعہ ثابت شدہ کہ حضرت امام سجاد در صحیفہ کاملہ در ادعیہ طویلہ در مناجات
باریتعالی کہ وقت راز ونیاز بندگان خاص اوست آنہا را ستایش می نماید حتی کہ در حق تابعان آنجماعہ نیز دعای طویل می کند باین
لفظ اللہم واوصل الی التابعین لہم باحسان الذین یقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان خیر جزائک الذین
قصدوا سمتہم وتحروا وجہتہم ومضوا فی قفو آثارہم والایتمام بہدایۃ منارہم یدینون بدینہم علی شاکلتہم لاتیتہم ریب فی قصدہم ولم یختلج
شک الی اخر ما قال وکسی را کہ امام معصوم باین مرتبہ ستایش نماید در وقت مناجات با حضرت عالم السر والخفیات کہ احتمال تقیہ را
در انوقت گنجایش دادن صریح کفر است اصرار بر باطل واخفاء حق وروا داری ظلم وغصب بر خاندان رسول صلی اللہ علیہ وسلم از وی محال
وممتنع است ہشتم انکہ در کلینی در باب السبق الی الایمان بروایت ابو عمر زبیری عن ابی عبد اللہ ع آوردہ انہ قال قلت لابی عبد اللہ ع
ان للایمان درجات ومنازل یتفاضل المومنون فیہا عند اللہ قال نعم قلت صفہ لی رحمک اللہ حتی افہمہ قال ع ان اللہ سبق
المومنین کما یستبق بین الخیل یوم الرہان ثم فضلہم علی درجاتہم فی السبق الیہ فجعل کل امرء منہم علی درجۃ سبقہ لاینقصہ فیہا من حقہ
ولا یتقدم مسبوق سابقا ولا مفضول فاضلا تفاضل بذلک اوائل الامۃ واواخرہا ولو لم یکن للسابق الی الایمان فضل علی المسبوق
اذا للحق آخر ہذہ الامۃ اولہا نعم ولتقدموہم اذا لم یکن لمن سبق الی الایمان الفضل علی من ابطا عنہ ولکن بدرجات الایمان قدم اللہ
السابقین وبالابطاء عن الایمان اخر اللہ المقصرین لانا نجد من المومنین من الاخرین من ہو اکثر عملا من الاولین واکثرہم صلوۃ
وصوما وحجا وزکوۃ وجہادا وانفاقا ولو لم یکن سوابق یفضل بہا المومنون بعضہم بعضا عند اللہ لکان الاخرون بکثرۃ العمل
متقدمین علی الاولین ولکن ابی اللہ عز وجل ان یدرک آخر درجات الایمان اولہا ویقدم فیہا من اخر اللہ او یوخر فیہا من قدم اللہ
قلت اخبرنی عما ندب اللہ عز وجل المومنین الیہ من الاستباق الی الایمان فقال قول اللہ عز وجل سابقوا الی مغفرۃ من ربکم وجنۃ
عرضہا السموات والارض اعدت للذین امنوا باللہ ورسلہ وقال والسابقون السابقون اولئک المقربون وقال السابقون
الاولون من المہاجرین والانصار والذین اتبعوہم باحسان رضی اللہ عنہم ورضوا عنہ فبدا بالمہاجرین علی درجۃ سبقہم ثم ثنی
بالانصار ثم ثلث التابعین لہم باحسان فوضع کل قوم علی قدر درجاتہم ومنازلہم عندہ ثم ذکر ما فضل اللہ بہ اولیاءہ

بعضهم علی بعض فقال عزوجل تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض منهم من کلم الله ورفع بعضهم درجات الی اخر الایة وقال ولقد فضلنا
بعض النبیین علی بعض وقال انظر کیف فضلنا بعضهم علی بعض وقال وللاخرة اکبر درجات واکبر تفضیلا الی اخر الحدیث وقال فی
اخره فهذا ذکر درجات الایمان ومنازله عند الله عزوجل پس ازین حدیث صریح معلوم شد که مهاجرین وانصار رض در درجه اعلی بوده اند
از درجات ایمان وهرگز بعد از ایشان کسی بآن درجه نرسیده چنانچه آیات قرانی نیز بران ناطق اند قوله تعالی اولئک هم المومنون حقا
وقوله اعظم درجة عند الله وقوله لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح وقاتل و شخصی که باعلی درجه ایمان رسیده باشد از وی اصرار بر
امور شنیعه باجتماع واتفاق از قبیل محالات است نهم آنکه شراح نهج البلاغة نامه حضرت امیر رض را که بسوی معاویه در جواب او
ارقام فرموده اند منقول نموده اند ودران نامه بعد از ذکر ابوبکر وعمر رض این عبارت مندرج است لعمری ان مکانهما من الاسلام لعظیم
وان المصاب بهما لجرح فی الاسلام شدید رحمهما الله وجزاهما باحسن ما عملا واین مدح ودعاء در حق ایشان باوجود غاصب وظالم بودن
ایشان چه قسم از زبان معصوم تواند برآمد وعجب آنست که تمام این نامه را صاحب نهج البلاغة نیز آورده لیکن در انجا دلاد تحریف داده
مقدم را موخر و موخر را مقدم نموده وانچه منافی مذهب خود یافته ساقط کرده وجمیع شارحین آن کتاب مستطاب اعتراف نموده اند
بانکه رضی را در نقل این نامه عجب رقص الجمل واقع شده که عبارت آن نامه بسبب خبط او بحدی اغلاق پیدا کرده که شراح از توجیه
ترکیب آن عبارت عاجز شده اند وآخر الامر بناچاری اصل نامه را نقل کرده متوجه بشرح آن گردیده اند تمهید کلام وتقریر
مرام شیعه در اثبات امامت حضرت امیر بلافصل دلایل بسیار آورده اند وبعد از تفحص کتب ایشان وتحقیق وتفتیش آن دلایل
ظاهر شد که اکثر آنها در غیر محل نزاع قایم اند وبیشتر آنها ماخوذ ومسروق از اهل سنت تفصیل این اجمال آنکه دلایل ایشان درین
مطلب سه قسم اند اول آیات واحادیث داله بر فضایل حضرت امیر واهل بیت وآن دلایل همه برآورده اهل سنت اند که در مقابله
خوارج ونواصب که در جناب امیر و دیگر اهل بیت لعن وطعن نموده ذخیره شقاوت برای خود می اندوختند آنها را تحریر وتقریر نموده
اند این صاحبان بنابر ساده لوحی خود ان دلایل را در مقابله اهل سنت برای اثبات امامت حضرت امیر بلا فصل وارد نمودند و
چون متاخرین ایشان که با موختن کلام واصول از اهل سنت ومعتزله روش دانشمندی پیش گرفتند وبر ضایع بودن آن دلایل
مطلع شدند در مقدمات آنها ادنی تغیری یا ادخال کلمه موضوعه که مفید غرض باشد حالانکه هنوز هم نیست بعمل آورده بزعم خود
آن ضایعات را بکار آوردند اکثر دلایل این قوم از همین جنس است وکتاب الالفین برای تهذیب واصلاح همین دلایل ضایعه تصنیف یافته
وظاهر است که اهل سنت را متصدی جواب آن دلایل شدن بر نالایق است بار خدایا مگر نقل آن دلایل برای اظهار دانشمندی
وخوش تقریری این بزرگواران کرده آید یا بر کلمه موضوعه ومقدمه مدخله تنبیه کرده شود دوم دلایل داله بر استحقاق امامت
حضرت امیر وانکه انجناب در وقتی از اوقات خلیفه برحق وامام مطلق است واین دلایل را نیز اهل سنت اقامت کرده اند
در مقابله نواصب وخوارج که منکر امامت حضرت امیر بودند ودر استحقاق آنجناب این منصب عالی را قدح می کردند وانچه ازان دلایل
مستفاد می شود همین قدر است که حضرت امیر مستحق خلافت راشده است وامامت او مرضی وپسندیده شارع است بی تعیین وقت
در زمان و بی تخصیص به اتصال زمان او بزمان نبوت یا انفصال او از زمان نبوت وبتصدی جواب این دلایل اهل سنت الله نخواهند
که عین مذهب شان وخلاصه مطالب شان است مگر در بعضی جاها برای تنبیه بر یک دو مقدمه مخترعه ایشان که

ایشان که دران دلایل آورده اند و بزعم خود تقریب تمام کرده سیوم دلایلی که دلالت دارند بر امامت انتخاب بل تفضیل یا
سلب استحقاق امامت از غیر انتخاب و در حقیقت دلایل مختصه بمذهب شیعه و آنچه منفرد اند باستخراج آن همین قسم خیر است
و این قسم بسیار اقل قلیل است و مخدوش المقدمات که ثقلین یعنی کتاب و عترت بر تکذیب مقدمات این دلایل دو گواه مسلم
و دو شاهد عادل اند پس درین رساله از هر قسم برخی یاد کنیم و قسم اخیر را بالاستیفا بیان نمائیم و بر منشار غلط و موقع آن
خبردار سازیم تا حقیقت دلایل ایشان معلوم شود و لابد مقدمات و مبادی آن دلایل می باید که مسلم الثبوت اهل سنت
هم باشند زیرا که غرض از اقامت دلایل الزام اهل سنت است و الا هر سگی که عوعو کند در کوچه خود کشیعه غران است
روایات شیعه و اصول اینها را که در ابواب سابقه حال بتفصیل گذشت اهل سنت بجوی نمی خرند پس یا از قبیل آیات
قرانی خواهند بود یا احادیث متفق علیه یا دلایل عقلیه ماخوذ از مقدمات مسلمه طرفین یا از مطاعن خلفاء ثلثه که در باب
سلب استحقاق امامت از اینها می آرند و چون باب مطاعن علیحده معقود خواهد شد اقسام ثلثه را درین باب آورده شود اما
الایات فمنها قوله تعالی انما ولیکم الله و رسوله و الذین امنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون گویند که اهل تفسیر
اجماع دارند که این آیت در شان حضرت امیر نازل شده وقتیکه انگشتری خود را در حالت رکوع بسایل داد و کلمه انما مفید حصر
است و لفظ ولی بمعنی متصرف در امور و ظاهر است که درینجا تصرف عام در جمیع مسلمین مراد است که مساوق امامت است
بقرینه ضم ولایت او با ولایت خدا و رسول پس امامت انتخاب ثابت شد و نفی امامت غیر او بجهت حصر مستفاد گشت و هو المدعی
جواب بچند وجه داده اند اول نقض بآنکه اگر این دلیل دلالت کند بر نفی امامت ایمه متقدم از و چنانچه تقریر کرده اند نیز
دلالت کند بر نفی امامت ایمه متاخر از و بهمان تقریر بعینه پس باید که سبطین و من بعدهما من الایمة امام نباشند اگر شیعه این
مذهب داشته باشند باین دلیل تمسک نمایند حاصل آنکه مبنای این استدلال بوجهی که در مقابله اهل سنت مفید شود بر کلمه حصر است
و حصر چنانچه اهل سنت را مضر است شیعه را نیز مضر است زیرا که امامت ایمه پیشین و پسین همه باطل میگردد و هر چند
اهل سنت هم باطل شد اما مذهب شیعه هم در بطلان قصوری ندارد بلکه اگر اهل سنت را نقصان یک امام شد شیعه
اثنا عشریه را نقصان یازده امام شد از سه تا یازده فرقی که هست پوشیده نیست غیر از حضرت امیر که باتفاق امام است
دیگری امام نماند **بیت** شادم که از رقیبان دامن کشان گذشتی ٭ گو مشت خاک ما هم برباد رفته باشد ٭ و اگر بجواب
ازین نقض باین طریق دهند که مراد حصر ولایت است در انتخاب فی بعض الاوقات یعنی در وقت امامت خود نه
در وقت امامت سبطین و من بعدهما گوئیم مرحبا بالوفاق مذهب ما نیز همین است که ولایت عامه در انتخاب فی بعض
الاوقات محصور بود و آن وقت وقت امامت انتخاب است نه پیش ازان که زمان خلافت خلفاء ثلثه بود و اگر گویند
که اگر حضرت امیر در زمان خلفاء ثلثه صاحب ولایت عامه نبود نقصی بجناب او لازم می آید بخلاف وقت امامت سبطین
که چون در قید حیات نبود امامت دیگری در حق او موجب نقص نشد لان الموت رافع لجمیع الاحکام الدنیویة گوئیم این استدلال
دیگر شد استدلال بآیت نماند زیرا که مبنای این استدلال بر دو مقدمه است اول آنکه صاحب ولایت عامه را بدون ولایت
دیگری بودن ولو فی وقت من الاوقات نقص است دوم آنکه صاحب ولایت عامه را بهیچ گونه در هیچ وقت

نقصی لاحق نباشد و این هردو مقدمه از آیت کجا فهمیده می‌شوند این صنعت را در عرف مناظره فرار گویند که از دلیلی به دلیلی دیگر انتقال نمایند بی انفصال بحث و بر خاش در مقدمات دلیل اول اما بالاقرار و اما بالاثبات و اگر این فرار را هم گوارا کنیم ما نیز در مقدمات این استدلال انتقال خواهیم کرد و خواهیم گفت که هردو مقدمه باطل است و این استدلال نیز منقوض است بحضرت سبطین که در زمان ولایت حضرت امیر مستقل بالولایت نبودند و در ولایت دیگری بودند و نیز منقوض است بحضرت امیر که در زمان ولایت پیغمبر صلعم همین حال داشتند پس صاحب ولایت عامه را در بعضی اوقات در ولایت دیگری بودن نقص نیست و اگر بالفرض نقص است پس صاحب ولایت عامه را این نقص لاحق می‌شود فبطل الاستدلال الذی فرتم الیه بجمیع المقدمات جواب دوم حضرت شیخ ابراهیم کردی علیه الرحمة و دیگر اهل سنت نوشته‌اند که ولایت الذین امنوا در زمان خطاب البته مراد نیست بالاجماع زیرا که زمان خطاب زمان وجود نبی بود و امامت نیابت نبی است بعد از موت او پس چون زمان خطاب مراد نشد لابد زمان متاخر خواهد بود از موت پیغمبر و تاخر را حدی نیست بعد چهار سال باشد یا بعد بیست و چهار سال پس این دلیل هم در غیر محل نزاع قایم شد و مدعای شیعه یعنی امامت بلا فصل حاصل نگشت و اگر نظر تفصیلی در مقدمات این دلیل نماییم اول اجماع مفسرین ممنوع است بلکه علمای تفسیر را در سبب نزول این آیت اختلاف است ابوبکر نقاش که صاحب تفسیر مشهور است از حضرت امام ابوجعفر محمد الباقر علیه السلام روایت نموده که نزلت فی المهاجرین والانصار گوینده گفت که ما شنیده‌ایم نزلت فی علی بن ابی طالب امام فرمود هو منهم یعنی آنجناب نیز در مهاجرین و انصار داخل است و این روایت بسیار موافق است لفظ الذین را و صیغ جمع را که در یقیمون و یؤتون و هم راکعون آمده است و جمعی از مفسرین از عکرمه روایت کرده‌اند که نزلت فی شان ابی بکر و موید این قول ما سبق آیه است که در قتال مرتدین واقع است و این قول که نزلت فی علی بن ابی طالب و روایت قصه سایل و تصدق به انگشتری در حالت رکوع فقط ثعلبی با آن متفرد است و محدثین اهل سنت قاطبة ثعلبی را و روایات او را بجوی نمی‌شمارند و او را حاطب لیل خطاب داده‌اند که در رطب و یابس تفرقه نمیکند و بیشتر روایات او در تفسیر از کلبی است عن ابی صالح و هی اوهی ما یروی من التفسیر عندهم و قاضی شمس الدین بن خلکان در حال کلبی گفته است که کان کلبی من اصحاب عبدالله بن سبا الذی کان یقول ان علی بن ابی طالب لم یمت و انه یرجع الی الدنیا و بعضی از روایات ثعلبی منتهی میشوند بمحمد بن مروان السدی الصغیر و او را سلسلهٔ کذب و وضع دانند و رافضی غالی بوده است و صاحب لباب التفسیر آورده که در شان عبادة بن الصامت نازل شده و قتیکه از حلفاء خود که یهودیان بودند تبرا نمود برخلاف عبدالله بن ابی که او تبرا نه کرد و از حمایت و خیرخواهی آنها دست بردار نشد و این قول مناسبت تمام دارد با سیاق آیة زیرا که بعد از این آیة یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا الیهود والنصارى اولیاء وارد است و جماعهٔ از مفسرین گویند که چون عبدالله بن سلام که از احبار یهود بود بشرف اسلام مشرف شد تمام قبیلهٔ او او را ترک نمود و باوی قطع سلوک نمود او شکایت این حادثه بحضور رسالت پناه آورد و گفت یا رسول الله ان قومنا هجرونا پس این آیة نازل شد و باعتبار قرب حدیث این قول اصح الاقوال است دوم آنکه لفظ ولی مشترک است در معانی بسیار المحب والناصر والصدیق والمتصرف فی الامر و از لفظ مشترک یک معنی معین مراد نمی‌تواند شد مگر بقرینهٔ خارجیه و قرینهٔ سباق یعنی ما سبق موید معنی ناصر است زیرا که کلام در تقویت قلوب و تسلیهٔ مومنین و ازالهٔ خوف ایشان از مرتدین است

است و قرینه سباق یعنی ما بعد معین معنی محب و صدیق است و هو قوله یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا الذین اتخذوا دینکم هزوا و
لعبا من الذین اوتوا الکتاب من قبلکم و الکفار اولیاء زیرا که یهود و نصاری و دیگر کفار از کسی امام خود نمیگرفت و نه با یکدیگر بعض
بعض را امام می گرفتند و کلمه انما که مفید حصر است نیز همین معانی را می خواهد زیرا که حصر در جای می شود که نزاعی و ترددی در اعتقاد
شرکتی در ان بوده باشد و بالاجماع وقت نزول آیت ترددی و نزاعی در امامت و ولایت تصرف نبود بلکه در نصرت و محبت
بود سیوم انکه العبرة لعموم اللفظ لا لخصوص السبب قاعده اصولیه متفق علیها است بین الشیعة و السنی پس مفاد آیه حصر
ولایت عام در اشخاصی چند خواهد بود که حضرت امیر نیز در انها داخل است زیرا که صیغ جمع و کلمه الذین از الفاظ عموم با میا و فاق
الفاظ عموم اند باتفاق امامیه کما ذکره المرتضی فی الذریعة و ابن المطهر فی النهایة پس حمل جمع بر واحد متعذر است و حمل عام
بر خاص خلاف الاصل که بدون ضرورت ارتکاب آن نتوان کرد و اگر شیعه گویند که درینجا ضرورت متحقق است زیرا که تصدق
بر سایل در حالت رکوع از غیر یک شخص واقع نشده گوییم درین آیة این قصه کجا مذکور است که مانع حمل بر عموم تواند شد بلکه و هم
راکعون جمله ایست معطوف بر جمله های ماسبق و صله موصول است ای الذین هم راکعون یا حال است از یقیمون الصلوة و بهر
تقدیر معنی رکوع خشوع است نه رکوع اصطلاحی و اگر شیعه گویند که حمل رکوع بر خشوع حمل لفظ است بر غیر معنی شرعی آن
در کلام شارع و آن خلاف اصل است گوییم رکوع بمعنی خشوع نیز در قران مستعمل است قوله تعالی و ارکعی مع الراکعین حال آنکه
بالاجماع در نماز سابقین رکوع اصطلاحی نبود قوله تعالی فخر راکعا و پیدا است که در رکوع اصطلاحی خرور و سقوط نمی باشد
و چون خشوع معنی مجازی متعارف این لفظ است حمل آن لفظ بران معنی بلا ضرور نیز جایز است کما هو المقرر فی محله و نیز
گوییم حمل یؤتون الزکوة بر تصدق خاتم بسایل مثل حمل لفظ رکوع است بر غیر معنی شرعی او فما هو جوابکم فیه فهو جوابنا فی الرکوع
بلکه ذکر رکوع بعد از اقامت صلوت موید ما است که تکرار لازم نیاید و ذکر زکوة بعد از اقامت صلوة مخالف شیعه است زیرا که در قران
هر جا زکوة را مقرون بصلوة می آرند مراد از ان زکوة مفروضه می باشد نه تصدق مطلقا و اگر رکوع را بمعنی حقیقی حمل
کنیم باز هم حال از یقیمون الصلوة است و عام در جمیع مومنین را زیرا که احتراز است از نماز یهود که خالی از رکوع بود و در صورت
نهی از موالاة یهود که بعد ازین آیت وارد است بسیار چسپان است و نیز اگر حال از یؤتون الزکوة شود صفت مدح نمی ماند بلکه در
مفهوم یقیمون الصلوة قصوری آرد چه مدح و فضیلت نماز آنست که خالی باشد از هر عملی که تعلق بنماز ندارد خواه قلیل خواه کثیر
غایتش آنکه کثیر مفسد نماز است و قلیل غیر مفسد اما در معنی اقامه صلوة البته قصوری می آرد و کلام الهی را بر تناقض و تخالف
حمل کردن روا نیست و معهذا این قید را بالاجماع دخلی نیست اصلا و لا عکسا در صحت امامت پس در تعلیق حکم امامت باین قید
لغویت کلام باری تعالی لازم می آید مانند آنکه گویند قابل بادشاهت شما کسی است که جامه سرخ دارد و اگر ازینهمه درگذریم اگر این
ایت دلیل حصر امامت در حضرت امیر باشد آیات دیگر معارض او خواهند بود چنانچه شیعه را نیز تمسک بمعارضات او در
اثبات امامت ایمه اطهار ضرور خواهد افتاد و الدلیل انما یتمسک به اذا سلم عن المعارض و آیات ناصه بر خلافت خلفاء
ثلثه سابق تحریر نموده شد و از عجایب آنکه ملا عبد الله صاحب اظهار الحق برای تصحیح این استدلال بزعم خود سعی
را بنهایت رسانیده حالانکه کلمات او درین مقام با وجود یکه نسبت بامثال خود فهمی دارد در خبطی عجیب واقع شده اند

نه بر نمونه دانشمندی ممتاز این بیفرقه دریجا نقل کرده شود و جاییکه او را غلط افتاده بیان کرده آید از انجمله آنکه ملا عبد الله گفته
که امر بمحبت و دوست داشتن خدا و رسول خدا الیقین که بطریق وجوب است پس امر محبت و ولایت مومنین متصف بصفات
مذکور نیز می باید که بطریق وجوب باشد چرا که حکمی که از یک کلام و از یک قضیه که موضوع او یکی باشد و محمول او یکی باشد یا
متعدد و معطوف بر یکدیگر بعض از ان واجب و بعضی از ان مندوب نمی تواند بودن و یک لفظ را در استعمال واحد بدو معنی
گرفتن جایز نیست پس بمقتضی و مفاد آیه واجب می شود ولایت و مودت مومنین که متصف باشند بصفات مذکوره
و مودت ایشان ثالث مودت خدا و رسول خدا می شود که واجب است علی الاطلاق بدون قیدی و جهتی پس مراد از ان
مومنین اگر کافه مسلمین و کل امت گرفته شود باین اعتبار که از شان ایشان هست اتصاف بصفات مذکوره است نمی
چرا که بر یک متعذر است معرفت کل چه جای مودت ایشان و گاه باشد که بسببی از اسباب مومنی را مومنی دیگر معادات مباح شود
بلکه واجب پس مراد مرتضی باشد فقط انتهی کلامه و درین کلام عاقل را غوری در کار است تا مقدار فهم علمای این فرقه ظاهر گردد
موالات جمیع مومنین من جهة الایمان عام است بدون قیدی و جهتی که در حقیقت موالاة ایمان است و اگر عداوتی بعضی بسببی از
اسباب مباح شود یا واجب گردد موالاة ایمانی را چه ضرر و خود شیعه را درین مسئله حکم می کنم که بجهة تشیع با همدیگر دوستی دارند
و این دوستی عام است بدون قیدی و جهتی و مع هذا بابت معاملات دنیوی باهم عداوت هم می شود و موالاة تشیع بحال خود
می ماند و اگر ازین آیه این معنی را نخورد و محال دانسته نفهمند از تمام قران خود چشم پوشی نتوان کرد قوله تعالی المومنون والمومنات
بعضهم اولیاء بعض یامرون بالمعروف وینهون عن المنکر ویقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة ویطیعون الله ورسوله اولئک
سیرحمهم الله و اگر موالاة ایمانی با جمیع مومنین عام از انکه مطیع باشد یا عاصی ثالث مودت خدا و رسول گردد کدام استحاله عقلی درین
امر لازم می آید اری محذور آنست که هر سه محبت در یک درجه و یک مرتبه باشند در اصالت و چون محبت خدا بالاصالت است و
محبت رسول بالتبع و محبت مومنین عامه بتبع تبع باهم مساوات نماند و اتحاد قضیه در موضوع و محمول درینجا متحقق نیست ملا
مذکور را محض تکلم باصطلاح منطقین برای ترسانیدن جهال اهل سنت منظور افتاده تا او را منطقی گمان برده از قدح در کلام
او احتراز کنند و لهذا خود متنبه شده گفته است یا متعدد و معطوف بر یکدیگر لیکن اینقدر نفهمیده که در صورت تعدد و عطف این
مقدمه ممنوع است زیرا که عطف موجب تشریک در حکم است نه در جهة حکم مثاله من العقلیات قولنا انما الموجود فی الخارج الواجب
والجوهر والعرض حالانکه نسبت وجود بواجب جهة وجوب دارد که ضرورت است و مستلزم دوام و نسبت وجود بجوهر و عرض
جهت امکان دارد و من الشرعیات قوله تعالی قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا ومن اتبعنی حالانکه دعوت بر پیغمبر
واجب است و بر دیگران مندوب و لهذا اصولیین گفته اند که قران فی النظم موجب قران فی الحکم نیست و این نوع استدلال
را از مسالک مردوده نوشته اند و اگر ازینهم درگذریم پس بر ظاهر است که اتحاد نفس وجوب محبت محذور نیست انچه محذور
اتحاد مرتبه و درجه است در اصالت و تبعیت و آن لازم نیست و نیز محبت جمیع مومنین را من حیث الایمان موقوف است
بر معرفت هر فردے از مومنین بالخصوص حالانکه هیچ کثرتی نیست که ملاحظه آن بعنوان وحدت نتوان کرد و لو کانت
الکثرة غیر متناهیة فضلا عن المتناهیة مثلا اگر گوییم کل عدد فهو نصف مجموع حاشیتیه درین حکم توجه بجمیع مراتب

مراتب اعداد اجمالا واقع شد و مراتب اعداد بلاشبهه غیر متناهی اند و در کل حیوان حساس حکم واقع شد بر جمیع افراد حیوان حالانکه انواع حیوان بجمیعها ما را معلوم نیست چه جای اصناف و افراد پس ما را هنوز از ملاحظه اجمالیه که صبیان و سوقیان می نمایند خبر نیست و فرق در عنوان و معنون نمیکنند و اگر این تقریرات را از علم معقول ناشنیده بسمع قبول اصغا نمایند از مسلمات دینیه خواهم پرسید و خواهم گفت که ترک موالاة بلکه عداوت کفار کلهم اجمعین من حیث الکفر واجب است یا نه اگر شق اول اختیار کردند همان محذور لازم آمد که معرفت کل حاصل نیست چه جای عداوت کل و اگر شق ثانی اختیار کردند عداوت یزید و مروان را چه قسم ثابت خواهند نمود و آیات قرآنی را چه جواب خواهند داد حالانکه معرفت ایمان امتیازی فرقه مومنین را حاصل میشود و انواع کفر اصلا معلوم ما نیست تا امتیاز انواع کافران توانیم کرد چه جای اشخاص انها و نیز منقوض است بوجوب الائمه علویه که در اعتقادات ایشان داخل است و معرفت اشخاص اعداد علویه با وجود انتشار ایشان در مشارق و مغارب زمین در تعذر کم از عامه مومنین نیست و از انجمله آنکه گفته است که از بعضی احادیث اهل سنت ظاهر میشود که بعضی صحابه از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم التماس استخلاف نمودند فی المشکوة عن حذیفة قال قالوا یا رسول الله لو استخلفت علینا فقال ان استخلف علیکم فعصیتموه عذبتم ولکن ما حدثکم حذیفة فصدقوه وما اقرأکم عبد الله فاقرءوه رواه الترمذی و همچنین استفسار شخصی که سزاوار امامت باشد نیز از وی نمودند عن علی قال قیل یا رسول الله من نؤمر بعدک قال ان تؤمروا ابا بکر تجدوه امینا زاهدا فی الدنیا راغبا فی الاخرة وان تؤمروا عمر تجدوه قویا امینا لا یخاف فی الله لومة لائم وان تؤمروا علیا ولا اراکم فاعلین تجدوه هادیا مهدیا یاخذ بکم الصراط المستقیم رواه احمد این التماس و استفسار میخواهد وقوع تردد را در حضور حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم عند نزول الایة پس مدلول انما باطل شد انتهی کلامه درینجا هم غور درکار است محض سوال و استفسار وقوع تردد را نمی خواهد آری اگر بعد از شنیدن جواب پیغمبر باهم مشوره این کار میکردند و یکی با دیگری در تعین اولی الامر اختلاف و تنازع می نمودند مدلول انما متحقق می شد و مجرد سوال و استفسار مقام استعمال انما نیست چنانچه در اوایل علم معانی در موکدات اسناد این بحث مذکور است که این مقام استعمال ان است نه انما پس نزد ما هنوز در ان و انما فرق واضح نشده و نیز وقوع تردد هم اگر میشد از کجا توانستیم دانست که قبل از نزول آیت بود یا بعد از ان و اگر قبل از نزول آیه بود متصل بود یا منفصل و اگر متصل بود اتصال اتفاقی داشت یا سببیت نزول هم شده باشد همه این امور را سند باید کرد و احتمالات را اول در مقام استدلال گنجایش نیست دوم در تعین اسباب نزول مسموع نمیشود زیرا که امر عقلی نیست بدون خبر صحیح ثابت نمی توان کرد بلکه هیچکس از مفسران شیعه و سنی این سبب را برای نزول این آیه ذکر نکرده پس معلوم شد که اتصال نداشت یا بعد از نزول آیة بود و بهر تقدیر مفید نمی شود و طرفه آنست که حدیثی که وارد کرده اند منافات صریح دارد با کلمه انما زیرا که جواب آنحضرت صلعم در استفسار شخصی که سزاوار خلافت باشد ما حصل او آن است که استحقاق خلافت هر یکی را ازین اعزه کرام حاصل است اما در ترتیب ذکر اسامی اشارة بتقدیم در حقیت شیخین نمود پس سوال مذکور و جواب حضرت رسالت پناه منافات دارد با کلمه انما در آیه برای حصر خلافت باشد در حضرت علی و الا اگر آیه مقدم باشد مخالفت رسول با قران لازم آید و اگر آیه موخر باشد تکذیب قران مر رسول را لازم آید و ادعای نسخ یکی مر دیگری را درینجا گنجایش نیست لان الحدیث وکذا الایة من باب الاخبار والاخبار لا یحتمل النسخ ومع هذا چون تقدیم یکی

بر دیگرے مجهول است عمل به هر دو ساقط گشت و اگر گویند که حدیث خبر واحد است در مسئلهٔ امامت بآن تمسک جایز نیست گوئیم در
اثبات تردد و نزاع هم تمسک بآن جایز نخواهد بود و معهذا تمسک بآیه موقوف است بر ثبوت تردد و نزاع پس تمسک شیعه بآیه نیز
باطل شد زیرا که در مسئلهٔ امامت بآیتی که دلالت آن موقوف بر خبر واحد باشد نیز تمسک جایز نیست و نیز در حدیث اول استخلاف
را ترک صلح در حق امت فرموده پس اگر آیهٔ انما ولیکم الله دلالت بر استخلاف بکند استخلاف که ترک اصلح است از جناب الهی صادر
خواهد شد و هو ممتنع پس حدیث اول نیز منافی تمسک ایشان است بآن آیه درین باب نیست حال سخنان عمدهٔ این گروه که اجله علمای ایشانها
بترجیح تمام بر می آرند و دیگر سخنان ایشانها که مثل ضرطات البعیر بصر فه ازینها سر می زنند اگر نقل کنیم تطویل لاطایل لازم خواهد آمد و منها
قوله تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا گویند مفسرین اجماع کرده اند که این آیت در حق علی و فاطمه و حسن و حسین
علیهم السلام نازل شده و دلالت می کند بر عصمت ایشان بتاکید تمام و غیر المعصوم لا یکون اماما درینجا هم مقدمات همه مخدوش اند
اول اجماع مفسرین برین ممنوع ابن ابی حاتم از ابن عباس روایت می کند که انها نزلت فی نساء النبی صلی الله علیه و سلم و ابن
جریر از عکرمه روایت می کند که انه کان ینادی فی السوق ان قوله انما یرید الله لیذهب الآیة نزلت فی نساء النبی صلی الله علیه
و سلم و ظاهر از ملاحظهٔ سیاق و سباق آیه هم همین است زیرا که از ابتداء یا نساء النبی لستن کاحد من النساء تا قوله و اطعن الله
بلکه تا و الحکمة خطاب بازواج مطهرات است و امر و نهی با ایشان واقع می شود پس در اثنای کلام حال دیگران مذکور کردن بی تنبیه
بر انقطاع کلام سابق و افتتاح کلام جدید مخالف روش بلاغت است که کلام الله ازان پاک باید دانست و اضافهٔ بیوت
ازواج درین قول که بیوتکن نیز دلالت دارد بر آنکه مراد از اهل بیت درین آیه ایشان اند چه بیت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم غیر بیوت
که ازواج در او باشند نمی تواند شد ملا عبد الله گفته که جمعیت بیوت در بیوتکن و افراد بیت در اهل البیت دال است بر آنکه بیوت ایشان
غیر بیوت نبوت است و اگر ایشان اهل بیت نبی بودند و اذکرن ما یتلی فی بیتکن واقع میشد انتهی کلامه بانصاف باید دید که چه حرف بیمعنی
است زیرا که افراد بیت در اهل البیت که اسم جنس است و اطلاق او بر قلیل و کثیر جائز باعتبار اضافت بیت بآنحضرت است
که همه بیوت ازواج باعتبار این اضافت یکخانه است و جمعیت بیوت در بیوتکن باعتبار اضافت بیوت بازواج است که اینها متعدد
اند و آنچه ملای مذکور گفته که لا یبعد ان یقع بین المعطوف و المعطوف علیه فاصل و ان طال چنانچه درین آیهٔ کریمه واقع شده
قل اطیعوا الله و الرسول فان تولوا فانما علیه ما حمل ثم قال بعد تمام هذه الآیة و اقیموا الصلوة و اتوا الزکوة قال المفسرون
و اقیموا الصلوة عطف علی اطیعوا انتهی کلامه پوچ تر از کلام سابق اوست زیرا که وقوع فصل بین المعطوف و المعطوف علیه
بامر اجنبی من حیث الاعراب که تعلق بصنعت نحاة دارد بلا شبهه جایز است لیکن بما ضرر ندارد زیرا که در ما نحن فیه اجنبیه و مغایرت
باعتبار موارد آیات لاحقه و سابقه لازم می آید و منافی بلاغت نیست نه آن و آنچه از بعضی مفسرین نقل کرده که اقیموا الصلوة معطوف
بر اطیعوا الرسول است صریح الفساد است زیرا که بعد از اقیموا الصلوة باز لفظ و اطیعوا الرسول واقع است پس عطف الشی علی نفسه لازم
خواهد آمد و ازین پوچ تر کلامی دیگر گفته است که مضحک صبیان کافیه خوان می تواند شد میگوید که بین الآیات مغایرت انشائی و خبریت
چه آیهٔ تطهیر که جمله ندائیه و خبریه است و ما قبل و ما بعد او که امر و نهی است انشائیه و عطف انشائیه بر خبریه نمی آید ممنوع است اول در آیهٔ
تطهیر حرف عطف کجاست بلکه تعلیل است برای امر با طاعت فی قوله و اطعن الله و رسوله و انشائیه را معلل بخبریه کردن

۱
...وضا... کردند... بایه... نبی... نبیه...
... ما... مفعول مطلق... القول...

۲
... باهل البیت... ان الارادة...
... علیه و سلم... صلی الله علیه...
... ازواج النبی...
فقال عکرمه... اول الآیة...
... علیه و سلم لان...
... البیان

کردن در تمام قرآن و احادیث و کلام بلغا رایج و مشهور است مثل اضرب زیدا انه فاسق اطعمی باغلام انما برادن اکرمک اگر عطف
وا ذکرن مراد دارد پس معطوف علیه او و اطعمن و قرن و دیگر اوامر سابقه اند نه انما از ینجا عربیت دانی علمای ایشان توان فهمید و با وصف
این قصور بین که در نحو و صرف دارند میخواهند که در تفسیر کلام الله دست انداز شوند مگر موشی بخواب اندر شتر شده و نیز صیغه مذکر
در علیکم بملاحظه لفظ اهل است و قاعده عرب است که چون چیزی را که فی الحقیقه مونث باشد بلفظ مذکر ملاحظه نمایند
و خواهند که بان لفظ از و تعبیر کنند صیغ تذکیر در حق آن مونث استعمال کنند مثل قوله تعالی خطابا بالسارة علیها السلام اتعجبین من
امر الله رحمة الله و برکاته علیکم اهل البیت انه حمید مجید و انچه در ترمذی و دیگر صحاح مرویست که انحضرت صلی الله علیه و سلم
این چهار کس را نیز در کسای گرفت و دعا فرمود که اللهم هؤلاء اهل بیتی فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا و ام سلمه گفت
که مرا نیز شریک بکن فرمود که انت علی خیر و انت علی مکانک دلیل صریح است بر انکه نزول آیت در حق ازواج بود و انحضرت
صلی الله علیه و سلم این چهار کس را نیز بدعای خود درین عده داخل ساخت و اگر نزول آیه در حق اینها می بود حاجت بدعا
چه بود و انحضرت صلی الله علیه و سلم چرا تحصیل حاصل میفرمود و لهذا ام سلمه را درین دعا شریک نه کرد که در حق او این دعا را
تحصیل حاصل دانست و محققین اهل سنت برانند که هر چند این آیه در مخاطبه ازواج واقع است اما بحکم العبرة لعموم اللفظ لا لخصوص
السبب جمیع اهل بیت درین بشارت داخل اند و جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم که این دعا در حق چهار کس موصوف فرمود
نظر بخصوص سبب بود و نیز قراین خصوصیت بازواج از سابق و لاحق کلام دریافته ترسید که مبادا خاص بازواج باشد
و لهذا در روایت صحیحه بیهقی مثل این معامله با حضرت عباس و پسران او نیز ثابت است و مدعای انحضرت صلی الله علیه و سلم همین بود
که جمیع اقارب خود را در لفظ اهل البیت که در خطاب الهی وارد شده داخل سازند مانند انکه بادشاه کریم یکی از مصاحبان خود را
بفرماید که اهل خانه خود را حاضر کن تا خلعت دهم و نوازش فرمایم این مصاحب عالی همت همه متوسلان خود را گوید که اینها اهل خانه من
اند تا در خلعت و نوازش بادشاهی هر همه را نصیبی باشد اخرج البیهقی عن ابی اسید الساعدی قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
للعباس ابن عبد المطلب یا ابا الفضل لا ترم منزلک انت و بنوک غدا حتی آتیکم فان لی فیکم حاجة فانتظروه حتی جاء
بعد ما اضحی فدخل علیهم فقال السلام علیکم فقالوا و علیک السلام و رحمة الله و برکاته قال کیف اصبحتم قالوا اصبحنا بخیر نحمد
الله فقال لهم تقاربوا فزحف بعضهم الی بعض حتی اذا امکنوه اشتمل علیهم بملائه ثم قال یا رب هذا عمی و صنو ابی و هؤلاء اهل
بیتی استرهم من النار کستری ایاهم بملائتی هذه قال فامنت اسکفة الباب و حوائط البیت فقالت آمین آمین آمین و ابن
ماجه نیز این حدیث را مختصرا روایت کرده و محدثین دیگر نیز این قصه را بطرق متعدده در اعلام النبوة روایت کرده اند و انچه
ملا عبد الله گفته که مراد از بیت بیت نبوتست و اهل بیت لغة شک نیست که شامل ازواج بلکه خادمان و اما ازواج که مسکنی
در بیت داشته باشند نیز هست اما معنی لغوی باین وسعت باتفاق مراد نیست پس مراد ازینها خمسه آل عبا باشند که حدیث
کسا تخصیص ایشان کرده انتهی کلامه نیز از قبیل سخنان گذشته اوست زیرا که اگر معنی لغوی باین سعت مراد باشد
محذوری که لازم می آید همان عموم عصمت است که نزد شیعه ازین آیت ثابت میشود و چون اهل سنت در فهم عصمت
ازین آیه با شیعه اتفاق ندارند و معتقد عصمت در حق خمسه آل عبا و ازواج مطهرات نیز نیستند لهذا در نفی

این عموم چرا اتفاق خواسته کرد که رحمة واسعه الهی را تنگ کرده است و نیز اراده معنی لغوی باین وسعت اگر مراد نباشد از انجهت نخواهد بود که قراین دالّه از آیات سابقه ولاحقه تعیین مراد می کنند و نیز عقل هم تخصیص می نماید این لفظ را در عرف یکسانی که در خانه سکونت دارند بقصد انتقال و تحول و تبدل در انها عادةً جاری نباشد مثل ازواج و اولاد نه خدمتگاران وکنیزکان و غلامان که عرضه تبدل و تحول اند بانتقال از ملکی بملکی و اعتاق و هبه و بیع و اجاره و تخصیص یکبار و قتی دلالت بر تخصیص این چند کس باهل بیت بودن میکرد که فایده دیگر درین تخصیص ظاهر نشید و درینجا فایده اش دفع مظنه نبودن این اشخاص در اهل بیت است نظر بانکه مخاطب ازواج اند فقط و عجب آنست که باتفاق اهل اسلام چه شیعه و چه اهل سنت در تعظیم ازواج آنحضرت صلی الله علیه وسلم لفظ مطهرات می گویند چنانچه در کلام قاضی نور الله شوشتری و ملا عبد الله مشهدی و دیگر علمای ایشان هزار جا دیده شد و این لقب ظاهر است که از آیت تطهیر ماخوذ است و لفظ ازواج مطهرات بیتکلف بی دغدغه بر زبان مصنفان ایشان جاری میشود و اگر کسی گوید که ایه تطهیر مشعر بتطهیر ازواج است رگ گردن برداشته به بحث و جدال می آویزند العیاذ بالله دوم آنکه دلالت این ایه بر عصمة مبنی بر چند بحث است یکی آنکه کلمه لیذهب عنکم الرجس در ترکیب نحوی چه محل دارد مفعول له برای یرید است یا مفعول به دیگر آنکه معنی اهل بیت چه چیز باشد و از رجس چه اراده نموده اند و در هر مقام گفتگو بسیار است که در تفاسیر مبسوطه باید دید و بعد التی او التی اگر لیذهب مفعول به است و اهل بیت نیز منحصر در همین چهار کس و مراد از رجس مطلق گناه باز هم دلالة این آیت بر عصمة مسلم نیست بلکه بر عدم عصمة دلالت دارد زیراکه چیزی که پاک باشد او را نمی توان گفت که میخواهیم که پاک کنیم غایة ما فی الباب محفوظ بودن این اشخاص چند بعد از تعلق این اراده از رجس و گناه ثابت می شود لیکن آنهم بر اصول اهل سنت نه بر اصول شیعه زیراکه وقوع مراد الهی لازم در اراده او نیست نزد ایشان بسا چیزها که حق تعالی اراده میفرماید و شیطان و بنی آدم واقع شدن نمی دهند چنانچه در الهیات گذشت بالجمله اگر افاده معنی عصمت منظور می بود میفرمود ان الله اذهب عنکم الرجس اهل البیت و طهرکم تطهیرا و این بر ظاهر است اغبیا هم این را می فهمند چه جای ازکیا و نیز اگر این کلمه مفید عصمة می شد بایستی که همه صحابه رض علی الخصوص حاضران جنگ بدر قاطبة معصوم می شدند زیراکه در حق ایشان بتفریق فرموده اند قوله تعالی ولکن یرید لیطهرکم ولیتم نعمته علیکم و لعلکم تشکرون و قوله تعالی و یذهب عنکم رجس الشیطان و ظاهر است که اتمام نعمت در حق صحابه عنایت زاید شد بنسبت آن دو لفظ و دال واقع شد بر عصمة زیراکه اتمام نعمت بدون حفظ از معاصی و از شر شیطان متصور نیست تخصیصاتی که در لفظ تطهیر و اذهاب رجس بطریق احتمال راه می یافت درینجا هبا منثورا گشت سوم آنکه غیر المعصوم لا یکون اماما مقدمه ایست باطل و ممنوع کتاب و اقوال عترة تکذیب آن میفرمایند سلمنا لیکن ازین دلیل صحة امامت حضرت امیر ثابت شد اما آنکه امام بلا فصل او بود پس از کجا جایز است که یکی از سبطین امام باشد و بقاعده لا قائل تمسک کردن دلیل عجز است اذا المعترض لا مذهب له و منها قوله تعالی لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی فانها لما نزلت قالوا یا رسول الله من قرابتک الذین وجبت علینا مودتهم قال علی و فاطمة و ابناهما باید دانست که این آیه دلیل اهل سنت است در مقابله نواصب که اثبات وجوب محبت اهل بیت بدان می کنند چنانکه قرطبی و دیگر علمای اهل سنت که با نواصب شام و مغرب

... علی و فاطمه و پسران شان ۱۲

منسوب بمناظره داشتند این آیت را در مقام تمسک ساخته اند و شیعه آنرا از کتب اهل سنت سرقه نموده دلیل بر نفی امامت خلفاء ثلاثه گردانیده اند و در تقریر دو سه کلمه افزوده گویند که اهل بیت واجب المحبة اند و هر که واجب المحبة است واجب الاطاعت است پس علی واجب الاطاعت است و هو معنی الامام و غیر علی واجب المحبة نیست پس واجب الاطاعت هم نباشد جواب ازین استدلال آنکه مفسرین را در مراد ازین آیت اختلاف فاحش است طبرانی و امام احمد از ابن عباس همین قسم روایت کرده اند لیکن جمهور محدثین این روایت را تضعیف نموده اند زیرا که این سوره یعنی سوره شوری تمامها مکی است و در انجا امام حسن و امام حسین نبودند و نه حضرت فاطمه را علاقه زوجیت با حضرت علی بهم رسیده بود و در سند این روایت بعضی شیعه غالی واقع اند و کسی که از محدثین آن شیعه غالی را وصف بصدق نموده بنا بر ظاهر حال او نموده و از عقیده باطن او خبر نداشته و ظن غالب آنست که آن شیعی هم دروغ نگفته بلکه روایت بالمعنی نموده لفظ حدیث اهل بیتی خواهد بود و آن شیعی اهل بیت را درین چهار کس حصر نمود چنانکه بخاری از ابن عباس این روایت را معنعن آورده و دران این لفظ واقع است که القربی من بینه و بین النبی صلی الله علیه و سلم قرابة و قتاده و سدی کبیر و سعید بن جبیر جزم کرده اند بانکه معنی آیه اینست که سوال نمیکنم از شما بر دعوت و تبلیغ هیچ اجری را لیکن سوال میکنم از شما دوستی را با خود بجهة قرابتی که با شما دارم از ابن عباس نیز این روایت در بخاری موجود است و بتفصیل مذکور است که هیچ بطنی از بطون قریش نبود الا آنحضرت صلی الله علیه و سلم را با ایشان قرابتی بود آن قرابت را یاد دهانیدند و اداء حقوق آن قرابت لا اقل ترک ایذا که ادنی مراتب صله رحم است از ایشان درخواستند پس استثنا منقطع است و امام فخر رازی و جمیع مفسرین متاخرین همین معنی را پسندیده اند زیرا که معنی اول مناسب شان نبوت نیست شیمه طالبان دنیاست که کاری کنند و ثمره آن کار برای اولاد و اقارب خود خواهند و اگر انبیا نیز این قسم اغراض را منظر داشته باشند در میان ایشان و در میان دنیاداران فرقی نماند و موجب تهمت و التباس در اقوال و افعال ایشان گردد و نقض غرض بعثت لازم آید و نیز معنی اول منافی آیات کثیره ما سألتکم من اجر فهو لکم ان اجری الا علی الله و قوله تعالی ام تسألهم اجرا فهم من مغرم مثقلون الی غیر ذلک و نیز در سوره شعرا از زبان جمیع انبیا نفی سوال اجر حکایت فرموده اند پس اگر خاتم الانبیا سوال اجر نماید مرتبه او کمتر از مرتبه دیگر انبیا باشد و هو خلاف الاجماع جواب دیگر لا نسلم که هر که واجب المحبة است واجب الاطاعت است و لا نسلم هر که واجب الاطاعت است صاحب امامت است بمعنی ریاست عامه اما اول پس برای آنکه اگر وجوب محبت مستلزم وجوب اطاعت باشد لازم آید که جمیع علویان واجب الاطاعت باشند زیرا که شیخ ابن بابویه در کتاب الاعتقادات خود نوشته است ان الامامیة اجمعوا علی وجوب محبة العلویة و نیز لازم آید امامت حضرت فاطمه بهمین دلیل و هو خلاف الاجماع و نیز لازم آید که هر که ازین چهار امام باشد در زمان پیغمبر و سبطین امام باشند در زمان حضرت امیر و هو باطل بالاتفاق و اما ثانی پس برای آنکه اگر هر واجب الاطاعت صاحب خلافت کبری باشد لازم آید که هر نبی صاحب خلافت کبری باشد و این نیز باطل است زیرا که شمویل ع نبی و واجب الاطاعت بود و طالوت صاحب زعامت کبری بود بنص قرآن ان الله قد بعث لکم طالوت ملکا جواب دیگر لا نسلم که وجوب محبت منحصر است در چار شخص مذکور بلکه در دیگران نیز یافته میشود

روی الحافظ ابو طاهر السلفی فی مشیخته عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم حب ابی بکر و شکره واجب علی کل امتی و روی ابن عساکر عنه نحوه و من طریق آخر عن سهل بن
سعد الساعدی نحوه و اخرج الحافظ عمر بن محمد خضر الملائی فی سیرته عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال ان الله تعالی فرض علیکم حب ابی بکر و عمر و عثمان و
علی کما فرض علیکم الصلوة والزکوة والصوم والحج و روی ابن عدی عن انس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال حب ابی بکر و عمر ایمان و بغضهما نفاق و
روی ابن عساکر عن جابر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال حب ابی بکر و عمر من الایمان و بغضهما کفر و روی الترمذی انه اتی
بجنازه الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فلم یصل علیه و قال انه کان یبغض عثمان فابغضه الله و هر چند این روایات در کتب اهل
اهل سنت است لیکن چون شیعه را در مقام الزام اهل سنت منظور است بدون ملاحظه جمیع روایات ایشان این مقصود حاصل
نمی شود و بیک روایت ایشان الزام نمی خورند و اگر شیعه اهل سنت را تنگ نمایند از کتاب الله و اقوال عترت وجوب محبت خلفای
ثلاثه ثابت می توانند کرد قوله تعالی یحبهم و یحبونه بالاجماع این لفظ در حق مقاتلین مرتدین واقع است و اینها سرگروه مقاتلین
مرتدین بودند و کسی را که خدا دوست دارد واجب المحبت است و علی هذا القیاس و نهایة المباهله و طریق تمسک شیعه باین آیه
آنست که چون نقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم الی آخرها نازل شد آنحضرت صلعم از خانه
برآمد و علی و فاطمه و حسن و حسین ع را همراه گرفت پس معلوم شد که مراد از ابناءنا حسن و حسین اند و مراد از انفسنا حضرت امیر
و چون حضرت امیر نفس رسول شد و ظاهر است که معنی حقیقی نفس بودن درینجا محال است پس مراد مساوی خواهد بود و هر که مساوی
پیغمبر زمان باشد بالضرور افضل و اولی بتصرف باشد از غیر خود لان المساوی للافضل الاولی بالتصرف افضل و اولی بالتصرف
فیکون اماما اذ لا معنی للامام الا الافضل الاولی بالتصرف و این تقریر منتظم اکثر علماء شیعه را درین آیه بهم نرسیده و این
حق این رساله است بر ذمه ایشان که اکثر دلایل غیر منتظم ایشان را ترتیب انیق و تقریر رشیق تهذیب و تصویر داده و اگر کسی
را در صدق این مقال ترددی باشد در کتب ایشان نظر کند که چه قدر کلام را منتشر ساخته اند و بمطلب نرسانیده و این حجه
در اصل از دلائل اهل سنت است که در مقابله نواصب بدان تمسک جسته اند و وجه تمسک ایشان بر ظاهر است که حضرت امیر و
این بزرگان را همراه بردن و تخصیص فرمودن وجهی و مرجحی می خواهد و آن ابعد چیز بیرون نیست یا برای آن بود که این بزرگواران
را نهایت عزیز میدانست و چون اینها را در مقام مباهله که در ان بحسب ظاهر خطر هلاک هم بود حاضر ساخت مخالفین را بعد تمام
اعتماد و وثوق قوی بر صدق نبوت خود و حقیت خلقت حضرت عیسی که از ان خبر میداد از آنحضرت صلی الله علیه وسلم یقین شد
زیرا که هیچ عاقلی تا جازم نباشد بصدق دعوی خود خود را و اعزه خود را در معرض هلاک و استیصال نمی اندازد و بر اینها قسم
نمی خورد و همین وجه است مختار اکثر اهل سنت و شیعه چنانچه ملا عبد الله نیز در اظهار الحق همین وجه را پسندیده ترجیح داده پس
درین آیه عزیز بودن این اشخاص نزد پیغمبر ثابت شد و چون پیغمبران از محبت و بغض نفسانی معصوم اند این عزت ایشان
لا بد بحسب دین و تقوی و صلاح خواهد بود پس ایمانی برای این اشخاص ثابت شد و چون مذهب نواصب خلاف آنست
در مقابله اینها مفید افتاد یا برای آن بود که این حضرات نیز در دعای بد که بر کفار نجران منظور بود شریک شوند و آنجناب را
بتامین خود … امداد نمایند که زود تر دعای آنجناب با آمین گفتن ایشان مستجاب شود چنانچه اکثر شیعه گفته اند و ملا عبد الله
هم ذکر نموده و برین تقدیر نیز علو مرتبه ایشان در دین و استجابت دعای ایشان عند الله ثابت شد و نیز

وایشهم در مقابله او اصل مقصود است و آنچه نواصب در هر دو تقریر قدح کرده‌اند که این همراه بردن آنجناب این اشخاص را نه بنا بر وجه
اول بود و نه بوجه ثانی بلکه از راه الزام خصم بود بناهو مسلم الثبوت عنده و نزد مخالفان که کفار بودند مسلم بود که در وقت قسم
اولاد و داماد را تا حاضر نکنند و بر هلاک ایشان قسم نخورند آن قسم معتبر نمی‌شود آنجناب نیز بطریق الزام همین عمل فرمود
و ظاهر است که اقارب و اولاد هر چون که باشند باعتقاد مردم عزیزتر می‌باشند از غیر اقارب و اولاد گو نزد این شخص عزت
نداشته باشند دلیل بر نوجه آنکه اگر این قسم مباهله کردن و قسم بر اولاد خوردن نزد آنجناب هم مسلم می‌بود در شریعت نیز وارد
می‌شد حالانکه در شریعت ممنوع است که اولاد را حاضر سازند و قسم بر ایشان خورند پس معلوم شد که اینهمه برای اسکات خصم بود
و علی هذا القیاس وجه ثانی نیز درست نمی‌شود زیرا که هلاک وفد نجران چندان اهم المهمات نبود از ان بالاتر و سخت تر بر آنجناب
حوادث دیگر رسیده و شقتها رو داده هیچگاه ازین اشخاص در دعا مدد نخواسته و متفق علیه است که دعای پیغمبر در مقابله کفار
و معارضه آنها البته مستجاب میباشد و الا تکذیب پیغمبر لازم آید و نقض غرض بعثت متحقق شود و پیغمبر را در استجابت این
دعا چه قسم تردد لاحق می‌تواند شد که استعانت بآمین گفتن دیگران نماید پس باطل و فاسد است بتفضل الله تعالی
کلام ایشان را اهل سنت قلع و قمع واجبی نموده‌اند چون درین رساله مقام آن بحث نیست بخوف اطالت متعرض آن نشده
بالجمله این آیه در اصل دلیل امامت شیعه از راه غلو این آیت را در مقابله اهل سنت آورده‌اند **بیت** کس نیاموخت علم تیر از من
که مرا عاقبت نشانه نکرد و درین تمسک بوجوه بسیار خلل راه یافته اول آنکه لا نسلم که مراد از انفسنا حضرت امیر است بل نفس
پیغمبر است و آنچه علمای ایشان در ابطال این احتمال گفته‌اند لا یدعو نفسه الشخص کلامی است شبیه بکلام حجامی که از دهی آمده بود عالمی
از وی پرسید ای فلانی در ان دیه جواز را نیز هم می‌کنند و جواز ها هم می‌گردد گفت ای آخوند سخن فهمیده گو جواز را نیز رانند و جواز نمی‌گردد
نرگاو را میرانند و نرگاو میگردد در عرف قدیم و جدید شایع و ذایع است دعته نفسه الی کذا و دعوت نفسی الی کذا فطوعت
له نفسه قتل اخیه و امرت نفسی و شاورت نفسی الی غیر ذلک من الاستعمالات الصحیحة الواقعة فی کلام البلغاء
ندع انفسنا بحضر انفسنا شد و نیز از جانب پیغمبر اگر حضرت امیر را مصداق انفسنا قرار دادیم از جانب کفار در انفسکم کدام
کس را مصداق نفس کفار قرار خواهیم داد حالانکه در صیغه ندع ایشان هم شرکت دارند اذ لا معنی لدعوة النبی صلی الله علیه
و سلم ایاهم و ابناءهم بعد قوله تعالوا پس معلوم شد که حضرت امیر در ابناءنا داخل است چنانچه حسنین نیز حقیقة در ابنا
نیستند حکما داخل ابنا شدند و لان العرف یعد الختن ابنا من غیر ریبة فی ذلک و نیز نفس بمعنی قریب و هم نسب و هم دین و هم
ملت آمده قوله تعالی یخرجون انفسهم من دیارهم ای اهل دینهم و لا تلمزوا انفسکم فلولا اذ سمعتموه ظن المؤمنون و المؤمنات
بانفسهم خیرا پس حضرت امیر را چون اتصال نسب و قرابت و مصاهرت و اتحاد دین و ملت و کثرت معاشرت
و الفت بحدی بود که علی منی و انا من علی در حق او ارشاد شد اگر بنفس تعبیر فرمایند چه بعید است فلا یلزم المساواة
کما لا یلزم فی الآیات المذکورة دوم آنکه اگر مساوی در جمیع صفات مراد است لازم آید که حضرت امیر در نبوت
و رسالت و خاتمیت و بعثت الی کافة الخلق و اختصاص بزیادت نکاح فوق الاربع و درجه رفیعه روز قیامت
و شفاعت کبری و مقام محمود و نزول وحی و دیگر احکام خاصه پیغمبر شریک پیغمبر باشد و هو باطل بالاجماع و اگر

مساوی در بعض مراد است فائده نمی کند زیراکه مساوی در بعض اوصاف با افضل و اولی بالتصرف افضل و اولے
بتصرف نمی باشد و ہو ظاہر جدًا و نیز اگر آیت دلیل امامت باشد لازم آید امامت امیر در حین حیات پیغمبر صلے اللہ
علیہ وسلم و ہو باطل بالاتفاق و اگر تقیید کنند بوقتی دون وقتی مع انہ لا دلیل علیہ فی اللفظ مفید مدعی نخواہد بود زیراکہ
اہل سنت نیز امامت امیر را در وقتی از اوقات ثابت می کنند و منہا قولہ تعالیٰ انما انت منذر و لکل قوم ہاد و ورد فی الخبر المتفق
علیہ عن ابن عباس عن النبی صلے اللہ علیہ وسلم انہ قال انا المنذر و علی الہادی و این روایت ثعلبی است در تفسیر و مرویات او را خیال
اعتباری نیست و این آیۃ نیز بدستور از آن آیات است کہ اہل سنت برای رد مذہب خوارج و نواصب آوردہ اند و بلین روایت
تفسیری تمسک نمودہ دلالت بر امامت جناب امیر و نفی امامت غیر او اصلاً و قطعاً ندارد زیراکہ ہادی بودن شخص مستلزم
امامت او نمی شود و نفی ہدایت از غیر او نمیکند و اگر مجرد ہدایت دلالت بر امامت کند امامت مصطلح اہل سنت کہ بمعنی پیشوا دین
است خواہد بود و ہو غیر محل النزاع قال اللہ تعالیٰ و جعلناہم ائمۃ یہدون بامرنا لما صبروا و قال و لتکن منکم امۃ یدعون الی الخیر و یامرون
بالمعروف و ینہون عن المنکر الی غیر ذلک و منہا قولہ تعالیٰ و قفوہم انہم مسئولون گویند کہ از ابو سعید خدری مرفوعاً
مروی شد انہ قال و قفوہم انہم مسئولون عن ولایۃ علی بن ابی طالب و در حقیقت این تمسکات بروایات است نہ بآیات
و حالت این روایات معلوم است کہ نزد اہل سنت اعتبار ندارد خصوصاً این روایت در مسند فردوس دیلمی واقع است
و آن کتاب مخصوص برای جمع احادیث ضعیفہ و واہیہ است و بالخصوص در سند این روایت ضعفا و مجاہیل بسیار
در میان آمدہ اند قابل احتجاج نیست لاسیما فی امثال ہذہ المطالب الاصولیۃ و معہذا نظم قرآنی مکذب این
روایت است زیراکہ این خطاب در حق مشرکین است بدلیل و ما یعبدون من دون اللہ و مشرکین را اول سوال از
شرک و عبادۃ غیر اللہ خواہد بود نہ از ولایت علی بن ابی طالب و نیز نظم قرآنی دلالت میکند براینکہ سوال از مضمون
جملہ استفہامیہ مالکم لا تناصرون است برای توبیخ و تعییر نہ از چیز دیگر و لہذا قراء اجماع دارند بر ترک وقف بر مسئولون
و بر تقدیر صحۃ روایت و فک نظم قرآنی مراد از ولایت محبت است و در ینصورت دلالت نمیکند بر زعامت کبرے
کہ محل نزاع است و اگر مراد زعامت کبرے ہم باشد نیز مفید مدعا نمی شود زیراکہ مفاد آیۃ وجوب اعتقاد امامت
جناب امیر است فی وقت من الاوقات و ہو عین مذہب اہل السنۃ والجماعۃ و این روایت را واحدی
در تفسیر خود آوردہ و در آن وارد است کہ عن ولایۃ علی و اہل البیت و ظاہر است کہ جمیع اہل بیت ائمہ نبودہ اند
و شیعہ ہم معتقد امامت جمیع اہل بیت نیستند پس متعین شد حمل ولایت بر محبت زیراکہ ولایت لفظ مشترک است
و تقرر این خارجیہ احد المعنیین متعین می شود بالجملہ سوال از محبت امیر و امامت او اجماعی است اہل سنت نیز قائل اند
بان بحث در آن میرود کہ حضرت امیر بلافصل امام بود و غیر او ہیچکس از صحابہ مستحق امامت نبود و این آیۃ بہیچ وجہ
باین مدعا مساس ندارد و منہا قولہ تعالیٰ والسابقون السابقون اولئک المقربون روی عن ابن عباس مرفوعاً
انہ قال السابقون ثلثۃ فالسابق الی موسے علیہ السلام یوشع بن نون والسابق الی عیسے علیہ السلام
صاحب یاسین والسابق الی محمد صلے اللہ علیہ وسلم علی ابن ابی طالب رض و این تمسک ہم بحدیث ...

الحکم بن ... کذا ... قال ابو حاتم ... عن ... رواہ ... عن ابن عباس ... قال ... السابقون ... علی بن ابی طالب ... الضعفاء ... [illegible]

لفظ مولی بمعنی اولی است دوم آنکه اگر مولی بمعنی اولی هم باشد صله او را بالتصرف قرار دادن از کدام لغت منقول خواهد شد چه احتمال
است که اولی بالمحبة و اولی بالتعظیم مراد باشد و چه لازم که هر جا لفظ اولی بشنویم مراد او اولی بالتصرف نگیریم قوله تعالی ان اولی
الناس بابراهیم للذین اتبعوه و هذا النبی والذین امنوا پیدا است که اتباع حضرت ابراهیم صلوات اولی بتصرف در ان جناب نبوده اند
سیوم آنکه قرینه مابعد صریح دلالت می کند که مراد از ولایت که از لفظ مولی یا اولی هرچه باشد فهمیده میشود بمعنی محبت است و
هو قوله اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و اگر مولی بمعنی متصرف فی الامر یا مراد از اولی اولی بتصرف می شد توقع این
بود که میفرمودند که بار خدایا دوست دار کسی را که در تصرف او باشد و دشمن دار کسی را که در تصرف او نباشد دوستی و دشمنی او را ذکر
کردن دلیل صریح است بر آنکه مقصود ایجاب دوستی او و تحذیر از دشمنی اوست نه تصرف و عدم تصرف و ظاهر است که پیغمبر علیه
الصلوة والسلام ادنی واجبات را بلکه سنن بلکه آداب قیام و قعود و اکل و شرب را بوجهی ارشاد فرموده که آن معانی مقصوده
از الفاظ او در فهم هرکس از حاضر و غایب بعد از معرفت لغت عرب بی تکلف حاصل می شود و در حقیقت کمال بلاغت هم درین
است و مقتضای منصب ارشاد و هدایت نیز همین درین مقدمه پس عمده اگر برهمین کلام اکتفا فرماید که اصلا موافق قاعده لغت
عرب آن معنی از وی نتوان داشت در حق نبی قصور گویائی و بلاغت بلکه مبالغه در تبلیغ هدایت ثابت کردن است والعیاذ بالله پس معلوم شد
که منظور آنجناب افاده همین معنی بود که بی تکلف ازین کلام فهمیده می شود یعنی محبت علی فرض است مثل محبت پیغمبر و دشمنی او حرام است
مثل دشمنی پیغمبر و همین است مذهب اهل سنت و جماعت و مطابق است فهم اهل بیت را ابونعیم از حسن مثنی ابن حسن السبط رضی الله عنهما
آورده که از وی پرسیدند که حدیث من کنت مولاه آیا نص است بر خلافت علی رض گفت اگر پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بدان خلافت
را اراده می کرد هرآئینه برای فهم مسلمانان واضح می گفت چه آنحضرت صلی الله علیه و سلم افصح الناس و واضح گوترین مردم بود هرآئینه
می گفت یا ایها الناس هذا ولی امری والقائم علیکم بعدی فاسمعوا له واطیعوا بعد ازان گفت قسم خداست اگر خدا و رسول
علی را جهت اینکار اختیار میکردند و علی امتثال امر خدا و رسول نمی کرد و اقدام این امر کار نمیفرمود هرآئینه بسبب ترک امتثال فرموده
حقتعالی و حضرت سید الوری اعظم الناس از روی خطایا می بود شخصی گفت آیا نگفته است رسول خدا صلی الله علیه و سلم
من کنت مولاه فعلی مولاه حسن رض گفت آگاه باش قسم خداست اگر اراده پیغمبر صلی الله علیه و سلم خلافت را بودی هرآئینه واضح
میگفت و تصریح میکرد چنانچه بر صلوة و زکوة کرده است و میفرمود یا ایها الناس ان علیا ولی امرکم من بعدی والقائم فی الناس
بامری و نیز درین حدیث دلیل صریح است بر اجتماع ولایتین در زمان واحد زیرا که تقیید بلفظ بعد واقع نیست بلکه سوق کلام برای
تسویه ولایتین است فی جمیع الاوقات و من جمیع الوجوه چنانچه بر ظاهر است و پیدا است که شرکت امیر با آنحضرت صلی
الله علیه و سلم در تصرف در حین حیات آنحضرت صلعم ممتنع بود پس این قول دلیل است بر آنکه مراد وجوب محبت اوست زیرا که
در اجتماع محبتین محذوری نیست بلکه یکی مستلزم دیگری است و در اجتماع تصرفین محذورات بسیار است و ان قید بما
یدل علی امامته فی المآل دون الحال فمرحبا بالوفاق لان اهل السنة قائلون بذلک فی حین امامته و وجه تخصیص حضرت مرتضی
این خواهد بود که آنحضرت صلی الله علیه و سلم را بوحی معلوم شد که در زمان امامت حضرت مرتضی ع بغی و فساد خواهد شد
بعضی مردم انکار امامت او خواهند نمود و ظرفه آنست که بعضی از علمای ایشان در اثبات این مدعا سلسله

اولی بتصرف است تمسک کرده اند بلفظی که در صدر حدیث واقع است و هو قوله الست اولی بالمومنین من انفسهم بازهمان تحریر
است که هر جا لفظ اولی می شنوند اولی بتصرف مراد می گیرند چه ضرورست که این لفظ را هم بر اولی بتصرف حمل نمایند بلکه درینجا
هم مراد همین است که الست اولی بالمومنین من انفسهم فی المحبة بلکه اولی درینجا مشتق از ولایت است که بمعنی محبت است یعنی
الست احب الی المومنین من انفسهم تا تلائم اجزاء کلام و تناسب جمل متسقة النظام حاصل شود و حاصل معنی این خطبه چنین باشد
که ای گروه مسلمانان مقررست که مرا از جان خود دوست ترمی دارید پس هر که مرا دوست دارد علی را دوست دارد بار خدایا دوست
دار کسی را که دوست دارد او را و دشمن دار کسی را که دشمن دارد او را عاقل را باید که درین کلام مربوط غور کند و حسن انتظام او دریابد
و این لفظ پیغمبر که الست اولی بالمومنین من انفسهم ماخوذ از آیه قرآنی است و از همین راه او را از مسلمانان اهل اسلام قرار داده برای
تفریع حکم آینده فرمود و در قرآن این لفظ جایی واقع شده که معنی اولی بالتصرف در انجا اصلا مناسبت ندارد و هو قوله تعالی النبی اولی
بالمومنین من انفسهم و ازواجه امهاتهم و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله پس سوق این کلام برای نفی نسبت متبنی به متبنی
است و بیان آنست که زید بن حارثه را زید بن محمد نباید گفت زیرا که نسبت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بجمیع مسلمانان نسبت پدر شفیق بلکه زیاده
برانست و زنان پیغمبر همه مادران اهل اسلام اند و اهل قرابت در نسبت احق و اولی میباشند از غیر ایشان اگر شفقت و تعظیم دیگران
زیاده تر باشد پس مدار نسبت بر قرابت است که در متبنی و متبنی مفقود است نه بر شفقت و تعظیم و همین است کتاب الله یعنی حکم
خدا و معنی اولی بتصرف درین مقصود اصلا دخلی ندارد پس درینجا هم مراد همان معنی است که در حدیث اراده کرده باشد و اگر بالفرض
صدر حدیث را بمعنی اولی بتصرف گردانیم نیز حمل مولی بر اولی بتصرف مناسبت ندارد زیرا که دران صورت این عبارت برای تنبیه
مخاطبین است تا بکمال توجه و اصغا تلقی کلام آینده نمایند و اطاعت این امر ارشادی را واجب دانند مانند آنکه پدر در مقام وعظ
و نصیحت به پسر خود بگوید که آیا من پدر تو نیستم و چون پسر اقرار کند او را بانچه منظور دارد بفرماید تا بحکم پدری و کیه [illegible]
آن عمل کند پس الست اولی بالمومنین درین مقام مثل الست رسول الله الیکم یا الست نبیکم واقع شده مناسبت یک لفظ از
کلام آینده برای این عبارت جستن و درخواستن کمال سفاهت است تمام کلام را با این عبارت ربطی که هست کافی است و
طرفه تر آنکه بعضی از مدققین ایشان بر نفی معنی محبت و دوستی دلیل آورده اند که افاده دوستی حضرت امیر امری است که در ضمن
آیه والمومنون والمومنات بعضهم اولیاء ثابت شده بود پس اینحدیث نیز اگر افاده همین معنی نماید لغو باشد و نفهمیده اند که افاده
دوستی شخصی در ضمن عموم چیزی دیگر است و ایجاب دوستی همان شخص بالخصوص امری دیگر اگر شخصی بجمیع انبیاء الله و
رسل الله ایمان آرد و بالخصوص نام محمد رسول الله نگیرد اسلام او معتبر نیست اینجا دوستی ذات حضرت امیر بشخصه منظور افتاد
و در آیه دوستی بوصف ایمان که عام است مفاد شده بود و بر تقدیر اتحاد مضمون آیه و حدیث باز چه قباحت شد کار پیغمبر خود همین است
که تاکید مضامین قرآن و تذکیر انها می کرده باشد خصوصا هرگاه وهن دوستی از مکلفین و عمل بموجب قرآن دریابد قوله تعالی وذکر
فان الذکری تنفع المومنین و هیچ مضمون در قرآن نیامده الا همان مضمون را در چند آیت تاکید فرموده اند باز از زبان پیغمبر تاکید و تقریر
آن کنانیده اند تا الزام حجت و اتمام نعمت کرده باشند و هر که قرآن و حدیث را دیده باشد مثل این کلام لوچ نخواهد گفت
والا تاکیدات و تقریرات پیغمبر در باب روزه و نماز و زکوة و تلاوت قرآن همه لغو خواهد شد و نزد فهم [illegible] امامت حضرت

امیر را بار بار لعن و تائید کردن همه لغو و بیهوده خواهد بود معاذ الله من ذلک و سبب فرمودن این خطبه چنانچه مورخین و اهل سیر آورده‌اند
صریح دلالت می کند که منظور افاده محبت و دوستی حضرت امیر بود زیرا که جماعه از صحابه که در مهم یمن با آنجناب تعین شده بودند
مثل بریده اسلمی و خالد بن الولید و دیگر نا ملایمات هنگام مراجعت از آن سفر شکایتها بیجا از حضرت امیر بحضور صلعم عرض نمودند چون
جناب رسالت پناه صلعم دید که این قسم حرفها مردم را بر زبان رسیده است و اگر من یک دو کس را ازین شکایتها منع خواهم نمود محمول بر
پاس علاقه نازکی که حضرت امیر را با جناب او بود خواهند داشت و ممتنع نخواهند شد لهذا خطبه عام فرمود و این نصیحت را مصدر ساخت
بکلمه که منصوص است در قرآن النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم یعنی هرچه میگویم از راه شفقت و خیر خواهی می گویم محمول بر پاسداری
کسی نه نمایند و علاقه کسی را با من در نظر نیارند محمد بن اسحاق و دیگر اهل سیر تفصیل این قصه آورده‌اند حدیث دوم در بخاری
و مسلم از براء بن عازب روایت آمده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم حضرت امیر را در غزوه تبوک بر اهل بیت از نساء و بنات خلیفه
کرد و گذاشت و خود بغزوه متوجه شد حضرت امیر عرض کرد یا رسول الله اتخلفنی فی النساء و الصبیان پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرمود اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی گویند که منزلت اسم جنس مضاف است بسوی علم پس
عام باشد جمیع منازل را لصحة الاستثناء و چون مرتبه نبوت را استثنا فرمود جمیع منازل ثابته بهارون برای حضرت امیر ثابت شد
و از انجمله آن منازل صحة امامت و افتراض طاعت هم هست اگر هارون بعد از موسی زنده می بود زیرا که در حال حیات موسی این مرتبه داشت بعد از
وفات موسی اگر این مرتبه از و زایل می شد لازم می آمد عزل او و عزل نبی جایز نیست زیرا که اهانت اوست پس این مرتبه هم بحضرت امیر ثابت باشد
و هو الامامة اصل این حدیث هم دلیل اهل سنت است در اثبات فضیلت حضرت امیر و صحت امامت ایشان در وقت خود زیرا که ازین حدیث
مستفاد میشود استحقاق آنجناب برای امامت آمدیم بر نفی امامت غیر او و آنکه امام بلا فصل حضرت امیر بود پس ازین حدیث فهمیده نمی شود
هرچند نواصب خذلهم الله در تمسک اهل سنت هم قدح کرده‌اند و گفته‌اند که این خلافت نه آن خلافت بود که محل نزاع است تا استحقاق
آن خلافت بدادن این خلافت ثابت شود زیرا که باجماع اهل سیر محمد بن مسلمه را صوبه‌دار مدینه و سباع بن عرفطه را کوتوال مدینه و ابن
ام مکتوم را پیش نماز خود کرده بودند و اگر خلافت مرتضی مطلق می بود این امور معنی نداشت پس معلوم شد که این خلافت محض در امور
خانگی و خبرداری اهل و عیال بود و چون این امور موقوف بر محرمیت و اطلاع بر امور مستورات است لابد فرزند و داماد و امثال
ایشان برای این کار متعین میباشند هرچند که باشند پس دلیل استحقاق خلافت کبری نمی تواند شد و بفضل الله تعالی اهل سنت
ازین قدح ایشان جوابها دندان شکن در کتب خود داده‌اند که در مقام خود مذکور است و طریق تمسک شیعه باین حدیث بطریقی که
مذکور شد کمال تنقیح و تهذیب کلام ایشان است و الا در کتب ایشان باید دید که چه قدر سخنان پراگنده درین تمسک ذکر کرده‌اند
و بمطلب نرسیده و هنوز هم درین تمسک بوجوه بسیار اختلال باقی است اول آنکه اسم جنس مضاف بسوی علم از الفاظ عموم نیست
نزد جمیع اصولیین بلکه تصریح کرده‌اند بآنکه برای عهد است در غلام زید و امثال آن و اگر قرینه عهد موجود نباشد غایة الامر اطلاق
خواهد شد و چه میتوان گفت کسی در مثل رکبت فرس زید و لبست ثوب زید و رایت ابن زید که بالبداهة عموم باطل است و
درینجا قرینه عهد موجود است و هو قوله اتخلفنی فی النساء و الصبیان یعنی چنانچه حضرت هارون خلیفه حضرت موسی بود در وقت
توجه بطور حضرت امیر خلیفه پیغمبر بود در وقت توجه بغزوه تبوک و استخلاف که مقید بمدت غیبت باشد بعد از انقضای

م
الشیعة ... الاستدلال
بحدیث عند ... من ...
منزلة هارون بالاستخلاف ...
... الطاعة ...
... مستحقین ...
... موسی ...
... وفات ...
... ثبوت ...
... الطاعة ...
... صلعم ...
۱۲

ناس نوع دیگر سوی خدا از آنکه بهم کاشتن فرزند یا کسیکه در حکم فرزند باشد بوجه تضاعف لذت طعام می شود و اگر احب مطلقا مراد باشد نیز مفید مدعا نیست زیرا که
احب الخلق الی الله چه لازم است که صاحب ریاست عام باشد بسا اولیا کبار و انبیا عالیمقدار که احب الخلق الی الله بوده اند و صاحب ریاست عامه نبوده اند مثل حضرت
زکریا و حضرت یحیی بلکه حضرت شموئیل که در زمان ایشان طالوت بنص الهی ریاست عام داشت و نیز محتمل است که ابوبکر در آن وقت در مدینه منوره حاضر نباشند و دعا خاص
بحاضرین بود نه بغائبین بدلیل آنکه یقول اللهم ایتنی زیرا که غایب را از مسافت دور آوردن در یک لمحه که مجلس اکل و شرب بهم نخورد بطریق خرق عادت متصور است
و انبیا خرق عادت از حق تعالی طلب نمیکنند مگر در وقت تحدی با کفار و الا جنگ و قتال و تهیه اسباب ظاهر میکردند و بخرق عادت کار خود از پیش نمی بردند و محتمل
ان یکون المراد من هو من احب الناس الیک و این استعمال بسیار رایج و معروف است کما فی قولهم فلان اعقل الناس و افضلهم و نیز بتقدیریکه دلالت بر مدعا کرد مقاوم
اخبار صحاح که صریح دلالت بر خلافت ابوبکر و عمر دارند نمی تواند شد مثل اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر و غیر ذلک حدیث هفتم روایت جابر ان النبی صلی
الله علیه و سلم قال انا مدینة العلم و علی بابها و این خبر نیز مطعون است قال یحیی بن معین لا اصل له و قال البخاری انه منکر و لیس له وجه صحیح و قال الترمذی انه منکر
غریب و ذکره ابن الجوزی فی الموضوعات و قال الشیخ تقی الدین ابن دقیق العید هذا الحدیث لم یثبتوه و قال الشیخ محی الدین النووی و الحافظ شمس الدین
الذهبی و الشیخ شمس الدین الجزری انه موضوع پس تمسک باین احادیث موضوعه که اهل سنت آنرا از دایره تمسک و احتجاج خارج کرده اند در مقام الزام
ایشان دلیل صریح است بر دانشمندی علمای شیعه و این بان ماند که شخصی معرفت پیدا کند با نوکر شخصی که او را از نوکری برطرف کرده و تقصیرات او را در
خیانت او را معلوم نموده از خانه خود برآورده منادی در شهر گردانیده که فلان نوکر را با من هیچ کاری نیست من ضامن داد و ستد و عهده معاملات
او ندارم این شخص ساده لوح اینهمه مراتب را ندانسته با آن نوکر معامله دین نمود و در معامله از آن شخص درخواستن آغاز نهاد این ساده لوح نزد عقلا در کمال
مرتبه سفاهت خواهد بود و معهذا مفید مدعا هم نیست زیرا که اگر شخصی باب مدینة العلم شد چه لازم است که صاحب ریاست عام هم باشد بلافصل بعد از
پیغمبر غایة ما فی الباب آنکه یک شرط از شرایط امامت در وی بوجه اتم متحقق گشت از وجدان یک شرط وجود مشروط لازم نمی آید با وصف آنکه این شرط یا
زیاده از این شرط در دیگران هم بروایات اهل سنت ثابت شده باشد مثل ما صب الله شیئا فی صدری الا وقد صببته فی صدر ابی بکر و مثل لو کان
بعدی نبی لکان عمر اگر روایات اهل سنت را اعتباری هست در هر جا اعتبار باید کرد و الا قصد الزام ایشان نباید نمود که بیک روایت الزام نمی خورند حدیث
هشتم حدیثی است که آنرا امامیه روایت می کنند مرفوعا انه قال من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه و الی نوح فی تقواه و الی ابراهیم فی حلمه و الی موسی فی بطشه و الی
عیسی فی عبادته فلینظر الی علی بن ابی طالب بطریق تمسک آنکه ازین حدیث مساوات حضرت امیر با انبیا در صفات ایشان معلوم شد و انبیا افضل اند
از غیر خود و المساوی للافضل افضل فکان علی افضل من غیره و الافضل متعین للامامة دون غیره و فساد مبادی این تمسک و مقدمات آن [illegible]
بر هر دانشمند ظاهر است اول این حدیث از احادیث اهل سنت نیست ابن مطهر حلی در کتب خود وارد نموده و روایت آنرا گاهی به بیهقی و گاهی به بغوی نسبت کرده حالانکه
در تصانیف هر دو از آن اثری موجود نیست با فترا و بهتان الزام دادن اهل سنت میسر نمی آید و قاعده مقرره اهل سنت است که حدیثی را که بعضی ائمه فن
حدیث در کتابی روایت کنند و صحت ما فی الکتاب را التزام نکرده باشند مثل بخاری و مسلم و بقیه اصحاب صحاح و بصحت آن حدیث بالخصوص صاحب آن
کتاب یا غیر او از محدثین ثقات تصریح نکرده باشد قابل احتجاج نیست زیرا که جماعه از محدثین اهل سنت که در طبقه متاخره پیدا شدند مثل دیلمی و خطیب
و ابن عساکر چون دیدند که احادیث صحاح و حسان را متقدمین مضبوط کرده رفته اند و جای سعی در انها نمانده مایل شدند بجمع احادیث ضعیفه و موضوعه
و معلولة الاسانید و المتون تا بطریقی باهم یکجا فراهم آورده نظر ثانی نمایند و موضوعات را از حسان لغیرها ممتاز سازند بسبب قلت فرصت و کوتاهی
عمر خود آنها را این مهم سرانجام نشد اما متاخرین که از ایشان بعد تر پیدا شدند امتیاز کردند ابن الجوزی موضوعات را جدا ساخت و سخاوی

وتحاذی حسان لغیرها ادر مقاصد حسنه علی حده نوشت وسیوطی در تفسیر منثور پرداخت وخود آن جمع کنندگان در مقدمات کتب خود این غرض
را واشکاف گفته اند با وجود علم بحال آن کتب که بتصریح مصنفین آنها دریافته باشم احتجاج بان حدیث چگونه روا باشد ولهذا صاحب جامع الاصول
نقل کرده که خطیب اخی شریف مرتضی برادر رضی احادیث شیعه روایت کرده است بهمین غرض که بعد از جمع و تالیف در آنها نظر کند و بحث نماید که اصلے دارند یا نه
بالجمله این حدیث خود از ان قسم هم نیست که در هیچ کتابی از کتب اهل سنت موجود باشد و بطریق ضعیف دوم آنکه این کلام محض تشبیه است بعضی صفات
امیر را ببعضی صفات انبیاء مذکورین و تشبیه چنانچه باداة استعاره و تشبیه میشود مثل کاف و کأن و مثل و نحو با این اسلوب نیز می آید چنانچه در علم بیان مقرر است
که من اراد ان ینظر الی القمر لیلة البدر فلینظر الی وجه فلان نیز در تشبیه داخل است ولهذا شعر مشهور را که **شعر** لا تعجبوا من بلی غلالته قد زر ازراره
علی القمر و این دو بیت متنبی را که **ابیات** نشرت ثلث ذوائب من شعرها فی لیلة فارت لیالی اربعا واستقبلت قمر السماء بوجهها فارتنی
القمرین فی وقت معاً داخل تشبیه ساخته اند و اگر از ینهمه درگذریم استعاره خواهد بود که مبنای او بر تشبیه است و از تشبیه و استعاره مساوات مشبه با مشبه به فهمیدن
کمال سفاهت است در اشعار ایشان مشهور است که خاک صحن بادشاهان را بمشک و سنگریزها را آنجا را بمروارید و یاقوت تشبیه میدهند و هیچ کس مساوات
نمی فهمد قال الشاعر **ع** اری بارقاً بالابرق الفرد یومض فیکشف جلباب الدجی ثم یغمض کان سلیمی من اعالیه اشرفت تمد لنا کفا
خضیبا و تقبض و از مضمون این شعر لازم نمی آید که پنجه حنائی سلمی در لمعان و درخشندگی برابر برق باشد و در احادیث صحیحه اهل سنت تشبیه ابوبکر با ابراهیم و
عیسی و تشبیه عمر بنوح و موسی و تشبیه ابوذر بعیسی مروی شده اما چون این فرقه بهره از عقل خداداد دارند هرگز بر مساوات این اشخاص با انبیاء مذکورین حکم ننموده
اند مشبه را در رتبه خود و مشبه به را در رتبه خود داشتند بلکه مسقط اشاره تشبیه درین قسم کلمات وجود وصفی است درین شخص از اوصاف مختصه آن پیغمبر
با آن مرتبه باشد عن عبد الله بن مسعود فی قصة مشاورة النبی صلی الله علیه وسلم مع ابی بکر وعمر فی اساری بدر قال فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما تقولون
فی هؤلاء ان مثل هؤلاء کمثل اخوة لهم کانوا من قبلهم قال نوح رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا وقال موسی ربنا اطمس علی اموالهم واشدد علی
قلوبهم الآیة وقال ابراهیم فمن تبعنی فانه منی ومن عصانی فانک غفور رحیم وقال عیسی ان تعذبهم فانهم عبادک وان تغفر لهم فانک انت العزیز
الحکیم رواه الحاکم وصححه عن ابی موسی ان النبی صلی الله علیه وسلم قال له یا ابا موسی لقد اعطیت مزمارا من مزامیر آل داود رواه البخاری ومسلم وقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم من سره ان ینظر الی تواضع عیسی بن مریم فلینظر الی ابی ذر کذا فی الاستیعاب رواه الترمذی بلفظ آخر قال ما اظلت الخضراء
ولا اقلت الغبراء اصدق لهجة من ابی ذر شبیه عیسی بن مریم یعنی فی الزهد سوم آنکه مساوات با افضل در صفتی موجب افضلیت نمی شود زیرا که آن افضل
با صفات دیگر اند که بسبب آنها افضل شده است و نیز افضلیت موجب زعامت کبری نیست کما مر غیر مرة چهارم آنکه تفضیل حضرت
امیر بر خلفاء ثلثه وقتی ثابت شود از ین حدیث که آنها مساوی نباشند با انبیاء مذکورین در صفات مذکوره یا مانند آن صفات مذکوره و دونه
ابد النفی خرط القتاد بلکه اگر در کتب اهل سنت تفحص واقع شود آن قدر احادیث و آثار تشبیه با انبیا که در حق شیخین مروی ثابت است در حق هیچ
یک از معاصرین ایشان ثابت نیست ولهذا محققین صوفیه نوشته اند که شیخین حامل کمالات نبوت بوده اند و حضرت امیر حامل کمال ولایت ولهذا
کار انبیا که جهاد با کفار و ترویج احکام شریعت و اصلاح امور ملت است از شیخین خوبتر سر انجام یافت و کار اولیا از تعلیم طریقت و ارشاد باحوال
و مقامات سالکین و تنبیه بر غوائل نفس و ترغیب بزهد در دنیا از حضرت امیر بیشتر مروی گشت و عقلی آنکه استدلال بر ملکات نفسانیه بصدور افعال
مختصه آن ملکات می توان کرد مثلا اگر شخصی در معرکه ثبات می کند و در مقابله اقران صنعت سیف و سنان کار از پیش می برد دلیل صریح بر شجاعت نفسانی
اوست بلکه حب و بغض و خوف و رجا و دیگر امور باطنیه از همین راه افعال و معاملات معلوم توان کرد در همین قیاس اعتبار در کمالات باطنیه شخص

را یا از قسم کمال انبیاست یا از جنس کمال اولیا بجارحیه در یکی ازین دو کارخانه عمده حاصل میشود و در حدیثی که شیعه نیز در کتب خود آورده اند و هو قوله
علیه السلام انک یا علی تقاتل الناس علی تاویل القران کما قاتلتهم علی تنزیله نیز اشاره صریح باین تفرقه و امتیاز است زیرا که مقاتلات شیخین همه بر تنزیل
قران بود پس گویا زمان شیخین بقیه زمان نبوت بود و زمان حضرت امیر ابتدای دوره ولایت شد و لهذا شیوخ طریقه و ارباب معرفت و حقیقت آنجناب
را فاتح باب ولایت محمدیه و خاتم ولایت مطلقه انبیا نوشته اند و از نیست که سلاسل جمیع فرق اولیاء الله بآنجناب منتهی میشود و مانند حیدر اول از
بحر عظیم منشعب میگردد چنانچه سلاسل تلامذه فقهاء شریعت و مجتهدین ملت بشیخین و نواب ایشان مثل عبد الله بن مسعود و معاذ بن جبل و زید بن ثابت و عبد الله بن
عمر میرسد و در شجره از علوم ایشان میگردد معنی امامت که در اولاد حضرت امیر باقی ماند یکی مردیگر را وصی آن می ساخت همین قطبیت ارشاد و منبعیت فیض
ولایت بود و لهذا الزام این امر بکافه خلایق از ائمه اطهار مروی نشده بلکه یاران چیده و مصاحبان برگزیده خود را باین فیض خاص مشرف
می ساختند و هر یکی را بقدر استعداد او باین دولت می نواختند این فرقه بفهم آنها اشارات ایشان را بر ریاست عامه و استحقاق تصرف در امور ملک و مال
فرود آورده در ورطه ضلالت افتاده اند و نیز از نیست که حضرت امیر و ذریه طاهره او را تمام امت بر مثال پیران و مرشدان می پرستند و امور تکوینیه
را بایشان وابسته میدانند و فاتحه و درود و صدقات و نذر و منت بنام ایشان رایج و معمول گردیده چنانچه با جمیع اولیاء الله همین معامله است
و نام شیخین را درین مقدمات کسی بر زبان نمی آرد و فاتحه و درود و نذر و منت و عرس و مجلس کسی شریک نمی کند و امور تکوینیه را وابسته بایشان نمیداند
که معتقد کمال فضیلت ایشان باشد بر مثال انبیا مثل حضرت ابراهیم و حضرت موسی و حضرت عیسی زیرا که کمال ایشان مثل کمال انبیا
مبنی بر کثرت و تفصیل و مغایرت است و کمالات اولیا همه ناشی از وحدت و جمع و عینیت است پس اولیا را مرآت ملاحظه فعل الهی بلکه صفات
و تعالی می توانند کرد و انبیا و وارثان کمالات شان را بجز علاقه عبدیت و رسالت و جارحیه علاقه دیگر در فهم مردم حاصل نیست و بانچه آنها را
مرآت ملاحظه او تعالی نمی توانند کرد حدیث هفتم روایت ابوذر غفاری که من ناصب علیا الخلافة فهو کافر و این حدیث را اصلا در کتب اهل سنت
نام و نشانی پیدا نیست ابن مطهر حلی نسبت روایت این حدیث بابن مغازلی کرده و ابن المطهر در نقل بسیار خاین است و ابن مغازلی از غلاة زیدیه
است و معهذا در کتاب او که مناقب امیر المومنین است این حدیث دیده نشد و اگر بالفرض در کتاب او باشد هم معتبر نیست که مخالف احادیث صحاح
است که در کتب امامیه موجود اند منها قوله علیه السلام فی نهج البلاغة اصبحنا نقاتل اخواننا فی الاسلام علی ما دخل فیه من الزیغ والاعوجاج و اگر
این حدیث را اعتبار کنیم باز هم مضمون این حدیث وقتی متحقق شود که حضرت امیر طلب خلافت نماید و دیگری از دست او خلافت را نزع کند
و این معنی هرگز هیچ عهد بوقوع نیامده در زمان خلفاء ثلاثه حضرت امیر طلب خلافت ننمود چنانچه در کتب امامیه موجود است که جناب پیغمبر صلی الله
علیه و سلم او را وصیت بسکوت فرموده بود اذا لم یجد اعوانا و بنابر همین وصیت در زمان خلفاء ثلاثه ساکت ماند و در زمانی که طالب خلافت شد
طلحه و زبیر و ام المومنین هرگز نزع خلافت از دست او قصد نکردند بلکه طلب قتله عثمان رضی الله عنه از و ضر و تنفیذ حکم قصاص در خواستند و فتنه
منجر بقتال و جدال شد بی قصد و اراده طرفین چنانچه کتب سیر و خطب امیر المومنین برین امر گواه اند سلمنا لیکن مراد از لفظ کافر کافر
نعمت است و خلافت حضرت امیر رضی الله عنه بالاجماع در زمان خود نعمتی بود که بالاتر ازان نعمتی نباشد و دلیل برین تخصیص لفظ خلافت
است زیرا که خلافت بالاجماع مشروط است بتصرف در زمین و این معنی در زمان خلفاء ثلثه حضرت امیر را متحقق نبود و لهذا در حدیث
لفظ امامت واقع نیست سلمنا لیکن حقتعالی در قران مجید منکر خلافت خلفاء ثلاثه را نیز در آیه استخلاف کافر فرموده اند
و بدان آیه شریفه را ختم نموده قوله تعالی ومن کفر بعد ذلک فاولئک هم الفاسقون ای ومن انکر خلافة الخلفاء

بعد ذلک ای بعد سماع ہذہ الآیۃ والعلم باستخلاف اللہ تعالی ایاہم فاولئک ہم الکاملون فی الفسق ومحدثین اہل سنت اجماع دارند کہ روایات
اخطب زیدی ہمہ از مجاہیل وضعفا است وبسیاری از روایات او منکر وموضوع وہرگز فقہای اہل سنت بروایات او احتجاج نمایند لہذا
اگر از علمای اہل سنت نام اخطب خوارزم پرسند کسی نخواہد شناخت والزام دادن اہل سنت بروایۃ زیدی کذائی شبیہ است بآن قصہ کہ سنی
پیری در راہ می گذشت ماری بر سر راہ او پیدا شد وایام ایام عاشورا این پیر فرتوت قدرت بر کشتن مار نیافت دید کہ شیعی جوانی میگذرد فریاد بر آورد
کہ ای شیعی بحق عثمان رض این مار را بکش شیعی فریاد بر آورد کہ مسلمانان داد ازین سنی خرف کہ کدام کس را بحق کدام کس در کدام روز بکشتن کدام جانور
امر میفرماید حدیث ہشتم روایت کنند کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کنت انا وعلی ابن ابیطالب نورا بین یدی اللہ قبل ان یخلق آدم علیہ السلام باربعۃ عشر
الف عام فلما خلق اللہ آدم قسم ذلک النور جزئین فجزء انا وجزء علی بن ابیطالب وایں حدیث باجماع اہل سنت موضوع است وفی اسنادہ محمد ابن خلف
المروزی قال یحیی بن معین ہو کذاب وقال الدارقطنی متروک لم یختلف احد فی کذبہ ویروی من طریق آخر وفیہ جعفر ابن احمد وکان رافضیا غالیا کذابا
وضاعا وکان اکثر ما یضع فی قدح الصحابۃ وسبہم وبتقدیر فرض صحت معارض است بروایتی دیگر کہ ازین روایۃ فی الجملہ اصح است ودر اسنادش متہمین
بالوضع والکذب واقع نشدہ اند وہو ما روی الشافعی باسنادہ الی النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہ قال کنت انا وابوبکر وعمر وعثمان وعلی بین یدی
اللہ قبل ان یخلق آدم علیہ السلام بالف عام فلما خلق اسکننا ظہرہ ولم نزل ننتقل فی الاصلاب الطاہرۃ حتی نقلنی اللہ تعالی الی صلب عبد اللہ
ونقل ابابکر الی صلب ابی قحافۃ ونقل عمر الی صلب الخطاب ونقل عثمان الی صلب عفان ونقل علیا الی صلب ابیطالب ومؤید این روایت حدیث
دیگر ہست کہ مشہور است الارواح جنود مجندۃ ما تعارف منہا ایتلف وما تناکر منہا اختلف وبعد اللتیا واللتی دلالت برمدعا اندارد
زیرا کہ شرکت حضرت امیر در نور نبوی مستلزم وجوب امامت او بلافصل نمیشود وملازمت درین ہر دو امر بیان باید کرد بوجہی کہ غبار منع بران نشیند
ودونہ خرط القتاد دوم قرب نسب حضرت امیر بآنجناب بخفی نیست اما کلام درین است کہ این قرب موجب امامت بلافصل است یا نی واگر مجرد
قرب نسب موجب تقدم در امامت می شد حضرت عباس اولی می بود بامامت وخلافت لکونہ عمہ وصنو ابیہ والعم اقرب من ابن العم
عرفا وشرعا واگر گویند عباس ازین جہۃ محروم ماندن از نور لیاقت امامت حاصل نشد زیرا کہ نور عبد المطلب منقسم شد در عبد اللہ وابوطالب
دیگر پسران او را نصیبی نرسید گوئیم اگر مدار تقدم در امامت بر قوت وکثرت نور است پس حسنین اولی واحق باشند بامامت از حضرت
امیر بہر دو جہۃ قوت وکثرت اما قوت پس ازان جہۃ کہ چون انقسام نور واقع شدہ وحصہ پیغمبر بپیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم رسید ازہمان حصہ
انشعاب حسنین ہم شد بخلاف حضرت امیر کہ در اصل نور شریک بودند در حصہ پیغمبر وپر روشن است کہ حصہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم از نور اقوی است
از حصہ غیر او واما کثرت پس ازان جہۃ کہ حسنین جامع بودند در میان نور مصطفوی ونور مرتضوی والاثنان اکثر من الواحد قطعا حدیث نہم
روایت عمر بن الخطاب رض ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال یوم خیبر لاعطین الرایۃ غدا رجلا یحب اللہ ورسولہ ویحبہ اللہ ورسولہ یفتح اللہ علی
یدیہ وایں حدیث بسیار صحیح وقوی الروایات است واہل سنت از اعلی الراس والعین نہند ودر کتب خود برای دفع مقالات نواصب وخوارج
بکار برند لیکن مدعای شیعہ ازین حاصل نمی شود زیرا کہ در میان محبت خدا ورسول وحب ومحبوبیہ ہر دو در میان امامت بلافصل تلازمی نیست
ونیز اثبات این دو صفت برای شخصی در کلامی نفی آن دو از دیگران نمیکند کیف وقد قال اللہ تعالی فی حق ابی بکر رض ورفقایہ یحبہم
ویحبونہ وقال فی حق اہل بدر ان اللہ یحب الذین یقاتلون فی سبیلہ صفا کانہم بنیان مرصوص ولا شک ان من یحبہ اللہ یحبہ رسولہ
ومن یحب اللہ من المؤمنین یحب رسولہ وقال سبحانہ فی شان اہل مسجد قبا فیہ رجال یحبون ان یتطہروا واللہ یحب المطہرین وقال

النبی صلی الله علیه وسلم لمعاذ یا معاذ انی احبتک فقل ولما سئل من احب الناس الیک قال عائشة رض قیل ومن الرجال قال ابوها اگر ستیوه گوئیم
که چون محب ومحبوب بودن خدا و رسول در دیگران هم یافته شد پس تخصیص حضرت امیر نماند ولابد درینجا تخصیصی باید گوئیم تخصیص باعتبار
مجموع صفات است یعنی با ملاحظه یفتح الله علی یدیه و چون فتح قلعه بر دست حضرت امیر در علم الهی مقدر بود مجموع صفات من حیث المجموع
مخصوص بحضرت امیر شد گو فرادی فرادی در دیگران هم یافته شوند ذکر این صفت که در دیگران نیز مشترک بود درین مقام نکته دارد پس عمیق
وآن آنست که ان الله لیؤید هذا الدین بالرجل الفاجر حدیث صحیح است پس اگر مجرد فتح بر دست حضرت امیر بیان میفرمود موجب فضیلت و بزرگی
حضرت امیر نمیشد لهذا تقدیم این صفات نیز فرمود **جواب** دیگر از تخصیص انکه در کلام عرب بلکه در کلام جمیع طوایف بیشتر تمهید کنند بچیزی و مقصود
مابعد او باشد چنانچه لفظ رجلا درین حدیث و مانند انکه گویند زید مرد عاقل است حال انکه اثبات رجولیت برای او مقصود نیست مقصود اثبات
عاقلیت است فقط پس درینجا هم مقصود بالتخصیص مضمون یفتح الله علی یدیه است و رجلا و یحبه الله و رسوله و یحب الله و رسوله محض تمهید است حدیث دهم
رحم الله علیا اللهم ادر الحق معه حیث دار این حدیث را نیز اهل سنت علی الراس والعین قبول دارند لیکن با مدعای شیعه که امامت بلافصل است مساسی
ندارد در حق عمار ابن یاسر نیز آمده الحق مع عمار حیث دار ودر حق عمر نیز صحیح بلکه مشهور شده الحق بعدی مع عمر حیث کان بلکه در حدیث عمر اخبار
است بملازمت حق با عمر ودر حدیث حضرت امیر دعا است با دارة حق همراه او ودر اخبار ودعا فرقی است غیر خفی خصوصا بر طبق قرار داد
شیعه که استجابت دعاء نبی را لازم نمیدانند روی ابن بابویه القمی ان النبی صلی الله علیه وسلم دعا ربه ان یجمع اصحابه علی محبة علی الی اخر ما سبق و در
حق عمر لفظ بعدی نیز افزوده اند که بوی از صحت امامت او یا صحت امامت کسی که او را عمر امام داند از ان شنیده می شود و مذهب اهل سنت نیست
که کسی را غیر نبی معصوم دانند والا بر مذاق شیعه این حدیث اول دلیل است بر عصمت عمر و چون شیعه درین مقام تمسک بروایات اهل سنت والزام ایشان
منظور دارند لابد جمیع روایات ایشان را قبول باید کرد و بعضی از ظرفا اهل سنت در مقابله شیعه بحدیث ادر الحق معه حیث دار تمسک نموده اند
بر صحت خلافت ابوبکر و عمر لان علیا کان معهم حیث بایعهم و تابعهم و صلی معهم فی الجمع والجماعات و نصحهم فی امور تعلق بریاستهم پس قیاس مساوات
درست می شود که الحق مع علی وعلی مع ابوبکر وعمر و مقدمه اجنبیه که مدار صحت نتیجه درین قیاس میشود صادق است لان مقارن المقارن مقارن
وفی الحقیقت این استدلال بغایت متین واستوار است گو قائل ان در مقام ظرافت مذکور کرده باشد زیرا که موافق روایات شیعه در نهج البلاغة
که نزد ایشان اصح الکتب و متواتر است ثابت است که چون عمر ابن الخطاب برای دفع فتنه نهاوند خواست که خود حرکت نماید و صحابه در مشوره
این کار مختلف شدند بعضی تجویز کردند و بعضی مانع آمدند عمر ابن الخطاب با امیر مشوره نمود این فرمود که ان هذا الامر لم یکن نصره ولا خذلانه
بکثرة ولا بقلة وهو دین الله تعالی الذی اظهره وجنده الذی اعزه حتی بلغ ما بلغ وطلع حیث طلع ونحن علی موعود من الله والله منجز وعده وناصر
جنده قال الله تعالی وعد الله الذین امنوا منکم وعملوا الصالحات الی قوله امنا ومکان القیم من الاسلام مکان النظام من الخرز یجمعه ویضمه
فان انقطع النظام تفرق وذهب ثم لم یجتمع ابدا والعرب وان کانوا قلیلا فهم کثیرون بالاسلام عزیزون بالاجتماع فکن قطبا واستدر
الرحا بالعرب واصلهم دونک نار الحرب وانک ان شخصت من هذه الارض انتقضت علیک العرب من اطرافها واقطارها حتی یکون ما تدع
وراءک من العورات اهم مما بین یدیک ان الاعاجم ان ینظروا الیک غدا یقولون هذا اصل العرب فاذا قطعتموه استرحتم فیکون ذلک
اشد لکلبهم علیک وطمعهم فیک کذا ذکره الرضی فی نهج البلاغة پس صریح معلوم شد که حضرت امیر از ته دل ناصر و معین و ناصح امین
عمر ابن الخطاب بود واگر معاذ الله تعالی فیما بین می بود ازین بهتر وقتی نبود که عمر ابن الخطاب را مشوره رفتن بسوی عجم می داد و

میداد و چون او و لشکر یانش در جنگ می ورتجنیر یا شکست برانها می فتاد در حجاز که دار السلطنت اسلام بود تصرف می شد و مردم ناچار شده
اتباع او می کردند و نیز معلوم شد که حضرت امیر خود را در زمره ابوبکر و عمر داخل میدانست ازینجا می گفت و نحن علی موعود من الله و نیز
در نهج البلاغة مذکور است که حضرت امیر عمر ابن الخطاب را گفت حین استشاره فی غزوة الروم متی تسیر الی هذا العدو بنفسک فتلقهم
فتنکب لا تکن للمسلمین کانفة دون اقصی بلادهم و لیس بعدک مرجع یرجعون الیه فارسل الیهم رجلا مجربا و احفز معه اهل البلاء و النصیحة فان
اظهره الله فذاک ما تحب و ان تکن الاخری کنت ردءا للناس و مثابا للمسلمین و طرفه آنست که شیعه این قسم روایات که در اصح الکتب متواتر
نزد ایشان رسیده دیده و شنیده نادیده و ناشنیده می انگارند و روایات موضوعه افترائیه چیزی که از این گمان مخالفت و منافقت
فیمابین می نمایند باز این روایات صحیحه را دیده دست و پا گم می کنند گاهی می گویند که اینهمه متابعت و مبایعت آنجناب با شیخین محض بنا بر قلت
اعوان و انصار بود باز خود ملزم می شوند بروایات ثقات خود که صریح دلالت بر قوت و غلبه حضرت امیر و کثرت اعوان و انصار او میکنند
چنانچه این روایت روی ابان ابن ابی عیاش عن سلیم بن قیس الهلالی و غیره عن غیره ان عمر قال لعلی و الله ان لم تبایع ابا بکر لنقتلنک قال لهم
علی لولا عهد عهده الی خلیلی لست اخونه لعلمت اینا اضعف ناصرا و اقل عددا پس این روایت صریح دلالت می کند که سکوت حضرت امیر
محض بنا بر چیزی بود که از جناب پیغمبر شنیده بود و هو ان الخلافة حق ابی بکر بلا فصل ثم حق عمر و درانجا برهان عقلی موافق اصول شیعه
قایم است که عهد مذکور همین بود زیرا که اگر امامت حق حضرت مرتضی می بود و آنحضرت صلی الله علیه و سلم او را وصیت ترک منازعت
میکرد با شیخین با وجود کثرت اعوان و انصار که ازین روایت صریح مستفاد می شود لازم می آمد که پیغمبر وصیت کرده باشد تعطیل امر الهی
و محروم داشتن باشد امت را از لطف و وصیت کرده باشد حضرت امیر را با تباع اهل باطل معاذ الله من ذلک قال الله تعالی یا ایها النبی
حرض المؤمنین علی القتال در زمانیکه یک مسلمان و ده کافر با هم مقابل میشد جناب پیغمبر با این تاکیدات تکلیف جهاد میداد و در زمانی که دین
تمام شد و اکمال نعمت متحقق گشت بچو شیر خدا را امر بجبن و خوف و ترک تبلیغ احکام و تجویز فتنه و فساد و تحریف کتاب الله [illegible]
دین نماید حاشا و کلا شان نبوت و رسالت کمال منافات دارد با این وصیت قوله تعالی ایامرکم بالکفر بعد اذ انتم مسلمون [illegible] می گویند
که این ترک منازعت و اظهار موافقت و مناصحت حضرت امیر با خلفاء ثلاثه محض بنا بر اقتدا بود با فعال الهی که تانی و ترک عجلت است
و این توجیه را ابن طاوس سبط ابو جعفر طوسی استخراج کرده و دیگران بغایت پسندیده اند و طرفه توجیهی است که سر و بن ندارد زیرا که
اقتدا با فعال الهی واجب بلکه جایز هم نیست امتثال اوامر الهی درکار است الله تعالی در بعض اوقات کافر را نصرت میدهد و مسلمان
صالح را می میراند و هیچکس را نصرت کافر و قتل مسلمان جایز نیست شان بندگی همین است که فرمان خاوند خود را قبول نماید و موافق آن کار
کند نه آنکه اقتدا با فعال مالک خود نماید که در علاقه بندگی و خاوندی دنیا که سراسر مجاز در مجاز است نیز این معنی معیوب و مطعون است
چه جای علاقه بندگی و خاوندی حقیقی و آنچه گفته است که تانی و ترک عجلت محمود است پس در امور خیر محمود نیست زیرا که رسولان خود را و عباد
خود را خاوندان ایشان هرگاه تعجیل امر فرمایند و ایشان تانی نمایند صریح داغ عصیان بر خود گیرند قوله تعالی و ان منکم لمن لیبطئن و قوله تعالی
فسبح عبادة المتعجلین اولئک یسارعون فی الخیرات و هم لها سابقون و لهذا مثل مشهور است که در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست
و امام را که منصب هدایت خلق و ارشاد گمراهان است چگونه تانی جایز باشد که از و درین تانی واجبات کثیره فوت می شوند و نیز تانی را
هم حدی است و تا بیست و پنج سال کسی در تانی نمیگذراند و اگر گویند که تانی حضرت مرتضی با مر الهی بود پس ترک واجبات لازم نیاید گوییم

پس معلوم شد که امامت حضرت امیر در انوقت متحقق نبود و الا نصب امام و اورا امر کردن بتانی و ترک ادای لوازم امامت باہم مناقضت دارد دیدان میماند که شخصی را بادشاه قاضی کند و بگوید که تا بیست و پنج سال ہرگز اظہار قضاء خود مکن و ہیچ قضیه را بحضور خود آمدن مده و ہرگز درمیان دو کس تکلم مکن صریح دلالت دارد برانکه بالفعل و عده قضاست ہنوز قاضی نکرده است بعد بیست و پنجسال قاضی خواہد کرد و اگر حمل بر ظاہر نمایم تناقض صریح و تفویت غرضی که از نصب قاضی است لازم خواہد آمد و آن عین سفاہت است و قبح آن پوشیده نیست تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و نیز چون حضرت امیر از جانب خدا بتانی مامور شد و اصلا اظہار دعوی امامت نکرد مکلفین در ترک متابعت او معذور خواہند بود و اگر بنابر حفظ دین و دنیا خود کار روائی مہمات خود در مدت دیگری را نصب نمایند محل عتاب و عقاب نخواہند بود اذ لا یکلف الله نفسا الا وسعہا

حدیث یازدہم روایت ابو سعید خدری ان النبی صلی الله علیه و سلم قال لعلی انک تقاتل علی تاویل القران کما قاتلت علی تنزیله و این خبر با مدعا مساس ندارد زیرا که مفاد حدیث آنست که تو در وقتی از اوقات بر تاویل قران قتال خواہی کرد و ہمین است مذہب اہل سنت که حضرت امیر در مقابلات خود بر حق بود و مصیب و مخالفان او بر غیر حق و مخطی و در ینحدیث بکدام وجه دلالت است بر انکه حضرت امیر امام بلافصل است زیرا که ملازمه نیست در مقاتله بر تاویل قران و در امامت بلافصل بداہتہً بوجه من الوجوه پس اینحدیث را در مقابله اہل سنت آوردن کمال نادانی است بلکه اگر اینحدیث را دلیل بر مذہب اہل سنت گیرند توانند شد زیرا که از ینحدیث معلوم میشود که حضرت امیر در زمانی امام خواہد بود که قتال تاویل قران خواہد بود و وقت قتال ایشان معلوم است که کی بود و در اصل اینحدیث ہم دلیل اہل سنت است بر انکه حق در جانب حضرت امیر بود و مقاتلان او بر خطا که معنی قران را نفہمیده بودند و خطا در اجتہاد کرده این صاحبان از کمال وقاحت خود این قسم احادیث را درین مقام وارد میکنند و خود خفیف میشوند زیرا که بر خلاف عقیده ایشان دلالت صریح دارند لان انکار تاویل القران لیس بکفر بالاجماع اگر معنی اظہار قران را کسی انکار کند بنابر غلط فہمی خود باز ہم در کفر او حرف است چه جای انکه معنی خفی را که تاویل ہمان است انکار کند و عقیده اینہا نیست که محاربه کفره چنانچه در تجرید العقاید طوسی موجود است

حدیث دوازدہم روایت زید بن ارقم عن النبی صلی الله علیه و سلم انی تارک فیکم الثقلین فما ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی احدہما اعظم من الاخر کتاب الله و عترتی و اینحدیث ہم بدستور احادیث سابقه بامدعی مساس ندارد زیرا که لازم نیست که متمسک به صاحب زعامت کبری باشد سلمنا لیکن اینحدیث ہم صحیح است علیکم بسنتی و سنة الخلفاء الراشدین المہدیین من بعدی تمسکوا بها و عضوا علیها بالنواجذ سلمنا لیکن عترت در لغت عرب بمعنی اقارب است پس اگر دلالت بر امامت کند لازم آید که جمیع اقارب آنحضرت صلی الله علیه و سلم ائمه باشند و جمیع الاولاد علی الخصوص مثل عبد الله بن عباس و محمد بن الحنفیه و زید بن علی و حسن مثنی و اسحاق بن جعفر الصادق و امثال ایشان از اہل بیت و نیز در حدیث صحیح وارد است خذوا شطر دینکم عن ہذه الحمیراء و اشاره بعایشه فرموده و اہتدوا بهدی عمار و تمسکوا بعهد ابن ام عبد و رضیت لکم ما رضی لکم ابن ام عبد و اعلمکم بالحلال و الحرام معاذ بن جبل و امثال ذلک کثیره خصوصا قوله اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر که بدرجه شہرت و تواتر معنوی رسیده پس لازم آمد که ہمه این اشخاص امام باشند و اگر اینحدیث دلالت بر امامت عترت نماید حدیث صحیح مروی از حضرت امیر که نزد شیعه متواتر است انما الشوری للمہاجرین و الانصار چگونه درست شود و ہمین قسم حدیث مثل اہل بیتی فیکم مثل سفینة نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها غرق دلالت نمیکند مگر برانکه فلاح و ہدایت مربوط بدوستی ایشان و منوط باتباع ایشان است و تخلف از دوستی و اتباع ایشان موجب ہلاک و اینمعنی بفضل الله تعالی محض نصیب اہل سنت است و لیس از جمیع فرق اسلامیه خاص است به مذہب اہل سنت لا یوجد فی غیرہم زیرا که ایشان متمسک اند بحبل وداد جمیع اہل بیت

اہل بیت و بر قیاس کتاب الله که اتؤمنون ببعض الکتاب و تکفرون ببعض در رنگ ایمان بالانبیا که لا نفرق بین احد من رسله با بعض محبت
و ایمان و با بعض بغض و کفران نمی ورزند بخلاف شیعه که ہیچ فرقه ایشان جمیع اہل بیت را دوست دارد بعضی یک طایفه را محبوب میسازند
و بقیه را مبغوض میدارند و بعضے طایفه دیگر را و ہمین است حال اتباع که اہل سنت یک طایفه را خاص نمیکنند از ہمه روایات دین خود می آرند و بدان
تمسک مینمایند چنانچه کتب تفسیر و حدیث و فقه ایشان بران گواه است و اگر کتب اہل سنت را اعتبار نکنند مرویات شیعه را که از عقاید ائمه گرفته
تا فروع فقهیه موافق اہل سنت درین رساله نقل کرده شد چه جواب است و درین مقام بعضی از خوش طبعان شیعه تقریرے دارد خیلی دلفریب
لابد ذکر آن تقریر و حل آن تزویر نموده آمد گفته است که تشبیه اہل بیت در حدیث بسفینه اقتضا می نماید که محبت جمیع اہل بیت و اتباع
کل ایشان در نجات و فلاح ضرور نیست زیرا که اگر شخصی در یک کنج کشتی جا گرفت بلاشبهه از غرق امن و نجات حاصل شد بلکه
دوران در تمام کشتی و گاہی بکنجی نشستن و گاہی بکنج دیگر معمول و عادی نیست پس شیعه چون تمسک ببعض اہل بیت شدند و اتباع بعضی
از ایشان پیش گرفتند بلاشبهه ناجی باشند و طعنی که اہل سنت بر ایشان بابت انکار بعض اہل بیت می نمایند دفع شد والحمد لله اہل
سنت درین جواب او بدو وجه سخن دارند اول بطریق نقض آنکه درینصورت امامیه را باید که زیدیه و کیسانیه و ناووسیه و فطحیه را گمراه ندانند
و ناجی و مفلح انگارند زیرا که ہر یکی ازین فرق مذکوره و امثال ایشان کنجی ازین کشتی وسیع گرفته و دران کنج جای خود ساخته و یک
کنج کشتی برای نجات از غرق کافی است بلکه درینصورت تعین امامیه اثنا عشریه نیز مخدوش گشت زیرا که ہر کنج کشتی در نجات بخشیدن از
موج دریا کافیست و معنی امام ہمین است که اتباع او موجب نجات آخرت باشد و تمام مذہب اثنا عشریه بلکه امامیه برہم شد
و اگر این کلمه را زیدیه گویند ہمین حرف در مقابله آنها گفته خواہد شد پس تعین مذہبی برای خود ہیچ فرقه را از فرق شیعه درست نیست بلکه
جمیع مذاہب را باید که حق دانند و صواب انگارند حالانکه درمیان مذاہب آنہا تناقض و تضاد واقع است و ہر دو جانب تناقض
را حق دانستی در غیر اجتهادیات قایل باجتماع نقیضین شدن است که بدیهی الاستحاله است دوم بطریق حل آنکه جا گرفتن در یک کنج
کشتی وقتی نجات بخش از غرق دریاست که در کنج دیگر ازان کشتی رخنه نکند و چون در یک کنج نشسته در کنج دیگر رخنه کردن عار
نهاد بلاشبهه غرق خواہد شد و ہیچ فرقه از فرق شیعه نیست الا در یک کنج این کشتی نشسته در کنج دیگر رخنه پیدا کرده آری اہل سنت
ہر چند در کنجهای مختلفه سیر و دوری نمایند اما کشتی ایشان سالم است در ہیچ کنج رخنه نکرده اند تا ازان طرف موج دریا در آید و غرق کند والحمد لله
و باختیار روش اہل سنت الزام توان داد نواصب را در انکار این دو حدیث که بدلیل عقلی در صحت این ہر دو قدح کرده اند و گفته اند که
مفاد این ہر دو حدیث تکلیف بممتنعات عقلیه است که بالبداہة محال است زیرا که اگر تمسک بجمیع اہل بیت نموده آید و بلاشبهه در عقاید و فروع
ایشان اختلاف و تناقض رو داده می باید که امت مکلف باشد بجمع بین النقیضین و ہو محال بالبداہة و اگر تمسک ببعض ایشان کرده آید یا تعین
خواہد بود یا بغیر تعین در شق اول ترجیح بلا مرجح لازم خواہد آمد و در روایات تعین حق بجانب خود نیز آنہا را اختلاف واقع است باز ہمان
آتش اجتماع النقیضین در کاسه می آید یا ترجیح بلا مرجح و اگر شق ثانی مراد باشد لازم آید تجویز عقاید مختلفه و مذاہب متفاوته در یک دین
واحد از خود شارع حالانکه لکل جعلنا منکم شرعة و منهاجا صریح مخالف این تجویز است و بضرورت دینیه استحاله آن ثابت و ہیچ فرقه از فرق
شیعه از عهده جواب این جرح شدن این شقیاء نمی تواند برآمد الا چون روش اہل سنت اختیار کند اما دلایل عقلیه شیعه پس بیش از حد احصاست
چنانچه تلخیص و دیگر کتب ایشان کافل استیفای آن دلایل است اما درینجا قاعده بدست اہل سنت حواله نموده شود که ہر دلیل

ایشان را باین حیل توان اثبات نمود اول باید دانست که دلیل عقلی بر مدعا خالی از دو حال نیست یا جمیع مقدمات او عقلی است چنانچه دلیل دوم
از آنچه درین رساله مذکور است یا بعضی مقدمات او عقلی و بعض نقلی چنانچه دلیل اول است یا جمیع مقدمات آن نقلی است مثل دلیل
دوم و این اصطلاح ورای اصطلاح مشهور کلام است که دلیل عقلی بر آنچه از عقلیات صرفه مرکب باشد و دلیل نقلی بر آنچه یک مقدمه او موقوف
بر نقل بود استعمال کنند بالجمله هر قسم دلایل عقلیه که ماخوذ اند از شرایط امامت یا موانع آن یا طریق تعیین آن پس اصل اینهمه دلایل مباحث
امامت است و مباحث امامت فرع مباحث نبوت است زیرا که نیابت اوست و مباحث نبوت فرع الهیات زیرا که نبوت رسالت خدا است
پس چون اصول شیعه و مقررات ایشان را در مباحث برهم کرده شد بمخالفت کتاب و عترت و عقل گویا دلایل ایشان از در سه مرتبه زیر و زبر
گردیده شد و در نسب شبهات ایشان تا بسه پشت قدح نموده آمد و این را بمثالی روشن کنیم مثلا این مقدمه ایشان که در دلایل بسیار ملحوظ
است الامام یجب ان یکون منصوصا علیه اصلش آنست که نصب الامام واجب علی الله و اصل این اصل آنکه بعث النبی واجب علی الله
و اصل این اصل اصل آنکه اللطف واجب علی الله تعالی و چون در هر چهار مبحث مذهب ایشان را بشهادت شاهدین عدلین یعنی
کتاب و عترت و عقل باطل کرده باشند دیگر در بطلان این مقدمه چه اشتباه ماند پس باین قاعده حالت جمیع دلایل ایشان من حیث
المقدمات والمواد عاقل را معلوم و روشن شد و باقی نماند مگر صورت اشکال که در رنگ شمشیر چوبین ملعبه اطفال و مستور شیر قالین پامال
هر بی‌زال است و لهذا از ذکر دلایل عقلیه ایشان درین رساله بفضله تعالی استغنای کلی حاصل است اما چندی از دلایل ایشان را
که بزعم خود عروة الوثقی و عمدة اقوی قرار داده اند ذکر کنیم تا اندکی از بسیاری و مشتی نمونه خرواری باشد و حال بقیه دلایل
ایشان که بزعم خود ایشان باین مرتبه قوت نرسیده واضح گردد و آن هشت دلیل است دلیل اول آنکه امام را لازم است که معصوم باشد
و غیر از حضرت امیر در صحابه معصوم نبود پس او امام باشد نه غیر او و هو المدعی و درین دلیل صغری و کبری هر دو ممنوع اند اما صغری پس
برای آنکه حضرت امیر نص فرموده است بر آنکه انما الشوری للمهاجرین و الانصار الی آخره و بدیهی است که در انجماعه که مهاجرین و انصار
آنها را خلیفه ساختند معصومی نبود و نیز چون شنید که خوارج میگویند لا امرة فرمود که لا بد للناس من امیر بر او فاجر الی آخره کذا فی
نهج البلاغة سلمنا لیکن علم آنکه این شخص معصوم است حاصل نمی تواند شد در غیر نبی زیرا که اسباب علم همگی سه چیز است حواس سلیمه و عقل و
خبر صادق و ظاهر است که عصمت ملکه نفسانیه است مانع از صدور ذنوب و قبایح در حس نمی آید و عقل نیز آن ملکه را نمی تواند دریافت مگر بطریق
استدلال با فعال و آثار لیکن راه استدلال با فعال و آثار درینجا مسدود است زیرا که اول اطلاع بر جمیع افعال و آثار شخص مخصوص خصوصا
نیات قلوب و مکنونات ضمیر از عقاید فاسده و حسد و بغض و عجب و ریا و دیگر ذمائم اخلاق ممکن نیست که حاصل شود و اگر بالفرض حاصل شود
حسن جمیع افعال و آثار حاضره او معلوم خواهد شد ماضی و مستقبل را که ضامن می تواند شد و حالت بنی آدم بمکر شیطان و اغوای نفس
و قرناء سوء دم بدم در تغیر است یصبح الرجل مومنا و یمسی کافرا و یمسی مومنا و یصبح کافرا قصه برصیصا و بلعم باعورا درین باب برای
عبرت کافی است و دعای ماثور یا مقلب القلوب ثبت قلبی علی دینک و طاعتک از مرض اشتباه درین امر دوای شافی است و اگر اینهمه فرض کردیم
و معلوم شد اما حقیقت عصمت که امتناع صدور ذنب است چه قسم توان دریافت غایة ما فی الباب آنست که عدم صدور معلوم کنیم که مرتبه
محفوظیت است و اینقدر در حصول عصمت کافی نیست تا امتناع نباشد و خبر صادق دو قسم است یا متواتر یا خبر واحد درین باب
که متواتر را درینجا دخلی نیست زیرا که انتهای متواتر بحس شرط افاده علم ضروری است و در غیر محسوسات [illegible]

والاخر خلافه بتقدم عالم مفید علم ضروری بود و سهو باطل بالاجماع و خبر خدا و رسول درین باب موجب علم نمی شود بر اصول شیعه اول
آنکه بدا در اخبار جایز است پس جایز است که در وقتی خبر از عصمت شخصی دهند و در وقتی دیگر خبر از فسق همان شخص نمایند و اعدالجزین
نزد ما رسیده باشد و خبر دیگر نرسیده و بداء فی الاراده نیز باجماع شیعه جایز است پس در وقتی اراده تعلق شود بعصمت شخصی و
در وقتی دیگر بفسق او و اطمینان برخاست و وثوق و اعتماد نماند که این شخص بر عصمت خود باقی باشد تا آخر عمر دوم آنکه وصول
خبر خدا و رسول بمکلفین یا بواسطه معصومی است یا بواسطه تواتر در شق اول دور صریح لازم می آید زیرا که عصمت او بهمین خبر
ثابت می کنیم اگر این خبر را بعصمت او ثابت سازیم توقف الشی علی نفسه است و در شق ثانی حرف است زیرا که تواتر مفید
علم قطعی نیست نزد شیعه مثل تواتر مسح خف و غسل رجلین در وضو و الی المرافق و ما تهی الیه من ما فی الفاظ القرآن و صیغة
التحیات فی قعدة الصلوة و امثال ذلک پس لابد تواتری خاص را تعیین باید کرد و آن هم غیر مفید زیرا که حصول علم قطعی از
تواتر محض نا بر کثرت ناقلین بود چون در یکد و ماده کذب برآمد اعتماد از همه اقسام او برخاست و اما کبری پس برای آنکه حضرت
امیر رض بیاران خود فرمود لا تکفوا عنی مقالة بحق او مشورة بعدل فانی لست بفوق ان اخطی و لا آمن من ذلک فی فعلی کذا
فی نهج البلاغة و ظاهر است که این قول از معصوم نمی آمد خصوص در آخر کلام این عبارت واقع شده الا ان یکفی الله فی نفسی
ما هو املک به منی که دلیل صریح بر عدم عصمة است زیرا که معصوم را حق تعالی مالک نفس خود نمی گرداند چنانچه در حدیث وارد است
که کان الملکم لا ربه نیز در دعا حضرت امیر مرویست اللهم اغفر لی ما تقربت به الیک ثم خالفه قلبی کذا اورده الرضی فی نهج البلاغة دلیل دوم اما باید
که هیچگاه کفر نکرده باشد لقوله تعالی لا ینال عهدی الظالمین و الکافر ظالم لقوله تعالی و الکافرون هم الظالمون و لقوله تعالی ان الشرک لظلم عظیم و غیر امیر
رض همه بت پرست بوده اند پس غیر امیر رض امام نباشد پس او متعین گشت برای امامت جواب آنکه این شرط در امامت کسی از شیعه پیش از تصنیف کتاب
ننوشته آری در وقت نفی خلافت خلفاء ثلاثه علماء شیعه این شرط را تراشیده اند و در هیچ آیه و حدیث مذکور نیست و نظار
از امور شرعیه و دینیه عدم سبق کفر را اعتبار نکرده اند بلکه بعد از ایمان کافر و ضاله و کسی که هفتاد سال در اسلام
امر را اعتبار این شرط باشد و تمسک بآیه لا ینال عهدی الظالمین درینجا مضحکه و مغلطه بیش نیست زیرا که مفاد آیه همین است که ریاست شرعیه
بظالم نمی رسد زیرا که عدالت در جمیع مناصب شرعیه از امامت کبری و قضاء و احتساب و امارت و غیر ذلک شرط است تا فایده آید منصب تحقق
و نصب ظالم در ریاست موجب فساد آن ریاست است پس در میان کفر و ظلم و در میان امامت تنافی است و متنافیین در یکوقت جمع نشوند
در یکذات فی وقتین و همین است مذهب جمیع اهل سنت که در وقت امامت امام باید که مسلمان عادل باشد نه آنکه قبل از امامت هم کفر و ظلم نکرده باشد
و کسی را که سابق کفر کرده است یا ظلم نموده بعد از ایمان و توبه کافر و ظالم گفتن هرگز بلغت و عرف و شرع جایز نیست و قد تقرر فی
الاصول ان المشتق فیما قام به المبدء فی الحال حقیقة و فی غیره مجاز و مجاز هم مطرد نیست جائیکه متعارف شده آنجا باید گفت کما تقرر فی محله
ان المجاز لا یطرد و الا لجاز نخله لطویل غیر انسان و صبی لشیخ و هو سفسطه قبیحه و کذا النائم للمستیقظ و الفقیر للغنی و الجائع للشبعان
للمیت و المیته للحی و قد روی القاضی ابو المحاسن الرهی بن الحنفیة فی معانی العرش الی سوالی الفرش فی حدیث طویل ان ابا بکر قال
طلب صلح بخضر من المهاجرین و الانصار و عیشک یا رسول الله انی لم اسجد لصنم قط فنزل جبرئیل ع و قال صدق ابو بکر ...
و دعوا ان ابا بکر ... هم نوشته اند که لم یسجد لصنم قط پس ثبت امامته ای برفرض بملاحظه این شرط نیز اجماعی ... دلیل ... امام

باید منصوص علیہ باشد و نص در غیر حضرت امیر رض یافتہ نمی شود پس غیر او امام نباشد درینجا ہم صغری کبری ممنوع اند اما صغری فلما مر عن
امیر المومنین رض انہ قال انما الشوری للمہاجرین والانصار فان اختاروا رجلا وسموہ اماما کان للہ رضی واما الکبری فلانہ لو وجد النص
فی علی فاما فی القران او الحدیث وقد مر الامران جمیعا ولانہ لو وجد النص لکان متواترا اذ لا عبرۃ بالاحاد فی الاصول ولا اقل من ان یعرفہ اہل
بیتہ وہم قد انکروہ ولانہ لو وجد النص فی الامام لوجد فی کل الائمۃ وقد اختلف اولاد کل امام بعد موتہ فی دعوی الامامۃ ولو وجد النص
لما وقع الاختلاف بینہم ولانہ لو وجد النص فاما ان بلغہ النبی صلعم الی عدد التواتر اولا وعلی الاول اما ان یکتموہ عند الحاجۃ الی اظہارہ او یظہروہ لا سبیل
الی الثانی بالاجماع والاول یرفع الامان عن التواتر ویستلزم کذب المتواترات وان لم یبلغہ النبی الی عدد التواتر لم یلزم الحجۃ فیہ علی المکلفین فینتفی فائدۃ
النص بل یلزم ترک التبلیغ فی حق النبی صلی اللہ علیہ وسلم دلیل چہارم آنکہ حضرت امیر رض ہمیشہ متظلم و شاکی از خلفاء ثلاثہ بود و خود را مظلوم و
مقہور بیان نمود و ما ذلک الا لغصب الامامۃ عنہ فیکون الامامۃ حقہ دون غیرہ اذ امیر المومنین صادق بالاجماع جواب ازین دلیل منع صحت این
روایات است زیرا کہ نزد اہل سنت ہیچ روایت درین باب نرسیدہ بلکہ روایات موافقت و مناصحت و ثنا و دعا در حق ہمدیگر و معاونت
و امداد بتواتر انجامیدہ و روایات امامیہ مختلف یافتہ شد اکثرے موافق روایات اہل سنت کہ حضرت امیر با ایشان موافق و ناصح بود
حین الحیات و مشورہ نیک میداد چنانچہ در قصہ عمر بن الخطاب رض از نہج البلاغۃ منقول شدہ و نیز بعد الموت برایشان ثنا فرمود و اعمال ایشان را و
شہادت بخیریت و نجات داد چنانچہ در للہ بلاد ابی بکر الی آخر الخطبۃ نیز از نہج البلاغۃ منقول شدہ و اکثر روایات شیعہ مخالف این یافتہ شد
پس اہل سنت متفق علیہ را اخذ نمودند و مختلف فیہ را کہ محض شیعہ با وصف معلوم بودن حال رواۃ ایشان روایت می کنند طرح کردند
لان العاقل یاخذ بالمتفق علیہ و یترک المختلف فیہ روایات شیعہ درین باب از نہج البلاغۃ و کشف الغمہ و صحیفہ کاملہ بتفصیل تمام سابق گذشت
و روایات اہل سنت خود درین باب بیش از حد و حصر و قیاس است کتاب الموافقہ ابن السمان برای ہمین امر مصنف شدہ یک روایۃ ازین
کتاب در حق ابو بکر رض کہ ما نحن فیہ بحث امامت اوست بطریق نمونہ بیاریم و اگر ماہری در عربیت این عبارت حضرت امیر را با عبارتی کہ در
نہج البلاغۃ از انجناب مروی است موازنہ نماید و حکم بتفاوت کند ذمہ داریم و حق آنست کہ کلام حضرت امیر را کسی بتصنع حکایت نمی تواند
کرد لیکن مہارت در عربیت و سلیقہ شناسی ہر کلام شرط است نہ آنکہ لغات غریبہ و حشیہ را بی تامل در مواقع بلاغۃ شنیدہ فریفتہ گردد و
مابہ التفرقہ و تمیز ندانستہ باشد روی الحافظ ابو سعد ابن السمان و غیرہ من المحدثین ایضا عن محمد بن عقیل ابن ابی طالب انہ لما قبض ابو بکر الصدیق
رضی اللہ عنہ و سجی علیہ ارتجت المدینۃ بالبکاء کیوم قبض فیہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فجاء علی رضی اللہ عنہ باکیا مسترجعا وہو یقول
الیوم انقطعت خلافۃ النبوۃ فوقف علی باب البیت الذی فیہ ابو بکر مسجی فقال رحمک اللہ ابا بکر کنت الف رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
وانیسہ و مستروحہ و ثقتہ و موضع سرہ و مشاورتہ کنت اول قومہ اسلاما و اخلصہم ایمانا و اشدہم یقینا و اخوفہم للہ واعظمہم غناء فی دین اللہ
عز و جل واحوطہم لرسولہ واشفقہم علیہ واحدبہم علی الاسلام وایمنہم علی اصحابہ واحسنہم صحبۃ واکثرہم مناقب وافضلہم سوابق وارفعہم درجۃ
واشبہہم برسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ہدیا وسمتا و رحمۃ و فضلا و خلقا و اشرفہم عندہ منزلۃ و اکرمہم علیہ و اوثقہم عندہ جزاک اللہ
عن الاسلام وعن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وعن المسلمین خیرا کنت عندہ بمنزلۃ السمع والبصر صدقت رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم حین کذبہ الناس فسماک اللہ تعالی فی تنزیلہ صدیقا فقال عز من قائل والذی جاء بالصدق وصدق بہ
اولئک ہم المتقون فالذی جاء بالصدق محمد صلی اللہ علیہ وسلم وصدق بہ ابو بکر رض وواسیتہ حین بخلوا وقمت معہ

معه عند المكاره حين عنه قعدوا وصحبته في الشدة احسن الصحبة ثاني الاثنين وصاحبه في الغار والمنزل عليه السكينة ورفيقه في الهجرة وخليفته في دين الله عز وجل وامته احسنت الخلافة حين ارتد الناس وقمت بالامر ما لم يقم به خليفة نبي نهضت حين وهن اصحابك وبرزت حين استكانوا وقويت حين ضعفوا ولزمت منهاج رسول الله صلى الله عليه وسلم في اصحابه اذ كنت خليفة حقا لم تنازع ولم تضرع برغم المنافقين وكبت الكافرين وكره الحاسدين وصغر الفاسقين وزيغ الباغين قمت بالامر حين فشلوا ونطقت حين تعتعوا ومضيت بنور الله اذ وقفوا فاتبعوك فهدوا وكنت اخفضهم صوتا واعلاهم فوتا واقلهم كلاما واصوبهم منطقا واطولهم صمتا وابلغهم قولا واكبرهم رايا واشجعهم واعرفهم بالامور واشرفهم عملا كنت والله للدين يعسوبا اولا حين نفر الناس عنه واخرا حين فشلوا كنت للمؤمنين ابا رحيما اذ صاروا عليك عيالا تحملت اثقال ما ضعفوا عنه ورعيت ما اهملوا وحفظت ما اضاعوا علوت اذ ذلوا وصبرت اذ جزعوا وادركت اوطار ما طلبوا ورجعوا الى رشدهم برايك فظفروا ونالوا بك ما لم يحتسبوا وجليت عنهم فابصروا كنت على الكافرين عذابا صبا وللمؤمنين رحمة وانسا وحصنا طرت والله بعبابها وفزت بحبابها وذهبت بفضائلها وادركت سوابقها لم تفلل حجتك ولم تضعف بصيرتك ولم تجبن نفسك ولم يزغ قلبك كالجبل لا تحركه العواصف ولا تزيله القواصف وكنت كما قال رسول الله صلى الله عليه وسلم امن الناس عليه في صحبتك وذات يدك وكما قال ضعيفا في بدنك قويا في امر الله متواضعا في نفسك عظيما عند الله جليلا في اعين المؤمنين كبيرا في انفسهم لم يكن لاحد فيك مغمز ولا لقائل فيك مهمز ولا لاحد فيك مطمع الضعيف الذليل عندك قوي عزيز حتى تاخذ بحقه والقوي العزيز عندك ضعيف ذليل حتى تاخذ منه الحق القريب والبعيد عندك سواء اقرب الناس اليك اطوعهم لله واتقاهم له شانك الحق والصدق والرفق وقولك حكم وحزم وامرك حلم وحزم ورايك علم وعزم فابلغت والله لهم السبيل وسهلت العسير واطفات النيران واعتدل بك الدين وقوي الايمان وثبت الاسلام والمسلمون وظهر امر الله ولو كره الكافرون فسبقت والله سبقا بعيدا واتعبت من بعدك اتعابا شديدا وفزت بالخير فوزا مبينا فجللت عن البكاء وعظمت رزيتك وهدت مصيبتك للانام فانا لله وانا اليه راجعون این یک خطبه آنجناب است در ستایش ابوبکر اگر جمیع خطب و کلمات طیبات آنجناب را که در شان ابوبکر و عمر واقع اند و در کتب اهل سنت بطرق موثقه و معدله موجود بلکه متواتر و مشهور بر شماریم کتابی حافل جداگانه باید پرداخت و دفتری بالاستقلال مقابل نهج البلاغت رضی باید ساخت **سوال** اگر گوئی که روایات شیعه در باب شکایت و تظلم که در کتب ایشان مرویست اگر همه موضوع و مخترع رو سای ایشان باشد دور از عقل می نماید که این همه گروه کثیر اجماع بر افترا بر جناب امیر نموده باشند لیکن بد ایشان را منشاء غلطی خواهد بود آن منشاء غلط ایشان چیست **جواب** سابق مذکور شد که رواة ایشان بصیرفه در روایات تجسیم بداء و غیر ذلک دروغ بر ایمه بسته اند و ایمه ایشان را تکذیب فرموده حالانکه رتبه عقاید الهیه بسیار دور است از رتبه اعتقاد صحابه غایة ما فی الباب آنکه تکذیب آن روایات نیز بطریق شیعه دیگر با ایشان رسیده و روایات مطاعن صحابه را تکذیبی از طرف شیعه با ایشان نرسیده یا رسیده و در فهم ایشان تکذیب صریح آن روایات نکرده چنانچه از صحیفه کامله و نهج البلاغة منقول شده و چون همه این فرقه اجماع دارند بر بغض صحابه و اعتقاد بد در حق ایشان مکذب آن روایات را چرا روایت کنند و اظهار نمایند پرورش دروغ اوایل خود بر همه را منظور افتاده از نیجه این دروغ اجماعی این فرقه گردیده و دروغهای دیگر را مثل تجسیم و بدا و الجنسی روایت کنند و بعضی تکذیب نمودند و معهذا اصل منشاء غلطی هم دارند و آن آنست که جناب امیر در خطب خود که در نهج البلاغه رضی آنها را جمع نموده خطب

دیگر آنکه مبین مراد حضرت امیر مکذب گمان شیعه بود اسقاط و حذف نموده مثل آنچه در ستایش ابوبکر گذشت شکایت قریش بیان
میفرماید و دعای بد برایشان می کند این فرقه بنا بر سوء ظن خود می فهمند که مراد ازان خلفاء ثلاثه و اعوان ایشان باشند حاشا
و کلا بلکه مراد حضرت امیر نوجوانان قریش اند که در زمره صحابه نبودند بلکه ایام خلافت خلیفه اول و ثانی را هم در سن تمیز و شعور نه
بودند بلکه در ایام خلافت امیر المومنین بعقل و رشد ناقص پیدا کرده در امور عظام در آمدند و فیما بین حضرت امیر و یاران و دو
او یعنی طلحه و زبیر و ام المومنین شکر رنجها و ناخوشیها احداث کردند و باعث فساد عظیم گشتند و باز در نصرت امیر و معاونة آنجناب
و اطاعت او امر و نواهی آن قدوة الاصحاب بنحو تقاعد و تکاسل پیش آمدند تا آنکه معاویه باغی و لشکرهای او بر بلاد مسلط شد
و غیر از نواح کوفه و عراق و خراسان در حیطه تصرف حضرت امیر نماند و در روایات صحیحه ثابت است که چون حضرت امیر در گشتگاه
حرب جمل سیر فرمود عبد الرحمن ابن عتاب ابن اسید را یافت که از جانب ام المومنین رض مقتول شده بود تلهف بسیار فرمود
و گریه نمود و گفت هذا یعسوب قریش ثم قال جدعت انفی و شفیت نفسی اصل داء عضال شیعه همین است که کلام حضرت
امیر رض را بر معتقدات خود و مزعومات چندی که از روساء ضلال فرا گرفته اند حمل می نمایند بلکه آیات و احادیث را نیز همین طور
و این داء عضال را علاجی نیست و الا چه امکان که صحابه کرام که حقتعالی در وصف ایشان میفرماید الزمهم کلمة التقوی
و کانوا احق بها و اهلها و نیز در حق شان میفرماید اشداء علی الکفار رحماء بینهم و نیز می فرماید حبب الیکم الایمان و زینه فی قلوبکم
و کره الیکم الکفر و الفسوق و العصیان مصداق این قسم مخالفت رسول الله صلی الله علیه وسلم و ایذاء خاندان او توانند شد
کسی را این عقیده باشد لابد تکذیب قران و احادیث متواتر نموده باشد و العیاذ بالله دلیل پنجم آنکه حضرت امیر ادعاء امامت نمود
معجزه موافق دعوی کرد مثل قلع باب خیبر و برداشتن صخره عظیمه و محاربه جن و رد شمس پس در دعوی خود صادق باشد پس امام
باشد و این روش کلام ماخوذ است از استدلال اهل سنت در اثبات نبوت پیغمبر خود صلی الله علیه وسلم لیکن مشابهه در محض
اسلوب سخن است نه در صحت مقدمات زیرا که اول در صحت اثبات امامت معجزه حرفست چه معجزه برای اثبات نبوت است نه برای
اثبات امامت و دیگر مناصب شرعیه مثل قضا و افتا و اجتهاد و سلطنت ناحیه و امارت لشکر و وزارت و امثال ذلک دوم جهت آنکه
که چون بعثت نبی بلا واسطه از جانب خدا است پس اثبات او بدون تصدیق خدا بخلق معجزه نمی تواند شد بخلاف این مناصب که بگفته
و تفویض او بامت ثابت می شوند و نیز وجه دلالت معجزه بر صدق نبی محض جریان عادت الهی است و چون این عادت در حق انبیا
جاری است نه در حق غیر ایشان پس دلالت نیز منحصر در حق انبیا باشد شاهد این سخن آنکه اگر شخصی بر شخصی دعوی کند و معجزه اثبات
دعوی نماید هرگز در شرع معتبر نخواهد شد زیرا که طریق اثبات دعوی در شرع شاهد و بینه است نه اظهار معجزه و علی هذا القیاس در جمیع
معاملات و چون امامت نیز وابسته بتعیین پیغمبر صلی الله علیه وسلم یا باختیار اهل حل و عقد گردید معجزه دران دخیل نمی تواند گشت دوم آنکه
امامت در خلافت خلفاء ثلاثه کذب محض و افترا بحت است که روایات امامیه هم مکذب آنست و وجوب تقیه مبطل آن و وصیت
آنحضرت صلعم بحضرت امیر بالسکوت صریح منافی آن و اینهمه امور نزد امامیه کالوحی المنزل من السماء ثابت اند سیوم آنکه ظهور خوارق
و کرامات از جناب مسلم النبوت است لیکن از خلفاء ثلاثه و صحابه دیگر و صلحاء امت نیز متواتر و مشهور است و قلع باب خیبر در زمان حیات
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بود امکان دعوی امامت دران وقت گنجایش ندارد و اما محاربه جن پس در کتب اهل سنت ازان اثری

نیست محض روایت شیعه است که چون آنحضرت صلعم در غزوه بنی المصطلق برآمد جبرئیل عم در راه خبر رسانید که در فلان چاه جنیان جمع
شده و می خواهند که بر لشکر شما کیدی کنند پس آنحضرت صلعم امیر را فرستاد و امیر آنها را بقتل رسانید اگر این روایت صحیح باشد نیز
معجزه پیغمبر خواهد بود و کرامت امیر رض و چون در وقت امامت نبود نشانه امامت چگونه تواند شد که مقارنت معجزه با دعوی شرط است
بالاجماع و علی بن عیسی اردبیلی در کشف الغمه آورده است که این محاربه بامر پیغمبر بود پس بلاریب معجزه پیغمبر صلعم شد و رفع صخره عظیمه نیز
در کتب اهل سنت موجود نیست در کتب شیعه امامیه زیدیه دیده شد اخطب خوارزم که زیدی است در کتاب خود چنین آورده است که چون
توجه حضرت امیر بسوی صفین شد یاران از تشنگی بهم رسیده و آب نایافت شد پس امیر رض فرمود تا موضعی را بکاوند نزدیک دیری که
در آن وادی می بود پس در اثنای کافتن سنگی کلانی ظاهر شد و از نقل آن سنگ عاجز شدند و خبر با میر رسانیدند پس خود فرود آمد و آنرا برداشت
و تا مسافت دراز برتافت و زیر آن سنگ چشمه آبی ظاهر شد شیرین و سرد همه مردم لشکر از آن آب خوردند و سیر شدند و چون راهب دیر این
امر را مشاهده نمود اسلام آورد و گفت ما در کتب قدیمه یافته ایم که شخصی چنین و چنان نزد این دیر نزول خواهد کرد و این صخره را خواهد برداشت و
آن شخص بر دین حق خواهد بود بالجمله اگر این کرامت هم ثابت شود مثل سایر کرامات آنجناب رض خواهد بود دعوی امامت در نیجا مذکور نیست
و نه در مقابله اهل شام این قصه بوقوع آمده و اگر در مقام تحدی اهل شام این قسم معجزه ظاهر میشد موجب خنکی چشم اهل سنت می گردید و با
مدعای شیعه مناسبتی نداشت زیرا که درینوقت بالاجماع امامت حق حضرت امیر رض بود و جانب ثانی باغی و خلاف حق و اما رد شمس پس
اکثر محدثین اهل سنت مثل طحاوی وغیره تصحیح آن کرده اند و از معجزات پیغمبر است بلاشبهه که آن وقت فوت نماز از حضرت امیر بدعای آنجناب
واقع شد تا نماز عصر را ادا فرمود در آنوقت دعوی امامت کجا بود و مقابل و منکر کدام دلیل ششم آنکه گویند در حضرت امیر رض هیچ یک از
مخالف و موافق چیزی که موجب طعن و قدح باشد روایت نکرده بخلاف خلفاء ثلاثه که مخالف و موافق قوادح بسیار در ایشان روایت
کرده اند که سلب استحقاق امامت آنها کند پس حضرت امیر رض که سالم از قوادح امامت است متعین باشد برای امامت
خبطی واقع است زیرا که کسانی که بامامت خلفاء ثلثه قایل اند یعنی اهل سنت معتزله هرگز قوادح ایشان روایت نکرده اند آری شیعه بسبب
بغض و عنادی که با خلفاء ثلاثه دارند بعضی چیزها را مطاعن قرار داده اند در حقیقت آنچه ها مطاعن نیستند چنانچه در باب مطاعن بیاید
ان شاء الله تعالی و اگر آنچیزها از قبیل مطاعن باشند در انبیا و ائمه نیز مطاعن خواهند بود بلکه اگر کتب شیعه را کسی نیک مطالعه کند
از مطاعن انبیا و ائمه مملو و مشحون یابد چنانچه قدری کافی ازان در ابواب سابقه گذشت و آنچه گفته اند که در حضرت امیر رض هیچ یک از
مخالف و موافق قدحی روایت نکرده خبطی دیگر است زیرا که اگر مراد از مخالف اهل سنت اند پس کذب صریح است زیرا که اهل سنت معتقد
صحت امامت آنجناب اند چرا قوادح روایت کنند و اگر مراد خوارج و نواصب اند پس ایشان خود دفاتر طویله و طوامیر کثیره مثل جهری ظلمانی
خود درین باب سیاه کرده اند و ایراد آن خرافات درین رساله هر چند سوء ادب است اما بنا بر ضرورة نقل کفر کفر نباشد چیزی از کتب ایشان
بطریق نمونه نقل می کند باید دانست که مطاعن حضرت امیر رض در کتاب عبد الحمید مغربی ناصبی دو قسم یافته می شود قسمی آنست که نواصب
متفرد اند بروایة آن و اهل سنت و شیعه که محبین آنجناب اند انکار آن می کنند و این قسم را اعتبار نیست زیرا که افترا و بهتان آنهاست
الزام بآن عاید نمی شود مثل شرکت در قتل عثمان رض و شرکت در قذف عائشه رض و نزول والذی تولی کبره منهم له عذاب عظیم قسم دوم
آنست که در کتب شیعه و اهل سنت بطریق صحیح ثابت است و این قسم البته جواب طلب است چنانچه شیعه و اهل سنت هر دو متمسک اند

جواب آن شده اند شریف مرتضی در تنزیه الانبیاء والائمه از علماء شیعه وابن حزم در کتاب الفصل از علماء اهل سنت بسیاری را
ازان مطاعن دفع نموده اند از انجمله آنکه سلاح ع ومال عثمان رض را بعد از قتل او متصرف شده حالانکه مال مسلمان بهیچ وجه حلال نمی شود
هرچند وارثان او طلبیدند بایشان نداد چنانچه ولید بن عقبه درین باب شعرے چند گفته است ع الا ان خیر الناس بعد ثلثة
غارتم لاح نجم راقبه بنی هاشم ردوا سلاح ابن اختکم ولا تنهبوه لا تحل مناهبه بنی هاشم لا تعجلونا فانه سواء علینا قاتلوه وسالبه وانا
وایاکم وماکان منکم کصدع الصفا لا یرأب الصدع شاعبه بنی هاشم کیف التعاقد بیننا وعند علی سیفه وحرائبه لعمرک لا انسی ابن
اروی وقتله وهل ینسین الماء ما عاش شاربه هم قتلوه کی یکونوا مکانه کما فعلت یوما بکسری مرازبه از انجمله آنست که در حق امهات
الاولاد مذاهب مختلفه اختیار نمود و بر چیزی قرار نگرفت اول قایل بود بصحت بیع ع انها باز در عهد عمر رض چون اجماع بر بطلان بیع شد
در اجماع داخل شد باز در خلافت خود بصحت بیع فتوے داد ولهذا قاضی شریح بالمشافهه با آنحضرت بحث کرد و گفت که رأیک فی
الجماعة احب الینا من رأیک وحدک حال آنکه خود گفته است ع ان ید الله علی الجماعة وغضب الله علی من خالفها ونیز در قران موجود است
ومن یتبع غیر سبیل المؤمنین الآیه پس صریح مخالفت اجماع نمود واز انجمله آنست که در مسئله توریث جد قضایای مختلفه فرمود و بر هیچ یک قرار
نگرفت حالانکه خود فرموده است که من اراد ان یتقحم جراثیم جهنم فلیقل فی الجد واز انجمله آنست که در بخاری است ان علیا اتی بزنادقة فحرقهم بالنار
ابن عباس نیز این مقدمه انکار عظیم کرد و حضرت امیر رض را نیز بران ندامت فرمود وقصه احراق بنار در کتب شیعه نیز موجود است شریف مرتضی
در تنزیه الانبیاء والائمه روایت کرده که ان علیا حرق رجلا اتی غلاما فی دبره وحدیث صحیح مجمع علیه است که لا تعذبوا بالنار واز انجمله آنست که شخصی
در حد خمر شصت تازیانه زد وچون آنشخص بمرد دیت او داد وگفت که انما دیته لان هذا شیء فعلناه برأینا حال آنکه خود در عهد عمر رض در حد خمر مشوره
داد که شصت تازیانه مقرر باید کرد باین دلیل که انه اذا سکر هذی واذا هذی افتری پس در اجتهاد خود شک داشت واز انجمله آنست
که ولید بن عقبه را چهل تازیانه زد وبس کرد بس مداهنه کرد در حد الهی برای خاطر عثمان رض که ولید بن عقبه قرابت باو داشت
واز انجمله آنست که شخصے که اقرار بجد با القصاص نموده بود قصاص از و معاف فرمود و این خلاف حکم شرعست
که النفس بالنفس واز انجمله آنست که مولاة حاطب را رجم نمود حال آنکه او کنیز بود بر کنیز رجم نیست واز انجمله آنست
که زید بن ثابت او را الزام صریح داد در باب مکاتب که هو عبد ما بقی علیه درهم ومذهب امیر رض این بود که هو بقدر ما ادی حر وبقدر
ما لم یؤد عبد کما هو منقول فی الصحاح از انجمله آنست که اول تحکیم حکمین کرد بعد ازان میفرمود لقد عثرت عثرة لا انجبر سوف اکیس بعدها واستمر
واجمع الامر الشتیت المنتشر حال آنکه نقض تحکیم جایز نیست واز انجمله آنست که شعبی روایت کرده که ان علیا قطع ید السارق من اصول الاصابع
پس اقامت حد سارق ندانست وجاهل باقامت حدود لایق امامت نیست از انجمله آنست که شهادت صبیان بعض بر بعض قبول نمود
حالانکه بالبداهت گفته صبیان را اعتباری نیست وخدای تعالی میفرماید واستشهدوا شهیدین من رجالکم الایه واز انجمله آنست که اخذ
نصف دیه چشم از قصاص گیرنده اعور مقرر فرمود حال آنکه صریح خلاف شرع است العین بالعین واز انجمله آنست که حد سارق
بر صبی نابالغ اقامت نمود چنانچه در کتب شیعه موجود است حال آنکه خود روایت فرمود رفع القلم عن ثلثة عن الصبی حتی یبلغ
الخ واز انجمله آنست که روی محمد بن بابویه القمی فی الفقیه انه جاء رجل الی امیر المؤمنین ع واقر بالسرقة اقرار القطع ید الذی قطع
یده ومداهنت در اقامت حدود کسری است واز انجمله آنست که چون نجاشی حارثی شاعر را گرفته آوردند که در ماه رمضان شراب

شرطیت بدلیل آنکه ابوبکر ارث جده معلوم نبود چون مغیره بن شعبه و محمد بن مسلمه با آن خبر دادند قبول کرد حالانکه ابوبکر باجماع نواصب در
خوارج مجتهد بود و دیت دادن مجدور و نفی الخمر نیز بنابر احتیاط بود نه بنابر شک در اجتهاد خود و عمل بالاحتیاط کمال تقوی و ورع است
که شان حضرت امیر و امثال اوست و ولید بن عقبه را از آنجهت اکتفا بر چهل تازیانه فرمود که در شهادت حد او شبهه راه یافته بود زیراکه
یک شاهد شهادت بر شراب خوردن داد و یک شاهد بر قی کردن خمر چنانچه خود حضرت عثمان این شبهه را در حد معتبر نداشت و فرمود که ما تقیاها
الا و قد شربها اما حضرت امیر بنابر احتیاط اکتفا بر اقل حدین فرمود و معاذ الله که حضرت امیر در اقامت حد پاس اقرابت عثمان نماید
حالانکه عثمان بکمال تاکید بر استیفاء حد آورده چنانچه کتب سیر و تواریخ متفق علیها بین النواصب و اهل السنة برین دلالت دارند و معاف کردن
قصاص نه از حضرت امیر بود بلکه از اولیاء مقتول بود بمشوره حضرت امیر زیراکه این قصه در کتب معتبره چنین روایت شده که شخصی شخصی دیگر
را در خرابه کشت از راه عداوتی که با او داشت و قاتل فرار کرد چون اولیاء مقتول برای تلاش او رسیدند متصل آن خرابه خرابه دیگر بود که شخص
دیگر در آنجا کارد رنگین بخون در دست گرفته بول می کرد آن شخص را گرفته آوردند و جامهای او نیز بخون رنگین بود چون بحضور حضرت امیر
غیر از اقرار چاره ندید و گفت آری من کشته ام هرچه حکم شرع باشد تابع آنم زیراکه لوث صریح و شاهد صحیح دارم مرا از مقتل مقتول با این حالت
گرفته اند جای انکار نیست درین هنگام قاتل آن مقتول برین ماجرا اطلاع شد و خود دویده آمد و بحضور حضرت امیر در محکمه اقرار نمود که یا امیر
کشنده آن شخص منم و این بی گناه مفت گرفتار شده مرا بقصاص رسانید و این را خلاص کنید حضرت امیر از شخص اول پرسیدند که قصه تو
چیست و ترا چه در پیش آمد که اقرار کردی او گفت یا امیر المومنین من در خانه خود گوسفندی را ذبح کرده بودم و مرا اصلا برین ماجرا اطلاع نبود
و جامهای من بخون آن گوسفند رنگین بود و کارد خون آلوده بدست من بود آن گوسفند را پاک میکردم که یک ناگاه مرا بول گرفت در آن
خرابه برای قضاء حاجت بول داخل شدم دیدم که شخصی کشته افتاده است ترسیدم از آن خرابه برآمده در خرابه دیگر که متصل بود بول
کرده میخواستم که بخانه خود درروم و باز به پاک کردن آن گوسفند مشغول شوم که ناگاه وارثان مقتول رسیدند و مرا گرفته آوردند چون
دیدم که علامات قتل همه در من موجود اند غیر از اقرار چاره ندیدم حضرت امیر تحمید الهی بجا آورد و آن قاتل را تحسین و ستایش فرمود که هرچند
تو یک کس را کشتی لیکن یک کس را جان بخشیدی اگر نمی رسیدی و اقرار نمیکردی این بی گناه مفت کشته می شد تو شایان آنی که قصاص
از تو معاف باشد اولیاء مقتول چون این کلام حضرت امیر را شنیدند از خون او درگذشتند و قصاص معاف کردند پس درین قصه اصلا جای
طعن نیست و رجم مولاة حاطب جائز است که بعد از اعتاق او باشد یا حضرت امیر را کنیز بودن آن مولاة اطلاع نشده باشد و مناظره زید
بن ثابت و الزام دادن او در یک مسئله موجب حقارت حضرت امیر نمی شود که اتباع حق شان اهل الله است از خلیفه ثانی عمر ابن الخطاب
نیز منقول است که گفته یک زن قایل شده و فرموده کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال و نقض تحکیم وقتی لازم آید که حکمین
حکم بفکر و تامل چیزی قرار میدادند و انفصال میدادند چنین یک حکم از جانب معویه بود و حکم دیگر را بمکر و فریب از جا برد و او را فرصت تامل و فکر نداد
تحکیم متحقق نشد تا نقض آن لازم آید و قطع سارق از اصول اصابع بخطاء جلاد بود نه بفرموده حضرت امیر تا جهل او لازم آید و شهادت
صبیان بعض بر بعض در اموری که فیما بین آنها جاری شود در مذهب ما هم نزد امام مالک مقبول است و آیه و استشهدوا مخصوص است
بغیر امور صبیان زیراکه حضور بالغین در ملاعب صبیان متعذر است مثل آنکه شهادت کفار بعض بر بعض مقبول است پس جای طعن نیست لانه مذهب
بعض المجتهدین و اخذ نصف دیه چشم اعور بنابر دقت فقهیه است زیراکه عین اعور منحصر در یک فرد است پس حکم عینین دارد پس صاحب

بران اجماع دارند متبین شد که حضرت امیر را امام برحق بلا فصل و امامت خلفاء ثلثه باطل است ولی اصل مذهب قدر مشترک گفتگوی اهل سنت اتفاق
مبین شد و مخالفت اینفرقه بجمیع فرق عباد و اختصاص آنها بانصوص کتاب و اقوال عترت طاهره ظاهر گشت اما بعد ازین قدر مشترک پس اختلاف
کثیر در میان فرق ایشان واقع است و بعضی ایشان مر بعض دیگر را تضلیل و تکفیر و ابطال و تشنیع نموده و کفی الله المؤمنین القتال درین جا کتاب که گفتگوی
شیعه و سنی است آوردن این اختلافات ضرور نیست و نه از اختلافات اهل سنت را ضرری که آنست خرد و ندان سنگ لیکن بنابر آنکه کثرة
الاختلاف فی شیء دلیل کذبه بنقل اقوال ایشان در شروط و معنی امامت و تعیین ائمه و عدد آنها منظور افتاده تا امارات کذب این مذهب از جهات
کثیره قایم شوند و طعنی که بر اهل سنت بابت اختلاف فقهی می نمایند بر ایشان منقلب گردد بافحش وجه زیرا که اختلاف ایشان در اصول خود است
و اختلاف اهل سنت در فروع و ادیان انبیای سابقین در فروع مختلف بوده اند و در اصول متفق مانده قوله تعالی شرع لکم من الدین ما وصی به نوحا
الآیة پس دینی که اصول آن مختلف فیه باشد طرفه دینی است که شیعه را هیچ یک از انبیای ماضین نسبت به جماعه اسلام پوشیده نیست که نزد غلاة
معنی امامت محض حکومت و اجرا احکام و اوامر و نواهی آن و شانی است از شیون الوهیت و غیر غلاة گویند که معنی امامت نیابت پیغمبر
است در امور دین و دنیا و زیدیه قاطبة عصمت را در امام شرط نه اند و نص را نیز در حق او ضرور نه انگارند و افضلیت را نیز لازم نشناسند بلکه
خروج بسیف و اظهار را از عمده شرائط امامت اعتقاد کنند و برین مطالب دلیل اقامه نمایند و اسماعیلیه سوای نزاریه عصمت را شرط کنند و نزاریه اجابت
کنند و نفی و گویند که امام غیر مکلف است بفروع و آنچه کند از لواطت و زنا و شرب خمر همه او را جایز است و شیخ الطائفه ابوجعفر طوسی از
شیخ خود که ابو عبد الله محمد بن النعمان بغدادی ملقب بمفید است در تهذیب نقل آورده که او گفت ابو الحسن هارونی در اول اعتقاد مذهب شیعه
داشت و قایل بامامت بوده آخرها چون بسبب اختلاف کثیر امامیه برو التباس واقع شد و اخبار این گروه را بشدت مختلف و متناقض
و متعارض یافت رجوع کرد و شافعی شد و کسانی که در مدت عمر ازو تلمذ و مستفید بودند نیز باتباع شیخ خود برگشتند و ازین مذهب بیزار
و فی الواقع هر که در مذهب خوب غور کند و بر اخبار اصحاب این مذهب و اختلاف اقوال ایشان مطلع شود بیقین بداند که سبیل نجات درین طریق
مسدود و راه اخلاص از مضیق تعارض درین مذهب مفقود است ناچار ترک آن نماید و بمذهب دیگر رجوع کند تفصیل این اجمال آنکه
اینها از ائمه خود روایات متعارض بسیار دارند از هر امام مخالف امام دیگر و مخالف کتاب الله و سنت رسول الله صلعم روایت کنند و احتمال نسخ
درینجا منتفی است زیرا که ناسخ کلام نبی جز نبی دیگر نمی باشد و امام را نیز نرسد که نسخ احکام الهی یا سنت پیغمبر نماید و الا امام نباشد چه ظاهر
است که امام نایب پیغمبر است نه مخالف او و نه نبی مستقل و نیز اگر بنسخ قایل شویم لابد امام متاخر را ناسخ کلام امام متقدم خواهیم گفت پس
ما را عمل بر روایات امام متاخر باشد حال آنکه در جاهای بسیار اجماع فرقه بر روایت متقدم است و نیز نسخ در احکام مؤبده جایز نیست و الا تکذیب
معصوم لازم آید حال آنکه در احکام مؤبده نیز اختلاف روایات ایشان واقع است پس احتمال نسخ خود بالکلیه زایل گشت و وجوه ترجیح
احد الخبرین علی الآخر بجهت توثیق روات ایشان مطعون اند زیرا که کتابی چند را کالوحی المنزل من السماء قرار داده اند و آنچه کسی می آرد دیگری
او را ابرحاک می شمارد پس اگر باعتقاد عوام ایشان همه را موثوق داریم ترجیح یکی بر دیگری نمی تواند شد و اگر گفته بعض اخباریین در حق
بعض دیگر قبول داشته طعن و جرح شروع کنیم همه مطعون و مجروح خواهند شد پس سبیل ترجیح پیدا نشد ناچار تساقط روایات
لازم آمد و منجر بتعطیل احکام گردید و این همه در روایاتی که فقه ایشان است که اثنا عشریه باشند مثلا کلینی از ائمه روایت
دارد مخالف روایت دیگر مثلا قمی باسناد صحیح روایت کرده اند که المذی لا ینقض الوضوء و شیخ دیگر باسناد صحیح روایت می کند

می‌کنند که نقض الوضوء و جماعتی گویند که سجده سهو در نماز واجب نمی‌شود و جمعی روایت می‌کنند که واجب می‌شود و ایمه هم سجده سهو کرده اند و بعضی
روایت کنند که شعر خواندن وضو را می‌شکند و جمعی روایت کنند که نمی‌شکند و جمعی روایت کنند که اگر در حالت نماز مصلی بریش خود یا بدیگر اعضای
خود بازی کند نماز تباه می‌شود و جمعی روایت کنند که اگر بخایه و ذکر بازی کند نیز نماز جایز است و مثل مشهور است کجا ریش و کجا خایه و این حالت
در جمیع اخبار ایشان یافته می‌شود نه در یکدو خبر چنانچه کتاب من لا یحضره الفقیه بران گواه است و اگر اخبار و روایات جمیع فرق شیعه را در نظر آریم عجیب
تلاطمی و حیص و بیصی در جمیع اصول و فروع ظاهر میشود که نهایتش پیدا نیست و بعضی از علمای ایشان که متصدی جمع بین الروایات شده اند طرفه
سحرکاریها بعمل آورده اند از جمله اینها سر دفتر این کار شیخ الطایفه محمد بن الحسن الطوسی است صاحب تهذیب و استبصار و منتهی سعی این مرد این
است که حمل بر تقیه میکند حال آنکه در بعضی جاها چیزی را حمل بر تقیه کرده که مذهب هیچ مخالف نیست یا مذهب ضعیفی است که از مخالفان یک
دو کس بیش آن مذهب را اختیار نکرده و ظاهر است که ایمه عظام باینقدر هم جبان و خایف نبودند که توهم آنکه شاید کسی این مذهب داشته باشد و این
وقت حاضر شود عبادات خود را باطل و فاسد سازند معاذ الله من سوء الاعتقاد فی جناب الایمة والاولیاء و بعضی جاها یک جمله را از خبر
حمل بر تقیه نموده و مدلول جمله ثانیه را که مخالف مذهب اهل سنت است بر حال خود داشته اگر تقیه بود در یک جمله تقیه نمودن و در جمله دیگر
اظهار کردن چه معنی داشت آیا حضرات ایمه را بی عقل اعتقاد می‌کنند معاذ الله من ذلک مثاله خبر علی رضی الله تعالی عنه ان النبی صلی الله علیه
وسلم امره بغسل الوجه مرتین و تخلیل اصابع الرجلین حین غسلهما حال آنکه غسل الوجه مرتین مذهب شیعه است نه مذهب سنیان که اجماع بر
سنیة تثلیث دارند پس جمع لازم آمد در میان اظهار و تقیه و در بعضی جاها تاویلات رکیکه ارتکاب نموده که کلام امام را از مرتبه بلاغت بحد کج سوقیان
انداخته از انجمله است تاویل ایشان کلمه حضرت سجاد را که در دعا میفرمود الهی عصیت و ظلمت و توانیت و این دعا از ایمه دیگر هم در کتب صحیحه
مرویست و بر هر دو تقدیر صدق و کذب منافی عصمت است و محل محل تقیه نبود زیرا که حالت مناجات بود با عالم السر و الخفیات گویند که مراد حضرت
ایمه اینست که الهی ان شیعتنا عصوا و ظلموا و توانوا لکن رضینا بهم شیعة و رضوا بنا ایمة فحالنا حالهم و حالهم حالنا سبحان الله اگر این اتحاد در میان
شیعه و ایمه ثابت است چرا عصیان و ظلم و توانی شیعه با یمه سرایت کرد و طاعت و عدل و عبادت و قنوت ایمه در ایشان سرایت نکرد
احکام شیعه بر ایمه غالب آمد و احکام ایمه مغلوب شد معاذ الله من سوء الاعتقاد و هر گز این قسم تاویلات از محاورات عرب بهم سلیقه و مسائل
یافته نمی‌شود و رکاکتها نحوی که در ینجا لازم آمد پوشیده نیست از حمل تاء متکلم واحد بر جمع و صیغه تکلم بر غیبت و اضافه متکلم فعل غیر را بسوی
نفس خود و جعلاً سببیة و امریة و مثل این کلام فاسد را بکسانی که در مرتبه اقصی از بلاغة بودند نسبت می‌کنند و باعث چه شد که حضرات
ایمه نسبت ظلم و عصیان بشیعه خود نمودند و خود را باین نسبت آلوده فرموده منکر ان عصمت را دست آویز محکم و عروة الوثقی عنایت ساختند
و باعث بر تکلم باین جمع کثیر یک دو کلمه که هیچ ضروری نبود گشتند دیگر آنکه بر ظاهر هویداست که در مسایل فرعی در قرون اولی اختلافها واقع شد
اهل سنت هم با یکدیگر در ان مسایل اختلافها دارند و اختلاف فرعی را نقصانی نمی‌انگارند و نه یکدیگر را باهم مصاحبه و معانقه در ین باب می‌نمایند
بلکه مناظره و محاجه در فروع در زمان اول خیلی رایج و کثیر بود و هر کس اظهار مذهب خود و اقامت دلائل بران می‌نمود از قرن صحابه گرفته تا وقت
عباسیین هر دو مات و زد و خورد در میان آمده بید غدغه و بیوسوسه اجتهاد و استنباط و ترجیح اقوال خود و تضعیف دلایل خصم عمل می‌کردند
حضرات ایمه را چه باعث بود که در مسایل فروعیه تقیه فرمایند و اظهار حکم منزل ننمایند حال آنکه حضرت امیر رضی در زمان خلیفه ثانی و خلیفه
ثالث رضی در مقدمه بیع امهات اولاد و تمتع حج و دیگر مسایل مناظرها نموده و از جانبین بعنف و خشونت نوبت رسیده و

مجلس دم نزده علی الخصوص خلیفه ثانی رض که بزعم شیعه هم درین باب جلی الانقیاد پیشه بود هرکه پیش او دلیلی از کتاب و سنت ذکر میکرد قائل
میشد حتی که زنی از زنان عوام او را در مقدمه مغالات مهر الزام داد او قائل شد و گفت که کل الناس افقه من عمر رض حتی المخدرات فی الحجال الی
قصه را شیعه در مطاعن او شمرده اند پس چرا حضرت امیر رض در آن وقت در مسایل فروعی تقیه نماید و اظهار حکم منزل من الله که بر ذمه او واجب
بود ترک دهد و نیز ائمه پیشین مثل حضرت سجاد و باقر و صادق و کاظم و رضا همه مقتدایان و پیشوایان اهل سنت بوده اند که علمای ایشان مثل
زهری و امام ابوحنیفه و امام مالک تلمذ از انجناب کرده اند و صوفیه آن وقت مثل معروف کرخی و غیره از انجناب فیض اندوخته و مشایخ
طریقت سلسله الحضرات را بسلسلة الذهب نامیده و محدثین اهل سنت از ان بزرگواران در هر فن خصوصا در تفسیر و سلوک فی دفتر احادیث
روایت کرده چه احتمال است که این حضرات ازین مردم خوف کنند و تقیه نمایند اگر ازین مردم احتمال تقیه باشد از رجال شیعه احتمال تقیه
اقوی خواهد بود سبحان الله از کجا بکجا افتادیم سخن در ان بود که امامیه و سایر فرق شیعه را در اصل امامت بعد از حضرت امیر رض اختلافی است که حد
ندارد و منجر شد باختلاف روایات باز بر سر مطلب رویم باید دانست که امامیه قایل اند بانحصار ائمه در عدد معینی مثل فرق ثلثه اسماعیلیه لیکن با هم در عدد
اختلاف دارند بعضی گویند پنج اند و بعضی گویند هفت و بعضی گویند هشت و بعضی گویند دوازده و بعضی گویند سیزده و غلاة گویند که ائمه الهیه
اند اول ایشان محمد صلی الله علیه وسلم الی الحسین ع ثم من صلح من اولاد الحسین ع الی جعفر بن محمد رض و هو الاله الاصغر و خاتم الآلهة ثم بعده نواب و
هم من صلح من ابناء جعفر و فرقه از غلاة بآن رفته اند که امام درین امت دو کس اند محمد صلی الله علیه وسلم و علی رض و باقی نواب ایشان اند هرکه لیاقت
اینکار داشته باشد از اولاد علی رض و حلولیه گویند که امام کسی است که اله در وی حلول کند و بیان اختلاف ایشان در باب اول گذشت و کیسانیه گویند
که امام بعد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم علی است باز محمد بن الحنفیه و مختاریه از جمله کیسانیه گویند که بعد از علی حسن ع و بعد از و حسین ع و بعد از و محمد بن
الحنفیه است و هر فرقه از فرقه شیعه از امام مزعوم خود اخبار و روایات در احکام شریعت نقل کنند و تواتر آنرا دعوی نمایند پس فرقه اولی از
کیسانیه گویند که محمد بن الحنفیه بعد از موت پدر خود ادعای امامت نمود و پدر او بر امامت او نص فرموده بود و فرقه ثانیه یعنی مختاریه گویند که او
امامت از محمد بن علی بعد از شهادت حضرت امام حسین رض واقع شده و خوارق بسیار بر وفق دعوی او روایت کنند و امامیه قاطبة گویند که محمد
بعد از شهادت حضرت امام حسین رض محمد بن علی دعوی امامت کرده بود لیکن آخرها رجوع کرده بامامت برادرزاده خود امام زین العابدین رض
اقرار آورده او ذری در معجزات سجاد روایه کرده است عن حسین بن ابی العلاء و ابی المعز حمید بن المثنی جمیعا عن ابی بصیر عن ابی عبد الله ع قال
جاء محمد ابن حنفیه الی علی بن الحسین ع فقال یا علی الست تقر انی امام علیک فقال یا عم لو علمت ذلک ما خالفتک ان طاعتی علیک و علی الخلق مفروضة
یا عم اما علمت انی وصی و ابن وصی و تشاجرا ساعة فقال علی بن الحسین رض بمن ترضی حتی یکون حکما بیننا فقال محمد بمن شئت فقال اترضی
ان یکون بیننا الحجر الاسود فقال سبحان الله ادعوک الی الناس و تدعونی الی حجر لا یتکلم فقال علی بلی یتکلم اما علمت انه یاتی یوم القیمة و له عینان
و لسان و شفتان یشهد علی من اتاه بالموافات فندنوا انا و انت فندع الله عز و جل ان ینطقه الله لنا اینا حجة الله علی خلقه فانطلقا
و صلیا عند مقام ابراهیم و دنوا من الحجر الاسود و قد کان محمد بن الحنفیه قال لئن لم یجبک الی ما دعوتنی الیه انک اذا لمن الظالمین فقال علی لمحمد
تقدم یا عم الیه لانک اسن منی فقال محمد للحجر اسالک بحرمة الله و حرمة رسوله و حرمة کل مومن ان کنت تعلم انی حجة علی علی بن الحسین الا نطقت
بالحق فبینت لنا فلم یجبه ثم قال محمد لعلی تقدم فاساله فتقدم علی فتکلم بکلام خفی ثم قال اسالک بحرمة الله و حرمة رسوله و حرمة امیر
المومنین علی و بحرمة الحسن و الحسین و فاطمة بنت محمد ان کنت تعلم انی حجة الله علی عمی الا نطقت بذلک و بینت له حتی یرجع عن رایه

را به فقال الحجر بلسان عربی مبین یا محمد بن علی اسمع واطع لعلی بن الحسین فانه حجة الله علیک وعلی جمیع خلقه فقال ابن الحنفیة عند ذلک سمعت واطعت
وسلمت وکیسانیه این دعوی را تصدیق نمایند و شهادت را انکار کنند بلکه گویند که شهادة بالعکس واقع شد و حجر اسود بدعا محمد بن الحنفیه گواهی
داد و علی بن الحسین قایل بامامت محمد بن علی شد و نیز گویند که شاهد صادق برین امر آنست که بعد ازین واقعه هرگز علی بن الحسین نام امامت بر زبان
نیاورد و سکوت اختیار نمود چنانچه امامیه نیز بسکوت او قایل اند و محمد بن الحنفیه با مختار و شیعه کوفه که در مقالات مروانیه شئون بودند
رسل و رسایل شروع کرد و همه با و رجوع آوردند نه بعلی بن الحسین با وجودیکه هر دو در یک محل و یک شهر مدینه سکونت داشتند و نذر و نیاز شیعیان
کوفه بمحمد بن علی میرسید و هرگز بعلی بن الحسین نمیرسانیدند و نه او ایشان را بخود میخواند و قاضی نور الله شوشتری در مجالس المؤمنین
نوشته است که چون محمد بن الحنفیه وفات یافت شیعه او اعتقاد امامت پسرش داشتند که ابو هاشم بود و او عظیم القدر بود و شیعه
او را تابع بودند و محمد بن الحنفیه برای او وصیت امامت کرده بود پس صریح معلوم شد که محمد بن الحنفیه از اعتقاد خود هرگز دیگر تا امامت را نجانداخت
خود سپرد و نیز قاضی نور الله کتاب محمد بن الحنفیه را که بشیعه کوفه و مختار فرستاده بود نقل نموده باین عبارت که ای مختار تو از نیکوفه برو و شیعه
ما بگو تا بیرون آمده خون امام حسین را طلب کنند و بیعت از کوفیان بستان گویند که بعد از اظهار مختار نامه محمد بن الحنفیه را اکثر مردم کوفه از سلیمان
روگردان شدند پس سلیمان به شیعه خود گفت که اگر می خواهید از قتل محمد بن الحنفیه بیرون آیید مضایقه نیست اما امام من علی بن الحسین است انتهی
کلامه و درین عبارت و روگردان شدن شیعه کوفیه از سلیمان صریح دلالت برین است که محمد بن الحنفیه از معتقد خود برگشته بود و نیز قاضی
از ابو المؤید خوارزمی که زیدی است نقل می کند که مختار سرهای امرای شام را با تحفه و سی هزار دینار زر در محمد بن الحنفیه فرستاد نه بخدمت امام زین
العابدین و چون بنا به این موهبت دو رکعت نماز گذارده امر کرد تا روس شامیان را بیاویزند و اهل بیت او را ازین مانع آمده فرمود که تا آنها را دفن
کنند انتهی کلامه حالا عقیده مختار اظهر من الشمس معلوم شد که او معتقد امامت محمد بن علی بود بنا بر آنکه هیچ خوفی و ترسی از و نداشت تا بدل معتقد
امامت حضرت سجاد باشد و بنا بر ضرورت تقیه بظاهر محمد بن علی را امام گوید حالا کلام دیگر از قاضی نور الله باید شنید و مدعا باید فهمید قاضی
نور الله در احوال مختار از علامه حلی نقل میکند که در حسن عقیده او شیعه را سخنی نیست غایة الامر چون بعضی از اعمال
داشته اند او را بذم و شتم تناول می نمودند و حضرت امام محمد باقر برین معنی اطلاع یافته شیعه را از تعرض مختار منع نمود که او کشندگان
ما را کشت و مبلغها بما فرستاد انتهی کلامه درینجا عاقل را غور دیگر کار است معلوم شد که انکار امامت امام وقت موجب بد گفتن در حق
شخص نمیشود بلکه محبت خاندان رسول را ملاحظه باید کرد و جهاد اعدای الله و کفره و فجره را ذلیل کردن و از آنها انتقام گرفتن و اعلاء
کلمة الله کردن موجب خوبی و نجات شخص است و افعال شنیع را که ازان شخص صادر شود در پرده ستر و صیانت نگاه داشتن ضرور است
همین است مذهب اهل سنت در حق معاویه و عمرو بن العاص که منکر امامت امام وقت خود بودند و بجناب رسول صلعم محبت داشتند
و جهاد اعدای الله نمودند و مبلغهای کلی بازواج مطهرات و بحضرت امام حسن و حسین میفرستادند باز از سخن دور افتادیم و تقریب کلام
را در محل دیگر بسر دادیم الحاصل مطلب آنست که کیسانیه باین دلایل و شواهد قایل نمی شوند برجوع محمد بن الحنفیه از دعوی امامت والله اعلم
بحقیقة الحال و فرقه کیسانیه از محمد بن علی خوارق و کرامات خارج از حد قیاس عقل روایت کنند و متواتر انکارند و گویند که بعد از و
ابو هاشم بنص او امام شد و بعد از ابو هاشم باهم اختلاف دارند چنانچه در باب اول گذشت و زیدیه گویند که بعد از امام حسین زید
بن علی بن حسین امام شده و بامامت علی بن الحسین قایل نشوند زیرا که خروج بسیف نزد ایشان شرط امامت است و سکوت

رہیم ینسلون و یقولون متی ہو قل عسی ان یکون قریبا یوم یدعوکم فتستجیبون بحمده و تظنون ان لبثتم الا قلیلا من بعید ناقل الذی فطرکم اول مرة و ضرب لنا مثلا و نسی خلقه قال من یحیی العظام و هی رمیم قل یحییها الذی انشاها اول مرة ثم الی ربکم تحشرون و الیه ترجعون قال رب ارجعون لعلی اعمل صالحا فیما ترکت کلا انها کلمة هو قائلها و من ورائهم برزخ الی یوم یبعثون و در این عقیده فاسده خود تمسک این فرقه با چیزی است که از فلاسفه فرا گرفته اند و در شرع آن امور باطل اند و اصلی ندارند مثل کرویت اسمان و امتناع خلا و غیر ذلک گویند که اگر عالمی دیگر موجود شود مثل این عالم بشکل کره خواهد بود و دو کره متماثل با یکدیگر نمی توانند چسپید مگر بوقوع فرجه میان هر دو و در صورت وقوع فرجه خلا لازم می آید و درین استدلال چند جا غلط افتاده اول آنکه چه ضرور است که عالم تمام کره باشد زیرا که دلایل هندسیه که بر کرویت قایم شده اند مقتصر اند بر کرویت افلاک متحرکه و جایز است که این افلاک متحرکه بعض عالم باشند دوم آنکه امتناع خلا ممنوع است و دلایلی که بر امتناع آن قایم کرده اند همه مقدوح اند سیوم آنکه اگر دو کره را بالای یکدیگر یا پهلوی یکدیگر بنهیم البته وقوع فرجه ضرور است و اگر یکی از دو کره مرکوز باشد در ثخن کره دیگر که ثخن و مساوی ثخن هر دو باشد و قطر او مساوی قطر هر دو باشد یا ثخن و قطر او زاید باشد بر ثخن و قطر هر دو چنانچه تداویر که نزد ایشان مرکوز اند در ثخن خوارج وقوع فرجه لازم نمی آید زیرا که محل فرجه مملو است از ثخن این کره محیطه و خود فلاسفه گفته اند که قطر تدویر مریخ اعظم است از قطر ممثل شمس پس جایز است که تمام عالم معلوم ما گو که آن یک کره باشد واقع در ثخن کره دیگر و همچنین عوالم دیگر باشند چهارم آنکه وجود عالمی دیگر باین معنی معاد در کار نیست بلکه درین عالم تغیر و تبدیل واقع شود و عناصر همه مستحیل بناریت شوند و افلاک همه بهشت و باغ گردند و در جوف همین عالم و مواد فلکیه و عنصریه از نو رنگی دیگر و صورتی دیگر القا شود که مرکبات و معادن و نباتات و حیوانات و انسان در افلاک پیدا شوند و هر آسمان بهشتی گردد و همچنین دوزخ شود قوله تعالی یوم تبدل الارض غیر الارض و السموات و برزوا لله الواحد القهار و وجود جنت و نار قبل از وقت بعث منافی انبساط و امتداد انها نیست در آن وقت اصل خلقت این چالاکی باشد **عقیده**

دوم بر خدا تعالی بعث عباد واجب نیست که در ترک آن قبحی باشد عقلا آری موافق وعده او بعث و حشر و نشر شدنی است تا خلف وعده لازم نیاید و همین است مذهب اهل سنت و امامیه قایل اند بوجوب بعث بوجوبا عقلیا و آیات کثیره که دلالت دارند بر آنکه بعث و معاد از ... الهی است و در آخر آن آیات ان الله لا یخلف المیعاد و امثال این عبارات واقع اند صریح تکذیب این عقیده ایشان است و در الهی بر خدا معنی ندارد و متمسک امامیه درین باب عقلیات ناقصه خود است گویند که هر گاه تکلیف بندگان باوامر و نواهی کرده ... و عقاب بر معصیت نکند ظلم لازم آید و ظلم قبیح است اعتقاد آن در جناب الهی قبیح تر و ثواب و عقاب بدون بعث نمی تواند شد پس بعث ... و بطلان این استدلال پوشیده نیست بچند وجه اول آنکه ظلم از خالق و مالک متصور نیست چه هر چه خواهد در ملک خود تصرف فرماید دوم آنکه اگر ظلم متصور است مثل مالکان مجازی ثواب بر طاعت ندادن ظلم نیست مثلا شخصی بنده خود را آنچه ضروریات معاش است ... بکاری که بمقدار طاقت اوست و او آن کار را سر انجام دهد هیچ اجر و مزدوری بر آن شخص واجب نشود باجماع العقلا و کسی او را در ترک اثابت ملامت نکند و ترک عقاب بر معصیت خود بالبداهت ظلم نیست بلکه عفو و احسان است و از حق خود گذشتن است کسیکه ... بغایت سفیه باشد و سابق در الهیات از حضرت امیر و حضرت سجاد بتواتر منقول شده که اگر حق تعالی عابد ترین بندگان خود را معذب سازد و کافر ترین را مغفور کند آن همه عدل باشد نه ظلم بالجمله فرق شیعه را درینجا بدستور سایر عقاید ضروریه افراط و تفریط پیش آمده امامیه افراط نموده بر ذمه خدا البعث و معاد را واجب انگاشته اند و فرق مرقومه در اول باین تفریط پیش گرفته انکار بعث نموده اند و متمسک هر دو گروه عقلیات ناقصه خود است چنانچه خرف امامیه مذکور شد و فرق مرقومه می گویند که اگر بعث و معاد واقع شود الزام

آیا تعذیب اجزاء بدن مومن صالح کلا او بعضا و تنعیم اجزاء بدن کافر کلا او بعضا هو خلاف العقل والشرع لازم با نصوصیت بیان کرده اند که شخصی شخصی را خورد و بر همین خوردن مداومت کرد تا آنکه نطفه او از اجزاء ماکول پیدا شد و از ان پسری متولد گشت پس اجزاء بدن او یا معذب خواهند بود یا منعم اگر معذب اند اجزاء ماکول در ضمن او معذب شده اند و اگر منعم اند اجزاء بدن ماکول منعم شدند گو آن ماکول مستحق تعذیب باشد در صورت اول یا لیاقت تنعیم نداشته باشد در صورت ثانی گوئیم خدا قادر است برآنکه بدن آکل را تا آن مدت از تحلل محفوظ دارد تا وقتیکه اجزاء ماکول تماما منفصل شده بیرون روند یا آکل را تا آن مدت عقیم سازد و نطفه از و متولد نشود و اگر متولد شود باحتلام یا بنوع دیگر بیرون رود و از ان ولد متعلق نگردد و وجود این قسم شخصی که مدت دراز گوشت انسان می خورده باشد و از و پسری بوجود آمده بکدام دلیل معلوم است و امکان محض کفایت نمی کند لان الدلیل معارضة والمعارض مستدل لا یکفیه الاحتمال والوقوع ممنوع این است طریق جدل و تحقیق آنست که بعضی اجزاء بدن انسان ماکول نمی تواند شد و آن روح هوائی است که موت در عرف عام عبارت از بر آمدن اوست و در ان بنوعی تصرف نتوان کرد که جزو بدن دیگر شود و نیز اجزاء بسیار از ماکول قبل از اکل بتحلل جدا شده رفته است و در علم الهی هر یک از ان اجزاء ممتاز است در وقت حشر همان را جمع کرده با روح هوائی مخصوص ربط داده بدنی قایم خواهند کرد و خلاصه کلام آنست که معذب و منعم روح است زیرا که متالم و متلذذ اوست اما بواسطه بدن و بدان را که بدون روح جماد است تالم و تلذذ غیر معقول است و در ایلام و تلذیذ بدن ما کفایت می کند پس اگر بدن اولش باقی باشد و در ایلام و تلذیذ او محذوری لازم نیاید برهمان اکتفا خواهند نمود والا بدن دیگر برای او مخلوق خواهد شد خواه ابتدا خواه آنچه از بدن او متحلل شده بود قبل از اکل آکل و بواسطه آن تنعیم و تعذیب خواهد شد و این از باب تناسخ نیست زیرا که تناسخ انتقال ارواح است در ابدان دنیوی برای استکمال و اینجا تعلق است ببدن اخروی برای جزاء و حفظ بدن بعینه در جزاء ضرور نیست بلکه قبض و بسط ابدان و زیادة و نقصان در اجساد متواتر است و در آیات قرآنی نیز منصوص کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها لیذوقوا العذاب و مثالش از شاهد آنکه اگر شخصی لباسی پوشیده بود و مصدر جنایت شد و در ان حالت گرفتار آمد او را در همان لباس تعذیب می کنند و اگر مصدر جنایت شده بود در حالت لبس و از حمام او را عریان گرفتند لباس دیگر بقدر ستر عورت او را پوشانیده سیاست می نمایند به این نسبت بروح حکم لباس دارد و نسبت بشخص حکم جسم گرفته و لباس بدل شخص صاحب لباس را چه خلل شد و لهذا در عرف از ابتدای سن طفولیت تا آخر شیخوخیت با وصف تبدل اجزاء بدن و تحلل آن در امراض و ریاضات شخصیت شخص باقی می ماند و انتقال شخصی هرگز در خیال نمی آید و احکام آن شخص در تعذیب و تنعیم با وصف این تبدل بر او جاری می نمایند بلا نکیر و بعضی امامیه زیدیه تمسک می کنند بآیات داله برآنکه دار آخرت جزاء اعمال است کقوله تعالی جزاء بما کانوا یعملون و قوله الیوم تجزی کل نفس بما کسبت لا ظلم الیوم و قوله فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و گویند از ین آیات مستفاد می شود که عمل سبب جزاء است پس اثابه مطیع و عقاب عاصی واجب باشد گوئیم این آیات دلالت بر وقوع جزاء و وصول ثواب و عقاب بمقابله اعمال می کند در وجوب ثواب و عقاب بر خدا اصلا دلالت ندارد مثلا اگر شخصی شخصی را اجیر گرفته بود و قول و قرار نکرده بر خدمت او یا بر تقصیر او در انعام او کند یا سیاست نماید می توان گفت که این انعام جزاء خدمت بود و این سیاست جزاء تقصیر حالانکه وجوب هیچ یکی از ین هر دو بر ذمه او نیست و نیز اگر عقاب واجب می شد بر معاصی مرتکب کبیره را واجب می شود و در قرآن نص صریح بر عدم وجوب اوست و وقوع عفو فضلا عن وجوب عقاب قال الله تعالی ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء **عقیده سیوم**

آنکه عذاب القبر حق است و جمهور اهل سنت و اکثر فرق شیعه منکر عذاب القبر حتی زیدیه نیز و در قرآن مجید آیات بسیار دلالت بر ثبوت
عذاب القبر و تنعیم القبر می کنند قوله تعالی مما خطیئاتهم اغرقوا فادخلوا نارا و الفاء للتعقیب بلا مهلة و الصیغة للمضی پس معلوم شد
که دخول نار بعد از اغراق بلا فصل واقع شده است در زمان ماضی و قوله النار یعرضون علیها غدوا و عشیا در این آیه عطف عذاب قیامت
بر عذاب عرض صریح است در مغایرت اخبار و احادیث از پیغمبر صلی الله علیه وسلم و ائمه درین باب متواتر اند و تنعیم قبر نیز در آیات بسیار است منها قوله تعالی
لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون و منها قوله یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین فانه قبل
یوم القیمة بیقین زیرا که روز قیامت بر همه احوال او و مغفرت و اکرام او معلوم خواهد شد و منکرین مجازات قبر تمسک کنند بسمع و عقل اما
السمع فقوله تعالی لا یذوقون فیها الموت الا الموتة الاولی پس اگر در قبر حیاتی می بود البته موتی هم در عقب او می بود لثبوت الاحیاء یوم القیمة
بالاجماع پس دو موت می شد و جواب آنکه در قبر احیاء و اماتت حقیقة نیست بسبب انعکاس اشعه روح بر بدن تعلقی پیدا
می شود که تعذیب و تنعیم بدن بآن ممکن باشد تا معنی حیات متحقق باشد بلکه آن تعلق شبیه است بتعلق عاشق به معشوق یا مالک بمملوک یا
صاحب خانه بخانه که آلت تعذیب و تنعیم می تواند شد و این هم در صورتی است که آن بدن قائم باشد و گرنه والا عذاب و نعمت روح راست که نفس
مجرد است و بدن حقیقی او و روح هوائی است و روح هوائی را تعلق میکنند به بدنی دیگر از عالم مثال یا مرکب از اجزای جمادات بهیئتی و شکلی که بینندهٔ آن
در میان آن بدن و بدن دنیاوی حاصل شود و این از باب تناسخ نیست زیرا که حقیقت تناسخ انتقال روح است از بدنی بتدبیر بدنی دیگر بطریق
تغذیه و تنمیه و این تعلق مخصوص است بانبیاء علیهم السلام و تلامذه ایشان چنانچه طبرسی در تفسیر خود آورده است که شیخ الطائفه ابو جعفر طوسی فی کتاب تهذیب
الاحکام بسند خود روایت می کند از علی بن مهزیار عن القاسم بن محمد عن الحسین بن احمد عن یونس بن ظبیان قال کنت عند ابی عبد الله جالسا
فقال ما یقول الناس فی ارواح المؤمنین قلت یقولون فی حواصل طیر خضر فی قنادیل تحت العرش فقال ابو عبد الله سبحان الله المؤمن اکرم علی
الله من ان یجعل روحه فی حوصلة طایر یا یونس المؤمن اذا قبضه الله تعالی صیر روحه فی قالب کقالبه فی الدنیا فیاکلون و یشربون فاذا قدم علیهم
القادم عرفوه بتلک الصورة التی کانت فی الدنیا و عنه عن ابی عمیر عن حماد عن ابی بصیر قال سألت ابا عبد الله عن ارواح المؤمنین فقال
صور ابدانهم لو رأیته لقلت فلان انتهی نقلا عن الطبرسی و لیکن چون در عرف تعلق روح را ببدن مطلقا از هر نوع که باشد از آن هم حیات می گویند در بعضی
آیات و احادیث این تعلق را بحیات تعبیر کرده اند و قطع این تعلق را در مدت ما بین النفختین موت گفته قوله تعالی ربنا امتنا اثنتین و احییتنا اثنتین الآیه
این هم در صورتی است که از موتة اولی یک فرد موت مراد باشد محتمل است که مراد از موتة اولی جنس موت باشد که سابق از زندگی بهشت است خواه
یکبار باشد خواه دوبار پس درین صورت تمسک ایشان از اصل باطل شد و فی شواهد الربوبیة للصدر الشیرازی اعلم ان الارواح ما دامت ارواحا لا تخلو
من تدبیر اجسام لها و الاجسام قسمان قسم تتصرف فیه النفوس تصرفا اولیا ذاتیا من غیر واسطة و قسم تتصرف فیه تصرفا ثانویا بالعرض بواسطة
جسم آخر قبله و القسم الاول لیس محسوسا بهذه الحواس الظاهرة لانه غائب عنها لانها انما تحس بالاجسام التی هی من جنس ما تحلها من هذه
الاجرام التی کالقشور و یؤثر فیها سواء کانت بسیطة کالماء و الهواء او مرکبة کالمولید و سواء کانت لطیفة کالارواح البخاریة او کثیفة
کهذه الابدان اللحمیة الحیوانیة و الاجساد النباتیة فان جمیعها ما یستعملها النفوس و تتصرف فیها بالواسطة و اما القسم الاول المتصرف فیه النفوس
فهو من الاجسام النوریة الاخرویة بحیوة ذاتیة غیر قابلة للموت و هی اجل رتبة من هذه الاجسام المتقدمة التی یوجد بهما دون الروح التی تسمی
بالروح الحیوانی فانه من الدنیا و ان کان شریفا لطیفا بالاضافة الی غیره و لهذا یستحیل و یضمحل سریعا و لا یمکن حشره الی الآخرة و لذا

کلامنا فیه من حیاة الاجسام الاخرة وهی تحشر النفوس تحد معها و یبقی بقائها انتهی و اما محصل آنچه ذکر سوال و جواب تکلم و لذت و الم و ادراک بعد موت
بر حیات اند و حیات با فساد بنیه و بطلان مزاج ممکن نیست پس این امور میت را ممکن نیست جواب این آنست که میت بمعنی بدن است نه روح و
فساد بنیه و بطلان مزاج همه بر بدن واقع شده است نه بر روح آری روح را برای تالم و تلذذ جسمانی و اعمال حواس تعلق ببدن خود و یا
یا بدن دیگر مثالی برای تعلق تدبیر و تصرف و تغذیه و تنمیه خواهند داد و حاصل آنکه چون روح از بدن جدا شد قوای نباتی از وی جدا می شوند و قوای
نفسانی و حیوانی و اگر وجود قوای نفسانی و حیوانی فیضانا با بقا مشروط باشد بوجود قوی نباتی و مزاج لازم آید که ملایکه را شعور و ادراک و حس
و حرکه و غضب و نحو منافر نباشد پس حال ارواح در عالم قبر مثال حال ملایکه است که بتوسط شکلی و بدنی کار میکنند و مصدر افعال حیوانی و نفسانی
میگردند بی آنکه نفس نباتی همراه داشته باشند فرق همین است که ملایکه را موافق اعمال تنعیم و تعذیب نیست و ارواح را حسب اعمال او تنعیم و تعذیب
خواهد بود و نیز گویند ما می بینیم شخصی را که مرده بر زمین افتاده است یا مصلوب بر جذع مدتی بر آن جذع مانده تا آنکه اعضا و اجزاء او همه متلاشی
شده و هرگز دروی حیاتی و قیامی و قعودی و تحرکی و کلامی و سوالی و جوابی و نه چیزی از آثار این امور دریافته شده بلکه بر سینه او چند دانه خردل
پاشیده ایم و آن دانهارا بحال خود یافته ایم و نیز کافر را بعد از موت تجسس کردیم و دست رسانیدیم اصلا احراق در وی نمی یابیم جواب این
شبهه از تقریر سابق معلوم شد که الله تعالی روح آن میت را بقدری که ادراک و تالم و تلذذ از وی حاصل شود ببدنی از ابدان عنصریه موجوده
یا مثالیه مخترعه متعلق میسازد و این کار سرانجام میفرماید و محسوس نبودن این حرکات دلالت بر عدم وقوع آنها نمی کند زیرا که ذوات و
اشخاص ملایکه و جن را بحواس ادراک نمی کنیم چه جای حرکات و معهذا واقع اند بلا شبهه عند الملیین و نیز نایم در خواب خود را می بیند که با زنی خوش
شکل جماع میکند و معانقه و بوس و کنار بعمل می آرد حتی که انزال و احتلام هم میشود و تلذذ هم بر میدارد و اثر این امور اصلا دیگران بر وی
ادراک نمی کنند و نیز حکما و فلاسفه باعانت روحانیات کواکب و حرکات آنها قایل اند و هیچکس را محسوس نمی شود چنانچه از ثابت بن قره
در باب ثانی این نقل گذشت و خدا تعالی قادر است بر آنکه دانها خردل را بر سینه خودش باقی دارد و روح آن میت را باوصف تعلقی که
ببدن خود پیدا کرده منعم و معذب گرداند نهایت کار استبعاد است و هو لا یسمن و لا یغنی من جوع چون شی در حیز امکان
عقلی آمد و صادق بآن خبر داد واجب القبول گشت خواه مالوف و عادی باشد و خواه نباشد احوال ولایات سردسیر نزد سکان ولایات
گرم سیر در استبعاد و استعجاب همین مرتبه دارد مروی شده که مجوسی نزد خلیفه ثانی آمد و همراه خود دستکاسه آورد که پر از آتش بود گفت شما گفته است
که هرکه از دنیا بی ایمان رود او را آتش می سوزد خلیفه ثانی گفت بلی مجوسی گفت اینک سر پدر و برادر مادر من است دست خود را بر آن بنه و اثر
سوزش از آن دریافت کن خلیفه ثانی بر خاست و قطعه آهن و سنگ نزد آن مجوسی آورد و گفت که ای مجوسی دست برین هر دو بگذار هیچ
اثر گرمی می یابی گفت نه هر دو سرد اند باز گفت که این آهن را برین سنگ بزن بمجرد زدن آتش بلند برآمد گفت این آتش از کجا برآمد مجوسی
گفت که درین هر دو آتش کامن بود بسبب تحک ظهور نمود گفت پس چرا انکار میکنی که شاید درین سرها هم آتش کامن باشد و دست
ترا محسوس نمی شود مجوسی توبه کرد و باسلام مشرف شد فرق اینست که سنگ و آهن را باهم سودن موجب ظهور آتش کامن آنهاست
و در بدن کافر بوجهی کمون آتش است که اصلا دریافت نمی توان شد تا ثقلین در حجاب غفلت محجوب باشند وجه می توان گفت که در حق مر
که بخارات حاره یا ماده ملتهبه در قلب یا دیگر اعضا او سوزش می کند چنانچه صاحب اخس و امثال او را می باشد و هرگز بر بدن او گرمی
محسوس نمی شود و چون علم قبر احوال متاثری مجازات است اظهار اسرار او نمودن و کشف امراد کما ینبغی در تعالم کردن ایمان

ایمان بالغیب منافی است و دار التکلیف را که مبنا او بر امتحان عقل است نه بر عیان حس مضاد و مناقض و معهذا برای تنبیه مکلفین
احوال قبر هم گاه گاه بر مردم منکشف می شود و در منامات بلکه در یقظه نیز احوال بعضی موتی از خوبی و بدی ظاهر می گردد لهذا اصل تنعیم
و تعذیب بعد از موت نزد جمیع فرق عقلا متیقن و مقطوع به است و از نیست که هر فرقه از هنود و مسلمان و غیرهم در امداد و اغاثت مردگان
خود بفاتحه و نذور و صدقات مشغول اند اگر خوف و رجا از ان عالم ندارند اینهمه برای چیست **عقیده چهارم** آنکه آنچه در قرآن و احادیث
وارد شده است از سوال و حساب و وزن اعمال و دادن نامهای حسنات و سیئات و صراط و حوض و شفاعت همه بر ظاهر آنست ماول بمعانی
دیگر نیست و همچنین جنت و نار حق است و موجود است و تفاصیل جنت و نار مثل اشجار و انهار و حور و قصور و فواکه و ثمار و عقارب و
حیات و اودیه و عقبات و نضج جلود و تبدیل آن بجلود دیگر همه برحق است و همین است مذهب اهل سنت و اکثر فرق روافض مثل بدعیه
و اسماعیلیه این خبرها را انکار کنند و تاویل نمایند و آیات صریحه قرآنی و روایات صحیحه خاندانی در تکذیب ایشان دو گواه عادل بس است
عقیده پنجم آنکه تناسخ باطل است اکثر فرق شیعه مثل قرامطه و کاملیه و منصوریه و مفضلیه و غیرهم گویند که ارواح تناسخ می کنند
و انتقال می نمایند از بدنی ببدنی و معاد عبارت از همین انتقال است پس ارواح کامله بعقاید حقه و طاعات انتقال می کنند ببدن
شخصی که صاحب ثروت و نعمت است و صاحب عافیت و صحت مزاج است مانند سلطان و امیر همین است معنی جنت و ارواح ناقصه
انتقال می نمایند ببدن شخصی که صاحب فقر و مرض و مبتلا بغموم و احزان است و گاهی تنازل می کنند بابدان حیواناتی که مناسب
ایشان باشند در اوصاف مثل موریچه برای حریص و شیر و پلنگ برای شجاع و متکبر و خرگوش و مانند آن برای جبان و روباه برای
مکار و غدار و بوزنه برای مسخره و خرس برای دزد و طاوس برای خود دار و معجب و این عقیده در اصل ماخوذ از هنود است و بعضی نصوص
قرآنی را بتحریف لفظی و معنوی بر آن حمل می نمایند مثل و ما من دابة فی الارض و لا طائر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم حالانکه معنی آیه آنست که جانوران
چرنده و پرنده انواع جداگانه اند مثل بنی آدم در آنکه هر یک را خواص و احکام و اتفاقات مناسبه لخلقته او داده اند و اگر مراد
تناسخ باشد لازم آید که هیچکس از جانوران خلقت ابتدائی نباشد همه افراد حیوان در اصل آدمیان باشند که بطریق تناسخ
حالانکه مذهب اهل تناسخ این نیست و مثل کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها که در حق دوزخیان [illegible] در حق ارواح
در دنیا و مثل کلما ارادوا ان یخرجوا منها اعیدوا فیها که صریح ضمیر راجع بنار اخروی است و همچنین احادیثی که دلالت کنند بر تبدل
در روز قیامت و حشر مردم در صور مختلفه بمدعای ایشان مساسی ندارد زیرا که حقیقت تناسخ آنست که در همین عالم انتقال روح
از بدنی ببدنی واقع شود نه در عالم آخرت و احادیث دلالت برین دارند نه بر آن نیز تناسخ این است که بدن ثانی بجمیع اجزائه مغایر بدن
اول باشد نه انبساط و امتداد اجزاء بدن اول یا تبدل صورت و شکل همان اجزا و معهذا ادله قطعیه قائم اند بر آنکه جزاء اعمال بتناسخ محال
است زیرا که در حالت جزا یافتن تکلیف محال است و بدون تکلیف سابق جزا محال و این هر دو محال در صورت لازم می آید بیان ملازمت آنکه
اگر شخصی اعمال نیک یا بد کرد و شد پس روح او اگر بعد از موت منتقل شد ببدن دیگر انسانی پس درین حالت هم مکلف است و هم مجزی زیرا که
هر فرد انسانی مهمل و بی تکلیف نمی ماند اگر در بدن انسانی غیر مکلف مثل صبی یا مجنون یا در بدن حیوانی منتقل شد لابد بعد از موت این
منتقل خواهد شد ببدن دیگر انسانی مکلف یا غیر مکلف یا بدن حیوانی و او را تنعم و تالم در ان بدن هرچه خواهد آمد پس از جهت جزائیت
مجزی خواهد شد حالانکه سابق تکلیف نداشت و اگر این تنعم و تالم اتفاقی است در مقابله عمل نیست پس طریق جزا طریق جزا نماند

زیرا که جزا برای عبرت و تنبیه است و چون بیگناهان هم در پیش آمد آنچه گناهکاران را در پیش می‌آید عبرت چه حاصل شود و مثل در اصل مخلوط و مشتبه گشت و همچنین آنچه مطیع را رسید غیر مطیع را هم رسید تعظیم و اکرام او حاصل نشده و نیز اگر مومنین و صالحین بلکه انبیا و ائمه را در ابدان خاصه متنعمین مثل سلاطین و امرا تناسخ واقع شود لازم آید که ارواح این گروه بعد از موت ثانی معذب شوند و از سعادت بشقاوت انتقال کنند و با وجود تعظیم و تکریم مستحق اهانت و تذلیل گردند و اگر در ابدان متنعمین صلحا و انبیا واقع شود لازم آید که صلحا و انبیا و ائمه در عصر کمتر از عصر سابق نباشند بلکه مساوی یا زاید و معهذا اکثرهم متنعم و آسوده و هو خلاف الواقع و نیز تعلق روح ببدن هر چند مقارن تنعم و آسودگی باشد از بعضی الام خالی نمی‌باشد مثل جوع و وجع و مرض و امثال ذلک پس تعذیب مطیعین و انبیا و ائمه لازم آید که ظلم صریح است و همچنین تعلق روح ببدن هر چند مقارن تالم باشد خالی از راحتی هم نمی‌باشد و لو فی بعض الاوقات پس تنعیم فراعنه و جبابره لازم آید و نیز اگر ابدان غیر متناهی اند پس قدم نوع انسانی لازم آید بلکه در هر زمان نقصان ابدان انسانی از زمان سابقش محال باشد و اگر بحدی منتهی شوند لازم آید خلو مکلف از مجازات در صورت انقطاع لاحق و خلو بدن از تکلیف در صورت انقطاع سابق و هر دو در صورت انقطاعین و اگر گویند که نزد انقطاع النوع امر مجازات منتقل بمعاد شود و در آخرت جزا یابند گوییم جزای اعمال سابقه اعمال بدن اخیر منتهی و منقطع بود و جزای اعمال واقعه در بدن اخیر جزای ابدی و دائم باشد اگر اول مقتضای عدل بود ثانی ظلم شد و اگر ثانی مقتضای عدل بود اول ناقص افتاد و همچنین اگر گویند در ابتدای نوع تنعم و تالم اتفاقی بود نه بطریق جزا گوییم پس در حق طبقات متاخر ظلم شد زیرا که از تنعم ابتدائی و اتفاقی محروم ماندند و در حق طبقه اولی نیز ظلم شد که بدون تقصیر ایلام کردند بالجمله تناسخ را بطریق جزا قرار دادن صریح مخالف قواعد عقلیه عرفیه است و در مقام ابطال همین قسم از تناسخ مقصود است

عقیده ششم آنکه اموات را قبل از قیامت رجعت نیست در دنیا امامیه قاطبة و بعضی فرق دیگر هم از روافض برجعت بعضی اموات قایل اند و گویند که پیغمبر و وصی و سبطین او و اعدای ایشان یعنی خلفای ثلثه و معاویه و یزید و مروان و دیگر امویه و قاتلان ائمه بعد از خروج مهدی همه زنده شوند و قبل از حادثه دجال بر همه ازین مقصیر و ایشان را تعذیب واقع شود و قصاص بگیرند و باز بمیرانند و در قیامت باز زنده نمایند و این عقیده صریح مخالف کتاب است که در آیات کثیره رجعت را باطل نموده من ذلک قوله تعالی قال رب ارجعون لعلی اعمل صالحا فیما ترکت کلا انها کلمة هو قائلها و من ورائهم برزخ الی یوم یبعثون و تمسک باین لفظ است که من ورائهم برزخ الی یوم یبعثون پس جای گفتن شیعه نیست که رجعت برای عمل صالح محال است و رجعت برای قصاص و اجرای حد و تعزیر محال نیست زیرا که آخر آیه منع رجعت مطلقا میفرماید شریف مرتضی در رسایل ناصریه گفته است که در زمان مهدی ابوبکر و عمر را بر درختی صلب کنند بعضی گویند که آن درخت قبل از صلب سبز و تازه خواهد بود و بعد از صلب خشک خواهد شد پس بسبب این جمعی کثیر گمراه خواهند شد و خواهند گفت که این بیچاره ناظلم واقع شد که این درخت سبز خشک گشت و بعضی گویند که آن درخت پیش از صلب خشک خواهد بود و بعد از صلب تر و تازه و سبز خواهد گشت و باین سبب بسیار خلقی بسیار خواهد شد و طرفه این است که در این دروغ هم با هم اختلاف کرده اند و جابر جعفی که از قدمای این فرقه است گوید که امیر المومنین رجوع خواهد کرد بدنیا و دابة الارض که در قرآن واقع است اشاره باوست معاذ الله من سوء الادب زیدیه قاطبة منکر رجعت اند و انکار شدید نموده اند و در کتب ایشان بروایات ائمه رد این عقیده بوجهی مستوفی مذکور است پس حاجت رد این خرافات اهل سنت را نماند و کفی الله المومنین القتال و قد قال الله تعالی هو الذی احیاکم ثم یمیتکم ثم یحییکم ثم الیه ترجعون و دلیل عقلی موافق اصول امامیه بر بطلان این عقیده آنکه اگر بیش از انقضای دنیا اینها را در مقام حد و قصاص تعذیب واقع شود و باز در آخرت اعاده عذاب شود ظلم صریح لازم آید پس لابد در آخرت معذب نخواهند شد و ایشان را تخفیفی عظیم از عذاب مستمر و دائم و راحتی ابدی حاصل خواهد شد و آن منافی ... شد علی خلاف ...

خیانت و عظم جرم است قال الله تعالی و لعذاب الآخرة اشد و ابقی و نیز اگر تعذیب ایشان در دنیا فقط ایلام و ایذاء ایشان مقصود است آن خود در عالم برزخ
نیز حاصل است فالاختیار عبث و العبث قبیح یجب تنزیه الله عنه و اگر اظهار خیانت ایشان بر مردم است پس اولی و احق باین اظهار کسانی بودند که در زمان
ایشان بودند و معتقد حقیت خلافت ایشان و ممد و ناصر و معین ایشان پس در آنوقت حضرت امیر و سبطین را قدرت این انتقام بایستی داد تا بقیه امت
در ضلالت نمی افتاد و اگر دوره ایشان بسر رسید و اینقدر تاخیر انتقام که اکثر امت گذشت و اصلا بر بطلان و فساد اعمال ایشان مطلع نشد
خلاف حکمت و صلاح است پس ترک اصلح لازم آمد و اگر کاش اینهمه در آخرت شود که اولین و آخرین جمع باشند و همه برین جزا و قصاص
مطلع شوند باز هم فی الجمله وجهی دارد در اکثر امت نشد و در آخرت که مجمع عظیم است اینها را پاک و صاف کرده خواهند برداشت اگر چندی از حضار
آنوقت که دم آخرین دنیاست بر خیانت و گناه ایشان مطلع شدند چه حاصل که مثل انقلابات دیگر این را هم خواهند فهمید و عبرت نخواهند گرفت
و نیز اگر اینها را در آنوقت زنده کنند ممکن است که ابوبکر را از عمرو و عمر را از معاویه تفرقه نماید و امتیاز بدهد را همین احتمال خواهد بود که چندے را
باین نام مسمی کرده مثل یزیدی و شمرے که در ایام عاشورا می سازند و می کشند توطیه بسته اند برای تشفی خاطر خود و اگر گفته امام مهدی و دیگر ائمه
درین باب کافی باشد که فلانی ابوبکر است و فلانی عمر است پس چرا گفته ایشان در بطلان امر خلافت و غصب و ظلم ایشان مقبول نباشد که حاجت
باحیاء اموات افتد و نیز در خصوص پیغمبر و وصی اینها را زیاده بر مردم دیگر یک موت باید چشید و ظاهر است که از دو موت هیچ المی نمی باشد ایلام دوستان خود
برای فعل عبث حقتعالی کی روا میدارد و نیز چون اینها را زنده کنند و بقراین دریابند که ما را برای تعذیب و حد و قصاص زنده کرده اند و ما باطل بودیم
و ایمه برحق ناچار از راه صدق و اخلاص توبه نصوح نمایند باز تعذیب ایشان چه قسم ممکن شود و نیز در خصوص اهانت حضرت امیر و سبطین لازم
آید که اینها باین مرتبه نزد حقتعالی زبون و ذلیل بودند که برای ایشان انتقام از دشمنان ایشان نگرفت و اینها را قدرت نداد چون بعد از هزار و چند صد
سالی امام مهدی پیدا شد فریاد او مقبول افتاد و انتقام گرفت و قدرت یافت بالجمله مفاسد این عقیده باطله زیاده از آن است که در تحریر گنجد و اول
کسیکه قول برجعت آورد عبد الله بن سبا بود اما در حق پیغمبر خاصه و جابر جعفی در اول مائه ثانیه برجعت حضرت امیر نیز قایل شد اما موقت
نکرد امام شافعی از سفیان بن عیینه روایت کند که ما در ری در منزل جابر جعفی در آمدیم از وی سخنان شنیدیم که ترسیدیم
بر ما افتد و امام ابوحنیفه گوید که ما رایت اکذب من جابر و لا اصدق من عطاء و چون نوبت بقرن ثالث رسید اهل مائه ثالثه از روافض رجعت جمیع
ایمه و اعداء ایشان نیز برای تسلی خاطر خود قرار دادند **عقیده هفتم** آنکه حق تعالی هر کرا خواهد خواست از بندگان عاصی خود عذاب کرد
و باکی هیچ و باس هیچ قهر او از آنخواهد بود لقوله تعالی یعذب من یشاء و یرحم من یشاء و امامیه اعتقاد دارند که کسی از امامیه بهیچ گناه صغیره و کبیره معذب نخواهد شد
نه در بعد قیامت و نه در عالم قبر و این عقیده اجماعی و مسلم الثبوت این فرقه است و لهذا در ترک واجبات و ارتکاب معاصی کمال جرأت دارند و این
عقیده را مدلل کنند بانکه حب علی کافی است در خلاص و نجات این نفهمیده اند که حب خدا و حب پیغمبر هرگاه در خلاص و نجات کافی نباشد حب علی چرا کافی
خواهد بود حکایت کنند که شخصی از ینفرقه در حمامی از حمامات کشمیر در آمد حمامی از وی پرسید که آغا نام شما چیست گفت کلب علی حمامی گفت که غلام علی
چرا نام نکردید که نوبت بکلب علی رسید گفت باین نیت که شاید سگ علی دانسته به بهشت دارند حمامی گفت بخیر سگ خدا را در بهشت در آمدن نیست سگ
علی را از کجا توقع دخول بهشت باید داشت حالانکه این عقیده هم خلاف اصول ایشان است و هم خلاف روایات ایشان لیکن چون دست آویز اباحت
طلبی و بهانه ترک طاعات و تکلیف کشی است آنرا تلقی بالقبول نموده اند و بعض ابله ایشان بر نجابت علم و عقل عار کرده است اما مخالفت اصول پس
از آنجهت است که امامیه هر تکب معاصی کبیره شده باشد حقتعالی او را عقاب نکند ترک واجب بر ذمه الله تعالی لازم آید زیرا که عقاب عاصی نزد

ایشان برخدا واجب است چنانچه گذشت و این را عدل نام نهاده اند و اما مخالفت روایات لیس فیه که از حضرت امیر و حضرت سجاد و ائمه دیگر
گریه و زاری و پناه گرفتن از عذاب خدا و بحرمت رسول و قران و کعبه توسل جستن در ادعیه صحیحه ایشان مرویست و چون این بزرگواران با این مرتبه
ترسان و هراسان بوده باشند کسی را چگونه بمحبت ایشان مغرور بودن و بران تکیه کردن روا باشد و در اصل این عقیده ایشان ماخوذ از یهود است و قالوا
لن تمسنا النار الا ایاما معدودات و غرهم فی دینهم ما کانوا یفترون فکیف اذا جمعناهم لیوم لا ریب فیه و وفیت کل نفس ما کسبت وهم لا یظلمون و
عمده متمسکات ایشان درین باب روایات چندی است که رؤسای ایشان برای فریفتن جهال و ضعفا اختراع کرده اند از انجمله روایة ابن
بابویه قمی است و اکثر این جنس نصوص قلب از کیسه همین بزرگ می برآید روی فی علل الشرایع عن المفضل بن عمر و قال قلت لابی عبد الله لم
صار علی قسیم الجنة والنار قال لان حبه ایمان و بغضه کفر و انما خلقت الجنة لاهل الایمان والنار لاهل الکفر فهو قسیم النار والجنة لا یدخل الجنة
الا محبوه ولا یدخل النار الا مبغضوه و دلیل کذب این روایة آن است که حضرات ائمه مخالف قران و شریعت نمی فرمایند و الا تکذیب خود و تکذیب
اباء خود کرده باشند و درین روایت بچند وجه مخالفت قواعد مقرره شریعت است اول انکه اگر حب شخصی ایمان و بغض او کفر باشد لازم نمی آید
که او قسیم جنت و نار باشد زیرا که سایر انبیا و مرسلین و ائمه و سبطین همین مرتبه دارند و قسیم الجنة والنار نیستند دوم انکه حب علی تمام ایمان نیست والا توحید
و نبوت و ایمان بمعاد و دیگر عقاید ضروریه شیعه همه باطل شوند و دیگر ائمه را بد گفتن و ایذا دادن روا باشد معاذ الله من ذلک چون تمام ایمان نشد یک
جزوی از اجزا ایمان کفایت در دخول جنت نمی تواند کرد و این بسیار ظاهر است سوم انکه این کلمه یعنی لا یدخل النار الا مبغضوه صریح دلالت
میکند بر انکه هیچ کافر مثل فرعون و هامان و شداد و نمرود و عاد و ثمود در دوزخ نخواهند رفت زیرا که مبغض علی نبوده اند و هو باطل بالاجماع چهارم انکه
اگر این هم مسلم داشتیم باز هم باید عاصی نهاد زیرا که لا یدخل الجنة الا محبوه مقتضی انیست که غیر محبین علی در بهشت نروند نه انکه هر محب علی بهشت
رود و فرق در میان هر دو مضمون بر صبیان هم واضح است پنجم انکه اگر از همه درگذشتیم لازم می آید که جمیع فرق روافض مثل غلاة و کیسانیه و ناووسیه
و افطحیه و قرامطه و باطنیه ناجی باشند و هو خلاف مذهب الامامیه چون این روایت برین قصه نشست و بهتر زین شیخ ابن بابویه روایت دیگر کرده
عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم جاءنی جبرئیل و هو مستبشر فقال یا محمد ان الله الاعلی یقرئک السلام و قال محمد نبی و رحمتی و علی
حجتی لا اعذب من والاه وان عصانی و لا ارحم من عاداه وان اطاعنی دلیل کذب این روایة آنکه درینجا معنی نبوت در حقیقت بحضرت علی ثابت
شد زیرا که حبط طاعات خاصه منکر انبیاست و تخصیص حضرت علی به پیغمبر لازم آمد زیرا که مرتبه حجت بودن او را اثبات نیست زیرا که منکر او نیز از
جمله عاصیان است و مقر او نیز از جمله مطیعان و عاصی را بحب علی از عصیان خوفی نیست و مطیع را با بغض علی از طاعت منفعتی نه و نیز معلوم
شد که نماز و روزه و حج و عبادت و بندگی همه منسوخ و باطل است و حرمت معاصی و کبایر نیز بدستور هباء منثورا غیر از حب علی و بغض او مدار جزا
نیک و بد نماند و لازم آمد که قران مجید برای ضلالت خلق نازل شده بود و اصلا حرفی بر این دران نبود در تمام قران سخنی که بکار است
یعنی حب علی و بغض علی مذکور نیست و اگر مذکور باشد بنوعی که در فهم هر کس از مکلفین در آید البته موجود نیست و تکلیف بمعانی فهمیدن را هر کس
متحمل نمیشود پس تمام قران بچیزی دعوت می کند که اصلا در آخرت بکار نمی آید محض مشقت و رنج و کلفت و ملال از ان حاصل میشود و
چیزی که در آخرت بکار آید از ان بوی نداده اند معاذ الله من ذلک کله و نیز مثل این کلام اغوا و دلیر کردن فساق و امداد نفس و شیطان
را ممکن نیست که انبیا و اوصیا که برای سد مداخل نفس و شیطان مبعوث شده اند این قسم کلام فرمایند و چون حالت این روایات معلوم
شد حالا روایة دیگر درین باب از کتب معتبره ایشان باید شنید و تناقض و تعارضی که با هم دارند تماشا نمود فمن ذلک ما روی سیدهم و

سیدہم وسندہم الحسن ابن کبش عن ابی ذر قال نظر النبی صلی اللہ علیہ وسلم الی علی ابن ابیطالب فقال ہذا خیر الاولین وخیر الاخرین من اہل السموات
واہل الارضین ہذا سید الصدیقین ہذا سید الوصیین وامام المتقین وقائد الغر المحجلین اذا کان یوم القیمۃ کان علی ناقۃ من نوق الجنۃ قد اضاءت
عرصۃ القیمۃ من ضوءہا علی راسہ تاج مرصع من الزبرجد والیاقوت فیقول الملائکۃ ہذا ملک مقرب ویقول النبیون ہذا نبی مرسل فینادی المنادی
من تحت بطنان العرش ہذا الصدیق الاکبر ہذا وصی حبیب اللہ علی ابن ابیطالب فیقف علی متن جہنم فیخرج منہا من یحب ویدخل فیہا من یبغض
ویاتی ابواب الجنۃ فیدخل فیہا من یشاء بغیر حساب این روایت صریح ناص است برانکہ بعضی عصاۃ از محبان امیر رض در نار داخل خواہند شد
وایشان را امیر خواہد برآورد وبعد از عذاب در جنت داخل خواہد فرمود پس اینجا عجب آکر از محبان او بودند پس در بہشت چرا ایشان را داخل
فرمود و اگر از محبان او بودند چرا در دوزخ درآمدہ بودند ومن ذلک ما روی ابن بابویہ القمی عن جابر ابن عبد اللہ رض قال ان رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم قال ان عبدا لمکث فی النار سبعین خریفا کل خریف سبعون سنۃ قال ثم انہ سال اللہ تعالی بحق محمد والہ ان یرحمہ فاخرجہ من النار و
غفر لہ پس این شخص اگر محب امیر بود چرا در دوزخ این مدت دراز معذب شد واگر مبغض بود چرا باز در بہشت درآمد ومغفور شد جواب این روایات
از طرف شیعہ ہمانست کہ بارہا گذشت دروغگو را حافظہ نمی باشد وبر ظاہر است کہ محبت حضرت امیر رض ہرگز فایدہ نمیکند کسی را کہ مخالفت با
عقیدہ انجناب داشتہ باشد وطریقہ انجناب را ترک دادہ بشیاطین ضلال وکذابان وضاعان اقتدا نمودہ باشد وکسیکہ منکر ولایت سبطین
وبتول ودیگر ائمہ باشد ومحبت امیر داشتہ باشد برین تقدیر لازم می آید کہ بہشتی باشد واصلا عذاب دوزخ نچشد حال انکہ ابن معلم کہ او نیز نزد
ایشان ملقب بمفید است در کتاب المعراج خود روایت نمودہ است کہ ان اللہ تعالی قال یا محمد لو ان عبدا عبدنی حتی یصیر کالشن البالی ثم اتانی
جاحد الولایۃ محمد وعلی وفاطمۃ والحسن والحسین ما اسکنتہ جنتی پس یانیہ با وصف جحود ولایۃ سبطین وغلاۃ با وجود مخالفت عقیدہ امیر باید کہ ناجی
وبہشتی باشند واگر امامیہ گویند کہ درین روایت جحود ولایت ہر پنج مذکور است کلا از الجملہ ولایت حضرت امیر ہم ہست پس شاید عدم قبول عبادات
آن شخص ہمین جہت باشد کہ جحود ولایت امیر رض میکرد گوئیم در صورت جحود ولایت محمد صلی اللہ علیہ وسلم ہم کہ مستلزم کفر است بالاجماع کافی باشد
در حبط اعمال بے انکہ جحود ولایت علی رض را مدخلی باشد پس ازینجا معلوم شد کہ درینجا جحود ولایت ہر یک فرادی فرادی منظور است وبہشت
چون این کلام منجر شد بذکر احوال فرق شیعہ غیر از اثنا عشریہ لازم آمد کہ عقیدہ اثنا عشریہ در حق انہا بیان کردہ آید باید دانست کہ اثنا عشریہ
را عقیدہ آنست کہ جمیع فرق شیعہ غیر از اثنا عشریہ مخلد در نار خواہند بود واثنا عشریہ ناجی صرف اند اینست مشہور میان انہا وابن مطہر حلی
در شرح تجرید خود گوید کہ درین فرق علماء ما را اختلاف است بعضی گویند کہ مخلد در نار اند لعدم استحقاقہم الجنۃ وبعضی گویند کہ از دوزخ
برآمدہ در بہشت خواہند درآمد وابن نوبخت ودیگر علماء ما گویند کہ از دوزخ خواہند برآمد لسبب عدم کفر وبہشت نخواہند رفت لسبب عدم ایمان
صحیح کہ مقتضی استحقاق ثواب جنت باشد بلکہ در اعراف خواہند بود وصاحب التقویم کہ از اجل علماء امامیہ است گفتہ است کہ محققین شیعہ
بہفتاد ودو فرقہ متفرق شدہ اند وناجی از جملہ آنہا اثنا عشریہ اند وباقی فرق شیعہ چندی در دوزخ معذب خواہند شد وباز بہ بہشت
خواہند رفت بالجملہ تعذیب دایمی یا تعذیب منقطع در حق محبان حضرت امیر رض بالجزم ثابت می کنند ونیز صاحب تقویم گفتہ کہ واما سائر
الفرق الاسلامیۃ فکلہم مخلدون فی النار پس ازینجا معلوم شد کہ اہل سنت نیز نزد ایشان مخلد در نار اند حال انکہ محبت حضرت امیر
را از معانا جزء ایمان می انگارند پس قاعدہ محبت حضرت امیر رض طردا وعکسا منتقض شد حالا اینمہ اسباب در گوشہ خاطر نگاہ
داشتہ دگر نقش را حوالہ شنیدن این روایات باید کرد روی ابن بابویہ عن ابن عباس رض عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہ قال

والذی بعثنی لا یعذب بالنار موحدا ابدا وروی الطبرسی فی الاحتجاج عن الحسن بن علی رض انه قال من اخذ بما علیه اهل القبلة الذی لیس فیه اختلاف ورد علم ما اختلف فیه الی الله سلم ونجی من النار ودخل الجنة وروی الکلینی باسناد صحیح عن زرارة قال قلت لابی عبد الله اصلحک الله ارایت من صام وصلی وحج واجتنب المحارم وحسن ورعه ممن لا یعرف ولا ینصب قال ان الله یدخله الجنة برحمته پس این اخبار ثلثه صریح دلالت بر نجات اهل سنت می کنند اگرچه معرفت امامت ائمه داشته باشند چه جای آنکه آنها را مستحق امامت دانند و پیشوای دین خود انگارند و محبت مفرط بهمرسانند ونیز این اخبار مبطل قول جمهور و قول صاحب تقویم اند کما لا یخفی علی من له ادنی فهم وکلام ابن نوبخت منجم که در اصل مجوسی بود و هنوز هم بقواعد اسلام اطلاع ندارد صریح باطل و بی اصل است زیرا که اعراف دار الخلد نیست در اینجا مدتی بیش کسی نخواهد ماند و اصحاب اعراف آخر در بهشت خواهند در آمد کما هو الاصح عند المسلمین **باب نهم** در احکام فقهیه شیعه

در این خلاف تقلیل کرده اند و مضمون ام لهم شرکاء شرعوا لهم من الدین ما لم یاذن به الله بر ایشان صادق آمده اما غلاة و کیسانیه پس احکام ایشان ... مفصل یافته نمی شود زیرا که علما و کتب ایشان مفقود اند لیکن اینقدر بیقین ثابت است که مختار ثقفی چیزهای بسیار از طرف خود در شریعت قرار داده بود و دعوی می کرد که بر من جبرئیل نازل می شود و وحی می آرد از همین جا فقهیات انها را قیاس باید کرد و تا کن رنگستان من بهار مرا ... و اما زیدیه پس مجتهدین ایشان احکام بسیار خلاف شریعت احداث کرده اند و در بلاد کثیره از یمن کتب و علما اینها یافته می شوند و کتاب الاحکام ایشان مشهورترین کتب است و اسماعیلیه در اکثر مسایل موافق امامیه اند قبل از خروج عبیدیان و بعد از خروج ایشان احکام دیگر اختراع کردند چنانچه بعض مسایل ایشان گذشت و قرامطه و باطنیه از سر ابطال شرایع و احکام قصد کرده اند و ترک عمل بظواهر شعار خود ساخته اند پس اینها در حقیقه اعدا اصل فقه و شریعت اند بالفعل در یمن زمانه غیر از اثنا عشریه فرقه صاحب تدوین احکام در بلاد باقی نیست لا بد نظر تعمق در کتب فقهیه ایشان نمائیم و مخالفت اسلوب ایشان را با اسلوب شرع واضح گردانیم تا عاقل بکذب و افترا و اختراع و ابتداع ایشان پی برد هرچند اهل سنت هم در مسایل فقهیه با یکدیگر مختلف شده اند لیکن هر یک تمسک بقران و احادیث و اشارات طرق متنوعه در فهم معانی و علل شرایع موجب اختلاف اینها گردیده بخلاف این گروه که اصلا شرایع مخترعه ایشان با اسلوب قران و حدیث مناسبت ندارد گویا شریعت یهودیه یا نصرانیه است یا بیدانته و شاستر هنود است یا دساتیر صابئین است و چون این مبحث بغایت تطویل می خواهد ناچار نمونه از خروار و اندکی از بسیار در اینجا ذکر نمائیم که العاقل تکفیه الاشارة اول احکام ایشان حکم است بتکفیر صحابه و خلفاء ثلثه و چندی از امهات المومنین که احب ازواج بسوی پیغمبر بودند بالاجماع و مخالفت این حکم بما انزل الله بر ظاهر و روشن است دوم تفضیل لعن عمر رض بر ذکر الله در شریعت و دین لعن ابلیس که اصل الاصول ضلال و گمراهی است و طاغوت شمرده اند چه جای آنکه از افضل طاعات ارجح دانند و در قران مجید صریح وارد است و لذکر الله اکبر سیوم آنکه لعن اعاظم مهاجرین و انصار و خلفاء ثلثه و اکثر عشره مبشره مثل طلحه زبیر و غیر هم و عایشه و حفصه را بعد از نماز پنجگانه واجب دانند و این هم مخالف اسلوب جمیع ملل و ادیان است زیرا که جمیع انبیا و مرسلین را دشمنان بوده اند مثل فرعون که سالهای آل نبی اسرائیل را انواع ایذا و رنج رسانده و قد قال تعالی واذ نجیناکم من آل فرعون یسومونکم سوء العذاب یقتلون ابناءکم ویستحیون نساءکم وقوله تعالی وکذلک جعلنا لکل نبی عدوا شیاطین الانس الخ ... در هیچ ملت و مشرب لعن یکی را از اعدا انبیا و رسل فرض نساخته و تعقیب الصلوة بآن اشتغال نفر بلکه مندوب و مستحب هم نگردانیده و بران ثواب و اجر وعده نکرده چهارم احداث عید غدیر است یعنی هژدهم ذی حجه و این عید را تفضیل داده بر عید الفطر و عید الاضحی و بعید اکبر مسمی کردن که صریح مخالف شریعت است پنجم احداث عید بابا شجاع الدین که روز قتل

لقب ابولؤلؤ گبر مجوسی قاتل عمر است یعنی روز نهم از ربیع الاول برعم ایشان روی علی بن مظاهر الواسطی عن احمد بن اسحاق انه قال هو الیوم
العید الاکبر و یوم المفاخرة و یوم التبجیل و یوم الزکوة العظمی و یوم البرکة و یوم التسلیة و این احمد بن اسحاق اول کسی است که در اسلام احداث این عید
و من بعد اتباع او شدند و بعد از زمانی تعید باین عید را نسبت بائمه شروع کردند حالانکه در اصل این عید هم عید مجوسیان است که باستماع خبر قتل امیر
المؤمنین عمر بن الخطاب بضربت مجوسی کمال فرحت و شادمانی کردند و اولاد روز انتقام و روز مفاخرت و روز تسلیه نامیدند زیرا که از دست
حضرت عمر رض بر ایشان و بر دین ایشان و بر دولت ایشان آنچه گذشته بود پیداست و لهذا درین روز این عید را قرار دادند که خبر قتل با ایشان درین روز منتج
شده بود و الا قتل حضرت عمر رض بست و هشتم ذی حجه است بلا اختلاف و دفن ایشان غره محرم پس اگر ائمه این عید رامی کردند روز را چرا تبدیل
می نمودند و خود شیعه هم باین معترف اند که این عید در زمان ائمه نبود احداث همین احمد بن اسحق است ششم تعظیم روز نوروز که از اعیاد مجوس
است قال ابن فهد فی المهذب انه اعظم الایام و این تعظیم محض اتباع رسوم جاهلیه است در اسلام و از امیر المؤمنین صحیح شده که نزد ایشان
کسی روز نوروز حلوا و فالوده آورده بود از و پرسیدند که چرا آوردی او گفت الیوم یوم النیروز فرمودند که نیروزنا کل یوم و مهرجونا کل
یوم و این اشاره بدقیقه ایست یعنی خوبی روز نوروز از همین است که آفتاب از معدل النهار بحرکت خاصه خود برسکان ربع مسکون شمالی متوجه
و نزدیک می آید و باین سبب در ابدان و اجسام حرارت پیدا می شود و نامیه دوران می کند و نفس نباتی را تازگی بهم می رسد و این معنی در طلوع هر روز
تر متحقق است زیرا که آفتاب بحرکت اولی که اسرع و اظهر حرکات است از دائرة الافق گذشته بر مردم آن افق نور افشانی می کند و قوت
بصر را جلا می دهد و روح را منتعش می سازد و ارتفاقات خاصه انسانی از زراعت و تجارت و صناعت و حرفه بسبب آن بهتر و بیشتر واقع
می شود و صورت حیات بعد الموت نمودار می گردد قوله تعالی جعل لکم اللیل لباسا و النوم سباتا و جعل النهار نشورا و قوله تعالی و جعلنا نومکم سباتا
و جعلنا اللیل لباسا و جعلنا النهار معاشا پس این وقت احق و اولی است بعید گرفتن بلکه اگر عاقل تامل کند می تواند دریافت که در هر یک روز باعتبار
هر چهار فصل تحقق می گردد پس از وقت صباح تا نیم روز فصل ربیع است که سبزه تر و تازه و گلها شگفته و مزاج حیوانات نشاط دار و در وقتی که آفتاب در نصف
النهار رسید در حکم آن شد که بحرکت خاصه براس سرطان رسیده باشد و تابستان شروع گشت و پژمردگی و غایت تشنگی و یبس و خشکی
بغروب نزدیک شد حکم میزان گرفت و خریف آمد و چون نیم شب شد و از انحطاط بارتفاع انتقال نمود گویا براس الجدی رسید و حکم زمستان برقرار دید پس باین
برشال ربع هفتم تجویز سجود برای سلاطین چنانکه آخوند باقر مجلسی و دیگر علمای ایشان نموده اند که صریح مخالف قواعد کلیات شریعت است قوله تعالی لا تسجدوا
للشمس و لا للقمر و اسجدوا لله الذی خلقهن ان کنتم ایاه تعبدون و قوله تعالی الا یسجدوا لله الذی یخرج الخبأ فی السموات و الارض و یعلم ما تخفون و ما تعلنون و دیگر آیات
بسیار دلالت بر انحصار سجده می کنند در حق خالق توانا که دانای پنهان و آشکار است خصوصا در شریعت مصطفوی و تمسک بسجده ملایکه برای آدم علیه السلام در نهایت
نابیجاست که احکام آدمی را با احکام ملایکه قیاس نتوان کرد و همچنین تمسک بسجود اخوه یوسف علیه السلام برای یوسف علیه السلام که او سجود مصطلح نبود دوم تمسک بشرایع
من قبلنا وقتی درست می شود که در شریعت ما نسخ آن نیامده باشد و این حکم بلا شبهه در شریعت ما منسوخ است و الا احق و اولی این تعظیم حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم
و حضرت امیر و سبطین علیهم السلام و دیگر ائمه بود شدند نه شاه عباس و شاه طهماسب حالا در مسایل فقهیه شروع میرود از انجمله است حکم طهارت آب باد استنجا که
بنشیند و هنوز محل استنجا پاک نشده باشد و اجزای نجاسته در آب مخلوط شده و منتشر گشته حتی که موجب زیادت وزن آب گردیده باشد و این حکم صریح مخالف
قواعد شریعت است قوله تعالی و یحرم علیهم الخبائث و مخالف روایات ائمه کما رواه صاحب قرب الاسناد عن علی بن جعفر عن اخیه موسی بن جعفر علیه السلام و کما رواه
ابو جعفر الطوسی عن عبد الله بن سنان و ابی بصیر کلاهما عن ابی عبد الله علیه السلام و کما روی فی کتاب المسایل ایضا عن علی بن جعفر انه قال سألته اخی

موسی بن جعفر ع عن جرة فيها الف رطل من ماء وقع فی اوقية بول هل يصلح شربه او الوضوء منه قال لا ينجس لا يجوز آنحلاه و ظ قدآنست که مذهب اثنا عشریه همین است که چون آب از قدر کر کمتر باشد بوقوع نجاسته متنجس میشود ولیکن معلوم نیست که قدر آب استنجا بسبب زیارت مقعد که معدن النجاسات است چه خوبی و پاکیزگی بهم رسیده که هرگز بوقوع آن آب چیزی متنجس نمی شود و ازین مسئله و مسایل دیگر که عنقریب می آیند صریح واضح می گردد که گوه آدم نزد این حکم گوه گاو دارد نزد هندوان باز هم شکر خدا است که الاسلام یعلو و لا یعلی از آدم تا گاو فرق بسیار است اگر کسی از اثنا عشریه منکر این مسئله شود اینک منتهی ابن حلی حاضر طهارت آب استنجا و جواز استعمال او را با دیگر از اجماعیات فرقه نوشته است و از انجمله است طهارت خمر نص علیه ابن بابویه والجعفی و ابن عقیل و این حکم صریح خلاف آیه است انما الخمر و المیسر و الانصاب و الازلام رجس من عمل الشیطان و رجس در لغت اشد نجاسته را گویند چنانچه در حق خنزیر فرموده اند فانه رجس و نیز خلاف روایة ائمه است که در کتب شیعه موجود است کما رواه صاحب قرب الاسناد و صاحب کتاب المسایل و رواه ابو جعفر الطوسی عن ابی عبد الله ع انه قال لا تصل فی الثوب قد اصابه الخمر و از انجمله است حکم بطهارت مذی و آن مخالف حدیث صحیح متفق علیه است روی الراوندی عن موسی بن جعفر عن ابیه ع عن علی انه قال سالت النبی ص عن المذی فقال یغسل طرف ذکره و ابو جعفر طوسی نیز روایات صریحه در نجاسته مذی آورده لیکن فتوی و عمل بران ندارد و از انجمله است حکم بعدم انتقاض وضو بخروج مذی حالانکه از ائمه خلاف آن روایت کنند روی الطوسی عن یعقوب بن یقطین عن ابی الحسن انه قال المذی منه الوضوء و هم روی الراوندی عن علی قال قلت لابی ذر سل النبی ص عن المذی فسال فقال یتوضا وضوءه للصلوة و از انجمله آنست که حکم کنند بطهارت ودی و ان بول غلیظ است بلا شبهه و بول نجس است باجماع شرایع ثلثه بلکه دیگر ادیان باطله نیز و از انجمله است حکم بآنکه برآمدن ودی شکننده وضو نیست حالانکه مخالف روایت ائمه است روی الراوندی عن علی مرفوعا الودی فیه الوضوء و روی غیره عن ابی عبد الله مثل ذلک از انجمله آنست که بعد از بول اگر قضیب را سه بار افشانند آنچه بعد ازین سه بار برآید پاک است و ناقض وضو هم نیست و این حکم صریح مخالف شرع است که خارج از سبیلین نجس است و ناقض وضو است و فایده سابق را طهارت لاحق و عدم انتقاض وضو چه دخل و کدام تاثیر و این شبیه است بمذهب صابئین که در رساله ایشان موجود است که اگر شخصی وضو کرده برای نماز تحریمه بسته در اثنای نماز بر صدقی که برآید موجب خلل در نماز نمی شود و این قسم مسایل بعینها همان حکایت است که شخصی برای ملاقات شخصی دیگر زینت و لباس و فرش درست کرده از مدتی انتظار کشید و چون آن شخص آمد برهنه محض شد و فرش برداشت و گفت که آخر اینهمه برای ملاقات تو کرده بودم که در اثنای ملاقات برهنه شدم و بر زمین نشستم و نیز مخالف روایات ائمه است روی ابن عیسی عن ابی جعفر انه کتب الیه هل یجب الوضوء اذا خرج من الذکر شیء بعد الاستبراء قال نعم و از انجمله آنست که بخیال مرغ خانگی و خروس ماکیان پاک است حالانکه بنصوص ائمه نجاست او ثابت شده در کتب معتبره ایشان روی محمد بن الحسن الطوسی عن فارس انه کتب رجل الی صاحب العسکر یساله عن ذرق الدجاج یجوز الصلوة فیه فکتب لا و نیز مخالف قاعده کلیه خود ایشان است که ان ذرق الحلال من الحیوان نجس نص علیه ابن المطهر فی المنتهی پس در ماکیان و خروس چه خوبی حادث شد که بخیال آنها پاک کردند و فرض نزد ایشان شستن تمام چهره نیست حالانکه نص قرآنی صریح بر شستن تمام چهره دلالت می کند قوله تعالی فاغسلوا وجوهکم و ایشان مقرر کرده اند حد فرض را بانچه در انگشت وسطی و انگشت میانه درآید وقتی که از بالای پیشانی به پائین کشند و این تقدیر را در شرع هیچ اصل نیست و نه از ائمه روایه آمده و امیر المومنین در وقتیکه در رحبه کوفه حکایه وضوی پیغمبر ص فرمود تمام چهره را شست و هزاران هزار خلق دیدند و روایه کردند و دلیل بر بطلان این تقدیر آنست که اگر ابهام و وسطی را منبسط و ممتد از بالا به پائین کشیم چون متصل ذقن رسد لا بد از هر دو طرف بعضی از گلو را نیز احاطه خواهد کرد پس شستن آنمقدار از گلو نیز فرض خواهد شد حالانکه گلو را کسی در چهره داخل نمی شمارد و اگر هر دو انگشت را محاذی جبهه منبسط نمائیم و آهسته آهسته تنگ کنیم بیحد قبض چیست هیچ معلوم نیست و تقدیرات شرعیه برای اعلام مکلفین اند نه برای تجهیل و نیز گویند که وضو همراه غسل جنابت حرام است و این حکم صریح مخالف سنت پیغمبر است

است که همیشه در غسل جنابت اول وضوء می فرمود بعد از آن آب بر بدن میریخت چنانچه به تواتر ثابت است و نیز مخالف روایات ائمه است روی الکلینی عن محمد بن
مسلم عن ابی عبد الله و الحسن ابن سعد عن الحضرمی عن ابی جعفر انهما قالا توضأ ثم تغتسل حین سألا عن کیفیة غسل الجنابة و نیز غسل نوروز را سنت گویند قال
ابن فهد انه سنة و این حکم محض اختراع و ابتداع است در دین زیرا که در کتابهای بزرگان ایشان نیز پیغمبر صلعم و ائمه دیگر ایمه نقل نه کرده که روز نوروز غسل کرده باشند و عرب گبر
روز نوروز را عید گفته اند و این روز از اعیاد خاصه مجوس است و نیز تیمم را یک ضربه مقرر کرده اند و روایات ائمه خلاف این ناطق است روی العلاء عن محمد ابن
مسلم عن احدهما قال سألته عن التیمم فقال مرتین مرة للوجه و مرة للیدین و روی لیث المرادی عن ابی عبد الله نحوه و اسمعیل ابن همام الکندی عن الرضا
نحوه و مسح جبهه در تیمم افزوده اند حال آنکه در شرع هیچ اصل ندارد و نیز گویند که اگر موزه و قلنسوه و ازاربند و جوراب و کمربند و عمامه هرچه بر بدن مصلی باشد
از آنچه در تنهائی او نماز جایز نبود اگر آلوده نجاست گردد خواه خفیفه خواه غلیظه مثل براز آدمی نماز جایز است و هیچ خلل نیست و این حکم صریح خلاف
حکم قرآنی است قوله تعالی و ثیابک فطهر و بلا شبهه این چیزها از عرف و شرع ثیاب گویند لهذا قسمی که بلفظ ثیاب منعقد شود نفیاً و اثباتاً این چیزها در او داخل
میکردند و نیز گویند که اگر ثیاب بدن مصلی مثل ازار و کرته و پایجامه بخون زخم و قروح ملطخ باشد نماز جایز است حالانکه خون و ریم خواه از زخم خود
و خواه از زخم دیگری بلا شبهه نجاست است و نیز گویند که در نماز نافله خواه مصلی قایم باشد خواه قاعد و همچنین در سجده تلاوت استقبال غیر جهة
قبله جایز است و این صریح اوخال است در دین چیزی را که اذن آن نیامده حالت سواری و سفر البته ازین مستثنی است بروایات پیغمبر و ائمه بدون
این عذر هرگز ثابت نیست قال الله تعالی و من حیث خرجت فول وجهک شطر المسجد الحرام و حیث ما کنتم فولوا وجوهکم شطره هرچند شارع ازین عموم استثنا
فرماید علی الرأس و العین دیگری را چه میرسد که بعقل خود استثنا نماید و درین مسئله مقداد که شیخ ایشان است در کنز العرفان فی احکام القرآن اعتراف بر وجود
مخالفت این حکم با حکم قرآن اعتراف نموده و نیز گویند که اگر مصلی برای نماز در مکانی ایستاده شود که نجاست خشک انسان در آن مفروش باشد
لیکن بدن و جامه او نجس نشود نماز جایز است حالانکه طهارت مکان نماز از مقررات و مسلمات شرایع است و نیز گویند که اگر کسی سر و پای خود را تا مقعد و زانو
و هر دو دست خود را تا مرفقین در چه بیت الخلا که پر از عذره انسان و بول او است غوطه دهد باز جرم او را ازاله نماید لیکن آب نشست
شوی کند نماز او جایز است و همچنین اگر جمیع بدن خود را در برکه یا نوعه که پر از عذره و بول باشد غوطه دهد و جرم نجاست زایل
شود نماز او جایز است و نیز ظاهر است که تطهیر بدن بدون غسل او نمی شود و بزوال جرم زوال اثر متحقق نمی گردد و حقتعالی خاص آب برای این کار
آفریده است قوله تعالی و ینزل علیکم من السماء ماء لیطهرکم به و قوله تعالی و انزلنا من السماء ماء طهورا و نیز گویند که اگر مصلی بعد فراغ نماز در جامه خود
گوه خشک انسان و سگ و گربه و منی و خون دریافت کند نماز او جایز است کما ذکره الطوسی فی التهذیب و غیره و نیز ظاهر است که طهارت ثوب
از شرایط و ضروریات نماز است در شرع و نیز گویند که اگر شخصی از تمام بدن برهنه باشد و قدری گل بر ذکر و خصیتین خود بپاید بی ضرورت
نماز بخواند نماز او جایز است حالانکه در شرع ستر عورت در جمیع حالات خصوصاً در حالت صلوة و مناجات بچه مرتبه موکد فرموده اند و لهذا اجماع
از متاخرین امامیه برین شناعت متنبه شده قول جمهور خود را ترک کرده اند و بر بطلان آن بآثار مرویه از ائمه اهل بیت استدلال نموده و نیز گویند که اگر کسی
ریش و بروت و بدن و جامه خود را به نجاست ماکیان و خروس ملطخ کرده باشد یا ریش و بروت و چهره و رخساره او قطرات بول خود رسیده باشند
بعد از آنکه قضیب خود را به رفتار و افشانده باشد یا ندی بسیار برین مواضع مالیده باشد نماز همه این اشخاص بی شست و شو درست است و نیز
گویند که در نماز زدن و مشی کردن برای برداشتن خمیر خود که او را سگ یا گربه میخواهد که بخورد باز آن خمیر را برداشته در جای نهادن که دست گربه و سگ
بدانجا نرسد اگرچه از موضع نماز مسافت ده ذراع شرعی داشته باشد جایز است حال آنکه فعل کثیر خاصه چون تعلق نماز نداشته

باشد با جماع روایات شرعیه مبطل نماز است قوله تعالی فتیمموا ان خفتم فرجالا او رکبانا فاذا امنتم فاذکروا الله کما علمکم ما لم تکونوا تعلمون
و نیز گویند که بسبب خواندن بعضی سور از قران مثل حم تنزیل السجده و سوره دیگر نماز فاسد می شود حال آنکه آیه فاقرؤا ما تیسر من القرآن ناطق
بعموم است و خود این فرقه از ائمه روایات دارند که نماز بهر سوره قران جایز است و طرفه اینست که حکم میکنند بجواز نماز بقرائت آنچه مصلی میداند که از قران
منزل نیست بلکه مخترعات عثمان و یاران اوست مثل ان تکون امة هی اربی من امة و نیز تجویز کنند بعضی از ایشان اکل و شرب در عین نماز چنانچه
فقیه معتبر ایشان ابو القاسم نجم الدین در شرایع الاحکام بدان تصریح نموده حال آنکه در اخبار متفق علیها منع از اکل و شرب در نماز مرویست
و اینقدر خود اجماعی این فرقه است که آب خوردن در نماز وتر کسی را که اراده صوم دارد در صباح آن شب در عین نماز وتر تشنگی بهم رسد جایز است و نیز
گویند که اگر مصلی در عین نماز زنی خوش رو را در بر کشد و او را العوظ پیدا شود و سر ذکر خود را محاذی سوراخ آن زن دارد و مذی بسیار سیلان
نماید و لو الی الساق نماز او جایز است کذا ذکره الطوسی ابو جعفر و غیره من مجتهدیهم و اینقدر بدیهی است که صریح مخالف مقاصد شرع است و بالبداهة
منافی حالت مناجات و نیز گفته اند که اگر مصلی در عین نماز بخایه و ذکر خود بازی کند بحدیکه العوظ پیدا شود و سیلان مذی متحقق گردد در نماز هیچ
خلل نمیشود و بعضی از ایشان جایز داشته اند نماز را بسوی قبور ائمه بنیت مزید ثواب و قربت حال آنکه پیغمبر صلعم فرموده است لعن الله الیهود و النصاری
اتخذوا قبور انبیاءهم مساجد و نیز تجویز کنند جمع در میان ظهر و عصر و همچنین در میان مغرب و عشا بغیر عذر و بغیر سفر که خلاف نص فرقانی است
حافظوا علی الصلوات و الصلوة الوسطی ان الصلوة کانت علی المؤمنین کتابا موقوتا و نیز نزد ایشان مستحب است ادای هر چهار نماز را متصل
یعنی ظهر و عصر و مغرب و عشا برای انتظار خروج امام مهدی و نیز حکم می کنند باتمام صلوة در سفر و تجارت نه صوم حال آنکه در صلوة و صوم در شرع فرقی
نیست و قد نص علی الفرق ابن ادریس ابن المعاد و الطوسی و غیرهم حال آنکه از ائمه نیز روایات بعدم فرق در کتب صحیحه ایشان موجود است روی معاویة
ابن وهب عن ابی عبد الله انه قال علیه السلام اذا قصرت افطرت و اذا افطرت قصرت و نیز گویند که کسی که سفر او اکثر از اقامت او باشد مثل مکاری
و ملاح و تاجری که بتلاش بیشهای بازار می گردد نماز نهار و روز را قصر کند و نماز شب را تمام نماید اگرچه بقدر پنج روز در اثنای سفر اقامت هم کند
نص علیه القاضی ابن زهره و ابن سراج و ابو جعفر الطوسی فی النهایة و المبسوط حال آنکه روایات ائمه نزد ایشان بخلاف این حکم رسیده و در لیل و
نهار فرق نکرده روی محمد بن بابویه فی الصحیح عن احدهما انه قال المکاری و الملاح اذا جد بهما سفر فلیقصر و در روایت عبد الملک ابن مسلم عن الصادق نحوه
و نیز نماز سفر را اختصاص گردانیده بغیر چهار سفر یعنی سفری که بمسجد مکه باشد یا مدینه یا کوفه یا حائر کربلا و این مذهب جمهور است و مختار مرتضی و جمعی دیگر آنست
که جمیع مشاهد ائمه همین حکم دارد حال آنکه در نص قران اذا ضربتم فی الارض مطلق واقع شده و امیر المؤمنین نیز در جمیع اسفار خود قصر فرموده در روایة
که از محمد بن بابویه گذشت نیز دال بر اطلاق است و نیز حکم کرده اند بترک جمعه در غیبت امام حال آنکه خدا تعالی میفرماید یا ایها الذین امنوا اذا نودی
للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله بدون تقیید بحضور امام و نیز تجویز کرده اند که مرد جامه خود چاک کند چون پدر او یا پسر او یا برادر او
بمیرد و زن را چاک کردن جامه مطلقا جایز داشته اند بر هر میت حال آنکه در جمیع شرایع بصبر واجب است در مصائب جزع حرام و در اخبار صحیحه واقع است
لیس منا من حلق و سلق و خرق و نیز وارد است لیس منا من شق الجیوب و لطم الخدود و حکم کنند بفساد روزه بسبب غوطه زدن در آب حال آنکه
بالاجماع مفسدات صوم اکل و شرب و جماع است و لهذا جمعی از ایشان بجهت صحت آثار خلاف آن از این مسئله برگشته عدم فساد اختیار نموده
اند طرفه آنکه بوطی غلام در دبر روزه فاسد نمی شود بنا بر مذهب اکثر ایشان حال آنکه از ائمه خلاف آن مرویست و تمام امت اجماع دارد بر آنکه
هرچه موجب انزال باشد مفسد صوم است خواه وطی در قبل خواه در دبر و نیز نزد بعضی از ایشان در روزه خوردن پوست حیوان جایز

مسائل صوم والاعتکاف

جایز است و روزه را هیچ خلل نیست و بعضی از ایشان گویند که خوردن برگ درختان مثل برگ تنبول و غیره در روزه خلل نمی کنند و بعضی گویند که خوردن
تنباکو نیست خوردن آن روزه را ضرر نه کند و با اینهمه اگر در آب غوطه زند بی آنکه چیزی از آب در بینی یا در گلو برود قضا و کفاره هر دو واجب گردند
هیچ جاهل بدیهه افراط و تفریط است و چه دور افتاده است از مقاصد شرع و علل احکام و نیز گویند که روزه عاشورا را از صبح تا عصر مستحب است حالانکه در
هیچ شریعت روزه متجزی نیست که بعض روز روزه باشد و بعض بی روزه و این مسایل را مشابه نموده اند که نزد ایشان خوردن بعضی از اشیا در روزه درست جایز
است و تمام روز را روزه گرفتن ضرورت و نیز گویند که روزه گرفتن [illegible] ذیحجه سنت موکده است حالانکه هیچ یک از پیغمبر و ائمه درین روز بالخصوص روزه نه
گرفته اند و نه ثواب آن بیان نموده و نیز گویند که اعتکاف در مسجد سوای مساجدی که در آن نبی یا وصی جمعه قایم کرده باشد جایز نیست و این حکم صریح مخالف
قرآن است و انتم عاکفون فی المساجد و بوی خوش شمیدن و عطر مالیدن معتکف را از اشد محظورات انگارند حالانکه تطیب برای دخول مساجد بالاجماع
مسنون است و معتکف که مجاور مسجد و همنشین ملایکه است و ملایکه را بالقطع با طیب الفت و انست و از نتن وحشت و نفرت حاصل است کما ثبت فی جمیع
الشرایع اولی و احق باشد باستعمال طیب و نیز حکم کنند با آنکه در زر و سیم غیر مسکوک زکوة واجب نمی شود و نیز گویند که اگر شخصی روپیه و اشرفی بسیار در ملک داشت
و چون آخر سال شد آن همه را از زیور یا آلات لهو یا آوند ساخت زکوة ساقط شد اگرچه یک روز پیش از تمام سال این حیله کرد و همچنین اگر رواج آن روپیه و اشرفی
در عمارت زایل شد و بجای او دیگری رایج گشت زکوة ساقط گردید درین مسایل تامل باید کرد که چه قدر از مقاصد شرع دور افتاده اند و نص صریح را مخالفت
کرده قوله تعالی والذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم و هر جا که در کلام معجز نظام فرضیت زکوة مذکور است
بلفظ ذهب و فضه آمده نه بلفظ دراهم و دنانیر رایج الوقت و نیز گویند که زکوة در اموال تجارت واجب نمی شود تا وقتیکه بعد از سال تحویل نقد
نشوند و نیز حکم کنند بعدم وجوب زکوة در مالی که مردی بازنی مالک آن شد و آنرا سرمایه خود قرار داد یا متاعی خرید به نیت اکتساب یا زینت سرمایه
کرد یا بالعکس حالانکه شارع فرموده است ادوا زکوة اموالکم و در مال بودن این چیزها شبهه نیست و نیز حکم کنند باسترداد مال زکوة از مستحق چون
فقر او زایل گردد بعد از آنکه مالک شده است و قبض و تصرف نموده حال آنکه گرفتن مال کسی بدون رضای او هرگز در هیچ شریعت روا نداشته اند
و استحقاق وقت گرفتن زکوة شرط است نه تمام عمر و نیز گویند که اگر شخصی مالک زاد و راحله و نفقه خانه تا مدت آمد و رفت شد لیکن اگر
چون بعد از حج بخانه خود خواهد رسید زیاده از یکماه نفقه کفایت نخواهد کرد بر وی حج واجب نمی شود نص علیه ابو القاسم [illegible] حالانکه
شارع حج را بشرط استطاعت فرض فرموده و استطاعت را بزاد و راحله و نفقه اهل و عیال تا مدت آمد و رفت تفسیر نموده پس ماندن نفقه بعد
آمدن در معنی استطاعت نقصانی پیدا نمیکند چه ظاهر است که بعد از قدوم هر کس بوجه معاش خود قیام می کند و معطل نمی ماند و یا در تحفه
و نذر و نیاز مردم بعنوان حاجی گری فتوح زاید است و نیز بعضی از ایشان گویند که ستر عورت در حج فرض نیست حالانکه آیه خذوا زینتکم عند کل
مسجد و روایات ایمه صریح بر خلاف آن ناطق است و طواف را عریان تجویز کنند موافق رسم جاهلیت لیکن اینقدر شرط کنند که باید که مرد سوئتین خود را بگل
مانند آن ملطخ کند بحدی که لون بشره ننماید گو شکل اعضا معلوم شود و این مسئله ماخوذ است از عمل جوگیان هنود و گدایان برهنه اینجا و از رسم جاهلیت
حقیقی اصلا ربطی ندارد و هرگاه شخص برای طواف خانه خدا برود باید که ادب را زیاده تر رعایت کنند نه آنکه بی ادبانه کشف عورت نموده خود را رسوای خلق
و وسوسه که اهل جاهلیت برهنگی را در طواف عبادت می دانستند تمسک کنند و مطیه شیطان واقع شود و طرفه آنست که اگر در احرام حج زنا واقع
شود نزد طایفه اثنا عشریه حج را نقصانی و فسادی لاحق نمیگردد آری ثمره این کشف عورت همین امور است اذا لم تستحی فاصنع ما شئت حال
آنکه خدای تعالی میفرماید فلا رفث ولا فسوق ولا جدال فی الحج و بالاتر از زنا در عالم رفثی نیست و نیز گویند که اگر یکبار در احرام عمدا شکار

نمود کفارت واجب شود و اگر بار دیگر این کار کند کفارت واجب نمیشود حالانکه معنی جنایت در بار دیگر زیاده تر از بار اول است و نص قرآنی نیز مطلقا در
کفارت فرموده قوله تعالی و من قتله منکم متعمدا فجزاء مثل الخ و جهاد را خاص کنند بکسی که در زمان آن سرور صلعم بود یا در خلافت حضرت امیر یا حضرت
امام حسن رض قبل از صلح معویه یا همراه امام حسین علیه السلام یا کسیکه همراه امام مهدی خواهد بود و سوای این هیچ وقت در ازمنه دیگر جهاد نزد ایشان عبادت بلکه جایز هم
نیست حالانکه الجهاد ماض الی یوم القیمة نص متواتر است و آیاتی که در جهاد ترغیب و تاکید میفرمایند بی قید وقت و زمان واقع شده اند و در بعضی
آیات صریح دلالت موجود است بر آنکه جهاد در غیر این ازمنه خمسه نیز عبادت و مستوجب اجر عظیم است مثل یجاهدون فی سبیل الله الخ که در حق غزات
خلیفه اول است و ستدعون الی قوم الایة که در حق لشکرهای خلیفه ثانی رض است و چون جهادی که در غیر این ازمنه واقع می شود نزد ایشان جهاد فاسد است
و در جهاد فاسد تقسیم غنایم بوجه شرعی نیست پس باید که جواری ماسوره مملوک کسی نشوند و تمتع بانها درست نباشد فتوی عجیبی برای تسهیل این
مشکل بر آورده اند و صاحب رقعه نیز در رساله ابن بابویه این فتوی را نسبت با امام صاحب زمان نموده که این جواری همه ملک امام اند و ایشان جواری خود را برای شیعه تحلیل
میفرمودند پس باین حیله تسری بجواری ماسوره در جهاد فاسد شیعه را درست است سبحان الله چه حرفهای گرانی که آسمان و زمین از ثقل آن میلرزد
بکمال بیباکی و بیحیائی در کتب فقهیه خود که مقام تنقیح دین و ایمان است می نویسند و چون اهل سنت در برابر اینها می گویند که حضرت امیر رض خوله بنت
جعفر یمانیه حنفیه را که در عهد خلیفه اول بدست خالد بن الولید رض اسیر شده آمده بود تسری فرمود و محمد بن الحنفیه از بطن او بوجود آمد پس اگر جهاد
آنوقت و تقسیم آن خلیفه صحیح نبود حضرت امیر چرا تصرف می نمود در جواب می گویند که نزد ما روایت صحیح رسیده است که حضرت امیر او را اعتاق فرموده
باز تزوج نمود اینقدر نمیفهمند که اعتاق بدون ملک متصور نیست پس اول مالک شد بعد از ان اعتاق نمود و اعتاق هم نوعی است از تصرف و نیز ثبت
الدعاء و نکاح و بیع را بغیر زبان عربی تجویز نکنند حالانکه در معاملات دنیوی هرگز اعتبار لغات در شریعت نیامده و نه حضرت امیر در زمان خود مردم
خراسان و فارس را تکلیف داده اند بانکه معاملات خود را بزبان عربی عقد کرده باشند بلکه انچه در نوع ایشان را که بزبان خود منعقد کرده بودند نافذ
و جایز داشته اند و هیچ معقول نمی شود که زبان عربی را در صحت عقود و معاملات مثل نکاح و بیع و طلاق چه قسم دخل تواند بود در بیع عقود مقصود اظهار
ما فی الضمیر است و اظهار ما فی الضمیر هر قوم را بلغتی معین معتاد است و نیز گویند که جد با وجود پدر در بیع مال صغیر مختار است و ولایت دارد حالانکه در
شرع و عرف از مقررات است که با وجود ولی اقرب ولی ابعد را دخل نیست در هر باب و نیز گویند که در تجارت نفع گرفتن از مومن مکروه است حالانکه
خدا تعالی میفرماید و احل الله البیع و قال الا ان تکون تجارة عن تراض منکم مومن و غیر مومن درین باب برابر است زیرا که مبنای تجارت و بیع
بر تحصیل نفع است و توارث جمیع امت در جمیع اعصار و امصار بر خلاف آنست و اگر شخصی خواهد که در دار الاسلام محض تجارت نماید و از اجانب نیابد
پس بلاد کثیره مثل ایران و خراسان و عراق عرب و یمن از ین فایده محروم باشند حالانکه انبیا و ائمه تقریر بر تجارت مومنین با هم با وجود گرفتن
نفع فرموده اند و نیز گویند که رهن بغیر قبض مرتهن مرهون را جایز است حالانکه در شرع قبض را از ضروریات و لوازم رهن ساخته اند قوله تعالی
فرهان مقبوضة و بدون قبض فایده که از رهن مقصود است متحقق نمی شود زیرا که گرو گیرنده را در رقبه مرهون دخلی نیست بر ملک گرو دارنده است
و منافع او را نیز نمی تواند بغیر اذن او گرفت هرچه هست همین قبض است که عند الحاجت از و قرض خود وصول تواند نمود اگر اینهم نباشد فرق
رهن چه خواهد بود و معهذا مخالف بروایات صحیحه ائمه است روی محمد بن قیس عن الباقر و الصادق انهما قالا لا رهن الا مقبوضا و نیز گویند
که منفعت رهن جایز است حالانکه صریح رباست و نیز گویند اگر کسی کنیزک را به گرو گرفت وطی با آن کنیزک گرو گیرنده را جایز است
محض زناست و نیز گویند اگر کسی حرم خود را یعنی کنیزک مملوکه را که لیس از ین شخص آورده است و این را در عرف فقها ام ولد گویند

مسایل غصب

گرو بگذارد جایز است و اگر مالی پیرو انگی دهد گرو گیرنده را که با او جماع کند در پیش پیش نیز جایز است و شناعت این مسئله و مخالفت او با قواعد
شرع ظاهر است و نیز گویند اگر شخصی قرض دار خود را حواله کند بشخص دیگر و آن شخص دیگر قبول نکند حواله لازم می شود نص علیه ابو جعفر الطوسی
و شیخ ابن النعمان و درین حکم خللی غریب است هیچ جا در شریعت نیامده که دین کسی بر کسی بغیر التزام او لازم شود و اگر برین مسئله عمل جاری
گردد عجب فسادی برخیزد هر تقصیری قرض داران خود را بر سابوکاران دریبه واردی معلی حواله نماید و خود بری الذمه گردد و مال سابوکاران دریبه
همه در حواله گدایان زینهای مسجد جامع برباد رود و طوها و کرها طرفه تماشای است و نیز گویند اگر شخصی مال کسی را غصب کرده نزد کسی ودیعت
نهاد آن امانت دار را واجب است که انکار آن ودیعت کند بعد از موت مودع حال آنکه خدا تعالی در انکار امانت بچقدر تشدید فرموده و اگر آن
مودع غاصب است گناه غصب بر ذمه اوست این را انکار چگونه جایز باشد و دروغ گفتن و قسم دروغ خوردن چه قسم روا باشد و نیز گویند
که اگر مالک آن مغصوب پیدا نشود بعد از تلاش یک سال آن مغصوب را بر فقیران صدقه نماید حالانکه از مال غیر خیرات کردن بی اذن او در شرع جایز
نیست قوله تعالی ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها و قال النبی صلعم ادّ الامانة الی من ائتمنک و لا تخن من خانک و هو خبر صحیح نص علیه ابن
المطهر الحلی و نیز گویند که اگر شخصی مال شخصی غصب کرد و با مال خود آن قسم آمیخت که امتیاز در هر دو ممکن نماند مثل شیر با شیر و روغن با روغن و
جغرات با جغرات و گندم با گندم و آب با آب و شکر با شکر همه آن مال را حاکم مغصوب منه نماید سبحان الله در آنجا هیچ ظلم بر غاصب
نمی شود زیرا که مغصوب منه را در مال غاصب حقی نیست و علاج ظلم بظلم نتوان کرد و نیز اگر شخصی کنیز خود را نزد کسی امانت گذاشت و بیرون آنگاهی
داد که هرگاه خواهد با آن کنیزک جماع کند نزد ایشان جایز است و آن امانت دار را میرسد که با آن کنیزک تنها صحبت داشته باشد و همچنین اگر شخصی بشخصی
گفت که جمیع منافع این کنیزک را تو بحل کردم آن شخص را جماع آن کنیزک حلال طیب می شود و عاریه دادن فرج کنیزکان خواه بالخصوص خواه در ضمن جمیع منافع
نزد ایشان جایز است و ام ولد را نیز برای وطی عاریه دادن درست است و این همه احکام مخالف نص صریح قرآنی است قوله تعالی والذین هم لفروجهم حافظون الا علی
ازواجهم او ما ملکت ایمانهم فانهم غیر ملومین فمن ابتغی وراء ذلک فاولئک هم العادون و نیز گویند که اگر طفل هوشیار از وارثان خود گم شده نزد کسی آید
او را التقاط کردن و در خانه خود نگه داشتن جایز نیست حالانکه طفل هوشیار نیز خوف ضیاع دارد خصوصاً از لوطیان و قحبه
خواهان و جوانان میباشند در ترک التقاط او بلا شبهه هلاک دست کما هو المجرب و آن طفل بسبب نوردسالی عاجز است از دفع موذیات و سیاقه
پس التقاط او موکد تر باشد از التقاط جانوران و نیز گویند اجاره بغیر از زبان عربی منعقد نمی شود و نیز گویند که هر که برای جهاد کفار و جنگ با
قطاع الطریق خود را نوکر سازد در زمان غیبت امام مهدی مستحق اجرت نمی شود زیرا که جهاد در زمان غیبت امام فاسد است پس اجاره اش صحیح
نشود و نیز گویند که اگر شیعی ام ولد خود را نوکر شخصی ساخت برای خدمت و اصیل گری فرج او را برای دیگری حلال کرد خدمت برای اول است و وطی برای
ثانی و نیز گویند که هبه نمودن بغیر از زبان عربی درست نیست پس اگر شخصی هزار بار گوید که بخشیدم بخشیدم هبه نمی شود و گویند که بخشیدن وطی مملوکه خود فقط
درست است و عاریت فرج می شود و نیز اکثر ایشان گویند که رجوع در صدقه جایز است حالانکه خدا تعالی می فرماید لا تبطلوا صدقاتکم و پیغمبر
می فرماید که العائد فی صدقته کالکلب یعود فی قیئه و نیز گفته اند گربه را وقف کردن جایز است خداوند که در گربه چه فایده است و بآن کدام
انتفاع تا وقف او جایز باشد بار خدایا مگر گربه نر بکار وطی گربه ماده می آمده باشد و نیز گفته اند بالاجماع که وقف کردن فرج جاریه درست
است پس آن جاریه بخرجی بعد دستخط کند و اجرت آن بر کسی که برای او وقف کرده است حلال طیب است نوشجان فرمایند لعنة الله علی هذا الفقه
حالا در شریعت و آئین را جای بونزی هیچ تفاوت نماند و نیز گویند که با وجود خواهش ترک نکاح کردن مستحب است حالانکه خدا

مسایل عاریت

مسایل لقیط

مسایل متعه

سنت انبیا و اوصیا است زیرا که خود هم نکاح کرده‌اند و دیگران را هم بنکاح فرموده‌اند آری انبیا و اوصیا را این مسئله معلوم نبود که غرض از جماع حصول فرج
فرج عاریتی نیز دفع می‌تواند شد بار بردای نکاح چه ضرور و نیز گویند که نکاح مکروه است در ان ایام که قمر در عقرب باشد یا تحت الشعاع حالانکه این حکم
مخالف مقاصد شرع است که برای ابطال نجوم آمده بلکه مخالف اصول حنفا است و موافق روش صابئین و نیز گویند که دخول بالزن قبل
از آنکه نه ساله شود حرام است اگرچه توانا و پر گوشت باشد حالانکه اینقدر مدار در شرع صحیح اصل نیست و نیز گویند که عقد نکاح حلال است بشرط که در حق مدت
جماع در زمان معین مثلا بگوید که در روز و شب اینقدر جماع خواهم کرد و در مدت یکماه اینقدر جایز است و موافق شرط از هر دو طرف مطالبه و مواخذه
میرسد حالانکه خدا تعالی میفرماید ولا تواعدوهن سرا الا ان تقولوا قولا معروفا و نیز تجویز کرده‌اند وطی در دبر منکوحه و مملوکه و جاریه عاریت و وقف
و امانت و زن متعه حالانکه خدا تعالی میفرماید قل هو اذی فاعتزلوا النساء فی المحیض بعلت نجاست حیض فرج را حرام فرموده است بعلت
نجاست برازد بر چرا حرام نباشد که هر وقت این ناپاکی در امعاء متصله بدبر موجود میباشد و پیغمبر میفرماید ملعون من اتی امرأة فی دبرها و نیز میفرماید
لا تأتوا محاش النساء ای ادبارهن و این خبر صحیح متفق علیه نص علیه المقداد و نیز درین خبر بعلت حرمت مخرا اشاره فرمود که این موضع جای [illegible]
و ناپاکی است مثل بیت الخلاء زیرا که محشه در لغت عرب بیت الخلاء را گویند و منه قوله علیه السلام ان الحشوش محتضرة و درینجا بعضی ناواقفان [illegible]
را شبهه بخاطر میگذرد که فرج هم جای بول و ناپاکی است پس این موضع را چرا حلال کرده‌اند و دفع این شبهه بفهمیدن تشریح این عضو می‌تواند شد در فن
تشریح مقرر است که فرج زن مشتمل است بر سه تجویف بالای همه تجویفی است که مثانه سر آن تجویف ناودان بول است بعد ازان تجویفی
است باریک متصل با معاء که از راه آن احیانا بادی می‌براید و پس و پایین همه تجویفی است وسیع که در وقت جماع ذکر در ان میرود و متصل است
برحم و خون حیض و بچه از همین راه می‌براید پس فرج جای جماع هیچگاه ناپاک نمی‌باشد الا در ایام حیض و در ان ایام جماع حرام است بخلاف دبر که راه
دارد متصل با معاء که معدن براز و نجاست غلیظه است و نیز تجویز کنند متعه دوریه را که حقیقت اثنا عشریه زمان ملک تا این تجویز را انکار کنند لیکن محققین
ایشان گفته‌اند که در کتابهای ما ثابت است لا یجوز انکاره صورتش آنکه جماعه با یک زن متعه نمایند در دوره و نوبت مقرر کنند هر یکی با آن زن جماع کند
حالانکه در جمیع شرایع این چنین دو آب در یک رحم درست ندانسته‌اند و ما به الامتیاز آدمی از حیوانات حفظ نسب است و لهذا حفظ نسب را در ضروریات
خمسه که در هر ملت بحفظ آن امر فرموده‌اند داخل ساخته‌اند اولها حفظ النفس ثم حفظ الدین ثم حفظ العقل ثم حفظ النسب ثم حفظ المال و لهذا
قصاص و جهاد و اقامت حدود و تحریم مسکرات و زنا و متعه و سرقه و غصب بتاکید تمام در شریعت آمده و در صورت این امر ضروری را که واجب
است و حیا و غیرت و پاس ناموس را که با جماع عقل تحمل شود و انسداد آن مذموم و مطرود اند از بیخ و بن بر کندن است بلکه اگر عاقلی در اصل متعه تامل
کند بداند که درین عقد فاسد چه مفسدهاست که همه منافی شرع و مضاد حکم الهی است از انجمله تضییع اولاد و اهمال تعهد شان زیرا که چون اولاد
متعه در هر دیه و هر شهر منتشر شد و نزدیک این شخص نماند لابد رسیدن این شخص بتربیت و تدبیر آنها ممکن نشود و مثل اولاد الزنا بی‌تربیت ضایع شوند
و اگر بالفرض آن اولاد از قبیل اناث باشند زیاده تر رسوائیست زیرا که انکاح انها با اکفاء هرگز صورت نمی‌بندد و از انجمله خطر
موطوه پدر و پسر متعه بالنکاح بلکه بخطر دختر و دختر دختر و دختر پسر و خواهر و دختر خواهر و غیر ذلک من المحارم در بعض صور خصوصا در مدت طویله
زیرا که در عرصه یکماه بلکه زیاده ازان نیز علم بحمل زن حاصل نمی‌شود خصوصا چون متعه در سفر واقع شود و سفر هم دراز باشد و در ضمن این اتفاق
متعه جدید افتد و در هر متعه علوق ولد رو دهد و بعضی ازان علوقات دختران متولد شوند و همین شخص بعد یازده سال آن سفر رجوع کند
یا پسر او یا برادر او بران منازل بگذرد و با آن دختران متعه نماید یا نکاح کند و از انجا است عدم تعین میراث که [illegible] [illegible]

این آیه را با این لفظ میخوانند فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی پس قول ایشان در صحت این آیه حرف است زیرا که در کتب معتبره یافته نمی شود و مع ذلک اگر روایت ثابت شود قراءت
منسوخه خواهد بود و قراءت منسوخه در اثبات احکام بکار نمی آید زیرا که نه قرآن ماند و نه خبر است علی الخصوص که آیات دیگر صریح مخالف این قراءة شاذه
منسوخه اند سیوم آنکه اگر از مهر درگذشتیم باز هم بر متعه دلالت نمی کند زیرا که الی اجل مسمی متعلق باستمتاع است نه بعقد و مدت تعیین در متعه متعلق بنفس عقد
می شود نه باستمتاع پس معنی آیه چنین شد پس اگر تمتع یافتید از زنان منکوحه خود تا مدت معین پس تمام مهر را بدهید و فایده افزودن این عبارت آنست که
کسی توهم نکند که وجوب تمام مهر معلق است بگذشتن تمام مدت نکاح چنانچه در عرف مشهور است که ثلث مهر را معجل میکنند و ثلثین را موجل میدارند الی بقاء النکاح
پس این تاجیل بسبب تعرف زن و اختیار او حاصل می شود و الا در حکم شرع بعد از یک وطی اگر خواهد تمام مهر از مطالبه نماید میرسد و اگر الی اجل مسمی قید عقد باشد باید که
نزد شیعه الی مدت العمر و ابدا درست نشود حالانکه باجماع شیعه درست است و سیاق این آیه و هو قوله تعالی و من لم یستطع منکم الآیه نیز در مقدمه نکاح است
یعنی اگر اینقدر مال ندارید که مهر و نفقه حرایر توانید داد پس نکاح کنید کنیزکان برادران دینی خود را پس در میان قطع کلام کردن و عبارت سیاق را بر متعه حمل نمودن
صریح تحریف کلام الله است بلکه اگر کسی در سیاق این آیه تامل کند حرمت متعه صریح دریابد زیرا که درین آیه اکتفا بنکاح کنیزکان فرموده اند اگر متعه را در
کلام سابق تحلیل می نمودند پس چرا می گفتند که من لم یستطع منکم طولا زیرا که در صورت عدم استطاعت نکاح حره در قضای حاجت جماع متعه کمی داشت بلکه بحکم
لکل جدید لذة بهتر و خوبتر می بود نکاح کنیزکان را باین تقیید و تشدد و الزام شرط و قیود حلال کردن چه در کار بود بالجمله این پنج آیه قرآنی صریح دلالت
بر تحریم متعه میکنند و این یک آیه که بزعم شیعه دلالت بر حل متعه میکند حالش معلوم شد که در حقیقت مقدمه بالعکس است و معهذا طرف شیعه طرف استدلال
است و طرف مخالف طرف منع مانع را فقط احتمال کافی است چه جای آنکه ظاهر و متبادر هم باشد و استدلال را بوی احتمال هم ابطال میکند چه جای
آنکه قوی مخالف هم باشد و در مسئله رضاع پانزده بار اگر طفل سیر شده شیر خورد این پانزده بار پی در پی بلا فاصله باشند موجب حرمت می شود و اگر لا علی التوالی
پانزده بار همین قسم شیر خورده باشد موجب حرمت نمی شود نزد ایشان حالانکه این حکم در عشر رضعات در کلام الله بود و باجماع امت منسوخ شده لیکن زیادتی
پنج دیگر و قید توالی در کلام الله نبود این زیادت و این قید از مخترعات ایشان است و حکم منسوخ را باقی گذاشتن از خود تشریع کردن و مخالفت حکم
الهی نمودن است و خود از ائمه روایت می کنند که شیر خوردن مطلقا در مدت رضاع موجب حرمت است خواه عشر رضعات باشد خواه کمتر از آن حالانکه
مقام مقام احتیاط است درینجا عمل باحوط در کار است که مقدمه محرمیت نکاح است تا برآت ذمه یقینا ثابت شود چنانچه بوجوب عمل باحوط
در امثال این مواضع شیخ ایشان مقداد در کنز العرفان در بحث کفاره یمین تصریح نموده و نیز گویند که طلاق بغیر زبان عربی واقع نمی شود و بطلان این
مسئله ظاهر است حاجت بیان ندارد و طرفه آنست که اگر مرد بزن خود گوید که انت مطلقة و انت طالق هرگز نزد ایشان طلاق نمی شود تا آنکه گوید
طالق حالانکه شارع این هر دو صیغه را نیز در صریح طلاق شمرده و اگر اصل وضع این دو صیغه برای اخبار از طلاق است پس طالق نیز همچنین است
برای معانی انشائیه صیغ و تراکیبی در لغت موضوع نیست بر جا همین الفاظ اخبار بکار میرود مثل انت حره و انت عتیق و خود ایشان قایل اند بوقوع
طلاق در صورتیکه شخصی از شخصی بپرسد که هل طلقت فلانة پس آن شخص گوید که نعم حالانکه صریح درینجا اخبار مراد است نه انشا و رها در جواب
استفهام چه قسم واقع میشد و نیز گویند که طلاق بغیر شاهدین درست نمیشود مثل نکاح حالانکه قطعا از شرع معلوم است که اشهاد در رجعت
و طلاق محض برای قطع نزاع و توقع مستحب است نه برای آنکه وجود و حضور شاهدین شرط طلاق یا رجعت است مثل نکاح و توارث جمیع امت از
حضور پیغمبر صلعم تا زمان ما همه برهمین بوده است که در وقت طلاق هرگز طلب شهود نمی کردند و وجه فرق در میان نکاح و طلاق بسیار ظاهر است
زیرا که در نکاح اعلان ضرور است تا از زنا متمیز شود و محل تهمت نگردد پس اقل حد اعلان دو شاهد مقرر فرمودند بخلاف طلاق

مسائل رضاع

که دران اعلان ضرورت لعدم التباس شیٔ حتی تمیز ولعدم التهمة فی ترک الصحبة والجماع پس طلاق مثل بیع و اجاره و سایر عقود است که برای خوف انکار
اگر شاهد را حاضر کنند تا اثبات آن عقد در دار القضا توانند فبها و الا ضرور نیست و نیز گویند که بکنایات طلاق واقع نشود اگر زوج حاضر باشد
حالانکه فرق در حضور و غیبت زوج خلاف قاعدهٔ شرع است زیراکه در ایقاع طلاق هرگز حضور و غیبت زوج را اعتبار نکرده اند درین باب پس این تغیر
تشریع است از طرف خود و نیز گویند اگر شخصی مقطوع الذکر سلیم الخصیتین زن را نکاح کرد و بعد از خلوت صحیحه طلاق داد عدت واجب نشود حالانکه
خود ایشان قایل اند به ثبوت نسب ازین شخص اگر فرزندی متولد شود پس احتمال علوق ازین شخص هم رسید پس عدت چرا واجب نشود زیراکه وجوب
عدت برای معرفت علوق است و امکان علوق ازین شخص موافق قاعدهٔ طبیه ثابت و صحیح زیراکه محل منی خصیتین اند نه قضیب پس احتمال است که در وقت
مساحقه منی از سوراخ برآمده در فم رحم رسیده باشد در رحم از اجذاب سریع نموده باشد و ولد متعلق گردیده بخلاف کسیکه مقطوع الانثیین باشد
که ازوی تولد ممکن نیست گو قضیبش سالم بود و نیز گویند ظهار واقع نشود چون رفع از ایقاع ظهار اضرار زوجه خود خواهد بترک وطی حالانکه شارع را قصد
از ایجاب کفاره سد باب اضرار است پس اگر در اضرار هیچ واجب نشود مناقضت با مقصود شارع لازم آید و معهذا مخالف نص کتاب و احادیث
و آثار ائمه است که بی تقیید واقع اند و در کتب ایشان مروی و صحیح و نیز گویند اگر مظاهر از ادای خصال کفاره عاجز شود هژده روز روزه گیرد این کفاره
می کند و ظاهر است که این حکم تشریع دین است از طرف خود بخلاف ما انزل الله هرگز در شرع اصلی ندارد و خلاف نص کتاب است و نیز در لعان شرط
کنند که زوجه مدخول بها باشد حالانکه تهمت بزنا عاری که مدخول بها را لاحق می شود زیاده از ان غیر مدخول بها را لاحق می شود و لعان
برای دفع عار تهمت است و معهذا مخالف نص کتاب است قوله تعالی والذین یرمون ازواجهم ولم یکن لهم شهداء الا انفسهم الی آخر الآیة که بی تقیید
مدخول وارد است و ازین جنس احکام ایشان صریح معلوم می شود که اینها مقاصد شریعت را نفهمیده اند و از طرف خود بعقل ناقص خود تراشیده
و نیز گویند که بلفظ تحریر عتق واقع نمی شود و این طرفه حکمی است که صبیان هم بران تمسخر می نمایند و نیز گویند که بلفظ فک رقبه نیز عتق واقع نمی شود
حالانکه در قرآن مجید چندجا از عتق بلفظ فک رقبه تعبیر واقع شده و حقیقت شرعی درین باب گشته قوله تعالی فک رقبة او اطعام فی یوم
الی آخره و نیز گویند که اگر غلام یا کنیزک در مذهب مخالف اثنا عشریه باشد عتق او صحیح نمی شود و این حکم را غیر از تعصب بجا ماخذی
نیست بلکه بموجب روایات صحیحه ائمه که سابق مذکور شد ایمان اهل سنت صحیح است و مثبت نجات اند و نیز گویند که اگر غلام مجذوم شود یا اعمی گردد
یا مقعد شود خود بخود آزاد می گردد بی آنکه مالکش آزاد کند حالانکه خلاف قاعدهٔ شرع است که مال کسی بسبب عیوب شدن از ملک و برآید بدون اراده
مالک در شریعت هرگز مال از ملک برنمی آید و معهذا مناقض مقاصد شرع است زیراکه اعتاق برای نفع عبد است و درین صورت محض هلاک
عبد زیراکه بسبب این عوارض از کسب و تلاش معاش رفت و نفقه و کسوت او که بر ذمهٔ مالک بود بر ذمهٔ خودش افتاد حالا بیچاره چه خواهد کرد
و اگر گویند که نفع عبد ازین است که از خدمت باز ماند گوییم مالک را تکلیف خدمت با و نمی رسد و نفقه و کسوت بازا ملکیت نه بازا خدمت با غلام
و کنیزک که بسبب دوام مرض و دیگر عوارض خدمت نمی کنند آری حکم اجیر است که تا وقتیکه خدمت بجا آرد اجوره او باید نه رسید و چون از خدمت
باز ماند موقوف نمایند نه حکم ممالیک و نیز گویند که اگر نطفهٔ سید از شکم کنیزک بیرون افتد ام ولد نگردد و این طرفه مسأله است زیراکه درین صورت جاریه
موطوئه ام ولد خواهد شد زیراکه عادت زنان همین است که بعد از جماع نطفه می اندازند الا وقتیکه حمل گیرند نطفه متعلق شود با رحم تجربه رسیده است
بتقدیر انعلاق می ماند و باقی می برآید نمی فهمند که خروج نطفه اگر دلیل باشد دلیل خواهد بود بر عدم انعلاق و بسبب عدم انعلاق چگونه جاریه
ام ولد شود که ام ولد بودنش وابسته بانعلاق ولد بلکه تمام خلقت است و بدیهی است که اگر بعضی از اجزای ماده شیٔ نزد کسی بهم رسد

نتوان گفت که آن شی نزد او ست مثل گرشته از جاره و نیز گویند که اگر کنیزک یا شخصی نزد شخصی گرو گذاشت و مرتهن او را وطی کرد و او را بچه بود ام ولد مرتهن شد حالانکه وطی مرتهن صاف زنا است اذ لا ملک له و لا تحلیل عنهم و اگر تحلیل هم باشد تحلیل موجب ام ولدیة نمی گردد عند الفرقة الغیر و نیز گویند که یمین و لد بغیر اذن والد در غیر فعل واجب ترک قبیح و همچنین یمین زن بغیر اذن شوهر فی غیر فعل الواجب ترک القبیح منعقد نشود و این صریح مخالف نصوص قرانی است که باطلاق آمده اند قوله تعالی و لکن یؤاخذکم بما عقدتم الایمان و قوله تعالی و لکن یؤاخذکم بما کسبت قلوبکم آری در توریة مکتوب است که نذر زوجه بی اذن زوج و نذر ولد صغیر بی اذن والد منعقد نمی شود و معلوم نیست که این حکم محرف است یا اصلی و بر تقدیر یکه اصلی هم باشد در یمین و نذر نیاز و در بالغ و نابالغ فرق بسیار است و معهذا چون قران مجید ناسخ کتب سابقه است برخلاف قران تمسک بتوریة نمودن یهودیه صرف است و نیز نزد اینها بغیر اذن زوج در نذر زن که متعلق بتطوعات باشد نیز شرط است و آن نیز مخالف اطلاق قران است قوله تعالی ولیوفوا نذورهم و قوله تعالی یوفون بالنذر و نیز گویند که اگر نذر کند که بسوی خانه کعبه پیاده رود و حج گذارد این نذر ساقط شود نص علیه ابو جعفر الطوسی و این نیز مخالف نص قرانی است و نیز گویند که نذر بقصد قلب لازم شود بی آنکه بلفظ نذر سرا و خفاء تکلم کرده باشد و این را نذر ضمیر گویند حالانکه در شرع هیچ چیز بقصد قلب از جنس اقوال لازم نمی شود مثل یمین نکاح و طلاق و عتق و رجعت و بیع و اجاره و هبه و صدقه و غیر ذلک و حدیث صحیح متفق علیه است که ان الله تجاوز عن امتی ما وسوست به صدورها ما لم تعمل به او تتکلم و نیز گویند که قضاء قاضی در حدود نافذ نمی شود امام معصوم می باید پس در زمان غیبت امام یا عدم تسلط او چنانچه اکثر اوقات بلکه کل اوقات این است بهمین حالت گذشته تعطیل حدود لازم آمد و اگر بالفرض امام معصوم موجود باشد در سر من رای و کربلا و معلی و نجف اشرف خواهد بود و در فیض آباد و بنگاله کیست که اقامه حدود نماید و اگر نایب او باجازه او اقامه تواند نمود پس اجازه خدا بلا واسطه چه حکمی دارد قوله تعالی فاجلدوهم ثمانین جلدة و قوله تعالی الزانیة والزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة و قوله تعالی السارق والسارقة فاقطعوا ایدیهما و جمیع عبادات و معاملات و کفارات در شریعت وابسته بحضور امام نیست اقامه حدود که نیز از جمله عبادات است در حق مقیمان و از جمله کفارات است در حق محدودان چرا وابسته بحضور امام خواهد بود و نیز نزد ایشان علم کتابت هم شرط قضا است حالانکه از کتاب و سنت بر این اشتراط زاید دلیلی نیست بلکه برخلاف آن دلیل است زیرا که خاتم النبیین بلا شبهه منصب قضا داشت و قصوری درین باب در او نبود بدلیل نص قرانی انا انزلنا الیک الکتاب بالحق لتحکم بین الناس بما اریک الله حالانکه علم کتابت نداشت بدلیل قران نیز و ما کنت تتلوا من قبله من کتاب ولا تخطه بیمینک و نیز نوشتن قبالها و حجتها و خواندن آن کار متصدیان دار القضا است اگر خود قاضی این امر را متواند کرد در قضا او چه نقصان و نیز اخبار بین ایشان از ائمه اطهار بنصوص صریحه بر عدم اشتراط علم کتابت روایه کرده اند و در کتاب الدعوی مسایل غریبه نادره دارند از انجمله آنکه اگر زنی که دختر ش مرده است دعوی کند که دختر متوفاة نزد فلان و فلان متاع یا خادم امانت سپرده بودم بلا بینه و شهود این دعوی مقبول است نص علیه ابن بابویه و این صریح مخالف قواعد شرع است که بلا شهود هیچ دعوی مقبول نیست قوله تعالی لولا جاؤا علیه باربعة شهداء فاذ لم یاتوا بالشهداء فاولئک عند الله هم الکاذبون و مقصد شرع که حفظ اموال است صریح درینجا فوت می شود و از انجمله آنکه اگر دشمن شخصی بر او دعوی زنا کرد و هیچ شاهد ندارد آن دشمن را قسم داده خلاص باید کرد و حد قذف بر او نباید زد نص علیه شیخهم المقتول فی المبسوط حالانکه در شرع قسم را در مقدمه حدود در اعتبار نکرده اند و حد قذف بر مدعی حد زنا چون عاجز شود از اقامه بینه واجب ساخته اند کما هو المنصوص فی القرآن و درینجا که دشمنی علاقه صریح برای تهمت و دروغ است چه قسم از نظر باید انداخت و با قسم او حسن ظن باید نمود و در کتاب الشهادت نیز عجیب و غریب چیزها می گویند قبول شهادت طفل نابالغ ده ساله در قصاص قبول می کنند حالانکه طفل نابالغ اهل شهادت در هیچ مقدمه نیست قوله تعالی واستشهدوا

مسائل قضا

مسائل دعوی

مسائل شهادات

شهدین من رجالکم در مقدمهٔ قصاص که تلف جان است چه قسم شهادت طفل مقبول شود و در کتاب الصید و الذبایح تحریم مخالف نص قرآن ذبیحه
اهل الکتاب را حرام دانند و ذبیحهٔ اهل سنت را مردار انگارند و ذبیحهٔ کسی که در وقت ذبح استقبال قبله نکند حرام دانند بر این امور هیچ دلیلی از شرع نیست
و عموم نصوص مبطل این شرط زاید است قال الله تعالی و کلوا مما ذکر اسم الله علیه ان کنتم بآیاته مؤمنین و نیز گویند که اگر کسی با آلهٔ غیر معتاد شکار کند آن شکار
مملوک او نشود حالانکه مسلم تعمیم آلهٔ معتاده و غیر معتاده اصلا نیست و در کتاب الاطعمه تحفه مسایل مخترعه دارند شیر جانور مردار و پنیر او را حلال دانند و نان
آردی که به آب نجس خمیر کرده باشند چون آن آرد با آب بنهجی مخلوط شود که رقیق گردد و در جمیع اجزاء آرد آب نجس بسیار داخله و سرایت نماید حلال دانند
کما ذکره الحلی فی التذکرة و طعامی که در وی بیخال ماکیان افتاده باشد و مضمحل گشته و شوربای و فالوده که در وی آب استنجای مرد یا زن چه قدری
از بیخال ماکیان انداخته تیار ساخته باشند نزد ایشان طیب و پاکیزه و خوردنیست و همچنین از آب کری که در وی مردم بسیار استنجا کرده باشند و خون
حیض و نفاس در آن ریخته باشند و منی و ودی و بیخال ماکیان بسیار در آن افتاده مضمحل گشته و سگی هم در آن آب شاشیده باشد اگر آش و فالوده از آن
تیار سازند و بر آن افطار نمایند حلال طیب است و اگر آن هیچ صرف در وقت افطار یا شام مبدا در افشوره و شربت بکار برند جایز و حلال است و همچنین اگر آش
بقدر سه پاو بپزند و در وی یک پاو از دم مسفوح انداخته باشند نزد ایشان حلال است یا از بول حمار و فرس قدری کثیر در آن افتاده باشد نیز حلال
است حالانکه در نص قرآنی جمیع این خبائث را حرام میفرماید قوله تعالی و یحرم علیهم الخبائث و نیز نزد ایشان اگر شخصی گرسنه شود و شخص دیگر طعام دارد
لیکن زیاده بر ثمن متعارف طلب می نماید و این گرسنه نیز زردار است اگر بدهد می تواند داد اما نظر بزیادتی ثمن کرده اگر باکراه و غصب از آن شخص
طعام بگیرد حلال است و از مسایل فرائض عدم توریث جده است در صورت وجود ابن الابن و دیگر اولاد و این مخالف اخبار صحیحه است که در کتب ایشان موجود
است روی سعد بن خلف فی الصحیح عن ابی الحسن الکاظم قال سالته عن بنات الابن و الجد قال للجد السدس و الباقی لبنات الابن و نیز عدم توریث ولد الولد
است مع وجود الابوین و این مخالف کتاب است یوصیکم الله فی اولادکم و ولد الولد بلا شبهه در اولاد داخل است قوله تعالی یا بنی آدم و قوله تعالی یا بنی اسرائیل
اذکروا و قوله تعالی یا بنی آدم لا یفتننکم الشیطان و نیز مخالف اخبار صحیحه است که در همین مقدمه وارد اند و در کتب ایشان مروی و با وجود برادران و خواهران در برادرزاده
مقتول میراث ندهند و زوجه را از زمین و قیمت زمین میراث ندهند و طرفه آنست که قاتل را از ترکهٔ مقتول و دیهٔ او میراث دهند اگر کشته باشد قتل عمد
یا شبه خطا حالانکه القاتل لا یرث عام است و نصوص کتاب در توریث زوجه و خواهران و برادران نیز عام است تخصیص [illegible]
شود و پسر کلان میت را تخصیص کنند از ترکهٔ میت بشمشیر و مصحف و خاتم و پوشاک میت بدون عوض [illegible] و این هم مخالفت نص قرآنی است و محروم
دارند از میراث پدر پسری را که بحضور سلطان یا قاضی [illegible] از حیات او و از میراث او و این حکم توره چنگیزخان است نه حکم شرع و همچنین
که نسخ حکم شرع بتوره نمایند و اعمام و ابنای اعمام و جدات را بعضی از ایشان محروم دارند مطلقا از میراث و در مسایل وصایا تصرف را تا به
ظرف گردانند مثلا اگر شخصی وصیت کرده باشد برای شخصی بصندوقی آنچه در آن صندوق باشد از نقد و متاع همه در وصیت داخل شود نزد ایشان
و در وصیت تحلیل فرج جاریه برای شخصی تا یکسال و دو سال صحیح دانند و اقامت حد بر مجنون واجب دانند اگر با زن عاقله زنا کرده باشد حالانکه خبر صحیح متفق
علیه مخالف آنست و هو قوله رفع القلم عن ثلاثة عن المجنون حتی یفیق و نیز رجم واجب کنند بر زنی که با شوهر خود جماع کرد و بعد از جماع با زن دیگر که بکر
است مساحقت کرد و آن بکر حامله شد گویند که آن زن را رجم باید کرد و آن بکر را صد تازیانه باید زد حالانکه سحاق را کسی زنا نمی گوید در شرع نیز
این را زنا اعتبار کرده اند و حد قذف واجب کنند بر آن مسلمانی که دیگری را گوید یا ابن الزانیه و مادر آن دیگر کافره بود حال آنکه در نص قرآنی حد قذف
مخصوص بمحصنات است و کافره هرگز محصنه نیست و حرمت ولد مسلمان او موجب تعزیر است فقط نه حد و نیز گویند اگر شخصی

راست ازان کور قصاص نباید گرفت حالانکه آیه قصاص عام است شامل غیر اعمی را و نیز گویند که اگر شخصی گرسنه باشد و مسلمانی دیگر نزد خود طعام دارد
و آن گرسنه را نمیدهد گرسنه را میرسد که آن مسلمان را قتل بکند و طعام گرفته بخورد و قصاص و دیت هیچ بران گرسنه واجب نمی شود حالانکه طعام ندادن
بگرسنه در هیچ شریعت مجوز قتل نیست و نیز گویند که اگر ذمی مسلمانی را قتل کند تمام مال آن ذمی را با وارثان آن مسلمان باید داد و وارثان مختار اند اگر خواهند
آن ذمی را غلام خود سازند و اگر خواهند او را بکشند و این حکم صریح خلاف شریعت است و کتاب و سنت فقط قصاص فرموده و جمع کردن درمیان قصاص و گرفتن
مال و غلام کردن هرگز در شرع جایز نیست و نیز گویند که اولاد صغیر السن آن ذمی را وارثان مقتول غلام و کنیزک خود سازند حالانکه لا تزر وازرة وزر اخری
آیه قرآنی است بالجمله اختراعات ایشان در مسایل دین ازین جنس بسیار است و برای نمونه اینقدر که گذشت کافی است تا حقیقت دین و ایمان و اصول و فروع اینها
بر عاقلان روشن گردد و معلوم شود که این اصول سراسر دروغ و فروع بی فروغ را نسبت بائمه کردن و ائمه را تبع مذاهب آن ناپاکان دانستن در چه حد
است از بهتان و افترا و مخالفت روایات که نزد ایشان موجود است از جناب آن بزرگواران **باب دهم** در مطاعن خلفاء ثلاثه و دیگر صحابه کرام
و ام المومنین عایشه صدیقه که شیعه در کتب خود آورده اند و آن مطاعن را از کتب اهل سنت بزعم خود ثابت نموده و جواب آن مطاعن باید دانست
که بعد از تتبع و استقرا معلوم شده که در عالم هیچکس نبوده است الا زبان بدگویان و عیب جویان بطعن و قدح او جاری شده بلکه حرف در جناب کبریائی
الهی است و معلوم است که معتزله بتقریب انکار عصمت انبیا هیچ پیغامبر را از ابتدای حضرت آدم تا حضرت پیغمبر ما نگذاشته اند که صغایر و کبایر بجناب
ایشان نسبت نکرده و بر همه اینها آیات و احادیث باثبات رسانیده و همچنین فرقه یهود در انکار عصمت ملایکه همین جاده را سپرده اند و خوارج و نواصب
در جناب حضرت امیر و اهل بیت کرام همین شیوه پیش گرفته اند لیکن بر عاقلان پوشیده نیست که اینهمه عیبجویی بدگویان نسبت بواقفان ... است اصلا نقص
منزلت آن بزرگان نمیکند **ع** و اذا اتتک مذمتی من ناقص فهی الشهادة لی بانی کامل پس یکی از وجوه بزرگی خلفاء و صحابه و ام
المومنین توان دانست که این بدگویان با وجود کمال عناد و نهایت احقاد تا این مدتها بجز همین چند شبهه که در اول نگارش می یابد نیافته اند حالانکه
زیاده بر مقدور در تجسس عیوب ایشان ساعی بوده و کسیکه در تمام عمر خود ده کار یا دوازده کار بعمل آرد که جای گرفت دشمنان و بدگویان باشد
با وصف آنکه ریاست عام و معاملات گوناگون با خلق انام داشته باشد و آن جا بها گرفت هم فی الحقیقه محل طعن نباشد خیلی عجیب است
حالا اگر شخصی ریاست یکجا نه داشته باشد و هر روزه کار خطا از و سر زند و باقی امور او صواب باشد غنیمت وقت و نادره روزگار است

مطاعن ابوبکر رض و آن پانزده طعن است **طعن اول** آنکه روزی ابوبکر رض بالای منبر پیغمبر برآمد تا خطبه بخواند امام حسن و امام حسین رض
گفتند که یا ابابکر انزل عن منبر جدنا پس معلوم شد که ابوبکر لیاقت این کار نداشت **جواب** امامین در زمان خلافت ابوبکر بالاجماع صغیر
السن بودند زیرا که تولد امام حسن در سال سیوم الهجرت است در رمضان و تولد امام حسین در سال چهارم است در شعبان و وفات پیغمبر صلعم در اول
سال یازدهم است پس اقوال و افعالی که در وقت صغر سن از ایشان بصدور آمده شیعه آنرا اعتبار میکنند و احکام بران مترتب میسازند
یا بسبب صغر سن اعتبار نمیدارند و احکام بران متفرع نمی کنند بر تقدیر اول ترک تقیه که نزد ایشان از جمله واجبات است لازم می آید و نیز مخالفت
رسول صلعم که آنجناب ابوبکر را در نماز هیچ وقتی از روز چهارشنبه تا روز دوشنبه خلیفه خود ساخته بود و نماز جمعه و خطبه نیز در ایام خلافت او
سرانجام داده لازم می آید و نیز مخالفت امیر المومنین که آنجناب در عقب او نماز گذارده و خطبه و جمعه او را مسلم داشته لازم می آید و بر تقدیر ثانی
هیچ نقصانی پیدا نمیکند و موجب طعن و تشنیع نمیگردد و قاعده اطفال است که چون کسی را در مقام بزرگ خود و محبوب خود نشسته بینند
یا جامه او را پوشیده یا دیگر امتعه او را باستعمال آورده اگرچه برضی و اذن او باشد مزاحمت میکنند و میگویند که ازین مقام برخیز

یا جامه را برکشیدن با این اقوال ایشان استدلال نتوان کرد و هر چند انبیا دایمه بکمالات نفسانی و مراتب ایمانی از سایر خلق ممتاز میباشند لیکن احکام بشریه
و خواص سن صبی و طفولیت در ایشان نیز باقی است ولهذا مقتدی بودن ایشان را بعد بلوغ بعد کمال عقل ضرور داشته اند بلکه قبل از اربعین منصب نبوت بکسی
عطا نشده الا نادرا والنادر فی حکم المعدوم و مثل مشهور است که الصبی صبی ولو کان نبیا

طعن دوم

آنکه مالک بن نویره زنی جمیله داشت
خالد بن الولید که امیر الامراء ابوبکر بود بعلم او در حبس مالک را که مرد مسلمان بود بکشت و همان شب زن او را بحباله نکاح درآورده مجامعت کرد تا
زمان انقضاء عدت وفات که چهار ماه و ده روز است توقف نکرد حالانکه زنا واقع شد زیرا که نکاح در اثناء عدت درست نیست
و ابوبکر صدیق نه بر خالد حد زنا زد و نه از وی قصاص گرفت و حال آنکه استیفاء قصاص و اجراء حد بر ابی بکر واجب بود و عمر رض درین کار بروی انکار
نمود و بخالد گفت که اگر من والی امر میشوم از تو قصاص میگیرم

جواب

این طعن موقوف بر بیان این قصه است موافق آنچه در کتب معتبره
فن سیر و تواریخ ثابت است باید دانست که خالد بعد فراغ از مهم طلیحه بن خویلد اسدی متنبی که باغواء شیطانی این دعوی باطل آغاز نهاده بود بنواحی
بطاح توجه نمود و سرایا باطراف و جوانب فرستاد و بر طریقه مسنونه جناب پیغمبر صلعم فرمود تا بر سر قومی که بتازند اگر آواز اذان در آن قوم بشنوند دست از
غارت و قتل و نهب باز دارند و اگر آواز اذان بگوش ایشان نرسد آن مقام را دار الحرب قرار داده دست قتل و غارت بکشایند و دود از دمار آن قوم
برآرند اتفاقا سریه که ابو قتاده انصاری نیز در میان شان بود و مالک بن نویره را که بامر آنحضرت صلعم ریاست بطاح و خدمت اخذ صدقات سکان
آن نواحی بوی تعلق داشت گرفته پیش خالد آوردند ابو قتاده گواهی داد که من بانگ نماز از میان قوم وی شنیده ام و جماعه دیگر که هم در آن سریه بودند
عکس آن ظاهر نمودند و این قدر خود بشهادت مردم گرد و نواح به ثبوت رسیده بود که هنگام استماع خبر قیامت اثر وفات جناب پیغمبر صلعم زنان
خانه این مالک بن نویره حنابندی و دف نوازی و دیگر لوازم فرحت و شادی بعمل آورده شماتت اهل اسلام نموده بودند اتفاقا مالک بحضور خالد
در مقام سوال و جواب در حق جناب پیغمبر صلعم این کلمه گفت قال رجلکم او صاحبکم کذا و این اضافت بسوی اهل اسلام نه بحد شیوه کفار و مرتدین آن زمان
بود و سابق از این هم منقح شده بود که بعد استماع خبر وحشت اثر وفات پیغمبر صلعم مالک ابن نویره صدقاتی که از قوم خود گرفته بود بر آنها رد نموده و
گفت که باری از مؤنت این شخص خلاص شدید باز بحضور خالد این ادا ارتداد از وی صادر شد خالد حکم فرمود که او را بقتل رسانند
بمدینه منوره رسید و از حرکت خالد ابو قتاده انصاری بر آشفته نیز بدار الخلافه آمد و خالد را تخطیه نمود عمر بن الخطاب را اول وهله ظن
دانستگی این قتل بیجا واقع شد و بر خالد قصاص و حد می آمد چون ابوبکر صدیق خالد را بحضور خود طلبید و از وی استفسار حال نمود ملجا
مرجوعی ظاهر شد و حق بجانب خالد دریافته متعرض حال او نشد و او را بار منصب امیر الامرائی بحال فرمود حالا درین قصه تامل باید کرد
و حکم فقهی این صورت را باید فهمید که قصاص چه قسم بر خالد می آمد و حد زنا چرا بروی واجب می شود آمدیم بر بنکه استبراء یک حیض
زن حربی را هم ضرور است و خالد انتظار آن مدت هم نه کشید پس جوابش آنکه این طعن بر خالد است نه بر ابوبکر رض و خالد معصوم نبود و نه
امام عام و مع هذا این روایت که خالد همان شب با آن زن صحبت داشت در هیچ کتاب معتبر نیست و اگر در بعضی کتب غیر معتبره یافته می شود در جواب
آن نیز همراه این روایه موجود است که این زن را مالک از مدتی مطلقه ساخته و محبوس داشته بود بنابر رسم جاهلیه و برای دفع همین رسم فاسد
ایشان این آیة نازل شده واذا طلقتم النساء فبلغن اجلهن فلا تعضلوهن پس عدت او منقضی شده بود و نکاح او حلال گشته به
همین جهة خالد انتظار عدت دیگر نه کشید و همین است مذهب جمیع فقهاء اهل سنت و چون درین باب الزام اهل سنت و اثبات مطاعن
بروایات و مذاهب ایشان منظور است لا بد ملاحظه روایات و مسائل ایشان باید کرد و الا مقصود حاصل نخواهد شد

فی الاستیعاب امره ای خالدا ابوبکر الصدیق علی الجیوش ففتح الله علیه الیمامة وغیرها وقتل علی یدیه اکثر اهل الردة منهم مسیلمة ومالک بن
نویرة الی آخر ما قال **جواب** دیگر مسلم نیست که مالک بن نویره مرتد نبود اما شبهه ارتداد او بلاریب در ذهن خالد جا گرفته بود والقصاص تندرء
بالشبهات وچه میفرمایند علماء دین ومقتدیان شرع متین از امامیه واهل سنت در صورتی که اگر از شخصی اینچنین کلمات واین کلمات که از مالک بن نویره صادر
واقع شود یا روز عاشورا فرحت وشادی کلمات اهانت حضرت امام حسین رض وتحقیر جناب ایشان ودیگر خانوادهٔ رسول صلعم …
بمصیبت گرفتار شده بودند از وی صدور یابد او را چه باید کرد اگر حکم بارتداد او نمایند فبها والا اگر شخصی اینچنین کلمات واین کلمات را دانسته او را بقتل
رساند بگمان آنکه مرتد شد قصاص بر وی می آید یا نه **جواب** دیگر ابوبکر صدیق رض خلیفه رسول صلعم بودند خلیفه شیعه وسنی لو الفرض ماتبایش و
خواهش ایشان این کار کردن نمیرسد بلکه موافق سنت پیغمبر بالتی کرد در حضور جناب پیغمبر صلعم خالد بن الولید صدها را از مسلمانان بسبب شبهه
ارتداد کشته بود وآنحضرت صلعم متعرض او نشده چنانچه باجماع اهل سیر وتواریخ ثابت است قصه اش آنکه جناب پیغمبر صلعم خالد را بر لشکری
امیر کرده فرستادند واو بر قومی تاخت وآنها اسلام آورده بودند لیکن هنوز قواعد اسلام را درست ندانسته در وقتی که مشغول بقتل
آنها شدند در مقام اظهار اسلام این کلمه از زبان شان برآمد که صبانا صبانا یعنی بیدین شدیم بیدین شدیم مراد آنکه از دین قدیم خود توبه کردیم
وباسلام درآمدیم خالد بکشتن همه آنها امر فرموده وعبد الله بن عمر که یکی از متعینان خالد بود یا رای رفیقان خود را تقیید کرد که اینها مردم را اسیر
دارید ونکشید چون بحضور جناب پیغمبر صلعم رسیدند واین ماجرا اظهار کردند جناب پیغمبر صلعم برآشفت وبسیار افسوس کرد وگفت اللهم انی ابرء الیک مما
صنع خالد وبر خالد قصاص جاری نفرموده ونه از وی دیه دهانید زیرا که شبهه کفر بخاطرش افتاد پس اگر ابوبکر صدیق رض نیز بابت خون یکی
بمثل این شبهه بلکه قوی تر از آن با خالد تعرض نماید چه بر کرده باشد علی الخصوص که ابوبکر دیت مالک هم از بیت المال دهانید **جواب** دیگر
اگر توقف ابوبکر در استیفاء قصاص مالک بن نویره قادح در خلافت او باشد توقف حضرت امیر در استیفاء قصاص عثمان بطریق اولی
قادح باشد زیرا که هیچ موجب قتل در او متحقق نبود ونه متوهم پس اهل سنت چون این را قادح نمیدانند او را قادح نخواهند دانست لیکن ایشان
الزام عاید نمیشود **جواب** دیگر استیفاء قصاص مالک بن نویره از خالد وقتی بر ذمه ابوبکر واجب میشد که ورثه مالک طلب قصاص میکردند وهرگز
طلب ورثه او ثابت نشده بلکه برادر او متمم بن نویره نزد عمر بن الخطاب باوصف عشق ومحبتی که با مالک داشت وطول العمر در فراق او نوحه وزاری
وجامه دران ماند ومرثیه ها که در حق او گفته است در عرب مشهور وضرب المثل شده بود من جملتها هذان البیتان المشهوران ع وکنا کندمانی جذیمة حقبة من الدهر حتی قیل لن یتصدعا فلما تفرقنا کانی ومالکا لطول اجتماع لم نبت لیلة معا اعتراف بارتداد او نموده ومن بعد
عمر بن الخطاب بر انکاری که در زمان ابوبکر صدیق رض درین باب داشت نادم شد ومعترف گردید که هر چه صدیق بعمل آورد عین صواب ومحض حق بود
ودلیل واضح برین آنکه عمر بن الخطاب باوصف آن شدتی که در اجرای حدود واستیفای قصاص داشت در زمان خلافت خود واقتدار تام اصلا
هرگز متعرض احوال خالد نشد نه حد زد ونه قصاص گرفت **طعن سوم** آنکه از جیش اسامه تخلف ورزید حالانکه جناب پیغمبر صلعم
آن لشکر را خود رخصت فرموده ومردم را نام بنام تعینات نموده وتا آخر دم مبالغه وتاکید میکرد در تجهیز آن جیش ومیفرمود جهزوا جیش اسامة لعن الله
من تخلف عنها **جواب** ازین طعن آنکه طعن بر ابوبکر رض بکدام وجه میکنند از جهت عدم تجهیز یا از جهت تخلف اگر بوجه اول است صریح دروغ است
زیرا که تجهیز جیش اسامه ابوبکر بر خلاف مرضی جمیع اصحاب نموده تفصیلش آنکه بست وششم صفر روز دوشنبه آنحضرت صلعم امر فرمود که سامان
لشکر کنند برای جنگ روم وبرای انتقام زید بن حارثه وروز سه شنبه اسامه بن زید را امیر لشکر نمود وروز چهارشنبه بست وهشتم صفر مذکور آنحضرت

آنحضرت صلعم را مرض طاری شد و روز دیگر با وجود مرض بدست مبارک خود نشانی برای او درست فرموده گفت اغز بسم الله و فی سبیل الله و قاتل من کفر
بالله و اسامه آن نشان را بدست خود گرفته بیرون برآمد و بریدة بن الحصیب اسلمی را داد تا در این لشکر بردارنده نشان او باشد و در موضع جرف منزل ساخت
تا در لشکر جمع شوند و اعیان مهاجر و انصار مثل ابوبکر صدیق و عمر بن الخطاب و عثمان و سعد بن ابی وقاص و ابوعبیده بن الجراح و سعید بن زید و قتادة بن النعمان
و سلمة بن اسلم همه ساختگی کرده دیره و خیمه بیرون فرستادند و میخواستند که از انجا کوچ نمایند که در آخر روز چهارشنبه و اول شب پنجشنبه مرض آنحضرت صلعم اشتداد
پذیرفت و باین سبب تهلکه روداد و وقت عشا از شب پنجشنبه ابوبکر رض را جناب پیغمبر صلعم خلیفه نماز فرمودند و باین چند مسطور ختم شد چون روز دوشنبه
دهم ربیع الاول شد و آنحضرت صلعم را افاقت در مرض حاصل گشت مسلمانان که همراه اسامه متعین شده بودند وداع آنجناب کرده بیرون آمدند و اسامه را آنجناب
در کنار خود گرفته و در حق او دعا فرمود و رخصت نمودند و چون روز یکشنبه شدت مرض بسیار شد اسامه و لشکریان او توقف نمودند که در روز
صباح دوشنبه اسامه میخواست که سوار شود و کوچ نماید بجهت کمال تقیدی که از آنجناب درین مهم میدید ناگاه فرستاده ام ایمن مادر اسامه نیز در رسید
و گفت که جناب پیغمبر صلعم را حالت نزع است اسامه و دیگر صحابه بشنیدن این خبر قیامت اثر افتان و خیزان برگشتند و بریدة بن الحصیب نشان را آورده بر در حجره
آنحضرت صلعم ایستاده کرد و چون از دفن آنجناب فارغ شدند و امر خلافت بر ابوبکر صدیق رض قرار یافت فرمود تا آن نشان را بر در خانه اسامه استاده
کنند و بریده را نیز حکم کرد که خود نیز بر در خانه اسامه استاده لشکر را باز جمع نموده بیرون برآرد و اسامه نیز کوچ کند باز اسامه بیرون رفت و در جرف منزل
ساخت درین اثنا خبر بمدینه رسید که بعضی قبایل از عرب مرتد گشتند و میخواهند که بر مدینه بتازند جماعه از صحابه عرض ابوبکر رض رسانیدند که درین
وقت برآوردن لشکر سنگین برین مهم دور و دراز از صلاح وقت نیست که اعراب مدینه را خالی دانسته مبادا شورش نمایند و فتنه عظیم روده د و آسیبی باهل
مدینه برسد ابوبکر رض هرگز قبول نکرد و گفت که اگر بسبب فرستادن لشکر اسامه دانم که در مدینه لقمه سباع خواهم شد بخلاف فرمان رسول صلعم جایز ندارم فاما از اسامه
درخواست نمود که عمر بن الخطاب را بگذارد تا نزد وی بماند و در محافظت مدینه و کنکاش و مشوره شریک وی باشد پس باذن اسامه عمر بن الخطاب رجوع نمود
و غره ربیع الثانی اسامه کوچ کرد و بسوی ابنی متوجه شد انتهی آنچه در روضة الصفا و روضة الاحباب و حبیب السیر و دیگر تواریخ معتبره شیعه و سنی موجود است
و اگر بوجه دوم است یعنی تخلف از رفاقت اسامه پس چند جواب دارد اول آنکه رئیس وقت هرگاه متعین کند شخصی را در لشکر [illegible]
از خدمات حضور خود مامور سازد صریح دلالت می کند بر آنکه این شخص را از تعیناتیان موقوف کرده و استثنا نموده حکم اول منسوخ شد و در اینجا همین مقدمه
واقع شد زیرا که آنجناب اول مرض این لشکر را جدا فرموده همراه اسامه متعین ساخت و چون مرض اشتداد کشید و اسامه و تابعین او در کوچ توقف
نمودند ابوبکر رض را بخدمت امامت نماز نایب خود ساخت و باین مهم عظیم مشغول فرمود تا آنکه جناب پیغمبر صلعم وفات یافت پس تعیناتی ابوبکر خود موقوف
شده بود رفتن و نرفتن او هر دو برابر ماند و در شریعت ثابت است که ابتدا جهاد فرض بالکفایه است و تجهیز جیش اسامه نیز از همین باب بود پس در
ترک خروج با اسامه ابوبکر را بالخصوص هیچ لازم نیامد و دفع فتنه کفار و مرتدان از مدینه فرض عین اگر این را از دست میداد ترک فرض لازم می آمد
پس ابوبکر فرض بالکفایه را برای ادای فرض عین ترک نمود و هو الحکم الشرعی خاصة چون تمام لشکر بتجهیز و تحریص ابوبکر رض برامد ثواب آن همه با ابوبکر
عاید شد و آن فرض بالکفایه هم در جریده اعمال او ثابت گشت دوم آنکه تعیین اشخاص معین برای جهاد منسوب و همراه امیری از باب سیاست مدنی است
که مفوض بصوابدید رئیس وقت است نه از احکام منزله من الله و چون آنحضرت صلعم وفات یافت سیاست مدنی تعلق بابوبکر گرفت حالا این امر
وابسته بصلاح دید او شد هر که را خواهد همراه اسامه متعین سازد و هر که را خواهد نزد خود نگاه دارد و اگر خواهد خود برآید و اگر خواهد نه برآید مثل آنکه بادشاه
لشکر برای سمتی متعین سازد و در اثنا تهیه اسباب سفر و استعداد مهم آن بادشاه وفات یابد و بادشاهی دیگر بجای او منصب شود آن

پادشاه منصوب را میسر که بعض تعیناتیانرا در حضور خود نگاهدارد زیرا که صلاح ملک و دولت دران می‌بیند و درین قدر تصرف مخالفت پادشاه
اصل یا عصیان فرمان او لازم نمی‌آید مخالفت آنست که بجای او امیری دیگر منصوب کند یا آن مهم را اهمال نماید یا بان چرتقاین مصالحه نماید بالجمله امور
جزئیه و مصالح وقتیه ملک و دین متعلق بصوابدید رئیس وقت است و او درین امور برای و عقل خود تصرف جایز است و حکم پیغمبر درین امور از باب
تشریع و وحی نیست قطعاً و جمله لعن الله من تخلف عنها هرگز در کتب اهل سنت موجود نیست و بالفرض اگر صحیح هم باشد معنیش آنست که اسامه را تنها گذاشته
و از مهم رومیان برای انتقام زید بن حارثه پهلوتهی کردن حرام است و چون ابوبکر رض بخدمت امامت متعین شد از همه امور او را استثنا واقع است
بلا شبهه قال الشهرستانی فی الملل و النحل ان هذه الجملة موضوعة مفتراة و بعضی فارسی نویسان که خود را محدثین اهل سنت شمرده اند و در سیر خود این
جمله آورده برای الزام اهل سنت کفایت نمی‌کند زیرا که اعتبار حدیث نزد اهل سنت بیافتن حدیث در کتب مسنده محدثین است مع الحکم بالصحة و حدیث
بی سند نزد ایشان شتر بی مهار است که اصلاً گوش بان نمی‌نهند سیوم آنکه ابوبکر رض را بعد از رحلت پیغمبر صلعم انقلاب منصب شد در احاد مومنین بود
خلیفه شد و بجای پیغمبر نشست و چون شخص را انقلاب منصب شود احکام آن منصب برو جاری می‌گردد بحکم شرع نه احکام سابقه مثل الصبی
اذا بلغ و المجنون اذا افاق و المقیم اذا سافر و المسافر لو اقام و العبد اذا اعتق و الرعیة اذا تامر و العامی اذا تقلد القضاء و الفقیر اذا صار غنیا
و الغنی اذا صار فقیرا و الجنین اذا تولد و الی اذا مات و الاقرب اذا مات الاقرب منه فی الولایة و الارث الی غیر ذلک من النظائر پس
چون ابوبکر رض خلیفه پیغمبر صلعم و بجای او شد او را همراه اسامه چرا بایستی برآمد که خود پیغمبر صلعم اگر زنده می‌بود نمی‌برآمد و نه داعیه برآمدن داشت
تجهیز لشکر که کار پیغمبر بود بذمه او شد و سرانجام داد چهارم آنکه اگر بالفرض ابوبکر رض بالخصوص مامور بود بانکه خود همراه اسامه بجنگ رومیان
برود بسبب خلافت او در نماز موجب استثنا او شد و شغل مهمات خلافت و محافظت مدینه و ناموس رسول نیز عذر او در تخلف مقبول نهایت
نهایة کار آنست که در عصمت او خلل خواهد شد و عصمت در امامت شرط نیست بلکه ضروری عدالت است و از ارتکاب کبیره و گناه صغیره عدالت هم
نمی‌شود و ابوبکر رض بالاجماع فاسق نبود و ارتکاب کبایر از وی نزد کسی از شیعه و سنی ثابت نیست پنجم آنکه این یک دو طعن که بر ابوبکر رض
و امثال او شیعه از روایات اهل سنت ثابت می‌کنند اول ثابت نمی‌شود و بالفرض اگر ثابت هم شود پس جمیع روایات اهل سنت را که در حق
ابوبکر از فضایل و مناقب و بشارت بدرجات عالیات جنت که از روی آیات و احادیث پیغمبر و اخبار ائمه دیگر اهل بیت می‌آرند و بعضی
ازان در کتب شیعه هم مروی و صحیح است در یک پله ترازو باید نهاد و این دو سه طعن را در پله دیگر و باهم باید سنجید بعد ازان جواب باطل باید
شنید آنکه نزد شیعه امر پیغمبر صلعم برای وجوب متعین نیست کما نص علیه المرتضی فی الدرر و الغرر پس اگر امر صریح بالخصوص بابوبکر ثابت هم شود
در باب همراه رفتن اسامه در ابوبکر نزد شیعه هیچ خللی نمی‌آید زیرا که شاید این امر برای ندب باشد و ترک امر ندبی معصیت نیست آدم
و جمله لعن الله من تخلف عنها پس در کتب اهل سنت موجود نیست تا محتاج جواب او شوند و اگر بالفرض موجود هم باشد لفظ من عام است
نزد شیعه کما هو مصرح فی کتب الاصول پس درین صورت حضرت امیر و دیگر مسلمین همه درین وعید شریک باشند پس آنچه از طرف ایشان
جواب خواهد بود از طرف ابوبکر هم خواهد بود و اگر گویند وعید خاص است به تعینان اسامه گوئیم جهز و اجیش اسامه خطاب به تعینان
نمی‌تواند شد چه تجهیز و سامان کردن لشکر اسامه بعینه لشکر اسامه را فرمودن کلام بی معنی است پس خطاب عام است بجمیع مسلمین و جمله
لعن الله نیز با همین کلام مذکور است پس تخصیص به تعینان نبود دهم آنکه حکم تخلف بحد ابلاه و اسطه نزد شیعه از حضرت آدم و حضرت یونس
٤ بلا ریب ثابت است چنانچه در باب نبوات گذشت اگر یک حکم رسول را امام هم خلاف کرده باشد چه باک زیرا که

زیرا که امام نایب نبی است و نایب هرچند بهتر باشد از اصل کمتر خواهد بود **طعن چهارم** آنکه پیغمبر خدا صلعم گاهی ابوبکر را برامری که باقامت دین و شرع
شین تعلق داشته باشد والی نساخته اند و هرکه قابل ولایة یک امر مسلمین نباشد قابل ولایة عامه مسلمین چه قسم خواهد بود **جواب** ازین طعن بچند وجه
داده اند اول آنکه این دعوی دروغ محض و بهتان صرف است باجماع اهل سیر و تواریخ از شیعه و سنی ثابت و صحیح است که ابوبکر را بعد از شکست احد چون خبر
رسید که ابوسفیان بعد از مراجعت نادم شده میخواهد که بر مدینه تاخت آرد آنجناب در مقابله او رخصت فرمود و ابوبکر بمقابله انها پرداخت و در سال چهارم
در غزوه بنی نضیر شبی ابوبکر صدیق رض را امیر لشکر ساخته خود بدولت بدولتخانه تشریف فرمود و در سال ششم چون به غزوه بنولحیان آمدند و آن قبیله خبر
توجه آنحضرت صلعم شنیده بر سر کوه ها تحصن نمودند آنحضرت صلعم یک دو روز بمنزل شان اقامت فرموده سرایا باطراف فرستادند از آنجمله سریه عمده بسرکردگی
ابوبکر صدیق بود که بسمت کراع الغمیم رخصت یافت و در غزوه تبوک فرمان پیغمبر صلعم شرف نفاذ یافت که جنود نصرت قرین بیرون مدینه منوره در ثنیة
الوداع فراهم آیند و امیر لشکرگاه صدیق باشد و موجودات لشکر بطور او مقرر شود و در غزوه خیبر چون جناب پیغمبر صلعم را درد شقیقه عارض شد و هنگام محاصره
قلعه بود ابوبکر را نایب خود کرده برای فتح قلعه فرستادند و آنروز از ابوبکر جنگ سخت بظهور آمد و در سال هفتم ابوبکر رض را بر جمعی از بنی کلاب فرستادند
و سلمة بن اکوع با رساله خود همینه ابوبکر شد و با بنو کلاب محاربه نموده جمعی را بقتل رسانید و گروهی را اسیر کرده آورد و در بنو فزاره نیز امیر لشکر ابوبکر
صدیق رض بود چنانچه حاکم از سلمة بن اکوع روایت میکند که امر رسول الله صلعم ابابکر فغزونا ناسا من بنی فزارة فلما دنونا من الماء امرنا ابوبکر فعرسنا
فلما صلینا الصبح امرنا ابوبکر فشننا الغارة الی آخر الحدیث و در معارج و حبیب السیر مذکور است که بعد از غزوه تبوک اعرابی در جناب پیغمبر آمده عرض نمود
که قومی از اعراب در وادی الرمل مجتمع گشته داعیه شبخون دارند جناب پیغمبر صلعم نشان خود با ابوبکر صدیق داده و او را امیر لشکر ساخته بران جماعه فرستادند و
نیز چون در میان بنی عمرو بن عوف خانه جنگی واقع شد و جناب پیغمبر صلعم را بعد از ظهر خبر رسید و برای اصلاح بمحله ایشان تشریف برد و بلال را فرمود که اگر وقت
نماز برسد و من نیایم ابوبکر را بگو تا با مردم نماز گذارد چنانچه وقت عصر همین قسم واقع شد و نیز چون در سال نهم حج فرض شد و رفتن آنجناب بسبب بعضی
امور موقوف گشت ابوبکر صدیق را امیر حج ساخته با جمعی کثیر از اصحاب بمکه فرستادند تا آنجا رفته باقامه مراسم حج پردازد و خلایق را بر قواعد
این عبادت کبری آگاه سازد و تفویض امامت نماز در مرض موت خود از شب پنجشنبه تا صبح دوشنبه آنقدر مشهور است که حاجت بیان ندارد
باید کرد که امور دینی که تعلق بریس دارد همین سه چیز است اول جهاد دوم حج سیوم نماز و در هر سه چیز ابوبکر را بحضور خود نایب خود ساخته اند دیگر
کدام امر دینی باقی ماند که ابوبکر دران لیاقت نیابت و امامت نداشت دوم آنکه قبول کردیم که پیغمبر صلعم گاهی ابوبکر رض را برامری والی نساخته لیکن باینجهت
که او وزیر و مشیر خود می دانست و بی حضور او هیچ کاری از کارها دین سرانجام نمی یافت و همیشه رسم عادت بادشاهان همین بوده است که وزرا
و امرای کبار را بعملداری و فوجداری نمیفرستند و بر سرایا امیر نمیسازند زیرا که کارها عمده حضور بی بودن ایشان ابتری شود و این وجه را خود جناب
پیغمبر صلعم ارشاد فرموده حاکم از حذیفة بن الیمان روایة می کند که شنیده ام از جناب پیغمبر صلعم که میفرمود که من قصد دارم که مردم را بسوی ملکهای
دور دراز برای تعلیم دین و فرایض بفرستم چنانچه حضرت عیسی حوارین را فرستاده بود حاضران عرض کردند که یا رسول الله این قسم مردمان خود
موجود اند مثل ابوبکر و عمر جناب پیغمبر صلعم فرمود انه لا غنی لی عنهما انهما من الدین کالسمع والبصر و نیز جناب پیغمبر صلعم فرموده است که مرا حق تعالی چهار وزیر
عطا فرموده است دو وزیر از اهل زمین ابوبکر و عمر و دو وزیر از اهل آسمان جبرئیل و میکائیل سیوم آنکه اگر بکاری نفرستادن بسبب عدم لیاقت امامت
باشد لازم آید که حسنین رض نیز لایق امامت نباشند معاذ الله من ذلک زیرا که حضرت امیر این هر دو را در هیچ جنگ و بر هیچ کار نفرستاد و برادر
علاتی ایشان را که محمد بن الحنفیه بود بکارها مامور میساخت تا آنکه مردم از محمد بن الحنفیه سوال کردند که پدر بزرگوار تو در جنگها و جاهای خطرناک

تا اکابر پیغمبر مانند حسنین رضرا از خود جدا نمیکند باخشا این حدیث آن امام زاده منصف فرمود که حسنین در اولاد پدر من بمنزله دو چشم اند در حق
انسان و دیگران بمثال دست و پا تا کار از دست و پا سرانجام یابد چشم را چرا رنج باید داد بلکه جبلت انسان است که دست را سپر چشم می کنند در وقت
آفت **طعن پنجم** آنکه ابوبکر صدیق رض عمر ابن الخطاب رضرا متولی جمیع کارها مسلمین کرد و خلیفه ات خست حالانکه در وقت جناب سرور یک سال
عمر ابن الخطاب بر خدمت اخذ صدقات مامور شده بود باز معزول شد و معزول پیغمبر را منصوب ساختن مخالفت پیغمبر کردن است **جواب** از طعن
آنکه عمر رضرا معزول فهمیدن کمال بیخردیست اگر شخصی را برکاری متولی کنند و آن کار از دست او سرانجام یابد و تولیت او تمام گردد آن شخص را
نتوان گفت که از آن تولیت معزول شد و انقطاع تولیت عمر بن الخطاب از همین قبیل بود که کار اخذ صدقات تمام شد تولیت او نیز تمام شد و اگر این عزل
گوییم لازم آید که هر نبی بعد از موت معزول شود و هر امام بعد از موت معزول شود جواب دیگر قبول کردیم که عمر معزول پیغمبر بود لیکن مثل حضرت هارون که بعد از
مراجعت حضرت موسی از طور از خلافت ایشان معزول شد لیکن چون بالاستقلال نبی بود این عزل در لیاقت امامت او نقصان نکرد همچنین عمر
ابن الخطاب را که در حق او لو کان بعدی نبی لکان عمر ارشاد شد این عزل در لیاقت امامت نقصان نکرد جواب دیگر مخالفت پیغمبر آنست که از انچه منع فرموده باشد
ارتکاب نمایند نه آنکه معزول او را منصوب کنند پس اگر پیغمبر از نصب عمر رض نهی می فرمود و ابوبکر او را منصوب می کرد البته مخالفت لازم می آمد و چون
این واقع نشد مخالفت از کجا و اگر کردن انچه آنحضرت نکرده باشد مخالفت آنحضرت لازم آید که حضرت امیر رضرا در جنگ کردن با عایشه رض نیز مخالفت
آنجناب کرده باشد معاذ الله من ذلک **طعن ششم** آنکه آنحضرت صلعم ابوبکر و عمر را تعینات و تابع عمرو بن العاص ساخت و او را بر ایشان امیر کرد و همچنین اسامه
را بر ایشان سردار کرد اگر ایشان را لیاقت ریاست می بود یا درین باب فضل و اولی می بودند چرا ایشانرا رئیس نمیکرد و دیگرانرا تابع ایشان می ساخت **جواب**
ازین طعن بچند وجه گفته اند اول آنکه اگر امیر نه کردن ایشان دلالت بر عدم لیاقت ایشان یا بر افضل نبودن ایشان نماید لابد امیر کردن بر لیاقت و بر افضلیت
دلالت خواهد کرد اگر شیعه معتقد لیاقت امامت عمرو بن العاص و اسامه بن زید و قایل بافضلیت ایشان باشند درین باب اهل سنت محتاج جواب خواهند بود
والا نه دوم آنکه در مقدمه خاص امیر کردن مفضول بر افضل قباحتی ندارد و این امر خاص دلالت نمی کند بر افضلیت و لیاقت امامت کبری زیرا که در مقدمه
خاص ریاست دادن بسا که بنابر مصلحت جزئیه خاصه می باشد که آن مصلحت بدست یکی از مفضولان و کمتران سرانجام می شود نه بدست افضلان و بهتران مثل
انچه در امارت عمرو بن العاص واقع شد که او مرد داهی و صاحب مکر و حیله بود و منظور همین بود که حریفانرا بمکر و حیله تباه سازد یا از مکاید حریفان و مداخل
و مکامن ایشان واقف بود و دیگران را این واقفیت نه بمثابه آنکه برای دزدگیری و تصفیه راه شب گردی و فوجداری بهمین اشخاص میرسند و از ائمه
کبار هرگز این خدمات سرانجام نمی شود یا در ریاست خاص تسلیه و تشفی خاطر مصیبت زده و ماتم کشیده و ظلم رسیده منظور می افتد چنانچه
در حق اسامه واقع شد که پدرش از دست فوج شام و روم شهید شده بود اگر او را رئیس نمی کردند و بدست او انتقام پدرش نمی گرفتند
او را تسلی و تشفی و نام و جاه حاصل نگشت سیوم آنکه منظور جناب سرور بود که ابوبکر و عمر رضرا مطلع سازند بر معاملاتی که تعیناتیان و
تابعین را با سردار در پیش می آید و چه قسم تعهد حال تابعین و تعینیان باید نمود و این معنی بدون آنکه یکدو بار ایشانرا تابع کسی گردانند و تعینات
کسی نمایند بحق الیقین معلوم نمی توانست شد پس گویا این تابع نمودن بنابر ریاضت و تعلیم سلیقه امارت و ریاست بود بمنزله آنکه بادشاهان
اولوالعزم تا دقیقه از سپاهگری تا امارت و از امارت بوزارت و از وزارت بسلطنت نرسیده اند بمرتبه عظمی الکماهو حقها سرانجام نداده اند
مثل تیمور و نادر شاه و امثال ذلک پس تربیت ایشان باین نوع صریح دلالت دارد بر آنکه در حق ایشان ریاست عمده منظور نظر
کرامت اثر پیغمبر بود علیه و همین تربیت آنجناب که در حق این دو کس باین نوع واقع می شد ایشان هر دو در خلافت خود لشکریان و امرا را

را بوجهی می داشتند که انتظامی بهتر ازان متصور نیست نه امرا را خیال بغی و استقلال در سر می افتاد و نه لشکریان را کاهلی و تکاسل
بیضرنگی در نهب و قتل و غارت رو می داد و امرا را بر لشکر و لشکر را بر امرا بهیچ وجه ظلمی و ستمی و نازی و دلالی ممکن نبود و رعایا در مهد امن و امان آرمیده
فارغ البال می گذرانیدند و فتوح پی در پی و غنایم فی روز بروز بدست ایشان می افتاد و اینمعنی نزدیک اقفهان فن سیر اظهر من الشمس و ابین
من الامس است در امور واقعه تشیع پیش نمی برد و انچه زور و غلو تشیع است در امور موهومه است که اگر چنین می بود خوب می بود و اگر چنان می شد
بهتر میشد **طعن بیست و نهم** انکه ابوبکر صدیق رض در استخلاف مخالفت آنحضرت صلعم نموده قطعا معلوم است که جناب پیغمبر مصلحت دیگر را خوب
می فهمید و کمال شفقت و رافت برامت خود داشت و کسی برامت خلیفه مقرر نفرمود و ابوبکر عمر را خلیفه نمود **جواب** ازین طعن بچند
وجه گفته اند اول انکه خلیفه نکردن انحضرت برامت خود صریح دروغ و بهتان است زیرا که شیعه کلهم قایل اند بانکه جناب پیغمبر صلعم حضرت امیر را
خلیفه نمود اگر ابوبکر رض از التزام اتباع سنت پیغمبر خود کرده برامت خلیفه کرد مخالفت از کجا لازم آمد و اگر بر مذهب اهل سنت کلام می کنند پس محققین اهل
سنت نیز قایل باستخلاف اند در صلوة و در حج و صحابه را که رمز شناس پیغمبر و دقیقه یاب اشاره فهم انجناب بودند همین قدر کافی بود و ابوبکر
صدیق نظر بانکه مردم بسیار از عرب و عجم تازه در اسلام درآمده اند بی تصریح و تنصیص عهد نامه این دقایق را نخواهند دریافت نوشت و خواند
درمیان آورد دوم انکه خلیفه نکردن جناب پیغمبر صلعم ازان بود که بوحی ربانی و الهام سبحانی یقین میدانست که بعد انجناب ابوبکر خلیفه خواهد شد صحابه
اخیار برو اجماع خواهند کرد و غیر او را دخل نخواهند داد چنانچه حدیث فابی علی الله تقدیم ابی بکر و حدیث یابی الله و المومنون الا ابابکر و حدیث
فانه الخلیفه من بعدی که در صحاح اهل سنت موجود است بران صریح دلالت دارد و چون این تقدیم اصل داشت حاجت استخلاف و نوشتن عهد نامه
مرتفع شد چنانچه در صحیح مسلم مذکور است که در مرض وفات ابوبکر و پسر او را طلبیده بود که عهد نامه خلافت نویسانیده دیگر باز فرمود که حق تعالی
و مسلمانان خود بخود غیر ابوبکر را خلیفه نخواهند کرد حاجت نوشتن نیست موقوف فرمود بخلاف ابوبکر رض نه او را وحی می آمد تا علم قطعی او را حاصل
شود و نه از حال مردمان بقراین دریافته بود که بعد از من بلا شبهه عمر بن الخطاب را خلیفه خواهند کرد به عقل خود اصلح در حق دین انکه خلافت
عمر رض میدانست پس او را ضرور افتاد که انچه صلاح امت دران دریافته بود بعمل آرد و بحمد الله عقل او کار کرد و انقدر شوکت دین و
ملت و کبت کافرین که از دست عمر رض واقع شد در هیچ تاریخ مرقوم نیست که از خلیفه هیچ نبی شده باشد سیوم انکه نکردن استخلاف
چیزی دیگر است و منع فرمودن ازان چیزی دیگر مخالفت وقتی می شد که منع از استخلاف می فرمود و ابوبکر استخلاف می کرد نه انکه پیغمبر صلعم استخلاف
نکرد و ابوبکر رض کرد و الا لازم آید که حضرت امیر در استخلاف امام حسن ع مخالفت پیغمبر صلعم کرده باشد حاشا لله من ذلک **طعن سیم**
انکه ابوبکر رض می گفت ان لی شیطانا یعترینی فان استقمت فاعینونی وان زغت فقوّمونی در که او را شیطان پیش آمده و از راه برده
قابل امامت نیست **جواب** ازین طعن اول انکه این روایت در کتب معتبره اهل سنت صحیح نشده تا بان الزام درست شود بلکه خلاف
این روایت نزد ایشان صحیح و ثابت است که ابوبکر رض در وقت وفات خود عمر بن الخطاب را حاضر ساخته وصیت نمود و این کلمات گفت
و الله ما نمت فحلمت و ما شبهت فتوهمت و انی لعلی السبیل ما زغت ولم ال جهدا و انی اوصیک بتقوی الله الی اخر الکلام آری بعد
از رحلت پیغمبر صلعم و انعقاد خلافت خود اول خطبه که ابوبکر صدیق خواند همین بود که گفت که ای یاران رسول من خلیفه پیغمبرم لیکن دو چیز که خاصه
پیغمبر صلعم بود از من نخواهید اول وحی دوم عصمت از شیطان و این خطبه او در مسند امام احمد و دیگر کتب اهل سنت موجود است و در آخر خطبه اش
اینهم است که من معصوم نیستم پس اطاعت من بر شما در همان امور فرض است که موافق سنت پیغمبر صلعم و شریعت خدا باشد اگر بالفرض

بخلاف آن شما را بفرمایم قبول ندارید و مرا آگاه کنید و این عقیده ایست که تمام اهل اسلام بران اجماع دارند و کلامی است سراسر انصاف چون صحابه
خوگر بودند بریاست پیغمبر صلعم و در هر مشکل بوحی الهی رجوع می آوردند و بسبب عصمت پیغمبر امر و نهی او را بی تامل اطاعت می کردند اول خلفاء الله
که ایشان را آگاه سازند بر آنکه این هر دو چیز از خواص پیغمبر است که یوجد فیه ولا یوجد فی غیره دوم آنکه در کتاب کلینی از حضرت جعفر صادق روایات صحیح
موجود اند که هر مومن را شیطانی است که قصد اغوا او دارد و در حدیث صحیح پیغمبر صلعم نیز وارد است که ما منکم من احد الا وقد وکل به قرینه من الجن حتی که صحابه
عرض کردند یا رسول الله برای شما هم قرین شیطانی هست فرمود آری هست لیکن حق تعالی مرا بر او غلبه داده است که از شر او سلامت میمانم پس چون انبیاء را
پیش آمدن شیطان بقصد اغوا و همراه بودنش نقصان در نبوت نکند ابوبکر را چرا نقصان در امامت خواهد کرد زیرا که امام را متقی بودن
ضرور است و متقی را هم خطره شیطانی میرسد و باز خبردار میشود و برطبق آن کار نمیکند قوله تعالی ان الذین اتقوا اذا مسهم طائف من الشیطان تذکروا
فاذا هم مبصرون آری نقصان در امامت او را هم میرسد که مغلوب شیطان و تابع فرمان او گشته زمام اختیار خود را بدست او دهد و برطبق فرموده او کار
کند و تعجیل توبه و استغفار تدارکش بعمل نیارد قوله تعالی و اخوانهم یمدونهم فی الغی ثم لا یقصرون و این مرتبه فسق و فجور است که در لیاقت امامت بالاجماع
خلل می اندازد سیوم آنکه اگر مثل این کلام از ابوبکر رض صادر شود و او بصدور این کلام از منصب امامت بیفتد چه عجب که حضرت امیر رض که بالاجماع
امام برحق بودند نیز بیاران خود همین قسم کلام فرموده و در نهج البلاغه که نزد امامیه اصح الکتب و متواتر است مروی شده و هو قوله لا تکفوا عن
مقالة بحق او مشورة بعدل فانی لست بفوق ان اخطی ولا آمن ذلک من فعلی الی آخر ما سبق نقله و چه میتوانند گفت کسیکه سیپاره الم از
قرآن مجید خوانده باشد در حق حضرت آدم و وسوسه شیطان مر او را و وقوع مراد شیطانی از جناب او تا آنکه موجب برآمدن از بهشت شد
حالانکه او بالنص خلیفه بود قوله تعالی انی جاعل فی الارض خلیفة و چه میتوانند گفت هر که سوره ص را خوانده باشد در حق حضرت داود که
او بنص الهی خلیفه بود قوله تعالی یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض حالانکه در مقدمه زن اوریا شیطان بچه مرتبه او را تشویش داد و آخر
محتاج تنبیه الهی و عتاب آن جناب گردانید و نوبت توبه و استغفار رسید و چه می تواند گفت شیعی او را دخوان که صحیفه کامله حضرت سجاد را
دیده باشد و دعا های آن جناب را بگوش هوش شنیده که در حق خود چه میفرمایند که قد ملک الشیطان عنانی فی سوء الظن و ضعف الیقین
و انی اشکو سوء مجاورته لی و طاعة نفسی له حالا درین عبارت و عبارت ابوبکر موازنه باید کرد لفظ یعترینی و ان زغت را در یک پله باید گذاشت
و لفظ ملک عنانی و طاعة نفسی را در یک پله و قضیه حملیه را که در کلام امام واقع است ملحوظ باید داشت که دلالت بر وقوع طرفین نسبت بالجزم
بین الطرفین میکند و قضیه شرطیه ابوبکر را نیز بخاطر باید آورد که ان زغت هرگز وقوع طرفین را نمیخواهد و نیز باید فهمید که اعتراف بشیطان بی
دست یافتن بر مقصود نقصان چرا باشد بلکه فضیلتی است از سوره یوسف اول آیه سیپاره و ما ابرئ نفسی ان النفس لامارة
بالسوء الا ما رحم ربی تلاوت باید کرد و ابوبکر را باین کلمه از منصب امامت نباید انداخت **طعن نهم** آنکه عمر ابن الخطاب رض در حق وی گفت
الا ان بیعة ابی بکر کانت فلتة وقی الله المؤمنین شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه و در روایه بخاری بالفاظ دیگر آمده که حاصل معنی آن همین است
پس این روایه صریح دلالت می کند که بیعت ابوبکر ناگاه بی مشوره و بی تامل واقع شده بود و بی تمسک بدلیلی او را خلیفه کردند پس خلافت
او مبنی بر اصلی نباشد پس امام برحق نبود **جواب** این کلام عمر در جواب شخصی واقع است که می گفت در زمان او که اگر عمر بمیرد بر سر کسی
با فلانی بیعت خواهم کرد و او را خلیفه خواهم ساخت زیرا که با ابوبکر هم یک دو کس اولا فلتة بیعت کرده بودند و آخرها همه مردم و همه
مهاجر و انصار تابع او شدند و در بخاری این کلام مذکور است پس معنی کلام عمر رض در جواب این سائل آنست که بیعت ابوبکر و کسی تامل

بی تامل و مراجعت مجتهدین و مشوره اهل حل و عقد صحیح نیست و آنچه در حق ابوبکر رض واقع شد هر چند ناگاه بود بی تامل و مراجعت اما بجای خود نشست و حق
بحقدار رسید و بیجا نیفتاد بسبب ظهور براهین خلافت او از امامت نماز و دیگر قرائن حالیه و مقالیه پیغمبر صلعم در معاملاتی که با او می کرد و فضیلت او بر سایر صحابه و
ایس بایر ابوبکر رض قیاس نتوان کرد بلکه اگر دیگری این قسم بیعت نماید او را بقتل باید رسانید که آنچه واجب است از تامل و اجتهاد و اجتماع اهل حل و عقد نکرده و باعث
فتنه و فساد شد در اهل اسلام و در آخر این کلام که شیعه او را برای ترویج شبهه خود نقل کرده اند این لفظ هم واقع است و ایکم مثل ابی بکر یعنی کیست در شما مثل
ابوبکر در فضیلت و خیریت و عدم احتیاج بمشوره و تامل در حق او پس معلوم شد که معنی وقی الله شرها همین است که خلافت ابوبکر رض هر چند بعجلت واقع شد
در سقیفه بنی ساعده بلاحظه پرخاش انصار و فرصت مشوره ها و مراجعتهای طویل نیافتیم لیکن آنچه ازین عجلت خوف می باشد که بیعت بجای
خود نیفتد و نالایق بر منصب مستولی گردد بعنایت ربانی واقع نشد و حق بمرکز قرار گرفت و ظاهر است که مراد عمر رض این نیست که بیعت ابوبکر
صحیح نبود و خلافت او درست نشد زیرا که عمر و ابو عبیده بن الجراح همین دو کس اول با ابوبکر صدیق در سقیفه بیعت نموده اند بعد ازان دیگران و
هر دو در حق ابوبکر در آن وقت گفته اند که انت خیرنا و افضلنا و درین کلمات ایشان را جمیع حاضران از مهاجرین و انصار انکار نکرده بلکه مسلم داشتند
پس خیریت و افضلیت ابوبکر نزد جمیع صحابه مسلم الثبوت و قطعی بود و انصار هم پرخاش درین داشتند که خلیفه از انصار هم منصوب باید کرد نه
آنکه ابوبکر قابل خلافت نیست و در روایات صحیحه اهل سنت ثابت است که سعد بن عباده هم با ابوبکر بعد ازین صحبت بیعت کرده و حضرت امیر و
حضرت زبیر نیز بیعت کرده اند و عذر تخلف در روز اول بیان نموده و شکایت آنکه چرا موقوف بر مشوره ما نداشتی بر زبان آوردند و ابوبکر در جواب
آن شکایت پرخاش انصار و عجلت آنها درین کار مذکور نموده و حضرت امیر و حضرت زبیر نیز این وجه عجلت را پسندیده و قبول فرموده اند چنانچه
در جمیع صحاح اهل سنت بشهرت و تواتر ثابت است و اگر باین قول عمر در حق ابوبکر تمسک نمایند لازم است که بجمیع اقوال عمر رض که در حق ابوبکر رض
و خلافت او وارد اند تمسک باید نمود و آنهمه را باین قول هوا نتوان باید کرد که این کلمه در چه مقام می گفت ازان حق قرها دطو ها بالجمله عمر رض را معتقد صحت امامت
و خلافت ابوبکر ندانستن طرفه ماجرائیست که در بیان نمی آید **طعن دهم** آنکه ابوبکر می گفت که لستُ بخیرکم و علی فیکم پس اگر درین قول صادق بود
البته قابل امامت نباشد زیرا که مفضول با وجود افضل لایق امامت نیست و اگر کاذب بود نیز قابل امامت نباشد زیرا که کاذب فاسق است و الفاسق
لا یصلح للامامة **جواب** اصل این روایت در هیچ کتابی از کتب اهل سنت موجود نیست نه بطریق صحیح و نه بطریق ضعیف اول این روایت را
اهل سنت باید برآورد بعد ازان جواب باید خواست و بافترائات شیعه الزام اهل سنت خواستن کمال نادانی است دوم اگر این روایه را گفته شیعه قبول
داریم گوئیم که حضرت امام همام زین العباد امام سجاد در صحیفه کامله که نزد شیعه بطریق صحیحه متعدده مرویست می فرماید انا الذی افنت الذنوب عمره
الخ اگر درین کلام صادق بود قابل امامت نباشد لان الفاسق المرتکب للذنوب لا یصلح للامامة و اگر کاذب بود نیز قابل امامت نباشد زیرا که
کاذب فاسق است و الفاسق لا یصلح للامامة و آنچه شیعه ازین کلام جوابی خواهند گفت همان جواب را از طرف اهل سنت در حق ابوبکر قبول
فرمایند و تخفیف تصدیع دهند و درین روایة بعضی از علمای شیعه لفظ اقیلونی اقیلونی نیز افزایند و گویند که ابوبکر استعفا می نمود از امامت
و هر که استعفا نماید از امامة قابل امامة نباشد و طرفه آنست که خود شیعه اعتقاد دارند که حضرت موسی از رسالت و نبوت استعفا کرده بار بار
مدافعت نمود پس اگر استعفا از ابوبکر در باب امامة بالفرض ثابت هم شود مثل حضرت موسی خواهد بود بلکه سبکتر ازان زیرا که استعفا از رسالت
و نبوت با وجود مخاطبه جناب الهی بلا واسطه سخت قبیح است و استعفا از امامة که بقول شیعه مردم باو داده بودند بنا بر مصلحت وقتی خود یعنی
دفع پرخاش انصار و تهیه قتال مرتدین و حفظ مدینه از شر اعراب و از جانب خدا نبود چه باک داشت زیرا که ریاستی که مردم با کسی بدهند

قبول کردن یا دوام و استمرار بران نمودن چه ضرور است و نیز تحمل شقتهای امامت و خلافت هم در دنیا و هم در آخرت خیال خود را استهوال
که ابوبکر قبول این منصب دشوار کرده بود محض برای قطع نزاع انصار کرده بود چون آن فتنه فرو نشست تا خود را سبکبار گردانند ولیکن بعهده
دیگری اندازد و خود فارغ البال زیست نماید ازینجا معلوم شد که موافق روایات شیعه نیز ابوبکر طامع ریاست و سلطنت نبود و از خود دفع میکرد و
دفع او را قبول نمیکردند و از اعلی تا ادنی این منصب را بزور بر گردن او بستند و الا این حرف بر زبان آوردن چه گنجایش در استنباط اگر بادشاهان نامدار
که اصلا طاقت سلطنت ندارند بلکه بیرو کور و کر شده باشند و هیچ لذت دنیا غیر از حکمرانی برچیزی معهود از سلطنت نصیب ایشان نباشد نگویم که
این منصب را برای محبوب ترین اولاد خود بگذارید هرگز قبول نخواهند داشت بلکه در رسیدن یکیک پیکیک محله بعین کل جد مشاهده می افتد چه
جای ریاستی که ابوبکر را بدست افتاده بود و عزت دنیا و آخرت نصیب او شده این قسم چیز عزیز را از خود افگندن و بدیگری دادن ناشی از کمال
بیطمعی و زهد است و نیز در کتب معتبره شیعه بروایات صحیحه ثابت و مروی است که حضرت امیر نیز بعد از قتل حضرت عثمان خلافت را قبول نمیکرد
و بعد از الحاح و ابرام و مبالغه تمام از مهاجرین و انصار قبول فرمود اگر ابوبکر هم همین قسم ناز و دلالی و اظهار تحجی و انکار کنانید تا مردم برای خود
بکمالی منظور داشته باشند چه عجب و در منصب امامتش چه قصور **طعن یازدهم** آنکه ابوبکر رضی را پیغمبر صلعم برای رسانیدن سوره برات بمکه روان
فرموده بود جبرئیل نازل شد و گفت که برات را حواله علی فرما و از ابوبکر بستان پیغمبر صلعم علی را از عقب ابوبکر روان کرد و گفت برات را از دیگر خود
بستان و بر اهل مکه بخوان پس کسی که قابلیت ادای یک حکم قرآنی نداشته باشد او را ادای حقوق جمیع خلق الله و ادای احکام جمیع شریعت و قرآن چه
قسم امین توان گرفت و امام توان دانست **جواب** درین روایه طرفه خبط و خلط واقع شده مثل آنکه کسی گفته است **بیت** چه
خوش گفته است سعدی در زلیخا ۰ الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها ۰ یا مانند استغفار مشهور که خشتی خشتین برسر خران معویه چه حکم است
تفصیل این مقدمه آنکه روایات اهل سنت درین قصه مختلف اند اکثر روایات باین مضمون آمده اند که ابوبکر رض را برای امارت حج منصوب کرده روان
کرده بودند نه برای رسانیدن برات و حضرت امیر را بعد از روانه شدن ابوبکر رض چون سوره برات نازل شد و نقض عهد مشرکان در آن سوره
فرود آمد از عقب فرستادند تا تبلیغ این احکام تازه نماید پس درین صورت عزل ابوبکر رض اصلا واقع نشد بلکه این هردو کس برای دو امر مختلف منصوب
شدند پس درین روایات خود جای تمسک شیعه نماند که مدار آن بر عزل ابوبکر است و چون نصب نبود عزل چرا واقع شود و در بیضاوی و مدارک و
زاهدی و تفسیر نظام نیشاپوری و جذب القلوب و شروح مشکوة همین روایه را اختیار نموده اند و همین است اصح نزد اهل حدیث و از معالم و حسینی و معارج
و روضة الاحباب و حبیب السیر و مدارج خیالی ظاهر میشود که اول آنحضرت صلعم ابوبکر صدیق را بقرائت این سوره امر نموده بودند بعد از ان علی مرتضی را
دریکار نامزد فرمودند و این هم احتمال دارد یکی آنکه ابوبکر صدیق رض را ازین خدمت عزل کرده علی مرتضی رض را منصوب فرمودند بجای او دوم آنکه علی
مرتضی را شریک ابوبکر کردند تا این هر دو بآن خدمت قیام نمایند چنانچه روایات روضة الاحباب و بخاری و مسلم و دیگر جمیع محدثین همین احتمال دوم را
قوت می بخشد زیرا که اینها باجماع روایه کرده اند که ابوبکر صدیق رض ابوهریره را در روز نحر با جماعه دیگر بمعیه علی مرتضی فرمود تا منادی کنند که
لا یحج بعد العام مشرک و لا یطوف بالبیت عریان ازین روایات صریح معلوم می شود که ابوبکر صدیق رض ازین خدمت معزول نشده بود و الا در خدمت
غیر دخل نمیکرد و منادیان از نصب نمیفرمود پس درین صورت هم چون عزل واقع نشد جای تمسک شیعه نماند آمدیم بر احتمال اول که ظاهر البطلان است
عن الاصل مبنی است اینرا قوت می بخشد و نیز حکم آنحضرت صلعم که سوره برات را از ابوبکر بگیر و خود او را بخوان بر تقدیر صحت این جمله موید میشود گوئیم که این عزل
بسبب عدم لیاقت و قصور قابلیت ابوبکر نبود زیرا که بالاجماع ثابت است که ابوبکر از امارت حج معزول نشد و عدم لیاقت سزاوار

سفر داری حج که متضمن اصلاح عبادات چندلک کس مسلمین است و مستلزم ادای احکام بسیار و خواندن خطبه و تعلیم مسایل بیشمار و فتوی دادن در وقایع نادره و حوادث غریبه که در این انبوه کثیر روی دهد و محتاج باجتهاد عظیم و علم وافر میگردانند بابوبکر رض ثابت شد لیاقت قرائت چند آیه قرانی بآواز بلند که هر قاری و حافظی تواند سر انجام داد چرا اوراثابت نخواهد بود و خطبه‌های ابوبکر و صفت اقامه حج که از ابوبکر رض در آن هنگام بظهور آمد در صحیح نسائی و دیگر کتب حدیث بطریق متعدده مذکور است و باجماع اهل سیر ثابت و مقرر است که علی مرتضی در این سفر اقتدا با ابوبکر میفرمود در عقب او نماز میگذارد و در مناسک حج متابعت او می نمود و نیز در سیر و احادیث ثابت و صحیح است که چون علی مرتضی از مدینه منوره بعجلت روانه شد و بعد از قطع منازل بعجلت نزدیک بابوبکر رسید و آواز ناقه رسول خدا صلعم مسموع ابوبکر گردید اضطراب نمود و گمان برد که شاید رسول خدا صلعم خود برای ادای حج تشریف آورده باشند تمام لشکر را استاده کرد و توقف نمود بعد از ملاقات علی استفسار کرد که امیر او مامور یعنی تو امیری و من از امارت معزول گشتم یا تو تابع و مامور و من امیرم علی مرتضی در جوابگفت که من مامورم پس ابوبکر روانه شد و پیش از روز ترویه خطبه خواند و تعلیم مناسک حج موافق آئین اسلام بمردم شروع کرد پس لابد این عزل ابوبکر را که در مقدمه تبلیغ این چند آیه قرانی واقع شد وجهی میباید درا اعدم لیاقت و قصور قابلیت والا نصب ابوبکر در امر که خیلی جلیل القدر است و عزل او ازین کار سهل صریح خلاف عقل است که هرگز از حضرت پیغمبر صلعم که اعقل ناس بود واقع نمی تواند شد چه جای آنکه حکم الهی نیز خلاف حکمت نازل شود معاذ الله من ذلک و آن وجه آنست که عادت عرب در عهد بستن و شکستن و صلح نمودن و جنگ بنیاد نهادن همین بود که این خبر ها را بلا واسطه سردار قوم یا کسی که در حکم او باشد از فرزند و داماد و برادر بعمل آرد و گفته و کرده دیگری را هرچند در مرتبه بزرگی داشته باشد بخاطر نمی آوردند و آنرا معتبر نمیدانستند و حالا هم همین رواج جاریست که هرگاه در میان سلاطین و امرا و زمینداران بابت ملکی یا سرحدی مناقشه می افتد از هر دو جانب وزرا و امرا و افواج و لشکر ها در جنگ و جدال سعی و تلاش و جدوکد مینمایند و چون نوبت بعهد و پیمان و قول و قسم میرسد تا وقتیکه شاه بنفس خود در آن مجلس حاضر نکنند و از زبان شاه این مضمون نگویانند معتبر نمیشود و محل اعتماد نمی گردد و اگر تامل کنیم خواندن سوره برات درین انبوه کثیر که در منی واقع می شود و تعدد شش لک کس در آن وادی کابیح فراهم می آیند و رسانیدن آواز بگوش هر کس محتاج است بگردش بسیار و محنت شدید و بلند کردن آواز متصل بر خیمه و در هر پیش و در هر بازار پس ناچار از امیر حج اینکار نمی تواند شد زیرا که او مشغول است بتخبر داری اعمال حج و نگاهداشت مردم از فتنه و فساد و نهاد احرام و دیگر جنایات حج برای اینکار شخصی دیگر میباید و چون اینکار هم از مهمات عظیمه بود پس لابد آن شخص هم عمده و بزرگ مرتبه باشد مثل ابوبکر ولهذا جناب پیغمبر صلعم علی را بر اینکار امیر ساخت و ابوبکر را بر حج تا هر دو مهم بخوبی رونق و سر انجام پذیرد و هر دو کار نیز که مردم مقصود بالذات دریافته شود و اگر اکتفا بر منادیان ابوبکر میفرمود مردم را گمان میشد که مقدمه عهد و پیمان نزد پیغمبر چندان ضرور نبود که برای اینکار شخصی مستقل منصوب نفرمود و درینجا لطیفه دیگر است که بعضی محققین اهل سنت بآن پی برده اند که ابوبکر رض مظهر صفت رحمت الهی بود و لهذا در حق او ارشاد فرموده اند که ارحم امتی بامتی ابوبکر پس کار مسلمین را که مورد رحمت الهی اند با او حواله فرمود و علی مرتضی که شیر خدا و مظهر جلال و قهر الهی بود و کافر کشی شیوه او نقض عهد کافران را که مورد قهر و غضب اند بر ذمه او گردانیدتا صفت جمال و جلال الهی درین مجمع عظیم که نمونه محشر و مجمع مسلمان و کافر بود از این دو فواره دریای بی پایان صفات حقانیه جوش زند و طرفه آنست که ابوبکر صدیق رض درینکار هم مددگار علی مرتضی بود در بخاری از ابوهریره روایة موجود است که او را با جماعه دیگر مستعد علی مرتضی نمود و خود نیز گاه گاه شریک انخدمت می شد چنانچه در ترمذی و حاکم بروایة ابن عباس ثابت است که کان علی ینادی فاذا اعیی قام ابوبکر فنادی بها و فی روایة فاذا بح قام ابوهریرة فنادی بها بالجمله وجه عزل ابوبکر همین بود که نقض عهد را موافق عادت عرب اظهار نموده آید تا اینده عربان را جای عذر نماند که ما را موافق رسم و

این ما نعض عهد اگاهی نشد تا اره خود میگرفتیم و چاره خود میساختیم وانوجه در معالم و زاهدی و بیضاوی و شرح تجرید و شرح مواقف و صواعق
و شرح مشکوة و دیگر کتب اهل سنت مذکور و مسطور است و لهذا چون پیغمبر صلعم در حدیبیه بعد از مصالحه اوس انصاری که در صنعت کتابت مهارت
تمام داشت برای نوشتن عهدنامه طلبید سهیل بن عمرو که از طرف مشرکان جهة مصالحه آمده بود گفت یا محمد باید که این عهدنامه را پسر عم تو علی
بنویسد و نوشتن اوس را قبول نداشت چنانچه در مدارج و معارج و دیگر کتب سیر مرقوم است جواب دیگر سلمنا که ابوبکر را از تبلیغ برات عزل کرده
اما عزل شخصی که صاحب عدالت باشد و هزار جا پیغمبر صلعم و آیات قرآنی بر عدالت او گواهی داده باشند بجهة مصلحت جزئیه دلیل نمی شود بر عدم صلاحیت
او ریاست را خصوصا چون در خدمتی که از آن معزول شده تقصیری و خیانتی از وی صدور نیافته باشد زیرا که حضرت امیر المومنین عمر بن
ابی سلمه را که ربیب خاص پیغمبر صلعم بود و از شیعه مخلصین حضرت امیر و خیلی عابد و زاهد و امین و عالم و فقیه و متقی از ولایت بحرین عزل فرموده در
مقام عذر نامه باو نوشت که در کتب صحیحه بل اصح الکتب شیعه که نهج البلاغة است موجود است اما بعد فانی ولیت النعمان بن عجلان الزرقی
علی البحرین و نزعت یدک بلا ذم لک و لا تثریب علیک فقد احسنت الولایة و ادیت الامانة فاقبل غیر ظنین و لا ملوم و لا متهم و لا ماثوم و ظاهر
ثابت است که عمر بن ابی سلمه از نعمان بن عجلان در تقوی افضل بود هم از راه دین و هم از راه حسب و هم از راه نسب و ولایت را بخوبی سرانجام داده
بود و امانت را کماهو حقها ادا نموده و اگر ابوبکر صدیق رض لیاقت و قابلیت ادای یک حکم قرآنی نداشت او را امیر حج ساختن که بحضرت بزرگترین مهم
و اعظم تر است از ادای این رسالت چه معنی داشت و از پیغمبر صلعم که بالاجماع معصوم است چه قسم صدور می یافت **طعن دوازدهم**
آنکه ابوبکر رض فاطمه رض را از ترکه پیغمبر صلعم که پدر او بود وارث نداد پس فاطمه رض گفت که ای پسر ابوقحافه تو از پدر خود میراث گیری و من از پدر خود
میراث نگیرم کدام انصاف است و در مقابل فاطمه رض بروایت آنکس که خودش بود احتجاج نمود و گفت که من از رسول خدا صلعم شنیده ام
که میفرمود ما مردم که فرقه انبیا باشیم از کسی میراث نمیگیریم و نه کسی از ما میراث می گیرد حالانکه این خبر صریح مخالف نص قرآنی است یوصیکم
الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین زیرا که این نص عام است و شامل است نبی را و غیر نبی را نیز مخالف نص دیگر است که ورث
سلیمان داود وهب لی من لدنک ولیا یرثنی و یرث من آل یعقوب پس معلوم شد که انبیا وارث هم می شوند و وارثان هم از
ایشان میراث می گیرند **جواب** از این طعن آنکه ابوبکر رض منع میراث از فاطمه رض محض بجهت شنیدن این نص از پیغمبر صلعم نموده نه بجهة
عداوت و بغض فاطمه رض بدلیل آنکه ازواج مطهرات را هم بر تقدیر میراث حصه از ترکه پیغمبر میرسید و عایشه رض دختر ابوبکر نیز از جمله
آنها بود و اگر ابوبکر با فاطمه بغض و عداوت داشت با ازواج مطهرات و پدران و برادران ایشان خصوصا با دختر خود که عایشه بود او را
چه عداوت بود که همه را محروم المیراث گردانید و نیز قریب نصف متروکه آنحضرت صلعم بعباس که عم رسول صلعم بود میرسید و عباس
همیشه از ابتدای خلافت ابوبکر رض با او رفیق و مشیر ماند او را چرا محروم المیراث می کرد و آنچه گفته اند که فاطمه را بجز یک کس که خودش
بود جواب داد دروغ محض است زیرا که این خبر در کتب اهل سنت بروایت حذیفه بن الیمان و زبیر بن العوام و ابودردا و ابوهریره
و عباس و علی و عثمان و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص صحیح و ثابت است و اینها اجله صحابه اند و بعضی از ایشان مبشر
به بهشت اند و در حق حذیفه ملا عبدالله مشهدی در اظهار الحق حدیث پیغمبر صلعم آورده که ما حدثکم به حذیفة فصدقوه و از جمله اینها بعضی
علی است که باجماع شیعه معصوم و باجماع اهل سنت صادق است و روایة عایشه و ابوبکر و عمر را درین مقام اعتبار نیست اخرج
البخاری عن مالک بن اوس بن الحدثان النصری ان عمر بن الخطاب قال بحضر من الصحابة فیهم علی و العباس و عثمان

وعثمان وعبد الرحمن بن عوف والزبیر بن العوام وسعد بن ابی وقاص انشدکم بالله الذی باذنه تقوم السماء والارض تعلمون ان رسول الله صلعم
قال لا نورث ما ترکناه صدقة قالوا اللهم نعم ثم اقبل علی علی والعباس فقال انشدکما بالله هل تعلمان ان رسول الله صلعم قد قال ذلک قالا اللهم نعم پس
معلوم شد که این خبر هم برابر آیه است در قطعیت زیرا که این جماعه که نام اینها مذکور شد هر یکی از ایشان مفید یقین است چه جای این جمع کثیر علی الخصوص حضرت
علی مرتضی که نزد شیعه معصوم اند و روایه معصوم برابر قرآن است در افاده یقین نزد ایشان و با قطع نظر از همه این روایت در کتب صحیحه شیعه از
امام معصوم هم موجود است روی محمد بن یعقوب الرازی فی الکافی عن ابی البختری عن ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق ع انه قال ان العلماء ورثة
الانبیاء وذلک ان الانبیاء لم یورثوا وفی نسخة لم یرثوا درهما ولا دینارا وانما اورثوا احادیث من احادیثهم فمن اخذ بشیء منها فقد اخذ بحظ
وافر وکلمه انما باعتراف شیعه مفید حصر است و قطعا چنانچه در آیه انما ولیکم الله گذشت پس معلوم شد که غیر از علم و احادیث هیچ چیز میراث
بکسی نداده اند فثبت المدعا بروایة المعصوم و نیز خبر پیغمبر در حق کسی که بلا واسطه از آنجناب شنیده باشد مفید علم یقینی است بلاشبهه و محل السماع خود دا
است خواه از دیگری بشنود یا نشنود و اجماع اصولیین شیعه و سنی است که تقسیم خبر بمتواتر و غیر متواتر نسبت بآن کسانست که نبی را مشاهده نموده
اند و بواسطه دیگر این خبر را شنیده در حق کسیکه نبی را مشاهده نموده و بلا واسطه از وی خبری شنیده که آن خبر در حق او حکم متواتر بلکه بالاتر از متواتر
است و چون این خبر را ابوبکر صدیق رض خود شنیده بود حاجت تفتیش از دیگری نداشت آمدیم بر اینکه این خبر مخالف آیه است اینهم در وقوع افتاد
زیرا که هم خطاب بامه است نه پیغمبر را پس این خبر مبین تعیین خطاب است نه مخصص آن و اگر مخصص هم باشد پس تخصیص آیه لازم خواهد آمد مخالفت
از کجا و این آیه بسیار تخصیص یافته است مثلا اولاد کافر وارث نیست و رقیق وارث نیست و قاتل وارث نیست و نیز شیعه از ائمه خود روایه میکنند
که ایشان بعض وارثان پدر خود را منع فرموده اند از بعض ترکه پدر خود و خود گرفته اند مثل شمشیر و مصحف و انگشتری و پوشاک بدنی پدر که خود متفرد
اند بروایة آن و هنوز عصمت نزد اهل سنت ثابت نیست و دلیل بر ثبوت این خبر و صحت آن نزد جمیع اهل بیت از امیر المؤمنین گرفته تا اخر آنست که چون
ترکه آنحضرت صلعم در دست ایشان افتاد حضرت عباس اولاد او را خارج کردند و دخل ندادند و ازواج را نیز حصه ندادند پس اگر میراث در ترکه
پیغمبر جاری میشد این بزرگواران که نزد شیعه معصوم اند و نزد اهل سنت محفوظ چه قسم این حق تلفی صریح روا میداشتند زیرا که باجماع اهل سیر و تواریخ و
علماء حدیث ثابت و متقرر است که متروکه آنحضرت صلعم از خیبر و فدک وغیره در عهد عمر بن الخطاب بدست علی و عباس بود و علی بر عباس غلبه کرد و بعد
علی مرتضی بدست حسن بن علی و بعد از وی بدست حسین بن علی و بعد از وی بدست علی بن الحسین و حسن بن حسن بود و هر دو تداول میکردند و بعد
از آن زید بن حسن بن علی برادر حسن بن حسن متصرف شد رضی الله عنهم اجمعین و بعد از آن بدست مروان که امیر بود افتاد و در دست مروانیه بود تا نوبت
بادشاهت عمر بن عبد العزیز رسید و بنتیجه عدالتی که داشت گفت نمیگیرم من چیزی را که منع کرد از آن پیغمبر خدا ص فاطمه را و نداد و نباشد مرا در وی حقی
من در میگیرم از آن پس رد کرد بر اولاد فاطمه ع پس بعمل ائمه معصومین از اهل بیت معلوم شد که در ترکه آنحضرت میراث جاری نیست و آیه موارثت
بحدیث مذکور تخصیص یافته آمدیم بر آنکه آیه ورث سلیمان داود دلالت میکند که هم انبیا وارث میشوند و هم از انبیا میراث گرفته میشود در مخالف
این حدیث قطعی است که بروایه معصومین ثابت شده در حل این اشکال نیز رجوع بقول معصوم نمودیم و در کتب شیعه التجا بردیم روی الکلینی عن
ابی عبد الله ان سلیمن ورث داود و ان محمدا ورث سلیمان پس معلوم شد که این وراثت علم و نبوت و کمالات نفسانی است نه وراثت مال
و متروکه و قرینه عقلیه نیز مطابق قول معصوم دلالت بر همین وراثت میکرد زیرا که باجماع اهل تاریخ حضرت داود نوزده پسر داشت پس همه وارث
آنحضرت میشدند حالانکه حقتعالی در مقام اختصاص و امتیاز حضرت سلیمان این عبارت فرموده وراثتی که آنحضرت ایشان

اختصاص دارد و دیگر برادران او درین حرکت نمی توانند شد پس وراثت علم و نبوت است چه برادران دیگر لا محاله حاصل بود
و نیز ظاهر است که هر پسر میراث پدر می گیرد و وراثت مال پدری می شود پس خبر دادن ازان لغو محض باشد و کلام الهی مشتمل بر لغو نمی تواند شد و حضرت سلیمان را
در چیزی که تمام عالم دران شریک است شریک بیان فرمودن چه موجب بزرگی است که حق تعالی در بیان فضایل و مناقب این حضرت عاید
فرماید و نیز کلام آینده صریح ناطق است بانکه مراد از وراثت وراثت علم است حیث قال تعالی یا ایها الناس علمنا منطق الطیر الی آخره و اگر
گویند که لفظ وراثت در علم مجاز است و در مال حقیقت پس صرف لفظ از حقیقت بمجاز بی ضرورت چرا باید کرد گوییم ضرورت محافظت قول معصوم
است از تکذیب و نیز ما نسلم که وراثت در مال حقیقت است بلکه بغلبه استعمال در عرف فقها تخصیص یافته مثل منقولات عرفیه و در حقیقت اطلاق
او بر وراثت علم و منصب هم صحیح است سلمنا که مجاز است لیکن مجاز متعارف و مشهور است خصوصا در استعمال قرآن مجید که پهلو بحقیقت میزند
ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فخلف من بعدهم خلف ورثوا الکتاب و اما آیه دیگر یعنی یرثنی و یرث من آل یعقوب پس بداهت عقل درانجا
وراثت منصب مراد است بالقطع زیرا که اگر از لفظ آل یعقوب نفس ذات یعقوب مراد باشد بطریق المجاز پس لازم آید که مال یعقوب از زمان
ایشان تا زمان حضرت زکریا که زیاده بر دو هزار سال گذشته بود باقی بود غیر مقسوم و تقسیم آن بعد از وفات زکریا نموده حصه حضرت
یحیی بحضرت یحیی برسد و هو سفسطه جدا چه اگر پیش از وفات زکریا مقسوم شده باشد آن مال مال حضرت زکریا باشد و در یرثنی داخل گشت
و اگر مراد از آل یعقوب اولاد یعقوب بود لازم آید که حضرت یحیی وارث جمیع بنی اسرائیل باشد چه احیا و چه اموات و این سفسطه [illegible] از
سفسطه اولی است پس این آیه را درین مقام آوردن کمال خوش فهمی علما فرقه است و نیز حضرت زکریا در لفظ فرموده ولیا و یرثنی پس از جناب الهی
طلب کرد که بصفت وراثت موصوف بود پس اگر مراد وراثت علمی خاص نباشد این صفت محض لغو افتد و در ذکر آن فایده نباشد زیرا که پسر
جمیع شرایع وارث پدر است و از لفظ ولی وراثت مالی فهمیده می شود بی تکلف و نیز در [illegible] علیا نفوس قدسیه انبیا که از تعلقات این عالم سفلی
ثبات و وارسته تعلق خاطر بغیر جناب حق جل و علا ندارند بکلی امتعه دنیوی بجوی نمی ارزد خصوصا حضرت زکریا که بکمال وارستگی و بی تعلقی مشهور
و معروف اند محال عادی است که از وراثت مال و متاع که در نظر ایشان ادنی قدری ندارد بترسند و این هرگز اظهار کلفت و اندوه و ملال بخوف در جناب
خداوند نمایند که [illegible] صریح کمال محبت و تعلق دلی را می خواهد و نیز اگر حضرت زکریا ازان میترسیدند که مال مرا بنو الاعمام من بیجا خرج کنند و در امور
ممنوعه صرف نمایند اول جای ترس نبود که چون شخص فوت شد و بوراثت مال مال دیگری شد صرف آن مال بر ذمه آن دیگر است خواه بجا کنند
خواه بیجا مرده را بجای صرف مواخذه و عتابی نیست و معهذا این خوف را بجناب الهی عرض کردن چه ضرور بود دفع این خوف در دست ایشان بود که تمام
مال را پیش از وفات خود خیرات و تصدق میفرمودند و آن را از ایشان بدر [illegible] بنی اعمام خاسر و محروم میگذاشتند و انبیا را از موت خود
آگاهی میدهند و مخیر میسازند پس خوف موت فجاءت نداشتند پس مراد درینجا وراثت منصب است که اشرار بنی اسرائیل بعد از من بر منصب [illegible]
متولی گشته مبادا تحریف احکام الهی و تبدیل شرایع ربانی نمایند و علم را محافظت نکنند و بران عمل بجا نیارند و موجب فساد عظیم گردند
پس قصد ایشان از طلب ولد اجرای احکام الهی و ترویج شریعت و بقای نبوت در خاندان خود است که موجب تضاعف اجر و بقای آن تا مدت
درازی باشد نه بخل بر مال بعضی از علما درینجا بحث کنند که اگر از پیغمبر کسی میراث نمی گیرد پس چرا حجرات ازواج را در میراث آنها دادند و غلطی
بحث پر روشن است زیرا که اقرار حجرات ازواج در دست ازواج بجهة ملکیت ایشان بود نه بجهت میراث بدستور اقرار حجره حضرت زهرا رض در دست
ایشان که جناب پیغمبر ص هر حجره را بنام زوجه ساخته بدست ایشان تفویض فرموده بود پس سبب منع القبض متحقق شد و آن موجب ملک است

است بلکه حضرت زهرا و حضرت اسامه را نیز همین قسم خانه‌ها ساخته حواله فرموده بود و آن اشخاص مالک آن خانه‌ها بودند و بحضور جناب پیغمبر تصرفات
مالکانه در ان می‌نمودند دلیل برین دعوی آنکه باجماع شیعه و سنی ثابت است که چون حضرت امام حسن علیه السلام را وفات نزدیک شد از ام المؤمنین عائشه رض
استیذان طلبید که مرا در موضعی برای دفن در جوار جد خود دهد اگر حجره آن ام المؤمنین در ملک او نبود این استیذان معنی نداشت و دلالت بر مالک بودن
ازواج خانه‌های خود را از قرآن نیز فهمیده اند که خانه‌ها را بازواج اضافت فرموده و ارشاد نموده که وقرن فی بیوتکن و الا مقام آن بود که میفرمود
وقرن فی بیت الرسول و نیز بعضی علمای شیعه گویند که اگر چنین بود پس شمشیر و زره و بغله شهبا یعنی دلدل و امثال ذلک چرا بحضرت امیر دادند و اگر
این دادن خود دلیل صریح است بر آنکه در متروکه پیغمبر میراث نبود زیرا که حضرت امیر را خود بوجهی میراث پیغمبر صلعم نمی‌رسید اگر وارث می‌شد زهرا و ازواج و عباس
وارث می‌شدند پس دادن حضرت امیر بنابر آنست که مال آنجناب بعد از وفات حکم وقف دارد بر جمیع مسلمین خلیفه وقت هر کرا خواهد بخیری تخصیص
نماید حضرت امیر را باین چیزها لایق بلکه الیق دانسته خلیفه اول تخصیص نمودند و نیز بعضی اشیا از متروکه آنجناب بزبیر بن العوام که عمزاده جناب پیغمبر بود
نیز داده اند و محمد بن مسلمه انصاری را نیز بعضی چیزها داده اند پس این تقسیم دلیل صریح است بر عدم توریث و این را از عرف شبهه آوردن دلیل دیگر برای
اهل سنت افزودن است **بیت** عدو شود سبب خیر گر خدا خواهد ✦ خمیر مایه دکان شیشه گر سنگ است ✦ درینجا فایده عظیمه باید دانست که شیعه در ال
باب مطاعن ابوبکر منع میراث می‌نوشتند و می‌گفتند چون از عمل ائمه معصومین و از روایات این حضرات عدم توریث پیغمبر صلعم ثابت شد ازین دعوی
انتقال نموده دعوی دیگر تراشیدند و طعن دیگر آوردند که آن طعن سیزدهم است **طعن سیزدهم** ابوبکر فدک را بفاطمه نداد حالانکه پیغمبر صلعم
برای او هبه نموده بود و دعوی فاطمه رض را مسموع نمود و از وی گواه و شاهد طلبید پس چون حضرت علی کرم الله وجهه و ام ایمن برای شهادت آورد
رد شهادت ایشان کرد که یک زن و یک مرد در شهادت کفایت نمی‌کند بلکه زن دیگر هم می‌باید پس فاطمه رض در غضب شد و ترک کلام کرد با ابوبکر رض حالانکه
پیغمبر صلعم در حق فاطمه فرموده است که من اغضبها اغضبنی **جواب** ازین طعن آنکه دعوی هبه از حضرت زهرا رض و شهادت دادن حضرت علی رض و ام
ایمن یا حسنین علی اختلاف الروایات در کتب اهل سنت اصلا موجود نیست محض از مفتریات شیعه است در مقام الزام اهل سنت آوردن و جواب آن
طلبیدن کمال سفاهت است بلکه در کتب اهل سنت خلاف آن موجود است در مشکوة از روایت ابوداود از مغیره آورده
که عمر بن عبد العزیز ابن مروان بود خلیفه شد بنو مروان را جمع کرد و گفت ان رسول الله صلعم کانت له فدک فکان ینفق منها و یعود منها علی صغیر بنی هاشم
و یزوج منها ایمهم و ان فاطمة سألته ان یجعلها لها فأبی فکانت کذلک فی حیاة رسول الله صلعم حتی مضی لسبیله فلما ان ولی ابوبکر رض عمل فیها بما عمل
رسول الله صلعم فی حیوته حتی مضی لسبیله فلما ان ولی عمر ابن الخطاب رض عمل فیها بما عملا حتی مضی لسبیله ثم اقتطعها مروان ثم صارت لعمر ابن عبد العزیز فرأیت
امرا منعه رسول الله صلعم فاطمة لیس لی بحق و انی اشهدکم انی رددتها علی ما کانت یعنی علی عهد رسول الله صلعم و ابی بکر و عمر رض پس چون هبه در واقع تحقق
نداشته باشد صدور دعوی و وقوع شهادت ازین اشخاص که نزد شیعه معصوم و نزد ما محفوظ اند امکان و گنجایش ندارد جواب دیگر بگفته
شیعه این روایت را قبول کردیم لیکن این مسئله مجمع علیه شیعه و سنی است که موهوب ملک موهوب له نمی‌شود تا وقتیکه در قبض و تصرف او نرود
و فدک بالاجماع در حین حیات پیغمبر صلعم در تصرف زهرا رض نیامده بود بلکه در دست آنجناب بود و در وی تصرف مالکانه می‌فرمود پس ابوبکر رض فاطمه رض
را در دعوی هبه تکذیب نکرد بلکه تصدیق نمود لیکن مسئله فقهیه را بیان کرد که مجرد هبه موجب ملک نمی‌شود تا وقتیکه قبض متحقق نگردد و درینصورت
حاجت گواه و شاهد طلبیدن اصلا نبود و اگر بالفرض حضرت علی رض و ام ایمن بطریق اخبار محض این هبه را اظهار فرموده باشند این را رد شهادت
گفتن عجب جهل است انجا حکم نکردن است بشهادت این یک مرد و یک زن در شهادت آنها رد شهادت آنست که شاهد را تهمت دروغ

دسند و دروغگو پندارند و تصدیق شاهد چیزی دیگر است و حکم کردن موافق شهادت او چیزی دیگر و هر که در میان این دو چیز فرق نکند و عدم حکم را
تکذیب شاهد یا مدعی پندارد نزد علما قابل خطاب نمی ماند و چون مسئله مشهوره که منصوص قرآن است همین است که تا وقتیکه دو مرد یا دو زن نباشند حکم کردن
نمیرسد ابوبکر درین حکم نکردن مجبور بحکم شرع بود و آنچه گفته اند که پیغمبر صلعم در حق فاطمه رض فرموده است که من اغضبها اغضبنی پس کمال نادانیست بلغت عرب
زیرا که اغضاب آنست که شخصی بقول یا فعل در غضب آورد و در آن شخص قصد نماید و پر ظاهر است که ابوبکر هرگز قصد ایذای فاطمه رض نداشت و بارها در مقام عذر
میگفت که والله یا ابنة رسول الله صلعم ان قرابة رسول الله صلعم احب الی ان اصل من قرابتی پس چون اغضاب از جانب او متحقق نشود در وعید چه
داخل گردد آری حضرت زهرا رض بنابر حکم بشریت در غضب آمده باشد لیکن چون وعید بلفظ اغضاب است نه غضب ابوبکر را ازین چه باک اگر این لفظ وعید
واقع می شد که من غضبت علیه غضبت علیه البته ابوبکر را خوف می بود و غضب حضرت زهرا بر حضرت امیر در مقدمات خانگی بارها بوقوع آمده از انجمله
وقتی که خطبه بنت ابی جهل برای خود نموده بودند و حضرت زهرا گریان پیش پدر خود رفت و بهمین تقریب آنجناب این خطبه فرمود که الا ان فاطمة بضعة
منی یوذینی ما آذاها و یریبنی ما رابها فمن اغضبها اغضبنی و از انجمله آنکه حضرت امیر با حضرت زهرا رنجش فرموده از خانه برآمده بمسجد رفت و بر زمین
مسجد بیفرش خواب فرمود و جناب پیغمبر صلعم را ازین ماجرا اطلاع است داد نزد زهرا آمد و پرسید که این ابن عمک زهرا عرض کرد که انه غاضبنی فخرج
ولم یقل عندی و این هر دو روایت متفق علیه و صحیح است و از اجلی بدیهیات است که حضرت موسی علی نبینا و علیه الصلوة بحکم بشریت بر حضرت
هارون که برادر کلان و نبی مقرب خدا بود غضب نمود بحدیکه سر و ریش مبارکش گرفت و کشید و یقینی است که حضرت هارون قصد غضب حضرت
موسی نفرموده بود زیرا که اغضاب نبی کفر است اما در غضب حضرت موسی هیچ شبهه نیست پس اگر این معامله اغضاب می بود لازم که حضرت هارون
در آنوقت متصف بکفر میگردید معاذ الله من ذلک جواب دیگر سلمنا که حضرت زهرا رض بنا بر منع میراث یا بنابر نشنیدن دعوی هبه غضب فرموده و ترک
کلام با ابوبکر نمود لیکن در روایات شیعه و سنی صحیح و ثابت است که این امر خیلی بر ابوبکر شاق آمد و خود را بدر سرای زهرا حاضر آورد و امیر المومنین علی
را شفیع خود ساخت تا آنکه حضرت زهرا ازو خوشنود شد اما روایات اهل سنت پس در مدارج النبوت و کتاب الوفا بیهقی و شروح مشکوة موجود است
بلکه در شرح مشکوة شیخ عبدالحق نوشته است که ابوبکر صدیق رض بعد ازین قضیه بخانه فاطمه زهرا رض رفت و در گرمی آفتاب بر در باستاد و عذر
خواهی کرد و حضرت زهرا ازو راضی شد و در ریاض النضرة نیز این قصه بتفصیل مذکور است و در فصل الخطاب بروایة بیهقی از شعبی نیز همین مضمون مرویست
و ابن السمان در کتاب الموافقة از اوزاعی روایة کرده که گفت بیرون آمد ابوبکر بر در فاطمه در روز گرم و گفت نمیروم ازینجا تا راضی نگردد از من بنت
پیغمبر صلعم خدا پس در آمد برو علی رض پس سوگند داد بر فاطمه که راضی شو پس راضی شد فاطمه رض و اما روایات شیعه پس زیدیه خود بعینه موافق روایة
اهل سنت درین باب روایة کرده اند اما امامیه پس صاحب محجاج السالکین و غیر او از علمای ایشان روایة کرده اند ان ابابکر لما رای ان فاطمة انقبضت
عنه و هجرته و لم تتکلم بعد ذلک فی امر فدک کبر ذلک عنده فاراد استرضاءها فاتاها فقال لها صدقت یا ابنة رسول الله صلعم فیما ادعیت ولکنی رایت
رسول الله صلعم یقسمها فیعطی الفقراء والمساکین و ابن السبیل بعد ان یؤتی منها قوتکم والصانعین بها فقالت افعل فیها کما کان ابی رسول الله صلعم یفعل
فیها فقال ذلک الله علی ان افعل فیها ما کان یفعل ابوک فقالت والله لتفعلن فقال والله لافعلن ذلک فقالت اللهم اشهد فرضیت
بذلک واخذت العهد علیه و کان ابوبکر یعطیهم منها قوتهم و یقسم الباقی فیعطی الفقراء والمساکین و ابن السبیل اینست عبارت مرویه محجاج
السالکین و دیگر کتب معتبره امامیه و ازین عبارت صریح مستفاد شد که ابوبکر دعوی زهرا را تصدیق نمود لیکن بعدم قبض یا دار تصرف پیغمبر
صلعم تا حین وفات مانع ملک دانسته بود کما هو المقرر عند جمیع الامة و چون ابوبکر رض زهرا را در دعوی تصدیق نموده باشد باز رجاء

حاجت شهادت ام ایمن و حضرت امیر رضی الله عنه بود الحمد لله که از روی روایات امامیه اظهار حق شد و طوفان تهمتی که بر ابوبکر رضی بسته بودند که دعوی را مسموع نمود و شهادت را رد کرد دروغ برآمد و الله یحق الحق و یبطل الباطل درینجا نیز باید دانست که علمای شیعه چون دیدند که به نغیر قبض موجب ملک نمی شود پس حضرت زهرا رضی چرا غضبناک آمد و ابوبکر رضی را چه تقصیر ناچار در زبان علمای ایشان ازین دعوی نیز انتقال نموده دعوی دیگر آوردند و طعن دیگر تراشیدند و آن طعن چهاردهم است

طعن چهاردهم آنکه پیغمبر خدا صلعم حضرت زهرا رضی را بفدک وصیت کرده بود و ابوبکر او را بفدک تصرف نداد این خلاف وصیت پیغمبر شد

جواب ازین طعن بچند وجه است اول آنکه دعوی وصایت از حضرت زهرا رضی باز اثبات آن دعوی بشهادت از کتابی از کتب معتبره اهل سنت یا شیعه بثبوت باید رسانید بعد ازان جواب باید طلبید دوم آنکه وصیت باجماع شیعه و سنی اخت میراث است پس در مالی که میراث جاری نشود وصیت چه قسم جاری خواهد شد زیرا که وصیت و میراث هر دو انتقال ملک بعد الموت اند و بعد الموت انبیا مالک هیچ چیزی نیستند بلکه مال ایشان مال خدا می شود و داخل بیت المال میگردد و سر درین آنست که الانبیاء و الاشهید و ان ملکا مع الله پس هر چیزی که در دست ایشان است عاریة خدا میدانند و از ان منتفع می شوند لهذا بر ایشان زکوة واجب نمی شود و نه ادای دین از ترکه ایشان واجب می گردد و در مال عاریت باتفاق وصیت کردن و میراث دادن نافذ نیست و چون عدم توریث در مال انبیا بروایه معصومین بالقطع ثابت شد عدم نفاذ وصیت بطریق اولی بثبوت رسید زیرا که توریث بمراتب اقوی است از وصیت و وصیت بمراتب اضعف است از توریث سوم آنکه وصیت برای شخصی بالخصوص وقتی درست می شود که سابق ازان برخلاف آن وصیت از موصی صادر نشده باشد و درینجا لفظ ما ترکناه صدقة کار خود کرده رفته است و جمیع متروکه پیغمبر وقف فی سبیل الله گردیده گنجایش وصیت نمانده چهارم آنکه اگر بالفرض وصیت واقع شده باشد و ابوبکر را بران اطلاع نشد و نزد او موجب شاهان بثبوت نرسید او خود معذور شد اما حضرت امیر را در وقت خلافت خود چه عذر بود که آن وصیت را جاری ننمود و بدستور سابق در فقرا و مساکین و ابن السبیل تقسیم می نمود اگر حصه خود را در راه خدا صرف کرد حسنین و خواهران ایشان را چرا از میراث مادر خود محروم ساخت شیعه ازین سخن چهار جواب گفته اند هر چهار را با خللی که درانهاست نوشتنی آید اول آنکه اهل بیت مغصوب را باز نمیگیرند چنانچه حضرت رسول خانه مغصوبه خود را که در مکه داشتند بعد از فتح مکه از غاصب نگرفتند و درین جواب خلل است زیرا که در وقت عمر ابن عبد العزیز خود فدک را بحضرت ... داد و ایشان گرفتند و در دست ایشان بود باز خلفای عباسیه بران متصرف شدند تا آنکه در سنه دو صد و بیست مامون عباسی بعامل خود قثم ابن جعفر نوشت که فدک را باولاد فاطمه رضی برده در نوقت امام علی رضا گرفتند باز متوکل عباسی بران متصرف شد بعد ازان معتضد رد آن نمود چنانچه قاضی نور الله در مجالس المومنین بتفصیل ذکر نموده پس اگر اهل بیت مغصوب را نمی گیرند این حضرات چرا گرفتند و نیز امیر المومنین خلافت مغصوبه را بعد از شهادت عثمان چرا قبول کرد و حضرت امام حسین خلافت مغصوبه را از یزید پلید چرا خواهان نزاع شد و منجر بشهادت گردید جواب دوم که شیعه گفته اند آنست که حضرت امیر اقتدا بحضرت فاطمه رضی نموده اند از فدک منتفع نشد و این جواب سراسر غلط است زیرا که بعض ائمه که فدک را گرفتند و بان منتفع شدند چرا اقتدا بحضرت فاطمه رضی ننمودند و نیز این اقتدا فرض بود یا نه اگر فرض بود ائمه دیگر چرا ترک فرض نمودند و اگر نبود حضرت امیر چرا برای نفل ترک فرض کرد که حق بحقدار رسانیدن است و نیز اقتدا در افعال اختیاریه شخص می باشد نه در افعال اضطراریه اگر حضرت زهرا از راه ظلم و ستم کسی قدرت بر انتفاع از فدک نیافت ناچار بود در مظلومیت که سراسر مجبوری و ناچارگی است اقتدا چه معنی دارد و نیز اگر اقتدا این نمود خود بان منتفع نشد حسنین و خواهران ایشان را چرا محروم از ارث می ساخت جواب سوم که شیعه گفته اند آنست که مردم بدانند که شهادت حضرت امیر برای ...

نفع خود نموده جسته‌اند بود و درین جواب نیز خللهاست اول آنکه مردمی که گمان فاسد بحضرت امیر داشته باشند در همین مقدمه بیان مردم
کرد شهادت ایشان در باب هبه یا وصیت نمودند و آن مردم در زمان خلافت حضرت امیر مرده بودند از گرفتن در زمان خلافت نمود
چه قسم این معنی را توانستند دانست دوم آنکه چون بعضی از اولاد حضرت امیر گرفتند نیز نواصب و خوارج را توهم شده باشد که شهادت
امیر برای جر نفع باولاد خود بود بلکه در زمین و ملک و باغ نفع اولاد بیشتر منظور می افتد از نفع خود پس می بایست که اولاد خود را نیز وصیت می
کرد که هرگز این را نخواهند گرفت تا در شهادت من خلل نیاید و نیز اولاد او را دو قسم اند مانع گرفتن میشد یکی آنکه آنحضرت زهرا دوم آنکه آنحضرت
امیر جواب چهارم از طرف شیعه آنکه اینهمه بنا بر تقیه بود و درین جواب خلل آنست که هرگاه امام خروج فرماید و بجنگ و قتال مشغول شود او را تقیه حرام
می گردد چنانچه مذهب جمیع امامیه همین است و لهذا حضرت امام حسین هرگز تقیه نفرموده جان خود را در راه خدا صرف کرد پس در زمان
خلافت حضرت امیر اگر تقیه میفرمود مرتکب حرام میشد معاذ الله من ذلک و با قطع نظر از همه در کتاب منهج الکرامة شیخ ابن مطهر حلی چنین
گفته است که بسبب آن اشکال از بیخ و بن برکنده شد و اصلا جای طعن بر ابوبکر نماند و هو انه لما وعظت فاطمة ابابکر فی فدک کتب لها
کتابا و ردها علیها پس بر تقدیر صحت این روایت هر دعوی که بر ذمه ابوبکر بود خواه میراث خواه هبه خواه وصیت ساقط گشت پس شیعه را
در دعوی جای طعن نماند باقی ماند ایجاد دو شبهه که اکثر بخاطر شیعه و سنی می گذرند شبهه اول آنکه هر چند دعوی میراث و دعوی هبه که از حضرت
بوقوع آمد در ابوبکر بثبوت نرسید اما اگر مرضی حضرت زهرا گرفتن فدک بود پس چرا ابوبکر ایستادگی کرد و بخدمت ایشان نگذرانید تا این
گفتگو و رنجش در میان نمی آمد که بصلح و صفا انجامیده باشد رفع این شبهه آنست که ابوبکر را درین مقدمه بلای عظیم پیش آمده بود اگر استرداد
خاطر مبارک حضرت زهرا مقدم میداشت بدو وجه رخنه عظیم در دین راه می یافت اول آنکه مردم یقین گمان میکردند که خلیفه در امور مسلمانان
بتفاوت حکم می کند و رعایت می نماید و بی ثبوت دعوی بر دارد ان مدعا را ایشان حواله می کند و از دیگران که عوام اند التماس اثبات دعوی
و شهود و گواه خاطر خواه خود میخواهد و این گمان موجب فساد عظیم بود در دین تا قیام قیامت دیگر قضات و حکام این دستور العمل او را شیوه
کار خود می ساختند و جا بجا مداهنت و مسامحت و رعایت و جانب داریها باین دست آویز بوقوع می آمد دوم آنکه درصورتیکه حضرت زهرا را
زمین بطریق تملیک میداد و ملک وارث در حقیقت ملک مورث است زیرا که خلافت و نیابت اوست پس اعاده این زمین که صدقه
بود بحکم ما ترکناه صدقة در خاندان رسول لازم می آمد حالانکه از جناب پیغمبر شنیده بود که العائد فی صدقته کالکلب یعود فی قیئه و این گناه
عظیم از ابوبکر هرگز ممکن نبود که صادر شود و همراه این دو وجه دینی وجهی دیگر هم دنیوی که در آن صورت حضرت عباس و ازواج مطهرات نیز دعاوی
طلب کرده برای خود همین قسم زمینها و دیهات می خواستند و کار بر ابوبکر تنگ می گردید و اگر این مصالح را رعایت می کرد و آنرا مقدم میداشت
حضرت زهرا آزرده می شد ناچار بحکم حدیث نبوی که المؤمن اذا ابتلی ببلیتین اختار اهونهما همین شق را اختیار نمود زیرا که تدارک
ممکن بود چنانچه واقع شد و تدارک آن شق امکان نداشت و باعث فساد عام بود در دین شبهه دوم آنکه چون در میان ابوبکر و حضرت
زهرا بابت این مقدمه بصلح و صفا انجامید و رفع کدورت بخوبی حاصل گردید چنانچه از روی روایات شیعه و سنی به ثبوت رسید
باعث چه شد که حضرت زهرا را در ادا حاضر شدن ابوبکر بر جنازه نشد و حضرت امیر ایشان را شبانه حسب وصیت ایشان
دفن فرمود در رفع این شبهه آنکه این وصیت حضرت زهرا بنابر کمال تستر و حیا بود چنانچه مرویست بروایة صحیحه که حضرت زهرا در
موت خود فرمود شرم می دارم که مرا بعد از موت بی پرده در حضور مردان بیرون آرند و عادات آن زمان چنان بود

بود که زنان را بی پرده بر ستور مردان بیرون می آوردند اسما بنت عمیس گفت من در حبشه دیدم که از شاخها جرمانند تختی ساخته می سازند حضرت زهرا فرمود که چنین در حضور من بساخته بمن بنما اسما انرا ساخته بزهرا نمود بسیار خوشوقت شد و تبسم کرد و هرگز او را بعد از واقع انحضرت صلعم خوشوقت و متبسم ندیده بودند و باسما وصیت کرد که بعد از مرگ تو مرا غسل بدهی و علی با تو باشد و دیگری انجا نگذاری که در آید پس بانچه حضرت امیر کسی را بر جنازه حضرت زهرا نطلبید و بقولی حضرت عباس با چندی از اهل بیت نماز گذارده هم در شب دفن کردند و در بعضی روایات آمده که روز دیگر ابو بکر صدیق و عمر فاروق و دیگر اصحاب به بخانه علی مرتضی بجهة تعزیه آمدند شکایت کردند که چرا ما را خبر نکردی تا شرف نماز و حضوری در یافتیم علی مرتضی گفت فاطمه رض وصیت کرده بود که چون از دنیا بروم مراتب دفن کنی تا چشم نامحرم بر جنازه من نیفتد پس بموجب وصیت وی عمل کردم و در اینست روایة مشهور و در فصل الخطاب آورده که ابو بکر صدیق و عثمان و عبد الرحمن ابن عوف و زبیر بن عوام وقت نماز عشا حاضر شدند و رحلت حضرت فاطمه درمیان مغرب و عشا شب سه شنبه سیوم ماه مبارک رمضان بعد از شش ماه از واقعه سرور جهان بوقوع آمده بود و سنین عمرش بیست و هشت بود و ابو بکر بموجب گفته علی مرتضی پیش امام شد و نماز بروی گذارد و چهار تکبیر آورد و دلیل عقلی بر انکه حاضر نکردن ابوبکر بر جنازه حضرت زهرا از همین جهة بود نه بنابر کدورت و ناخوشی آنست که اگر بنابر کدورت و ناخوشی باشد از انجهة خواهد بود که ابوبکر بروی نماز نگذارد و این امر خود درست نمی شود زیرا که باجماع مورخین طرفین از شیعه و سنی چون جنازه امام حسن رض برآوردند و امام حسین رض بسعید بن ابی العاص که از جانب معویه امارت مدینه داشت اشاره کرده فرمود که اگر نه سنت جد من بران بودی که امام جنازه امیر باشد هرگز ترا پیش نمیکردم پس معلوم شد که حضرت زهرا نیز باین نماز ابوبکر وصیت نفرموده بود و الا حضرت امام حسین خلاف وصیت حضرت زهرا چه قسم بعمل می آورد و ظاهر است که سعید بن العاص بهزار مرتبه از ابوبکر کمتر بود در لیاقت امامت نماز و حرف شناسه بود که جناب پیغمبر بزرگوار حضرت زهرا ابوبکر را پیش نماز جمیع مهاجر و انصار ساخته بود و تاکید تمام ایمقدمه را بر داخته چه احتمال است که حضرت زهرا در مدت قلیل این واقعه از یاد رفته باشد قطع

انکه ابوبکر را بعضی مسایل شرعی معلوم نبود و هر کرا مسایل شرعی معلوم نبود قابل امامت نباشد زیرا که علم باحکام شریعت باجماع شیعه و سنی از شروط امامت است اما انچه گفتیم که ابوبکر را مسایل شرعی معلوم نبود پس بدلیل اول انکه دست چپ سارق را قطع کردن فرمود و حال آنکه قطع دست راست در شرع متعین است **جواب** ازین دلیل انکه قطع دست چپ سارق از ابوبکر دو بار بوقوع آمده یکبار در دزدی سیوم چنانچه نسائی مفصل از حارث بن حاطب لخمی و طبرانی و حاکم روایة کرده اند و حاکم گفته است که صحیح الاسناد همین است و این شریعت نزد اکثر علما چنانچه در مشکوة از ابو داود و نسائی از جابر آورده که گفت جیء بسارق الی النبی صلعم فقال اقطعوه فقطع ثم جیء به الثانیة فقال اقطعوه فقطع ثم جیء به الرابعة فقال اقطعوه فقطع و امام محی السنة بغوی در شرح السنة از ابی هریره روایة آورده که پیغمبر صلعم در حق سارق فرمود ان سرق فاقطعوا یده ثم ان سرق فاقطعوا رجله ثم ان سرق فاقطعوا یده ثم ان سرق فاقطعوا رجله انتهی و گفته اتفق اهل العلم علی ان السارق اول مرة یقطع الید الیمنی ثم اذا سرق ثانیا یقطع رجله الیسری و اختلفوا فیما سرق ثالثا بعد قطع یده و رجله فذهب اکثرهم الی انه یقطع یده الیسری ثم اذا سرق رابعا یقطع رجله الیمنی ثم اذا سرق بعده یعزر و یحبس و هو المروی عن ابی بکر رض و هو قول قتاده و الیه ذهب مالک و الشافعی و اسحاق بن راهویه و چون حکم ابوبکر موافق حکم پیغمبر صلعم واقع شد محل طعن نماند

مطاعن است که ابوبکر حنفی نبود تا خلاف مذهب حنفیه نمی کرده باشد و سارق را قطع الید الیمنی والرجل بود پس

یسار او را ببریدن فرمود و درینجا هم مذهب اکثر علما همین است که این شخص را دست چپ باید برید و این قصه را امام مالک در موطا بروایت عبدالرحمن
بن قاسم عن ابیه آورده که شخصی از اهل یمن که دست و پای او بریده بود نزد ابوبکر آمد و در خانه او نزول کرد و شکایت عامل یمن عرض کرد که عامل یمن
ظلم کرده و مرا بتهمت دزدی دست و پا بریده و اکثر شب تهجد میگذارد تا آنکه ابوبکر گفت که قسم بخدا اگر شب تو شب دزدان نمی ماند اتفاقا
زوجه ابوبکر که اسماء بنت عمیس بود زیور خود را گم کرد و مردم خانه ابوبکر بیرون برآمدند و چراغ گرفته تفحص میکردند که مبادا در جای افتاده باشد
و آن دست و پا بریده نیز همراه مردم می گشت و می گفت که بار خدایا سزا ده کسی را که این خانه نیکان را بدزدی رنج داده آخر مردم مایوس شده برگشتند بعد چندی از
همان زیور را نزد زرگری یافتند و از ان زرگر بعد تفحص معلوم شد که همان شخص دست و پا بریده بدست من فروخته است آخر آن دست و پا بریده اقرار کرد که بدزدی
آن زیور پس ابوبکر حکم فرمود که دست چپ او را ببرند ابوبکر میگفت که این دعای بد او بر جان خود نزد من سخت تر از دزدی او بود و غیر ازین در روایة روایت
دیگر قطع دست چپ سارق از ابوبکر مروی نشده پس این طعن محض بیجا و صرف تعصب است که بر لفظ یسار بحث می کنند و تمام قصه را نمی بینند دلیل
دوم آنکه ابوبکر لوطی را بسوخت حالانکه پیغمبر از سوختن باتش جاندار را در مقام تعذیب منع فرموده **جواب** ازین دلیل بچند وجه است اول آنکه
سوختن لوطی بروایت ضعفا از ابوبکر وارد شده حجة نمی شود در الزام اهل سنت و روایت صحیح عن سوید بن غفلة عن ابی بکر چنین آمده است انه امر
فضرب عنقه ثم امر به فاحرق و مرده را باتش سوختن برای عبرت دیگران درست است مثل آنکه مرده را بردار کشند زیرا که مرده را تعذیب نیست
دریافت [illegible] و در [illegible] طبیات است و مرتضی که از اجله علمای شیعه ملقب بعلم الهدی است بصحت این روایة و بطلان روایت سابقه اعتراف
نموده پس آن روایت نه نزد اهل سنت صحیح است و نه نزد شیعه تا مدار طعن شود دین نه دلیل اقناعی است و نه الزامی وجه دوم آنکه قبول کردیم که از
ابوبکر صدیق یکبار سوختن باتش در حق شخصی واحد بوقوع آمده و از علی مرتضی متعدد در حق جماعة کثیر بوقوع آمده یکبار جمعی کثیر را از زنادقه
که بقول بعضی مرتدان بودند و باعتقاد بعضی اصحاب عبد الله بن سبا سوختن فرمود چنانچه در صحیح بخاری که نزد اهل سنت اصح الکتب است
از عکرمه روایت کرده که اتی علی بزنادقة فاحرقهم فبلغ ذلک ابن عباس فقال لو کنت انا لم احرقهم لان النبی صلعم قال لا تعذبوا بعذاب الله و بار
دیگر دو کس را که باهم بشنیعه لواطت گرفتار بودند نیز سوخته چنانچه در مشکوة از رزین از ابن عباس و ابی هریره روایة آورده که پیغمبر خدا گفت
ملعون من عمل عمل قوم لوط و گفته وفی روایة عن ابن عباس ان علیا احرقهما و اگر این روایات اهل سنت را در حق علی مرتضی قبول ندارند با
وصف آنکه در حق ابوبکر روایت ضعیفه مردوده ایشان مدار طعن ساخته اند از تعصب ایشان بعید نیست ناچار از کتب معتبره شیعه روایت
این مضمون باید آورد شریف مرتضی ملقب بعلم الهدی در کتاب تنزیه الانبیاء و الائمه روایت کرده که ان علیا احرق رجلا اتی غلاما فی دبره
و چون چنین باشد جای طعن شیعه بر ابوبکر رض نماند لموافقة فعله فعل المعصوم وجه سیوم آنکه در روایات اهل سنت ثابت است که ابوبکر صدیق
لوطی را بمشوره و امر حضرت علی سوخته است نه باجتهاد خود اخرج البیهقی فی شعب الایمان و ابن ابی الدنیا باسناد جید عن محمد بن المنکدر
والواقدی [illegible] فی کتاب الردة فی آخر ردة بنی سلیم ان ابابکر لما استشار الصحابة فی عذاب اللوطی قال علی اری تحرق بالنار فاجتمع
رای الصحابة علی ذلک فامر به ابوبکر فاحرق بالنار و آنچه بعضی رواة شیعه گفته اند که ابوبکر فجاءة سلمی را که قطع الطریق می کرد زنده در آتش
انداخت و سوخت غلط است صحیح آنست که شجاع بن زبرقان را که لوطی بود بامر حضرت امیر سوختن فرموده و بالفرض گر از راه سیاست
قاطع طریق را هم سوختن فرموده باشد محل طعن نمی تواند شد زیرا که فعل او با فعل معصوم موافق افتاد دلیل سیوم آنکه ابوبکر بمسئله
جده و کلاله معلوم نبود که از دیگران سوال می کرد جواب آنکه این طعن بر اهل سنت موجب الزام نمی شود زیرا که نزد ایشان علم جمیع

بجمیع احکام بالفعل در امام شرط نیست آری اجتهاد و ملکه استنباط شرط است و همین است کار مجتهد که اول تتبع نصوص میکند و تفحص اخبار می اگر حکم منصوص یافت موافق نص فتوی داد و اگر منصوص نیافت باستنباط مشغول شد و چون در وقت ابوبکر نصوص مدون نبود و نه روایت احادیث مشهور نشده ناچار از صحابه تفحص مسموعات شان می نمود قال فی شرح التجرید اما مسئلة الجدة والکلالة فلیست بدعا من المجتهدین اذ یبحثون عن مدارک الاحکام ویسألون من احاط بها علما ولهذا رجع علی فی بیع امهات الاولاد الی قول عمر و ذلک لا یدل علی عدم علمه بل ملکه این تفحص و تحقیق دلالت می کند که ابوبکر صدیق در احکام دین کمال احتیاط مرعی میداشت و در قواعد شریعت شرایط اهتمام تمام بجا می آورد و لهذا چون مسئله جده را مغیره ظاهر کرد پرسید که هل معک غیرک والا در روایة تعدد شرط نیست پس این امر در حقیقت منقبت عظمی است برای صدیق چه بلا تعصب بیجا است که منقبت را منقصت سازند و محل طعن گردانند آری **بیت** چشم بد اندیش که برکنده باد * عیب نماید هنرش در نظر * و اگر شیعه گویند که اکتفا بر اجتهاد در حق امام مذهب اهل سنت است نزد ما علم محیط بالفعل بجمیع مسایل شرع شرط امامت است این جواب بکار نمی آید گوییم چون بنا بر مطاعن بر مذهب اهل سنت است لابد قرار دادهای ایشان در این باب مسلم باید داشت والا نفی امامت ابوبکر نزد اهل سنت که مدعای این باب است میسر نخواهد آمد و اگر اهل سنت را بسیار تنگ کرده تشیع برز مرایشان ثابت می کنند اینک جواب بر اصول شیعه باید شنید جواب دیگر اگر ابوبکر را مسئله جده و کلاله معلوم نشود در امامت او نقصانی نمیکند زیرا که بموجب روایات شیعه حضرت امیر را نیز بعض مسایل معلوم نبود حالانکه بالاجماع امام مطلق بود در رد عبد الله ابن بشر ان علیا سئل عن مسئلة فقال لا علم لی بها ثم قال واابردها علی کبدی سئلت عما لا اعلم و رواه سعدان بن نصر ایضا و نیز حضرت امام بحق ناطق جعفر صادق را بعضی مسایل معلوم نبود در رد صاحب قرب الاسناد من الامامیة عن اسمعیل بن جابر انه قال قلت لابی عبد الله ع فی طعام اهل الکتاب فقال لا تاکله ثم سکت هنیهة ثم قال لا تاکله ثم سکت هنیهة ثم قال لا تاکله ولا تترکه الا تنزها ان فی انیتهم الخمر ولحم الخنزیر از این خبر صریح معلوم شد که امام را حکم طعام اهل کتاب معلوم نبود و آخر بعد تامل بسیار هم حکم صریح معلوم نشد ناچار باحتیاط عمل فرمود **مطاعن عمر رضی الله عنه** و آن یازده طعن است اول که عمده طعنها نزد شیعه است قصه قرطاس است بروایة بخاری و مسلم از ابن عباس آمده که آنحضرت صلعم در مرض موت خود روز پنجشنبه قبل از وفات بچهار روز صحابه را که در حجره مبارک حاضر بودند خطاب فرمود که بیارید من کاغذی و دواتی و قلمی بیارید من برای شما کتابی نویسم که بعد از وفات من گمراه نشوید پس اختلاف کردند حاضران در آوردن و نه آوردن و عمر گفت که کفایه میکند ما را قرآن مجید که نزد ما است و بر آئینه آنحضرت را صلعم درین وقت درد شدت دارد پس بعضی تائید قول عمر کردند و بعضی گفتند هان بیارید آنچه حضرت می خواهند از کاغذ و دوات و شور و شغب بسیار شد و درین اثنا کسی از ایشان گفت که آیا آنحضرت را هذیان و اختلاط کلام روداده است باز از آنحضرت نیز پرسید که چه اراده میفرمایند پس بعضی از ایشان باز این کلام را از آنحضرت اعاده خواستند آنحضرت صلعم فرمود که این وقت از پیش من برخیزید که نزد پیغمبران تنازع و شور و شغب لایق نیست و نوشتن کتاب باین تعنیه و برخاستن موقوف ماند اینست قصه قرطاس که بخاطر خواه شیعه موافق روایات صحیحه اهل سنت است و درین قصه چند وجه طعن متوجه بعمر می شود اول آنکه رد کرد قول آنحضرت را و قول آنحضرت همه وحی است قوله تعالی وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و رد وحی کفر است قوله تعالی ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون دوم آنکه گفت که آیا آنحضرت را هذیان و اختلاط کلام روداده حالانکه انبیا ازین امور معصوم اند و جنون بالاجماع بر انبیا جایز نیست والا اعتماد از قول و فعل شان برخیزد

پس در همه حالات قول و فعل انبیا معتبر و قابل اتباع است سیوم آنکه رفع صوت و تنازع کرد بحضور پیغمبر حالانکه رفع صوت بحضور آنجناب گناه
کبیره است بدلیل قرآن یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی و لا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم و انتم
لا تشعرون چهارم حق تلفی امت نمود زیرا که اگر کتاب مذکور نوشته می شد امت از گمراهی محفوظ می ماند و حالا در بردای سرسیمه و حیران اند و اختلاف
بیشمار در اصول و فروع پیدا کرده اند پس وزر و وبال اینهمه اختلافات برگردن عمر است اینست تقریر طعن بازده و شورے که دارد در هیچ کتاب
باین طمطراق پیدا نمی شود **جواب** ازین مطاعن چهارگانه اولا بطریق اجمال آنست که اینکار را فقط عمر نه کرده است تمام حاضران حجره درین
مقدمه دو گروه شده بودند و حضرت عباس و حضرت علی نیز درآنوقت حاضر بودند پس اگر در گروه مانعین بودند شریک عمر شدند در همه مطاعن و اگر
در گروه مجوزین بودند لابد بعضی مطاعن بایشان هم عاید گشت مثل رفع صوت بحضور پیغمبر صلعم خصوصا درینوقت نازک و مثل حق تلفی امت که بسبب
منع مانعین از احضار قرطاس و دوات ممتنع شدند و نه درآنوقت و نه بعد ازان که فرصت دراز بود آورده آن کتاب را نوشانیدند پس اینوجوه
طعن مشترک است در عمر و در غیر او که بعضی از آنها باجماع شیعه و سنی مطعون نمی توانند شد و چون طعن مشترک شد در مطعون و غیر مطعون ساقط
گشت محتاج جواب نماند بلکه اگر تامل بکار برده شود وجه اول از طعن نیز مشترک است زیرا که امر آنحضرت صلعم بلفظ ائتونی بقرطاس خطاب بجمیع
حاضرین بود نه بعمر بالخصوص پس اگر این امر برای وجوب و فرضیت بود در همه گناهگار و مخالف فرمان شرع شدند نهایت کار آنکه عمر دیگران را باعث
برین نافرمانی گردید و دیگران قبول حکم عمر کرده مخالفت حکم رسول صلعم بجا آوردند و در وعید من لم یحکم بما انزل الله بلاشبهه داخل شدند پس نسبت عمر
حاشاه چون نسبت شیطان شد که کافران را باعث بر کفر می شود و نسبت دیگران حاشاهم چون کافران و پیروان شیطان است و طعن را فقط بشیطان
متوجه نمی توان کرد و الا کافران معذور بلکه ماجور باشند و هو خلاف القرآن بل الشریعة کلها و اگر این امر بنابر وجوب و فرضیت نبود بلکه بنابر صلاح
و ارشاد بود پس عمر و غیر عمر همه در اهمال این امر مطعون نیستند و ملامت بهیچ وجه بایشان عاید نمی گردد چه امر پیغمبر که برای اصلاح و ارشاد باشند
مخالفت آن باجماع جایز است چنانچه بیاید ان شاء الله تعالی و اگر جواب تفصیلی ازین مطاعن مرغوب باشند تفصیل باید شنید وجه اول از طعن
مبنی بر آنست که عمر رد وحی کرد و جمیع اقوال پیغمبر وحی است لقوله تعالی و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و در هر مقدمه
مقدمه خلل بین است اما اول پس ازانجهت که عمر رد قول آنحضرت صلعم نه نمود بلکه ترفیه و آرام و راحت دادن پیغمبر صلعم و رنج نکشیدن آنجناب در حالت
شدت بیماری منظور داشت و این معامله را بالعکس رد حکم پیغمبر فهمیدن کمال تعصب است هر کسی بیمار عزیز خود را از محنت کشیدن و رنج بردن حمایت
می کند و اگر احیانا آن بیمار در حالت شدت درد و مرض بنابر مصلحت حاضرین و فایده انها می خواهد که خود مشقتی نماید آنرا بتعلل و مدافعت مانع می
آیند و استغنا از ان مشقت و عدم احتیاج بان و ضرور نبودن آن بیان می کنند و این معامله نسبت ببزرگان و عزیزان زیاده تر مروج و معمول است
پس چون عمر دید که آنحضرت صلعم برای فایده اصحاب و امت می خواهند که درینوقت تنگ که شدت مرض بانیمرتبه است خود املا کتابت فرمایند
یا بدست خود نویسند و اینحرکت قولی و فعلی درینحالت موجب کمال حرج و مشقت خواهد بود تجویز اینمعنی گوارا نه کرد و با آنحضرت خطاب نه نمود
ازراه کمال ادب بلکه بمردم دیگر اراده کرد ثابت کرد که استغنا ازین حرج دادن حاصل است تا بگوش آنحضرت برسد و آنحضرت صلعم بدانند که این مشقت
برخود کشیدن درینحالات چندان ضرورت ندارد و فی الواقع درینمقدمه نزد عقلا صد آفرین و هزار تحسین بر دقت نظر عمر است زیرا که قبل ازینواقعه
آیه کریمه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا نازل شده و ابواب نسخ و تبدیل و زیاده و نقصان در دین مطلقا
مسدود ساخته بلکه خبر آن نموده گذاشته و بهمین آیه اشاره کرد عمر درین عبارت که حسبنا کتاب الله پس اگر آنحضرت درینحالت

دریحالت چیزی جدید که سابق درکتاب و شریعت نیامده نبود یا نه موجب تکذیب این آیه خواهد بود و این محال است پس مقصد آنحضرت ص بوصیت نیست مگر تاکید احکامی که سابق قرار یافته و تاکید آنحضرت مارا بیشتر و چسپان تر از تاکید حقتعالی در وحی منزل خود نخواهد بود پس درین وقت چه ضرورت که آنحضرت این مشقت زاید که چندان درکار نیست بر ذات پاک خود گوارا نماید بهتر که در راحت و آرام بگذرانند و این لفظ که ان رسول الله قد غلبه الوجع و عندنا کتاب الله حسبنا صریح برین قصد گواه است پس معلوم شد که رد حکم پیغمبر را درین باب جرا نسبت بعمر کردن کمال غلط فهمی و نادانی با کمال عداوت و بغض و عناد است این قسم عرض مصالح و مشاورات همیشه معمول پیغمبر با صحابه و معمول صحابه با پیغمبر بود علی الخصوص عمر را درین باب خصوصیتی و جراتی زاید بهم رسیده بود که در قصه نماز بر منافق و پرده نشین کردن ازواج مطهرات و قتل بندیان غزوه بدر و مصلی گرفتن مقام ابراهیم و امثال ذلک وحی الهی موافق عرض او آمده بود و صواب دید او در اکثر مقدمات مقبول پیغمبر بلکه خدای پیغمبر میشد و اگر این قسم عرض مصلحت را رد وحی و رد قول پیغمبر گفته آید و حضرت امیر هم شریک عمر در چند جا خواهد شد اول آنکه در بخاری که اصح الکتب اهل سنت است بطرق متعدده مرویست که آنحضرت ص شب هنگام بخانه امیر و زهرا تشریف برده ایشانرا از خوابگاه برداشت و برای ادای نماز تهجد تقید بسیار فرمود و گفت که قوموا فصلیا حضرت امیر گفت که والله لا نصلی الا ما کتب الله لنا یعنی قسم بخدا که ما هرگز نماز نخواهیم خواند الا آنچه مقدر کرده است خدا تعالی برای ما و انما انفسنا بید الله یعنی دلهای ما در دست خدا است اگر توفیق نماز تهجد میداد میخواندیم پس آنحضرت ص از خانه ایشان برگشت و ران خود را می کوفت و میفرمود که و کان الانسان اکثر شیء جدلا پس درین قصه مجادلت با رسول الله ص در مقدمه شرعی و تمسک بشبهه جبریه که اصلا در شرع مسموع نیست از حضرت امیر واقع شد لیکن چون فرشته گواه صدق و راستی و قصد نیک بود آنحضرت ص ملامت نفرمود دوم آنکه در صحیح بخاری ایضا موجود است که در غزوه حدیبیه چون صلحنامه در میان پیغمبر ص و کفار نوشته می شد حضرت امیر لفظ رسول الله در القاب آنحضرت رقم فرموده بود رئیسان کفار از ترقیم این لقب مانع آمدند و گفتند اگر ما این لقب را مسلمی داشتیم با وی چرا جنگ می کردیم آنحضرت ص امیر را هر چند فرمود که این لفظ را محو کن حضرت امیر بنا بر کمال ایمان محو نفرمود و مخالفت امر رسول نمود تا آنکه آنحضرت ص صلحنامه از دست امیر گرفته بدست مبارک محو فرمود پس نزد اهل سنت این قسم امور را مخالفت پیغمبر نمی گویند و نمیدانند و حضرت امیر را برین مخالفت طعن نمی کنند عمر را چرا طعن میکنند اگر درین شیوه این قسم امور را هم رد قول پیغمبر گویند تیشه بر پای خود خواهند زد و دایره قیل و قال را بر خود تنگ خواهند ساخت زیرا که در کتب امامیه ... و عرض مصلحت و مشوره در حق حضرت امیر مرویست روی الشریف المرتضی الملقب بعلم الهدی عند الامامیة فی کتاب الغرر والدرر عن محمد بن الحنفیة عن ابیه امیر المومنین علی ع انه قال قد اکثر الناس علی ماریة القبطیة ام ابراهیم بن النبی ص فی ابن عم لها قبطی کان یزورها و یختلف الیها فقال النبی ص خذ هذا السیف و انطلق فان وجدته عندها فاقتله فلما اقبلت نحوه علم انی اریده فاتی نخلة فرقی الیها ثم رمی بنفسه علی قفاه و شغر برجلیه فاذا به اجب امسح لیس له ما للرجال لا قلیل و لا کثیر قال فغمدت السیف و رجعت الی النبی ص فاخبرته فقال الحمد لله الذی یصرف عنا الرجس اهل البیت انتهی و این روایه دلیل صریح است که ماریه قبطیه نیز از اهل بیت بود و در آیه تطهیر داخل و الحمد لله علی شمول الرحمة و عموم النعمة و روی محمد بن بابویه فی الامالی و الدیلمی فی ارشاد القلوب ان رسول الله ص اعطی فاطمة سبعة دراهم و قال اعطیها علیا و مریه ان یشتری لاهل بیته طعاما فقد غلبهم الجوع فاعطتها علیا و قالت ان رسول الله ص امرک ان تبتاع لنا طعاما فاخذها علی و خرج من بیته لیبتاع طعاما لاهل بیته فسمع رجلا یقول من یقرض الملی الوفی فاعطاه الدراهم درین قصه هم مخالفت رسول الله است و هم تصرف در مال غیر بغیر اذن او و هم اتلاف حقوق عیال و قطع رحم اقرب که پسر و زوجه باشند و رنج دادن رسول ص بمشاهده گرسنگی اولاد و فرزندان خود و لنگی چون اینهمه لله و فی الله و ابتغاء لمرضاة الله بود مقبول افتاد و محل مدح و منقبت گردید

جای انکه جای عتاب و شکایت باشد و بقرائن معلوم حضرت امیر بود که اصحاب حقوق یعنی حضرت زهرا و حسنین باین انتقال رضا نخواهند داد و جناب عمر هم
تجویز نخواهند فرمود اما مقدمه دوم یعنی جمیع اقوال پیغمبر وحی است پس باطل است هم بدلیل عقلی و هم بدلیل نقلی اما عقلی پس نزد هر عاقل ظاهر است که معنی
رسول رساننده پیغام است و چون اضافه بخدا کردیم رساننده پیغام خدا معنی این لفظ شد پس در ضمن رسالت همین قدر داخل است که بسوی او وحی
آمده باشد و بواسطه او پیغامی از جانب خدا بما رسد نه انکه هر قول او پیغام خدا باشد و آیه ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی صریح خاص بقرآن است
بدلیل علمه شدید القوی نه عام در جمیع اقوال پیغمبر و بر هر کس روشن است که اگر کسی را بادشاهی یا امیری رسول خود کرده بجانب ملکی بفرستد هرگز مردم آن ملک
جمیع اقوال آن رسول را از جانب آن بادشاه و آن امیر نخواهند دانست و اما نقلی پس برای انکه اگر اقوال آنحضرت تمام وحی منزل من الله می شد
در قرآن مجید چرا بر بعضی اقوال آنحضرت عتاب میفرمودند حالانکه در جاها عتاب شدید نازل شده عفا الله عنک لم اذنت لهم و قوله تعالی و لا تکن
للخائنین خصیما واستغفر الله ان الله کان غفورا رحیما و لا تجادل عن الذین یختانون انفسهم الآیة و در اذن دادن و گرفتن فدیه از بندیان بدر این قدر تشدد چرا
واقع میشد که لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب الیم و نیز اگر چنین میشد امر بقتل قبطی و خریدن طعام محو رسول الله و امر به تهجد همه وحی منزل
من الله می شد و رد این وحی از جناب امیر لازم می آمد و نیز بر این صورت امر بمشوره صحابه که در آیه و شاورهم فی الامر وارد است چه معنی داشت و اطاعت در
بعض امور بعض صحابه را که از آیه لو یطیعکم فی کثیر من الامر لعنتم مستفاد میشود بر چه محمول توانند نمود و نیز جناب امیر در غزوه تبوک چون بودن آنجناب
در مدینه نزد عیال امر رسول صادر شد چه قسم می گفت که اتخلفنی فی النساء والصبیان و در مقابله وحی این اعتراضات نمودن کی جایز است و نیز در اصول
امامیه باید دید جمیع اقوال آنحضرت را وحی نمی دانند و جمیع افعال آنجناب را واجب الاتباع نمی انگارند پس درین طعن ابن مقدمه مفاسده باطل
واقع است و نه مذهب خود و نه مذهب خصم برای تکمیل و ترویج طعن خود آوردن چه قدر داد تعصب و عناد دادن است حالا این رنگ را بلند تر نمائیم
و از اقوال پیغمبر بالا تر آئیم و گوئیم نزد شیعه و سنی عرض مصلحت و دفع مشقت نمودن و بر خلاف حکم الهی بلا واسطه که بالقطع وحی منزل من الله باشد
چند مرتبه اصرار کردن رد وحی نیست جناب پیغمبر خاتم المرسلین در شب معراج بمشوره پیغمبر دیگر که از عمده اولو العزم است یعنی حضرت موسی چند بار مراجعت
فرمود و عرض کرد که این حکم را امت من تحمل نمی توانند کرد ذکر ذلک ابن بابویه فی کتاب المعراج اگر معاذ الله این امر رد وحی باشد از پیغمبران چه قسم
صادر شود و این را رد وحی گفتن بغیر از ملحدی و زندیقی نمی آید و نیز مراجعت حضرت موسی با پروردگار خود بعد از انکه بلا واسطه باو حکم شد در
قرآن مجید صریح منصوص است قوله تعالی و اذ نادی ربک موسی ان ائت القوم الظالمین قوم فرعون الا یتقون قال انی اخاف ان یکذبون
و یضیق صدری و لا ینطلق لسانی فارسل الی هارون و لهم علی ذنب فاخاف ان یقتلون قال کلا فاذهبا بآیاتنا انا معکم مستمعون و نیز
از مقررات شیعه است در علم اصول خود که امر رسول بلکه خدا بلا واسطه نیز محتمل ندب است و مقتضی وجوب نیست بالیقین پس مراجعت توان کرد
تا واضح شود که مراد ازین امر وجوب است یا ندب ذکره الشریف المرتضی فی الدرر والغرر و چون چنین باشد عمر را درین مراجعت با وجود تمسک
بآیه قرآنی یعنی حسبنا و امتناع از تحمل مشقت که صریح دلالت بر ندبیت این امر میکند چه تقصیر و کدام گناه و وجه ثانی از طعن یعنی انکه عمر اختلاط کلام را
به پیغمبر نسبت کرد پس نیز بیجاست زیرا که اول از کجا بیقین ثابت شود که گوینده این لفظ اهجر استفهموه عمر بود در اکثر روایات قالوا واقع
است محتمل است که مجوزین آوردن قرطاس و دوات تقویت قول خود کرده باشند این کلمه و استفهام انکاری بود یعنی هجر و هذیان
بر زبان پیغمبر خود متعذر است که جاری نمی شود پس انچه فرموده است بآن اهتمام نمایید و انچه نوشتن آن ارشاد می شود به پرسید که چه منظور
دارند و محتمل است که مانعین نیز بطریق استفهام انکاری گفته باشند که آیا پیغمبر هذیان می گوید و ظاهر است که کلامش بفهم نمی آید پس باز پرسید

پرسید که آیا نوشتن کتاب حقیقة مراد است یا چیز دیگر و وجه نفهمیدن این کلمه صریح و ظاهر بود زیرا که عادت شریف آنحضرت آن بود که احکام الهی بعد
نسبت پیغمبر بود و در نیجا امر فرمود که ان ابتداء امر فی ان اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده مانعین را توهم پیدا شد که خلاف عادت الله نفرموده باشد ما نفهمیدیم تحقیق
باید کرد و نیز قطعاً معلوم داشتند که انجناب نمی نوشت و مشق این صنعت نداشت بلکه این صنعت اصلا از وی بصدور نمی آمد دفعاً للتهمة موافق نص قرآن و
ما کنت تتلو من قبله من کتاب ولا تخطه بیمینک و درین عبارت نسبت آن بخود فرمود اکتب لکم کتابا این چه معنی دارد این را استفهام باید کرد که آخر کلام
پیغمبر بزبان خود نخواهد بود و نیز عادت انجناب بود که غیر از قرآن چیزی دیگر نمی نویسانید بلکه یکبار عمر بن الخطاب نسخه از توراة آورده می خواند انجناب
او را منع فرمود پس درین وقت که خلاف این عادت مقرره سوای قرآن بدست خود نوشتن فرمود کمال تعجب حاضرین را رو داد و هیچ نفهمیدند ازین راه ذکر
هذیان بطریق استفهام انکاری یا استفهام تعجبی بر زبان بعض از ایشان گذشت و اگر غرض ایشان اثبات هذیان بر پیغمبر می شد این نمی گفتند که بازش
بلکه میگفتند که بگذارید کلام هذیان را اعتباری نیست و تفصیل کلام درین مقام آنست که هجر در لغت عرب بمعنی اختلاط کلام است بوجهی که فهمیده نشود
و این اختلاط دو قسم میباشد در حصول یک قسم انبیا هیچکس را نزاعی نیست و آن آنست که بسبب بحه صوت و غلبه خشکی بر زبان و ضعف آلات
نطق و تکلم مخارج حروف کما ینبغی متمیز نشوند و الفاظ بوجه نیک مسموع نگردند و در لحوق این حالت با نبیا نقصانی نیست زیرا که از اعراض و توابع مرض
است و پیغمبر ما را نیز باجماع اهل سیر بحه الصوت در مرض موت عارض شده بود چنانچه در کتب صحیحه احادیث نیز موجود است قسم دوم از اختلاط آنست
که بسبب غشی و صعود بخارات بدماغ که در تبها بحرقه اکثر می باشد کلام غیر منتظم یا خلاف مقصود بر زبان جاری گردد این امر هر چند ناشی از امور بدنی است
لیکن اثر آن بروح و مدرکه میرسد علما را در تجویز این امر بر انبیا اختلاف است بعضی این را قیاس بر جنون کنند و ممتنع دانند و بعضی قیاس بر نوم کنند و جایز
شمارند در لحوق سبب این عارضه بانبیا شبهه نیست زیرا که لحوق غشی بحضرت موسی علی نبینا و علیه الصلوة در قرآن مجید منصوص است و خر موسی صعقا و لحوق
بیهوشی در وقت نفخ صور بجمیع پیغمبران سوای حضرت موسی نیز ثابت و صحیح قوله تعالی و نفخ فی الصور فصعق من فی السموات و من فی الارض الا من شاء الله
و در حدیث صحیح وارد است فاکون اول من یفیق فاذا موسی آخذ بقائمة من قوائم العرش فلا ادری اصعق فافاق قبلی ام جوزی بصعقة الطور آری
اینقدر هست که حقتعالی انبیا را بجهت کرامت و بزرگی ایشان در حالت غشی و بیهوشی نیز از آنچه خلاف مرضی او تعالی باشد معصوم میدارد قولا
و فعلا هر چه مرضی حق است از ایشان صادر میشود در هر حالت و پر ظاهر است که این حالت را قیاس بر جنون نتوان کرد که در جنون ...
مدرکه روح هم میرسد و راسخ و مستمر می باشد بخلاف این حالت که در روح اصلا اختلال نمی باشد بلکه آلات بدنی بسبب استیلای بخارات و توجه
روح بدفع آن در حکم روح نمی مانند و لهذا این حالت استمرار در روح ندارد پس این حالت مثل نوم است که انبیا را نیز لاحق می گردد از حالت
تیقظ تفاوت بسیار دارد نهایت آنکه در خواب نیز دل این بزرگان آگاه و خبردار میباشد و معهذا احکام نوم در امور یکه متعلق بجوارح چشم
و گوش میباشند تاثیر میکند و فوت نماز صبح بسبب از خروج وقت آن جاری می گردد چنانچه در کافی کلینی و در خبر لیلة التعریس مذکور است
و همچنین سهو و نسیان در نماز ایشان را لاحق می شود چنانچه امامیه در کتب صحیحه خود از انبیا و ائمه وقوع سهو را روایت کرده اند و چون درین قصه
بوجوه بسیار از جناب پیغمبر خلاف عادت بظهور رسید چنانچه سابق بتفصیل نوشته شد اگر بعضی حاضرین را توهم پیدا شده باشد که مبادا
از جنس اختلاط کلام است که درین قسم امراض رو میدهد بعید نیست و محل طعن و تشنیع نمی تواند شد علی الخصوص که شدت درد سر و التهاب
حمی در آن وقت بر انجناب زور کرده بود و از روایه دیگر صریح همین معنی و این استبعاد معلوم می شود که گفتند ما شانه اهجر استفهموه و معهذا از راه
مراعات ادب این گوینده هم جزم نکرده بر سبیل تردد گفت که آیا اختلاط کلام است یا ما نمی فهمیم بار دیگر استفهام کنند تا واضح فرماید

و بتیقظ و هوشیاری ارشاد کند تا دوات و کاغذ بیاریم والا در گذریم که چندان حاجت مشقت کشیدنش نیست اینهمه بر تقدیریست که قسم
اخیر از اختلاط کلام مراد باشد و اگر قسم اولش مراد باشد یعنی این مضمون را خلاف عادت پیغمبری بینیم مبادا بسبب ضعف ناطقه الفاظ آنجناب را بخوبی در
نیافته باشیم الفاظ دیگر است و ما چیز دیگری شنیدیم باز دیگر استفهام کنید تا واضح فرماید و بیقین معلوم کنیم که همین الفاظ از آنگاه دوات و کاغذ بیاریم
پس اصلا اشکال نمی آید وجه سیوم از طعن سراسر غلط فهمی یا از حق چشم پوشی است زیرا که رفع صوت بر صوت پیغمبر ممنوع است و از کسی درین قصه
واقع نشده نه از عمر و نه از غیر عمر و رفع صوت باهم در حضور آنحضرت بتقریب مناظرات و مشاجرات همیشه جاری بود و اصلا آنرا منع نفرموده اند بلکه
اشاره قران تجویز آن میفرماید بدو جهت اول باین لفظ که لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی این نفرموده که لا ترفعوا اصواتکم بینکم عند النبی دوم کجهر
بعضکم لبعض پس صریح معلوم شد که جهر بعض بر بعض جایز است و معهذا از کجا ثابت شود که اول عمر رفع صوت کرد و باعث تنازع گردید
این را بدلیلی ثابت باید کرد بعد از ان زبان طعن باید کشاد در ان حجره جمعی کثیر بودند و مقادلات جمع کثیر را رفع صوت لابد است و ارشاد پیغمبر که
لا ینبغی عندی تنازع نیز برهمین مدعا گواه است زیرا که لا ینبغی ترک اولی را گویند نه حرام و کبیره را اگر کسی گوید که زنا کردن مناسب نیست نزد
اهل شرع مضحکه می گردد و لفظ قوموا عنی از باب تنگ مزاجی مریض است که بگفت و شنید بسیار تنگ دل می شود و انچه در حالت مرض از راه تنگ
مزاجی بوقوع می آید در حق کسی محل طعن نیست علی الخصوص که این خطاب بهمه حاضرین است خواه مجوزین خواه مانعین و در روایه صحیحه وارد است که آنحضرت صلعم
را درهمین مرض لدود خورانیده بودند بعد افاقت فرمودند که لا یبقی احد فی البیت الا لد الا العباس فانه لم یشهدکم و این تنگ مزاجی که بسبب مرض
لاحق می گردد اصلا نقصان ندارد که انبیا را از ان معصوم اعتقاد باید کرد مثل ضعف بدن است که در امراض لاحق می شود وجه چهارم از طعن نیز
مبتنی بر خیال باطل است زیرا که حق تلفی امت وقتی میشد که چیزی جدید را که از جانب خدا آمده باشد و در حق امت نافع باشد ممانعت می کرد بمضمون آیه
الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی قطعا معلوم است که امر جدید نبود بلکه امر دینی هم نبود محض مشوره نیک و مصالح ملکی ارشادی شد که زمان همین
وصیت بود و کدام عاقل تجویز میکند که جناب پیغمبر صلعم در مدت بیست و سه سال که زمان نبوت آن افضل البشر بود با وصف رحمتی و رافتی که بر عموم خلق الله
و بالخصوص در حق امت خود داشت و باوجود تبلیغ قران و ارشاد احادیث بیشمار درین وقت تنگ چیزی که هرگز نگفته بود و آن چیز تریاق مجرب بود برای
دفع اختلاف میخواست بگوید یا بنویسد و بمنع کردن عمر ممتنع شد و تا پنج روز در حیات بود و اصلا عمر در انجا حاضر نبود توهم آنکه مبادا بشنود و از بردن در
تهدید نماید بر زبان نیاورد و با وصف آمد و رفت جمیع اهل بیت درین وقت با نها نفرماید که این کتاب را نوشته بگذارید سبحانک هذا بهتان عظیم دلیل عقلی بر
بطلان این خیال باطل آنست که اگر پیغمبر صلعم بنوشتن این کتاب بالجزم والقطع از جناب باریتعالی ماموری بود با وصف یافتن فرصت که بقیه روز پنجشنبه
و تمام روز جمعه و شنبه و یکشنبه بخیریت گذشت متعرض کتابت آن کتاب نشد لازم می آمد تساهل در تبلیغ که منافی عصمت آنجناب است حاشا و
من ذلک قوله تعالی یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس نهیه ترسیدن از عمر در حین
موت غالب بر حیات شده بود چقدر بوعده الهی که بعصمت و محافظت وارد است نا مطمئن بودنست معاذ الله من ذلک و اگر باجتهاد خود میخواست
که چیزی بنویسد پس بگفته عمر از ان اجتهاد رجوع فرمود بنا علی الشق الاول طعن بالکلیه زایل گشت بلکه در رنگ سایر موافقات عمری منقلب شد
بمنقبت بعز عزیز او دلیل و علی الشق الثانی در ترک انچه نافع امت فهمیده بود مصداق رحمت الهی نشده حاشا جنابه من ذلک قوله تعالی
لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمومنین رءوف رحیم دلیل دیگر آنکه انچه منظور داشت در نوشتن کتاب یا امر جدید بود
زاید بر تبلیغ سابق یا ناسخ و مخالف آن یا تاکید آن علی الشق الاول و الثانی تکذیب آیه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی لازم می آ

می‌آید و علی الشق الثالث هیچ حق تلفی امت نمی‌شود زیرا که تاکید پیغمبر بالاتر از تاکید خدا نبود اگر از تاکید لوحسابی برندارند از تاکید پیغمبر در حق ایشان
چه خواهد گشود و دلیل نقلی بر بطلان این خیال آنکه در روایت سعید ابن جبیر از ابن عباس در همین خبر قرطاس وارد است و در صحیحین موجود که اشتد برسول
الله صلی الله علیه وآله وجعه فقال ائتونی بکتف اکتب کتابا لن تضلوا بعده ابدا فتنازعوا فقالوا ما شانه اهجر استفهموه فذهبوا یردون علیه فقال دعونی فالذی انا فیه خیر مما
تدعونی الیه واوصاهم بثلاث قال اخرجوا المشرکین من جزیرة العرب واجیزوا الوفد بنحو ما کنت اجیزهم وسکت عن الثالثة او قال ونسیتها وفی روایة
وفی البیت رجال منهم عمر بن الخطاب قال قد غلبه الوجع وعندکم القرآن حسبکم کتاب الله ازین روایه صریح مستفاد شد که قبل از تکلم عمر حاضرین تنازع
کردند وآنچه گفتنی بود گفتند و باز از جناب پیغمبر پرسیدند وآنجناب بعد از مراجعت سکوت فرمود از طلب دوات کتابت و اگر امر جزمی یا موافق وحی می‌بود
سکوت آنحضرت از امضاء آن منافی عصمت می‌بود و آنحضرت بعد ازین قصه باقرار شیعه تا پنج روز زنده ماند و روز دوشنبه رفیق ملاء اعلی
گشت فرصت تبلیغ وحی درین مدت بسیار یافت و نیز معلوم شد که از امور دین چیزی نوشتن منظور نداشت بلکه در سیاست مدینه و مصالح ملکی
و تدبیرات دنیوی چنانچه زبانی با نچیزها وصیت فرمود و چیز سیوم که درین روایه فراموش شده تجهیز جیش اسامه است که در روایه دیگر ثابت است
و اول دلیل برین مدعا آنست که چون بار دیگر اصحاب از آوردن دوات و شانه پرسیدند در جواب فرمود که فالذی انا فیه خیر مما تدعونی الیه یعنی شما خواهید
که وصیت نامه بنویسم من مشغول الباطن ام بمشاهده حقتعالی و قرب و مناجات او جلشانه و اگر منظور نوشتن امور دینیه یا تبلیغ وحی میشد معنی
خیریت درست نمی‌گشت زیرا که باجماع در حق انبیا بهتر از تبلیغ وحی و ترویج احکام دین عبادتی نیست و نیز ازین روایه ظاهر شد که چون آنحضرت
بار دیگر جواب بی تعلقی و وارستگی از عالم با اصحاب ارشاد فرمود حاضران را یاس و حسرتی دامنگیر حال شد عمر بن الخطاب برای تسلیه ایشان این عبارت گفت
که این جواب ترش پیغمبر شما نه از راه عتاب و غضب است بر شما بلکه بسبب شدت درد است که موجب تنگ مزاجی گشته و از وارستگی پیغمبر مایوس نشوید که کتاب
الله کافی و شافی است برای تربیت شما و پاس دین و ایمان شما ازینجا معلوم شد که این کلام از عمر بن الخطاب بعد ازین گفت و شنید در مقام تسلیه اصحاب
واقع شده نه در مقام ممانعت از کتابت و مقطع الکلام درین مقام آنست که حضرت امیر نیز درین قصه حاضر بود باجماع اهل سیر از طرفین و اصلا انکار
بر عمر یا دیگر حاضران مجلس که ممانعت از کتابت کرده بودند نه در حیات شان و نه بعد از وفات شان که زمان خلافت حضرت امیر بود بروایه شیعه و سنی
منقول نشده و پس اگر عمر درین کار خطا کرده است حضرت امیر نیز مجوز کار اوست و غیر ابن عباس که در آن زمان صغیر السن بود هرگز برین قصه افسوس و
تحسر از کسی منقول نشده اگر فوت امر مهمی درین ماجرا رو میداد دیگر اصحاب و لااقل حضرت امیر خود آن را مذکور میفرمود و حسرت می‌نمود و شکایت
این ممانعت بر زبان می‌آورد و اگر درینجا کسی را بطریق شبهه بخاطر رسد که اگر مهمی از مهمات دین منظور نظر پیغمبر درین نوشتن نبود پس چرا
فرمود که لن تضلوا بعدی زیرا که این لفظ صریح دلالت می‌کند که بسبب نوشتن این کتاب شما را گمراهی نخواهد شد و معنی گمراهی همین است که در دین خللی
افتد جواب این شبهه آنست که لفظ ضلال در لغت عرب چنانچه بمعنی گمراهی در دین می‌آید بمعنی سوء تدبیر در مقدمات دنیوی نیز بسیار مستعمل می‌
شود مثالش از کلام الهی قول برادران حضرت یوسف است در حق حضرت یعقوب علی نبینا و علیهم الصلوات که در سوره یوسف مذکور است قالوا لیوسف
واخوه احب الی ابینا منا ونحن عصبة ان ابانا لفی ضلال مبین و نیز در همین سوره در جای دیگر است تالله انک لفی ضلالک القدیم و پیداست که برادران
حضرت یوسف کافر نبوده اند که پدر بزرگوار خود را که پیغمبر عالی مرتبه بود گمراه در دین اعتقاد کنند معاذ الله من هذا الظن الفاسد مراد ایشان بی تدبیری
دنیوی بود که پسران کار آمدنی را که بخدمات قیام دارند چندان دوست نمیدارد و پسران خرد سال کم بخت و قاصر الخدمت را نوبت بخشی رسانیده
پس درینجا هم مراد از تضلوا خطا در تدبیر ملکی است نه گمراهی در دین و دلیل قطعی برین اراده آنست که در مدت بیست و سه سال از نزول وحی

و در آن تبلیغ احادیث اگر کفایت در هدایت ایشان و دفع گمراهی ایشان نشده بود در یک ورق و سطر کتاب چه قسم کفایت اینکاری تواند شد نعم
درینجا بخاطر بعضی میرسد که مبادا منظور آنجناب نوشتن امر خلافت باشد و بسبب ممانعت عمر این امر مهم در حیز توقف افتاد گوییم اگر منظور
نوشتن خلافت باشد از دو حال بیرون نیست یا خلافت ابوبکر خواهد بود یا خلافت حضرت امیر بر تقدیر اول آنحضرت صلعم بار دیگر در همین مرض این
داعیه بخاطر مبارک آورده خود بخود موقوف ساخت بی آنکه عمر یا دیگری ممانعت نماید بلکه حواله بر خدا و اجماع مومنین فرموده دانست که این معنی مقرر واقع
شدنی است حاجت بنوشتن نیست در صحیح مسلم موجود است که آنجناب عایشه صدیقه را در همین مرض فرمود که ادعی لی اباک و اخاک اکتب لهما کتابا
فانی اخاف ان یتمنی متمن و یقول قایل انا اولی و یابی الله والمومنون الا ابابکر یعنی بطلب نزد من پدر و برادر خود را تا من بنویسم وصیت نامه زیرا که می ترسم
که آرزو کند آرزو کننده یا گوید گوینده که منم و دیگری که نیست و قبول نخواهد کرد خدا و مردم با ایمان مگر ابوبکر را درینجا عمر کجا حاضر بود که از نویسانیدن
وصیت نامه ممانعت کرده باشد و بر تقدیر ثانی نیز حاجت نوشتن نبود زیرا که قبل ازین واقعه بحضور هزاران کس در میدان غدیر خم خطبه ولایت
امیرالمومنین فرموده بود و حضرت امیر را مولای هر مومن و مومنه ساخته و آن قصه مشهور آفاق و زبان زد خلایق گشته بود اگر با وصف آن تقیید و
تاکید و شهرت و تواتر موافق آن عمل نه کنند ازین نوشتن خانگی که چند کس در آن حاضر بودند چه می شود بالجمله بهیچ صورت در ممانعت ازین کتابت
حق است تلف نشده و مهمات دینی در پرده خفا نمانده و این خیال باطل بعینه مثال خیال غیبت امام مهدی است خود ایجاد کرده و وسواسی بیش نیست
و مرض وسواس را علاجی نه **طعن دوم** آنکه عمر رض خانه حضرت سیدة النساء را بسوخت و بر پهلوی مبارک آن معصومه شکسته خود صدمه
رسانید که موجب اسقاط حمل گردید و این قصه سراسر واهی بهتان و افترا است هیچ اصلی ندارد و لهذا اکثر امامیه قایل این قصه نیستند و گویند که قصد سوختن آن
خانه مبارک کرده بود لیکن بعمل نیاورد و قصد از امور قلبیه است که بران غیر از خدای تعالی دیگری مطلع نمی تواند شد و اگر مراد ایشان از قصد تخویف و تهدید
زبانی است و گفتن اینکه می خواهم سوخت پس جوابش آنست که این تخویف و تهدید کسانی را بود که خانه حضرت زهرا را ملجا و پناه برای خود
دانسته و حکم حرم محترم داده در آنجا جمع میشدند و فتنه و فساد منظور میداشتند در بهم زدن خلافت خلیفه اول به کنکاشها و شوره های فساد انگیز
قصد می کردند و حضرت زهرا هم ازین نشست و برخاست آنها مکدر و ناخوش بود لیکن بسبب کمال حسن خلق با آنها بی پرده نمیفرمود که در خانه من
نیامده باشید عمر بن الخطاب چون دید که حال برین منوال است آن جماعه را تهدید نمود که من خانه را بر شما خواهم سوخت و تخصیص سوختن درین تهدید مبنی بر
استنباط دقیق است از حدیث پیغمبر صلعم که آنحضرت نیز در حق کسانی که در جماعت حاضر نمیشدند و با امام اقتدا نمیکردند همین قسم ارشاد فرموده
بود که اینجماعه اگر از ترک جماعت باز نخواهند آمد من خانه ها را بر ایشان خواهم سوخت و چون ابوبکر نیز امام منصوب کرده پیغمبر بود در نماز و آنها ترک
اقتدا او امام حق بخلاف خود می اندیشیدند و رفاقت جماعت مسلمین درین باب نمی کردند مستحق همان تهدید پیغمبر شدند لیس التقول عمر شابه است بفعل
پیغمبر صلعم که چون روز فتح مکه بحضور او عرض نمودند که ابن خطل که یکی از شعرای کفار بود و بارها بهجو حضرت پیغمبر در اشعار خود روی خود را سیاه
کرده پناه بخانه خدا یعنی کعبه معظمه برده و در پرده های آن خانه تجلی آشیانه خود را پنهان ساخته در باب او چه حکم است فرمود که او را همانجا بکشید و پاس آن
نکنید و هرگاه این قسم مردمان جنایت پیشه را در خانه خدا پناه نباشد در خانه حضرت زهرا چرا پناه باید داد و حضرت زهرا چرا ازین آزاد
اشرار فساد پیشه مکدر گردد که تخلقوا باخلاق الله شیوه آن پاک طینت بود و معهذا از روی اخبار صحیحه ثابت است که حضرت زهرا نیز آنمردم را
ازین اجتماع منع فرموده بود و نیز قول عمر رض درین باب اکثر از فعل حضرت امیر است که چون بعد از شهادت عثمان رض خلافت بر آنجناب
قرار گرفت کسانی را که داعیه برهم زدن این منصب عظیم بخاطر آورده از مدینه برآمده بمکه شتافتند و در پناه سایه حرم محترم رسول علیه بعضی

یعنی ام المومنین عایشه صدیقه درآمده دعوای قصاص عثمان از قتله او نموده اماده جنگ و پیکار گشتند بقتل رسانید و اصلا پاس حرم محترم رسول و
رعایت ادب مادر خود و مادر جمیع مومنین بموجب نص قرآن نفرمود هرچند درین بین آسیبی بجناب حرم محترم رسول و اهانتی و ذلتی که رسید اظهر
من الشمس است و فی الواقع هرچه حضرت امیر فرمود عین صواب محض حق بود که درین قسم امور عظام که موجب فتنه و فساد عام باشد مراعات مصالح
جزئیه مبادی و مقدمات فتنه را واگذاشتن و تدارک آن نرسیدن باعث کمال بی انتظامی امور دین و دنیا می باشد و چنانچه خانه حضرت زهرا
واجب التعظیم والاحترام بود ام المومنین حرم محترم رسول و زوجه محبوبه او که محبوب الهی بود نیز واجب التعظیم والاحترام بود بلکه از عمر بمحض قول و تخویف
بنابر تهدید و ترهیب بوقوع آمده نه فعل و حضرت امیر فعل را هم باقصی الغایت رسانید پس درین مقام زبان طعن در حق عمر کشادن حالانکه قول او
بمراتب کمتر از فعل حضرت امیر است مبنی بر تعصب و عناد است لاغیر و در مقابله اهل سنت فرق برآوردن که خلافت حضرت امیر حق بود پس حفظ
انتظام او ضرور افتاد و پاس ام المومنین و تعظیم حرم رسول ساقط گشت و خلافت ابوبکر صدیق ناحق بود برای حفظ انتظام آن خلافت فاسده
پاس خانه حضرت زهرا بنت الرسول صلعم نکردن وبال بر وبال است کمال نادانی و بیعقلی است زیرا که اهل سنت هر دو خلافت را برابر میدانند و هر دو را
حق می انگارند علی الخصوص وقتی که طعن متوجه بر عمر بن الخطاب باشد که نزد او خلافت ابوبکر متعین بود بحقیت و در انوقت منازعی و مخالفی که هم
ابوبکر باشد و از مخالفت او جانی بر تواند داشت در میان نه آنقسم خلافت منتظره را در اول جوش اسلام که هنگام نشو و نمای نهال دین و
ایمان بود بر هم زدن و اراده های فاسد نمودن البته موجب قتل و تعزیر لااقل موجب تهدید و ترهیب است و طرفه اینست که بعضی از فضلای شیعه
درین طعن بطریق ترقی ذکر کرده اند که زبیر بن العوام ابن عمه رسول صلعم نیز از جمله آن جوانان بود که برای تهدید و ترهیب شان عمر این کلام گفت و من بعد
حضرت زهرا آن جوانان بنی هاشم را و زبیر را نیز جواب داد که در خانه من بعد ازین مجلس اجتماع نکرده باشید سبحان الله فهمیده نمی شود که در خلافت
ابوبکر اگر زبیر بن العوام تدبیر افسادی نماید معصوم و واجب التعظیم گردد و در باب قصاص خون [illegible] عثمان اگر سخن درشت بگوید واجب القتل و التعزیر
شود چون در خانه حضرت زهرا مردم داعیه فسادی و گشایش فتنه ها کنند واجب القبول باشند و هرگاه در حضور حرم محترم رسول و همراه او که
بلا شبهه ام المومنین بود دعوی قصاصی یا شکایت از قتل عثمان بر زبان آرند واجب الرد و الازاله گردند این فرق مبنی نیست مگر بر اصول شیعه
اگر خواهند که اهل سنت را بر اصول خود الزام دهند چرا اینقدر تطویل مسافت باید کرد یک سخن کافیست و هرگاه بر ترک جماعت [illegible]
موکده است و فایده آن عاید بنفس مکلف است فقط [illegible] ضرری از ترک آن به مسلمین نمیرسد پیغمبر صلعم تهدید فرموده اند باحراق خانه ها
درین قسم مفسده که شراره های آن تمام مسلمین بلکه تمام دین [illegible] چرا تهدید باحراق بیوت جایز نباشد و هرگاه پیغمبر بسبب بودن [illegible]
منقش و تصاویر در خانه حضرت زهرا [illegible] در آید تا وقتیکه صورتها حضرت ابراهیم و حضرت
اسماعیل از آن جا بدر آرند اگر عمر بن الخطاب هم بسبب بودن مفسدان در آن خانه کرامت آشیانه و وقوع تدبیرات فتنه انگیز در انجا
آن مردم را تهدید کند باحراق آن خانه چه گناه بر ذمه وی لازم شود نهایت کار آنکه مراعات ادب مقتضی این تهدید نبود لیکن معلوم
شد که رعایت ادب درین قسم امور عظام کسی نمیکند بدلیل فعل حضرت امیر با عایشه صدیقه که بلا شبهه زوجه محبوبه رسول صلعم و ام
جمیع المومنین و واجب التعظیم کافه خلایق اجمعین بود پس چه از عمر مطابق فعل معصوم بوقوع آید چرا محل طعن و تشنیع گردد **طعن**
سیوم آنکه عمر رض انکار موت رسول صلعم نمود و قسم خورد که انجناب نمرده است تا آنکه ابوبکر رض بر وی این آیه برخواند انک میت و انهم
میتون و این طرفه طعنی است که شخصی بسبب کمال محبت رسول صلعم از مفارقت انجناب و مشاهده شدت مرض آن عالی جناب

انقدر مدهوش و ذاهل شده که از عقل خود رفت و او را در انوقت نام خود و نام پدر خود یاد نماند و از موت و حیات خود خبر نداشت و از راه حیرت و تعجب بکمال بحت انکار موت پیغمبر صلعم نمود و او را بهدف سهام طعن خود ساختن

ق چشم بد اندیش بر آگنده باد چه عیبها بنظر ترسد از ایات قرانی اکثر را در حالت غم و حزن و جزع و فزع غفلتها واقع می شود بحکم بشریت جای طعن و ملامت نمی باشد از روایات صحیحه شیعه سابق گذشت که حضرت موسی را در عین حالت مناجات علم بقرب الهی تنزه او از مکان حاصل نشد حالانکه حضرت موسی را در انوقت هیچ عارضه از عوارض مدهشه و محیره لاحق نبود اگر عمر را در حالت کذائی که نزد او نمونه هول محشر بود جواز موت پیغمبر بخاطر نماند چه گناه نسیان و ذهول از لوازم بشریت است حضرت یوشع که بالاجماع نبی معصوم بود خبر عجیب ماهی را با وصف تقید حضرت موسی نسیان کرد و خود حضرت موسی با وصف قول و قرار که با خضر عم در میان آورده بود که هرگز سوال نخواهد کرد بسبب مشاهده غرابت قصه و ندرة ان نسیان فرمود و ذهول نمود و حضرت ادم ابو البشر که اصل انبیاست حقتعالی در حق او میفرماید فنسی و لم نجد له عزما و نسیان پیغمبر در نماز در کافی کلینی موجود است و ابو جعفر طوسی دیگر امامیه حکم بصحت او نموده و خود ابو جعفر طوسی از ابو عبد الله حلبی روایة آورده که ان الامام ابا عبد الله عم کان یسهو فی صلاته و یقول فی سجدة السهو بسم الله و بالله و صلی الله علی محمد و اله و سلم پس اگر عمر را هم یک آیة قرانی بطریق ذهول در چنین حادثه قیامت نما از خاطر رفته باشد چه قسم محل طعن تواند شد

طعن چهارم انکه عمر رض جاهل بود به بعض مسایل شرعیه که معرفت ان مسایل از اهم مهمات امامت و خلافت است از انجمله انکه حکم فرمود برجم زن حامله از زنا پس امیر المومنین مانع آمد و گفت که ان کان لک علیها سبیل فلیس لک علی ما فی بطنها سبیل عمر نادم شد و گفت که لولا علی لهلک عمر و از انجمله انکه خواست که رجم کند زن مجنونه را پس امیر المومنین او را خبردار کرد و این حدیث پیغمبر برو برخواند و گفت سمعت رسول الله صلعم یقول رفع القلم عن ثلثة عن النایم حتی یستیقظ و عن الصبی حتی یبلغ و عن المجنون حتی یفیق و از انجمله انکه پسر خود را که ابو شحمه بود و در اثناء زدن حد جان داده حد زد و عدد ضربات را تمام کرد حالانکه مرده را حد زدن خلاف عقل و شرع است و از انجمله انکه حد شرب خوردن ندانست تا انکه مشوره و صلاح مردم مقرر کرد پس ازین قصه ها معلوم شد که او را بظواهر شریعت هم علم نبود پس لیاقت امامت چگونه داشته باشد

جواب ازین طعن انکه در نقل این قصه ها خیانت بکار برده اند بحرف از تمام قصه اورده اند و بقیه قصه را در شکم فرو برده تا طعن توجه تواند شد و این صنعت متعصبین و معاندین است بدستور قول یهود که ان الله فقیر و نحن اغنیاء قصه رجم حامله اینست که عمر را خبر نبود که این زن حامله است و حمل هیچ چیزی نیست که بمجرد دیدن زن توان دریافت که حامله است مگر بعد از تمام مدت حمل یا قریب بتمام و چون حضرت امیر المومنین که از سابق بحال این زن و بحامله بودنش اطلاع داشت او را خبردار کرد و منت این اطلاع بر داشت و این کلمه در مقام ادای شکر گفت یعنی اگر مرا بعد از وقوع حد و هلاک شدن این زن و بچه اش معلوم میشد که آن زن حامله بود تحسر و تاسفی که میکشیدم بر اتلاف جنین او نادانسته بمنزله موت و هلاک من می بود اگر علی در بنوقت مرا آگاه نمی کرد من از اندوه و حزن هلاک میشدم و بالاجماع نزد شیعه و سنی امام را لازم نیست که هرگاه زن زانیه اقرار بزنا نماید یا شاهدان بر زنا گواهی دهند پرسیدن انکه تو حامله یا نه بلکه خود از زن می باید که اگر حمل داشته باشد اظهار نماید و حکمی که بسبب عدم اطلاع بر حقیقت حال صادر شود و در واقع حقیقت برنگ دیگر باشد که آن حکم را نمی خواهد آن حکم را جهل و نادانی نتوان گفت بلکه بے اطلاعی است بر حقیقت حال که در امامت بلکه در نبوت هم قصور ندارد زیرا که حضرت موسی بسبب بے اطلاعی برادر کلان خود را که حضرت هارون پیغمبر بود در ریش گرفت و موی سر کشید و ابانت فرمود حالانکه حضرت موسی جاهل نبود بمسئله تعظیم پیغمبر یا تعظیم برادر کلان و نیز جناب پیغمبر بارها

بارها میفرمود که انما انا بشر وانکم تختصمون الی وان بعضکم الحن بحجته من بعض فمن قضیت له بحق اخیه فانما اقطع له قطعة من النار ونیز در سنن ابی
داود موجود است که چون بعض از رجال مازنی از آنحضرت درخواست اقطاع کان نمک کرد در اول بعلت بی اطلاعی او را اقطاع
فرمود و بعد آگاه آنجناب را مطلع کردند که آن کان ظاهر است ونمک درست از آن بی حاجت عمل وصنعت بر می آید از وی باز گرفت و دانست
که حق جمیع مسلمین با آن متعلق شده تخصیص یکی بملک آن جایز نیست ونیز در جامع ترمذی بروایه صحیح موجود است از وایل بن حجر کند یکی زنی در
زمان آنسرور از خانه خود باراده دریافتن جماعت برآمد در کوچه مردی با او در خورد واو را باکراه بر زمین انداخت وجماع کرد پس آن زن ناله
فریاد برداشت آن مرد گریخته رفت ومرد دیگر متصل آن زن میگذشت آن زن نشان داد که این مرد است که با من باکراه زنا کرده او را
گرفته بحضور پیغمبر صلعم آوردند حکم فرمود تا سنگسار کنند چون خواستند که او را بر سنگ بگیرند ورجم شروع نمایند آنمرد زانی برخاست واقرار کرد
یا رسول منم که این کار کرده ام وآن مرد دیگر بیگناه است جناب پیغمبر صلعم از آن مرد دیگر عذر خواست وزانی را حکم برجم فرمود ونیز در حدیث نبوی
علیه که در کتب امامیه واهل سنت هردو مرویست موجود است که ان النبی صلعم امر علیا باقامة الحد علی امرأة حدیثة بنفاس فلم اقم بها الحد خشیة ان
یموت فذکر ذلک للنبی صلعم فقال احسنت ودعها حتی ینقطع دمها ونیز فرقه نواصب مطاعن حضرت امیر آورده اند که آنجناب جمع فرمود در
حد زنا که جلد ورجم است در حق شراحه همدانیه که بجریمه زنا مرتکب شده بود وبصفت احصان موصوف بود واین مخالفه شریعت است
زیرا که آنحضرت ماعز وغامدیه را فقط رجم فرموده است ونیز مخالفه عقل است زیرا که چون رجم که اشد عقوبات است برای ما فوق خود کافی است جلد که
اخف از آن است چرا باید جاری نمود واهل سنت در جواب آن فرقه مخذوله همین گفته اند که حضرت امیر را اولا احصان آن زن معلوم نبود حکم جلد
فرمود وچون بعد از جلد بر احصان او اطلاع یافت حکم برجم فرمود پس جمع بین الحدین از آنجناب حقیقة واقع نشده بالجمله بی اطلاعی
بر حقیقت حال چیز دیگر است وندانستن مسئله شرع چیز دیگر اگر در میان این دو امر کسی فرق نکند قابل خطاب نباشد وهم بر این قیاس رجم
مجنونه را باید فهمید که عمر رض را از حال جنون او اطلاع نبود چنانچه امام احمد بروایه عطاء بن السایب از ابو ظبیان جنبی آورده است که نزد حضرت
عمر زنی را بگناه زنا گرفته آوردند حضرت عمر حکم فرمود که او را سنگسار کنند پس مردم او را کشیده می بردند ناگاه حضرت علی در راه او را دید
وپرسید که این زن را کجا می برید مردم عرض کردند که خلیفه حکم برجم او فرموده است بنابر ثبوت زنا حضرت علی آن زن را از دست مردم
همراه خود گرفت ونزد حضرت عمر آمد وفرمود که زن مجنونه است از بنی فلان من برای خوب می دانم وآنحضرت صلعم فرموده است که بر مجنون
قلم تکلیف جاری نشده پس حضرت عمر رجم او را موقوف نمود پس معلوم شد که مسئله عدم رجم مجنونه حضرت عمر را معلوم بود وانچه معلوم
نبود مجنون بودن این زن بالخصوص بود وظاهر است که جنون چون مطبق نباشد وحرکات آن حرکات واصوات بی ربط نماید بمجرد
حس وعقل دریافته نمی شود زیرا که صورت مجنون از صورت عاقل ممتاز نمی نماید وامور حسیه وعقلیه را ندانستن نقصانی در نبوت نمی
کند چه جای امامت سابق از روایت شریف مرتضی در کتاب الغرر والدرر منقول شد که جناب پیغمبر را بر حقیقت حال آن قبطی که نزد ماریه
قبطیه آمد ورفت می کرد هیچ اطلاع نبود که مجبوب است یا عنین یا سالم الاعضاء وفحل ونیز پیغمبر را حال آن زن که حدیثة النفاس بود نیز
معلوم نبود که خون او منقطع شده است یا نه اگر عمر را هم اطلاع بر حمل زنی یا جنون زن دیگر نباشد کدام شرط امامت او مختل می شود
آنچه شرط امامت است معرفت احکام شرعیه است نه معرفت حسیات یا عقلیات جزئیه ومعرفت جمیع احکام شرعیه بالفعل نیز در نبوت
شرط است ونه در امامت آری نبی را بوحی احکام شرعیه معلوم می شوند وامام را باجتهاد وبسا که در اجتهاد خطا او قع

می شود چنانچه در ترمذی موجود است عن عکرمة ان علیا احرق قوما ارتدوا عن الاسلام فبلغ ذلک ابن عباس فقال لو کنت انا لقتلتهم لقول
رسول الله صلعم من بدل دینه فاقتلوه ولم اکن لاحرقهم لان رسول الله صلعم قال لا تعذبوا بعذاب الله فبلغ ذلک علیا فقال صدق ابن
عباس بالجمله درین قسم خطاهای اجتهادی هم جای طعن و ملامت نیست چه جای آنکه بی اطلاعی و بیخبری از مقامی که اطلاع و خبر داشتن ضرور
نباشد محل طعن گردانیده شود آمدیم بر اینکه درینجا اشکالی است قوی که نواصب بآن اشکال در آویخته اند که حضرت امیر خود اینچنین رفع قلم
را از شخص مذکور روایت فرموده است و معهذا در کتب شیعه چنین مرویست که ان علیا کان یامر باقامة حد السرقة علی الصبی قبل ان یحتلم رواه محمد
بن بابویه القمی فی من لا یحضره الفقیه و این صریح مخالف روایت پیغمبر است بلکه فعل عمر اگر واقع می شد یک مجنونه مخصوصه در لکد کوب
حد می مرد و از قول حضرت امیر که هر صبی را قطع سرقه فرمود هزاران صبی ناقص الاعضا خواهند شد معلوم نیست که شیعه ازین روایة
چه جواب میگفته باشند گنجایش حمل بر تقیه هم نیست زیرا که اقامت حد بر صبیان مذهب عمر و عثمان نبود آری اگر میفرمود که زن مجنونه
را رجم باید کرد البته تقیه میشد در اینجا خود اظهار حق فرمود و در رجم شدن آن اهتمام اهل سنت پس درین باب اشکالی نیست زیرا که ایشان هرگز این
روایة را از حضرت امیر باور نمیدارند بلکه افترا و بهتان می انگارند و آوردن شیخ ابن بابویه این روایة را تردد شان جوابی شافی است که باالقطع
کذب است و اگر نواصب خواهند که باکاذیب شیعه در حق حضرت امیر اهل سنت را الزام دهند پیش نمیرود و قصه حد زدن مرده تمام دروغ و
افتراست هرگز در روایات صحیحه اهل سنت موجود نیست پس محتاج جواب باشد بلکه صحیح در روایات آنست که آن پسر بعد از زدن حد زنده ماند
و جراحات او مندمل شد آری او را در اثنای زدن حد غشی و بیهوشی لاحق شده بود بالین جهة بعضی را توهم مردن او باشد و آنچه گفته اند
که عمر بن الخطاب حد شراب خوردن پیدا نمود تا باصلاح و مشوره دیگران مقرر کرد پس طرفه طعن است زیرا که ندانستن چیزی که قبل از آن موجود
نباشد و در شرع معین نگردیده باشد محل طعن نمیشود لان العلم تابع للمعلوم و حد خمر در زمان آنحضرت معین نبود بی تعیین چند ضربه بجامه
و چادرهای تافته و کفشها و جریدهای دستی میزدند و چون در وقت ابوبکر الصدیق چند کس از صحابه تخمین کردند بچهل رسید و چون نوبت خلافت عمر شد
و شرب خمر بسیار شد جمیع صحابه را جمع کرده مشورت نمود حضرت امیر و در بعضی روایات عبدالرحمن بن عوف نیز شریک حضرت امیر شده گفتند که این
حد را مثل حد دشنام دادن مقرر باید کرد که هشتاد تازیانه است زیرا که چون شخص شراب می خورد مست و لا یعقل می شود و چون بیعقل شد زبان
میگوید و در هذیان دشنام میدهد پس جمیع صحابه این استنباط لطیف را پسندیدند و برهمین اجماع کردند پس از اینجا معلوم شد که بانی و مبانی حد خمر عمر ابن
الخطاب است سابقا علیهم ... خمر از عمر کمال ... است و نزد امامیه هم این قصه بهمین طریق ثابت است چنانچه شیخ ابن مطهر حلی در نهج الکرامة
آورده و از همین جا جواب طعن دیگر هم معلوم شد که گویند عمر در حد خمر اضافه کرد بعقل خود حالانکه در زمان آنحضرت چهل تازیانه بود پس زیرا که اگر عمر
زیاده کرد بقول امیر المومنین و اجماع صحابه کرد پس او فقط محل طعن نباشد و در بعضی کتب شیعه بطور دیگر این طعن مذکور است و آن طعن آنست
که گویند عمر یکبار در حد شراب زیاده بر هشتاد تازیانه زد بیست تازیانه بر هشتاد افزوده است چنانچه محمد بن بابویه قمی در من لا یحضره الفقیه
روایت کرده است که چون نجاشی حارثی شاعر را گرفته آوردند که در ماه رمضان شراب خورده بود حضرت امیر صد تازیانه زد بجهت حرمت رمضان
بیست تازیانه افزود و بطور اهل سنت جواب از هر دو واقعه یک سخن است که امام را میرسد که بطریق سیاست یا نظر تعظیم جنایت از قدر واجب شرعی
زیاده نماید بدلیل فعل امیر المومنین پس جای طعن بر عمر نباشد **طعن پنجم** آنست که عمر رض را در اقامت حد بجای صد تازیانه بصد شاخ خرما
حکم کرده و این مخالف شریعت است زیرا که خدا تعالی میفرماید الزانیة والزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة **جواب** آنست

صحیح نیست و بالفرض اگر صحیح باشد حضرت امیر المومنین نیز در حد شراب صد تازیانه زده صلعم

آنست که این فعل عمر موافق فعل جناب پیغمبر است در مشکات و شرح السنه بروایة سعید بن سعد بن عباده آورده که سعد بن عباده نزد پیغمبر خدا مردی
ناقص الخلقت بیمار را گرفته آورد که با کنیزکی از کنیزکان محله زنا می کرد پس گفت پیغمبر خدا که بگیرید برای او شاخ بزرگ را که باشد در وی صد شاخ خورد
پس بزنید او را یکبار زدن و ابن ماجه نیز حدیثی مانند این روایة کرده و همین است مذهب علمای اهل سنت در مریضی که توقع بشدن نشده باشد قال فی الفتاوی
العالمگیریة المریض اذا وجب علیه الحد ان کان الحد رجما یقام علیه للحال و ان کان جلدا لا یقام علیه حتی یبرأ و یصح الا اذا کان مریضا وقع الیاس عن برئه
فحینئذ یقام علیه کذا فی الظهیریة و لو کان المرض لا یرجی زواله کالسل او کان مخدجا ضعیف الخلقة فعندنا یضرب بعثکال فیه مائة شمراخ فیضرب دفعة
و لابد من وصول کل شمراخ الی بدنه کذا فی فتح القدیر و کسی که عمر بن الخطاب باین صورت حد زد مرد ضعیف الخلقت بود و در قرآن مجید نیز اشارت
باین حیله شرعیه هست که هم رعایت احوال مستحق حد و هم محافظت حد الهی در آن می باید قوله تعالی و خذ بیدک ضغثا فاضرب به و لا تحنث **طعن**
ششم آنکه حد زنا را از مغیره بن شعبه درء نمود با وجود ثبوت آن بشهادت چهار کس و تلقین نمود شاهد را کلمه که بسبب آن حد ثابت نشد بآنکه
وضعی که چون شاهد چهارم برای ادای شهادت آمد و گفت که اری وجه رجل لا یفضح الله رجلا من المسلمین **جواب** ازین طعن آنکه درء حد بعد از
ثبوت آن می شود و شاهد چهارم چنانچه باید شهادت نداد پس اصل حد ثابت نشد دفع او چه معنی دارد و تلقین شاهد افترای محض و بهتان صریح
است ابن جریر طبری و محمد بن اسماعیل بخاری در تاریخ خود و حافظ عماد الدین ابن کثیر و حافظ جمال الدین ابو الفرج ابن الجوزی و شیخ شمس الدین
مظفر سبط ابن الجوزی و دیگر مورخین ثقات نقل کرده اند که مغیره ابن شعبه امیر بصره بود و مردم بصره با او بد بودند و می خواستند که او را معزول کنانیده
بروی تهمت زنا بستند و چند کس را از شاهدان زور مقرر کردند که بحضور امیر المومنین عمر بن الخطاب شهادت این فاحشه بر مغیره ادا نمایند و خبر تهمت زنا
در بصره شایع شد و رفته رفته بعمر رسید بر همه را بحضور خود طلبید مغیره و شهود اربعه در محل حکومت بحضور صحابه که حضرت امیر هم در آن مجلس بود حاضر
آمدند و معیان اهل بصره دعوی نمودند که مغیره بن شعبه زنا کرده است با زنی که او را ام جمیل می گفتند و شهود برای شهادت حاضر شدند یکی از شهود
پیش آمد و گفت که رایته من فخذیها پس امیر المومنین عمر گفت که لا والله حتی تشهد انه یلج فیها ولوج المرود فی المکحلة پس آن شاهد گفت نعم اشهد
علی ذلک باز شاهد دیگر برخاست و همین قسم ادای شهادت نمود باز سیوم برخاست و همین قسم گواهی اد چون نوبت بشاهد چهارم
بن ابیه بود او نیز رسید گفت تو هم موافق یاران خود گواهی میدهی او گفت اینقدر میدانم که رایت مجلسا و نفسا حثیثا و انتهارا و رایته مستبطنها
و رجلین کانهما اذنا حمار پس عمر گفت که هل رایته کالمیل فی المکحلة قال لا درین قصه باید دید که نزد علما است ثبوت حد میشود یا نه و تلقین شاهد چه
قسم واقع شد در جائیکه محضر صحابه کبار باشد و مثل حضرت امیر هم در انجا حاضر بود اگر در امور شرعیه و اثبات حدود الهی معرفت نقدر
جمع کثیر که برای همین کار حاضر شده بودند و شیوه انها انکار و مجاهره بود در برابر ناحق و در هیچ باب پاس کسی نداشتند چه طور سکوت می کردند
و حد ثابت شده را رایگان می گذاشتند یا اگر از عمر تلقین شاهد واقع میشد بر وی گرفت نمیکردند حالانکه حال عمر معلوم است و شیعه خود روایة کرده
اند که در متعات دین گفته زنی جاهل قابل میشد و بی حضور جماعه صحابه و مشوره ایشان هیچ مهم دینی را بانصرام نمیرسانید و انچه گفته اند که
عمر این کلمه گفت که اری وجه رجل لا یفضح الله به رجلا من المسلمین غلط صریح و افترای قبیح بر عمر است آری مغیره بن شعبه این کلمه در انوقت
گفته بود و هر گاه نوبت بیجان مرسید حیرتها می گوید و تملقها می کند اگر شاهد جسته بود برای گواهی آمده بود او را پس گفته مغیره چرا
بود و معهذا اگر شاهد پاس مدعی علیه نموده از ادای شهادت تواجی نماید حاکم را نمیرسد که از و بجبر و اکراه ادای شهادت بر ضرر مدعی
علیه طلب کند در هیچ مذهب و هیچ شریعت و بالفرض اگر این کلام مقوله عمر باشد پس از قبیل فراست عمری است که بارها

باینهمه

بقراین خبر دریافته می گفت که چنین است و مطابق آن واقع میشد از کجا ثابت شود که بحضور شاهد گفت و او را شنوانید و بازار
اراده آنکه شاهد از شهادت ممتنع شود در دل داشت بیچه دلیل ثابت توان نمود اراده از افعال قلب است و اطلاع بر افعال قلوب خاصه
خداست جواب دیگر اگر تعطیل حد بالفرض از عمر واقع شده باشد موافق فعل معصوم خواهد بود و هر فعلی که موافق فعل معصوم باشد طعن
در آن بر فعل معصوم طعن کردن است و انچه از توجیه این فعل معصوم تلاش کرده باشند در ینجا هم بکار برند روی محمد بن بابویه القمی
فی الفقیه ان رجلا جاء الی امیر المؤمنین علیه السلام واقر بالسرقة اقرار تقطع به الید فسلم لیقطع یده **طعن هشتم** آنکه روزی عمر در خطبه
منع می کرد از گران بستن مهرها و میگفت که اگر گران بستن مهر خوبی میداشت اولی باین بزرگی و خوبی پیغمبر خدا می بود حالانکه پیغمبر خدا را
دیده ام که زیاده بر پانصد درهم مهر ازواج و بنات خود نه بسته پس باید که شما در مغالات صدقات یعنی گران بستن مهرها مبالغه نکنید
و اتباع سنت سنیه پیغمبر خود صلعم لازم گیرید و اگر من بعد کسی مهر را گران خواهد بست بنابر سیاست قدر مغالات را در بیت المال ضبط خواهم کرد
درین اثنا زنی برخاست و گفت ای عمر بشنو خدا میفرماید وآتیتم احدیهن قنطارا فلا تأخذوا منه شیئا یعنی اگر داده باشید یکی را
گنج فراوان پس باز مگیرید از آن چیزی ازین آیت تو کیستی که باز میستانی مهرها از داده اگر چه فراوان و گران باشند عمر قایل شد و اعتراف بخطای
خود نمود و گفت کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال محل طعن آنکه سکوت عمر از جواب آن زن دلیل عجز اوست و هر که از عهده جواب
یک زن نمی تواند برآید چگونه قابل امامت باشد **جواب** ازین طعن آنکه سکوت عمر از جواب آن زن نه بنابر عجز اوست از جواب با صواب
تا ثبوت خطا او فی الواقع لازم آید بلکه بنابر کمال ادب است با کتاب الله که در مقابله آن چون و چرا نمودن و فنون دانشمندی و توجیه خرج کردن
مناسب حال اعاظم اهل ایمان نیست ایشان را غیر از تسلیم و انقیاد بظاهر الفاظ چاره نمی آید و الا اگر مقصود آن زن از تلاوت
این آیه اثبات رضای الهی بمغالات مهور بود پس صریح خلاف فهم عمر است زیرا که در احادیث صحیحه نهی واقع است ازان روی الخطابی
فی غریب الحدیث عن النبی صلعم تیاسروا فی الصداق فان الرجل یعطی المرأة حتی یبقی فی نفسه حسیکة و روی ابن حبان فی صحیحه عن ابن عباس
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان من خیر النساء ایسرهن صداقا و عن عایشة عنه صلی الله علیه وسلم قال یمن المرأة تسهیل
فی صداقها اخرج احمد والبیهقی مرفوعا اعظم النساء برکة ایسرهن صداقا و اسناده جید و نهایت انچه از آیه ثابت می شود جواز است و
لو مع الکراهة و نیز آیه نص نیست در آنکه این قنطار مهر است محتمل است که مراد بخشش زیور و مال باشد نه بصیغه مهر که رجوع در هبه زوجه زوج را نمیرسد
و خصوصا چون او را وحشت داده بفراق و طلاق باز رجوع نمود در هبه زیاده تر در ایذای او کوشید و خلاف شریعت و مروت عمل آورد و از امر
جایز نمی کردن بنابر مصلحتی که آن نصیحت مؤمنین است در حفظ اموال ایشان از ضیاع و اسراف بیجا و انهماک در استرضای زنان که رفته رفته
منجر می شود باتلاف حقوق دیگر مردم از غلام و نوکر و قرضخواه و معامله دار و موجب می گردد تقابل و تحاسد و فتن عظیمه و تقویت جهاد و خراج
حقانی چنانچه در ملوک و امرای زمان ما شاهد و محسوس است کار خلیفه راشد است و آنحضرت از طلاق زینب زید را منع میفرمود حالانکه طلاق
بلاشبهه جایز است و حضرت امیر نیز مردم کوفه را منع میفرمود از تزویج حضرت امام حسن که بلاشبهه جایز بود و میگفت یا اهل الکوفة لا تزوجوا
الحسن فانه مطلاق للنساء و از کلام عمر رض که در طعن منقول است صریح معلوم می شود که مغالات را جایز میدانست اما بنابر وخامت عاقبت
او منع میفرمود و اگر مقصود آن زن حرمت استرداد مهور بود پس اگر از آیه حرمت معلوم می شود در حق ازواج و شوهران معلوم می شود
نه در حق خلفا و ملوک که برای تنبیه و توبیخ استرداد نمایند بدلیل و ان اردتم استبدال زوج مکان زوج و آتیتم احدیهن قنطارا فلا

و وعید نمودن بضبط مال در بیت المال محض بنا بر تهدید است و نزد جمهور اهل سنت امام را میرسد که اگر جابر چون متضمن مفاسد جالیه و وقتیه
باشد تعزیر نماید و ضبط مال نیز نوعی است از تعزیر و آنچه در طعن آورده اند که عمر اعتراف بخطا نمود پس خطا است در نقل در هر روایت اعتراف
بخطا نیامده آری اینقدر صحیح است که گفت کل الناس افقه من عمر الی اخره و این از باب تواضع و هضم نفس و حسن خلق است که زنی جاهله تعجب
بسیار آیتی را برای مطلب خود سند آورده است اگر استنباط او را توجیهات حقه باطل کنیم دل شکسته می شود و باز رغبت باستنباط معانی
از کتاب الله نمی نماید لابد او را تحسین و آفرین خود را بجا آورد معترف و قایل و انمام کرد آینده او را و دیگران را تحریض باشد بر فهم معانی
قران و استنباط دقایق او و این تأدب با کتاب الله و حرص بر اشتغال مردم باجتهاد در استنباط از قران که ازین قصه عمر و از قصص دیگر او
ثابت می شود منقبتی است که مخصوص باو ست و الا کدام رئیس حزبی گوارا می کند که او را بحضور اعیان اکابر زنی نادان قایل و ملزم
گرداند و او سکوت نماید چه جای آنکه او را تحسین و آفرین کند این قصه را در مطاعن او آوردن از کمال بی انصافی است و اگر بالفرض بداهة عمر را
جواب دیگر میسر نمیشد اینقدر خود از دست نرفته بود که می فرمود این زن را بگذارید که من ذکر سنت سنیه نمی کنم و این بی عقل قرآن را مقابل
می آرد مگر معنی قرآن را نمی فهمید تا این زن از و بهتر می فهمد لیکن شان اکابر دین همین را اقتضا می فرماید که بوی از نفسانیت و سخن پروری در خود نگذارند
و محض اتباع حق منظور ایشان افتد خواه نزد ایشان باشد خواه نزد غیر خود و از انجا که جمیع اکابر دین را بالیقین درین منقبت عظمی یکقدم اند از حضرت
امیر نیز مثل این قصه بصدور آمده اخرج ابن جریر و ابن عبد الرحمن محمد بن کعب قال سأل رجل علیا عن مسئلة فقال فیها فقال الرجل لیس کذا و لکن کذا
و کذا فقال علی اصبت و اخطأنا و فوق کل ذی علم علیم این منقبت عظمی را این فرقه از اصحاب خذلهم الله در صورت طعن دیده اند بدستور فعل شیعه شنیعه در
عمر و لنعم ما قیل ع چشم بد اندیش که برکنده باد عیب نماید هنرش در نظر باید دانست که اگر در یک مسئله غیر امام خوب فهمد و امام را آن دقیقه
معلوم نشود لیاقت امامت مسلوب نمی گردد زیرا که حضرت داود که نبی بود بنص الهی خلیفه وقت قوله تعالی یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس
بالحق در فهم حکم گوسفندان شخصی که زراعت شخص دیگر را تلف کرده بود از حضرت سلیمان که در آن وقت نبی بود و نه امام متاخر گردید و حضرت سلیمان که
صغیر السن بود بر حضرت داود سبقت کرد و حکم الهی را دریافت روی ابن [illegible] عقبة عن احمد بن عمر الحلبی قال سألت ابا الحسن [illegible]
سلیمان اذ یحکمان فی الحرث قال حکم داود برقاب الغنم و فهم الله سلیمان ان الحکم لصاحب الحرث فی اللبن و الصوف پس اگر بالفرض علیک مسئله
بر زنی نادان بفهمانید و بعمر نفهمانید امامت او را چه باک که نبوت حضرت داود را در مانند این واقعه خللی نشد و ظاهر است که امامت نیابت نبوت است
و هیچکس در عالم نخواهد بود الا که از نفس خود تجربه کرده باشد که در بعض اوقات از بعض بدیهیات غافل شده و کسانی که در مرتبه عقل و فهم خیلی از وی
کمتر و پائین تر اند او را بران تنبیه ساخته اند لیکن تعصب و عناد در اعلای بیت **طعن بیستم** آنکه عمر رض حصه اهل بیت از خمس که
بنص قرانی ثابت است قوله تعالی و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه و للرسول و لذی القربی و الیتامی و المساکین و ابن السبیل بایشان
نداد پس خلاف حکم قران نمود **جواب** آنکه این طعن پیش امامیه درست نمی شود زیرا که نزد ایشان این آیه برای بیان مصرف خمس است
نه برای استحقاق پس اگر امام وقت را صواب دید چنان افتد که یکفرقه را خاص کند ازین چهار فرقه که در قران مجید مذکور اند روا باشد و همین است مذهب
جمعی از امامیه چنانچه ابو القاسم صاحب شرایع الاحکام که ملقب بمحقق است نزد امامیه و غیر او از علمای ایشان باین معنی تصریح کرده اند و بهمین
سندی نیز از ائمه روایت می کنند پس اگر یکدو سال عمر بذوی القربی چیزی از خمس نداده باشد بنا بر استغنای ایشان از مال خمس بنا بر
کثرت احتیاج اصناف دیگر نزد ایشان محل طعن نمی تواند شد و مدلول آیه نیز همین است که این بر چهار فرقه یعنی ذوی القربی و یتیمان

وساکین ومسافران لیاقت آن دارند که خمس بایشان داده آید خواه بهر یک از ینها برسد خواه بیکی و فرق میان آیۀ زکوٰة و میان قوله تعالی انما الصدقات
للفقراء والمساکین که در ان آیه مقصود بیان مصرف است بر مذهب صحیح پس اگر شخصی تمام زکوٰة خود را بیک گروه از هشت فرقه مذکوره ادا نمود
روا باشد لهذا حضرت امیر علیه السلام نیز در ایام خلافت خود حصه ذوی القربی خود نگرفته بلکه بر طور عمر رض فقرا و مساکین بنی هاشم را از ان داده انچه باقی ماند
بدیگر فقرا و مساکین اهل اسلام تقسیم نموده پس چون فعل عمر رض موافق فعل معصوم باشد چه قسم محل طعن تواند شد روی الطحاوی والدارقطنی
عن محمد بن اسحاق انه قال سألت ابا جعفر محمد بن علی بن الحسین ان امیر المومنین علی ابن ابی طالب لما ولی امر الناس کیف صنع فی سهم ذوی القربی
فقال سلک به والله مسلک ابی بکر و عمر رضی الله عنهما قلت فکیف انتم تقولون قال والله ما کان اهله یصدرون الا عن رایه و فعل عمر در تقسیم خمس آن بود
که اول بفقراء و یتامی از اهل بیت میرسانید و ما بقی را در بیت المال مینهاد و در مصرف بیت المال خرج می کرد و لهذا روایات دادن اهل بیت نیز از
عمر متواتر و مشهور است روی ابو داود عن عبد الرحمن بن ابی لیلی عن علی ان ابا بکر و عمر قسم سهم ذوی القربی لهم واخرج ابو داود ایضا عن جبیر بن مطعم
ان عمر کان یعطی ذوی القربی من خمس سهم و این حدیث صحیح است چنانچه حافظ عبد العظیم منذری بران تصریح نموده و تحقیق این امر انچه از تفحص روایات
معلوم میشود آنست که ابوبکر و عمر رض حصه ذوی القربی از خمس جدا می کردند و بفقرا و مساکین ایشان میدادند و دیگر مهمات ایشان را از ان سرانجام
می کردند نه آنکه بطریق توریث غنی و فقیر و محتاج و غیر محتاج ایشان را میدادند چنانچه در حضور پیغمبر صلعم همین معمول بود و حالا هم مذهب حنفیه و جمع کثیر از
امامیه همین است کما سبق نقله عن الشرائع قال فی الهدایة اما الخمس فیقسم علی ثلثة اسهم سهم للیتامی وسهم للمساکین وسهم لابناء السبیل یدخل
فقراء ذوی القربی فیهم ویقدمون ولا یدفع الی اغنیائهم وقال الشافعی لهم خمس الخمس یستوون فیه غنیهم وفقیرهم ویقسم بینهم للذکر مثل حظ الانثیین
ویکون بین بنی هاشم وبنی المطلب دون غیرهم لقوله تعالی ولذی القربی من غیر فصل بین الفقیر والغنی پس فعل عمر رض چون موافق فعل معصوم
و فعل پیغمبر صلعم و مطابق مذهب امامیه باشد چه جای طعن تواند شد آری مخالف مذهب شافعی شد لیکن عمر رض مقلد شافعی نبود تا در ترک تقلید
او مطعون گردد بالجمله اکثر امت که حنفیه و امامیه اند چون با عمر رض رفیق باشند از مخالفت شافعیه نمی ترسد آمدیم بر اینکه هر دو روایت منع و اعطا
صحیح اند تطبیق بین الروایتین بچه قسم تواند شد جوابش آنست که تطبیق بین الروایتین بدو وجه می تواند شد یکی آنکه بعضی اهل بیت را که محتاج
بودند دادند و بعضی را که محتاج نبودند ندادند پس کسانی را که رسید گفتند سهم ذوی القربی دادند و کسانی را که نرسید گفتند که سهم ذوی القربی
ندادند دوم آنکه نفی و اثبات بطریق اعطا وارد است هر که گفت که دادند باین معنی گفت که بطریق مصرف دادند و هر که گفت که ندادند باین معنی
گفت که بطریق توریث ندادند پس نفی و اثبات هر دو صحیح است و دلیل برین تطبیق آنست که در روایات مفصله مذکور است که عمر ابن الخطاب
حصه ذوی القربی از خمس جدا کرده نزد خود میگذاشت و نام بنام و خانه بخانه تقسیم میکرد بلکه یکمشت حواله حضرت علی و حضرت
عباس مینمود تا فقرا را از ان بدهند و در نکاح زنان بی شوهر و مردان ناکتخدا صرف نمایند و کسانی را که خادم نباشد غلام و کنیز
خریده دهند و کسانی که خانه ندارند یا خانه ایشان شکسته شده یا سوار ندارند انچیز ها ساخته دهند و همین دستور جاری بود تا آخر خلافت
عمر رض و چون یکسال از حیات عمر رض ماند در ان سال نیز بدستور حضرت عباس و حضرت علی را طلبید تا حصه ذوی القربی از خمس
بگیرند حضرت علی گفت که امسال هیچکس از بنی هاشم محتاج نمانده و فقرای مسلمین بسیار هجوم آورده بهتر آنست که این حصه را هم بفقرای
اهل اسلام بدهند در ان سال باین تقریب حصه ذوالقربی معطل موقوف ماند اگرچه حضرت عباس بعد برخاستن از ان مجلس حضرت
علی را تخطیه فرمود و گفت غلط کردی که از دست خود بفقرا انداختی و در قبض خود نیاوردی من بعد خلفا بدست آیند تا که شما از خود

از خود موقوف کرد این حصه را اشما نخواهند داد حالا مسئلهٔ خمس مفصل بر بر مذهب باید شنید نزد شیعه کس امام باید نصف
خمس را خود بگیرد و نصف ثانی را در یتامی و مساکین و مسافران بقدر حاجت قسمت نماید خمس با عتقاد ایشان در هفت چیز واجب بود
اول غنیمت که از کافران حربی بدست آید هر مقدار که باشد دوم هر کانی که باشد مثل فیروزه و مس و کل ارمنی و مانند آن بشرط آنکه بعد
از اخراجات ضروری مثل کندن و صاف نمودن قیمت آنچه بماند بیست مثقال شرعی طلا باشد سیوم هرچه از دریا بغواصی بر
آرند چهارم آنکه مال حلال بمال حرام مخلوط شده باشد پنجم زمینی که کافر ذمی از مسلمان بخرد ششم آنکه زری که از زیر زمین یافته شود هفتم
فایده که از تجارت یا زراعت یا حرفت و مانند آن بهم رسد پس هرگاه آن فایده زیاده از کل اخراجات یکساله این کس باشد خمس آن زیاده
باید داد و نزد حنفیه تمام خمس را سه حصه باید کرد برای یتامی و مساکین و مسافران و اول این هر سه فرقه را که از بنی هاشم باشند باید داد بعد از ان
اگر باقی ماند بدیگر اهل اسلام که ازین سه فرقه باشند باید رسانید و خمس نزد ایشان در سه چیز است اول در غنیمت دوم در کانی که منطبع باشد مثل زر
و نقره و مس و ارزیز و زیبق و مانند آن سیوم زری که در زیر زمین یافته باشند و نزد شافعی خمس را پنج حصه باید کرد یک حصه را بخلیفهٔ وقت
باید داد و یک حصه به بنی هاشم و بنی المطلب غنی و فقیر را برابر باید داد بطریق میراث مرد را دو حصه و زن را یک حصه و حصهٔ دیگر یتامی و مساکین و
مسافران اهل اسلام را باید داد و خمس نزد ایشان در دو چیز واجب می شود اول غنیمت دوم گنجی که زیر زمین یافته شود حالا تقسیم عمر را
برین هر سه مذهب قیاس باید کرد ظاهر است که با مذهب حنفیه و اکثر امامیه بسیار چسپان است که گفت حوالهٔ حضرت عباس و حضرت علی
بکرد جدا جدا به کس از بنی هاشم نمی رسانید **طعن نهم** آنکه عمر رض احداث کرد در دین آنچه در ان نبود یعنی نماز تراویح و اقامت
آن بجماعت که باعتراف او بدعت است و در حدیث متفق علیه مرویست که من احدث فی امرنا هذا ما لیس منه فهو رد و کل بدعة ضلالة و این
طعن الزام اهل سنت نمی تواند شد زیرا که در جمیع کتب ایشان بشهرت و تواتر ثابت شده است که پیغمبر در شب از رمضان بجماعت تراویح
ادا فرموده و مثل دیگر نوافل از ان تنها نگذارده و عذر در ترک مواظبت بران بیان نموده که انی خشیت ان تفرض علیکم چون بعد وفات
پیغمبر این عذر زایل شد احیای سنت نبوی نمود و قاعدهٔ اصولی نزد شیعه و سنی مقرر است که چون حکم بموجب نص شارع معلل باشد
بعلتی نزد ارتفاع ان علت مرتفع می شود و آنچه گویند که باعتراف عمر رض بدعت است زیرا که خود گفته است نعمت البدعة هذه پس
مواظبت بران بجماعت چیزی نو پیدا است که در زمان آن سرور نبود و چیزها است که در وقت خلفای راشدین و ایمهٔ اطهار و اجماع امت ثابت
شده و در زمان آن سرور نبود و آن چیزها را بدعت نمی نامند و اگر بدعت نامند بدعت حسنه خواهد بود نه بدعت سیئه پس حدیث منقول مخصوص
است بآنچه در شرع هیچ اصل نداشته باشد و نه از خلفا و ایمه و اجماع امت ثابت شده باشد و چه می تواند گفت شیعه در حق عید غدیر و تعظیم
نوروز و ادای نماز شکر روز قتل عمر یعنی نهم ربیع الاول و در تحلیل فروج جواری و محروم کردن بعضی اولاد از بعضی ترکه که هرگز این چیزها در زمان
آن سرور نبود و ایمه این را احداث کرده اند بزعم شیعه و چون نزد اهل سنت خلفای راشدین نیز حکم ایمه دارند بحدیث مشهور که من یعش منکم
بعدی فسیری اختلافا کثیرا فعلیکم بسنتی و سنة الخلفاء الراشدین من بعدی عضوا علیها بالنواجذ احداث عمر رض را بدستور احداث ایمهٔ دیگر
بدعت نمی دانند و اگر بدعت می دانند بدعت حسنه می دانند **طعن دهم** آنکه شیعه در کتب خود روایت کنند که ان عمر قضی فی الجد بمایة
قضیة و همین عبارت را بعینها فرقهٔ نواصب در حق حضرت امیر روایت کنند معلوم نیست که در اصل اختراع کدام فرقه است
که اول این عبارت را بر بافته و فرقهٔ دیگر از ان اسند نموده بکار خود آورده ظن غالب آنست که اختراع اسناد هر دو فرقه بعض

حضرت ابلیس علیه اللعنة است که هر دو فرقه از شاگردان او بند و از یک منبع فیض بر داشته اند لیکن امامیه را در روایه این لفظ بنا بر عادت خود که
تصحیف روایات و اختلاف در هر خبر است اختلاف افتاده بعضی بحیم روایت کنند و بعضی بجا و در بعضی روایات ایشان بلفظ الجد حدهم واقع است و بتقدیر
چون این عبارت بگوش اهل سنت نرسیده محتاج بجواب دادنش نیستند و اگر بنا بر تنزل متصدی جواب شوند بر تقدیر یکه مراد جد الجد باشد هیچ
طعن متوجه نمیشود زیرا که چون حد جد از روی کتاب و سنت قدر معین نداشت لابد در تقدیر او اقوال مختلفه بخاطر صحابه میرسید و عمر رض نیز
قول هر کس را در ذهن خود می سنجید تا آنکه اجماع بر صوابدید حضرت علی و عبد الرحمن بن عوف واقع شد کما سبق و اگر لفظ جد بحیم باشد کذب
محض است زیرا که در زمان ابوبکر صدیق رض صحابه را در میراث جد اختلاف واقع شد و دو قول قرار یافت قول ابوبکر رض آنکه بجای
پدر اعتبار کنند و قول زید ابن ثابت آنکه او را هم شریک میراث کنند و یکی از برادران شمارند عمر رض را در ترجیح یکی ازین دو قول تردد بود و با صحابه درین
مسئله مباحثه ها و مناظره ها می کرد و بارها برای ترجیح مذهب ابوبکر در خانه ابی بن کعب و زید بن ثابت و دیگر اکابر صحابه رفت و دلایل بسیار
از جانبین در ذکر آمد و این بردومات و گفت و شنید مناظره اعنی نیست بر یک مدعا هزار دلیل تقریر می شود و هر دلیل قضیه جداست این را محل طعن
گرفتن خیلی نادانی است و آخر کار مذهب زید بن ثابت نزدیک او مرجح شد و زید بن ثابت او را بخانه خود برد و نهری کند و ازان نهر جوها آورد و
ازان جوها جوبچه ها خورد دیگر برآورد و آب را دران نهر بوضعی جاری کرد که بهمه شاخها و شعبه ها رسید باز یک شعبه سفلی را از پیش بند کرد آب ان شعبه
بازگشت و در شعبه وسطی رسیده بشعبهای سفلی و علیا هر دو منتشر گشت و تنها بشعبه علیا نرفت پس باین تمثیل تصویر ثابت شد که انچه از
جد منتقل شده بپسر و از پسر به پسران او باز تنها بجد نمیرسد بلکه قرابت جد بحال خود است و قرابت برادران بحال خود یکی دیگر را باطل نمیکند
ازین تمثیل بخاطر عمر رض ترجیح مذهب زید قرار گرفت **طعن یازدهم** آنکه مردم را از متعه النسا منع فرمود و متعه الحج را نیز تجویز نکرد حالانکه
هر دو متعه در زمان انحضرت صلی الله علیه و سلم جاری بود پس نسخ حکم خدا کرد و تحریم ما احل الله نمود و این معنی باعتراف خودش در کتب اهل سنت ثابت است
جائیکه از و روایت میکنند که او می گفت متعتان کانتا علی عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم و انا انهی عنهما **جواب** ازین طعن آنکه نزد اهل سنت صحیح
ترین کتب صحیح مسلم است و دران صحیح بروایت سلمه بن الاکوع و سبرة بن معبد جهنی و در صحاح دیگر بروایة ابوهریره نیز موجود است که انحضرت صلعم
خود متعه را حرام فرمود بعد ازانکه تا سه روز رخصت داده بود و ان تحریم را موبد ساخت الی قیام القیامة در جنگ اوطاس و بروایت حضرت
مرتضی علی تحریم متعه ازان جناب آنقدر شهرت و تواتر رسیده که تمام اولاد حضرت امام حسن و محمد بن الحنفیه آنرا روایت کرده اند و در موطا
و بخاری و مسلم و دیگر کتب متداوله بطرق متعدده آن روایات ثابت اند و شبهه که درین روایات بعضی از شیعیان پیدا کرده اند که این تحریم
در غزوه خیبر واقع شده بود در جنگ اوطاس باز حلال شد پس جوابش آنست که این همه غلط فهم خود است والا در روایت حضرت علی در اصل
غزوه خیبر را تاریخ تحریم لحوم حمر انسیه فرموده اند نه تاریخ تحریم متعه لیکن عبارت موهم آنست که تاریخ هر دو باشد این وهم را بعضی تحقیق کرده
نقل کرده اند که نهی عن متعة النساء یوم خیبر و اگر حضرت مرتضی درین روایه تحریم متعه را بتاریخ خیبر مورخ کرده روایه میفرمود در رد ابن عباس
و الزام او چه قسم صورت می بست حالانکه در وقت همین رد و الزام این روایت فرموده و ابن عباس را بر تجویز متعه زجر شدید نموده
و گفته انک رجل تائه پس هر که غزوه خیبر را تاریخ تحریم متعه گوید گویا دعوی غلطی در استدلال حضرت مرتضی میکند و این دعوی
شاهد جهل و حمق او بس است و جماعه از محدثین اهل سنت روایه کرده اند از عبد الله و حسن پسران محمد بن الحنفیه عن ابیهما عن امیر المومنین علیه السلام
انه قال امرنی رسول الله صلی الله علیه و سلم ان انادی بتحریم المتعه پس معلوم شد که تحریم متعه یکبار یا دوبار در زمان انحضرت شده بود کسی که

که نهی رسید و ازان ممنوع شد و کسی که نرسید از ان تا مدتی چون در وقت عمر رض در بعضی جا این فعل شنیع شیوع یافت اظهار حرمت او و تشهیر و ترویج
و تخویف و تهدید مرتکب او را بیان نمود تا حرمت او نزد عام و خاص به ثبوت پیوست و از کلام عمر ثابت نمی شود مگر بودن متعه در زمان آن
سرور و ازان لازم نمی آمد که بوصف حلیت باشد تا ابقا حکم حل آن لازم آید و این امر بسیار ظاهر است و قطع نظر از احادیث و روایات
اهل سنت آیات قرآنی صریح دلالت بر حرمت متعه میکنند بوجهی که تاویلات شیعه دران آیات بحد تحریف میرسد کما سبق وجه تقسیم زن متعه را
در زوجه داخل توانند نمود حالانکه احکام زوجه از عدت و طلاق و ایلا و ظهار و حصول احصان بوطی او و امکان لعان و ارث همه منتفی است
نزد خود ایشان نیز و اذا ثبت الشی ثبت بلوازمه قاعده بدیهی است و قد روی ابو بصیر فی الصحیح عن ابی عبد الله الصادق انه سئل عن المتعة
اهی من الاربع قال لا ولا من السبعین این روایة دلیل صریح است بر آنکه زن متعه زوجه نیست و الا در اربع محسوب می شد و در قرآن مجید هر جا تحلیل
استمتاع بزنان وارد شده مقید باحصان و عدم سفاح است قوله تعالی و احل لکم ما وراء ذلکم ان تبتغوا باموالکم محصنین غیر مسافحین و المحصنات
من المومنات و المحصنات من الذین اوتوا الکتاب من قبلکم اذا آتیتموهن اجورهن محصنین غیر مسافحین و در زن متعه بالبداهة احصان حاصل نیست و لهذا
شیعه نیز او را سبب احصان نمی شمارند و حد رجم بر متمتع غیر ناکح جاری نمیکنند و مسافح بودن متمتع هم بدیهی است که غرض او ریختن آب و تخلیه اوعیه
منی می باشد نه خانه داری و اخذ ولد و حمایت ناموس و غیر ذلک و شیعه را در باب حل متعه غیر ازین آیه فما استمتعتم به منهن فآتوهن اجورهن فریضة
تمسکی نیست که در مقابله اهل سنت توانند گفت و سابق معلوم شد که این آیت هرگز دلالت بر حل متعه نمی کند زیرا که مراد از استمتاع وطی و دخول
است بدلیل کلمه فا که برای تعقیب و تفریع کلامی بر کلامی سابق است و سابق درین آیة مذکور نکاح است و مهر است و آنچه گویند که عبد الله بن
مسعود و عبد الله بن عباس این آیه را باین نحو می خوانند که فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی و این لفظ صریح است در آنکه مراد متعه است گوییم که این
لفظ که نقل میکنند بالاجماع در قرآن موجود نیست که قرآن را تواتر باجماع شیعه و سنی شرط است و حدیث نیز هم نیست پس بچه چیز تمسک می نمایند
نهایت کار آنکه روایت شاذه منسوخه خواهد بود و روایت شاذه منسوخه را در مقابله قرآن متواتر محکم آوردن و قرآن متواتر محکم بالیقین را گذاشته
باین روایت شاذه که بهیچ سند صحیح تا حال ثابت هم نشده تمسک کردن بر چه چیز حمل توان کرد و قاعده اصول نزد شیعه و سنی مقرر است که
دو دلیل متساوی در قوت و یقین باهم تعارض نمایند در حل و حرمت حرمت را مقدم باید داشت اینجا که نام دلیل [illegible] حال سنی را
قرائت ناشنیده در هیچ قرآن از قرآنها عرب و عجم کسی ندیده چه طور اباحت را مقدم توانیم کرد و آنچه گویند که ابن عباس تجویز متعه میکرد گوییم کاش
اتباع ابن عباس را در جمیع مسائل لازم بگیرند تا در براءه آرند قصه ابن عباس چنین است که خود بان تصریح نموده می گوید که متعه در اول اسلام مطلقا
مباح بود حالا مضطر را مباح است چنانچه دم و خنزیر و میته اسند البخاری من طریق الخطابی الی سعید بن جبیر قال قلت لابن عباس لقد
سارت بفتیاک الرکبان و قالوا فیها شعرا قال وما قالوا قلت قالوا فقلت للشیخ لما طال مجلسه یا شیخ هل لک فی فتیا ابن عباس فی نمیذة
رخصة الاطراف آنسة تکون مثواک حتی مصدر الناس فقال سبحان الله ما بهذا افتیت و انما هی کالمیتة و الدم و لحم الخنزیر و روی الترمذی عن
ابن عباس قال انما کانت المتعة فی اول الاسلام کان الرجل یقدم بلدة لیس له بها معرفة فتزوج المراة بقدر ما یری انه یقیم بها
فیحفظ له متاعه و تصلح له شیئه حتی اذا نزلت الآیة الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم قال ابن عباس کل فرج سواهما حرام این
حال متعه النساء اما متعه الحج که بمعنی تمتع است یعنی عمره کردن همراه حج در یک سفر در اشهر الحج بی آنکه بخانه خود رجوع کند پس هرگز عمر
رض ازان منع نکرده تحریم متعه ابروا فترا صریح است بلکه افراد حج و عمره را اولی میدانست از جمع کردن هر دو در احرام واحد کردن

است یا در سفر واحد که تمتع است و هنوز هم مذهب شافعی و سفیان ثوری و اسحاق بن راهویه و دیگر فقها همین است که افراد افضل است از تمتع و قران
و دلیل این افضلیت از قرآن صریح ظاهر است قوله تعالی و اتموا الحج و العمرة لله و در تفسیر این اتمام مروی شده که اتمامها ان یحرم لهما من دویرة اهلک و
بعد از این سفر باید فمن تمتع بالعمرة الی الحج دم بر متمتع هدی واجب ساخته نه بر مفرد پس صریح معلوم شد که در تمتع نقصانی هست که منجبر به هدی
می شود زیرا که باستقرار شریعت بالقطع معلوم است که در حج هدی واجب نمی شود مگر بجهة قصور و معهذا تمتع و قران هم جایز است و از حدیث اختیار
فرمودن آنحضرت افراد را بر تمتع و قران صریح دلیل افضلیت افراد است زیرا که آنحضرت صلعم در حجة الوداع افراد حج فرموده و در عمرة القضاء عمره
جعرانه افراد عمره نموده با وجود فرصت یافتن در عمره جعرانه حج نگذارده و بمدینه منوره رجوع فرموده و از راه عقل نیز افضلیت افراد هر یک از حج و عمره
معلوم می شود که احرام هر یک سفر برای ادای هر یک چون جداجدا باشد تضاعف حسنات حاصل خواهد شد چنانچه در استحباب وضو برای هر نماز و
رفتن مسجد برای هر نماز ذکر کرده اند و آنچه عمر رض از آن نهی کرده و آنرا تجویز نموده متعة الحج بمعنی دیگر است یعنی فسخ حج بسوی عمره و خروج از احرام
حج بافعال عمره بی عذر و بر همین است باجماع است که این متعة الحج بلا عذر حرام است و جایز نیست آری آنحضرت صلعم این فسخ از اصحاب خود بنابر مصلحتی
کنانیده بود و آن مصلحت دفع رسم جاهلیت بود که عمره را در اشهر حج از افجر فجور میدانستند و می گفتند که اذا عفا الاثر و برأ الدبر و انسلخ الصفر
حلت العمرة لمن اعتمر لیکن این فسخ مخصوص بود بهمان زمان دیگران را جایز نیست که فسخ کنند بغیر عذر و این تخصیص بروایت ابوذر و دیگر صحابه ثابت
است اخرج مسلم عن ابی ذر انه قال کانت المتعة فی الحج لاصحاب محمد خاصة و اخرج النسائی عن حارث بن بلال قال قلت یا رسول الله فسخ الحج
لنا خاصة ام للناس عامة فقال بل لنا خاصة قال النووی فی شرح مسلم قال المازری اختلف فی المتعة التی نهی عنها عمر فی الحج فقیل فسخ الحج
الی العمرة و قال القاضی عیاض ظاهر حدیث جابر و عمران بن حصین و ابی موسی ان المتعة التی اختلفوا فیها انما هی فسخ الحج الی العمرة قال
و لهذا کان عمر یضرب الناس علیها و لا یضربهم علی مجرد التمتع ای العمرة فی اشهر الحج و آنچه از عمر رض نقل کرده اند که انه قال و انا انهی عنهما
همین است که نهی من در دلهای شما تأثیر بسیار دارد زیرا که خلیفه وقتم و در امور دینی تشدد من معلوم شماست نباید که درین هر دو امر تساهل ورزید
و در حقیقت نهی ازین هر دو در قرآن نازل است و خود پیغمبر صلعم فرموده قوله تعالی فمن ابتغی وراء ذلک فاولئک هم العادون و قوله تعالی و اتموا الحج و العمرة
لیکن فساق و عوام الناس نهی قرآنی و احکام حدیث را چه بخاطر می آرند اینجا احکام سلطانی باید و لهذا گفته اند که ان السلطان یزع اکثر مما یزع
القرآن پس اضافت نهی بسوی خود برای این نکته است

مطاعن عثمان رض و آن ده طعن است طعن اول آنکه والی و امیر
ساخت بر مسلمانان کسانی را که از انها ظلم و خیانت بوقوع آمد و مرتکب امور شنیعه شدند مثل ولید بن عقبه که شراب خورد و در حالت مستی
پیش نماز شد و نماز صبح را چهار رکعت خواند و بعد از ان گفت که ازیدکم و معویه را بر چهار صوبه شام داد و آنقدر زور داد که در عهد خلافت حضرت امیر
آنچه بعمل آورد پوشیده نیست و عبد الله بن سعد بن ابی سرح را والی مصر ساخت و او بر مردم آنجا ظلم شدید کرد که ناچار شده بمدینه آمدند و
بلوا کردند و مروان را وزیر خود گردانید و منشی ساخت که در حق محمد بن ابی بکر عذر صریح نمود و بجای اقبلوه فاقتلوه نوشت و بعد از اطلاع بر حال
عمال خود سکوت نمود و عجلت در عزل انها نه کرد تا آنکه مردم از دست شان تنگ آمده تنفر شدید از عثمان پیدا کردند و باز عزل انها قایل
نکرد و نوبت بفساد و قتل او رسید و تدارک این نتوانست کرد و هر که چنین سیء التدبیر باشد و امین را از خاین و عادل را از ظالم
تمیز نکند و مردم شناس نباشد قابل امامت نبود **جواب** ازین طعن آنکه امام را می باید که هر کرا لایق کاری داند انکار را باو سپارد
و علم غیب اصلاً نزد اهل سنت بلکه نزد جمیع اهل اسلام نیز از شروط امامت نیست و عثمان رض با هر که حسن ظن داشت و کار آمدنی

وکار آمد فی ذات و امین و عادل شناخت و مطیع و منقاد خود گان بود بریاست و امارت باو داد و فی الواقع عمال عثمان بجز از روی
تاریخ معلوم می شود در محبت و انقیاد عثمان رض در فوج کشی و فتح بلدان بعیده دو دست و معرکه آرائی و چستی و چالاکی و عدم تکاسل
و ارام طلبی نادره روزگار بودند از همین جا قیاس باید کرد که جانب غرب تا قریب اندلس سرحد اسلام را رسانیدند و از جانب شرق تا کابل
و بلخ و در روم داخل شدند و در بحر و بر با رومیان قتال نموده غالب آمدند و عراق عجم و خراسان را که همیشه در عهد خلیفه ثانی مصدر
فتنه و فساد می گردید آنقدر جاروب داده غربال نمودند که سر نمی توانستند برداشت و نقش فتنه در ضمیر خود نگاشت و اگر از انتخاص
در بعضی امور خلاف طور عثمان رض ظاهر شد عثمان را چه تقصیر و باز هم سکوت بران نکرد مگر القصه که تهمت بدگویان تحقیق برسد زیرا که عامل و کاردار
و دشمن بسیار دارد و زبان خلق خصوصاً رعایا در حق او بصرفه جاری می شود و عجلت در عزل عمال کاردان باعث خرابی ملک و سلطنت
است آخر چون خیانت و شناعت بعضی بتحقیق پیوست مثل ولید او را عزل نمود و معویه در عهد عثمان رض مصدر بغی و فساد نشد تا او را
عزل می کرد بلکه غزوه روم نمود و فتوح نمایان کرد و عبد الله بن سعد بن ابی سرح بعد از عثمان کناره گزین شد و اصلاً در مشاجرات و مقاتلات دخل
نکرد از بجائی بحسن حال و صلاح مآل او توان برد اینهمه شکایات که از و بمدینه میرسانیدند توطیه عبد الله بن سبا و اخوان او بود و محمد بن ابی بکر هم
خیلی فتنه انگیز و شورش پشت مردی بود چون با عبد الله بن سعد در آویخت او را التهاب انه و تذلیل نمود بالجمله آنچه بر ذمه عثمان واجب بود ادا
کرد چون تقدیر موافق تدبیر او نبود سد باب فتنه و فساد نتوانست شد و حال او مثل حال حضرت امیر است قدم بقدم که هر چند حضرت
امیر هم تدبیرات عمده و کنکاشهای کلی در باب انتظام امور ریاست و خلافت بعمل آورد چون تقدیر مساعد نبود کارگر نشد و در حال
عمال هم حال حضرت امیر و عثمان یکسانست اینقدر هست که عمال عثمان رض بادی تسلیم و انقیاد و محبت و وفا می گذرانیدند و کارهای عمده
سرانجام می کردند و غنایم و اخماس بدربی بدار الخلافه ارسال می نمودند که تمام اهل اسلام بهمان اموال مستغنی گشته داد تنعم و تعیش
میدادند و آخر عمال بعیش و تنعم مفرط موجب بغی و فساد گردید و عمال حضرت امیر هرگز مطیع و منقاد حضرت امیر نمودند کار را ابتر می ساختند
و از هر طرف شکست خورده و ذلیل شده با وصف خیانت و ظلم روسیاهی دارین حاصل کرده می گریختند و حال اقارب و بنی اعمام حضرت
امیر همین بود چه جای دیگران اگر این سخن باور نباشد در کتاب نهج البلاغه که اصح الکتب نزد شیعه است نامه حضرت امیر که بابن عباس
رقم فرموده اند ملاحظه باید کرد عبارت نامه کرامت شمامه اینست این نامه اشهر نامهای حضرت امیر است که در اکثر کتب امامیه موجود است
اما بعد فانی اشرکتک فی امانتی و جعلتک شعاری و بطانتی و لم یکن فی اهلی رجل اوثق منک فی نفسی لمواساتی و موازرتی و اداء الامانة
الی درین عبارت تامل باید کرد و مرتبه حسن ظن حضرت امیر را در حق این روسیاه باید فهمید فلما رأیت الزمان علی ابن عمک قد کلب و العدو قد
حرب و امانة الناس قد خربت و هذه الامة قد فتکت و شغرت قلبت لابن عمک ظهر المجن ففارقته مع المفارقین و خذلته مع الخاذلین و خنته
مع الخائنین فلا ابن عمک آسیت و لا الامانة ادیت و کانک لم تکن الله ترید بجهادک و کانک لم تکن علی بینة من ربک و کانک تکید هذه الامة
عن دنیاهم و تنوی غرتهم عن فیئهم فلما امکنتک الشدة فی خیانة الامة اسرعت الکرة و عاجلت الوثبة و اختطفت ما قدرت علیه من اموالهم
المصونة لاراملهم و ایتامهم اختطاف الذئب الازل دامیة المعزی الکسیرة فحملته الی الحجاز رحیب الصدر تحمله غیر متاثم من اخذه کانک لا ابا لغیرک
حدرت الی اهلک تراثک من ابیک و امک فسبحان الله اما تؤمن بالمعاد او ما تخاف من نقاش الحساب ایها المعدود کان عندنا من ذوی
الالباب کیف تسیغ طعاما و شرابا و انت تعلم انک تاکل حراما و تشرب حراما و تبتاع الاماء و تنکح النساء من اموال الیتامی

والمساکین من المؤمنین المجاهدین الذین افاء الله علیهم هذه الاموال وحضرتهم هذه البلاد فاتق الله واردد الی هؤلاء القوم اموالهم فانک ان لم تفعل ثم امکننی الله منک لاعذرن الی الله فیک ولاضربنک بسیفی الذی ما ضربت به احدا الا دخل النار ... تمام مضمون این نامه باید کرد و خیانت و خباثت آن عامل روسیاه باید دریافت که هرگاه بقدر خیانت و خباثت مجمل عمال عثمان از کسی معزول نشده خصوصاً مالخوری و گریختن از خلیفه و نیز از عمال حضرت امیر منذر بن جارود عبدی بود که او هم خلل خاین و دزد برآمد و بعد از ظهور خیانت او حضرت امیر با و نیز تهدید نامه رقم فرموده و آن تهدید نامه نیز از مشاهیر کتب حضرت امیر است و در نهج البلاغة و دیگر کتب امامیه مذکور و مسطور عبارت ارشاد اشارتش اینست اما بعد فان صلاح ابیک غرنی منک وظننت انک تتبع هدیه وتسلک سبیله فاذا انت فیما رقی الی عنک لا تدع لهواک انقیادا ولا تبقی لآخرتک عتادا تعمر دنیاک بخراب آخرتک وتصل عشیرتک بقطیعة دینک الی آخر الکتاب الکرم بالجمله نزد اهل سنت در عثمان و حضرت امیر درین باب فرقی نیست زیرا که هر دو آنچه بر ذمه خود واجب داشتند ادا فرمودند و بنا بر حسن ظن خود عمل بعمال دادند و علم غیب خاصه خدا است پیغمبران هم نظر بحال ظاهر ایشان باطن خراب نفاق پیشه فریفته می شوند تا وقتیکه وحی الهی و وقایع اللهی کشف حال شان نکند قوله تعالی ولیمحص الله الذین آمنوا وقوله تعالی ما کان الله لیذر المؤمنین علی ما انتم علیه حتی یمیز الخبیث من الطیب اما امام را علم غیب ضرور نیست که در حسن ظن خطا نکند و هر کس بحسب آنچه از وی صادر شدنی است بداند اما نزد شیعه پس فرقی است بس عظیم و آن آنست که حضرت امیر قبل از ظهور خیانت و قبل از دادن عمل و خدمت می دانست که فلانی خاین است و از وی ظهور خیانت خواهد شد زیرا که نزد شیعه امیه را علم ما کان وما یکون ضرور است و برین مسئله اجماع دارند و محمد بن یعقوب کلینی و دیگر علمای ایشان بروایات متنوعه و طرق متعدده این مسئله را اثبات کرده گذاشته اند پس حضرت امیر نزد ایشان دیده و دانسته خاینین و مفسدین را والی امور مسلمانان میفرمود و آخر کار آن جاسوسان مال خوری کرده حقوق مسلمین گرفته گریختند میرفتند و غیر از پند نامه و وعظ و نصیحت تدارکش نمیتوانست شد و عثمان بیچاره کور از نادانسته بنا بر حسن ظن خود تفویض اعمال بعمال می کرد و از انها خیانتها بظهور میرسید و عثمان بر کرده خویش پشیمانی می کشید حالا قصه عامل دیگر از عمال حضرت امیر باید شنید که با خاندان خود حضرت امیر که عمده قبیله خلایق و جامع دین و ایمان و جمیع طوایف است چه کرد و چه اندیشید و آن عامل مردود زیاد ولد الزنا است که صوبه دار ملک فارس و شیراز بود و آن بیحیا بولد الزنا بودن افتخار می کرد و این را بآواز بلند می گفت و مادر خود که کنیزکی بود سمیه نام گواهی زنامی داد قصه اش آنکه ابو سفیان پدر معویه در جاهلیت با زنی سمیه نام که کنیزک حارث ثقفی طبیب مشهور بود گرفتار شد و لیل و نهار نزد او آمد و رفت می کرد و حظ نفس میداشت در همان ایام سمیه پسر آورد که نامش زیاد است لیکن چون آن کنیزک مملوکه حارث بود و هم در نکاح غلام حارث آن پسر را در صغر سن بعبید الحارث ملقب کردند تا آنکه بسن هوشیاری رسید و آثار نجابت و بلاغت و خوش تقریری و لسانی او زبان زد خلایق گشت و زیرکی و فطنت او شهره آفاق گردید عمرو بن العاص که یکی از زیرکان قریش و دهاة ایشان بود گفت که لو کان هذا الغلام من قریش لساق العرب بعصاه ابو سفیان این را شنید و گفت والله انی لاعرف من وضعه فی بطن امه حضرت امیر هم درین مقام حاضر بود پرسید که من هو یا ابا سفیان فقال ابو سفیان انا فقال مهلا یا ابا سفیان فقال ابو سفیان اما والله لولا خوف شخص یرانی یا علی من الاعادی لاظهر امره صخر بن حرب ولم یکن المقالة عن زیاد وقد طالت مجاملتی ثقیفا وترکی فیهم ثمر الفؤاد زیاد هم این قصه را شنیده بود و از فرط بیحیائی پیش مردم می گفت که من در اصل نطفه ابو سفیانم و از نسل قریش ام چون امیر المؤمنین او را والی فارس ساخت و در ضبط بلاد و صلاح و فساد از وی تردد نمایان و مبرات نیک بظهور رسید معویه با او پنهان مکاتبه و مراسله شروع کرد و خواست که او را بطمع استلحاق به نسب خود رفیق سازد و از رفاقت امیر جدا کند

کند که جانشین او بقسم سردار خویش تدبیر صاحب جمعیت از حریف غنیمت است و او را وعده مصمم داد که اگر بسوی من آیی ترا برادر خود خوانم
و از اولاد ابوسفیان قرار دهم چه آخر نطفه ابوسفیانی هم نجابت و شهامت و فطانت و زیرکی باید صدق این دعوی دارد چون حضرت
امیر برین مکاتبات و مراسلات پنهانی وقوف یافت بسوی زیاد نامه نوشت که عبارتش اینست اما بعد قد عرفت ان معویة کتب الیک یستزل
لبک و یستفل غربک فاحذره فانما هو شیطان یأتی المرء من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و عن شماله لیقتحم غفلته و لیستلب غرته فاحذره
ثم احذره و قد کان من ابی سفیان فی زمن عمر بن الخطاب فلتة من حدیث النفس و نزغة من نزغات الشیطان لا یثبت بها نسب و
لا یستحق بها میراث و المتعلق بها کالواغل المدفع و النوط المذبذب چون این نامه را زیاد خواند گفت و رب الکعبة شهد لی ابوالحسن بانی ابن ابی
سفیان و اینهم از راه کمال بیحیائی بود تا وقت شهادت حضرت امیر بهر حال ظاهرداری می کرد و ترک رفاقة آنجناب بی پرده نمی نمود
چون بعد از شهادت حضرت امیر سیدنا و مولانا الحسن المجتبی تفویض امر ملک و سلطنت بمعاویه فرمود و معاویه در استمالت زیاد که سرداری بود
با جمعیت فراوان و خیلی مرد شجاع و زیرک و باد شمال از نیم دم نا گزیر است زیاده از حد گذرانید تا در رفاقت او مانند رفاقت حضرت امیر
ترددات شایسته نماید همان کلمه ابوسفیان که بحضور عمرو بن العاص و حضرت امیر از زبان او برآمده بود تمسک جسته او را برادر خود قرار داد
و در سنه چهل و چهار از هجرت در القاب او زیاد بن ابی سفیان رقم کرده در مملکت منادی گردانید که او را زیاد بن ابی سفیان می گفته باشند حالا
شرارت این زیاد در زمان اعمال دیگر بعد از رفاقت معویه اول فعلی که از وی صادر شد عداوت اولاد حضرت امیر بود تا وقتی که سبط اکبر حسن مجتبی در قید حیات
ماند قدری ملاحظه میکرد چون آنجناب هم رحلت فرمود و زیاد از طرف معویه والی عراق شد در کوفه تصرف داده مسیر شن از همه کارها سعید بن
شریح را که از خلص شیعیان جناب امیر بود و از محبین و مخلصین آن خاندان عالیشان در پی افتاده خواست تا او را گرفته مصادره نماید او خبردار شده
گریخته در مدینه منوره خود را بامام ثانی سید الشهداء خاتم آل العبا سیدنا و امامنا الحسین بحضور رسانید و زیاد خانه او را در کوفه ضبط نمود و نقد و جنس
او را ربود بعد از آن خانه او را منهدم و سوختن فرمود چون این ماجرا بگوش مبارک حضرت امام رسید در تمقدمه نامه سفارشش برای زیاد بنا بر آن
گمان که او هم از رفقای قدیم جناب امیر است و نمک پرورده آن درگاه تا کجا او دیحیائی خواهد داد و نرد بیوفائی خواهد باخت
عبارتش اینست من الحسین بن علی الی زیاد اما بعد فقد عمدت الی رجل من المسلمین له ما لهم و علیه ما علیهم فهدمت داره و اخذت ماله و عیاله فاذا اتاک
کتابی هذا فابن داره و اردد الیه ماله و عیاله فانی قد اجرته فشفعنی فیه در جواب بحضرت امام آن کافر النعم این قسم می نویسد من زیاد ابن ابی سفیان
الی الحسین بن فاطمة اما بعد فقد اتانی کتابک تبدء فیه باسمک قبل اسمی و انت طالب للحاجة و انا سلطان و انت سوقة و کتابک الی فی فاسق
لا یؤویه الا فاسق مثله و شر من ذلکما ذا اتاک و قد آخذه اقامة منک علی سوء الرأی و رضی بذلک و ایم الله لا یسبقنی الیه و لو کان بین
جلدک و لحمک فان احب لحم الی ان آکله اللحم انت منه فاسلمه بجریرته الی من هو اولی به منک فان عفوت عنه لم اکن شفعتک فیه و ان قتلته
لم اقتله الا لحبه اباک چون این نامه ناپاک که صاحب آن از حق تعالی عدل خود جزا یابد زیاده از این چه گویم بحضرت امام رسید تجسس آنرا نزد معویه ملفوف
کرده فرستاد و رقم فرمود که قصه چنین است و من زیاد را چنین نوشته بودم و او در جواب من این نامه نوشته است بمجرد رسیدن این نامه
معویه برآشفت و بدست خود برای زیاد نوشت من معویة بن ابی سفیان الی زیاد اما بعد فان الحسین بن علی بعث الی بکتابک الیه جواب
کتابه الیک فی ابن شریح فعلمت انک بین رأیین رأی من ابی سفیان و رأی من سمیة اما الذی من ابی سفیان فحلم و حزم و اما الذی من
سمیة فکما یکون رأی مثلها و من ذلک کتابک الی الحسین تشتم اباه و تعرض له بالفسق و لعمری انت اولی بالفسق من الحسین

ولا تؤرکو اذ کنت تنسب الی عبد اولی بالفسق من یزید ان کان الحسین بدء باسمه ارتفاعا منک فان ذلک لم یضعک ولا تشفعه فما تشفع فیه فقد
دفعته عن نفسک الی من هو اولی به منک فاذا اتاک کتابی هذا فخل ما فی یدیک لسعید بن شریح وابن له داره ولا تعرض له وارد علیه ماله وعیاله فقد کتبت
الی الحسین ان یخیر صاحبه بذلک فان شاء اقام عنده وان شاء رجع الی بلده ولیس لک علیه سلطان بید ولسان واما کتابک الی الحسین باسمه ولا
تسمیه الی ابیه بل الی امه فان الحسین ویلک من لا یرمی به الرجوان افاستصغرت اباه وهو علی بن ابی طالب ام الی امه کلته وهی فاطمة بنت الرسول
فتلک افخر له ان کنت تعقل والسلام بالجمله شرارت وبدذاتی ابن زیاد واولاد ناپاک او خصوصا عبد الله قاتل حضرت امام حسین رضی الله عنه
درحق کافه مسلمین عموما ودرحق خاندان حضرت امیر خصوصا بحدیست که زبان اقلام از تقریر بیان آن تن بعجز در داده ومسئله مشکل نزد شیعه آنست
که ابن زیاد ولد الزنا بود وولد الزنا نزد امامیه نجس العین است وباوصف این حضرت امیر او را بر مردم فارس ولشکر مسلمانان امیر فرموده ودر ان وقت [illegible]
نماز پنجگانه وجمعه وعیدین بر ذمه امیر می بود پس همین ولد الزنا پیش میرفت ونمازهای خلق الله را تباه می کرد واین مسئله نزد امامیه مصرح بها است
که نماز بامامت ولد الزنا فاسد است پس امامیه را هرگز نمیرسد که بسبب ظهور خیانت وظلم عمال عثمان بروی طعن نمایند **طعن دوم** آنکه حکم بن
ابی العاص را که پدر مروان بود وآنحضرت صلی الله علیه وسلم وی را بتقصیرے اخراج فرموده بود باز در مدینه طلبید **جواب آنکه** حکم را آن
حضرت صلی الله علیه وسلم برای دوستی او با منافقین وفتنه انگیزی او درمیان مسلمین ومعاونت کفار اخراج فرموده بود وچون بعد از وفات پیغمبر و
خلافت شیخین علیه السلام زوال کفر وبطلان نفاق بحدی شد که نام ونشانی اند وفرقه در بلاد حجاز عموما ودر مدینه منوره خصوصا از بیضه شیطان
هم کمیاب گشت وقاعده اصول مقرر است که الحکم المعلول بالعلة ینتفی عند انتفاءها پس حکم باخراج او نیز مرتفع شد وشیخین بانجهة آمدن او را
روا داشتند که هنوز احتمال فتنه وفساد قایم بود زیرا که حکم از بنی امیه بود وشیخین در تیم وعدی بنابر عداوت جاهلیت باز عرق حمیتش بجوش باید ودر میان
مسلمین جو شک دوانی کند وچون عثمان خلیفه شد که برادرزاده اوی شد ازین معنی هم اطمینان کلی دست داد لهذا او را بمدینه منوره طلبید وصله رحم نمود و
خود عثمان را ازین باب سوال کرده بودند که حکم را چرا در مدینه آوردی او خود جواب شافی فرمود گفت که اجازت آوردنش در مدینه منوره در مرض
موت آنجناب گرفته بودم چون ابوبکر خلیفه شد باو گفتم شاهد دیگر برای اجازت درخواست چون شاهد دیگر نداشتم سکوت کردم وهمچنین نزد
عمر رضی الله عنه رفتم که شاید گفته مرا تنها قبول نماید او هم بدستور ابوبکر شاهد دیگر درخواست باز سکوت کردم چون خود خلیفه شدم بعلم یقینی
خود عمل کردم وشاهد این مقوله عثمان در کتابهای اهل سنت موجود است بروایت صحیح که در مرض موت آنحضرت صلی الله علیه وسلم روزے
فرمودند که کاشکی نزد من مردی صالح بیاید که با وی سخن کنم ازواج مطهرات ودیگر خادمان محل عرض کردند که یا رسول الله ابوبکر را بطلبیم فرمود
نه باز گفتند عمر را بطلبیم فرمود نه باز گفتند که علی را بطلبیم فرمود نه باز گفتند که عثمان را بطلبیم گفت آری وچون عثمان آمد خلوت فرمود وتا دیر با او سرگوشی کرد
نمود عجب نیست که در آن سرگوشی که وقت لطف وکرم بود شفاعت این گنه کار کرده باشد وپذیرا هم شده باشد ودیگری بران مطلع نشده
ونیز ثابت شده است که حکم در آخر عمر خود از نفاق وفساد توبه کرده بود چنانچه من بعد ازو چیزی بوقوع نیامد ومعهذا پیر فرتوت شده بود
وقوای او متساقط گشته خوف فتنه ازو نمانده بود پس در آوردن او در مدینه درین حالت از قبیل نظر باجنبیه که زال فرتوت دیو شکل باشد
خواهد بود واصلا محل طعن نیست **طعن سیوم** آنکه اهل بیت واقارب خود را مالهای خطیر بخشش فرمود واسراف را حد گذرانید وبیت
المال را خراب کرد چون حکم بن ابی العاص را بمدینه آورد یک لک درم باو بخشید وپسر او را که حارث بن الحکم بود محصول بازارهای مدینه و
عشور گرفته ومنذویات انجا داد ومروان را خمس افریقیه داد وعبد الله بن خالد بن اسید بن ابی العاص بن امیه را چهل [illegible]

ازین شد و او بیست لکھ درم انعام فرمود و یک دختر خود را دو دانه مروارید داد که قیمت آنها از حساب تجار و جوهریان درگذشته بود و دو جسر
دیگر را مجمری لمنذر مرصع به یاقوت و جواهر گران قیمت بخشید و اکثر بیت المال را در تعمیر عمارات و باغات و اراضی و مزارع خود صرف نمود
و عبد الله بن الارقم و معیقیب و سایر انجماعت را دیده از خدمت دارو غگی بیت المال که از عهد عمر بن الخطاب بایشان تعلق داشت
استعفا نمودند و گذاشتند ناچار شده آن خدمت بزید بن ثابت معین نمود و روزے بعد از تقسیم بیت المال بقیه که باقی بود انرا بزید
بن ثابت بخشید آن بقیه زیاده از لکھ درم بود و ظاهر است که مبذر و مسرف در مال خود مطعون و ملام شرع است چه جای آنکه در مال مسلمین
انقسم کارها کند و اتلاف حقوق نماید **جواب** این انفاق کثیر را از بیت المال قرار دادن و محل طعن گرفتن افترا و بهتان
صریح است مالداری و ثروت عثمان رض قبل از خلافت خصوصا در اخر خلافة عمر رض که فتوح بسیار از هر طرف میرسید و قسمت میشد
تمام صحابه صاحبان ثروت و دولت شده بودند چنانچه بعضی فقرا و مهاجرین را که در زمان آنسرور بنان شبینه محتاج بودند هشتاد
هشتاد هزار درم زکوة می برامد و حضرت امیر را نیز وسعت و فراخی تمام بود و عمارات و باغات و مزارع هر همه پیدا کرده بودند عثمان چون
از سابق هم غنی بود و تجارت او عمده در نیوقت خیلی مالدار شده بود و این خرچ و بذل او محض بر قبیله خود ش نبود در راه خدا
و اعتاق برده ها و دیگر وجوه خیرات و مبرات صرف می کرد چنانچه هر جمعه یک برده ازاد می کرد و هر روز همه مهاجرین و انصار را ضیافت
می نمود و طعامهای تکلف بهیئت مجموعی می خورانید چنانچه حسن بصری گفته است که شهدت منادی عثمان ینادی یا ایها الناس
اغدوا علی اعطیاتکم فیغدون فیاخذونها وافرة یا ایها الناس اغدوا علی ارزاقکم فیغدون فیاخذونها وافیة حتی والله لقد سمعت
اذناي يقول علی کسوتکم فیاخذون الحلل واغدوا علی السمن والعسل وقال الحسن ارزاق دارة وخیر کثیر رواه ابو عمر فی الاستیعاب
و انفاقات او را در تواریخ باید دید و سخاوت و جود او را ازان باید فهمید و هیچ کس جود و انفاق فی سبیل الله را اسراف نگفته لا
سرف فی الخیر حدیث صحیح است و ظاهر است که چون انفاق بر اقارب و خویشاوندان خود باشد اجر مضاعف می شود چنانچه در حدیث
صحیح است که صدقه بر مسکین تنها صدقه است و بر اقارب و خیرات هم صدقه و هم صله و در قران مجید نیز اقارب را بر دیگر مصارف مقدم
ساخته اند قوله تعالی و اتی المال علی حبه ذوی القربی والیتامی والمساکین وابن السبیل و امام احمد از سالم بن ابی الجعد روایت کرده
که عثمان جماعه را از اصحاب رسول صلعم منجمله آنها عمار بن یاسر هم بود نزد خود طلبید و گفت من شما را سوال میکنم باید که راست بگوئید قسم
میدهم شما را بخدا ایا میدانید که پیغمبر خدا صلعم در بخشش و عطایا قریش را بر دیگر مردم ترجیح میداد و بنی هاشم را بر دیگر قریش تمام جماعت
صحابه سکوت کردند پس عثمان رض گفت اگر بدست من کلید های جنت بدهند البته من بنی امیه را بدهم تا هیچ کس از آنها بیرون نماند همه
در بهشت داخل شوند لیکن اینهمه انفاقات را از بیت المال فهمیدن محض تعصب و عناد است و خود عثمان را چون ازین باب بد گویند
در جواب گفت که مال من پیش از خلافت معلوم دارید و بذل و انفاق من نیز میدانید پس این شبهات بجا و مظنه های دور از عدالت
و تقوی چرا بمن می نمائید امدیم بر شرح این قصه ها که مذکور شد باید دانست که درین نقل اکثر سر غلط و خبط راه یافته است قصه دیگر است
و آنها دیگر روایت می کنند اصلا ذکر بیت المال در روایت هیچ قصه نامده انچه مرویست اینست که عثمان پسر خود را با دختر حارث بن حکم
نکاح کرد و او را از اصل مال خود یک لک درم بر رسم جهیز فرستاد و دختر خود را که ام ابان بود با مروان بن حکم نکاح کرد و داماد
او نیز یک لک درم داد و اینهمه از خاص مال خود ش بود نه از بیت المال و این دادن صله رحم است که در زمان عام و خاص

محمود است و نزد الناس بخوبی و نیکی مشهور است و قصه بخشیدن خمس افریقیه بمروان نیز غلط محض است اصل قصه آنست که عثمان عبدالله
بن سعد بن ابی سرح را یک لکهه کس از لشکر سوار و پیاده همراه داده برای فتح مغرب زمین فرستاد و چون بمحصل شهر افریقیه که پای تخت
است جنگ واقع شد مسلمانان بعد از کشش و کوشش بسیار فتح یافتند و غنایم بیشمار بدست آوردند عبدالله بن سعد بن ابی سرح خمس آن
که از نقود بقدر پنج لکهه اشرفی رایج الوقت آن دیار بود برآورده نزد خلیفه وقت فرستاد و آنچه بابت خمس از قسم لباس و مواشی و اثاث
امتعه دیگر باقی بود و بسبب بعد مسافت که از دار الخلافت یعنی مدینه منوره چند ماهه راه بود باربرداری آن خرچ بسیار میخواست و معهذا
عظیم داشت آنهمه را بدست مروان بیک لکهه درم فروخت و از مروان اکثر آن مبلغ وصول کرده نیز بمدینه فرستاد قدرے از قیمت آن
اسباب بر ذمه مروان باقی بود که در معرض وصول نیامده و مروان درین اثنا نقود خمس را گرفته بمدینه روانه شد و با عبدالله قرار کرد که من بقیه
قیمت این اسباب را نیز در مدینه بحضور خلیفه خواهم رسانید و در مدینه منوره بسبب صعوبت این جنگ و بعد مسافت آن دیار و امتداد خاش و انسداد
طرق و شوارع جمیع مسلمین در تب و تاب بودند و هر یک را برادری یا پسری یا پدری یا شوهری یا دیگر قریبی درین جنگ بود و از حال اینها
نه مجلای شنیدند که غنیم پر زور است و جنگ بسیار سخت و مردم بسیار شهید شده اند بر همه را حواس پراگنده و دلها بر بال کبوتر بسته عجب پریشانی داشتند
ناگاه مروان با این مبالغ خطیره در مدینه منوره رسید و بشارت و تهنیت بهر خانه رسانید و اخبار و خطوط مردم لشکر تفصیل آورد و
عید جدید و فرحت و شادی پر مزید حاصل شد در تواریخ مطالعه باید کرد که آنروز در حق مروان چه دعاها که در مدینه نشد و چه ثناها که برا
نالایق ننمودند و هنوز مروان مصدر فعلی نشده بود که اینهمه عمل او را حبط می کردند اصلا کار او سعادتی نمود نزد پس عثمان در جلدوی این
و مرد کاری این کار نمایان که این مبالغ کثیره را با وصف بعد مسافت و خطر راه امانت باسلامت رسانید و جمیع اهل مدینه را فرحت و شادمانی داد آنچه
از قیمت اثاث و مواشی خمس بر ذمه او بود باو بخشید و امام را میرسد که مبشرین و جواسیس و دیگر اصناف مردم را که باعث تقویت قلوب
مجاهدین و موجب اطمینان خاطر پس ماندگان شوند از بیت المال انعام فرماید و معهذا این امر بحضور صحابه و بطیب قلب جمیع اهل مدینه واقع شده
محل طعن نمیتواند شد و نیز درینجا دقیقه باید دانست که انعام و عطا و بخشش و بذل را برمالی که از آن این امور بعمل آید قیاس باید کرد اگر شخصی
از لکهه روپیه یکروپیه بکسی دهد یا صد هزار را اسراف نتوان گفت زیرا که نسبت هزار بالکهه چون نسبت ده بهزار است و در جمیع امور عقلیه و حسیه
نسبت هم بمقتضای عقل و هم بحکم شرع است مثلا اگر در معجونی ده جزو حار و صد جزو بارد ترکیب کنند آن معجون را مفرط الحرارة هرگز
گفت و در شرع نیز اگر در جائی خراج لکهه روپیه باشد و از آنجا پنجاه هزار روپیه بگیرند عین عدل و انصاف است و ظلم و افراط گفتن خلاف
حکم شرع و علی هذا القیاس در مقادیر زکوة و دیگر تقدیرات شرعیه و تقسیمات غنایم فی مراعات نسبت ملحوظ است و بنسبت که مبلغ
خطیر نسبت بمبلغی که از و با قیمانده و حد اکرده اند حکم شئ تافه و حقیر قیمت دارد نسبت بمبلغ قلیل پس اگر انفاقات عثمان رضی الله عنه را نسبت
بانچه در وقت او در بیت المال جمع می شد و قسمت می یافت ملاحظه کنند هرگز اسراف نخواهد بود آرے اگر جاهلان آن انفاقات را
ملاحظه نمایند بی نسبت بمجموع مال حکم باسراف می توانند شد لیکن چون در جمیع امور عقلیه و حسیه و شرعیه بدون ملاحظه نسبت حکم باسراف و قلت
نمودن مردود و نامقبول است درینجا چرا مقبول خواهد شد و آنچه گفته اند که عبدالله خالد بن اسید را سه لک درم انعام فرموده
است از روی تواریخ معتبر ثابت است که این مبلغ او را از بیت المال قرض داد و بر ذمه او نوشت تا باز ستاند چنانچه خود عثمان این را
در جواب اهل مصر وقتیکه محاصره اش کرده بودند گفته است و آخر عبدالله مذکور آن مبلغ را در بیت المال رسانید و آنچه گفته

گفته اند که حارث بن حکم را بازارهای مدینه و کنج و مندوبات داد که عشور آنها را گرفته بتصرف خود برده باشد نیز غلط است صحیحش آنست که حارث
را بطریق محتسبان داروغهٔ امور بازار کرده بود تا از نرخ خبردار باشد و دغا و خیانت و غش و ظلم و تعدی واقع شدن ندهد و مکاییل
و موازین و صنجات را تعدیل و تقویم نماید دو سه روز باین خدمت قیام نموده بود که اهل شهر شکایات او آوردند و گفتند که تمام خسته‌ها
خرما را برای شتران خود خرید کرده و دیگر سوداگران را خریدن نداد و شتران مردم از دانه ماندند عثمان همان وقت او را عزل فرمود و توبیخ
نمود و اهل شهر را تسلی داد و درین چه عیب بعثمان عاید می گردد بلکه عین انصاف اوست که باوجود قرابت قریبه بمجرد سماع شکایات عزلش
فرمود و در وجه استعفاء ابن ارقم و معیقیب دوسی نیز تلبیس و کذبی داخل کرده اند صحیح آنست که این هر دو بجهة کبر سن عجز از قیام بحق این
خدمت محنت طلب استعفا نمودند و عثمان بعد از استعفای ایشان این خطبه برخواند که ایها الناس ان عبد الله بن ارقم لم یزل علی خزانتکم
منذ زمن ابی بکر و عمر الی الیوم و انه قد کبر و ضعف و قد ولینا عمله زید بن ثابت و آنچه از عمارات و باغات و مزارع عثمان نسبت کرده اند که
بیت المال بود تهمت دروغ و افتراست حقیقت الامر آنست که عثمان رض در باب تکثیر مال علمی داده بود که هیچکس را بعد از وی نصیب نشده
که بوجه حلال بکمال عزت بی تعب و مشقت اینقدر مال را کسب نماید و اینهمه را در مرضیات خدا بوجوه خیرات و مبرات صرف می فرمود و مصداق
نعم المال الصالح للرجل الصالح می شد پیش از خلافت هم طرق کسب مال او بسیار بود و در انواع تجارات تفنن می نمود و بعد از خلافت تدبیر دیگر بخاطرش
رسید که هر جا زمین موات می یافت هم در سواد عراق و هم در حجاز در آن ضیعه می ساخت و جماعه را از غلامان و موالی خاص خود را با اسباب آلات
زراعت در آنجا نگاه می داشت تا آن بقعه را معمور سازند و از محصول آن قوت خود نمایند و در نشاندن باغها و اشجار میوه دار و کندن آبها و اجرای نهرها
مشغول شوند تا آنکه زمین عرب باوصف معهودیت و بیرونقی که داشت در زمان رفاهیت آن او حکم زمین مازندران کشمیر و کوهستان گرفته بود که هر
جا چشمهٔ آب جاری و آبشارها روان و اشجار میوه دار مهیا و زراعات گوناگون موجود و نیز بسبب آبادی و بودن غلامان و موالی او در صحراها
وادیه و بیشه‌ها قطع طریق و عیاری و دزدی همه موقوف شده بود و ضرر سباع درنده مثل شیر و پلنگ و گرگ نیز [illegible]
جای نزول مسافران و یافتن علف و آذوقه پیدا گشته تا باین اسباب مسافران و تجار با امنیت خاطر تردد می نمودند و نقل امتعهٔ نفیسه بجانب بلدان
و اقالیم مختلفه بسهولت انجامیده و ازین هر دو معنی یعنی حصول امن و رفاهیت و آبادی و زراعت که در عهد سعادت مهد او بوقوع آمد نسبت بلاد
عرب از خوارق عادات و عجایب اتفاقات می نمود در حدیث شریف خبر داده اند لا تقوم الساعة حتی تعود ارض العرب مروجا و انهارا و نیز
عدی بن حاتم طائی را فرمودند که ان طالت بک حیوة لترین الظعینة تسافر من حیرة النعمان الی الکعبة لا تخاف احدا الا الله و از وفور خزاین
و کثرت مال و ثروت و تکلفات مردم در زمان عثمان رض نیز در احادیث بسیار خبر فرموده اند و بکمال خوشی و بشاشت آنرا ذکر نموده و چون
عثمان رض باعث این تدبیر نیک شد اکثر صحابه کبار این روش را پسندیده اختیار آن نمودند از آنجمله حضرت امیر در حوالی ینبع و فدک و زهره و دیگر قری
و طلحه در غابه و آن نواح و زبیر در جرف و ذی حشب و آنچه اقصی همین عمل شروع کردند و علی هذا القیاس صحابهٔ دیگر و رفته رفته در زمین حجاز خاصه
در حوالی مدینه منوره خیلی آبادانی و معموری بهم رسید اگر چند سال دیگر زمان عثمان دراز می شد زمین حجاز رشک گلگشت مصلای شیراز و
لاله‌زارهای گازرگاه هرات می شد و چون احیای موات و تعمیر اراضی غیر مملوکه بمال خود هر کس را باذن امام جایز است خود امام را چرا جایز نباشد
بمال اهل احیا حلال نزد اند و متصرف نشود در روایات صحیح واقع است و در تواریخ مسطور و مذکور که احیای اموات و تعمیر اراضی و احداث باغات
و حفر آبها و اجرای انهار همه از مال خالص خود می کرد نه بحکم المال بیت المال مداخل او هر روز در تضاعف و ازدیاد بود و کدام ملکیت از ال

مدینه در زمان او بود کزراعت نمیکرد و باغ نمی نشاند و قصه دادن مال باقی از بیت المال بزید بن ثابت نیز تلبیس و خلط صدق با کذب است روایت
صحیح اینست که عثمان روزی حکم فرمود به تقسیم مال بیت المال در مستحقین پس تقدیر هزار درهم باقی ماند مستحقان تمام شدند بزید بن ثابت حواله نمود که موافق
صوابدید خود در مصالح مسلمین خرج نماید چنانچه زید بن ثابت آن مبلغ را در ترمیم و اصلاح عمارت مسجد نبوی علی صاحبه الصلوات والتسلیمات صرف نمود
هکذا ذکره المحب الطبری وغیره من اهل السنة فی جمیع القصص المتقدمة غرض که این گروه بسبب ظنی که دارند هر جا لفظ عثمان و دادن مال بیجا یا بغارت خود و
دیگر مسلمانان یا تعمیر مسجد رسول الله و دیگر مواضع متبرکه می شنوند همه را بر تصرف در بیت المال و اتلاف حقوق مردم حمل میکنند لیکن این نوع ظنون و اوهام ایشان
را علاجی نیست و این کلام ایشان بدان ماند که چون در عهد احمد شاه ملقب به ابدالی و نوزایان در شهر دهلی در آمدند و اموال و امتعه مردم را تصرف کردند هر گاه در بازاری
بر آمدند و مساجد طلائی و عمارات منقش مدارس و رباطات را که ملوک و امرای آن شهر ساخته بودند می دیدند بی اختیار کلمات حسرت و افسوس
از زبان شان می بر آمد و بعضی را چهره گریان می نمود اهل شهر ازین بابت پرسیدند در جواب گفتند که افسوس و حسرت ما ازین است که اینهمه مال شاهان
چه قسم ضایع کردند اگر کاش این اموال را ذخیره کرده می گذاشتند بکار شاه می آمد **طعن چهارم** آنکه عثمان رض در خلافه خود عزل کرد
جمعی از صحابه را مثل ابو موسی اشعری را از بصره و بجای او عبد الله بن عامر بن کریز را منصوب ساخت و عمرو بن العاص را از مصر و بجای او عبد الله بن سعد بن ابی
سرح را فرستاد و او مردی بود که در زمان آنجناب مرتد شده بود و با مشرکین ملحق گردیده و آنحضرت خون او را مباح فرموده در روز فتح مکه تا آنکه
عثمان او را بحضور آنحضرت آورد و بجد تمام عفو جرایم او کنانید و بیعت اسلام نمود و عمار بن یاسر را از کوفه و مغیره بن شعبه را نیز از کوفه و عبد الله بن
مسعود را از قضای کوفه و داروغگی خزاین بیت المال آنجا **جواب** ازین طعن آنکه عزل و نصب عمال کار خلفا و ائمه است لازم نیست که عمال
سابق را بحال دارند و الا مهمات مختل شوند آری عزل عامل بیوجه نباید کرد و عزل اینهمه اشخاص را وجوهی است که در تواریخ مفصلا مذکور و مسطور
است بعد از اطلاع بر آن وجوه حسن تدبیر عثمان رض معلوم می شود و فی الواقع عزل این اشخاص و نصب اشخاصی که مذکور شدند موجب انتظام امور
و فتوح بسیار شد و رنگ خلافت دگرگون گشت و جوش عساکر و ولایت و اقالیم و قلمرو مملکت طول و عرضی پیدا کرد که هرگز در زمان اکاسره و
قیاصره بخواب نمی دیدند از قسطنطنیه تا عدن عرض ولایت اسلام بود و از اندلس تا بلخ و کابل طول آن کاش اگر قبله عثمان ده دوازده سال
دیگر هم تن بصبر میدادند و سکوت کرده می نشستند سند و هند و ترک و چین نیز مثل ایران و خراسان یا علی یا علی می گفتند آن شقیانه فهمیدند
که هر چند عثمان رض بنی امیه را مسلط کرده و از دست ایشان کار گرفته اما آخر نام نام محمد و علی است خراسان را عبد الله بن عامر بن کریز فتح
نموده و حالا در مشهد و شیراز و نیشاپور و هرات غیر از نعره حیدری شنیده نمی شود آخر چون عثمان و بنی امیه در ترک و چین و راجپوتانه هند و
نرسیدند محمد و علی را هم مردم اینجا نشناختند و غیر از رام و کشن و گنگا و جمنا پیری و مرشدی ندارند و در چین و ختا و ترک اینقدر هم نیست که
نام این بزرگان را کسی بشناسد و تعظیم نماید درین مقام ناچار بطریق قصه خوانی علی سبیل الاجمال وجوه این عزل و نصب را بیان کرده آید
و ابن قتیبه و ابن اعثم کوفی و مساطی را که عمده مورخین شیعه اند شاهد این افسانه سرایی آورده شود تا قابل اعتبار باشد اما قصه ابو موسی پس
اگر عزل او نمی کرد فسادی عظیم بر می خاست که تدارکش ممکن نمی شد و کوفه و بصره همه خراب می گشت بسبب اختلافی و نفاقی که در لشکر
هر دو شهر واقع شده بود و تفصیلش آنکه در زمان خلافت عمر بن الخطاب رض ابو موسی اشعری والی بصره بود و بجهت قرب [illegible]
و شوکت زمینداران آنجا ابو موسی از پیشگاه خلافت درخواست مدد نمود از حضور خلافت لشکر کوفه را بمدد او تعیین کرده قبل ازآنکه
لشکر کوفه نزد ابو موسی برسد از اشاره راه انهار تستر را فتح فرمود [illegible] که شهری است عظیم [illegible] فارس [illegible] لشکر کوفه [illegible]

بان سمت متوجه شد و فتح نمایان کرد شهر را تصرف نموده غارت کرد و قلعه را نیز تسخیر نمود و مال بسیار و بندیان شمار از زن و بچه بدست آورد

چون این خبر بابو موسی رسید خواست که لشکر کوفه را تنها بان غنایم مخصوص نکند و لشکر بصره را که بار نامشقت جنگ آن بلاد کشیده بودند

محروم نگذارد بلشکر کوفه گفت که این مکانات را که شما غارت کردید من امان شش ماه داده بودم و مهلت منظور داشتم تا معاملت بوجهی کنیم

و نقض عهد هم لازم نیاید شما را محض برای تخویف اینها تعیین کرده بودم عجلت نمودید و با اینها در افتادید لشکر کوفه این امر را انکار نمودند و

گفتند که قصه امان مخض افترا است و درمیان رد و بدل بسیار واقع شد و فیما بین دو لشکر نزاع قایم گردید آخر این ماجرا بخلیفه نوشتند عمر ابن

الخطاب رض فرمود که اتجه صلحای لشکر ابو موسی کبار صحابه که در انجا هستند مثل حذیفه بن الیمان و براء بن عازب و عمران بن حصین و انس بن مالک

و سعید بن عمرو انصاری و امثال ایشان بعد از تفتیش و قسم دادن ابو موسی برانکه تا شش ماه امان داده بودم بنویسند بر طبق آن عمل

خواهم نمود ابو موسی بحضور اعیان مذکورین قسم خورد و حکم خلیفه رسید که مال و بندی را باهل بلاد مذکوره باز دهند و تا مدت موجله تعرض

نمایند این قصه موجب دل گرانی لشکر کوفه شد از ابو موسی جماعه از لشکر بحضور خلیفه رسیدند و اظهار نمودند که اگر امان میداد در لشکر بصره خود

البته معلوم و مشهور و معروف می شد تا حال کسی از لشکر بصره برین معنی اطلاع ندارد پس ابو موسی قسم دروغ خورده خلیفه ابو موسی را بحضور

طلبید و از قسم او سوال کرد او گفت والله من قسم بحق خورده ام خلیفه گفت که پس چرا لشکر برسر اینها فرستادی تا کردند انچه کردند اگر دروغ

قسم نخوردی در مصلحت ملکداری البته خطا کاری اینوقت ما را میسر نیست که دیگری قابل اینکار بجای تو نصب کنیم برو بر صوبه داری بصره و

لشکر انجا قیام نما تا قسم ترا بخدا سپردم تا وقتیکه شخصی قابل اینکار در نظر ما پیدا شود انگاه ترا عزل کنیم و درین اثنا عمر شهادت یافت و ابو لؤلؤ

شهید شد و نوبت خلافت بحضرت عثمان رسید لشکریان بصره نیز دفتر دفتر شکایت و تنگی نمود و فریاد و دهش از ابو موسی بحضور خلیفه

وقت آمده اظهار نمودند و لشکریان کوفه خود از سابق کینه بر دل داشتند عثمان رض دانست که اگر حالا این را تغیر نکنم هر دو لشکر برهم می شوند و در کار

عمده دل نمیدهند و حال ملک هر دو صوبه بخرابی می انجامد ناچار او را تغیر کرد و عبد الله بن عامر بن کریز را که اکرم فتیان قریش بود و طفل بود که او را

بحضور پیغمبر آورده بودند و آنجناب آب دهن مبارک خود در گلوی او چکانده بود و آثار شهامت و نجابت و لوازم سرداری و ریاست در

اقوال و افعال او در نوجوانی ظاهر میشد بجای او نصب کرد و موجب کمال انتظام آن نواحی و هر دو لشکر گردید احمد بن ابی سیار در تاریخ مرو

روایت می کند که لما فتح عبد الله بن عامر خراسان قال لاجعلن شکری لله ان اخرج من موضعی هذا محرما فخرج من نیشاپور و رواه سعید بن منصور فی

سننه ایضا و اما عمرو بن العاص پس او را بجهة کثرت شکایت اهل مصر عزل فرمود و سابق در عهد عمر رض بسبب بعضی امور که از وی بظهور رسیده بود و خلاف مرضی

شده بود معزول شده بود چون اظهار توبه نمود باز بحال کرده بودند بالجمله عثمان از عزل ابو موسی و عمرو بن العاص مطعون کردن شیعه نمی زیبد که این

هر دو نزد ایشان واجب القتل اند جایز العزل چرا نباشند و قابلیت اسلام نداشتند تا بریاست اسلام چه رسد و لهذا بعضی ظرفای

اهل سنت این طعن را از طرف شیعه برنگ دیگر تقریر کرده اند که عثمان رض چرا این هر دو را اکتفا بر عزل فرمود و قتل نمود تا در واقعه تحکیم بد سگالی

امت و امام وقت از ایشان بوقوع نیامدی و بعضی ظرفای دیگر جواب این طعن باین روش داده اند که عثمان رض دانست که اگر ایشان را

می کشم امامت من نزد عام و خاص ثابت خواهد شد زیرا که علم غیب خاصه امام است و شیعه را جای انکار نخواهد ماند و از انجا که خلق حیا

بر مزاج عثمان غالب بود از تکذیب صریح شیعه شرم کرد و اکتفا بر عزل نمود تا اشاره باشد بصحت امامت او و اگر شیعه گویند که اگر ابو موسی

جایز العزل می بود حضرت امیر او را چرا از طرف خود حکم می کرد گوئیم از روی تواریخ ثابت است که او حکم کردن باجباری بود نه باختیار

واگر بالفرض باختیار هم باشد چون در پیکار هم خطا کرد معلوم شد که قابل عزل بود **فایده** جلیله درینجا باید دانست که مطاعن شیخین را غیر از
شیعه کسی تقریر نمیکند و لهذا در کتب اهل سنت که این مطاعن از کتب شیعه منقول اند اکثر بر اصول شیعه می نشینند و چسپان می شوند بر خلاف مطاعن
عثمان رض که اکثر بر اصول شیعه نمی نشینند و وجه این عدم انطباق آنست که طاعنین بر عثمان دو فرقه اند شیعه و خوارج پس مطاعن عثمان نیز دو
قسم اند قسمی آنکه بر اصول شیعه می نشینند و قسمی آنکه بر اصول خوارج منطبق می شوند و در کتب اهل سنت هر دو قسم را مخلوط کرده می آرند بلکه شیعه نیز
در کتب خود برای تکثیر سواد مطاعن هر دو قسم را بی تمیز و تفرقه ذکر میکنند ازین سبب بعضی مطاعن عثمان رض که در کتب اهل سنت و شیعه موجود است
بر اصول شیعه و مذهب ایشان درست نمی شود و طعن عزل ابو موسی نیز ازین باب است و همچنین طعن عزل عمرو بن العاص نه بر اصول شیعه
منطبق می شود و نه بر اصول خوارج که هر دو فرقه او را تکفیر می نمایند و هر چند در آن وقت که عثمان او را عزل کرد از کلمات و حرکات کفر او صادر نشده بود
لیکن آخر ها کافر و مرتد شد عزل او از عثمان محض کرامات عثمان باید فهمید و نیز خارقه که از وی در باب عزل معویه شیعه درخواست می کردند درینجا باین
نمود که عمرو بن العاص را عزل فرمود و عبد الله بن سعد بن ابی سرح را بجای او منصوب کرد و او هر چند در ابتدای امر مرتد شده بود لیکن بعد از اسلام
دوباره هیچ امری شنیع ازو بوقوع نیامد بلکه بحسن تدبیر و خوبی نیت او تمام مغرب زمین مفتوح شد و خراج وافره بحضور خلافت فرستاد و بلاد دور
را دار الاسلام ساخت تا آنکه در جزایر مغرب نیز غارتها کرده غنایم آورد و اهل تاریخ نوشته اند که از غنایم او بیست و پنج لکهه دینار زر سرخ نقد
جمع شده بود و اثاث و پوشاک و زیور و مواشی و دیگر اصناف مال را خود شماری نبود و خمس اینهمه را بحضور خلافت فرستاد و در میان مسلمین
مقسوم شد و چهار خمس باقی را در میان لشکر خود بوجه مشروع تقسیم نمود و در لشکر او بسیاری از صحابه و اولاد صحابه بودند همه از سیر او خوش ماندند
و هیچ جبر او صلاح او انکار نکردند از جمله اینها عقبة بن عامر جهنی و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله بن عمرو بن العاص اند و چون فتنه قتل عثمان بوقوع
آمد خود را کناره کشید و در هیچ طرف شریک نشد و گفت که ما با خدا عهد بسته ام که بعد از قتال کفار قتال مسلمین نکنم تا آخر عمر بانزوا گذرانید و اما عمار بن
یاسر پس عزل او را نسبت بعثمان رض کردن خلاف واقع است او را عمر بن الخطاب رض عزل کرد بجهت کثرت شکایات اهل کوفه و بعد از عزل او عمر بن الخطاب
این کلمات گفت که من یعذرنی من اهل الکوفة ان استعملت علیهم تقیا استضعفوه وان استعملت علیهم قویا فجروه و بجای او مغیرة بن شعبه را والی کرد
چون در عهد عثمان از مغیرة بن شعبه هم شکایات آوردند و او را متهم برشوت کردند حالانکه همه افترا بود ناچار بنا بر پاس خاطر رعایا او را معزول
نمود و حال ابن مسعود رض انشاء الله تعالی در طعن دیگر عنقریب معلوم شود که باعث طلبیدن او از کوفه بمدینه چه بود و با قطع نظر ازین جواب مذکوره
ولی امر را عزل و نصب عمال میرسد چه جای طعن است و عزل کردن صحابی بی تقصیر موجه و نصب کردن غیر صحابی بجای او از حضرت امیر بارها بوقوع
آمده از انجمله عمر بن ابی سلمه که پسر ام سلمه ام المومنین و ربیب آنحضرت صلعم بود از جانب حضرت امیر بحرین صوبه دار بود او را بی تقصیر موجهی جناب
خود حضرت امیر عزل نامه برای او نوشته اند و در باب مطاعن ابو بکر نقل این نامه از نهج البلاغه گذشت تغیر فرمود و بجای او نعمان بن عجلان
زرقی را که صحابی نبود و بعشر عشیر مرتبه عمر بن ابی سلمه در علم و تقوی و عدالت و دیانت نمیرسید منصوب فرمود و قیس بن سعد بن عباده را
که از سرداران حضرت پیغمبر بود و صحابی عمده و صحابی زاده حضرت امیر از مصر عزل فرموده مالک اشتر را که نه صحابی بود و نه صحابی زاده
مصدر فتنه و فساد گردیده عثمان را شهید کرده و طلحه و زبیر را ترسانیده باعث بر بغی گشته بود و یقین معلوم بود که چون او در مصر خواهد رسید
معاویه هرگز سکوت نخواهد کرد و بر مصر افواج خواهد فرستاد و کار دشوار خواهد شد بجای او نصب فرمود علی هذا القیاس **طعن پنجم**
انکار عبد الله بن مسعود و ابی بن کعب سالیانه ایشان که از عهد عمر بن الخطاب رض مقرر بود بند فرمود و ابوذر را [illegible]

بسبب قصه ربذه اخراج نمود و عباده بن الصامت را بابت امر معروفی که با معویه کرده بود عتاب کرد و عبدالرحمن بن عوف را منافق
گفت و عمار بن یاسر را القدر زد که فتق پیدا کرد و کعب بن عبده را بسیار اهانت و تذلیل نمود بنا بر کلمه حقی که ازو صادر شده بود و اینها اجله
صحابه کبار اند که اهانت شان نزد اهل سنت موجب طعن در دیانت شخص می شود و چون دیانت او نزد اهل سنت درست نباشد امامت او
چگونه صحیح خواهد بود تفصیل این قصه ها آنکه ابوذر غفاری در شام بود چون او را کردار ناشایسته عثمان زبانی قاصدان مدینه مکشوف شد
عیوب عثمان را بر ملا گفتن آغاز نهاد و انکار بر افاعیل او شروع نمود معاویه بعثمان رض نوشت که ابوذر ترا نزد مردم حقیر می کند و مردم را
از اطاعت تو خارج می نماید تدارک این واقعه فرما عثمان رض بمعاویه نوشت که اشخصه الی علی مرکب عر و سابق عنیف معاویه بهمین صفت او را
بمدینه روان کرد چون نزد عثمان رسید عثمان رض او را عتاب نمود که چرا مردم را بر من خیره می کنی و از اطاعت من بیرون می آری ابوذر گفت
که از رسول صلعم شنیده ام که چون اولاد حکم بن ابی العاص سی مرد رسند مال خدا را دولت خود قرار دهند و بندگان خدا را غلام و کنیزک خود
شمارند و دین خدا را حیله و تزویر دغل سازند و چون چنین کنند حق تعالی بر ایشان غضب فرماید و بندگان خود را از شرارت ایشان خلاص دهد
عثمان رض بصحابه حاضرین گفت که هیچکس از شما این حدیث از پیغمبر شنیده است همه گفتند نی باز علی رض را طلبید و ازو پرسید علی رض گفت من
این حدیث خود از زبان پیغمبر صلعم نشنیده ام لیکن این حدیث دیگر شنیده ام که ما اظلت الخضراء و لا اقلت الغبراء اصدق لهجة من ابی ذر پس
عثمان رض خشمناک شد و ابوذر را گفت که ازین شهر بدر رو ابوذر بربذه رفت و تا آخر حیات خود همانجا بود و عباده بن الصامت نیز
در شام بود در لشکر معویه دید که قطارے از شتران می گذرد و بر آن شتران شراب مسکر در تنگها بار کرده اند پرسید که چیست گفتند که شرابی
است که معویه برای فروختن فرستاده عباده کاردی گرفته برخاست و تنگها و بخالها را بدرید تا شراب همه ریخت باز اهل شام را از سوء سیرت
عثمان و معویه تحذیر نمود معویه اینهمه ماجرا بعثمان رض نوشت و در نامه درج کرده که عباده را بحضور خود طلب فرما که بودن او موجب فساد ملک
و لشکر می شود عثمان رض عباده را نزد خود طلبید و برو عتاب کرد که تو چرا بر من و بر معویه انکار می کنی اطاعت اولی الامر را واجب نمی
شناسی عباده گفت که من از پیغمبر صلعم شنیده ام که لا طاعة لمخلوق فی معصیة الخالق و عبد الله بن مسعود را چون از قضاء
کوفه معزول ساخت و ولید بن عقبه را والی ساخت ابن مسعود جور و ظلم ولید را دیده آشفته شد و نزد مردم معایب او ذکر کردن
گرفت مردم را در مسجد کوفه جمع نموده بدعتهای عثمان پیش ایشان یاد کرد و گفت که ای مردم اگر امر بالمعروف و نهی عن المنکر نخواهید
کرد خدا تعالی بر شما غضب خواهد فرمود و بدان را بر شما مسلط خواهد کرد و دعای نیکان مستجاب نخواهد شد و چون خبر اخراج ابوذر بربذه رسید
در محفل عام خطبه برخواند و این آیه بطریق تعریض بر عثمان تلاوت نمود ثم انتم هؤلاء تقتلون انفسکم و تخرجون فریقا منکم من دیارهم و ولید
تمام این قصه ها را بعثمان رض نوشت عثمان او را از کوفه طلبید چون بمسجد نبوی رسید عثمان رض غلام سیاه خود را فرمود که او را [illegible]
غلام او را زده از مسجد بیرون کرد و مصحف او را گرفته احراق فرمود و خانه او را مجلس ساخت و سالیانه او را تا چهار سال بند داشت
[illegible] و بر جنازه خود زبیر را امامت وصیت نمود و گفت که عثمان بر جنازه من نماز نخواند عثمان خبردار شد و بعیادت او رفت و
گفت ای ابن مسعود برای این جفا استغفار کن ابن مسعود گفت بار خدایا تو غفور و کریمی لیکن از عثمان درگذر نکنی تا قصاص من ازو
[illegible] و چون صحابه همه از عثمان رض آزرده شدند و عبدالرحمن بن عوف را بر تولیت او عتاب نمودند عبدالرحمن نادم شد
و گفت من نمی دانستم که چنین خواهد بر آمد حالا اختیار بدست شماست پس این مقوله بعثمان رسید گفت که عبدالرحمن منافق است

هیچ پروا ندارد که چه می گوید عبدالرحمن قسم غلیظ یاد کرد که تا زنده است با عثمان سخن نگوید و بر همین مشارکت و مهاجرت مرد پس اگر عبدالرحمن
منافق بود بیعت او با عثمان صحیح نشد و اگر منافق نبود پس عثمان به تهمت کردن او بنفاق فاسق شد و فاسق قابل امامت نیست و قصه ضرب
عمار بن یاسر آن که قریب پنجاه کس از اصحاب رسول صلعم مجتمع شده قبایح عثمان را در نامه نوشتند و عمار را گفتند که این نامه را بعثمان برسان تا باشد متنبه
شود و از این امور شنیعه باز آید و در آن نامه این هم مرقوم بود که اگر از این بدعات باز نکردی ترا عزل کنیم و بجای تو دیگری را نصب نمائیم چون آن نامه را عثمان
برخواند بر زمین انداخت عمار گفت که این نامه را حقیر مپندار که اصحاب رسول این را نوشته اند و نزد تو فرستاده و قسم بخدا که من از راه نصیحت
و خیرخواهی تو آمده ام و بر تو می ترسم عثمان گفت کذبت یا ابن سمیه و غلامان خود را فرمود که او را بزنند آنقدر زدند که بر زمین افتاد و بیهوش شد
بعد از آن عثمان خود بر فتاق او لگد زد و مذاکیر او لگد بر فتق بزرگ او را فتق پیدا شد و تا چهار وقت نماز بیهوش ماند و بعد از افاقه قضا کرد و او را
کسی که تنبان برای فتق پوشید او بود بنو مخزوم آشفته شدند و گفتند اگر عمار از این فتق بمیرد ما در عوض او شیخ عظیمی را از بنی امیه بقتل رسانیم و عمار
از آن باز در خانه خود نشست تا آنکه حضرت امیر خلیفه شد و قصه کعب بن عبده به سبب آنکه جماعه از اهل کوفه نامه نوشتند برای عثمان در بدعات
و قبایح او و در آن نامه شمردند و نوشتند که اگر از این بدعات باز آمدی فبها و الا ما از اطاعت تو خارج می شویم خیر شرط است و در دست یکدیگر
کاروان سپردند و کعب بن عبده جداگانه نامه نوشت که در آن کلام عنیف تر و خشونت بسیار صریح بود و بدست همان قاصد داد عثمان بعد از
خواندن نامه او بر آشفت و سعید بن ابی العاص را نوشت که کعب بن عبده را از کوفه اخراج بکن و بکوهستان سپرده او در خانه کعب رفت و او را برهنه
و بیست تازیانه زد و باز اخراجش فرمود بکوهستان همین سعید بن ابی العاص اشتر نخعی را نیز اهانت نمود و هتک حرمت کرد قصه اش آنکه چون سعید
مذکور صوبه دار کوفه شد و در مسجد در آمد و مردم همه مجتمع شدند و ذکر کوفه و خوبی سواد او در میان آمد عبدالرحمن بن حنین که کوتوال سعید در ساله داریها
بود گفت کاش سواد کوفه همه در جاگیر امیر باشد اشتر نخعی گفت که این چه قسم می شود خدا تعالی این ملک را بشمشیرهای ما مفتوح نموده و ما را
ان کرده عبدالرحمن گفت خاموش اگر امیر خواهد همه سواد را ضبط نماید اشتر با او سخت شد و ترشی کرد و تمام اهل کوفه بحمایت اشتر و یاس من یار
خود بر عبدالرحمن بلوا کرده آنقدر کوفتند و زدند که بر پهلوی خود افتاد سعید این ماجرا را بعثمان رض نوشت عثمان نوشت که اشتر را با جمعی که اعانت او
کرده بودند از کوفه بسوی شام اخراج نماید بشام رفتند و تا فتنه قتل عثمان همانجا ماندند و آخر سعید بن العاص بمدینه گریخته آمد و بندوبست کوفه از دست
سرانجام نشد و مردم بر او بلوا کرده خروج نمودند و در این وقت سرداران کوفه برای اشتر نوشتند که برادران مسلمان تو همه یک عهد و یک قسم شده اند
و سعید را بر آورده و اراده خروج بر عثمان دارند این وقت را غنیمت دان و خود را بما برسان که باتفاق این مهم را پیش بریم اشتر بعجلت تمام در کوفه
رسید و ثابت بن قیس را که کوتوال شهر بود زده بر آوردند و اشتر و جمیع عساکر کوفه مجتمع شده سوگند یاد کردند که من بعد عمال عثمان در کوفه
آمدن ندهند آخر عثمان رض ناچار شده بموجب فرمایش ایشان ابوموسی اشعری را بصوبه داری کوفه فرستاد **جواب** اجمالی از این
طعن آن است که اکثر اشخاصی که مذکور شدند نزد شیعه واجب القتل بودند و هیچ حرمت نداشتند زیرا که نص پیغمبر را کتمان کردند و حق اهل بیت را مدد
ظالمان تلف نمودند و از شهادت حق سکوت نمودند پس آنچه حضرت امیر را در حق آنها بایستی کرد عثمان بجا آورد چه جای طعن چرا باشد و ابوذر
و عمار هر چند نزد شیعه بحسب ظاهر از این کاره مستثنی بودند و قابل اخراج و اهانت نه لیکن بحکم خبر که التقیه دینی و دین آبائی تقیه را که مدار آنها و اجب بود از دست
دادند و ترک واجب نمودند و اقتدا بحضرت امیر نکردند که رعایت تقیه این همه امور را از عثمان گوارا می کرد و سکوت می نمود و نیز به وفای این
بثبوت پیوسته که برای نفسانیت خود کمال انکار و مقابله عثمان برخاستند و اخراج و اهانت و ضرب شلاق از دست او قبول کرده

کردند و وقت اظهار نص امامت در عهد ابوبکر که خلل در حق وحی حضرت امیر در دین پیغمبر [illegible] کرده گفت [illegible] خود در سند
درین باب اصلا جای طعن نیست زیرا که عثمان را [illegible] تادیب و تعزیر بحض [illegible] تقیه و ارتکاب مجابره [illegible] جواب دیگر امر
خلافت و امامت از آن جنس نیست که در باب حفظ آن امر عظیم انتقام [illegible] مراعات [illegible] مبالات نموده آید حضرت امیر پس هم سوگ
وام المومنین نفر مود و طلحه و زبیر را که حواریان پیغمبر و قدیم الاسلام و زبیر خصوصاً عمه زاده پیغمبر بود قتل نمود در مقام مدافعت از خلافت قطعاً
معلوم است که طلحه و زبیر و عائشه خواهان جان حضرت امیر نبودند مگر آنکه قاتلان عثمان را درخواست می کردند و جدا شدن اینقدر فوج کثیر از
لشکر در امر خلافت و مملکت خلل میکرد و حکم خلیفه سستی می پذیرفت بهمین جهت مقابله نمود و اصلا پاس قرابت و مصاهرت و زوجیت
و صحبت رسول ننمود و ابوموسی اشعری را چون اهل کوفه را از رفاقت حضرت امیر منع می کرد سیاست نمود و سوختن خانه او و غارت کردن
اسباب او بدست مالک اشتر بوقوع آمد و حضرت امیر اینهمه را تجویز فرمود اینک تواریخ طرفین موجود است اگر سر موئی درین مقدمات تفاوت
برآید پس معلوم شد که مصلحت خلافت بحده مصالح است فوت شدن مصالح جزئیه در جنب آن چندان نیست اگر عثمان رض هم چند کس را
از صحابه رسول صلعم تخویف و اهانت نمود چه باک که کمتر از قتل است و آنچه ام المومنین را از اهانات بعد از جنگ جمل بوقوع آمده بر تاریخ
دانان پوشیده نیست اینست آنچه بر مذاق شیعه تقریر توان کرد و آنچه اهل سنت در جواب این طعن از روی روایات صحیحه خود تنقیح کرده اند
جواب دیگر است که عثمان رض را حضرت پیغمبر صلعم بحضور مردم و تنها نیز بارها تقید فرموده بودند که ترا خدا تعالی در وقتی از اوقات
خلعت خلافت خواهد پوشانید اگر منافقان خواهند که آنرا از تو نزع کنند هرگز نخواهی کرد و صبر خواهی نمود چنانچه در صحاح اهل سنت
موجود است که آنحضرت صلعم روزی در میان یاران خود ذکر فتنه میفرمود و آن فتنه را نزدیک بیان می کرد مردم را ابراسیمه یافت فرمود که
اینمرد و اشاره بعثمان نمود آنروز [illegible] بر هدایت خواهد بود و جمعی کثیر از صحابه این قصه را روایت کرده اند و در ذکر همین فتنه جای دیگر فرمود
که هر که دران فتنه نشسته باشد بهتر است از کسی که ایستاده باشد و ایستاده بهتر است از رونده و رونده بهتر است از دونده و نیز در مرض
موت خود روزی فرمود که لیت عندی رجلا اکلمه چون اهل بیت عرض کردند که بجهة تو بهست ابوبکر عمر را بطلبیم فرمود لا باز گفتند
بطلبیم فرمود لا باز گفتند عثمان را بطلبیم فرمود نعم چون عثمان آمد بادی در سر گوشی تا دیر حرفها فرمود و جناب پیغمبر را در آنوقت طاقت نشستن نبود
خود سر عثمان را بر سینه خود گرفته با او و صایا میفرمود و چهره عثمان متغیر میشد و باواز بلند بی اختیار از زبان او بر می آمد که الله المستعان الله المستعان
و اینحدیث را نیز چند کس از ازواج مطهرات و خادمان خانگی آنجناب که در آنوقت حاضر بودند روایت کرده اند و ابوموسی اشعری را نیز فرمود
که عثمان را بشارت بهشت ده و بگو که بلوای عام بر تو خواهد شد بالجمله درین واقعه خاص نصوص قطعیه و وصایای تاکیدیه پیغمبر نزد عثمان محفوظ و موجود
بود و عثمان رض بران وصیت مستقیم ماند چون دید که بعضی از اصحاب نیز با این منافقین در باب خلع و نزع آن خلعت هم صفیر و هم آواز می شوند
خواست تا این فتنه را حتی الامکان فرو نشاند آن صحابه را فی الجمله چشم نمائی کرد تا بشرکت ایشان این فتنه قوت نگیرد و منافقین او را با شراکت
برحق بودن ایشان پشت گرمی نشود و نزد اهل سنت عصمت خاصه انبیاست صحابه را معصوم نمیدانند و لهذا امیر و شیخین بعضی
از صحابه را حد زده اند و خود جناب پیغمبر صلعم مسطح را که از اهل بدر بود و حسان بن ثابت را از بهر حد قذف گرفته اند و کعب بن مالک و مرارة
بن الربیع و هلال بن امیه را که دو کس از ایشان حاضران غزوه بدر بودند در سرائی تخلف از غزوه تبوک تا پنجاه روز مطرود و مغضوب داشته
اند و ماعز اسلمی را رجم فرموده اند و بسیاری را تعزیر و حد شرب خمر جاری فرموده چون تعزیر هر کس بحسب منصب و مرتبه اوست عثمان

رضی الله عنه نیز این عذرش را بموجب حال چشم نمائی فرمود تا هم دستان منافقین و اوباش نشوند و هم لوی شریک نگردد بهم الغرض چون
واقع شد که هیچکس از صحابه کرام بقتل عثمان آلوده نشده محض منافقین و فاسقین و اوباش مصر این کار کردند و در آن وقت عثمان چون
تقدیر را از زبان آن حضرت صلعم دانسته بود هرگز مدافعت نکرد و تن بکشتن در داد و صبر عظیم کرد و لهذا اکثر ائمه دم را بعد از گوشمالی و چشم نمائی
راضی کرده عذر خواست و حال عثمان رضی الله عنه درین مرتبه نزد اهل سنت مثل حال حضرت امیر است قدم بقدم کاو را نیز جناب پیغمبر صلعم وصیت فرموده بود
که یا علی لا تجمع الامة علیک بعدی و انک تقاتل الناکثین والقاسطین والمارقین و قتیکه حضرت امیر بر سریر اریکه خلافت نشسته هم چه بتقدیر
مقدور در تسکین فتنه و دفع مخالفان که طلحه و زبیر و ام المومنین عائشه صدیقه و یعلی بن امیه و ابو موسی اشعری و دیگر صحابه کرام بودند کوشش و سعی
فرمود از قتل و قتال و جنگ و جدال با ایشان باک نفرمود هر چند تقدیر مساعدت نشد و انتظام امور خلافت صورت نه بست پس در صورتیکه امر
صریح آنحضرت صلعم بهر یک ازین دو بزرگوار درین باب متحقق بود دیگر ادعای صحبت و قرابت را نگاه داشتن و امر آنجناب را تقویت نمودن چه گنجایش
داشته باشد مثل مشهور است که الامر فوق الادب چون این جواب های اجمالی بخاطر نشست حالا جواب تفصیلی ازین قصه ها باید شنید باید دانست
که این قصه ها بوضعی که در طعن منقول شد همه از اختراعات و مفتریات شیعه اند و در تواریخ معتبره اصلا وجود ندارد این قصه ها را بوضعی که در تواریخ
معتبره مذکور اند باید شنید تا خود بخود جواب حاصل گردد اما قصه اخراج ابوذر پس موافق روایت ابن سیرین و دیگر ثقات تابعین چنین است که
ابوذر در اصل مزاج خشونتی و سلاطت لسانی داشت بحضور پیغمبر صلعم با بعضی خدمتگاران آنجناب که بلال موذن بود و بزرگ و مجمع علیه طوائف
اهل اسلام است در افتاده بود با او ذکر مادرش کرده جناب پیغمبر او را برین زبان درازی توبیخ شدید فرمودند و گفتند اعیرته بامه انک
امرء فیک جاهلیة چون در لشکر شام اتفاق اقامتش شد در موسم در عهد عثمان رضی دولت و ثروت و اموال عظیمه بدست اهل اسلام آمد و بسیار از
مهاجرین و انصار صاحب ملک گشتند ابوذر زبان طعن در حق جمیع مالداران دراز نمود و اول با معویه گفتگو کرد و این آیت تمسک ساخت
والذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم و انفاق کل مال را فرض قرار داد هر چند معویه و صحابه دیگر او را فهمانیدند
که مراد انفاق قدر زکوة است نه کل مال و شاهد برین اراده آیت میراث و فرائض است زیرا که اگر انفاق کل مال واجب می بود تقسیم
ترکه وجهی نداشت اصرار بر معتقد خود نمود و خشونت و عنف بکار بردن آغاز نهاد لشکریان شام او را مخالف جمهور دانسته انگشت نما کردند و هر جا
که میرفت جماعه جماعه و جوق جوق گرد او می شدند و این آیه را باواز بلند می خواندند تا در جنون آید و ستیزه نماید چون این حالت که موجب تسخیر و طعن
میگشت مناسب شان و مرتبه او نبود معویه این ماجرا را بعثمان رض نوشت عثمان فرمود تا ابوذر را بمدینه رخصت نماید بعزت و احترام بمدینه روان
شد نه آنچه گفتند که بر مرکب عنیف و سایق شدید روانه اش کردند چون در مدینه منوره رسید مردم را قصه او بایام در شام مسموع شده بود درینجا
نیز دنبال او جوانان خوش طبع و صبیان مزاح دوست افتادند و او را ازین آیه کریمه و معنی آن پرسیدن گرفتند تا او را نقل مجلس بسازند و در همین
اثنا عبدالرحمن بن عوف که بالقطع مبشر بجنت و یکی از ده یار بهشتی بود رحلت فرمود و مال فراوان گذاشت بحدیکه بعد از ادای دیون و تنفیذ
وصایای او چون ترکه او تقسیم نمودند ثمن مال فقیش بچهار زن او رسید و منجمله آن چهار یک زن را زیاده بر هشتاد هزار درهم در حصه میرسید
چون او را در مرض مطلقه نموده بود تمام حصه اش ندادند بر هشتاد هزار درهم صلح نمودند ابوذر در حال او را همین مردم ظرافت طلب بیان کردند
ابوذر از ره تشددی که درین امر داشت از بشارت پیغمبر در حق او غفلت ورزید و حکم بناری بودنش نمود و این معنی صریح خلاف نص نبوی
شد کعب احبار که یکی از علمای اهل کتاب بود و در عهد عمر بن الخطاب بشرف اسلام مشرف شده با او گفت که ای ابوذر

ابوذر بالاجماع ثابت است که ملت حنفیه اسمح الملل واوسع انهاست انفاق کل مال در ملت یهود که اضیق الملل است انهاست نیز واجب است
در ملت حنفیه مقسم واجب خواهد بود این سخن را فهمیده گو ابوذر بسبب حدتی که در مزاج داشت بر آشفت و گفت ای یهودی ترا با این مسایل چه کار و عصا
برداشت تا کعب احبار را بزند کعب احبار از انجا گریخت و ابوذر دنبال او گرفت تا آنکه بمجلس عثمان رسیدند کعب احبار در پشت عثمان پناه گرفت و
ابوذر دیوانه وار هیچ نفهمید و عصای خود در آن زد گویند که ضرب عصا بپای عثمان هم رسید چون عثمان این حالت مشاهده کرد غلامان خود را فرمود تا ابوذر
را از کعب باز دارند که خیلی بحواس خود نیست مبادا او را ایجا زند و موجب قتل او گردد غلامان عثمان رض او را باهستگی برداشته بخانه اش رسانیدند بعد
افاقت ازین حال ابوذر پیش عثمان رض آمد و گفت که مذهب همین است که انفاق کل مال را واجب می شناسیم و مردم شام و حالا مردم مدینه گرد
من جمع می شوند و می خواهند که مرا دیوانه وار مسخره سازند در حق من صلاح چیست عثمان رض فرمود که فی الواقع امر چنین است که مردم بر تو جمع می شوند
و انبوه می کنند اگر ترا انجاطر آید از مجامع مردم کناره گیر و در قصبه از قصبات نواحی مدینه اقامت نما ابوذر ازان باز در قصبه ربذه که بر سه مرحله از مدینه است
رخت اقامت انداخت و بعد چندی برای زیارت مسجد نبوی و ملاقات عثمان رض می آمد و درین حالات هرگز شکایت عثمان از وی منقول نشده بلکه اطاعت
و انقیاد نسبت بوی داشت دلیل واضح برین آنکه جمیع مورخین نوشته اند که چون در قصبه ربذه رسید عامل آن قصبه از طرف عثمان رض غلامی بود از غلامان
عثمان که امامت نماز پنجگانه در مسجد جامع می کرد وقت نماز آن غلام ابوذر را تقدیم کرد و گفت تو افضل و بهتر از منی باید که امام شوی ابوذر گفت تو
نایب عثمانی و عثمان بهتر از من است و نایب شخص در حکم آن شخص است لازم همین است که تو امام باشی آخر آن غلام را امام کرد و عقب او نماز گذارد
و قصه ابوذر اینست که بتحریر آمد و اینقدر را بعض معاندی که دارند تحریف قصه ها و واقعه ها نمایند و هریک را با دم قصه دیگر می بندند و ازان
تماثیل خیالی و صنمی موهوم از ره بی تحقیق و وقوع خلقی برای خود تراشیده او را معبودی سازند اتعبدون ما تنحتون و قصه عباده بن الصامت خود
محض افترا و بهتان است که معویه شکایت او نوشته بود و او را عثمان بمدینه طلبید در هیچ تاریخ مذکور نیست بلکه در تواریخ معتبره چنین مسطور است که
معویه بر جزیره قبرس غزوه نمود عباده بن الصامت نیز همراه او بود زیرا که فضائل این غزوه و شهادت مغفرت غازیان [illegible] از زبان
آنحضرت پیغمبر [illegible] ام حرام بنت ملحان شنیده بود چون جزیره مذکور فتح شد و غنایم آنجا بدست مسلمین افتاد معویه خمس آنرا [illegible] بدار الخلافه
فرستاد و خود نشست تا باقی را در لشکر تقسیم نماید و جماعه از صحابه آنحضرت در گوشه جدا نشستند تا وضع تقسیم را ملاحظه نمایند که بر طبق سنت بعمل آید
یا نه از انجمله عباده بن الصامت و شداد بن اوس فهری و ابو الدرداء و واثله بن الاسقع و ابو امامه باهلی و عبد الله بن بشر مازنی در اثنای آنحال دو کس از
لشکریان دو دراز گوش خوب راحی کرده می بردند و عباده بن الصامت از انها پرسید که این هر دو دراز گوش را کجا می برید و اینها چه کاره اند لشکریان
گفتند که معویه بما بخشیده است بجهت آنکه بر انها حج نمائیم عباده گفت که این گرفتن شما را حلال نیست و دادن معویه را حلال نیست پس آن لشکریان
آن دو دراز گوش را بحضور معویه باز گردانیدند و گفتند که عباده چنین گفته است چون ما را گرفتن حلال نباشد ما چگونه بگیریم و بر این حج بگذاریم
معویه عباده را طلبید و از صورت مسئله پرسید عباده گفت که سمعت رسول الله صلعم یقول فی غزوة حنین والناس یکلمونه فی المغانم فاخذ وبرة
من بعیر وقال ما لی مما افاء الله علیکم من هذه الغنائم مثل هذه الا الخمس والخمس مردود علیکم فاتق الله یا معاویة واقسم الغنائم علی وجهها ولا تعط احدا منها
اکثر من حقه معاویه گفت قسمت غنایم را بطور خود بگیر و مرا ازین بار عظیم سبکبار گردان که منت تو خواهم برداشت عباده داروغه قسمت شد و ابو امامه
و ابو الدرداء نیز با وی درین مهم شریک و رفیق شدند و تا آخر خلافت عثمان رض برین اسلوب بماندند و وفات عباده بن الصامت در شام است
و مدفن او بیت المقدس او هرگز از معاویه جدا نشده و بمدینه نیامده پس این قصه سراسر غلط است و آنچه در وجه ناخوشی عبد الله بن مسعود

الوضوء فقال ابدء باليمين او الشمال فاضرط علي به ثم دعا بماء فبدء بالشمال قبل اليمين و قصه عمار بصورتی که نقل نموده اند نیز صحیح
صورت قصه او موافق روایات اهل سنت اینست که روزی عمار و سعد بن ابی وقاص در مسجد مقدس آمدند و کسی نزد
عثمان رض فرستادند که ما در مسجد آمده ایم ترا می باید که حاضر شوی تا با تو در بعض اموریکه از تو صادر شده است و موجب شکایت عوام
گشته مطارحه نمائیم عثمان رض بدست غلام خود گفته فرستاد که مرا امروز اشتغال بسیار است آنوقت باز گردید و فلان روز موعد
ماست بیائید و آنچه خواهید بگوئید سعد برخاسته رفت و عمار باز کسی را فرستاد که همین روز باید آمد عثمان رض باز عذر کرد باز عمار کسی
فرستاد باز عثمان رض عذر کرد غلامان عثمان رض عمار را زده از مسجد کشیده بیرون کردند و گفتند حد استیذان در شرع سه مرتبه است چالش
از حد شرعی تجاوز کردی تعزیر تو واجب شد چون این خبر بعثمان رض رسید خود دویده بمسجد آمد و مردم را حاضر کرده عمار را طلبید و سوگند
خورد که این امر شنیع بگفته من واقع نشده است و آن غلام را توبیخ فرمود و گفت هذه یدی لعمار فلیقتص منی ان شاء و عمار دست او را گرفت و بوسید
و راضی شد دلیل قوی برین آنکه در ایام محاصره عثمان رض عمار از تفرقه بود که عوام بلوائیان را حقوق عثمان می فهمانید و ایشان را از محاصره او منع
می کرد و چون آب را بر عثمان رض بند کرده بودند عمار بر آمده و باواز بلند گفت سبحان الله قد اشتری بئر رومة و تمنعونه ماءها باز دویده
نزد علی کرم الله وجهه آمد و گفت که مردم بلوا امروز بر عثمان رض آب را بند کرده اند و من فهمانیدم نفهمیدند حیله باید کرد که بعثمان رض آب برسد
امیر المومنین گفت در بلوا هیچ پیش نمی رود مگر از راه دیگر که مخفی است سعی میکنیم آخر بسعی و تلاش بیحد بتحال شتر ایشان را بعثمان رض
رسانیدند پس بجهة عمار طعن بر عثمان رض نمودن مضرب مصداق آن مثل عربی شد نشت کرضی الخصمان و لم یرض القاضی و قصه کعب
ابن عبده نهدی ناتمام است نصف قصه او را ذکر کرده اند و نصف آخر او را حذف کرده اند تتمه قصه اینست که عثمان رض
بعامل خود سعید بن العاص را زجر نوشت و نوشت که کعب را نزد من بتعظیم و تکریم بفرست پس چون کعب نزد عثمان رض رسید گفت ای کعب تو
امروز در شتی بمن نوشتی و آئین مشوره و نصحت برادران اسلام این نمی باشد نصیحت را بلین و رفق باید نوشت نه بدرشتی خصوصا نسبت برؤسا
و خلفا در حق فرعون که از اشقیا بمقر ریست خدا تعالی پیغمبر اولوالعزم خود را ادب تعلیم فرموده که فقولا له قولا لینا و من نزد تو نه از فرعون کم
بودم از من ترا ضرر واقع شد اینک قمیص خود را از بدن می کشم و چابک حاضر می کنم اگر میخواهی قصاص از من بگیر کعب گفت چون با ضربه انها
نمودی من از حق خود در گذشتم و فی الواقع در نوشتن کلمات غلیظ تقصیر از من بود بعد کعب نزد عثمان ماند و از مصاحبان خاص او بود
واما قصه اشتر نخعی پس صحیح است و او نه صحابی بود و نه صحابی زاده بلکه از اوباش کوفه بود که پاس اولوالامر نمود و عوام را برانگیخت عامل عثمان
را نگذاشت اگر از مثل این امور در هیچ وقت در گذرد موجب فساد عظیم می گردد و اشتر نخعی همانست که مصدر فتنه ها گردید و به قتل عثمان رسانید
باز بمخالفت دعوای انکار داشت و طلحه و زبیر را بتخویف بقتل کرد تا از مدینه گریخته بمکه رفتند و ام المومنین رض را بسر خود کشیدند و با امیر قتال و جدال
شروع آمد و همه اینها کار اشتر نخعی باعث بی انتظامی امور خلافت حضرت امیر گشت و دائما اشتر نخعی بر آنحضرت هر سم تحکمات می کرد
و با نتیجی اطاعت بجا نمی آورد چنانچه در تواریخ مسطور و مشهور است و بعد از آنکه عثمان رض موافق فرمایش او و یاران او ابو موسی را
عامل کوفه والی کرد و حذیفة بن الیمان را بخراج دار و غه نمود سکوت نکرد و غوغای کوفه را گرفته بر سر عثمان رض آمد و اهل مصر را نیز رفیق
ساخت و او را قتل نمود بلکه مباشر قتل او شد علی ما فی بعض الروایات و قتل عثمان سبب
تا قیام قیامت چنانچه در حدیث صحیح آمده است لا تقوم الساعة حتی

تقتلوا ائمکم وتجلدوا باسیافکم ویرث دنیاکم شرارکم انتهی بعضی شخصی را بالیستی قتل نمود که فساد هست منتفی می شد چه جای اخراج و اهانت اینهم فرموده عثمان رض بود که باینقدر قناعت نمود **طعن ششم** آنکه عثمان رض قصاص را از عبید الله بن عمر موقوف داشت حالانکه عبید الله بن عمر هرمزان بادشاه اهواز را که در زمان عمر رض مسلمان شده بود بتهمت آنکه شریک قتل عمر رض است وتهمت او بثبوت نپیوست و یک دختر خورد سال ابولولو را نمود و جفینه نصرانی را نیز بتهمت شرکت در قتل عمر رض کشت و جمیع صحابه جمع شده نزد عثمان آمدند و گفتند که قصاص از عبید الله بستان و امیر المؤمنین نیز بعض مشوره داد عثمان از بیت المال دیت دهانید و قصاص موقوف داشت حالانکه قصاص حکم کتاب الله است و هر که حکم کتاب الله را اجرا نکند قابل امامت نیست **جواب** ازین طعن آنکه در قتل دختر ابولولو خود البته قصاص نمی رسد نزد جمهور علما که دختر مجوسی بود و علی هذا القیاس جفینه نصرانی که از سکنه حیره بود و مذهب نصاری داشت زیرا که فیما بین المسلم والکافر قود نیست قال علیه السلام لایقتل مسلم بکافر آمدیم بر هرمزان که بظاهر مسلمان بود در ترک قصاص از عبید الله بابت قتل او اهل سنت سه وجه ذکر کرده اند اول آنکه این هرمزان بادشاه اهواز بود و جمیع ملوک فارس را بسبب خروج ملک از دست شان غیظ و خشم بر اسلام و ائمه اسلام بیش از حد بود و چون بجنگ نتوانستند کار از پیش بردن ناچار بمکر و حیله آنچه کار امان از خلیفه ثانی بر نهاد مکر حاصل نمود چنانچه قصه او در تواریخ مشهور است که او را گرفته آورده بودند و مشوره جمیع صحابه بران قرار یافته بود که او را باید کشت چون بحضور خلیفه رسید بکمال قلق و اضطراب اظهار تشنگی نمود و چون کاسه آب خلیفه بدست او داد گفت اگر تا خوردن آب و سیر شدن مرا امان بدهید من بخورم والا چه حاصل که در اثنای خوردن آب سر از تن من جدا کنید خلیفه فرمود تا این آب را نخوری ترا امان است کسی نخواهد کشت در باب بحضور جمع به تکرار این اقرار کنانید و آب را بر زمین انداخت و گفت که حالا اگر می کشید نقض امان لازم می آید خلیفه از حرکت او خیلی متعجب شد و فرمود که مرد زیرک می نمایی بهتر که در اسلام درآیی او کلمه اسلام بر زبان راند و باین تقریب در مدینه منوره سکونت ورزید و هر چند که از عراق در جاگیر یافت در یک جا نشست وضع خلیفه را دیده که مخالف وضع ملوکانه دربان و دربانه ندارد و تنها در بازارها می گردد افسوس کرد که انتقام رشیان بی احتیاط را گشتن چه قدر کار است ملوک ملک فارس خیلی در غفلت اند آخر خفیه ابولولو و جفینه و دیگر کفره را با خود رفیق ساخت و تدبیر و کنکاش این مهم در خلوت با انها می کرد ابولولو بقصد عمر رض او انکار کرد چنانچه عبید الله بن عمر و عبد الرحمن بن ابی بکر و دیگر صحابه را شاهد گذرانید که ابولولو و جفینه نزد هرمزان در خلوت می نشستند و مشوره قتل عمر رض می نمودند و خنجر دو رویه هرمزان طیار کنانیده بود و می گفت که کدام جوانمرد باشد که بحمیت قوم و دین خود ازین شخص که ناموس ما را گذاشت و نه دولت ما را و نه دین ما را داد بستاند ابولولو این را قبول نمود پس در آمدن هرمزان شکی نماند و لهذا بحضور صحابه چنین قرار یافت که آن خنجر را بیارند اگر مطابق آن صفت باشد که شاهدان می گویند شرکت این سه کس در قتل عمر رض ثابت می شود والا نه چون خنجر آوردند بر همه دیدند که مطابق آن صفت بود ازین راه عثمان در گرفتن قصاص توقف نمود که قتل آمر بقتل نیز واجب داشت چنانچه مذهب شافعی و مالک و اکثر ائمه برین است در حق آحاد ناس چه جای خلفا و رؤسا که آمر بقتل ایشان را خود البته اگر قصاصا نه کشند سیاسة کشتن واجب است وجه دوم آنکه در گرفتن قصاص فتنه عظیم می خاست زیرا که بنوتیم و بنوعدی مانع بودند از قتل بلکه بنوامیه و بنوجمح نیز و بنوسهم هم اراده پرخاش داشتند می گفتند که اگر عثمان از عبید الله قصاص گیرد خانه جنگی خواهیم کرد چنانچه عمرو بن العاص که رئیس بنوسهم بود باواز بلند در مجلس گفت که ای یاران این کدام انصاف است قتل امیر المؤمنین بالامس ولیقتل ابنه الیوم لا والله لایکون هذا ابدا وبجهة دفع فتنه اگر از قصاص گذشته ورثه مقتول را راضی نمایند بجاست وجه گفته آید در قصه قتله عثمان که حضرت امیر رض بجهة خوف فتنه از انها قصاص هم نگرفت و دیه هم بورثه عثمان نداد و ورثه او را راضی هم نه کرد و عثمان رض خود ورثه هرمزان با موال خطیره راضی ساخت که اصلا از شکایت نکردند اگر ترک قصاص بجهة خوف فتنه در نفس الامر جای طعن میشد طعن بر صاحب

را در حق حضرت امیر رض جوابی بهم نمیرسید حالا همین جواب است که در هر دو جا خوف فتنه بود بلکه در حق عثمان رض که ورثه هرمزان را راضی
نمودند اشکالی نماند وجه سیوم بعض حنفیه نوشته اند که محمد ابن جریر طبری و جمیع ائمه تواریخ تصریح نموده اند باآنکه جمیع ورثه هرمزان حاضر نبودند در
مدینه بعضی ایشان در فارس بودند و چون امیرالمومنین عثمان ایشان را طلبید بجهت ترسی که خورده بودند حاضر نشدند و حضور جمیع ورثه در گرفتن قصاص شرط است
پس گرفتن قصاص عثمان رض را جایز نبود غیر از دیت دادن چاره نداشت و آنهم از بیت المال نه از مال قاتل و عاقله او زیرا که در کتب حنفیه تصریح است
باآنکه هرگاه امام عادل در قتل اعانت نماید که مباشرت نکند واجب القتل میگردد و حاضر نبودن بعض ورثه او در مدینه منوره در کتاب شریف مرتضی و دیگر کتب امامیه
نیز موجود است مدار بر تواریخ اهل سنت نیست باید دانست که درینجا بعض شیعه چند طعن دیگر درین مقام ذکر کنند مثل نصیر طوسی که در تجرید آورده اما تاریخ
دانان شیعه آن طعنها را حذف نمودند لهذا بالاستقلال آن طعنها را مذکور نه کرده شد اما اجمالاً در ضمن همین طعن گفته می آید یکی از آن طعنها آنست که ولید
بن عقبه شراب خورد و حضرت عثمان رض حد شرب بر وی جاری نه کرد جواب این طعن آنکه این روایت محض غلط است چنانچه صاحب استیعاب می گوید وقد روی
فیما ذکر الطبری انه تعصب علیه قوم من اهل الکوفه بغیا و حسدا و شهدوا علیه زورا انه تقیا بخمر و ذکر القصه وفیها ان عثمان رض قال له یا اخی اصبر فان الله یاجرک
و یبوء القوم باثمک و هذا الخبر من اهل الاخبار لا یصح عند اهل الحدیث ولا له عند اهل العلم اصل والصحیح عندهم ما رواه عبد العزیز ابن المختار و سعید بن ابی عروبة عن عبد الله
الداناج عن حصین ابن المنذر ابی ساسان انه رکب الی عثمان رض فاخبره بقصة الولید و قدم علی عثمان رجلان فشهدوا علیه بشرب الخمر وانه صلی الغداة بالکوفة
اربعا ثم قال ازیدکم قال احدهما رایته یشربها و قال الاخر رایته یتقیها فقال عثمان رض لم یتقیها حتی شربها فقال لعلی اقم علیه الحد فقال علی لابن
اخیه عبد الله بن جعفر اقم علیه الحد فاخذ السوط فجلده وعثمان رض یعد حتی بلغ اربعین فقال علی امسک جلد رسول الله صلعم اربعین وجلد ابوبکر رض اربعین وجلد
عمر رض ثمانین وکل سنة و روی ابن عیینة عن عمرو بن دینار عن ابی جعفر محمد بن علی الباقر قال جلد علی الولید بن عقبة فی الخمر اربعین جلدة بسوط له طرفان
اخرجه ابو عمر دوم آنکه روز احد بگریخت و در غزوه بدر و بیعت الرضوان حاضر نشد **جواب** آنکه چون گریختن روز احد از عثمان رض و از جمیع صحابه
غیر از سی کس بوقوع آمده تنها بر عثمان جای طعن نیست و معهذا چون حقتعالی عفو از آن کبیره در قران مجید نازل فرمود دیگر جای طعن هیچکس
نماند قوله تعالی ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا و لقد عفی الله عنهم ان الله غفور حلیم و بالفرض
گریخت او را نزد شیعه ازین چه می کشود ابوبکر و عمر رض که نه گریختند و ثابت ماندند که از زبان شیعه خلاص نشدند که ادمی شله سیزده کس از مهاجرین
و باقی از انصار در آن واقعه صعب پای ثبات افشرده بودند همه یا اکثر شیعه زیر سهام طعن گرفته اند فمن المهاجرین ابوبکر و عمر و طلحه و عبد الرحمن بن عوف
و سعد بن ابی وقاص و کلهم عند الشیعه مطعونون و علی هذا القیاس حال الانصار و نزد اهل سنت بعد وقوع فرار که نهایتش ارتکاب کبیره است
و توبه محو شد لیاقت امامتش جای نرفته و اگر از روی کتب سیر تمام آن واقعه را کسی بتامل مطالعه نماید فرار کنندگان را معذور دارد که بعد
از انتشار خبر کشته شدن سردار و تباهی لشکر ثبات خیلی دشوار است و در غزوه بدر بحکم آنحضرت صلعم برای خدمت بیمار داری حضرت رقیه
خاتون علیها تخلف نمود در رنگ تخلف حضرت امیر در غزوه تبوک که برای خبرگیری عیال آنجناب ایشانرا مامور فرموده بودند و ایشان هم حاضر نشدند
بهتر از حاضر شدن است و لهذا جناب پیغمبر صلعم فرمود که ان لعثمان اجر رجل ممن شهد بدرا و سهمه و بیعت الرضوان خود محض برای عثمان واقع
شد چون کسی از صحابه قبول نمیکرد که بمکه برود و با کافران سوال و جواب نماید عثمان باین رسالت و سفارت مامور شد و بعد از رفتن
او ناگاه خبر در لشکر فاش شد که کافران عثمان رض را کشتند و جمعیت فراوان مستعد جنگ می آیند آنحضرت صلعم از یاران خود بیعت
بر موت گرفت تا در بدل عثمان و گرفتن کین او جنگ سخت فرمایند درین اثنا خبر منقح رسید که عثمان را نکشته اند در تسکین شد

پس حاضر نشدن در بیعت الرضوان برای آنست که بیعة الرضوان بتقریب خبر موت او واقع شده بود بحضور او متصور نبود و اگر او حاضر
می شد بیعة الرضوان چرا وقوع می یافت و معهذا نیز جناب پیغمبر صلعم دست راست خود را بر دست چپ خود زد و فرمود که هذه ید عثمان و در
بعضی روایات هذه لعثمان وارد است یعنی این بیعت از طرف عثمان است پس کسی را که این قسم نایبی در جای موجود باشد حاضر نشدن او
چه نقصان دارد بالجمله این هر دو طعن را از نظر بوضوح بطلان آنها اکثر علمای امامیه از کتب خود دور کرده اند **طعن هفتم**
آنکه عثمان رض تغییر سنت رسول صلعم نمود و در منی که مقام بودن حاجیانست از دهم ذی حجه تا چهاردهم چهار رکعت خواند حالانکه جناب پیغمبر صلعم
همیشه در سفرها قصر میفرمود و بالخصوص درین مقام هم چهارگانی را دوگانه گذارده است چنانچه صحابه بروی انکار این فعل نمودند **جواب**
ازین طعن آنکه در حضور عثمان رض این طعن برو کرده بودند چون از حقیقت حال او اطلاع نداشتند هرگاه عثمان رض وا نمود که من در مکه نکاح
کرده ام و خانه دار شده ام و قصد اقامت درین بقعه مبارکه دارم مسافر نمانده ام تا سفرانه ادا نمایم و مقیم را باجماع قصر جایز نیست
ازینجهت است که اتمام نماز میکنم همه صحابه از انکار باز ماندند و این جواب عثمان را امام احمد و طحاوی و ابوبکر بن ابی شیبه و ابن عبدالبر در کتب خود
آورده اند و لفظ آن روایة اینست ان عثمان صلی بالناس بمنی اربعا فانکر الناس علیه فقال ایها الناس انی تاهلت بمکة منذ قدمت
وانی سمعت رسول الله صلعم یقول من تاهل ببلدة فلیصل صلوة المقیم فیها اخرجه احمد عن عبدالله ابن عبدالرحمن بن ابی ذباب عن ... غیره عن
غیره پس اصلا اشکال نماند که درین صورت باجماع علما اتمام واجب است **طعن هشتم** آنکه عثمان رض قرق کرد نقیع را از حوالی مدینه که
چراگاه مشهور است و مردم را ازان چراگاه منع فرمود و آهسته آهسته اضعاف آن مکان را داخل رمنه ساخت حالانکه پیغمبر صلعم فرموده
است المسلمون شرکاء فی ثلاث الماء و الکلاء و النار و بازار مدینه را قرق فرمود که کسی از انجا خسته خرما نخرد تا وقتیکه گماشته عثمان خرید
از خرید خود فارغ نشود و سفاین بحر را قرق خاصه کرد که سوای تجارت او دیگری مال نه برد **جواب** ازین طعن آنکه قصه قرق نمودن چراگاه
نقیع صحیح است و خود عثمان ازان جواب گفته و خاطرنشان صحابه ساخته که آنحضرت صلعم فرموده است لاحمی الا لله و لرسوله و من برای شتران
صدقه و بیت المال و اسپان جهاد حمی گرفته ام و چراگاه را رمنه گردانیده ام و پیغمبر صلعم نیز برای اسپان جهاد و شتران صدقه حمی نموده بود
و چون صحابه گفتند که پیغمبر صلعم زمین قلیلی را حمی فرموده و تو بران قدر اضعاف مضاعف زیاده کرده عثمان گفت که بیت المال آنوقت را
با بیت المال الوقت قیاس کنید و حمی را بقدر آنها بفهمید جمیع صحابه ساکت شدند و تسلیم نمودند و قرق نمودن بازار سراسر غلط است
همانقدر صحیح است که دو سه روز حارث بن الحکم داروغه بازار شده بود و او از طرف خود این عمل کرده بود و چون عثمان رض بران مطلع شد
او را عزل نمود و قرق سفاین نیز صحیح است لیکن سفاین مملوکه خود را قرق فرمود که دران سفاین مال غیری نبرند باد دیگر سفاین تعرضی
نداشت و سابقها نیز مردم در سفاین عثمان رض که بسمت مصر و مغرب برای تجارت میرفتند اموال خود را نیز بار می کردند و گماشتهای
خود را همراه می دادند چون این عمل بسیار شد و مردم دیگر نیز سفاین بنا ساختند عثمان رض سفاین خود را بپروانگی نداد تا مال دیگری
نبرند بهر حال تبرعی بود که سرکرد بر ترک تبرع چه ملامت و طعن متوجه تواند شد **طعن نهم** آنکه یاران و مصاحبان
خود را جاگیرات و اقطاعات بسیار داد از زمین بیت المال و اتلاف حقوق مسلمین نمود **جواب** ازین طعن آنکه عثمان رض
اذن می داد یاران و رفقای خود را در احیای زمین موات و زمین آباد و مزروع بکسی نداده چنانچه تواریخ موجود اند و احیای زمین
موات سبب آبادی ملک و کثرت محصول و وسعت ارزاق عوام الناس است چه عیبی است درانکه هزاران جریب از زمین افتاده

افتاده خراب بماند نه از محصولی در سرکار آید و نه دیگری باو منتفع شود و چون ملک آباد شود و جابجا کشتکاری رایج گردد قطاع الطریق و عیاران و مفسدان خاموش نشینند و نیز اهل سیر ذکر کرده اند که جماعه از اشراف یمن خانه کوچ در زمان او آمدند و گفتند که ما برای جهاد خانها و اراضی مزروعه خود را گذاشته آمده ایم باید که ما را در محل قرب جهاد اراضی بدهی تا در جهاد اعدای دین حاضر باشیم و نوبت بنوبت در لشکرها برآییم عثمان اینها را در مقابله فارس که صوبه زور طلب بود و زمینداران سرکش داشت آباد ساخت و عوض اراضی اینها ازان حدود اقطاعات نمود و از بعضی صحابه هم معاوضه اراضی کنانید مثلا از طلحه زمین او را که در حضرموت بود گرفت و طلحه را در عوض او ان اراضی آن جماعه بداد و از اشعث بن قیس زمین او را که در کنده بود گرفت و او را عوضش از جای دیگر بداد و اینهمه تراضی بود و اصلا جای طعن و ملامت نیست **طعن دهم** آنکه صحابه همه بقتل او راضی بودند و از و تبرا می نمودند و هجو و مذمت او می کردند و او را بعد از قتل او تا سه روز افتاده گذاشتند و بدفن او نه پرداختند **جواب** این طعن انکار اینهمه کذب صریح و بهتان ظاهر است که بر صبیان هم پوشیده نمی ماند طلحه و زبیر و عائشه و معویه و عمرو بن العاص برای طلب قصاص همین عثمان می جنگیدند یا برای قصاص عثمان موهوم متخیل و تواریخ طرفین از شیعه و سنی حاضر اند صحابه در دفع بلوا از وی قصور نکردند تا امکان بود بکلمه و کلام اصحاب بلوا را فهمانیدند چون معقول ایشان نشد استیذان قتال نمودند عثمان اصلا روادار قتال نشد و بجد تمام مانع آمد ناچار شده خاموش نشستند و معهذا در رسانیدن آب و دفع ضیق از وی الی آخر الوقت تدبیرها و حیلها می کردند و زید بن ثابت با جمیع انصار آمد و جوانان انصار با وی گفتند که ان شئت کنا انصار الله مرتین و عبد الله بن عمر با مهاجرین آمد و گفت که کیستیکه بر تو بلوا کرده اند همان اشخاص اند که بضرب شمشیرها ما مسلمان شده اند و هنوز از خوف آن ضربات تنهای ایشان زرد میکند اینهمه بلند خوانی و بالا پروازی اینها از انست که کلمه نمیخوانند و تو حرمت کلمه نگاه میداری اگر بفرمائی اینها را بحقیقت حال خود آگاه سازیم و باز همان جاهلت فراموش شده ایشان بیاد ایشان دهیم عثمان گفت لله این سخن مگو در برای جان من فقط کشتن کشتی در اسلام مکن و با وصف اینهمه حسنین و عبد الله بن عمر و عبد الله بن الزبیر و ابو هریره و عبد الله بن عامر بن ربیعه و دیگر صحابه همراه عثمان در دار بودند و چون مردم بلوا هجوم میکردند اینها بسنگ و چوب و بستن دروازه مدافعت می کردند و غلامان عثمان رض که فوجی کثیر بودند بحدیکه اگر حکم می کرد در یکساعت اهل بلوا را حقیقت کار معلوم میشد با سلاح و اسباب حاضر آمدند و زاری [illegible] که ما این همان جماعت ایم که از خراسان تا افریقیه تاب شمشیر ما کسی نیاورده اگر حکم فرمائی این جماعه نجود معزور را تماشا کار ایشان نمائیم که سخن و کلام اصلاح اینها کی شود و چون اینها می دانند که ما را کسی بحرمت کلمه متعرض نمی شود اصلا در راه نمی آرند و سخن ترا و دیگر اکابر صحابه را بجوی نمی شمارند عثمان همین میگفت که اگر رضای من میخواهید و حق نعمت من ادا می نمائید سلاح دور کنید و در خانهای خود بنشینید و هر که از شما سلاح دور کند او را آزاد کردم والله لئن اقتل قبل الدماء احب الی من ان اقتل بعد الدماء یعنی شهادت من مقرر است و مرا پیغمبر باین بشارت داده اگر شما قتال خواهید کرد من البته مقتول خواهم شد پس چه حاصل که قتل و خون هم واقع شود و مدعا بر کرسی نه نشیند و در تواریخ فریقین ثابت است که حضرت امیر هم پسران خود را و اولاد جعفر را و جیله خود قنبر را بر دروازه عثمان تعین ساخته بود و طلحه و زبیر نیز پسران خود را بر دروازه او نشانده تا بلوائیان را مزاحمت نمایند و چون بلوائیان هجوم آوردند بسنگ و چوب جنگ می کردند تا آنکه حضرت امام حسن بخون آلوده شد و محمد بن طلحه و قنبر بر سر زخم چشیدند و از راه دروازه آمدن آنها ممکن نشد از عقب خانه بعض انصاریان را نقب زده داخل شدند و عثمان رض را شهید کردند و اینکه نهج البلاغه که اصح الکتب شیعه است

برین ماجرا گواه است از حضرت امیر روایت می کند که فرمود و الله قد دفعت عنه شارح نهج البلاغة فاطبة برای بیان این قسم اتمام حضرت امیر را از ذب از عثمان رض ثابت کرده اند و هرگاه حضرت امیر بخانهٔ عثمان رض در ان ایام می آمد بلوائیان از آنجا ایشان را دور می کردند و معنی لعن شتم میفرمود و کار اهل ایمان نیست که اینهمه مقالات و معاملات حضرت امیر را بر نفاق و مخالفت ظاهر و باطن محمول نماید اینجا منافقی می باید تا بحکم المرء یقیس علی نفسه این خیال باطل را نسبت بآنجناب پاک بیرون خاطر خبیث ذخایر خود بگرداند چه کفر از کعبه برخیزد کجا ماند مسلمانی ؛ و اگر بالفرض المحال نفاق بود در خطبهای کوفه چرا قسم یاد فرمود بر دفع قاتلان عثمان رض و چرا بعد از شهادت عثمان رض باواز بلند می گفت که انما مثلی و مثل عثمان کمثل اثوار ثلثة کن فی اجمة ابیض و اسود و احمر و معهن فیها اسد فکان لا یقدر فیهن علی شیء لاجتماعهن علیه فقال للثور الاسود و الثور الاحمر لا یدل علینا فی اجمتنا هذه الا الثور الابیض فان لونه مشهور و لونی علی لونکما فلو ترکتمانی اکلته و صفت لکما الاجمة فقالا دونک فکله فاکله فلما مضت ایام قال للاحمر لونی علی لونک فاترکنی آکل الاسود فقال دونک فکله فاکله ثم قال للاحمر الآن آکلک فقال دعنی انادی ثلثا فقال افعل فنادی ثلثا الا انی اکلت یوم اکل الابیض ثم رفع امیر المومنین صوته فقال الا انی هنت یوم قتل عثمان و این قصه در شهرت و تواتر بحدی رسیده که در کتب فریقین مذکور و مسطور است جای انکار نیست و عبد الله بن سلام هر صبح نزد بلوائیان میرفت و می گفت لا تقتلوه زیرا که بعد از قتل او فتنه ها و فسادها خواهد برخاست و حذیفة بن الیمان که صاحب علم المنافقین بود و حضرت امیر نیز در حق او باین علم گواهی داده همیشه تحذیر میکرد از قتل عثمان رض می گفت که موجب فتنه خواهد شد اما ترک فرمودن این بنا بر فساد عظیمی بود که در مدینه منوره بعد از قتل آورده داد و اوباش و بلوائیان هر صحابی را انکاف می کردند و مردم بحال خود گرفتار شده بودند آخر وقت شب که بلوائیان بخواب رفتند زبیر بن عوام و حکیم بن حزام و مسور بن مخرمه و جبیر بن مطعم و ابوجهم بن حذیفه بدری و نیار بن مکرم و ابو عمرو بن عثمان او را در جامهای خون آلوده بدستور شهیدان بعد از ادای نماز جنازه دفن کردند و جبیر بن مطعم امامت نماز او نمود و از تابعین نیز جماعه همراه بودند از انجمله حسن بصری و مالک جد امام مالک است و ملائکه بر جنازه او عوض آدمیان حاضر شدند چنانچه حافظ دمشقی مرفوعا از جابر عن النبی صلعم روایت کرده که میفرمود یوم یموت عثمان یصلی علیه ملائکة السماء راوی گوید قلت یا رسول الله عثمان خاصة او الناس عامة قال عثمان خاصة مؤید این روایت روایة ابن ضحاک است از سهم بن حبیش و کان ممن شهد قتل عثمان قال فلما امسینا قلت لئن ترکتم صاحبکم حتی یصبح مثلوا به فانطلقنا به الی بقیع الغرقد فامکنا له من جوف اللیل ثم حملناه فغشینا سواد من خلفنا فهبناهم حتی کدنا نتفرق فاذا منادیا و ان لا روع علیکم اثبتوا فانا جئناه لنشهده و کان ابن حبیش یقول هم الملائکة و بجهود ذم او را نسبت بصحابه کردن محض افترا و بهتان است اینک روایات اهل بیت باید شنید عن ابن عباس قال رایت النبی صلعم فی المنام علی برذون و علیه عمامة من نور تحتها و بیده قضیب من الفردوس فقلت یا رسول الله الی رویاک بالاشواق و اراک مبادرا فالتفت الی و تبسم و قال ان عثمان بن عفان اصبح عندنا فی الجنة ملکا عروسا و قد دعینا الی عرسه فانا مبادر لذلک رواه حسین بن عبد الله البنار الفقیه و ابو شجاع شیرویه دیلمی که از مشاهیر محدثین است و شیعه نیز او را معتبر می دانند در کتاب منتقی از ابن عباس همین خواب را بهمین اسلوب آورده و خواب حضرت امام حسن نیز مشهور و صحیح الروایت است دیلمی هم در منتقی آورده عن حسن بن علی قال ما کنت لاقاتل بعد رؤیا رایتها رایت رسول الله صلی الله علیه و سلم واضعا یده علی العرش و رایت ابا بکر واضعا یده علی منکب رسول الله صلی الله علیه و سلم و رایت عمر واضعا یده علی منکب ابی بکر و رایت عثمان واضعا یده علی منکب عمر و رایت دما دونه فقلت ما هذا فقالوا دم عثمان یطلب الله به و روی ابن السمان عن قیس بن عباد قال سمعت علیا یوم الجمل یقول اللهم انی

انی ابرا الیک من دم عثمان و لقد طاش عقلی یوم قتل عثمان و انکرت نفسی و جاءونی للبیعة فقلت الا استحیی من الله ان ابایع قوما قتلوا رجلا قال
رسول الله صلعم الا استحیی من رجل تستحیی منه الملائکة و انی لاستحیی من الله ان ابایع و عثمان قتیل فی الارض لم یدفن بعد فانصرفوا فلما دفن
رجع الناس یسئلونی البیعة فقلت اللهم انی مشفق مما اقدم علیه ثم جاءت عزیمة فبایعت قال فقالوا یا امیر المومنین فکانما صدع قلبی روی هو ایضا
عن محمد بن الحنفیة ان علیا قال یوم الجمل لعن الله قتلة عثمان فی السهل و الجبل و عنه ایضا ان علیا بلغه ان عائشة تلعن قتلة عثمان فرفع یدیه حتی بلغ
بهما وجهه فقال انا العن قتلة عثمان لعنهم الله فی السهل و الجبل مرتین او ثلثا و روی هو عن عبد الله بن الحسن بن الحسن و قد ذکر عنده قتل عثمان
فبکی حتی بل لحیته و عن جندب قال دخلت علی حذیفة فقال لی ما فعل الرجل یعنی عثمان فقلت اراهم قاتلیه فقال ان قتلوه کان فی الجنة
و کانوا فی النار اینست اقوال اہل بیت در باب قتلہ عثمان و قتل او و حذیفہ نیز نزد شیعہ صادق الحدیث است بحکم حدیث پیغمبر صلعم کہ در کتب
ایشان نیز موجود است ما حدثکم بہ حذیفہ فصدقوہ و اگر از سایر صحابہ و تابعین آنچہ در استعظام قتل عثمان و شہادۃ بہ بہشت در حق او و شہادت
بنار در حق قاتلان او منقول و ثابت است ذکر نمایم دفاتر مبسوطہ می باید پرداخت و نیز ازین روایات مشہورہ متعددہ ثابت شد کہ تا سہ روز
افتادہ ماندن لاش عثمان محض افترا و دروغ است و در جمیع تواریخ تکذیب آن موجود است زیرا کہ باجماع مورخین شہادۃ عثمان بعد از عصر
روز جمعہ ہژدہم ذی حجہ واقع شدہ است و دفن او در بقیع شب شنبہ وقوع یافت بلا شبہہ چون در حق کسی پیغمبر صادق بشارۃ قطعیہ بدخول
بہشت بلا حساب دادہ باشد و بتواتر نزد ما رسیدہ دیگر حاجت استشہاد چہ ماند مناسب آنست کہ این سخن را مختصر کنیم و بمطلب دیگر پردازیم
و فیما ذکر کفایة و لاہل البصیرة ہدایة و اللہ الہادی ہو اللہ تعالی **مطاعن ام المومنین عائشہ** صدیقہ زوجہ محبوبہ مطہرہ رسول
و آن چہار طعن است **طعن اول** آنکہ این مطہرہ از مدینہ بمکہ و از انجا بہ بصرہ رفت حالانکہ خدا تعالی ازواج را از برآمدن از خانہا خود منع فرمودہ
و باستقرار در بیوت مطہرہ امر نمودہ قولہ تعالی و قرن فی بیوتکن و لا تبرجن تبرج الجاہلیۃ الاولی الایۃ پس او را چہ مناسب بود کہ ناموس رسول
صلعم را محافظت ننمود و در لشکری زیادہ بر شانزدہ ہزار کس از اوباش و اراذل دران جمع بودند بر آمد **جواب** ازین طعن آنکہ قرار در بیوت
و عدم خروج از خانہا اگر مطلق می بود بایستی کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ و سلم ازواج را بعد نزول این آیہ برای حج و عمرہ و غزوات
ہمراہ نمی برد و نیز بزیارت والدین و عیادت مریضان و تعزیہ مردگان از اقارب ایشان رفتن نمی داد و ہو باطل قطعا پس معلوم شد کہ مراد
ازین امر و نہی تاکید امر تستر و حجاب است مثل چادر پوشان در کوچہ و بازار ہرزہ گردی نکنند و سفر کردن منافی تستر و حجاب نیست زنان
مخدرہ کہ در غایت تستر و احتجاب می باشند مثل خواتین بزرگ و بیگمات بادشاہی نیز در لشکرہا می برآیند خاصہ چون سفرے بامر متضمن
مصلحت دینی یا دنیوی مثل جہاد و حج و عمرہ و این سفر نیز چون برای اصلاح ذات البین و تنفیذ حکم قصاص خلیفہ عادل کہ بظلم مقتول
شدہ بود واقع شدہ مثل حج و عمرہ گردید و اگر درین زمان ہم در عرف عام کسی بگوید کہ فلان زن خانہ نشین است بیرون نمی برآید از وی چہ
فہمیدہ می شود انصاف باید کرد و غلط فہمی را باید گذاشت **جواب** دیگر در کتب شیعہ مشہور و متواتر است کہ در زمان خلافت ابوبکر صدیق
چون غصب حقوق اہل بیت واقع شد حضرت امیر حضرت زہرا رضہ را سوار کردہ در محلات مدینہ و مساکن انصار خانہ بخانہ در بدر وقت شب گردانیدند
و طلب امداد و اعانت نمود درینجا غور باید کرد کہ دختر در ناموس بودن اگر زیادہ بر زوجہ نباشد کمتر خود البتہ نخواہد بود و از خانہ خود برآمدہ بخانہا
دیگران رفتن نسبت بآنکہ از خانہ خود برآید و در خیمہ و خرگاہ خود بماند و بخانہ دیگری نرود چہ قدر تفاوت دارد و مقدمہ دوم بدہ مغصوبہ
کہ ضرر قلیلی از ان بخود عاید می شود و مقدمہ قتل خلیفہ برحق بموجب فساد و فتنہ در میان امت کہ ضرر آن عاید تمام دین است باہم چہ فرق

دارند چون آن امور موجب طعن نشد این امور چرا موجب طعن خواهند شد جواب دیگر جمیع ازواج مطهرات مثل ام سلمه و صفیه رض که نزد شیعه مقبول و معتبر
اند در حج و عمره می آمدند بلکه ام سلمه رض درین سفر نیز تا مکه معظمه شریک بود و می خواست تا همراه عایشه رض بر آید عمر ابن ابی سلمه پسرش بنابر مصالح مرعیه خود
مانع آمد و چون خدا تعالی ازواج مطهرات را تجویز خروج با ئین تستر فرموده باشد دیگر طعن و تشنیع نمودن از خانی محض است قوله تعالی یا ایها النبی قل
لازواجک و بناتک و نساء المومنین یدنین علیهن من جلابیبهن ذلک ادنی ان یعرفن فلا یوذین و کان الله غفورا رحیما و در حدیث صحیح وارد است که آنحضرت صلعم
بعد نزول این آیة فرموده اذن لکن ان تخرجن لحاجتکن آری شرط مسافرت زنان همراهی محرم است همراه ایشان درین سفر عبد الله ابن الزبیر رض همشیره
زاده حقیقی وی همراه بود و طلحه بن عبید الله رض شوهر خواهرش بود ام کلثوم بنت ابی بکر و زبیر بن العوام شوهر خواهر دیگرش بود اسماء بنت ابی بکر رض
و اولاد این هر دو نیز همراه و ابن قتیبه که بر تاریخ او اعتماد شیعه زیاده از کتاب الله است در تاریخ خودمی نویسد لما بلغها خبر بیعة علی رض امرت ان یعمل
لها هودج من حدید و جعل فیها موضع للدخول و الخروج فخرجت و ابناء طلحه و الزبیر معها و نیز ازواج مطهرات پیغمبر صلعم را جمیع رجال امت در محرمیت
حکم پسران اند پس اینها را با هر یک از افراد امت خروج درست است و همین است مذهب جمیع علماء امت و لهذا خلیفه ثانی در عهد خود چون
ازواج مطهرات را برای حج فرستاد عثمان و عبد الرحمن بن عوف را همراه داد و گفت که انکما ولدان بار ان لهن پس یکی از شما پیش پیش
سوار اینها باشد و یکی در عقب و با قطع نظر ازین امور لفظ و لا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی صریح دلالت می کند بر آنکه از خروج مطلق بند منع نفرموده
اند بلکه از بر آمدن بی پرده با زینت زیور و اظهار لباس رنگین که رسم جاهلیة بود پس نهی خود از تمسک ساقط گشت آمدیم بر امر و قرن فی بیوتکن
و از سابق بارها معلوم شده که امر نزد شیعه متعین برای وجوب نیست تا در مخالفت آن محذوری باشد **طعن دوم** آنکه عایشه رض سفر کرد برای
طلب خون عثمان رض حالانکه او را با خون عثمان رض چه علاقه و وارث وی نبود قرابتی با وی نداشت پس معلوم شد که بجهة بغض امیر المومنین رض و کره دل
که با او داشت اینهمه فتنه برپا کرد و سابق خود مردم را بر قتل عثمان رض تحریض میکرد و می گفت اقتلوا نعثلا چنانچه ابن قتیبه در کتاب خود ذکر کرده که ان
عایشة لما خرجت علی و کانت خارجة من المدینة فقیل لها قتل عثمان و بایع الناس علیا فقالت ما ابالی ان تقع السماء علی الارض قتل و الله مظلوما
و انا طالبة بدمه فقال لها عبید ابن ام کلاب ان اول من طعن علیه و اطمع الناس فی قتله لانت و لقد قلت اقتلوا نعثلا فقد فجر فقالت عایشة قد و الله قلت و قال
الناس فقال عبید فمنک البداء و منک الغیر و منک الریاح و منک المطر و انت امرت بقتل الامام و قلت لنا انه قد فجر **جواب** ازین طعن
آنکه خون خلیفه علاوه حق جمیع مسلمین است تخصیص بورثه ندارد زیرا که خلیفه عادل نایب جمیع مسلمانان است در حفظ اموال و تقسیم فی و
غنایم و عایشه رضی الله عنه که ام المومنین و حرم رسول الله صلی الله علیه و سلم بود چرا برای تنفیذ احکام الهی عمده آنها قصاص است
خاصه قصاص همچو مظلومی که بغیر وجه شرعی با وصف خلافت و ریاست کشته شده باشد نه بر آید و دست و پا نزند و حاشا که عایشه را
بغض علی باشد یا علی را بغض عایشه رضی الله عنها در دل باشد هر یکی از اینها فضایل و مناقب همدیگر روایت کرده اند اخرج الدیلمی عن
عایشه رض انها قالت قال رسول الله صلعم حب علی عبادة و بر آمدن آن مطهره برای قتال امیر نبود محض برای اصلاح ذات البین
و استیفای قصاص از قتله عثمان رض و اخراج اینها از لشکر حضرت امیر رض بود تا طلحه و زبیر و دیگر صحابه که از مقوله قاتلان عثمان توهم
شده گریخته بودند با طمینان خاطر رفیق حضرت امیر رض شوند و با تفاق ایشان کار خلافت منتظم گردد و معاویه و دیگر بغاة نیز
سر جا باشند و بالقطع از تواریخ معلوم است که قاتلان عثمان رض بعد از قتل آن مظلوم طلحه و زبیر و دیگر صحابه را تخویف و تهدید می نمودند
و کلمات نفاق از اینها بر ملا ظاهر می شد و تحریض نمودن عایشه رض بر قتل عثمان رض و او را نعثل گفتن همه از مفتریات ابن قتیبه و اکثر

* از بزرگان علما بوده و در حدیث و اخبار مهارت داشته و در زمان امام علی رضا ع رسیده تاریخ فتوح از مصنفات اوست و آنرا احمد بن محمد مستوفی ترجمه کرده متداول
صبح صادق از جا ثالثه ذکر العلماء الالاف الثالثة صبح صادق تالیف محمد صادق بن محمد صالح اصفهانی ۱۱ ۶ — در کتاب الفتوح ابن اعثم کوفی است موافق ترجمه محمد

و ابن اعثم کوفی و سماطی است و این جماعه کذابان مشهور اند در واقعه جمل و دیگر وقایع چیزها ذکر کرده اند که باتفاق شیعه و سنی افترای محض و بهتان
صرفست سخت بی انصافی است که در حق حضرت عایشه صدیقه زوجه محبوبه رسول صلعم که بشهادت خدا و رسول خدا انطباق نهاده در پی اقوال
کاذبه اخوان الشیاطین چندی از کوفیان بی ایمان بردیم و دین و ایمان خود را در راه اتباع اینها در بازیم قوله تعالی الطیبات للطیبین والطیبون
للطیبات اولئک مبرؤن مما یقولون لهم مغفرة و رزق کریم اهل سنت چه قسم باخبار ابن قتیبه در حق حضرت عایشه رضی الله عنه باور دارند
حالانکه ترمذی و ابن ماجه و ابو حاتم رازی بطرق متعدده روایت کرده اند که عایشه رض میگفت قال رسول صلعم لعثمان رض یا عثمان لعل الله
یقمصک قمیصا فان راودوک علی خلعه فلا تخلعه لهم ثلثا **طعن سوم** آنکه حضرت عایشه رض مخالفت رسول صلعم نمود و اصرار کرد بر مخالفت
در واقعه جمل تفصیلش آنکه نعیم ابن حماد در کتاب الفتن و محمد ابن مسکویه در تجارب الامم و ابن قتیبه در کتاب السیاسة آورده اند که چون لشکر
عایشه رض در راه بآبی رسیدند که آن آب را حواب بر وزن جعفر می گفتند سگان آن مکان نباح آغاز نهادند حضرت عایشه رض با محمد ابن طلحه
گفت که این آب چه نام دارد محمد ابن طلحه گفت که این را حواب گویند گفت که پس مرا برگردانید محمد ابن طلحه گفت چرا حضرت عایشه گفت من از
رسول الله صلعم شنیده ام که با ازواج خود می گفت کانی باحدیکن کلاب الحواب فایاک ان تکونی یا حمیراء پس با وجود یاد کردن این نهی اصرار بر مخالفت
آن نمود و باز گشت **جواب** ازین طعن آنکه اراده رجوع از حضرت عایشه رض همه جا این روایات هم ثابت شد چنانچه در روایات
اهل سنت مصرح بهاست که فرمود ردونی ردونی لیکن در روایات اهل سنت تتمه این قصه چنین صحیح شده که حضرت عایشه رض در بار جعت
استادگی کرد و اهل عسکر در رجوع بهادی موافقت نمی نمودند و باهم مطارحه این امر بود درین اثنا مروان ابن الحکم و دیگر مردم عسکر قریب پنجاه کس
را از دهاقین گرد و فراهم شاهد آوردند که این آب را حواب نام نیست آبی دیگر است پس عایشه رض پیشتر روانه شد اینست جواب این طعن موافق روایت
اما بحسب درایت جواب دیگر وارد و آن آنست که در حدیث نهی از مرور بر آب واقع نیست و نه اشارتی بآن دارد انچه از حدیث مستفادی شود
همین قدر است که یکی را از شما این مصیبتی پیش خواهد آمد فی الواقع آن حادثه مصیبتی عظیم بود که موجب هتک حرم محترم حضرت رسول الله صلعم شد
و کاری که مقصود بود یعنی اصلاح ذات البین سرانجام نیافت و هفت تقاتل مسلمین واقع شد و از حدیث زیاده برین مستفاد نمیشود
پس از حدیث نهی فهمیدن بعد از ان مخالفت و اصرار بر مخالفت نسبت کردن از چه راه تواند بود علی الخصوص که لفظ ایاک ان تکونی
یا حمیراء در کتب معتبره اهل سنت وجودی ندارد و اگر بالفرض موجود هم باشد پس از ان باب است که هر کسی از عقلاء اهل و عیال و اولاد
و ازواج خود را تحذیر میکند از آفات معلومة الوقوع یا مظنونة الوقوع مثل مخاوف طریق و سوء تدبیرات خانگی و این تحذیر نهی
شرعی نمی شود حضرت رسول صلعم هم بنفس امور بعمل آوردند و تا وقتیکه صریح نهی شرعی نباشد مخالفت از معصیت گفتن ناشی
از کمال تعصب و عناد است و حضرت امیر را چون جناب پیغمبر صلعم شب هنگام بخانه ایشان تشریف فرموده تقید نماز تهجد نمود صریح در جواب
گفت و الله لا نصلی الا ما کتب الله لنا و جناب پیغمبر صلعم از انجا برگشت و رانهای مبارک را می کوفت و می فرمود کان الانسان اکثر شیء
جدلا این مخالفت را آن مخالفت باید سنجید و این اصرار را با آن اصرار موازنه باید کرد حالانکه حضرت عایشه رضی الله عنها درین اصرار معذور بود
زیرا که وقت خروج آنکه نمیدانست که درین راه چشمه حواب نام واقع خواهد شد و بر ان گذشتن لازم خواهد آمد و چون بران آب رسیدند و دانست
اراده رجوع مصمم کرد لیکن میسر نشد زیرا که کسی از اهل لشکر همراه او رفاقت در رجوع نکرد و در حدیث نیز بعد از وقوع واقع نهی
نفرموده اند که چه باید کرد ناچار بقصد اصلاح ذات البین که بلاشبهه مامور به است پیشتر روانه شد پس حالت حضرت عایشه رض

بنمود حالت شخصی است که طفلی را از دور دید که میخواهد در چاهی بیفتد بی اختیار برای خلاص کردن او دوید و در اثنای دویدن محاذی نماز
گذارنده مرور واقع شده او را در وقت محاذات اطلاع دست داد که من محاذی نماز گذارنده ام پس اگر بر عقب می گردد آن طفل در چاه
افتد و این مرور واقع شده را تدارک نمی تواند شد ناچار قصد خلاصی طفل خواهد کرد و این مرور را در حق خود معفو خواهد شناخت **طعن**
چهارم آنکه لشکر عائشه رض چون به بصره رسید بیت المال را نهب کردند و عامل حضرت امیر که عثمان بن حنیف انصاری بود و صحابی
رسول ع بود باهانت اخراج کردند **جواب** ازین طعن آنکه این چیزها بامر و رضای عائشه رض واقع نشده چنانچه بعد از وقوع این واقعه دلداری
خاطر عثمان بن حنیف بیش از حد و سعی فرمود و عذرها خواست و مثل این واقعه نیز از لشکریان حضرت امیر که مالک اشتر وغیره بودند در کوفه
با ابو موسی اشعری و احراق خانه او و نهب متاع او بوقوع آمده اگر محل طعن است در هر دو جاست و اگر نیست در هر دو جا نیست و معهذا
فرقی هم هست زیرا که بیت المال حق جمیع مسلمین است و طلحه و زبیر در اول امر عثمان بن حنیف را پیغام کرده بودند که همراه ما جمع کثیر از مسلمین برای
طلب قصاص خلیفه مقتول فراهم آمده اند و زاد و راه که آورده بودیم تمام شد اگر اموال بیت المال نزد ما حاضر آری در میان اینها تقسیم
نماییم چون عثمان بن حنیف سر باز زد و مستعد قتال شد بلکه مردم لشکر را از در آمدن شهر بصره ممانعت نمود و علف و دانه و آذوقه بر لشکریان
بند نمود قریب بود که لشکر بسبب فقدان قوت آدم و چارواتلف شوند ناچار بمدافعت این واقعه صعب نمودند چون اوباش لشکر و اجلاف عرب که بالکلیه
محکوم کسی نمی باشند در شهر باین ضعف در آمدند بیت المال را که حق خود می دانستند نهب کردند درین صورت چه جای ملامت و عتاب تواند شد و بعد اللتیا والتی
کسی از اهل سنت معتقد عصمت عائشه و طلحه و زبیر نیست چه جای آنکه معتقد عصمت تمام لشکر ایشان باشد تا صدور این امور از لشکریان محل اعتقاد
ایشان باشد هرگاه صدور قتل طلحه و زبیر بملامت عائشه رض که از لشکریان حضرت امیر واقع شد محل اعتقاد ایشان نشده باشد و مرتبه این اشخاص معلوم
است که نزد اهل سنت نسبت بعثمان بن حنیف حکم آسمان و زمین دارد صدور این امور چرا محل اعتقاد ایشان شود عن جنش بن زیاد الضبی قال
سمعت الاحنف بن قیس یقول لما ظهر علی علی اهل الجمل ارسل الی عائشة ارجعی الی المدینة قال فابت قال فاعاد الیها الرسول والله لترجعن
اولابعثن الیک نسوة من بکر بن وائل معهن شفار حداد یاخذنک بها فلما رأت ذلک خرجت رواه ابو بکر بن ابی شیبة فی المصنف **طعن پنجم**
آنکه عائشه رضی الله عنها افشای سر پیغمبر ص نمود بموجب نص قرآن که اذ اسر النبی الی بعض ازواجه حدیثا فلما نبأت به واظهره الله علیه عرف بعضه واعرض عن بعض
فلما نبأها به قالت من انبأک هذا قال نبأنی العلیم الخبیر **جواب** آنکه افشای سر باتفاق مفسرین حفصه نموده است که آنحضرت ص را با ماریه قبطیه
خود از در دروازه دیده آنحضرت او را فرمود که انی حرمت ماریة علی نفسی فاکتمی علی ولا تخبری پس حفصه رفت و بکمال فرحت و سرور که از شنیدن
تحریم ماریه او را دست داده بود حفظ سر آنجناب بغفلت ورزیده با عائشه این بشارت را اظهار نمود و باین تقریب معامله آنجناب با ماریه نیز ذکر کرد و
چنان گمان برد که آنحضرت ص کتمان سر ماریه را که از حفصه در دروازه دیده بود فرموده است نه قصه تحریم را پس نسبت افشای این سر بعائشه رض
محض تهمت و افترا است و آنچه از حفصه بوقوع آمده نیز محل انتقاد اهل سنت در حق او نیست زیرا که اگر امر او وجوب شرعی ندب نهایت
کار آنکه معصیت خواهد بود و آیه ان تتوبا الی الله صریح دلالت می کند که ازین معصیت توبه مقبول است و بالاجماع ثابت است که حفصه
توبه نمود و مقبول شد چنانچه تا آخر عمر در ازواج مطهرات داخل بود و بشارت یافت در مجمع البیان طبرسی که از معتبرترین تفاسیر
شیعه است میگوید قیل ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قسم الایام بین نسائه فلما کان یوم حفصة قالت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم
ان لی الی ابی حاجة فأذن لی ان ازوره فاذن لها فلما خرجت ارسل رسول الله صلی الله علیه وسلم الی جاریته ماریة القبطیة

ام ابراہیم وقد کان اہداہا المقوقس فادخلہا بیت حفصۃ فوقع علیہا فاتت حفصۃ فوجدت الباب مغلقا فجلست عند الباب فخرج رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ووجہہ یقطر عرقا فقالت حفصۃ انما اذنت لی من اجل ہذا ادخلت امتک بیتی ثم وقعت علیہا فی یومی وعلی فراشی اما رایت لی حرمۃ وحقا فقال صلی اللہ علیہ وسلم الیس ہی جاریتی قد احل اللہ ذلک لی اسکتی فہی حرام علی التمس بذلک رضاک ولا تخبری بہذا امراۃ منہن وہو عندک امانۃ فلما خرج رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قرعت حفصۃ الجدار الذی بینہا وبین عائشۃ فقالت الا ابشرک ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قد حرم علیہ امتہ ماریۃ وقد اراحنا اللہ منہا واخبرت عائشۃ بما رأت وکانتا متصافیتین متظاہرتین علی سائر ازواجہ فنزلت یا ایہا النبی لم تحرم ما احل اللہ لک فاعتزل نسائہ تسعۃ وعشرین یوما وقعد فی مشربۃ ام ابراہیم ماریۃ حتی نزلت ایۃ التخییر وقیل ان النبی صلعم خلا یوما لعائشۃ مع جاریتہ القبطیۃ فوقفت حفصۃ علی ذلک فقال لہا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تعلمی عائشۃ بذلک وحرم ماریۃ علی نفسہ فاعلمت حفصۃ عائشۃ الخبر واستکتمتہا ایاہ فاطلع اللہ نبیہ علی ذلک وہو قولہ واذ اسر النبی الی بعض ازواجہ حدیثا یعنی حفصۃ ولما حرم ماریۃ القبطیۃ اخبر حفصۃ انہ یملک من بعدہ ابو بکر وعمر فعرفہا بعض ما افشت من الخبر واعرض عن بعض ان ابا بکر وعمر یملکان بعدی وقریب من ذلک ما رواہ العیاشی بالاسناد عن عبد اللہ بن عطاء المکی عن ابی جعفر علیہ السلام الا انہ زاد فی ذلک ان کل واحد منہما حدثت اباہا بذلک فعاتبہما فی امر ماریۃ وما افشتا علیہ من ذلک واعرض ان یعاتبہما فی الامر الآخر انتہی و ازین روایت صریح معلوم شد کہ افشاء حفصہ نمود نہ عائشہ و حفصہ ہم بار کمال فرحت و شادی با عائشہ گفت و قصد عصیان پیغمبر و افشاء سر او نداشت از جہت غلبہ سرور و فرحت امساک سر نتوانست نمود و نیز معلوم شد بموجب روایت عیاشی از امام باقر ع کہ عمدہ اخبار مذہب شیعہ است معلوم بودن خلافت شیخین بآنجناب و ترک عتاب فرمودن بر افشاء آن بر صریح دلالت بر رضامی کند والحمد للہ علی وضوح الحجۃ و چون خلافت شیخین بآنجناب بوحی معلوم بود دیگر نص بر خلافت حضرت امیر نمودن مخالف حکم الہی کردن است و انبیا خلاف تقدیر الہی دعا نمی کنند چہ جای عزل و نصب خلافت قولہ تعالی فلما ذہب عن ابراہیم الروع وجاءتہ البشری یجادلنا فی قوم لوط ان ابراہیم لحلیم اواہ منیب یا ابراہیم اعرض عن ہذا انہ قد جاء امر ربک وانہم اتیہم عذاب غیر مردود **طعن ششم** آنکہ عائشہ رض خود گفتہ است ما غرت علی احد من نساء النبی صلی اللہ علیہ وسلم ما غرت علی خدیجۃ وما رأیتہا قط ولکن کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یکثر ذکرہا **جواب** رشک کردن جبلت زنان است و بر امور جبلیہ مواخذہ نیست آری اگر بمقتضای غیرت قولی یا فعلی مخالف شرع صادر شود آنوقت ملامت متوجہ می شود و در حدیث صحیح وارد است کہ یکی از امہات المومنین کہ در خانہ او آنجناب تشریف داشتند و خاتون دیگر از ازواج مطہرات برای آنجناب طعامی لذیذ ساختہ فرستاد غیرت کرد و طبقی کہ دران طعام بود از دست خادمہ آن خاتون دیگر گرفتہ بر زمین زد کہ طبق ہم شکست و طعام ہم ریخت آنحضرت خود بنفس نفیس برای حرمت طعام کہ نعمت الہی است برخاست و طعام را از زمین می چید و میفرمود کہ غارت امکم و دران وقت عتابی و توبیخی در حق آن ام المومنین نفرمود دیگرا متیاز در حق آن امہات خود چہ لایق کہ درین قسم امور ہدف سہام طعن خود ساز نہ معاذ اللہ من ذلک و جائیکہ در کتب امامیہ حضرت آدم ابو البشر و رشک بردن او بر منازل ائمہ مروی و منقول باشد انقدر غیرت عائشہ را چہ جای شکایت خواہد بود **طعن ہفتم** آنکہ عائشہ رض در آخر حال می گفت کہ قاتلت علیا ولوددت انی کنت نسیا منسیا **جواب** آنکہ این روایت باین لفظ صحیح نشدہ صحیح انقدر است کہ ہرگاہ یوم الجمل را یاد میفرمود آنقدر می گریست کہ معجر مبارکش باشک تر می گشت بسبب آنکہ در خروج عجلت فرمود و ترک تامل نمود و از بیشتر تحقیق نفرمود کہ آب حواب در راہ واقع است یا نہ تا آنکہ انقسام و اقعہ عظمی رو داد و در کتب صحیح اہل سنت این لفظ از حضرت امیر مروی و صحیح است کہ چون شکست بر لشکر ام المومنین افتاد و مردم از طرفین مقتول شدند و حضرت امیر قتال را

ملاحظه نمود انتهای خود را کوفتن گرفت و میفرمود یا لیتنی مت قبل هذا و کنت نسیا منسیا و اگر از عائشه رض هم این عبارت ثابت شود از همین قبیل ندامت خواهد بود که درین قسمه خانه جنگیها هر دو جانب را روی داده و این از کمال انصاف طرفین در رجوع بحق و معرفت مراتب همدیگر می باشد چه بلاست که این را در مطاعن شیعه شمارند اگر اصرار بران می نمودند چه خرابی داشت **طعن هشتم** آنکه حجره رسول صلعم را که مسکن او بود مقبره پدر خود و دوست پدر خود که عمر بود گردانید **جواب** ازین طعن آنکه در احادیث صحیحه آنحضرت صلعم در کتب اهل سنت موجود است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم گاهی صراحة و گاهی اشارة شیخین را بشارت بجوار خود در دفن داده اند چنانچه حضرت امیر در وقتی که دفن عمر بن الخطاب رض دران حجره متبرکه قرار یافت فرموده انی کنت لاظن ان یجعلک الله مع صاحبیک اذ کنت کثیرا اسمع رسول الله صلی الله علیه وسلم کنت انا و ابوبکر و عمر و قمت انا و ابوبکر و عمر و انطلقت انا و ابوبکر و عمر و این بشارت با کمال رضا و خشنودی اول است از صریح امر بر جواز دفن اینها و اگر صریح امر آنحضرت صلعم درکار میشد پس حضرت امام علیه السلام چرا دفن خود دران حجره میخواست که حصول امر شریف دران وقت از محالات است **جواب دیگر** حجرات ازواج بتملیک پیغمبر صلعم ملک اینها بود موافق حکم فقهی زیرا که نزد فقها ثابت است که چون شخصی خانه بسازد بنام یکی ... خود یا بخود و باز در قبض آنکس مید ملک او می شود دیگر اولاد و وارثان را در و دخل نمی ماند و علی هذا القیاس ازواج و دیگر اقارب را همین حکم است و بلاشبهه آنجناب هر حجره را بنام زوجه ساخته بود و آن زوجه دران حجره شکست و ترمیم و تضییق و توسیع و برآوردن دروازه و ناودان و دیگر تصرفات مالکانه بحضور آنحضرت صلعم میکرد و هم برین منوال حال حجره حضرت زهرا و خانه اسامه بن زید است که همه مالک مساکن خود بودند و اشاره قرآنی در حق ازواج خود قریب بتصریح انجامیده قوله تعالی و قرن فی بیوتکن و استیذان عمر رض از عائشه رض بمحضر صحابه و عدم انکار کسی حتی حضرت امیر نیز دلیل قطعی است بر ملکیت عائشه رض دران حجره و معلوم است که صحابه در ادنی تغیرات گریبان خلفا خصوصا عمر بن الخطاب میگرفتند و او ممنون ایشان میشد بلکه نزد او مقرب تر همان کس بود که در انکار ادنی مخالفات شرعیه بر وی فی غیر وی شدت نماید و اصلا پاس کسی نکند پس معلوم شد که نزد جمیع صحابه و تابعین مالکیت ازواج حجرات خویش را مسلم الثبوت بود و لهذا هیچکس در استیذان عمر رض حرفی نکرد و در کتب شیعه نیز ثابت است که حضرت امام حسن علیه السلام نیز از عائشه صدیقه رض اذن خواسته است در دفن خود در جوار جد اطهر خود علیه الصلوة والسلام لیکن بعد از واقعه آنجناب مروان شقی ازین قران السعدین مانع آمد و حضرت امام حسین علیه السلام با اتباع و موالی خود سلاح پوشیده مستعد مقابله و پیکار شد و مروان با فوج گرداگرد مسجد مقدس نبوی و حجره شریفه مصطفوی انبوه نمود و معنی حفت الجنة بالمکاره نمود اگشت خوف قوی بود که چشم زخمی از دست آن اشقیا بحضرت امام و لواحق او برسد ابوهریره بطور مصالحه در میان آمد و تسکین شدت غضب و جلال حضرت امام نمود و مصلحت وقت را در جناب اینها بسرشت عرض نمود پس اگر ملکیت حجره عائشه رض را ثابت نبود حضرت امام از وی چرا استیذان فرمود اگر حجره در ملکیت عائشه رض نمی بود از مروان که حاکم وقت و متصرف بیت المال و اوقاف بود بایستی اذن گرفت حالانکه با وصف ممانعت او که صیغه حکومت داشته اذن دادن عائشه صدیقه کاری نکرد و اگر کسی از شیعه منکر این روایت شود باید که در کتاب خود که فصول مهمه فی معرفة الائمه است و دیگر کتب خود ببیند و درینجا جمعی از شیعه بطریق تهمت و افترا بر عائشه رض از خانه و بهتان سرائی آغاز نهند و گویند که عائشه بعد از اذن دادن بامام حسن نادم شد و بر استری سوار شده بر در مسجد برآمد و مانع دفن شد و ادعای میراث نمود و ابن عباس در جواب وی این شعر غیر مربوط المعنی والوزن والقافیه انشا نمود **بیت** تجملت تبغلت و ان عشت تفیلت لک التسع من الثمن و بالکل تطمعت حالانکه عائشه رض خود روایت حدیث نحن معاشر الانبیاء لانرث ولا نورث نموده و سایر ازواج را از طلب میراث مانع آمده چه قسم ادعای میراث می نمود و سوار شده برآمدن را چه حاجت بود مسکن عائشه رض همان حجره خاص بود اگر ممانعت منظور میشد

میشد در حجره را بندی کرد و جواب ابن عباس چه قسم صحیح شود حالانکه تسع از ثمن کل متروکات آنحضرت صلعم از حجرات و زمین سکنی و زرعی و دیگر سلاح
و اشتران و استرها و اسپان بالیقین زاید بر حجره عایشه رض بود و عایشه را چرا بر خوردن کل میراث طعن می کرد که کل میراث آنحضرت صلعم بالقطع در تصرف
او نبود و نه او خورد غرض که از پیش و پس چپ و راست برین افترا توده توده فضیحت و رسوائی بارد همین است برهان الهی که کاذب را از زبان خود رسوا
میکند **طعن نهم** آنکه روزی آنحضرت خطبه خواندند و اشاره بمسکن عایشه رض فرمود و گفت الا ان الفتنة ههنا ثلثا من حیث یطلع قرن الشیطان
پس مراد از فتنه عایشه رض است و قتیکه از مدینه به بصره برآمد برای قتال امیر المومنین ع باعث قتل هزاران کس از مسلمین گردید **جواب** از این
طعن آنکه این معنی بالکل از نحدث حق فهمیدن تحریف صریح است کلام پیغمبر صلعم را زیرا که این عبارت در مواضع بسیار و جاها بیشمار فرموده است و اشاره بجهت
مشرق نموده هر جا مسکن عایشه رض کجا بود اتفاقا در انوقت که این خطبه در مسجد میخواندند و اشاره بمشرق فرمود بمسکن عایشه واقع شد زیرا که مسکن او
در آن سمت بود و عبارت آینده یعنی حیث یطلع قرن الشیطان نص ظاهر است درین مراد زیرا که طلوع قرن شیطان بالقطع از مسکن عایشه رض نمی شد
و در روایتی که تصریح باین مراد یعنی سمت مشرق می نماید نیز در کتب شیعه موجود است از راه شرارت و فرط بغض و عناد اغماض نظر از ان نموده این معنی
فاسد را ترویج می کنند و روایت ابن عباس و دیگر صحابه این قصه را در حل این اشتباه بجا کافی است لفظش اینست راس الکفر ههنا و اشار نحو المشرق
حیث تطلع قرن الشیطان فی ربیعة و مضر و درین امت مرحومه هر فتنه که برخاسته از همین طرف برخاسته اول فتنه ها خروج مالک اشتر است
اصحاب او بر عثمان از کوفه که شرق رویه مدینه است و در حوالی آن مساکن ربیعه و مضر واقع اند باز فتنه عبید الله بن زیاد که موجب شهادت امام حسین رض گردید
باز فتنه مختار ثقفی و دعوی نبوت کردنش باز خروج اکثر اهل بدعتها و حدوث عقاید زائغه از همان نواح پس عدن ... کوفه است و نشو
نمای معتزله از بصره و سر چشمه ایشان واصل بن عطا بصری است و قرامطه از سواد کوفه پیدا شده اند و خوارج ... دجال از اصفهان
و ساکن حجره عایشه رض در انوقت که عایشه رض سفر بصره در پیش آمد محل فتنه کمان هر دو بلاشبهه کافر است زیرا که ... محمد مصطفی صلعم بود
که کفر و فتنه از نام او می گریزد و طرفه آنست که عایشه رضی الله عنها از راه حج بمکه روانه شده بود ... از آنجا
خواهد بود که از مکه به بصره روانه شد پس بایستی مکه را محل فتنه می گفتند نه حجره عایشه را **مصرع** چو کفر از کعبه برخیزد کجا ماند مسلمانی
آنکه روایت کنند از عایشه شوفت جاریة وقالت لعلنا نصید بها بعض فتیان قریش یعنی عایشه ... آراسته و گفت بعض
جوانان قریش را بسبب این دختر آراسته و پیراسته شکار میکنیم و در دام مشغوف محبت این دختر که ... اختیار نکاح او شود و در
دام انقیاد من در آید **جواب** این طعن آنست که اولا این روایت بچند وجه مجروح است زیرا که الخبر ... عن عمار بن عمران عن
امرأة من غنم عن عایشه رض آورده است و عمار بن عمران مجهول الحال است و امرأة من غنم مجهول الاسم والمسمی فلا یصح الاحتجاج بها و نیز
درین روایة عنعنه است که محتمل ارسال و انقطاع باین قسم روایات بی سر و پا طعن امهات المومنین ... نیست و اگر از جهات
دیگر با شخصی عداوه مفرطه کسی داشته باشد بازهم باین قسم واهیات در دین او خلل انداز شود ... موجب ...
نسبی اسباب عداوت پیدا کند دوم جای طعن نیست زیرا که طلب کفو کریم برای دختر خانه پرورد خود چه عار دارد و تزیین و تحلیه زنان برای ترغیب مردم
در نکاح ایشان مسنون و مستحب است همیشه رایج و جاریست در صحاح موجود است که حضرت پیغمبر صلعم در حق متبنی زاده خود که اسامه بن زید بود و در غایت
السطر و سیاه پوست بود میفرمود لو کان اسامة جاریة لکسوتها وحلیتها حتی انفقها یعنی اسامه با وجود ذات شکل و سواد لون آن نقد محبوب
من است که اگر بالفرض دختری بود او را پوشاک و زیور زینت میدادم و آراسته می کردم تا مردان در و رغبت میکردند ...

شرفا قاعده مستمره است که زنان باکره را هنگام خطبه می آرایند و زیور و پوشاک مستعاری پوشانند تا زنانی که از طرف خاطب برای دیدن مخطوبه می آیند در نظر آنها زشت ننماید و اگر حسنی خداداد داشته باشد دوبالا نمودار شود و موجب رغبت ناکح گردد و چیزیکه در جمیع طوایف مروج و معمول است و در شرع هم مسنون و مستحب چرا محل طعن و ملامت گردد

طعن اصحاب کرام عموما بی تخصیص سیزده طعن است

طعن اول آنکه صحابه دوبار مرتکب کبیره شدند یکی آنکه فرار نمودند در جنگ احد دوم آنکه فرار نمودند در جنگ حنین و هر دو جنگ با کفار بود و در رفاقت آنجناب و فرار از جنگ کفار خاصه چون در رفاقت آنحضرت صلعم باشد کبیره است **جواب** ازین طعن آنکه فرار روز احد قبل از نهی از فرار بود و معهذا معفو هم شد بحسب نص قرآنی که ولقد عفا الله عنهم ان الله غفور حلیم و نیز فرار منافقین قبل از قتال بود و فرار مومنین بعد از قتال و وقوع شکست و شیوع خبر شهادت جناب پیغمبر صلعم و چون رؤسای لشکر مقتول شوند و جمعیت تباه گردد باز فرار منهی عنه نمی ماند اما فرار روز حنین پس در حقیقت فرار هم نبود بلکه بسبب بی تدبیری و سبقت خالد بن الولید و غفلت از کمین کفار که از چپ و راست در میان بیشه نشانه بودند و گذرگاه تنگ بود و بعضی هیچ ونزد بی فرار در لشکر رو داده و در آن اثنا بعضی مردم نیت داده بودند که از صحابه کبار نبودند بلکه طلقا از مکه و مسلمة الفتح باز برای احراز کردند بلکه برگشتند و فتح شد بدلیل کلام الهی ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی المومنین و انزل جنودا لم تروها و نیز آنحضرت صلعم کسی را برین عتاب نفرمود زیرا که عذر معلوم داشت پس دیگر از اینجا عتاب و طعن نماند و نزد شیعه چون استیقان هلاک شود فرار از جنگ کفار جایز است نص علیه ابو القاسم ابن سعید فی الشرایع و در اینجا همین صورت بود زیرا که در گذرگاه تنگ از هر دو طرف زیر زخم سهام مشرکین آمده بودند و برگشتن های آنها خطائی کرده ناچار عقب بازگشتند تا کفار در میدان برآیند یا از راه فراخ بر کفار حمله نمایند و چون در حق بعضی رسل ارتکاب کبائر را شیعه در روایات صحیحه خود ثابت کرده باشند مثل حضرت آدم و حضرت یونس و غیرهما حالانکه عصمت انبیا مقطوع به و مجمع علیه است اگر از صحابه که بالاجماع معصوم نبودند گناهی صادر شود و بعد ازان بزلال توبه و استغفار و رحمت الهی شسته گردد چه عجب باشد و کدام محل طعن گردد و معهذا اینقدر گناه مقاوم طاعات و مشقات جهادات ایشان نمی تواند شد و ثنای که در حق ایشان بنصوص قطعیه قرآن و احادیث متواتره آمده است ازان چشم پوشیدن و این عیوبات نادره را از تجسس بر آوردن کار اهل ایمان نیست و الزام بر اهل سنت باین شبهات وقتی تمام شود که محل اعتقاد ایشان باشد چرا که از اصل معتقد عصمت کسی جز انبیا نیستند اگر صدور گناه از وی شود چه باک اینقدر هست که اهل سنت جمیع صحابه را از حقوق صحبت و خدمت رسول صلی الله علیه وسلم و جانبازیها و ترک خانمان و بذل مال و نفس در راه خدا و ترویج دین و شریعت غرا و آیات نازله در شان ایشان و احادیث ناطقه برفعت و علو مکان ایشان در نظر دارند و فرقه شیعه غیر از عیوب و گناه ایشان چیزی نمی بینند

طعن دوم برخی از صحابه بلکه اکثر ایشان چو آواز طبل و تلک پای شتران غله شنیدند پیغمبر صلعم را تنها در خطبه گذاشته متوجه تماشا و لهو و سودای تجارت گشتند و این متاع قلیل دنیا را بر نماز که عمده ارکان اسلام است خاصه با رسول صلعم ایثار کردند و این دلیل صریح بر بیدیانتی ایشان است قوله تعالی و اذا رأوا تجارة او لهوا انفضوا الیها و ترکوک قائما **جواب** ازین طعن آنکه این قصه در ابتدای زمان هجرت واقع شده و هنوز از آداب شریعت کما ینبغی واقف نشده بودند و ایام قحط بود و رغبت مردم بخرید غله زیاده از حد و میدانستند که اگر کاروان بگذرد باز نرخ گران خواهد شد بالجهات اضطرار از مسجد برآمدند و معهذا اکابر صحابه مثل ابوبکر و عمر قایم ماندند و نرفتند چنانچه در احادیث صحیحه وارد است و آنچه قبل از تادب باداب شریعت واقع شود حکم وقایع زمان جاهلیت دارد که مو... عتاب نمی تواند شد چنانچه در قرآن مجید باین فعل ایعاد نار و لعن و تشنیع واقع نیست عتابست و بس و جناب پیغمبر صلعم اصلا کسی درین امر معاتب نفرموده دیگری کرا باشد که طعن و تشنیع نماید و صدور زلت از صحابه و امثال ایشان چه بعید است جائیکه از انبیا و رسل

در سل زلات صادر شده باشد و بر انها عتاب شدید از حضور الهی رسیده باشد نشریه همین امور را تقاضا می کند تا وقتیکه تادیب الهی بی دربی واقع نشود تهذیب تمام محال است **طعن سیوم** آنکه از ابن عباس رض در صحاح اهل سنت مرویست که سیجاء برجال من امتی فیوخذبهم ذات الشمال فاقول اصحابی اصحابی فیقال انک لاتدری ما احدثوا بعدک فاقول کما قال العبد الصالح وکنت علیهم شهیدا ما دمت فیهم فلما توفیتنی کنت انت الرقیب علیهم وانت علی کل شیء شهید فیقال انهم لن یزالوا مرتدین علی اعقابهم منذ فارقتهم **جواب** ازین طعن آنکه این حدیث صریح ناطق است که مراد از اشخاص مذکورین مرتدین اند که موت انها بر کفر شده هیچکس از اهل سنت اینجماعه را اصحابی نمی گوید و معتقد خوبی و بزرگی انها نمی شود اکثر بنی حنیفه و بنی تمیم که بطریق وفادت بزیارت آنحضرت مشرف شده بودند باین بلا مبتلا گشتند و خایب و خاسر شدند کلام اهل سنت دران صحابه است که با ایمان و عمل صالح ازینجهان درگذشتند و باهم بجهة اختلاف آرا مناقشات و مشاجرات نموده بودند و طرفین یکدیگر را تکفیر و تبدیع نمودند و شهادت بایمان دادند در حال این قسم اشخاص اگر روایتی موجود داشته باشند بیارند قصه مرتدین محض علیه فریقین است حرف در قاتلان مرتدین است که بلاشبهه اعلام دین الهی بلند کردند و اکاسره و قیاصره را در راه خدا بجهاد ذلیل ساختند و هزاران هزار کس را مسلمان کردند و تعلیم قران و نماز و شریعت نمودند و بالقطع معلوم است که یک کس را مسلمان کردن یا نماز آموختن یا تعلیم قران نمودن چه مقدار ثواب دارد و جهاد و قتال اعداء الله در دین چه درجه دارد و معهذا در حق این اشخاص بالتخصیص حقتعالی بشارتها و وعدهای انیکه در قران مجید نازل فرموده وعد الله الذین امنوا منکم وعملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم ولیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم ولیبدلنهم من بعد خوفهم امنا یعبدوننی لا یشرکون بی شیئا و در چند جا فرموده است رضی الله عنهم ورضوا عنه واعد لهم جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ابدا و نیز فرموده وبشر المومنین بان لهم من الله فضلا کبیرا و نیز فرموده فالذین هاجروا واخرجوا من دیارهم واوذوا فی سبیلی وقاتلوا وقتلوا لاکفرن عنهم سیئاتهم ولادخلنهم جنات تجری من تحتها الانهار درینجا دقیقه باید دانست که سب و طعن انبیا ازانجهت کفر و حرام است که وجه سب یعنی معاصی و کفر درین بزرگان یافته نمی شود و موجبات تعظیم و توقیر و ثنا حسن لوفور موجود دارند و چون جماعه باشند از مومنین که اسباب تعظیم داشته باشند و گناهان ایشان از مغفرت و تکفیر بنص قران ثابت شده باشد بالیقین اینجماعه هم در حکم انبیا خواهند بود در حرمت سب و تکفیر گفتن نهایت کار آنکه انبیا را اسباب تحقیر موجود نیست و اینها را بعد از وجود معدوم شده و معدوم بعد الوجود ... است درین باب لهذا تایب را به گناه او تعییر کردن حرام است و عوام امت غیر از صحابه ابهر تبه نداند که تکفیر سیئات و مغفرت گناهان ایشان را بالقطع از وحی و تنزیل معلوم شده باشد و قبول طاعات و تعلق رضای الهی باعمال ایشان بالتخصیص متحقق شده باشد پس فرقه صحابه برزخ اند درمیان انبیا و امتیان و لهذا مذهب منصور همین است که غیر از صحابه هر چند مطیع و متقی باشد بدرجه ایشان نمیرسد این نکته را بالمیته آن در خاطر باید داشت که بسیار نفیس است و نیز فرموده است یبشرهم ربهم برحمة منه ورضوان وجنات لهم فیها نعیم مقیم خالدین فیها ابدا و نیز فرموده ولکن الله حبب الیکم الایمان وزینه فی قلوبکم وکره الیکم الکفر والفسوق والعصیان ازین آیه معلوم شد که اگر کسی از ایشان مرتکب فسوق و عصیان شده از خطا و غلط فهمی شده است نه باوصف کراهیت فسوق و عصیان و دانسته فسوق و عصیان کردن محال است زیرا که شوق و استحسان از مبادی ضروریه افعال اختیاریه است باجماع عقلا کما تقرر فی موضعه من الحکمة و نیز فرموده اولئک هم المومنون حقا لهم درجات عند ربهم ومغفرة ورزق کریم پس معلوم شد که اعمال ظاهره ایشان از صوم و صلوة و حج و جهاد صلاح متضمن بر نفاق و ناشی از تلبیس و مکر نبود بلکه از تحقیق و صدق ثابت بود و نیز فرمود لکن الرسول والذین امنوا معه جاهدوا باموالهم وانفسهم واولئک لهم الخیرات واولئک هم المفلحون

و نیز فرمود لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح و قاتل اولئک اعظم درجة من الذین انفقوا من بعد و قاتلوا و کلا وعد الله الحسنی والله بما تعملون
خبیر و قوله للفقراء المهاجرین الذین اخرجوا من دیارهم و اموالهم یبتغون فضلا من الله و رضوانا و ینصرون الله و رسوله اولئک هم الصادقون الی آخر الآیة
الثانیة و این آیات نیز ابطال احتمال نفاق این جماعه باصرح وجوه می نمایند و قوله تعالی یوم لا یخزی الله النبی والذین آمنوا معه نورهم یسعی بین ایدیهم و بایمانهم
دلالت می کند که ایشان را در آخرت هیچ عذابی نخواهد شد و بعد از موت پیغمبر نور ایشان حبط و زایل نخواهد گشت والا نور حبط شده و زوال پذیرفته روز قیامت
چه قسم بکار ایشان می آمد و قوله و لا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه نیز مبطل احتمال نفاق است و قوله و اذا جاءک
الذین یؤمنون بآیاتنا فقل سلام علیکم کتب ربکم علی نفسه الرحمة انه من عمل منکم سوءا بجهالة ثم تاب من بعده و اصلح فانه غفور رحیم صریح دلالت
قطعیه نمود بر آنکه اعمال بد ایشان مغفور است هیچ مواخذه بر آن نخواهد شد و قوله ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة یقاتلون
فی سبیل الله فیقتلون و یقتلون وعدا علیه حقا فی التوراة والانجیل والقرآن و من اوفی بعهده من الله پس معلوم شد که در حق ایشان بنا بر محال
است که ایشان را بعد از اخبار مغفرت و بهشت عذاب دوزخ دهند زیرا که در وعده بدا جایز نیست والا خلف وعده لازم آید و قوله لقد رضی الله
عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة فعلم ما فی قلوبهم ازین آیه معلوم شد که رضا از عمل ایشان تنها نبود بلکه آنچه در دل ایشان از ایمان و صدق
و اخلاص مستقر و ثابت شده بود و در رگ و پوست ایشان سرایت کرده و آنچه بعضی سفهای شیعه گویند که رضا از کار مستلزم رضا از صاحب
کار نمی شود در اینجا پیش نمی رود که حق تعالی رضی الله عن المؤمنین فرموده است نه عن بیعة المؤمنین و باز فعلم ما فی قلوبهم نیز بیان صریح ساخته و ظاهر
است که محل عزایم و نیات و اخلاص دل است پس رضا به صاحب فعل متعلق است نه به فعل و منبع و منشاء فعل متعلق است نه بصورت
فعل بالجمله حافظ قرآن را ممکن نیست که در بزرگی صحابه تردد داشته باشد اگرچه حدیثی و روایتی در نظر ندارد زیرا که اکثر قرآن مملو است از تعریف و
توصیف این جماعه و ناظره خوانان یک لفظ را از یک آیت گوش میکنند و سیاق و سباق آنرا چون یاد ندارند غور نمی کنند که در اینجا چه قیود واقع
شده ضمیمه آن لفظ کدام کدام چیز در نظم قرآنی گردانیده اند که تاویل مبطلین و تحریف جاهلین را در آن دخلی نمانده والله اگر پدر من غیر از حفظ قرآن مرا
هیچ تعلیم نمیکرد از عهده شکر آن بزرگوار رحمه الله مقدار نمی توانستم بر آمد روح پدرم شاد که میگفت با استاد شد فرزندم را الحق بیاموز و گر هیچ
و اینهمه نعمت حفظ قرآن است که در هر مشکل دینی بآن رجوع آورده حل آن میکنیم والحمد لله حمدا کثیرا طیبا مبارکا فیه و مبارکا علیه کما یحب ربنا و یرضی
والصلوة والسلام الاتمان الاکملان علی من بلغ الینا القرآن و اوضحه بالبیان ثم علی آله و صحبه و اتباعه و ورثته من العلماء الراسخین خصوصا مشایخنا و
اساتذتنا فی الطریقة والشریعة رحمة الله علیهم اجمعین **طعن چهارم** آنکه صحابه معانده با رسول صلعم نمودند وقتیکه طلب قرطاس فرمود هرگز نیاوردند
و کلمات بیجا از زبان بر آوردند **جواب** ازین طعن سابق در مطاعن عمر گذشت که قصد ایشان تخفیف تصدیع آنجناب بود با وجود قطع باستغنا از
ازان بحثی که می خواست در آنوقت تا آنکه این قصد ایشان ناشی از محبت و دوستی بود و از این عناد حمل نمودن کار کسانی است که از آئین محبت و دوستی
بیخبر اند و بسوء ظن و بدگمانی دماغ و دل پر جواب دیگر اکثر حضار در آنوقت اهل بیت بودند و صحابه در آنجا قدر قلیل طعن کل بفعل قلیل که شرکت اهل بیت
این فعل نموده بودند در چه مرتبه از انصاف دور خالی است با آنکه پیغمبر تا پنج روز بعد ازین واقعه زنده ماندند و اهل بیت همیشه در خدمت او حاضر و دوات
کتابت نزد ایشان موجود و نویسندها در زمره ایشان غیر مفقود اگر امر ضروری تبلیغ بود چرا درین فرصت دراز و تیسر اسباب ترک تبلیغ آن
فرمودند و نوشانیدند و ترک واجب نمود معاذ الله من سوء الظن بآنکه ضد آیه کنتم خیر امة اخرجت للناس تأمرون بالمعروف و تنهون عن المنکر
فرموده باشد و کذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس خطاب داده باشد بدترین امتها اعتقاد کردن در چه مرتبه دور از

مرضی خدا تعالی رفتن است و مخالفت صریحه قرآن نمودن **طعن پنجم** آنکه صحابه رض قول پیغمبر را سهل انگاری میکردند و در امتثال

اوامر او تهاون می ورزیدند و از مقاصد او اعراض می نمودند و مبادرت بفرمان بردن او بی تکاسل و تقاعد و مدافعت بجا نمی آوردند

دلیلش آنکه از حذیفه روایت است که جناب پیغمبر روز احزاب فرمود الا رجل یاتینی بخبر القوم جعله الله معی یوم القیمة فلم یجب احد و کانت

تهب ریح شدیدة و قر فقال یا حذیفة قم فلم اجد بدا اذ دعانی باسمی الا ان اقوم قال فاذهب فأتنی بخبر القوم فلما ولیت من عنده جعلت کانما امشی

فی حمام حتی رایتهم و رجعت و انا امشی فی مثل الحمام فلما اتیته و اخبرته قررت و این طعن محتاج جواب نیست زیرا که کلام آنجناب درین مقام بصورت

عرض بود و بعرض را حکم امر نیست قوله تعالی انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض و الجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و قوله فقال

لها و للارض ائتیا طوعا او کرها قالتا اتینا طائعین و قراین حالیه نیز مقتضی همین بودند که این امر شرعی تبلیغ نبود و اگر امر هم بود چه لازم است که برای

وجوب باشد بلکه جمله دعائیه یعنی جعله الله معی یوم القیمة صریح دلالت بر ندب میکند زیرا که در واجبات وعده ثواب پیغمبر بلند دیگر میفرمایند خول جنت

یا نجات از دوزخ اکتفا می کنند این ثواب مخصوص را وعده نمودن دلیل ندبیه امر است کما هو المقرر فی الاصول و اگر امر برای وجوب هم باشد وجوب

بطریق کفایت خواهد بود بالقطع و در آن وقت شدت برودت بر کسی مخفی است که دیگری قیام نماید اگر هر یک از احتیاط مبادرت و مسارعت

هر یکی را لازم می آمد و اگر از همه در گذریم این طعن متوجه بحضرت امیر خواهد شد زیرا که آنجناب نیز هم در آن وقت حاضر بود نه غایب پس چرا امتثال

امر نفرمود و مسارعت بماموریه نکرد و کسی که این حرف در حق حضرت امیر و جمیع صحابه کرام بر زبان راند یا بخاطر بگذراند هزاران دلیل از کتاب

و احادیث و سیر بر روی او میزنند زیرا که خدا تعالی جا بجا تا میفرماید مهاجرین و انصار و مجاهدین را از صحابه با طاعت و انقیاد و قوله تعالی

و یطیعون الله و رسوله و در بخاری و مسلم و کتب سیر کیفیت صحبت صحابه با پیغمبر مذکور و مشهور است کانوا یبتدرون الی امره و کادوا یقتتلون

علی وضوئه و اذا تنخم وقع فی کف رجل منهم و دلک بها وجهه در بخاطر دارید حکایتی است که عروه بن مسعود ثقفی که در آن وقت کافر معاند

بود در یک صحبت سرسری که برای سوال جواب صلح از طرف کفار در جناب پیغمبر آمده بود انقیاد اصحاب با پیغمبر دیده چون از حدیبیه برگشت

و بمکه رسید نزد کفار زبان در ستایش اصحاب پیغمبر کشوده داد ثناخوانی داد و گفت که من کسری و دیگر بادشاهان عجم [illegible]

مجلس‌ها از نوکران هفت پشته هیچ بادشاه ندیده ام و این فرقه خود را مکلم گوی تهمت کرده اند در حق آن [illegible] این قسم رسخا

می نمایند و اگر این قسم تهاون در امتثال اوامر موجب طعن شود اول می باید دفتری در مطاعن انبیا نوشت و سر دفتر آدم ابو البشر را

گردانید که او را بواسطه حقتعالی نهی فرمود از اکل شجره و نیز فرمود هذا عدو لک و لزوجک فلا یخرجنکما من الجنة فتشقی باز وسوسه او قبول

نمود و از شجره منهیه تناول کرد آری نافرمانی و ترک امتثال او امر نشایا ج حضرت امیر که اسلاف شیعه بنص آنحضرت معصوم ثابت است

چنانچه از نهج البلاغة نقل آن گذشت پس مطاعن اسلاف خود را می خواهند که بر گردن اصحاب کرام اندازند و خود را از ملامت پاک دارند **طعن**

ششم آنکه جناب پیغمبر صلعم یاران خود فرمود که انا آخذ بحجزکم عن النار هلم عن النار هلم عن النار فتغلبونی و تقحمون فیها و این طعن واهی از طعن

اول است زیرا که درین کلام از سابق و لاحق مستفاد می شود که تمثیل حالت نبی و امت است هر نبی را با امتی که باشد تخصیص با امت خود اصلا

منظور نیست و تخصیص با صحاب خود چرا باشد و فی الواقع نفس شهوانی و غضبی هر شخص را بسوی دوزخ می کشد و ارشاد پیغمبر نصیحت او از آن

باز میدارد پس حالت هر پیغمبر با امتیان حالت شخصی است که از راه شفقت و خیر خواهی کمر شخصی را گرفته بخود می کشد و آن شخص از غلبه غضب

یا شهوت می خواهد که در آتش سوزان در آید و در اکثر نفوس که غلبه شهوت و غضب بنهایت می انجامد جذب و کشش پیغمبر کفایت

سنت درخواست نمایند یقین است که تن بعجز خواهند داد و این مشهور است که نزد دارو غلو هر کس لا جواب است اول این قصه را باید از کتب اهل سنت از روی
بعد از آن جواب خواست و چون شیوه اهل سنت دروغ بندی در روایات نیست ناچار آنچه راست و بی کم و کاست است بقلم می آید که جماعه
از صحابه در پی ایذاء حضرت امیر و زهرا علیهما السلام نیفتاده و با او پرخاش نکرده بلکه همیشه تعظیم و توقیر و محبت و نصرت او نموده اند وقتی که طلب نصرت از
ایشان نموده محتاج بنصرت شد عبد الرحمن بن ابزی گوید شهدنا صفین مع علی فی ثمانمائة ممن بایع تحت الشجرة بیعة الرضوان قتل منهم ثلثة
وستون رجلا منهم عمار بن یاسر و خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین وجمع کثیر من المهاجرین والانصار وقد ذکر اکثرهم فی الاستیعاب وغیره و
اینک خطبها حضرت امیر در نهج البلاغة و نامهای آنجناب برای معویه موجود است رفاقت مهاجرین و انصار را با خود دلیل حقیت خلافت
خود می آرد اگر معاذ الله این قسم رعیت که برامیر و زهرا در زمان ابوبکر بدست عمر و قنفذ مجهول الاسم والمسمی میگذشت چه امکان است
که اینهمه مهاجر و انصار که در جنگ صفین داد رفاقت دادند در انوقت که زمان صحبت پیغمبر نزدیک و ذات حضرت زهرا البضعة الرسول موجود
و ابوبکر و عمر را هیچگی قوت و شوکت بهمین دو فرقه بخلاف معویه که قریب لکهه کس از اهل شام و پهلوانان آن زمین همراه داشت و او دین مهاجرین
و انصار را بجوی نمی شمرد با وصف این درین وقت رفاقت کردن و در انوقت که مهاجر و انصار هم بوفور و کثرت حاضر بودند هیچکس از آنها
نمرده و شهید نگشته ترک رفاقت نمودن خصوصا در مقدمه ظلم و غصب که مقام دفع مظالم از خاندان رسول بود برخلاف مقدمه معویه
که او بحضرت امیر نامه بود از راه بغی او حضرت امیر رو فوج کشیده هرگز در عقل هیچ عاقل نمی آید الا کسی که عقل او را شیطان و اخوان الشیاطین
چندے برباد داده حیران تیه ضلالت گردانیده باشد اینست حال جمهور صحابه آمدیم بر ابوبکر و عمر رض پس ابوبکر همیشه فضایل امیر را بیان می نمود
و مردم را برحب و تعظیم و توقیر او تاکید میفرمود دار قطنی از شعبی روایت می کند که بینا ابوبکر جالس اذ طلع علی فلما رآه قال من سره ان ینظر
الی اعظم الناس منزلة واقربهم قرابة وافضلهم حالة واکثرهم غناء عن رسول الله صلعم فلینظر الی هذا الطالع و همچنین عمر بن الخطاب رض نیز همیشه در تعظیم
و توقیر و مشوره پرسیدن و صلاح خواستن از حضرت امیر زیاده تر مبالغه میفرمود دار قطنی از سعید بن المسیب روایت کرده عن عمر بن الخطاب رض
انه قال ایها الناس اعلموا انه لا یتم شرف الا بولایة علی بن ابیطالب و چون صحابه را با هم اختلاف افتاد در معنی موءوده و حملی که ساقط [illegible]
و ورد ما به داخل موءوده است یا نه بعضی ستودگان از ایشان گفتند که اینهم موءوده است و حضرت امیر فرمود والله لا یکون الموءودة حتی تاتی علیها
التارات السبع قال له عمر صدقت اطال الله بقاءک ابو القاسم حریری در درة الغواص فی اغلاط الخواص گفته است کان عمر اول من نطق بهذا
الدعاء و عبد الله بن عمر که خلف رشید پدر بزرگوار خود است و صحابی است از عمده اصحاب همیشه تاسف می کرد که چرا همراه حضرت امیر در حروب بغاة
شریک نشدم و رفاقت نکردم و طبرانی در اوسط المعاجم روایت می کند که عبد الله بن عمر را چون خبر توجه امام حسین رض بسمت عراق رسید از مکه دو
بر سیره شب با او ملحق گردید و گفت این ترید فقال الحسین رض الی العراق فاذا معه کتب وطوامیر فقال هذه کتبهم و بیعتهم فقال لا تنظر الی کتبهم ولا تاتهم
فقال ابن عمر انی محدثک حدیثا ان جبرئیل اتی النبی صلعم فخیره بین الدنیا والاخرة فاختار الاخرة وانک بضعة من رسول الله صلعم لا یلیها احد منکم فابی
ان یرجع فاعتنقه ابن عمر فبکی و اجهش فی البکاء و قال استودعک الله من قتیل و روی البزار نحوه باسناد حسن چند آمدیم بر حروبے که طلحه و زبیر
ام المومنین را با حضرت امیر در پیش آمد پس بالقطع بجهة بغض و عداوة امیر نبود و نه قصد ایذاء او داشتند بلکه باسباب دیگر که شرح آن در تواریخ
ثقات مسطور است آنهمه بوقوع آمد مجملش اینکه چون حضرت عثمان را مردم کوفه و مصر شهید کردند حضرت امیر بنابر مصلحت وقت تعرض باینها
نمود و سکوت فرمود و آن اشقیا باین فعل شنیع خود افتخار نمودن گرفتند و عثمان رض را بد گفتن و حقیقت خود درین مقدمه اظهار

نموده شروع کردند و جماعه از عظما صحابه مثل طلحه و زبیر و نعمان بن بشیر و کعب بن عجره و غیرهم بر قتل عثمان رض تلهف و تاسف می نمودند و میگفتند
که این حادثه در اسلام سخت شنیع و قبیح واقع شد اگر میدانستیم که این بلوا باین حد خواهد رسانید از ابتدا ممانعت می کردیم او مظلوم کشته شد و حق
بود و قاتلان او بر باطل چون این کلمات این صحابه بگوش قاتلان عثمان رض رسید خواستند که صحابه مذکورین نیز با عثمان ملحق سازند مردم مخلص
برین اراده فاسد شان مطلع شده صحابه مذکورین را خبر دار ساختند بنا بران صحابه مذکورین بسوی مکه روانه شدند و در انجا ام المومنین عایشه را که برای حج
رفته بود دریافتند و عرض کردند که ما در پناه تو آمده ایم زیرا که تو مادر مسلمانانی و هر گاه طفل از چیزی می ترسد در دامن مادر پناه می گیرد لازم که شر غوغا
عرب را از سر ما دفع سازی که امیر المومنین بنا بر مصلحت وقت از دفع شر این اشقیا سکوت دارد و آن اشقیا بسکوت او خیره شده دست
و زبان ظلم و تعدی دراز کرده اند تا وقتیکه قصاص عثمان رض گرفته نشود و این بدکرداران را سیاست واجبی نرسد امید امثال اینها خیلے
در خونریزی و ظلم دلیر خواهند شد و ما را هرگز اطمینان حاصل نخواهد شد عایشه رض فرمود صلاح آنست که تا وقتیکه آن اشقیا در مدینه اند
و دربار امیر المومنین را فرو گرفته و او را مجبور خود ساخته شما در مدینه نروید و جای دیگر که محل امن و اطمینان باشد قرار کنید و علی ابن ابیطالب رض را
از انجماعه بحیله و تدبیر جدا کرده در خود بگیرید چون خلیفه بدست شما افتد و رفیق شما گردد آن هنگام فکر تنبیه و سیاست و گرفتن قصاص خلیفه
مقتول نمائید که اینده دیگران را چشم عبرت وا شود و این قسم کار بزرگ را سهل ندانید همه صحابه مذکورین این صلاح را پسندیدند و اطراف
عراق و بصره را که مجمع جنود مسلمین در آنوقت بود ترجیح دادند و عایشه رض را نیز باعث شدند که تا رفع فتنه و حصول امن و درستی امور خلافت
و ملاقات ما با خلیفه وقت همراه ما باش تا پاس ادب تو که مادر مسلمانانی و حرم محترم رسول صلعم و از جمله ازواج محبوب تر و مقرب تر بوده
این اشقیا قصد ما نکنند و ما را تلف نسازند ناچار عایشه رض بقصد اصلاح و انتظام امور امت و حفظ حال چندے از اکابر اصحاب رسول صلعم
که هم اقارب او بودند بسمت بصره حرکت فرمود حضرت امیر را قاتلان عثمان رض که در جمیع امور خلافت دایر و سایر شده بودند این قصه را بنوع
دیگر رسانیدند و باعث شدند که خواه نخواه دنبال اینها باید بر آمد حضرت امام حسن و امام حسین و عبد الله بن جعفر و عبد الله بن عباس هر چند از حرکت مانع
آمدند بسبب غلبه آن اشقیا پیش نرفت آخر حضرت امیر را بر آوردند چون متصل بصره رسیدند اول قعقاع را نزد ام المومنین و طلحه و زبیر
فرستادند که مقصد اینها دریافته بعرض خلیفه رساند قعقاع نزد ام المومنین رفت و گفت یا اماه ما اشخصک و اقدمک هذه البلدة فقالت
یا بنی الاصلاح بین الناس ثم بعثت الی طلحه و الزبیر فحضرا فقال القعقاع اخبرانی بوجه الاصلاح قالا قتلة عثمان فقال القعقاع هذا لا یکون
الا بعد اتفاق کلمة المسلمین و سکون الفتنة فعلیکما بالمسالمة فی هذه الساعة فقالا اصبت و احسنت فرجع القعقاع الی علی فاخبره بذلک فسر به
و استبشر و اشرف القوم علی الصلح و لبثوا ثلثة ایام لا یشکون فی الصلح چون شام [illegible] معلوم شد رسل و وسایط فیما بین قرار دادند که صبح هنگام ملاقات
امیر با طلحه و زبیر واقع شود و قاتلان عثمان در ان صحبت حاضر نباشند خیلے این موضع صلح بر آن اشقیا گران آمد شنیدن این خبر دست پاچه شده
حیران و سراسیمه نزد عبد الله بن سبا که مغوی اینها بود دویدند و چاره کار از وی پرسیدند او گفت که چاره کار جز این نیست که از شب شروع قتال
نمایند و نزد امیر اظهار کنید که از ان طرف غدر واقع شد از آخر شب سوار شده گرد و پیش لشکر ام المومنین تاختند در ان لشکر نیز آوازه غدر
حضرت امیر بلند شد و از ینطرف نیز شور برخاست که طلحه و زبیر غدر کردند حضرت امیر تعجب کنان سوار شد دید که آتش قتال در اشتعال است
و سر و دست بریده می شود ناچار تن بجنگ در داد و واقع شد آنچه واقع شد قرطبی و جماهیر مورخین اهل سنت این واقعه را همین قسم
روایت کرده اند و بطریق متعدده از حضرت امام حسن و عبد الله بن جعفر و عبد الله بن عباس همین اسلوب بالنقل نموده اگر قاتلان

قاتلان عثمان که اسلاف شیعه و متبوعان ایشان اند بر نگ دیگر نقل کنند نزد اہل سنت حکم ضرطات البعیر دارد و معاویه و اہل شام را نیز در ابتدا همین دعوی بود که قاتلان عثمان رض را باید سپرد و قصاص باید گرفت و سیاست باید نمود چون از طرف حضرت امیر در سپردن قاتلان عثمان رض بسبب شوکت و غلبه آنها خصوصاً بعد از جنگ جمل و خالی شدن میدان از منازع و مزاحم عذر واجبی بود در اجابت مدعای اینها نفور آنها بد گمان شده آخرها منکر خلافت او شدند و سلب لیاقت ایکار از انجناب در گفتن آغاز نهادند و بجنگ برخاستند حالا در نہج البلاغة موجود است باید دید که در حق آن مردم حضرت امیر چه فرموده است اصبحنا نقاتل اخواننا فی الاسلام علی ما دخل فیه من الزیغ والاعوجاج والشبهة والتاویل و در حق قاتلان عثمان نیز در نہج البلاغة موجود است که قال له بعض اصحابه لو عاقبت قوما اجلبوا علی عثمان فقال یا اخوتاه انی لست اجهل ما تعلمون ولکن کیف لی بهم والمجلبون علی شوکتهم یملکوننا ولا نملکهم وها هم هولاء قد ثارت معهم عبدانکم والتفت الیهم اعرابکم وهم خلالکم یسومونکم ما شاؤا الخ کذا فی نہج البلاغة ازینجا معلوم شد که در حقیقت تغافل حضرت امیر ازین امر که صحابه دیگر طلب می کردند محض بنا بر ناچاری و ضرورت بود و حضرت امیر درین امر معذور بود و آنچه در نہج البلاغة است همه مقبول شیعه است اہل سنت را در ان روایات اصلا دخلی نیست و اگر روایات اہل سنت را ذکر کنیم حقیقت حال بوجهی واضح شود که از آفتاب روشن تر گردد و باوجودیکه شیعه از ذکر این قسم روایات برای حفظ مذهب خود خیلی احتراز کنند لیکن برهان الهی است که یکدو عبارت راجحة جسته در کتب ایشان ودیعت نهاد که خیلی بکار اہل سنت می آید و آنچه در قصه قنفذ و احراق باب دار فاطمه رض و خلانیدن شمشیر به پهلوی سیدة النساء رض ذکر کرده اند همه از اکاذیب و افترات شیاطین قوم است که بتوابان شیعه و روافض بودها اند هرگز در هیچ کتاب اہل سنت نه بطریق صحیح و نه بطریق ضعیف موجود نیست و حالات رواة شیعه سابق بتفصیل مشروح شد که هم از روی روایات شیعه دروغ بندی و بهتان و افترا انها بر حضرات ائمه صحیح شده است باوجود ادعای کمال محبت با آنحضرت بر کسانیکه عداوت انها دین و ایمان خود میدانند چه طومارها بهتان که نخواهند نوشت و اہل سنت که دین خود را وابسته بحکم قرآن مجید و اقوال عترت طاهره ساخته اند چنانچه در ابواب سابقه بتفصیل معلوم شد چه قسم روایات کاذبه این دروغ گویان را برخلاف شهادت قرآن مجید و عترت طاهره خواهند شنید این دو شاهد عدل در ابطال این بهتان و افترا کافی و شافی اند اگر شهادت خدا شنیدن منظور است در قرآن مجید باید دید که اذلة علی المومنین اعزة علی الکافرین در حق کدام مردم است غور باید کرد که تواضع مومنین بچه قسم می باشد که درین قصه واقع شد و نیز باید دید که اشداء علی الکفار رحماء بینهم در حق کدام مردم و مقتضای رحمت همین است که بعمل آمد و نیز باید دید که الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة و اتوا الزکوة و امروا بالمعروف و نهوا عن المنکر حال کدام جماعت است و امر بالمعروف و نهی عن المنکر همین میباشد که خانه زهرا رض را بسوزند و اندر پهلوی مبارکش شمشیر خلانند و نیز باید دید و لکن الله حبب الیکم الایمان و زینه فی قلوبکم و کره الیکم الکفر والفسوق والعصیان خطاب بکدام گروه است و این فعل شنیع فسوق و عصیان هست یا نه این شهادت ناطقه قرآن مجید بر برأت صحابه ازین فعل شنیع و اگر شهادت حضرت امیر خواهند که شنوند پس در نہج البلاغة نظر کنند آنچه در حق صحابه حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده است مطالعه نمایند قال امیر المومنین مخاطبا لاصحابه فذکرا لاصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم لقد رایت اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم فما اری احدا منکم یشبههم لقد کانوا یصبحون شعثا غبرا قد باتوا سجدا و قیاما یراوحون بین جباههم و خدودهم و یقفون علی مثل الجمر من ذکر معادهم کان بین اعینهم رکب المعزی من طول سجودهم اذا ذکر الله هملت اعینهم حتی تبل جباههم و مادوا کما یمید الشجر یوم الریح العاصف خوفا من العقاب و رجاء للثواب و قال ایضا لقد کنا مع رسول الله

حمل تقتل ابناءنا وآباءنا واخواننا واعمامنا وما يزيدنا ذلك الا ايمانا وتسليما ومضيا على اللقم وصبرا على مضض الالم وجدا على جهاد العدو وقد كان الرجل منا والآخر من عدونا يتصاولان تصاول الفحلين يتخالسان انفسهما ايهما يسقي صاحبه كاس المنون فمرة لنا ومرة لعدونا فلما رأى الله صدقنا انزل بعدونا الكبت وانزل علينا النصر حتى استقر الاسلام ملقيا جرانه متبوأ اوطانه ولعمري لو كنا ناتي ما اتيتم ما قام للدين عمود ولا اخضر للاسلام عود واگر از همه این شهادت درگذریم یک آیهٔ قرانی ما را در تکذیب این قصه مفتری کافی است حق تعالی در حق صحابه میفرماید لا تجد قوما يؤمنون بالله واليوم الآخر يوادون من حاد الله ورسوله ولو كانوا آباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشيرتهم اولئك كتب في قلوبهم الايمان وايدهم بروح منه پس این آیه نص صریح است که صحابه را هرکه مخالف خدا و رسول باشد میل کردن و جانب داری او نمودن و دوستی او را مانع اجرای حکم الهی ساختن از محالات است پس کسانی که حال شان چنین باشد چه امکان است که از نبوت شنیعه سکوت کنند یا بعضی از ایشان مصدر این فعل شنیع شوند حالانکه بعد از پیغمبر نیز در اعلای اعلام دین جان و مال خود را نثار کرده باشند و طول العمر در احیای سنن او صرف نموده سبحانک هذا بهتان عظیم و هرگاه نزد اهل سنت شهادت خدا و رسول و شهادت امیر المومنین و حسنین علیهم موجود باشد دیگر گوش نهادن بهذیانات اخوان الشیاطین و افترائات ابن مطهر حلی و ابن شهرآشوب مازندرانی که نعیق غرابی و شهیق حماری بیش نیست چه قسم متصور تواند شد **طعن نهم** آنکه در بخاری و مسلم از ابی هریره مروی است که قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تقوم الساعة حتی تاخذ امتی باخذ القرون قبلها شبرا بشبر وذراعا بذراع قالوا یا رسول الله کفارس والروم قال ومن الناس الا اولئک و این طعن طرفه تماشا است که جمیع امت را در صحابه محصور نموده این حدیث را در صحابه فرود آورده اند در حدیث لفظ امت واقع است نه لفظ صحابه و امت آنحضرت صلعم بیشتر مشابهت کفار فارس و روم نموده اند هم در عقاید و هم در اعمال و هم در اخلاق و هم در اعیاد و هم در رسوم رومیان بتعدد اله قایل اند و گویند ان الله ثالث ثلاثة و غلاة رفضه نیز بتعدد آله قایل اند و گویند که الالهة خمسة کما سبق نقله عنهم فی الباب الاول و رومیان گویند حشر روحانی است نه جسمانی و اسماعیلیه و دیگر روافض نیز همین مذهب دارند و رومیان از نجاست بول و براز احتراز نمی کنند چنانچه در فرقه انگریز مشاهد می شود و امامیه نیز بول و براز انسان را نجس نمی دانند و با وجود تلطخ بآن نماز جایز دارند کما سبق نقله فی باب الفقه و رومیان افترا و کذب بر خدا و رسول خدا صلعم نمایند و امامیه نیز بر دستور در افترا و بهتان حافظ وقت اند و فارسیان خالق خیر و خالق شر را جدا جدا ثابت کنند و امامیه بلکه تمام رفضه خدا را خالق خیر و بنده و شیطان را خالق شر دانند و فارسیان قدر را انکار کنند و گویند اراده آدمی واقع می شود و اراده خدا واقع نمی شود و امامیه بلکه تمام روافض نیز همین مذهب دارند و فارسیان نوروز را تعظیم مفرط کنند و از اعیاد شمارند و قمر در عقرب و طریقه و محاق را نحس دانند و امامیه نیز نوروز را تعظیم کنند و این چیزها را نحس دانند و متعه و تحلیل فروج را که معمول راجهارهنود است امامیه نیز جایز شمارند و اباحه لواطه و نکاح محارم دین مجوسیان فارسی است و فرقه باطنیه روافض نیز همین مذهب دارند و ماتم داری و نوحه و شیون و جامه کبود کردن و گریبان چاک کردن در وقت مصیبت بزرگان خود معمول مجوسیان فارسیان است و امامیه نیز همین آئین دارند الی غیر ذلک من القبائح الکفریه **طعن دهم** آنکه بخاری از حضرت عایشه رض روایت کند که حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود لولا ان قومک حدیث عهدهم بکفر واخاف ان تنکر قلوبهم لامرت ان یهدم البیت وادخلت فیه ما اخرج منه والزقته بالارض وجعلت له بابین شرقیا وغربیا وبلغت به اساس ابراهیم و قوم عایشه رض نبود مگر قریش پس معلوم شد که قریش را باطن صاف نبود و لهذا از اطلاع ایشان حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم خایف می بود و در امور شریعت از خوف انکار ایشان تقیه میفرمود **جواب** از این طعن آنکه اگر از قومک جمیع قریش مراد باشند لازم آید دخول حضرت

حضرت امیر رض و بنی هاشم نیز لانهم من قریش واگر بعض مراد باشند مفید مدعا نمی شود زیرا که خوف از مولفة القلوب و نو مسلمان فتح مکه که هنوز مؤدب باداب شریعت نبودند و قوت ایمان نداشته اند بوده است نه از اصحاب خود و صدور تقیه در امور تبلیغی و در شرایع دین و واجبات آن ثابت باید کرد نه در مصالح دنیوی و شکست و ریخت عمارات اگرچه عمارت کعبه باشد زیرا که این فعل بالاجماع نه مامور به و نه واجب و معهذا در حدیث خوف واقع شده است نه از خوف وقوع آن امر لازم نمی آید پس اینجا از مطاعن جمیع صحابه آوردن خصوصا که ننگ حرف و سخن در اینجاست کمال تعصب و عناد است

باب یازدهم در خواص مذهب شیعه

اهل سنت باستقرا پنج خاصه در این فرقه یافته اند که در فرقه دیگر از اهل اسلام یافته نمی شوند و اگر یافته می شوند بندرت و قلت یا اموختن از همین فرقه و متاثر بصحبت ایشان شدن اول اوهام دوم عادات سیوم غلوات چهارم تعصبات پنجم هفوات اول معانی این پنج لفظ را باید شنید بعد از آن بطریق نمونه قدری از اوهام و تعصبات و غلوات و هفوات مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی عادت آنست که در خواص و عوام ایشان شهرت دارد و علمای ایشان در مصنفات خود بدان تصریح نه نموده اند و در هیچ کتابی دیده نشده مثل انکار خوارق اولیاء الله و ماتم و نوحه و شیون و تصویرات سازی و نوبت نوازی در ایام عاشورا و انرا عبادت دانستن و مکفر سیئات تمام سال گمان بردن و در عید بابا شجاع الدین صورتی بر شکل عمر از آرد ساختن و در شکم او شهد ریختن و او را کشتن و آن شهد را نوشیدن و روز دوشنبه را نحس دانستن و از عدد چهار احتراز کردن و عدد دوازده را مبارک و میمون فهمیدن و امثال ذلک و چون اینچیزها باعث انکار نمیشود زیرا که هر فرقه برای خود عادات و رسوم اختراع کرده اند و عنها آورده چون علما و خواص این فرقه او را انکار کنند و خلاف کتاب دانند طعن از همه ساقط شد لهذا درین رساله تعرضی باین امور واقع نشده و معهذا بعضی از عادات ایشان مثل ترک جمعه و جماعت و مسح رجلین در وضو و ترک مسح خفین و ترک سنت تراویح و وطی در دبر و متعه را افضل عبادات دانستن در باب فقه گذشت و معهذا این امور باین معنی در عادات داخل نیستند زیرا که از روی کتب اینها موجب قرار داد علما اینها ثابت است و هفوه آنست که برای حفظ مذهب خود یا شکست مذهب مخالف خود چیزی که خلاف حس و بداهت عقل و تواتر باشد ارتکاب نمایند و غلو آنست که چیزی که نزد خود ثابت نیست از راه فرط محبت و اعتقاد در حق محبوبان خود اثبات نمایند یا چیزی که نزد [illegible] در حق اینها انکار کنند و تعصب آنست که اثبات منفی و نفی ثابت بزعم خود از راه فرط بغض و عناد در حق مبغوضان خود بعمل آرند پس غلو و تعصب از یک وادی است که اثبات آنچه نزد خود منفی است یا انکار آنچه نزد خود ثابت است در هر دو بعمل می آید تفاوت در میان غلو و تعصب آنست که چون این عمل در حق محبوبان واقع شود غلو نامند و چون همین امر در حق مبغوضان واقع شود تعصب نامند و این هر دو بموجب نص قرآنی حرام اند قوله تعالی یا اهل الکتاب لا تغلوا فی دینکم و لا تقولوا علی الله الا الحق و قوله تعالی یا اهل الکتاب لم تکفرون بآیات الله و انتم تشهدون و لهذا درین رساله غلو و تعصب را در یک فصل آورده شد و همه را تعصب نام کرده آمد بنا بر شهرت این لفظ و اوهام را که منشاء اینهمه ضلالات است مقدم بر همه کرده آمد در فصل جدا پس این باب مرتب بر سه فصل شد یک فصل در اوهام و یک فصل در تعصبات و یک فصل در هفوات

فصل اول

در اوهام شیعه باید دانست که غلط در فکر عقل بسبب غلبه وهم میباشد و اینها در فرقه که اوهام بر اینها غالب می باشد عقل اینها را اعتباری نباشد مثل صبیان و نسوان لهذا نزد صبیان [illegible] و نزد نسوان هر مرض که در عالم می شود تاثیر شیخ سدو و زنجان می باشد و ترک رسوم مقرره در شادی و غمی نزد ایشان در حکم محرمات شرعی و مستحیلات عقلی است و شگون نیک و بد و استخاره و فال نزد ایشان حکم وحی منزل من السماء دارد و چون غلبه وهم در مذاهب

و دلایل شیعه بسیار یافته شده است بنا بر این از عقل ایشان اعتماد برخاست و لهذا سلف گفته اند که اشیعه نسوان هذه الامة علا الحمار
به تفصیل باید شنید باید دانست که غلط و هم عقل در دریافت مطالب حقه بچند نوع می باشد نوع اول آنکه حکم جزئی را کلی دانند مثل آنکه هر مخالف و دشمن است
و منشاء غلط فهمی ایشان درینجا آنست که معکوس این حکم کلی است زیرا که هر دشمن مخالف است پس وهم حکم می کند که عکس این حکم کلی هم کلی است و این غلط شیعه
را در حق اهل بیت و اصحاب افتاده بلکه در حق اهل سنت و اهل بیت نیز رو داده که صحابه و اهل سنت را در بعضی مسایل فقهیه که بیشتر تعلق بامامت و لواحق
آن دارد مخالف روایات اهل بیت یافتند پس حکم کردند بعداوت ایشان با اهل بیت حالانکه مخالفت را عداوت گفتن هرگز نزد عقل راست نمی آید
چه اگر دو شخص مقصد واحد را اراده کنند و در طریق وصول بان مقصد مخالفت نمایند یکی را دشمن دیگر نتوان گفت بالبداهة شاگردان فقیه اعظم اهل
سنت ابو حنیفه کوفی رحمه الله علیه که قاضی ابو یوسف و محمد بن الحسن شیبانی اند در مسایل بسیار مخالفت استاد خود کرده اند و آنها را دشمن
استاد خود هیچ عاقل نمی تواند گفت و از همین قاعده شاخهای بسیار متفرع می شود مثل آنکه اگر شخصی بر فعل شخص دیگر انکار کند یا او را در مشوره و اجتهاد
تخطیه نماید دشمن اوست و انکار حضرت امیر را بر عثمان رض و تخطیه بعض مجتهدات او را دلیل بر دشمنی حضرت امیر با عثمان می آرند و علی هذا القیاس
انکار حضرت ام المومنین عایشه را بر حضرت امیر در مقدمهٔ تاخیر قصاص عثمان رض محمول بر دشمنی می سازند و چون اصل فاسد است فروع فاسد تر باشد
و در کتب شیعه خلاف این اصل ثابت است ابو مخنف روایت می کند از حضرت امام حسین در باب صلح نمودن حضرت امام حسن با معویه که ایشان
انکار برین صلح می نمودند و تخطیه حضرت امام حسن نمودند و لفظ روایت اینست که ان الحسین بن علی کان یبدی الکراهة لما فعله اخوه الحسن من صلح معاویة
و یقول لو جز انفی کان احب الی مما فعله اخی پس انکار و تخطیه اگر موجب عداوت باشد لازم آید که حضرت امام حسین دشمن حضرت امام حسن باشند
معاذ الله من اعتقاد هذا الکفر الصریح نوع دوم آنکه صیغه حصر در اکبر زیاده کنند تا در نتیجه غلط افتد و ازین قبیل است اکثر دلایل شیعه که نمونه آن در
باب امامت گذشت مثل آنکه حضرت امیر عالم و شجاع و متقی بود و هر که عالم و شجاع و متقی باشد همونست امام یعنی غیر او امام نیست حالانکه در صغری
اصلا حصر ثابت نشده و این غلط بسبب عدم تکرر حد اوسط است بتمامه در مقدمتین و تکرر اوسط بتمامه در مقدمتین شرط انتاج است لیکن وهم
بسبب عجز در تعمق معانی قیود غافل می شود و می فهمد که شاید در صورت حد اوسط بتمامه مکرر شده باشد و نیز از همین جنس است دلیل حضرت
امیر واجب الاطاعت است و هر که واجب الاطاعت است همونست امام و علی هذا القیاس نوع سیوم آنکه مطلوب چیزی می باشد و نتیجه
چیز دیگر بر آید لیکن بسبب کمال قرب و مجاورت در میان مطلوب و نتیجه وهم قناعت کند که مطلوب حاصل شد و بهمین سبب اکثر تقریبات دلایل
شیعه تمام نمی شود چنانچه در مباحث امامت مفصل گذشت مثل آنکه حضرت امیر باب مدینة العلم است و هر که باب مدینة العلم باشد امام است
و وهم پنداشت که امام چون رئیس است و باب نیز رئیس خانه دار بوجه من الوجوه پس چون حضرت امیر باب شد امام شد حالانکه
باب مدینة العلم شدن چیزی دیگر است و امام بودن چیز دیگر در میان هر دو نه اتحاد است و نه لزوم نوع چهارم مصادره بر مطلوب که
وهم بسبب تغایر لفظ با مفهوم می پندارد که مقدمه دلیل چیز دیگر است و مطلوب چیز دیگر یکی را بدیگری ثابت کردم حالانکه عقل هر دو را یک
چیز می فهمد یک ذات می داند پس اثبات یکی بدیگری اثبات الشی بنفسه است نزد عقل چنانچه شیعه گویند که حضرت امیر اولی بتصرف
است و هر که اولی بتصرف است امام است حالانکه اولی بتصرف عام عین معنی امام است پس اکبر و اوسط هر دو یک چیز اند و صغری و مطلوب
یک قضیه از جهت معنی اگرچه در لفظ تغایر باشد و یک قسم از مصادره آنست که مقدمات دلیل واضح تر از مطلوب نباشند بلکه اخفی و اقرب
للمنع باشند بنسبت مطلوب نزد خصم مثل آنکه حضرت امیر معصوم است و هر معصوم امام است امامت حضرت امیر ثابت گشت

سنت ثابت است و نه وقتی من الاوقات و معصومیت نزد ایشان خاصهٔ انبیاست در هیچ وقت حضرت امیر را معصوم نمیدانند آری محفوظ می شمارند و دلایل شبتهٔ امامت انجناب بسیار و بخوت دارند و دلایل اثبات عصمت مخدوش و مقدوح نوع پنجم غلط باشتراک لفظی یعنی بر دو چیز یک لفظ اطلاق می شود حکم این چیز دیگر ثابت کنند مثل نبی امام است در نزول شریعت و وحی و خلیفهٔ نبی نیز امام است در حکم و احکام و جنگ و صلح پس چون نبی معصوم باشد خلیفه هم می باید که معصوم باشد حالانکه اطلاق امام بر نبی بمعنی دیگر است و اطلاق امام بر خلیفه بمعنی دیگر و ازین قبیل است غلطی که در توجیهات نحویه واقع می شود مثل آنکه گویند هم راکعون حال است از یؤتون الزکوة پس باید که مقارن ایتاء زکوة باشد حالانکه حال است از یقیمون الصلوة برای احتراز از صلوة یهود و از همین قبیل است غلط مجاز یعنی چیزی را بعلاقهٔ مجاز یک لفظ گفته می شود آنچه لازم معنی حقیقی باشد آن چیز را ثابت کنند مثل آنکه بعضی از رافضه گویند که الله نور و کل نور محسوس فالله محسوس و همین است مذهب هشام بن الحکم و دیگر پیشوایان ایشان حالانکه اطلاق لفظ نور بر ذات باریتعالی بنا بر مجاز است و محسوسیت لازم معنی حقیقی است و مثل آنچه گویند که حضرت امیر را حقتعالی نفس نبی فرمود و نفس نبی معصوم و مفترض الطاعة و اولی بتصرف و افضل از جمیع انبیا و خلایق بود پس حضرت امیر را نیز اینهمه احکام ثابت باشند حالانکه اگر حضرت امیر را نفس نبی فرمود بطریق مجاز فرمود و بر مجاز حکم حقیقت مترتب نمی شود و الا شجاع را شیر گفتن موجب دم و ناخن او شود نوع ششم ایهام العکس است یعنی مقدمهٔ صادقه بدست عقل افتد و وهم عکس آن مقدمه را نیز کلیه صادق شمرده در دلایل بکار برد مثل آنکه هر انسان معصوم قابل امامت است مقدمهٔ صادقه است و عکس او را وهم تراشید که هر قابل امامه معصوم است حالانکه نزد منطقیین ثابت و مقرر است که موجبهٔ کلیه منعکس نمی شود موجبهٔ کلیه نوع هفتم اغفال اللزوم است یعنی حکم ملزوم را بلازم ابهام دهند و از آن در غلط افگنند مثل آنکه گویند نبی را عصمت از آن واجب است که ریاست امت دارد پس هر رئیس امت می باید که معصوم باشد حالانکه عصمت نبی از جهت تصدیق معجزه است نه از جهت ریاست و ازین قبیل است آنچه گویند که عزل ابوبکر از تبلیغ براءة از آنجهت بود که قابل نیابت پیغمبر نبود پس قابل هیچ نیابت نباشد حالانکه عزل او از جهت موافقت عرب بود در نقض عهد ... معویه را در مقابلهٔ حضرت امیر از خطا کار میدانند که صحابه را در مقابل اهل بیت دعوی خلافت نمی رسید پس هر صحابی را بمقابلهٔ اهل بیت دعوی خلافت نمیرسد و علی هذا القیاس نوع هشتم اجتماع متنافیین را در دو وقت نیز تجویز نکنند و این غلط از اغفال زمان ناشی می شود مثل آنکه گویند خلفای ثلثه در وقتی از اوقات کافر بودند و کافر قابل امامت نیست حالانکه از بدیهیات است که اجتماع متنافیین در وقت واحد محال است نه در ذات واحد در اوقات مختلفه مثل نوم و یقظه و حرارت و برودت و علی هذا القیاس نوع نهم اخذ ما بالقوة مکان الفعل مثل آنکه گویند حضرت امیر در حضور انجناب امام بود بقوله صلعم انت منی بمنزلة هارون من موسی پس اگر بعد از وی بلا فصل امام نباشد عزل وی لازم آید و عزل امام جایز نیست حالانکه حضرت امیر رض در حضور انجناب ص امام بالقوه بود نه امام بالفعل و عزل امام بالقوه بمعنی عدم نصب او جایز است لوجود الارجح منه نوع دهم اخذ الجزء مکان الکل مثل آنکه گویند اولاد پیغمبر صلعم جزء پیغمبر ص اند و پیغمبر ص معصوم است حالانکه معصوم کل پیغمبر است نه جزء او صلعم و درین دهم غلط مجاز هم واقع است زیرا که اولاد جزء حقیقی نیستند نوع یازدهم اخذ ما بالعرض مکان ما بالذات یعنی تابع را احکام متبوع دادن مثل آنکه گویند امام نایب پیغمبر است در تبلیغ احکام پس مبلغ احکام باشد مثل پیغمبر ص و پیغمبر ص معصوم است پس امام هم می باید که معصوم باشد

حالانکه پیغمبر صلعم مبلغ بالذات و امام مبلغ بالتبع و عصمت از خواص مبلغ بالذات و ازهمین قبیل است آنچه گویند که امام این امت
نایب پیغمبر ست که از جمیع پیغمبران بهتر است پس باید که امام نیز از جمیع پیغمبران بهتر باشد حالانکه نایب آن شخص را حکم آن شخص در
جمیع صفات نمی باشد نوع دوازدهم حکم باتحاد دو چیز بسبب اشتراک آن هر دو در لازم اعم مثل آنکه مشیر مکره است بلکه هر دو صادر از
یک فعل که دران مشورت و اکراه واقع شده پس حضرت عمر رض چون مشیر واقع شده در قصه قرطاس مکره هم باشد و هرکه اکراه کند نبی
را بر چیزی گنهگار است حالانکه درمیان مشوره دادن و اکراه نمودن فرقی است بدیهی عند العقل اگرچه وهم باور ندارد و لهذا صبیان
و نسوان مشیر را ملامت می کنند مانند مکره نوع سیزدهم عدم ملکه را بجای سلب و ایجاب گرفتن مثل آنکه گویند خلفای ثلثه چون معصوم
نبودند فاسق باشند حالانکه از عدم عصمت فسق لازم نمی آید بوجود الواسطة بینهما و هو المحفوظ نوع چهاردهم کل مجموعی را بحکم کل افرادی
گرفتن مثل آنکه گویند هریک از صحابه معصوم نبود پس کل صحابه هم معصوم نباشند پس اجماع ایشان محتمل خطا باشد حالانکه درمیان احکام
کل مجموعی و کل افرادی فرق بسیار است کل انسان یسعه هذا الدار و یشبعه هذا الرغیف و مجموع الانسان لا تسعه هذا الدار و لا یشبعه
هذا الرغیف نوع پانزدهم امثال متجدده را یک چیز بعینه دانستن و این وهم خللی بر ضعیف العقلا غلبه دارد حتی که آب دریا و شعله چراغ
و آب فواره را اکثر اشخاص یک آب و یک شعله خیال کنند و اکثر شیعه در عادات خود منهمک این خیال اند مثلا روز عاشورا در هر سال که
باید آن را روز شهادت حضرت امام حسین گمان برند و احکام ماتم و نوحه و شیون و گریه و زاری و فغان و بیقراری آغاز نهند مثل زنان که هر سال
بر میت خود این عمل نمایند حالانکه عقل بالبداهه می داند که زمان امر سیال غیر قار است هرگز جزء او ثبات و قرار ندارد و اعاده معدوم محال
و شهادت حضرت امام در روزی شده بود که این روز از آن روز فاصله هزار و دو صد سال دارد این روز را با آن روز چه اتحاد و کدام مناسبت
و روز عید الفطر و عید النحر را برین قیاس نباید کرد که در انجا مایه سرور و شادی سال بسال متجدد است یعنی ادای روزه رمضان و ادای حج خانه
کعبه که شکرا للنعمة المتجددة سال بسال فرحت و سرور نو پیدا می شود و لهذا اعیاد شرایع بر نوبهم قلب نامده بلکه اکثر عقلا نیز نوروز و مهرجان
و امثال این تجددات و تغیرات آسمانی را عید گرفته اند که هر سال چیزی نو پیدا می شود و موجب تجدد احکام می باشد و علی هذا القیاس
تقیید عید با انتجاع الدین و تعیید عید غدیر و امثال ذلک مبنی بر همین وهم فاسد است ازینجا معلوم شد که روز نزول آیه الیوم اکملت لکم
دینکم و روز نزول وحی و شب معراج را چرا در شرع عید قرار نداده اند و عید الفطر و عید النحر را قرار داده اند و روز تولد و وفات پیغمبر
عید نگردانیدند و چرا صوم یوم عاشورا که در سال اول بموافقت یهود آنحضرت صلعم بجا آورده بودند منسوخ شد درین همه همین سر است که وهم را
دخلی نباشد بدون تجدد نعمت حقیقة سرور و فرحت نمودن یا غم و ماتم کردن خلاف عقل خالص از شوایب وهم است نوع شانزدهم
صورت چیز را حکم آن چیز دادن و این وهم اکثر راه بت پرستان زده آنها را در ضلالت افگنده و اطفال خورد سال نیز درین وهم
بسیار گرفتار می باشند اسپان و سلاح و دیگر چیزها را از چوب و گل ساخته خورسند می شوند و حقیقت اسپ و سلاح می انگارند و دختران
خورد سال و پسران و دختران از جامهای منقش ملون ساخته باهم نکاح آنها می کنند و شادی می نمایند و در شیعه این وهم خللی غلبه کرده
قبور حضرت امامین و حضرت امیر و حضرت زهرا تصویر کنند و بگمان آنکه این قبور حقیقة قبور مجمع النور آن بزرگوارانست تعظیم وافر نمایند
بلکه نوبت بسجدات رسانند و فاتحه خوانند و سلام و درود رسانند و کسی آنهارا منقش و مزین گرفته گرداگرد ایستاده شوند و دهند
مجاوران دار شرک دهند و نزد عقل در حرکات طفلان و حرکات این پیران نابالغ هیچ تفاوت نیست نوع هفدهم تشخص ایام

بنام شخصی مسمی کرده بادی سلوک آن شخص نمایند از تعظیم و اهانت در شرب نشستم واین هم ضعف از وهم سالی است شطرنج باز در
سالی هنگام بازی یکی را از میان خود بادشاه و یکی را وزیر و یکی را دزد و یکی را پا اسبان قرار دهند و بحسب مرتبه این مناصب
سلوک نمایند شیعه نیز در ایام عاشورا شخصی را یزید و شخصی را شمر و بعضی زنان را بنام مخدرات و مستورات اهل بیت مسمی کرده همان معامله
و سلوک نمایند که با آن اشخاص بایستی کرد و در ابطال این وهم فاسد کلام الهی کافی است ان هی الا اسماء سمیتموها انتم و آباؤکم ما انزل الله
بها من سلطان و متفرع برهمین است که هرگاه معلوم کنند که نام این شخص عبد الله یا عبد الرحمن است ادرا اهانت کنند و تحقیر نمایند
حالانکه در حدیث صحیح وارد است که احب الاسماء الی الله عبد الله و عبد الرحمن و بر بدیهی است که نام خر حکم آن چیز ندارد نام آتش گرم نیست
و نام آب سرد نه و نام قند شیرینی ندارد و نام صبر تلخی نه نوع هژدهم طرف را شرط تناقض نه داشتن و این وهم راه بسیاری از عوام
زده است اجتماع نقیضین را بجب دو ظرف مختلف تجویز نه کنند و شیعه در مسئلهٔ اجتهاد درین وهم گرفتار اند و گویند اگر امام از جانب خدای
تعالی منصوب نشود و احکام شرعیه در غیر منصوصات وابسته برای مجتهدین باشد اجتماع نقیضین لازم آید زیرا که ابو حنیفه چیزی را حلال گفته
و شافعی آنرا حرام میداند و حالانکه چون ظن مجتهد مختلف شد اجتماع نقیضین چه قسم متصور گردد هر عاقل می داند که زید قایم است در ظن
و زید لیس بقایم فی ظن عمرو هرگز باهم متناقض نیستند در نیجا هم در غیر منصوصات حکمی معین نیست از جانب خدا بلکه حکم الهی در حق هرکس
همانست که در اجتهاد اوست یا در اجتهاد متبوع اوست و همین است معنی اختلاف امتی رحمة نوع نوزدهم تشبیه چیزی بچیزی در امور
مساوات مشبه و مشبه به فهمیدن و این وهم صبیان صغیر السن را می باشد نه صبیان ممیزین را و شیعه را بسیار این وهم افتاده مثل آنچه
گویند که حضرت امیر را با انبیاء اولوا العزم در زهد و تقوی و علم و حلم تشبیه داده اند پس باید که حضرت امیر مساوی انبیای اولوا العزم باشند و هرکه
مساوی انبیاء اولوا العزم باشد افضل باشد از دیگر انبیاء و این هم صریح الفساد است حاجت بیان ندارد نوع بستم عادیات را بجای
اولیات آوردن و این وهم اکثری را از فرق ضاله واقع است و علمای را جله درین گرداب غوطه ها می خورند مثل آنچه گویند که ریاست
هر شخص در اولاد خاندان او می باشد بدلیل فعل اکاسره و قیاصره و زمینداران و راجپوتان و با وجود داماد و خسر را منصب
نمیرسد و مقابل این وهم وهم دیگر است از همین جنس و آن آنست که تعلق ریاست بعد از فوت شخص [illegible]
متعدد داشته باشد زوجه که باو مختص باشد و بارها در خانه او آمده باشد باین خصایص ممتاز [illegible] و خسر را درین [illegible] نیست
بالجمله نزد عقل هر دو وهم فاسد است و در شرع اصلا توارث منصب و ریاست [illegible] و امامت با سر اشاره صاحب
ریاست است نوع بیست و یکم قیاس الغایب علی الشاهد یعنی کار خدا و چیزی را بر کار خلق و امت قیاس کردن و این از عضال اوهام و عقاید
بسیاری را فاسد کرده و در الهیات و معاد اکثر مسایل شیعه متفرع برهمین اصل است خصوصاً دلایل وجوب اصلح و لطف و وجوب عدل
و اثابهٔ مطیع و عقاب عاصی و غیر ذلک و بیان فساد این وهم در ابواب سابقه گذشت نوع بیست و دوم اهمال الاضافات یعنی یک
چیز را دو نسبت با چیز چیز واقع است و یک نسبت حکمی را اقتضا می کند و نسبت دیگر حکم دیگر را از جملهٔ آن نسبتها یک نسبت را
ملاحظه کنیم و نسبت دیگر را مهمل گذاریم و این وهم در مسایل کثیره امامیه را در پیش آمده مثل آنچه گویند که امامت نیابت نبی است پس توقف
بر اذن نبی باشد فیجب ان یکون الامام منصوصاً حالانکه امامت ریاست امت است پس موقوف بر اختیار ایشان باشد فلا یجب ان یکون
الامام منصوصاً و مثل آنچه گویند که حضرت امیر واجب المحبة بود و دوام المؤمنین بادی پرخاش نمود پس واجب اللعن است حالانکه حضرت

یعنی صرف واجب المحبت است و امام الوقت من وجه محبوب او است پس واجب المحبت باشد و این وهم در جمیع معتقدات ایشان سرایت کرده و شامل شده چه طعنهای
شنیعه و غرابت عقیده ایشان با کمال صادق آمده نوع بیست و سوم آنچه از روی وی باشد از کمال انتظام و حسن سیاست ملک و دیگر لوازم
ریاست از او واقع گمان بردن و اعتقاد تحقق آن داشتن مثلا گویند که امام معصوم مفترض الطاعة که از جانب خدا به هر حکمی شرعی و مصلحت
دنیوی القا شود و هرگز خطا در تدبیر ننماید عجب لطفی دارد دلیل لطف واقع است لیکن از نظر ما غایب گو او را نه بینیم و نه خبر او را شنویم یقین میدانیم
که تحقق است در اینجا با ضعف علم هم این غفلت علاوه است که چون او را ندیدیم و نه خبرش شنیدیم وجود و عدمش برابر شد در وقوع این
آرزوی دل چه لطف و کدام حاصل نوع بیست و چهارم نیز دلیل او را در معلومات خود نیابیم باطل است و این وهم را اکثری از سفهای سابقین نیز
متمسک ساخته انکار وجود الوان در ظلمت کرده اند گویند که در ظلمت رنگ موجود نیست زیرا که ما نمی بینیم و هرچه را ما نه بینیم موجود نیست پس رنگ در ظلمت
موجود نیست این نمی فهمند که جایز است که موجود باشد و ما ادراک آن نمی کنیم شیعه درین وهم بسیار گرفتار اند و انکار فضایل صحابه و ازواج مطهرات
نمایند و گویند که در کتب ما مروی نیست و دیگر امور واقعیه را از کتب سیر و تواریخ انکار کنند و اعتقاد بطلان امور دارند و اگر آیات و احادیث متفق علیه
درین باب بیان نموده شود گویند که ما ازین عبارات این معانی نفهمیم و قالوا قلوبنا غلف بل لعنهم الله بکفرهم فقلیلا ما یؤمنون نوع بیست و پنجم
آنکه تقدم در زمان و تصنیف کتابها و تدوین رسایل و مشهور شدن در آفاق و کثرت تلامذه و اصحاب دلیل حقیت است پس متبوعان علمای ما
چون ازینها حظ اوفی داشتند بلا شبهه البته معتقدات ایشان مطابق واقع باشد و اصل این وهم آنست که در مناصب دنیوی چون اهل نعمت و کثرت
جاه و شهرت و هجوم اتباع و حشم دلیل بزرگی و ثروت و حکمت است آن تقدم را هم مساوی تقدم در فهم ادراک حق میدانند و حکم سبقت و پیش
دستی در دریافت مطالب علمی می نمایند و غلطی این وهم بر ظاهر و بدیهی است این با تهافت حکمای یونان و هند زیاده برین فرقه بوده اند حالانکه
اکثر معتقدات آنها خصوصا در الهیات و نبوات و معاد شان سفاهت انها است بالجمله اگر اوهام و مغلطهای این فرقه سفیهه را در معرض
بیان باشباع و استیفاء قصد نمائیم طولی و عرضی لازم می آید که دفترها کفایت آن نمی توانند نمود ناچار برین نمونه اکتفا رفت و القلیل
یدل علی الکثیر **فصل دوم در تعصبات شیعه** بدانکه معنی تعصب آنست که انکار کنند
مخالف چیزی را که نزد خود ثابت است بدلیل قطعی و الزام دهند مخالف را بر چیزی که نزد خود نیز منکر است بدلیل قطعی و مخالف نیز
در نفی و اثبات موافق خود باشد و الا دلیل الزامی باشد نه تعصب و چون حقیقت غلو نیز همین است که اثبات منفی و نفی ثابت نماید بجهت
افراط محبت پس داخل در تعصب است و در همین فصل مذکور کرده شد و عنوان کلام در هر دو قسم تعصب است فقط **تعصب اول**
آنکه براهین روشن مثل آفتاب از کتاب و سنت پیغمبر که بطریق تواتر از طرق اهل سنت مروی شده از حضرات اهل بیت و جناب
مستطاب پیغمبر چون بر ایشان عرض کرده شود انکار مطلق نمایند و روایات ضعیفه واهیه را که از رجال مجروح و مطعون و غیر معتبر نزد خود
هم موافق طریق قوم از راه امامیه رسیده قبول کنند و گویند که آنچه امامی او را روایت کند موجب علم و عمل است گو در اسناد او مجاهیل که
ضعفاء و دجالین که از بین واقع شوند و آنچه اهل سنت روایت کنند که بواسطه رجال ثقات آنها رسیده باشد واجب الرد و لائق الانکار
است حالانکه در باب اخبار از جمیع علمای ایشان منقول شد که موثق مقدم و بهتر و معتبر تر است از ضعیف و اخبار ثقات اهل سنت
بلا شبهه نزد ایشان موثق اند و نیز آیات خفیة الدلالة را که هرگز موافق قواعد اصول و عربیت بر مدعای ایشان دلالت نمی کند
نص صریح انگارند و نصوص صریحه را که بر مذهب اهل سنت دلالت واضح دارند متشابه اعتقاد کنند حالانکه طریق امتحان بار بار

بارها با علمای ایشان مسلوک شده باین وضع که بعضی کافران فهمی را که غرضی بهیچ مذهب علاقه با اهل آن ندارند بعد از تعلیم لغت عرب ترجمه تحت اللفظ آن آیات شنوانیده استفسار واقع شده که شما ازین کلام چه فهمیدید گواهی بر مدعای اهل سنت داده اند و مدعای شیعه را هرگز باور نکرده و از آیه نفهمیده **تعصب دوم** آنکه پیغمبر خاتم المرسلین و حضرت امیر را برابر دانند حالانکه افضلیت پیغمبر بر جمیع مخلوقات نزد ایشان هم متواتر است **تعصب سوم** آنکه هر که محبت علی در دل دارد گو یهودی و نصرانی و هندو باشد داخل بهشت است و هر که دوستی صحابه در دل دارد گو متقی و عابد و محب اهل بیت هم باشد داخل دوزخ است چنانچه رضی الدین لغوی از جمله شیعه حکم کرده است به بهشتی بودن زینیا بن اسحق نصرانی برین چند بیت که گفته است حالانکه ابوبکر و عمر رضی الله عنهما را بد نگفته **شعر** عدی و تیم لا احاول ذکرهم بسوء و لکنی محب بهاشم و ما تعتریني فی علی و اهله اذا ذکروا فی الله لومة لائم یقولون ما بال النصاری یحبهم و اهل النهی من عرب و اعاجم فقلت لهم انی لاحسب حبهم سری فی قلوب الخلق حتی البهائم و این فضلون یهود را جمیع علمای این فرقه بخوبی یاد کنند برای دو بیت که گفته است **شعر** رب هب لی من المعیشة سؤلی و اعف عنی بحب آل الرسول و اشترته بکف علی سید الاولیاء بعل بتول حالانکه حب حضرت علی و اهل بیت و مدح گوئی و منقبت خوانی این بزرگواران بالاجماع عبادت است و قبول جمیع عبادات را ایمان شرط است قوله تعالی و من یعمل من الصالحات و هو مؤمن فلا کفران لسعیه و انا له کاتبون چون محبت پیغمبر صلعم بدون ایمان بالجاریه تاثیر در کافران نکرده باشد محبت حضرت امیر و اهل بیت که بلاشبهه تابع آن جناب اند در وجوب محبت و تعظیم در حق کافر چه خواهد کرد و نیز نجات کفار از دوزخ و دخول ایشان در بهشت نزد خود شیعه در عقاید باطل و محال است هر چند اعمال خیر بجا آرند و دخول اهل ایمان اگرچه معاصی و سیئات داشته باشند نزد ایشان هم در بهشت قطعی است و دوستی صحابه نهایت کار معصیت و گناه کبیره خواهد بود اهل سنت بسبب دوستی ایشان چرا محروم از بهشت باشند حالانکه بلاشبهه محبت اهل بیت دارند و چون محبت اهل بیت کافران از دوزخ خلاص کند و در بهشت در آرد اهل سنت را که بسبب دوستی صحابه مرتکب گناه اند و بس چرا از دوزخ خلاص نکند و در بهشت داخل نسازد **تعصب چهارم** آنکه گویند با محبت علی هیچ معصیت ضرر نکند حالانکه ... است من یعمل سوء یجز به من یعمل مثقال ذرة شرا یره و اخبار صحیحه از حضرات ائمه نیز بر خلاف آن شاهد تمام مرام **تعصب پنجم** آنکه بسبب فرط بغض صحابه تمام امت محمدیه را امت ملعونه نامند و نص قرآنی کنتم خیر امة اخرجت للناس است مطروح سازند و روایت حضرت امام حسن عسکری را در تفسیر مسلم که ابن بابویه بسند صحیح از آن جناب روایت کرده فراموش نمایند و لفظ آن روایت اینست که اما علمت یا موسی ان فضل امة محمد علی سایر الامم کفضلی علی خلقی و نیز آیت و کذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس را گوش ننهند **تعصب ششم** آنکه از قرآن مجید که بلاشبهه از حضرات ائمه نزد ایشان منقول بالتواتر است و همیشه آن حضرات او را به نیت عبادت در نماز و خارج نماز تلاوت می فرمودند و امام حسن عسکری و دیگری ائمه او را تفسیر کرده اند و در کلام خود استشهاد بآیات و الفاظ آن می آوردند تبرا نمایند و گویند که این قرآن منزل نیست محرف عثمان است بجهت آنکه خدمت جمع و ترویج آن عثمان رض بجا آورده سبحان الله این چه مرتبه از بغض و عناد است که بکجا رسانیده **تعصب هفتم** لعن عمر رض را ترجیح دهند بر ذکر الهی و تلاوت قرآن مجید حالانکه در هیچ شریعت بگفتن بدان ثواب ندارد چه جای آنکه از ذکر خدا باجماع ملل و نحل افضل اشغال و اعمال است بهتر باشد قوله تعالی و لذکر الله اکبر **تعصب هشتم** لعن کبار صحابه و ازواج مطهرات رسول علیه و علیهم الصلوة و التسلیمات را عبادت دانند و شغل صبح و شام خود و وظیفه ...

فرض انکار زند و ابوجهل و فرعون و نمرود را که ملا شبهه اعدا خدا و دشمنان پیغمبر خدا بوده اند گاهی سب نکنند و بد نگویند و در کتب ایشان مسطور است که لعن شیخین رض هر صبح برابر هفتاد حسنه است و لعن ابوجهل و فرعون و نمرود را برابر یک حسنه هم نشمارند **تعصب نهم** آنکه حضرت رقیه و حضرت ام کلثوم را بجهت ازدواج ایشان با عثمان رض از اولاد پیغمبر صلعم خارج نمایند و گویند که اینها دختران آنحضرت نبوده اند بلکه بعضی ایشان گویند که دختران حضرت خدیجه نیز نبوده اند تا مشارکت مادری هم با حضرت زهرا رض حاصل نشود حالانکه صریح خلاف نص قرانی است قوله تعالی یا ایها النبی قل لازواجک و بناتک و در نهج البلاغة مذکور است که حضرت امیر در مقام عتاب بر تغیر سیرت شیخین عثمان رض را گفت قد بلغت من صهره مالم ینالا یعنی الشیخین و شیخ الطائفه ابوجعفر طوسی در تهذیب از امام جعفر صادق رض روایت می کند که کان یقول فی دعائه اللهم صل علی رقیة بنت نبیک اللهم صل علی ام کلثوم بنت نبیک و کلینی نیز روایت کرده است که تزوج رسول الله صلعم خدیجه و هو ابن بضع و عشرین سنة فولد له منها قبل مبعثه علیه السلام القاسم و رقیة و زینب و ام کلثوم و ولد له بعد المبعث الطیب و الطاهر و فاطمة ع و در روایت دیگر آورده اند لم یولد له بعد المبعث الا فاطمة علیها السلام و ان الطیب و الطاهر ولد اقبل المبعث انتهی و ملا خلیل قزوینی در شرح تفصیل این ماجرا نموده **تعصب دهم** آنکه گویند ابوبکر و عمر و عثمان رض از منافقان بوده اند حالانکه نزد خود ایشان ثابت است که آنجناب در آخر حیات خود که منافق از مومن متمیز شده بود بموجب نص قرانی ماکان الله لیذر المومنین علی ما انتم علیه حتی یمیز الخبیث من الطیب ابوبکر رض را امام نماز فرمود و منافق را بالاجماع امام نماز کردن جایز نیست و حضرت امیر در پس او و در پس عمر و عثمان رض همیشه نماز می گذارد و ابوذر و سلمان و مقداد و عمار همه باین سه اقتدا می نمودند **تعصب یازدهم** آنکه تیمی و عدوی یعنی ابوبکر و عمر رض را دو بت بود که پنهان در خانهای خود داشتند و عبادت آن پنهان می کردند حالانکه نزد خود ایشان ثابت است که محمد بن ابی بکر را حضرت امیر متبنی فرمود و اراده انکاح دختر خود با او داشت پس درین صورت که ابوبکر مشرک بود نکاح اسماء بنت عمیس که بلا شبهه مومنه بود با وی صحیح نشد و محمد بن ابی بکر ولد الزنا بر آمد و او را متبنی کردن و اراده نکاح دختر خود با او نمودن چه قسم صحیح شود و نیز عمر رض را دختر خود انکاح فرمود اگر مشرک بود این نکاح چه قسم درست شد و بابت پرستان این معاملات از معصوم چگونه راست آمد قوله تعالی و لا تنکحوا المشرکین حتی یومنوا **تعصب دوازدهم** آنکه گویند که آیات وارده در فضایل اصحاب از مهاجر و انصار خصوصا در حق ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و عائشه رض همه متشابهات اند غیر مفهوم المعنی ذکره ابن شهر آشوب السروی المازندرانی و غیره من علمائهم **تعصب سیزدهم** گویند که اهل سنت افراط می کنند در بغض حضرت علی و ذریت طاهره علیه رض ذکره ابن شهر آشوب و بهمین سبب ایشان را نواصب ملقب کنند حالانکه خود ایشان در کتب خود از کتب اهل سنت خصوصا از بیهقی و ابوالشیخ و دیلمی نقل کرده اند قال رسول الله صلعم لا یومن احد حتی اکون احب الیه من نفسه و یکون عترتی احب الیه من نفسه و عن ابن عباس قال قال رسول الله صلعم احبوا الله لما یغذوکم من نعمه و احبونی لحب الله و احبوا اهل بیتی لحبی الی غیر ذلک و نیز می دانند که اهل سنت حب اهل بیت و ذریه طاهره را از فرایض ایمان می شمارند حضرت شیخ فریدالدین احمد بن محمد نیشاپوری معروف بعطار در اشعار عربی میفرمایند

شعر: فلا تعدل باهل البیت خلقا فاهل البیت هم اهل السعادة فبغضهم من الانسان خسر حقیقی و حبهم عبادة

این اشعار را شیخ بهاءالدین آملی در کشکول خود نقل نموده باز از شیخ موصوف نقل میکنند که می فرمود من آمن بمحمد و لم یومن باهل بیته فلیس بمومن و محبت ابوحنیفه بر خانش او با اهل بیت وقتی که قصه خطبه بنت ابوجهل را که از حضرت امیر بوقوع آمده بود و آنجناب برو عتاب فرموده بود روایت نمی کرد مشهور و معروف است ابوحنیفه با او گفت که هر چند این قصه صحیح است

است لیکن تراچه لایق است که این قصه را بی ادبانه بحضور مردم روایت کنی مسئله دینی بر این قصه موقوف نیست و شریک بن عبد الله و ابن شبرمه
و ابن ابی لیلی همه با ابوحنیفه متفق شده بخانه اعمش رفتند و او را بر روایت این قصه ملامت کردند اعمش گفت که من از شما پیش قدم در محبت
علی لیکن حدیث را چنانچه شنیده ام روایت کردم کار من همین است باز دفتری از مناقب امیرالمومنین روایت کرد تا آنکه همه از و خوش شدند و بجای خود
خود مراجعت کردند و صحبت و تلمذ و اخذ علم و طریقه کردن ابوحنیفه را با امام محمد باقر و با امام جعفر صادق علیهما السلام و با زید ابن علی بن الحسین علیه السلام ثابت است
مستغنی است از بیان و پدر ابوحنیفه که ثابت نام داشت در صغر سن همراه پدر خود بزیارت امیرالمومنین حاصل نموده و حضرت امیر رضی الله عنه در حق
او دعای برکت اولاد فرموده و بموجب دعای او ابوحنیفه بوجود آمده و محبت امام شافعی خود با این خاندان و اشعار ایشان درین باب کتب
شیعه مسطور و مشهور است آنچه اشعار بنام ایشان در کتب شیعه دیده شد ثبت می افتد من ذلک **شعر** یا اهل بیت رسول الله حبکم فرض
من الله فی القرآن انزله یکفیکم من عظیم الفخر انکم من لم یصل علیکم لا صلوة له و مذهب شافعی همین است که درود را در نماز فرض میدانند و صیغه
صلوة البته مشتمل بر ذکر آل می باشد و ایضاً له الا م الام و حتی متی اعاتب فی حب هذا الفتی فهل زوجت فاطم غیره و فی غیره هل اتی
هل اتی و ایضاً له قالوا ترفضت قلت کلا ما الرفض دینی و لا اعتقادی لکن تولیت من غیر شک خیر امام و خیر هادی ان کان
حب الوصی رفضا فانی ارفض العبادی و ایضاً له یا رب بالقدم التی اوطأتها من قاب قوسین المحل الاعظما و بحرمة القدم التی
جعلت لکتف المؤید بالرسالة سلما ثبت علی متن الصراط تکرما قدمی و کن لی محسنا و مکرما و اجعلهما ذخرا فمن کانا له امن العذاب و لا یخاف جهنما
و ایضاً له و اذا ذکروا علیا او بنیه و جاؤا بالروایات العلیه یقال تجاوزوا یا قوم عنه فهذا من حدیث الرافضیه برئت الی المهیمن من
اناس یرون الرفض حب الفاطمیه و ایضاً له اذا نقشوا قلبی اصابوا به سطرین قد خطا بلا کاتب العلم و التوحید فی جانب و حب
اهل البیت فی جانب اینهمه اشعار در کتب معتبره شیعه بنام امام شافعی موجود است لهذا برین قدر اکتفا رفت و امام مالک خود از اجله اصحاب حضرت صادق
علیه السلام بود و طول العمر باوی صحبت داشت و اخذ علم نمود و از شاگردان عمده اوست بالاجماع و چون حضرت امام علی رضا در نیشابور داخل
شد بر استری سوار بود و شقیق بلخی که از اعاظم صوفیه اهل سنت است پیش پیش امام میرفت و جلوداری می کرد و جماعه دیگر از
صوفیه اهل سنت بجای دهای خود بر امام سایه کرده بودند و حافظ ابو زرعه رازی و محمد ابن اسلم طوسی با جمیع طلبه علم و کتاب حدیث از
خود برای زیارت امام برآمدند و غوغای عظیم در شهر برخاست و مردم برای دیدار مبارکش هجوم آوردند محدثین اهل سنت عرض داشتند که اگر
یک حدیث بسند آبای خود که سلسلة الذهب است درین وقت که مجمع خلق الله است روایت فرمائی کمال منت خواهی نهاد امام بسند آبای خود
روایت این حدیث فرمود لا اله الا الله حصنی فمن قالها دخل حصنی و من دخل حصنی امن من عذابی در آنوقت از محدثین اهل سنت و طلبه علم ایشان
بست هزار کس ارباب محابر شمرده شدند و امام احمد ابن حنبل چون این سند را ذکر میکردی گفت لو قرئ هذا علی مجنون لافاق او علی مبرسم
لبرئ کذا ذکره ابن الاثیر فی الکامل و ذکره صاحب الفصول من الامامیه ایضاً فی تاریخ الائمه و از سعید بن المسیب روایت مشهور است که کان
عنده رجل من قریش فاتاه علی بن الحسین ع فقال له الرجل القرشی یا ابا عبدالله من هذا قال سعید هذا الذی لا یسع مسلما ان یجهله هو علی
بن الحسین ابن علی ابن ابیطالب رضی الله عنهم اجمعین و جمیع سلاسل صوفیه اهل سنت در طریقت منتهی می شوند باین سه بزرگوار و جمیع
طوایف اهل سنت اند و معلوم است که نزد اهل سنت عظمت و مقدار پیر در چه مرتبه است و بچه حد محبت پیران می کنند و بغض ایشان را
ارتداد در طریقت میدانند و حالا بنظر انصاف باید دید که مدار اهل سنت نیست الا بر شریعت و طریقت و همین دو امر را موقوف ... است

بزرگی می نمایند و اکابر شریعت فقهاء اربعه اند و اکابر طریقت اصحاب خانوادهای از صوفیه و هر دو فرقه را رجوع باهل بیت است و دلیل آنکه از
اینان بیش بغض اهل بیت را نسبت باهل سنت نمودن مثل انکار محسوسات و دعوی اجتماع اضداد است که صریح عاقل اینرا باور نمیکند و اینها از نواصب
دادن این باب است که نور را ظلمت و آفتاب را تاریک گویند بالقطع از روی تاریخ معلوم است که اهل سنت همیشه با نواصب مقابله نموده اند و جواب اینها
ان شقیا داده و سرخاشیها نموده کثیر عزه که شاعر مشهور است در مقابله آن ملاعین تنگ آمده از مضامین شعریه در گذشته نوبت بلعن و طعن
شعر او مشهور است ؎ لعن الله من یسب علیا و حسینا و اخاه من سوقه و امام ومن الله من یسب علیا لصدام او فی وجذام و فی الواقع محبت
سنت را شیعه نمی توانند دانست مگر حیدری برای امتحان مذهب نواصب را اختیار کنند باز ببیند که اینها در مقابله چه میکنند مگر که دست می نگرد
چه می کند **تعصب چهاردهم** گویند اهل سنت قتل علی رض را فسق نمی دانند و از قاتل او که ابن ملجم است علیه اللعنة بخاری در صحیح خود روایت کرده
است و او را تعدیل و توثیق نموده و این کذبی است که نهایت ندارد و افترائی است مبنی بر فرط وقاحت و بیحیائی زیرا که بخاری کتابی
نیست که نادر الوجود و عزیز و کمیاب بود هزاران نسخه در هر شهر اسلام یافته می شود و رجال وی معدود و مضبوط اند و اهل سنت قتل نفس مومن را
اکبر الکبائر بعد الشرک بالله در عقاید خود می نویسند علی الخصوص قتل این نفس مقدس را بموجب حدیث نبوی صلعم کفر می دانند و حدیث اشقی
الاخرین در حق آن ملعون در جمیع کتب اهل سنت مروی است چه امکان که در کتابی از اهل سنت از وی روایتی ماخوذ باشد چه جای بخاری
روی الطبرانی عن ابن عمر رض عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اشقی الناس ثلثة عاقر ناقة ثمود و ابن آدم الذی قتل اخاه و قاتل علی ابن ابی طالب
و این افتراء را ابن شهر آشوب در مثالب خود بر بخاری ذکر نموده و از ینجا قیاس باید کرد که روایات این صاحبان و اقوال اینها در حق اهل سنت
در چه مرتبه بی صرفگی دارد **تعصب پانزدهم** آنکه از راه کمال بغض و عناد اهل سنت که خود را به سنت پیغمبر صلعم نسبت نموده اند علما ایشان سنت
پیغمبر را لعنت کنند و کافر شوند و گویند که ما را اکل قبول است و خوب گفتن سنت پیغمبر صلعم قبول نیست و در ینجا مثل مشهور است آمده که
غارت علی البصرة و قتلت بعلها معاذ الله من ذلک صاحب ابن عباد که از وزرای سلاطین و امرا بود و در ین فرقه مثل او داعی نگذشته در شعر
خود می گوید ؎ حب علی بن ابی طالب هو الذی یهدی الی الجنة ان کان تفضیلی له بدعة فلعنة الله علی السنة **تعصب شانزدهم**
آنکه بر اهل سنت باثبات بعضی روایات مثل سهو پیغمبر صلعم و قضا شدن نماز در لیلة التعریس زبان طعن بر کشایند و سقط و ناسزا
گویند چنانچه ابن مطهر حلی در روایت این دو حدیث خیلی بر اهل سنت زبان درازی کرده حالانکه خود این فرقه در کتب صحیحه خود همان
احادیث را روایت کرده اند و تصحیح نموده من ذلک خبر ذی الیدین ان رسول الله صلی الظهر و العصر رکعتین فقال ذو الیدین اقصرت
الصلوة ام نسیت یا رسول الله صلعم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم من خلفه احق ذو الیدین قالوا نعم صلیت رکعتین فقام فصلی
و اتم اربعا و سجد للسهو سجدتین ثم تشهد و سلم و خبر لیلة التعریس و هو انه صلعم عرس فی منصرفه من خیبر فنزل قبل طلوع الصبح فرقد فغلبت
عیناه فلم یستیقظ حتی دفع علیه حر الشمس ثم استیقظ فتوضا و صلی قضاء الصبح و قال هذا وادی الشیطان ابن مطهر گوید که خبر اول
دلالت می کند بر سهو پیغمبر صلعم در عبادات و خبر ثانی بر تسلط شیطان بر انجناب و هر دو قادح در نبوت اند پس اهل سنت این افترا کرده
اند حالانکه خبر اول را ابو جعفر طوسی در تهذیب از حسین بن سعید عن ابی عبد الله علیه السلام باسناد صحیح روایت کرده و کلینی نیز از سماعه
از ابی عبد الله ع روایت کرده و باسناد دیگر نیز از سعید اعرج عن ابی عبد الله ع روایت کرده و قال فی آخره و ان ربکم عزوجل هو الذی
انما رحمة للامة الا نری ان رجلا لو صنع مثل هذا لعیر و قیل ما تقبل صلوتک فمن دخل الیوم مثل هذا قال قد سن رسول الله

امه صلی الله علیه وسلم وصار اسوة وخبر ثانی را طوسی در تهذیب از حسین بن سعید عن ابی عبد الله ع روایت نموده وکلینی در کافی
از حمزه ابن طیار عن ابی عبد الله روایت کرده وزاد فی آخره قال الله تعالی انا انمتک انا ایقظتک فاذا قمت فصل لیعلموا اذا اصابهم
کیف یصنعون لیس کما یقولون اذا نام عنها هلک وانچه گفته است که هر دو امر قادح در نبوت اند صریح غلط است زیرا که سهو مثل نسیان
ونوم از احکام بشریت است آری سهو در امور تبلیغیه بر انبیا ص روا نیست که بجای امر نهی وبجای نهی امر تبلیغ نماید قوله تعالی حکایة عن موسی
لا تواخذنی بما نسیت وقوله تعالی فی حق آدم علیه السلام فنسی ولم نجد له عزما وقوله تعالی فی حق نبینا صلعم واذکر ربک اذا نسیت وتسلط
شیطان هرگز بر حضرت صلی الله علیه وسلم دران وادی واقع نشده بلکه بر بلال واقع شده زیرا که آنجناب بلال را دارو نه محافظت وقت
نموده خود با طمینان تمام بخواب رفتند درین وقت شیطان قابو یافت وبلال را مغلوب کرد تا باین بهانه نماز پیغمبر صلعم ودیگر مسلمین نیز
قضا کند واگر بر گماشته یا وکیل شخصی عاصی یا ظالمی مسلط شود نمی توان گفت که بران شخص مسلط شد اگرچه نقصانی باو هم رسید
تعصب هفدهم آنکه گویند اگر شخصی تعالی جدک در نماز گوید نمازش فاسد شود حالانکه در قرآن مجید وانه تعالی جد ربنا واقع شده و
این سوره را در نماز هم نزد ایشان توان خواند از سور ممنوعه نیست بعضی از علمای شیعه که با ایشان مطارحه این مسئله شد در جواب گفتند که حکایت
قول جن نقل نموده است چنانچه دیگر کلمات کفر هم در قرآن از زبان کافران نقل فرموده وقالت الیهود عزیر ابن الله وقالت النصاری
المسیح ابن الله گفته شد که هر جا نقل قول کفره واقع شده تکذیب ورد آن قول نیز در عقب آن پیوسته آمده چنانچه بعد از تتبع قرآن مجید واضح
می شود واینجا اصلا رد وتکذیب این قول مذکور نیست معهذا اگر از تمسک باین آیه دست بردار شویم قول امیر المومنین رض را چه خواهند گفت
که در نهج البلاغة در خطبه آنجناب رض مذکور است الحمد لله الفاشی حمده والغالب جنده والمتعالی جده فی آخر الخطبة **تعصب هژدهم**
گویند اهل سنت بدتر اند از یهود ونصاری ذکره ابن المعلم وغیره سبحان الله ایمان ایشان بخدا ورسول وملائکه وقرآن وجمیع کتب الهیه وروز
آخرت ومحبت ایشان با رسول وخاندان رسول ص وجمیع عبادات ایشان از بدنیات ومالیات وفاتحه ودرود که بنام این بزرگواران
میکنند همه برباد رفت ومردود شد وکفر وعناد یهود ونصاری وانکار وعداوت ایشان با پیغمبر وبدگفتن آنها در حق [illegible]
جبرئیل ع همه مقبول این طایفه شد برگنده بزی را گنده خوری است واین حرف ایشان چه بسیار مناسب بقول همین فرقه یعنی یهود ان
که در عهد آنجناب کفار بت پرست را بهتر از صحابه رسول میدانستند گویا شیعه باین طعن ایشان در حق صحابه خشنود شده در جلدوی
این خدمت عمده این ترجیح وتفضیل آنها از زبانی فرموده اند آری قدر سگ را سگبان می شناسد قوله تعالی الم تر الی الذین اوتوا نصیبا
من الکتب یؤمنون بالجبت والطاغوت ویقولون للذین کفروا هولاء اهدی من الذین آمنوا سبیلا **تعصب نوزدهم** آنکه گویند غلاة
کیسانیه واسماعیلیه ودیگر فرق رفضه که تکذیب ائمه نموده ومنکر امامت آنها بوده اند ودر حق آنها بد گفته آخر کار همه آنها بمحبت علی در
بهشت در آیند واهل سنت با آنکه همه را دوست دارند وامام خود در شریعت وطریقت شمارند وهیچکس را از میان شان تحقیر نکنند بلکه همه را بتعظیم
پیش آیند بسبب دوستی چند شخص در دوزخ جاوید باشند خالدا فیها در حق اهل سنت محبت علی چرا تاثیر نمیکند ودر حق کیسانیه واسماعیلیه
انکار وتکذیب ایمان چرا تاثیر نکرد **تعصب بستم** بر اخبار صحیحه که نزد شیعه بطریق صحیح ثابت است واز راه شامت تحت آن
روایات مضمون آنها موافق مذهب اهل سنت واقع شده عمل جایز ندارند ودر حب الطرح والاسقاط انکار رند زیرا که موافقت با
اهل سنت لازم خواهد آمد مثل روایات نجاست منی ومذی ونقض وضو بخروج آن وروایات سجده سهو که ابو جعفر طوسی

و غیره تصحیح آن نموده اند و روایات غسل در غدیر کبیر کما ذکره و ابن المعلم و استنجا بکلوخ بعد از قضاء حاجت کبری کرا با قراءت شان
پیغمبر است بلا شبهه نص علیه صاحب الجامع و شیخ الطایفه قاعده مقرر کرده که بعضی روایات صحیحه که در کلینی است یا شیخ ابو محمد بن النعمان
آورده یا شیخ الشیخ ابو محمد بن بابویه قمی آورده یا خود آن شیخ الطایفه روایت کرده و تصحیح آن نموده و هرگاه عامه بر آن روایات عمل کردن گیرند
آنها را متروک العمل باید ساخت الهی تا کجا از خست اشرار کار اهل سنت تحاشی نخواهند کرد مگر چند دست و پا بزنند آخر بعض اجزا کلمه و بعض
الفاظ قرآن خود مشترک بین الفریقین خواهد ماند و این قاعده دیگر اجماعی علمای ایشان است که چون در مسئله دو روایت وارد شود باید دید که کدام موافق
مذهب اهل سنت باشد بر نقیض آن عمل باید کرد که زیرا که رشد و هدایت در مخالفت **تعصب بست و یکم** در بسیاری از کتب ایشان
واقع است که اهل سنت نجس تر اند از یهود و نصاری اگر بدن ایشان چیزی برسد آنرا باید شست حالانکه آلودگی بکوه انسان نجس نمی
شاید اهل سنت را از دایره انسانیت بلکه فضله بودن انسان نیز خارج کردند آری المرء یقیس علی نفسه **تعصب بست و دوم**
آنکه بجای بسم الله شروع کردن هر کاری از خوردن و آشامیدن و پوشیدن و سوار شدن و نشستن و برخاستن بلعن ابوبکر و عمر رض میمون
و مبارک دانند و نیز گویند که اگر لعن ابوبکر و عمر رض را در تعویذی نوشته بسوزند و دود آن بصاحب تب رسد شفا یابد ظریفی از اهل سنت
این مسایل را شنیده گفت که فی الواقع نام ابوبکر و عمر رض همین تاثیر دارد که در ضمن لعن مذکور شود که این برکات از وی حاصل شوند و الا
فرعون و هامان را هم این خاصیت نباشد و نیز گویند که هرگاه بر طعامی هفتاد بار لعن ابوبکر و عمر رض دم کنند برکت بسیار در آن پیدا شود
و در کافی کلینی موجود است که مبغوض ترین نامها زنان نزد خدا حمیرا است زیرا که لقب ام المومنین عایشه صدیقه است که حضرت پیغمبر
او را باین لقب یاد فرموده حالانکه نام زن ابولهب را که حق تعالی در نص قرآنی نکوهش او نازل فرموده بد ندانند و نیز روایت کنند
که حضرت امیر پسران خود را ابوبکر و عمر و عثمان نام نهاده بود و بالیقین معلوم است که بر ذمه پدر حق پسر است که نام نیک برای او مقرر نماید پس
چون نام ابوبکر و عمر و عثمان بدی نداشته باشد لقب عایشه رض چرا بد باشد که عایشه در بغض و عداوت حضرت امیر زیاده بر این کسی نبوده است
و رتبه لقب در اختصاص کمتر از رتبه نام است زیرا که تعین و تشخص در وضع اصلی علم معتبر است و لقب را اصل از صفات می باشد و بطریق
غلبه استعمال اختصاصی پیدا می کند و بدیهی است که آنچه مختص بالذات باشد اقوی است از آنچه بالعرض مختص گردد **تعصب
بست و سیوم** لعن حفصه را نیز همراه عایشه رض از عبادات بلکه از فرایض بحق شمارند و بعد از صلوات مکتوبات بجای وظیفه و تسبیح
همین ورد را بهترین اوراد انگارند حالانکه حفصه رض گاهی مصدر امری نشده که موجب بدگویی او باشد نزد ایشان نیز گناهی ندارد غیر از
دختر بودن عمر رض و لا تزر وازرة وزر اخری و اگر این انتساب بعمر رض موجب جواز لعن او باشد محمد بن ابی بکر را چرا از دست باید داد و زینب
نباید گرفت و اگر رفاقت و صحبت حضرت امیر در حق او مانع لعن است زوجیت و صحبت پیغمبر چرا در حق حفصه رض مانع نمی شود **تعصب
بست و چهارم** مقداد شیخ این فرقه گفته است که عمر بن الخطاب رض زنا کرده بود با مادر معویه حالانکه شریف مرتضی در تنزیه الانبیا
والایمه و دیگر علمای امامیه بالقطع حکم کرده اند بآنکه عمر و دیگر خلفا پاسدار ظواهر شریعت و ترویج شعایر دین و تقوی و زهد را خیلی رعایت
می کردند تا در نظر مردم از لیاقت منصب امامت نیفتند و علی الخصوص عمر را رض درین باب کد و کاوش و احتیاط در نهایت تمام بود
تعصب بست و پنجم آنکه گویند که آنحضرت صلعم طلاق عایشه رض بلکه جمیع ازواج خود را بحضرت علی تفویض فرموده بود که هرگاه خواهد
طلاق دهد هر کرا خواهد حالانکه خدای تعالی پیغمبر را مالک طلاق این ازواج نداشته بود تا تفویض دیگری چه رسد قوله تعالی

لا یحل لک النساء من بعد ولا ان تبدل بهن من ازواج ولو اعجبک حسنهن و این فضیلت ازواج را از آن حاصل شد که دنیا را طلاق داده آخرت
را اختیار نمودند و صحبت پیغمبر را بر متاع زندگانی و عیش و کامرانی ایثار فرمودند حقتعالی خواست که ایشان را از پیغمبر در دنیا و آخرت جدا نسازد
و مراره و تلخی طلاق نچشانند چنانچه در شرح آیت تخییر بتفصیل در کتب و تفاسیر شیعه نیز ثابت قدمی انها مذکور و مسطور است و پیش قدم
همه ازواج درین ایثار و اختیار عایشه بود رض بالاجماع پس ممکن نیست که آنحضرت صلعم اورا طلاق می داد تا بتفویض طلاق او بدست
دیگری چه رسد و اگر بالفرض تفویض طلاق هم واقع میشد بار شیعه را چه فایده زیرا که تا حین حیات آنجناب ایقاع طلاق رو نداد و بعد از وفات
تفویض و توکیل باطل شد اذ الوکالة تبطل بموت الموکل بالاجماع در وقتی که عایشه رض را با حضرت امیر رض معامله و مقاتله واقع شد
حضرت امیر مالک طلاق او نبود و نیز بدیهی است که ایقاع طلاق بعد از موت معنی ندارد و چون تعصبات این فرقه روز بروز در تجدد و
تزاید است هرگز استیعاب و احاطه انها امکان ندارد لاجرم بار نمونه اینقدر را مذکور کرده اقتصار نموده آمد و درین باب مقصود در
هر فصل همین عرض نمونه است نه احاطه و استیعاب ابد الالهم الحق والصواب **فصل سیوم** در هفوات شیعه هفوه اولی آنکه گویند
کار انبیا و ائمه اخفار دین و مذهب است همیشه این بزرگواران به تقیه گذرانیده اند و مذهب و دین خود را به کسی واضح نگفته این نمیفهمند که اصل حاصل
از بعثت انبیا و نصب ائمه چه باشد این خیال باطل از آن ناشی شده است که هر صاحب عزم که در پی رفع دولتی و وضع دولتی می باشد عزم
خود را اخفا می کند و تدبیر خود را بکسی واضح نمی گوید لیکن انبیا و ائمه را مثل صاحب عزمان دنیا طالب دولت خواه فهمیدن و حال ایشان را بر حال
آن جماعه قیاس کردن همان مثل است که کسی در صحن کاجی تفلیه جوید اضاع العمر فی طلب المحال اگر اندک تامل کنند صریح معلوم توانند نمود که
بعث نبی و نصب امام تا زاد را با اخفا امر کردن بمثابه آنست که شخصی را قاضی شهری نمایند و گویند که هرگز تکلم مکن و حرف از زبان بر میار
و کلام خصمین را مشنو و ظلط مکتب می فهمد که تمسخر محض و لعب صرف است و سفاهت ظاهره و مناقض غرض بعث و نصب و اگر این
تقیه و نفاق انبیا و ائمه بخودی خود می کنند نه بفرموده خدا پس عاصی و گنهگار باشند و تارک واجب و القول بالعصمة ینافیه بالجمله دروغ
گفتن و نفاق ورزیدن شان انبیا و ائمه نیست که طول العمر بلا ضرورت این خصال ذمیمه را شیمه و ملکه خود سازند و مردم
تلبیس می نموده باشند اگر خوفی هم از منکرین و معاندین للحق ایشان شود از کلمة الحق باز نمی مانند قوله تعالی فی حق الانبیاء الذین
یبلغون رسالات الله و یخشونه ولا یخشون احدا الا الله وکفی بالله حسیبا و اگر انبیا تقیه می کردند چرا اذیت کفار و ضرب و شتم و هتک
حرمت و تذلیل و اخراج از دست آنها می چشیدند و می کشیدند حالانکه عوام مومنان را گفته باشند ام حسبتم ان تدخلوا الجنة و لما
یاتکم مثل الذین خلوا من قبلکم مستهم الباساء والضراء و زلزلوا حتی یقول الرسول والذین امنوا معه متی نصر الله و کاین من نبی
قاتل معه ربیون کثیر فما وهنوا لما اصابهم فی سبیل الله وما ضعفوا وما استکانوا والله یحب الصابرین رسل و انبیا و ائمه چه گمان
باید کرد و تتمه این هفوه آنکه گویند معنی اتقاکم در آیه ان اکرمکم عند الله اتقاکم اکثرکم تقیه است و بهمین تفسیر کرده اند علمای ایشان
این لفظ را و بموجب این تفسیر لازم می آید که حضرت یحیی و حضرت زکریا و حضرت امام حسین که بالاجماع تقیه نکردند اصلا نزد خدا
قدر کرامت و بزرگی نداشته باشند و جمیع منافقین عهد آنحضرت صلعم در نهایت مرتبه از کرامت و بزرگی باشند سبحانک هذا
بهتان عظیم و آنچه در باب وجوب تقیه و خوبی آن از حضرت صادق روایت کنند همه آثار مخترعه موضوعه این فرقه است
هرگز مثل این هفوه را حضرت امام تجویز نخواهد فرمود چه جای ایجاب آن و حضرت امام چه تقیه نموده اند و جد امجد خود امیر المومنین

نفرماید حالانکه نص حضرت امیر در کتاب نهج البلاغه که اصح الکتب شیعه و متواتر است نزد ایشان موجود است علامة الایمان ایثارک الصدق حیث
یضرک علی الکذب حیث ینفعک و این نص صریح دلالت می کند که هر که تقیه کند ایمان ندارد و آیه اولئک یؤتون اجرهم مرتین بما صبروا نیز بر تقیه تعریض
کنند و گویند حسنه تقیه است و سیئه اظهار حالانکه ما قبل آیت صریح دلالت بر اظهار میکند و اذا تتلی علیهم قالوا امنا به انه الحق من ربنا انا کنا من قبله
مسلمین و نیز در صورت تقیه حاجت صبر نیست انجام تقیه خود بر آتش بوده تبرائیان دست زدن ته صبر برشته است و در تقیه خود سراسر موافقت و
اتحاد است نه مخالفت و عناد از مبطلات تقیه در کتب اثنی عشریه روایات ناطقه از حضرات اهل بیت علیهم السلام موجود است از آنجمله روایتی که از حضرت
امیر منقول شده و از آنجمله این روایت است که رضی در نهج البلاغه آورده قال امیر المؤمنین انی والله لو لقیتهم واحدا وهم طلاع الارض کلها ما بالیت ولا
استوحشت و انی من ضلالتهم التی هم فیها والهدی الذی انا علیه لعلی بصیرة من نفسی و یقین من ربی و انی الی لقاء الله ولحسن ثوابه لمنتظر راج کذا فی نهج البلاغه
پس کسی که از جنگ اعدای تنها با وجود کثرت آنها بحدیکه روی زمین را بپوشند نترسد و وحشت دامنگیر او نشود و مشتاق لقاء الله باشد و منتظر
ثواب و امیدوار عنایات و کرامات او باشد در هر دو صورت موت و حیات از و تقیه چه امکان دارد و نیز تقیه نمی شود الا بخوف و خوف دو قسم
دارد اول خوف جان و این خود اصلا حضرات ائمه را نمی باشد بدو وجه اول آنکه موت ایشان باختیار ایشان است چنانچه کلینی در کافی اثبات این مسئله
نموده و سایر امامیه بر این اجماع دارند دوم آنکه ائمه را علم ما کان و ما یکون حاصل می باشد پس اجل خود را و کیفیت و وقت موت خود را بتفصیل و
تخصیص میدانند پس پیش از آنوقت چرا از جان خود بترسند دوم خوف مشقت و ایذا است و بدگوئی و تنگ و حرمت و این چیزها را تحمل کردن و گوارا
ساختن کار نیکان است همیشه تحمل بلا در امتثال اوامر الهی نموده اند و با بادشاهان جباره و فرعونان روزگار مقابله نموده اگر ازین امر چنین
کنند و تحمل مشقت در عبادت و مجاهده برخود گوارا ندارند از نیکان نباشند چه جای امام نیکان پس تقیه بهیچ وجه ایشانرا روا نبود و نیز اگر تقیه روا
می بود حضرت امیر چرا در بیعت ابوبکر رض شش ماه توقف می کرد چنانچه مزعوم شیعه است که صریح اظهار ملال و ناخوشی بود و لول ملامت و اجراء بیعت
نمی فرمود روایت سیوم روی العیاشی عن زرارة بن اعین عن ابی بکر بن حزم قال توضأ رجل و مسح علی خفیه فدخل المسجد وصلی فجاء علی
فوجاء رقبته فقال ویلک تصلی علی غیر وضوء فقال امرنی عمر بن الخطاب فاخذ بیده فانتهی به الیه فقال انظر ما یقول هذا عنک و رفع صوته علی
عمر فقال انا امرته بذلک پس درینجا تقیه کجا رفت که کردن آن مصلی را بخشش کردند و عمر را بزجر و توبیخ نهیب کردند روایت چهارم راوندی
که مقتدای شیعه و شارح نهج البلاغه است در کتاب خرایج الجرایح از سلمان فارسی روایت می کند ان علیا بلغه عن عمر انه ذکر شیعته فاستقبله
فی بعض طرقات بساتین المدینة وفی ید علی قوس فقال یا عمر بلغنی عنک ذکرک لشیعتی فقال اربع علی ضلعک فقال علی انک ههنا ثم رمی بالقوس
علی الارض فاذا هو ثعبان کالبعیر فاغر فاه وقد اقبل نحو عمر لیبتلعه فقال عمر الله الله یا ابا الحسن لا عدت بعدها فی شیء وجعل یتضرع الیه فضرب
یده الی الثعبان فعادت القوس کما کانت فمضی عمر الی بیته فقال سلمان فلما کان فی اللیل دعانی علی فقال صر الی عمر فانه حمل الیه من
ناحیة المشرق مال وقد عزم ان یخبئه فقل له یقول لک علی اخرج ما حمل الیک من المشرق ففرقه علی من هو لهم ولا تخبئه فافضحک قال
سلمان فمضیت الیه وادیت الرسالة فقال اخبرنی عن امر صاحبک من این علم به فقلت فهل یخفی علیه مثل هذا فقال یا سلمان اقبل عنی
ما اقول لک ما علی الا ساحر وانی المستیقن بک والصواب ان تفارقه وتصیر من جملتنا قلت لیس کما قلت لکنه ورث من اسرار النبوة ما قد
رأیت منه و عنده اکثر من هذا قال ارجع الیه فقل السمع والطاعة لامرک فرجعت الی علی فقال احدثک عما جری بینکما فقلت انت اعلم منی
بکل ما جری بیننا فقال ان رعب الثعبان فی قلبه الی ان یموت درین روایت هم کردن تقیه رد کرده اند و هیچ او ظهر کننده پس صریح

صریح معلوم شد که سکوت حضرت امیر نه از رضا بود بلکه در خلافت شیخین واقع شد مثل قصه فدک و نکاح حضرت ام کلثوم و غیر ذلک محض بنا بر استصواب
و تحسین آنها بود و الا قدرت انکار بوجه اتم داشت و با وصف قدرت انکار اگر بر منکرات شرعی سکوت و مداهنت می‌کرد فاسق میشد بلکه در مقدمه
نکاح دختر حضرت زهرا رض اگر با ایشان اقتدار تهاون میفرمود چه قباحت که لازم نمی آمد و این مداهنات و تهاونات از لیاقت امامت بمراحل بعیده دور
می افتاد معاذ الله من ذلک چنانچه اگر یکدو بار منکری را دید یا بعلم غیب معلوم فرمود آن قسم تصرف قهری نمود که سخت ترین انفرقه ظلمه
اصلا یا پس کسی نداشت یعنی عمر ابن الخطاب بقدری مرعوب شد تا بدیگران چه رسد پس تحریم متعه و ترویج سنت تراویح و قسمت خمس غنایم و تولیت
عمال و دیگر مهمات خلافت رای پسندیده والا یک گردش چشم برهم میزد و خلعت فوج و لشکر و اعوان و انصار اصلا نداشت یکتا ن بی
تیر کفایت می‌کرد و آنچه در کتب امامیه مسطور است که سکوت او در عهد عمرین و موافقتها در امور دین و خلافت با ایشان بجهت آن بود که
مقهور و ذلیل و بی مقدور بود و طاقت مقابله آنها نداشت همه غلط و واهی است لا لعبابه والحمد لله و نیز از اثبات اصل تقیه لازم می آید خرابی
دین و ناموس اهل بیت و آبروی ایشان و غیرت ایشان خلل می اندازد مثل دختر خود دادن به کافری بلکه تزویج جمیع دختران و خواهران
خود با کافران با وصف قدرت بر دفع آنها بیک تکبیر و معجزه در طرفة العین فضیحت می‌شدند و نیز در کتب شیعه و اهل سنت باتفاق متواتر است
که حضرت امیر و اهل بیت با خلفاء ثلثه و دیگر صحابه در مسایل بسیار از فروع فقهیه مخالفتها نموده و مناظرها فرموده و مجلس در مناظره و
مخالفت آنها مطعون نزده چه جای ایذا دیگر پس تقیه باطل شد زیرا که در بعضی مسایل اظهار واقع شد و مضرتی نرسید پس معلوم شد که قدرت
اظهار موجود بود و خوف مضرت معدوم و نیز اگر تقیه واقع شود یا بامر خدا باشد یا بغیر امر او اگر شق اول است پس معلوم می‌شود که معاذ الله
خدا تعالی حکیم نیست زیرا که کاری فرمودن و آنچه مخالف آن کار باشد نیز فرمودن شان حمقا و سفها ست مثل آنکه کلکاری را بمرمت خانه
بیارند و گویند که دست بانجانه مرسان و مرمت کن و اگر شق ثانی است محض بخوف ایذا مردم پس دلیل جبن حضرات ائمه کمالات و
بیصبری آنها ست و این امور سلب لیاقت امامت می‌کنند تمام قرآن مملو است بتاکید بر تحمل مشقتها از جهاد و صبر بر بلاها و جابجا مدح صابرین
فرموده و از بیم و تحمل و دل دزدیدن هرگز عادت صالحان و صابران نبوده است و نیز اگر تقیه واجب می بود امیر المومنین بعمر چرا می‌گفت
که لولا عهد عهده الی حبیبی لا اخونه لعلمت اینا اضعف ناصرا و اقل عددا چنانچه نقل این از کتب امامیه گذشت در ینجا باید
امامیه بر آن رفته اند که تقیه بر حضرت امیر قبل از ولایت خود واجب بود و بعد از ولایت بروی هم حرام بود پس روایاتی که بعد
از ولایت از انجناب منقول شده هرگز محمول بر تقیه نباید کرد و الا حمل فعل معصوم بر حرام لازم خواهد آمد و سید مرتضی از جمله
امامیه قایل است به بقای تقیه بر انجناب بعد ولایت نیز و فساد این قول بر ظاهر است که بر هیچ عاقل پوشیده نمی تواند ماند
زیرا که اگر در آن وقت تقیه بروی واجب می بود معویه را عزل نمی کرد چون خود هم از کید او خایف بود و میفرمود که انی اخاف
کیده کید عظیم و ابن عباس و مغیره بن شعبه نیز همین مشوره داده بودند که و آنشهر را او اعزله ده بر اگر در جواب فرمود که ما کنت متخذ المضلین
عضدا و این عزل اخر موجب فساد عظیم شد و فتنه ها بسیار بهم رسید و بقتل و قتال انجامید سید مرتضی گوید که هر چند ولایت
حضرت امیر متحقق بود لیکن ولایت بنام بود نه بمعنی زیرا که معاویه با او همیشه در پرخاش ماند تا آنکه شهادت یافت و اکثر متابعان
و فوج حضرت امیر اولاد صحابه بودند که همه اعدا را آنجناب گذاشته اند و عدل و فضل شیخین دعوان ایشان معتقد بودند اگر حضرت
امیر در آن وقت کما ینبغی اظهار عقیده و عمل خود میفرمود ظن غالب آن بود که متابعان نیز برمی گشتند و کار بعضب

می نجامید بانجهة درحالت ولایت نیز برو تقیه واجب بود و اظهار حرامی ، پس فهمیده نمی شود که ولایت حضرت امیر را با وجود دعوی تشیع چرا بی معنی قرار داده نزد اهل سنت سراسر با معنی همین ولایت بود و تحقیقت دران منحصر و معنی ولایت تصرف در ملک است و قدرت بر اجرای احکام و گرفتن محصول و خراج از رعایا و تنبیه و تادیب مفسدان و باین معنی حضرت امیر را بوجه اتم در اکثر بلاد اسلام خصوصاً زمین حجاز و حرمین و یمن و عمان و بحرین و اذربیجان و عراقین و فارس و خراسان حاصل بود بی منازع و انفراج حکم آن جناب درین بلدان جاری و اهل این بلدان بدل و جان مطیع و منقاد اگر معارض بود در شام بود و وجود معارض در یک قطرے از اقطار منافی معنی ولایت نیست باید دید که چون ابوبکر رض خلیفه شد غیر از جزیره عرب در تصرف آن حضرت صلی الله علیه وسلم نبود و در انهم معاندین و مفسدین زور آور مثل مسیلمه کذاب و بنو حنیفه در ملک یمامه و سجاح متنبیه در بنی تمیم که خسته از ایشان در عرب قبیله نبود و همه ایشان مردم سپاهی کار زار ورزیده و مانعین زکوة یکطرف بر سر شورش و بنو غسان در طرف شام بابت اسامه بن زید بر سر پرخاش و جمیع قبایل عرب گرد و نواح مدینه با رتداد گرفتار غیر از سکان مکه و مدینه یار و اعوان او نبودند با وصف اینهمه هرگز در امرے از امور شرعیه مداهنت نکرد و باواز بلند گفت لو منعونی عقالا کانوا یؤدونها الی رسول الله صلی الله علیه وسلم لقاتلتهم علیه پس حضرت امیر که اشجع الناس بود چرا از یک گوشه زمین و سکان انها ترسیده اختلال دین محمدی و زوال دولت سرمدی را روا دارد سبحانک هذا بهتان عظیم **مستزاد** در دین محمدے روا داشت خلل شیر یزدان باز چه گویی که او وصی بحق است حشمت می مال واانچه گفته که متابعان حضرت امیر اکثر اولاد اتباع اعدای آنجناب بودند اول دعوی اکثریت محض غلط است بلکه اکثر ایشان اهل کوفه و مصر و قتله عثمان رض بودند که بجان و دل جویای مطاوعت صحابه و خواهان شکست بزرگی ایشان بوده اند و مردم عراق عجم و خراسان و فارس و اهواز که از ضربات شمشیر خلفاء ثلثه و افواج ایشان زخمهای نمکین در جگر داشتند دیگر اعراب اجلاف که برای واقعه طلبی و فتنه جویی و ستیزه گویی بالطبع مخلوق و مجبول اند و انقلاب عمل و تغیر احکام را بکمال آرزو خواهان و علی الخصوص مثل مسئله متعه که شنیدن آن عرب از انحوط و دیگر از اختلام رومی دهد و تصور این مسئله در حق اکثر نوجوانان حکم معجون لبوب کبیر بر زنی صغیر دارد در حق پیران و مثل مسئله مسح رجلین که گویا اسقاط نیمه وضو است در حق ضعیفان کبر السن و محنت کشان مشقوق الرجلین و مثل اسقاط سنت تراویح که روزه داری ایمان از بعد افطار حکم عذاب قبر دارد بعد از موت و عجمیان بلکه اکثر عربان نیز خیلی شاق بود چنانچه طرطوشی شاعر مشهور گفته است **ع**

نهار الصیام نهار الشقاء ، ولیل التراویح لیل البلاء ، تمارض تحل لک الطیبات ، وبعض التمارض عین الشفاء ، وامکان لابد من صوم فاکثر من الصوم بعد العشاء ، القصه این مسایل خود از اسباب عمده جلب قلوب و استمالت نفوس عوام بود در سکوت ازین مسایل و جریان بر وفق مشهورات سابقه تنفر و وحشت مردم متوقع بود نه در اظهار و اولاد اصحاب که بیشتر همراه آنجناب بوده اند از گروه انصار بودند و انها همه محبان و شیعه علی بوده اند بزعم شیعه و چنانچه فضل و عدل شیخین را دیده بودند از پدران و مادران خود وضع و آیین پیغمبر را نیز شنیده پس تحریف و تغیر شیخین سنت پیغمبر ص را نیز کما ینبغی میدانستند و بحکم لکل جدید لذة وضع کهنه شیخین در نظر ایشان بجهة قدم و ابتذال سقوطی پیدا کرده و این مسایل تازه خیلی دلچسپ و خاطر نشین آنها می شد پس خوف نماند الا از محمد بن ابی بکر و کسی از امثال او و در آخر که او هم در مصر کشته شده بود این خوف نیز بکلی زایل شده و از معویه و عمر

وعمرو بن العاص اگر خوفی باشد ہمین خوف یعنی از مقاتله بود آنها درین تقیه را حجاجه کمی کردند که در صورت اظہار حق و ترویج شریعت اصلیه بران مزید می کردند و معہذا در ابتدای بعثت آنحضرت صلعم بلکه در آخر حیات آنجناب ہم اکثر متابعان آنجناب اولاد و اخوان اعداء جانی آنجناب بوده اند مثل عکرمه بن ابی جہل و حارث بن ہشام و صفوان بن امیه بن خلف و جبیر بن مطعم بن عدی و خالد بن الولید که امیر الامرا و شمشیر بران آنحضرت بودند اینہا ہمه فرزندان کدام کافران معاند بودند ہیچگاه در امور شرعیه مداہنت نفرموده و علی ہذا القیاس جمیع انبیا و وارثان انبیا را با ہمین قسم مردم کاری افتد اگر بملاحظه عداوت اسلاف اینہا در تبلیغ احکام شریعت مداہنت روا دارند باز شرع از کجا سر کشد و دین حق از ناحق چه قسم متمیز شود و نیز متابعان حضرت امیر رضہ در قبول قول و تعظیم آنجناب و جان دادن در رفاقت آنجناب در ابتدای امر ہیچ دقیقه فرو نگذاشتند چنانچه تواریخ وقایع حرب جمل و صفین و نہروان موجود است کسی که برای کسی جانبازی کند از وے قبول حکم شرعی چرا محال باید دانست و اینقدر خود مجمع علیه است که اتباع آنجناب بود که آنحضرت رضہ از خلفاء راشدین است و در وقت خود خیر البریه است چنانچه مذہب اہل سنت است و نزد ایشان از مقررات بود که سنت خلفاء راشدین حکم سنت پیغمبر صلعم دارد پس ترس ازین گروه که چنین اعتقاد داشته باشند وجہی ندارد و روایت پنجم لکھ روی الکلینی عن معاذ بن کثیر عن ابی عبد اللہ عم قال ان اللہ عز و جل انزل علی نبیه کتابا فقال یا محمد ہذه وصیتک الی النجباء فقال و من النجباء یا جبرئیل فقال علی ابن ابیطالب و ولده و کان علی الکتاب خواتیم من ذہب فدفعه رسول اللہ صلعم الی علی و امره ان یفک خاتما منه فیعمل بما فیه ثم دفعه الی الحسن عم ففک منه خاتما فعمل بما فیه ثم دفعه الی الحسین عم ففک خاتما فوجد فیه ان اخرج بقوم الی الشہادة فلا شہادة لہم الا معک و اشتر نفسک للہ ففعل ثم دفعه الی علی ابن الحسین عم ففک خاتما فوجد فیه ان اطرق و اصمت و الزم منزلک و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین ففعل ثم دفعه الی ابنه محمد بن علی بن الحسین عم ففک خاتما فوجد فیه حدث الناس و افتہم و انشر علوم اہل بیتک و صدق اباءک الصالحین و لا تخافن احدا الا اللہ فانه لا سبیل لاحد علیک ثم دفعه الی جعفر الصادق ففک خاتما فوجد فیه حدث الناس و افتہم و لا تخافن احدا الا اللہ و انشر علوم اہل بیتک و صدق اباءک الصالحین فانک فی حرز و امان ففعل ثم دفعه الی ابنه موسی عم و ہکذا الی قیام المہدی رض و رواه من طریق آخر عن معاذ بن کثیر ایضا عن ابی [illegible] الخامس قل الحق فی الامن و الخوف و لا تخش الا اللہ و این روایت فایدہا عمده دارد اول آنکه حضرات ائمه رحمہم هرچه می کردند بموجب فرموده خدا می کردند و ہر یکی ایشان مامور بودند بامور که بعمل آوردند و تصرف در زمین و دخل کردن در امور مملکت ہیچکس را ازین بزرگان نفرموده بودند و الا سعی و تلاش این کار میکردند و واقع ہم میشد دوم آنکه حضرت امیر رضہ تا عہد خلافت خلفاء ثلثه مامور بود بسکوت و عدم منازعت و انقیاد و تسلیم با خلفا باذن و حضور پروردگار و فیه المدعا سیوم آنکه بعضے ائمه رضہ را مثل حضرت باقر و حضرت صادق علیہما السلام با ہیچکس تقیه جایز نبود پس اقوال و افعال و روایات ایشان که نزد اہل سنت بتواتر و شہرت مرویست ہمه محمول بر صدق و اظہار است و آنچه امام ابو حنیفه و امام مالک و غیرہما از علماء اہل سنت از ایشان اخذ کردند و آموختند ہمه بفرموده خدا بود و الحمد للہ و آنچه شیعه در اقوال و اعمال ایشان که موافق اہل سنت در کتب شیعه مرویست تصرف میکنند و حمل بر تقیه می نمایند صریح مخالفت وصیت است روایت ششم روی سلیم بن قیس الہلالی فی کتابه من احتجاجات اشعث بن قیس فی خبر طویل ان امیر المومنین رض قال لما قبض رسول اللہ صلعم و مال الناس الی ابی بکر رضہ فبایعوه حملت فاطمه رضہ و اخذت بید الحسن و الحسین عم و لم تدع احدا من اہل بدر و اہل السابقة من المہاجرین و الانصار الا ناشدتہم اللہ حقی و دعوتہم الی نصرتی فلم یستجب لی من جمیع الناس الا اربعة الزبیر و سلمان و ابو ذر و المقداد و این روایت دال است صراحة بر آنکه تقیه بر امام لازم و واجب نبود و اگر تقیه واجب می بود حضرت

زیرا که سوار کردن حسنین را در بدر گردانیدن حاصلی نداشت و اظهار این امر با کسانی که بیعت با ابوبکر کرده بودند خیلی مضر بود روایت هفتم
سلیم بن قیس مذکور در کتاب دیگر که نزد شیعه مشهور است یعنی کتاب ابان ابن عیاش الذی یرویه عن سلیم می گوید ان ابابکر بعث الی علی قنفذا حین بایعه
الناس و لم یبایعه علی و قال له انطلق الی علی فقل له اجب خلیفة رسول الله ص فانطلق فبلغه فقال له ما اسرع ما کذبتم علی رسول الله ص و ارتددتم والله
ما استخلف رسول الله ص غیری و این روایت نیز نص صریح است بر بطلان تقیه روایت هشتم نیز روایت ابان است در کتاب سلیم انه لما لم یجب علی
غضب عمر و اضرم بالنار باب دار علی و احرق الباب و دفعه فاستقبلته فاطمة رض و صاحت یا ابتاه یا رسول الله فرفع عمر السیف و هو فی غمده فوجی
به جنبها و رفع السوط فضرب به ذراعها فصاحت یا ابتاه فاخذ علی بتلابیب عمر و هزه و وجی انفه و رقبته درین روایت هم صریح بطلان تقیه است
زیرا که اگر تقیه واجب می بود این همه مشت شدن معنی نداشت در اول و لهذا بایستی اجابت مدعای حریفان کرد در روایت نهم نیز در ان کتاب است
که قال عمر لعلی بایع ابابکر قال ان لم افعل ذلک قال اذاً والله نضرب عنقک قال کذبت والله یا ابن صهاک لا تقدر علی ذلک انت الام و اضعف
من ذلک و این روایت ماده تقیه را از اصل برکند که حضرت امیر رض دشنام هم داد و تکذیب هم فرمود و موکد بقسم نمود و عمر رض را اضعف
خلق الله دانست حالانکه در نهج البلاغت که اصح الکتب شیعه است مرویست که حضرت امیر رض چون شنید که لشکریان آنجناب اهل شام را بدی گویند منع
فرمود و گفت که انی اکره لکم ان تکونوا سبابین معلوم نیست که اینجا کدام ضرورت در پیش آمد که زبان پاک خود را باین دشنام غلیظ آلوده فرموده
روایت دهم آنکه روی محمد بن سنان ان امیر المومنین قال لعمر بن الخطاب یا مغرور انی اراک فی الدنیا قتیلا بجراحة من عبد ابن ام معمر تحکم علیه جورا
فیقتلک یدخل بذلک الجنان علی رغم منک و این کلام خشونت التیام بفراسخ بلکه بمراحل دور از تقیه است روایت یازدهم نیز محمد بن سنان
روایت می کند ان امیر المومنین رض قال لعمر ان ذلک لصاحبک الذی قمت مقامه هتکا و صلبا تخرجان من جوار رسول الله ص فتصلبان
علی دوحة یابسة فتورق فیفتتن بذلک من والاکما ثم یوتی بالنار التی اضرمت لابراهیم ص و یاتی جرجیس و دانیال و کل نبی و صدیق ثم تصلبان
فیها فتحرقان و تصیران رمادا ثم تاتی ریح فتنسفکما فی الیم نسفا در انجام آیین تقیه را صریح از دست داد و هر چند روایات بطلان تقیه در کتب
شیعه بیش از حد شمار است اما درین رساله اثنا عشریه که بعدد ائمه اثنا عشر رض برین دوازده روایت اکتفا رفت و هیچ عاقل بعد از شنیدن
این روایات تردد ندارد که چون عمر رض را که از جمله معاندان حضرت امیر رض سرکشی و هیبت و صولت مشهور و ضرب المثل است در باب این
تذلیل واقع می شد دیگران که نسبت باو جبان و ضعیف القلب بودند یقین است که خیلی بجواس شده باشند و دست و پا گم کرده پس تصرف
نه فرمودن در ملک و گذاشتن امور خلافت بطور و اختیار این اشخاص قلیل و ذلیل دیده و دانسته از حضرت امیر بوقوع می آمد نه بنابر ناچاری
و تقیه اگر چه سر آن در گذشته که سر موجب فساد دین و ایمان خلایق شد و تحریف شریعت و تبدیل کتاب الله ثمره آن گردید هیچ در اذهان
قاصره نمی رسد والله اعلم باسرار اولیائه و اصفیائه و نیز وقوع تقیه از ائمه با وصف آنکه موت ایشان باختیار ایشان است و علم ما کان
و ما سیکون ایشان را حاصل است بحدی که ظلم و قهر و غصب بنات و اخوات ایشان نمایند و قدرت انتقام بلکه دفع و ممانعت از ایشان
کار بوجهی که اصلا محتاج تعب و مشقت نیست بلکه بانداختن کمانی و حرکت دادن زبانی کار بانصرام می رسید دلیل صریح بر جبن و بزدلی
و بیغیرتی و ناحفاظی می شود حاشاهم عن ذلک ثم حاشاهم معاذ الله که هیچ مسلمانی را این خیال باطل بخاطر گذرد که صریح کفر است
و اینهمه محذورات و قبایح ناشی از اصل شامت زده تقیه است و در صورت وجوب تقیه بلکه وقوع آن از امام همه اغراض مقصوده
از نصب امام فوت می شوند اول اظهار امامت او نمی شود باز حفظ شریعت نمی شود و حق از باطل ممتاز نمی گردد و اقرار او ابتدا اگر بجا

و اظهار امامت خود نماید و چون مردم با وی بخشونت و انکار پیش آیند او تقیه پیش گیرد و با ایشان در هر چیز در سازد صریح ازین حرکت نزد عام و خاص مفهوم شود که از دعوی خود رجوع کرد و نیز یقین کنند که مردم خام طمعی بود و منصب عظیم برای خود ادعا نموده بود چون دید که پیش نمی رود از آن دست بردار شد و این معنی بچه حد قبیح و شنیع است غور باید کرد و موجب روایات شیعه در حق حضرت امیر رض همین حالت ثابت می شود و اگر در تقبیح تقیه قباحتی باشد مگر تن برضا دادن بر غصب دختر و خواهر از رشک دل مسلمانان و نفرت قلوب ایشان ازیشان ازینهم کافی است و آنچه گفته اند که عمر بن الخطاب رض بر دختر حضرت امیر رض قادر نشد و در میان آن معصومه و عمر شخصی از جنیان حایل شد محض افترا و سرقه است از قصه حضرت ساره زوجه ابراهیم که او را جباری غصب کرده بود و حضرت ابراهیم بمناجات الهی مشغول شد و آن جبار هرگاه اراده فاسد نسبت بآن مطهره می نمود مصروع میشد درینجا خود بالقطع و التواتر ثابت است که زید بن عمر از بطن آن رسیده بوجود آمد و او را عمر نام برادر بزرگ خود زید بن الخطاب که در جنگ مسیلمه کذاب شهید شده بود مسمی کرد و زید بن عمر جوان شد و بست سال عمر یافت در خانه جنگی که فیما بین بنی عدی واقع شده بود شب هنگام برای اصلاح از خانه خود بر آمده بود از دست کسی دران حیص بیص شهید شد و مادر مطهره او نیز بمانروز بمرض در گذشته بود هر دو جنازه را یکوقت حاضر نمودند حضرت امام حسین و عبد الله بن عمر نماز جنازه خوانده دفن کردند و معهذا اگر این چیزها بوقوع نیامده باشد تا مدت حیات عمر بن الخطاب بودن آن مطهره در خانه او و در قید او خود بلا شبهه ثابت است و مغصوب ماندن بضعه رسول بدست فاجری یا کافری چه قسم تصور توان کرد زوجه حضرت ابراهیم را دریک لحه نمودن یک کرشمه چه قسم خلاص فرمودند درینجا خود توقع زیاده ازان بود و آنچه از حضرت صادق در عذر این نکاح روایت کنند که هو اول فرج غصب منا موی مومنان از سماع این کلمه ها یله بر بدن می خیزد حیف ازین بد عیان دروغ که این قسم کفریات را برای پاس عداوت عمر رض نسبت با ئمه اطهار از بهترین خاندان پیغمبر صلعم می نمایند و معهذا مکذب این روایت دروغ روایت صحیحه در کتب امامیه موجود اند که انها را بپاس عداوت عمر رض بر طاق نسیان گذاشته اند سئل الامام محمد بن علی الباقر عن تزویجها فقال لولا انه رآه اهلا لها ما کان یزوجها ایاه وکانت اشرف نساء العالمین جدها رسول الله صلعم و اخواها الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة و ابوها علی ذو الشرف والمنقبة فی الاسلام و امها فاطمة بنت محمد صلعم و جدتها خدیجة بنت خویلد رض و اینقدر نمیفهمند که بر نگاه حضرت امیر بابت گفتن شیعه خود با عمر رض آنقدر خشونت کرده باشند و او را شعبان فضیحت نموده پس چه امکان که او را نوبت بغصب دختر رسد و مقدمه ناموس انجامد رگ غیرتش بجنبد و اصلا تعرض ننماید سبحانک هذا بهتان عظیم و توهم وقوع فاحشه زنا نسبت بآن قسم طاهره مطهره اگرچه بمجبوری باشد نزد اهل ایمان کفر صریح است کسانی را که حضرت حقتعالی فرموده است انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا این گروه ناپاک می خواهند که بپاس عداوت عمر رض و بغض و عناد او لوث این فاحشه را تا مدت دراز بدامن آن پاک سرشت بر بندند و ائمه اطهار و حضرت امیر و حضرات حسنین را بتهمت بیغیرتی و بی ناموسی متهم سازند حاشا و کلا که جناب آن پاکان باین اقوال نجسه و باین عو عو سگان ناپاک و بنجاست خوری این جعل منشان مشوش شود لیکن اینقدر اصرار بر عداوت شخصی که منجر بکفر و زندقه گردد در هیچ فرقه دیده و شنیده نشد شیطان هر چند با آدم ببغض عداوت بنهایت رسانید اما نسبت بحوا تهمتی دروغی نه بسته و او را بنقایص عیوب و بیچارگی متهم نساخته **فایده عظیمه** باید دانست که چون کلام اینجا منجر بمسئله تقیه شد و درین مسئله افراط و تفریط اعظم فرق اهل اسلام را در پیش آمده افراط شیعه در کتب ایشان باید دید که بادنی خوفی و طمعی اظهار کفر را جایز می شمارند بلکه واجب می انگارند و تفریط خوارج و زیدیه که اصلا در مقابله دین پاس جان و ناموس را معتبر نمیدانند بلکه خوارج درین باب تشددات عجیب بیان می کنند از انجمله اگر کسی تقیه قرآن نمی خواند و عاصی و دزدی باید که مال خطیر او را برد در نماز خود شکستن حرام است چنانچه بریده اسلمی که صحابی رسول صلعم بود

وحلوا سب خود را در نماز نگاه می داشت تا رم نکند دیگر بر دست وطعن نموده اند لازم آمد که آنچه حالت اعتدال و مذهب اهل سنت است در
باب تجویز آید کرد در اکثر کتب اهل سنت تنقیح این مسئله مذکور نکرده اند اول باید دانست که تقیه در اصل مشروع است بدلیل آیات قرآنی قوله تعالی
لا یتخذ المؤمنون الکافرین اولیاء من دون المؤمنین ومن یفعل ذلک فلیس من الله فی شیء الا ان تتقوا منهم تقاة وقوله تعالی الا من اکره وقلبه
مطمئن بالایمان الی غیر ذلک من الآیات وتعریف تقیه آنست که محافظت نفس یا عرض یا مال از شر اعدا نماید و عدو دو قسم است اول آنکه
عداوت او مبنی بر اختلاف دین و ملت باشد چنانچه کافر و مسلم دوم آنکه عداوت او مبنی بر اغراض دنیوی باشد مانند ملک و مال و زن و متاع پس تقیه
نیز دو قسم است اما قسم اول پس طریق آن تقیه در شرع آنست که هرگاه مومن در جای واقع شود که اظهار دین و مذهب خود نمی تواند کرد بسبب تعرض
مخالفان بروی هجرت واجب می گردد از آن مکان ترک کرده بجای برود که قدرت بر اظهار دین و مذهب خود در آنجا پیدا کند و هرگز او را جایز نیست
که طریقه خود را مخفی داشته تمسک بعذر استضعاف شود بدلیل نصوص قطعیه قرآن قوله تعالی یا عبادی ان ارضی واسعة فایای فاعبدون و قوله تعالی ان
الذین توفیهم الملائکة ظالمی انفسهم قالوا فیم کنتم قالوا کنا مستضعفین فی الارض قالوا الم تکن ارض الله واسعة فتهاجروا فیها فاولئک مأواهم
جهنم وساءت مصیرا آرے اگر عذر واقعی دارد در ترک هجرت مثل بیماری و صبیان و عمیان و اعرجان و مقعدان و محبوسان و اسیران و امثال آنکه
مخالفان او را بقتل خود یا قتل اولاد خود یا والدین خود تخویف کنند وظن غالب بایقاع آن تخویف پیدا کند خواه آن قتل
بحبس بود یا اخراج یا بنوعی دیگر باشد او را بقدر ضرورت موافقت با آنها درست است و سعی در حیله خروج واجب و اگر فوات
منفعتی یا لحوق مشقتی که تحمل آن می تواند کرد مثل حبس و ضرب قلیل غیر مهلک در امطون باشد موافقت با آنها جایز نیست و در صورت
جواز هم موافقت رخصت است و اظهار مذهب خود عزیمت که تلف جان هم شود در اینجا مسالمت شیعه را و افراط ایشان را نظر باید کرد
که با دنی طمعی در مال و منصب بلکه توقع اعزاز واکرام در مجلس و گفتن صاحب و قبله در کلام دین و ایمان خود را ترک داده کلمه مخالف می خوانند
و هرگز هجرت را واجب نمیدانند از آیات قرآنی که صریح بر ترک هجرت میفرماید که اولئک مأواهم جهنم وساءت مصیرا چشم پوشی و اغماض
می کنند ولیس هذا باول قارورة کسرت تمام قرآن را همین قسم جواب داده اند و در کتب معتبره ایشان موجود است که من صلی خلف سنی
فکانما صلی خلف نبی بچه مرتبه سخافت است که نماز خود را فاسد کردن برای ترس بلا و توقع ثواب برای نماز زیاده بر ثواب نماز های دیگر نماز
ازینجا معلوم می شود که در حقیقت این فرقه نهایت سست اعتقاد اند در مذهب خود و بوی از تصلب و غیرت دین نبرده اند تمامی تعصبات ایشان
در بدگوئی وطعن و تشنیع صحابه کرام صرف می شود و مشقت دینی را هرگز گوارا نمیکنند و متاع قلیل دنیا و راحت و لذت اینجهان هزاران مراتب
نزد ایشان عزیز و مهم تر است از منافع عظیمه دین و نعیم مقیم آخرت اولئک الذین اشتروا الحیوة الدنیا بالآخرة فلا یخفف عنهم العذاب
ولاهم ینصرون و اجماع تمام عقلاء عالم است بر آنکه امتحان صادق از کاذب در دعوی محبت و بغض و تصدیق و تکذیب
و اخلاص و نفاق همین است که در وقت تجربه و وقوع بلا و مصائب و فوت منافع و ترک لذائذ و تحمل مشقتها در جهاد و در اداء
بر دعوی خود ثابت قدم باشد و راست برآید والا در غیر وقت امتحان خود هر کس موافق مصلحت وقت ادعای چیزی برای
خود می کند اگر برای احتراز ازین محذور تقیه لازم گردد صدق او از کذب چه قسم متمیز گردد و هرچند علم الهی محیط بمکنونات ضمائر
و مخزونات صدور و قلوب است او تعالی را احتیاج بامتحان نیست لیکن مدار تکلیف و امر و نهی بر معاملات امتحان نهاده است
و خصوصا در جهاد خود مصرح است لنبلونکم ایکم احسن عملا و لنبلونکم حتی نعلم المجاهدین منکم والصابرین ونبلو اخبارکم و لنبلونکم

بشیء من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات الی غیر ذلک من الایات واما قسم ثانی پس علما را اختلاف است
در وجوب هجرت وعدم آن در ان صورت طایفه گویند که واجب است بدلیل ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة وبدلیل نهی از اضاعة
مال وجمعی گویند که واجب نیست زیرا که هجرت ازان مقام مصلحتی است از مصالح دنیوی ودر ترک هجرت بسبب اتحاد ملت نقصانی
بدین ضعیف عاید نمی شود زیرا که دشمن غالب او که مومن است باین حیثیت متعرض او نخواهد شد ومحاکمه بین الفریقین آنست که در صورت
خوف هلاک جان خود یا اقارب خود یا هتک حرمت بافراط دریجا هم هجرت واجب است اما عبادة وقربت نیست که ثوابی بر ان
مترتب باشد این وجوب محض برای مصلحت دنیای این کس است وتحقیق اینست که هر واجب عبادة نمی شود واجبات بسیار اند که ثوابی
ندارند مثل خوردن در وقت شدت جوع وپرهیز کردن در مرض از مضرات یقینیه یا مظنونه ودر حالت صحت از تناول سموم وغیر
ذلک این هجرت هم ازین عالم است وآن هجرت نیست که الی الله والی رسوله باشد ومستوجب ثواب آخرت گردد چون مسئله تقیه
معلوم شد باز بر اصل سخن رویم اهل سنت گویند که حضرت امیر در زمان خلفای ثلاثه هرگز تقیه نکرد وقدرت بر اظهار دین مرضی خود
داشت واز هیچکس خایف نبود نه در امر دین نه در امر دنیا اما در امر دین پس ازانجهت که هجرت نفرمود واگر خایف می هجرت برو واجب
میشد بدلیل آیه ان الذین توفیهم الملائکة ظالمی انفسهم الی آخرها واما در امر دنیا پس ازانجهت که او را با هیچکس بابت مال وجان
محاربه ومقاتله بلکه منازعت ودر گفت گوئی نیز واقع نشده بلکه کمال تعظیم وتوقیر او می نمودند وهم با هر کس بقدر مرتبه ومعامله میفرمود
چنانچه کتب تواریخ گواه اند ومذهب شیعه خود سابق معلوم شد که محققین ایشان انجناب را در زمان خلافت خودش نیز تقیه واجب میکنند
چه جای زمان خلفای ثلاثه دریجا از حضرت نور الله شوشتری طرفه ضرطة البعیر صادر شده که میفرماید عدم مقاتله حضرت
امیر مثل عدم مقاتله حضرت پیغمبر ماست قبل از هجرت ومثل عدم مقاتله اکثر انبیاست دریجا خدام قاضی صاحب را از لفظ هجرت غلط
عظیم رو داده که حال حضرت امیر مثل حال حضرت پیغمبر ما است قبل از هجرت چرا حال او چون حال حضرت پیغمبر ما نباشد بعد از هجرت
بلکه در عکس هجرت حالانکه حضرت امیر هرگز داعیه هجرت نفرمود چنانچه باجماع ثابت است وحال پیغمبر ما قبل از هجرت
والرسول لا یخاف را سری نباید گفت همراه ابوجهل وامیة بن خلف معاذ الله عبادت لات ومنات میفرمود یا در دیگر رسوم جاهلیت
وذبح لغیر الله شریک ایشان می شد یا مدح وثنای ایشان را وظیفه ورد می ساخت یا با ایشان کاسه هم نواله گشت یا در احکام ایشان
اتباع می کرد همیشه با هم مقابله وگفت وشنید وضرب وشتم در میان بود ونکوهش مثل اوضاع ایشان را برملا می گفت ومردم را علی
الاعلان بدین حق می خواند وصعوبتها می کشید تا آنکه بعد از هجرت قوت واعوان انصار بهم رسانید واز دعوت زبانی بقتال سیفی و
سنانی ترقی فرمود دریجا ترقی بود در مراتب اظهار نه لزوم شیوه تقیه واستتار وعلی هذا القیاس حال انبیای سابق را باید فهمید آری
چون جهاد سیفی وسنانی بر ان انبیا واجب نبود بلکه اینکار بامرا وملوک زمانه که در اطاعت انبیا می بودند تعلق داشت خود متصدی
قتال وجمع رجال نمی شدند وچون پیغمبر ما مامور بجهاد شد لازم آمد که خلفای او نیز مامور بجهاد باشند بلکه تمام امت او نیز باین امر مامور
حالا اگر کسی سنت انبیای سابق را در ترک جهاد لازم گیرد بلاشبهه کافر گردد وگاهی نمی شود که بعد از ظهور [illegible] وکفر وجوب جهاد از خلفای
پیغمبر ما ساقط گردد پس حال حضرت امیر را بر حال انبیای سابق قیاس کردن ازان باب است که کسی گوید حضرت امیر را استقبال
بیت المقدس در نماز فرض بود نه استقبال کعبه وحال او مثل حال پیغمبر ما بود قبل از نزول آیه استقبال کعبه وعلی هذا القیاس

در جمیع احکام شرعیه این کس را نزد جمیع عقلا از اهلیت خطاب خارج باید کرد که حرف محو نامه مجادد اگر حضرت پیغمبر صلعم قبل از نزول آیه
جهاد انتظار نزول آن میفرمود و ترک قتال می نمود حضرت امیر را کدام انتظار بود حالانکه در قرآن منزل جهاد و قتال بر احادیث
واجب شده چه جای اولوا الامر که قایم مقام پیغمبر است و غرض از نصب و محض اقامت جهاد و اعلاء دین و حق مظلوم را از ظالم دادن
است این بیهوده سرائی عالمان و محققان این فرقه بالعوام ایشان چه رسد حالا بعضی کلمات اهل سنت در باب تقیه باید شنید که
باجماع اهل تواریخ ثابت است که چون جماعت امام حسین رض را بجام نمودند که اگر یزید را امام بحق بگوئی و برای او بیعت نمائی متعرض حال
تو نمی شویم بهر جا که اراده داشته باشی اختیار داری و این گفتگو در میان مکرر واقع شد چون حضرت امام حسین رض یزید را باطل میدانست
و لایق امامت ندید هرگز اختیار تقیه نه کرد و بیعت یزید قبول نفرمود تا آنکه به لشکر یزید جنگ کرد و با جمیع اصحاب خود بدرجه شهادت رسید
پس اگر تقیه واجب می بود زیاده ازین خوف اعدا نمی باشد که برای کشتن هفتاد کس سی هزار محاصره نماید و ناموس و اطفال صغیر را از
بجوع و تشنگی هلاک شوند پس معلوم کردیم که حضرت امام معتقد جواز تقیه نبود چه جای وجوب آن و نیز می گویند که شهادت تواریخ حضرت
امیر المومنین رض بعد حضرت رسول صلعم دو حالت داشت اول آنکه در زمان شیخین و ذی النورین رض بیعت نمود و متعرض حال هیچکس نشده با
ایشان در خلا و ملا و در نماز و روزه و حج و مشوره و تدبیر مهمات شریک و دخیل ماند حالت دوم آنکه بعد از شهادت ذی النورین از مردم
بیعت گرفت و با معویه کرات و مرات مقاتله نمود با وجود قلت اصحاب چنانچه قاضی نور الله در مجالس المومنین گفته که از قریش همگی
پنج نفر همراه مرتضی بودند و سیزده قبیله همراه معویه بود و لهذا آنجناب را فتح میسر نشد و شر ایشان نتوانست دفع نمود پس لابد در حالت
اولی باعث موافقت آنجناب با شیخین و ذی النورین تقیه دیجانگی نبود والا در اینجا هم تقیه می فرمود و نیز می گویند که در بحر المناقب که یکی از
کتب معتبره شیعه است از مناقب اخطب نقل می کند که او از محمد بن خالد روایت آورده که خطبهم عمر بن الخطاب رض فقال لو صرفناکم عما تعرفون
الی ما تنکرون ما کنتم صانعین قال فسکتوا فقال قال ذلک ثلثا فقام علی فقال اذاً کنا نستتیبک فان تبت قبلناک قال وان لم قال اذاً
نضرب الذی فیه عیناک فقال الحمد لله الذی جعل فی هذه الامة من اذا اعوججنا اقامنا پس ازین روایت صحیح معلوم شد که استقامت
حضرت مرتضی رض بر جاده امر معروف و نهی از منکر و علو مرتبه او در عدم مداهنه او در محرمات شرع شریف و قدرت او بر انکار و هر گاه
چنین باشد تقیه وجهی ندارد و نیز قاضی نور الله در ذکر احوال حضرت عباس رض نوشته که او یکی از آنهاست که اعراف خواهند بود
حضرت رسول صلعم او را بسیار دوست می داشت و می فرمود که عباس بمنزله پدر من است و در فضایل وی زیاده از آن نوشته که درین
مختصر نتوان نوشت بعد از آن گفته که بار گفته حضرت عمر از حضرت امیر رض استدعاء تزویج ام کلثوم نمود حضرت مرتضی رض اول
بار ابا نمود و در بار دوم سکوت ورزید بعد از آن حضرت عباس رض خود متولی امر نکاح شده ام کلثوم را بحضرت عمر تزویج کرده داد
حضرت مرتضی رض از راه تقیه منع نتوانست کرد لهذا سکوت اختیار فرموده بر عاقل پوشیده نیست که بعد از ثبوت اینقدر فضایل
در حق حضرت عباس چگونه توهم توان کرد که در ظلم این قسم ظالم اعانت نموده باشد **هفوة دوم** آنکه گویند شیخین رض از
اهل نفاق بودند حالانکه قوت ایمان ایشان بتواتر ثابت است و جناب پیغمبر صلعم ایمان ابوبکر و عمر رض را همراه خود جا بجا مقرون
ساخته و در خبر درجات ایمان که از کافی کلینی در باب امامت منقول شد صریح است که ایمان مهاجرین اولین رجحان بسیار
دارد بر ایمان سایر ایشان و نیز نص حضرت امیر رض که در نهج البلاغه در حق حضرت ابوبکر رض موجود است بر کمال ایمان

[illegible] فلم یصل علیه السلام [illegible] شرح نهج البلاغه

بر کمال ایمان او گواه است و نیز تسمیه او بصدیق از حضرت امام محمد باقر و دیگر ائمه قطع این هفوه می نماید **هفوه سیوم** آنکه تخطئه ایشان از اصحاب العقبه بودند یعنی دوازده کس از منافقین در وقت مراجعت از غزوه تبوک که خواسته بودند که در اثنای راه حضرت رسول را چون تنها یافته بقتل رسانند عمار بن

یاسر و حذیفة بن الیمان بر کید انها مطلع شده بر وقت آنها رسیدند و دفع نمودند و این هفوه صریح مخالف بداهت و تواتر است اگر ابوبکر و عمر

را ایذا عیه می بود در خانه آنحضرت صلعم که دختران هر دو که خدا او بودند بوجه احسن می توانستند سرانجام داد و دخول و خروج و سیر و دور ایشان با آنجناب

در خلوت و جلوت مشهور و معروف و ضرب المثل عالم است انقسم محرم از اجاجت که وقت فرصت را طلب نمایند اول رفاقت حضرت صدیق

در غار و تنهائی آنجناب صلعم دوم رفاقت او در عریش روز بدر باجماع ثابت است و این هر دو وقت خیلی انسب برای ایذا عیه بود در

الجمله هر که در کتب سیر نظر کند و صحبت شیخین را با جناب رسول صلعم و کمال انست و الفت و شفقت و حمایت اینها را در حق آنجناب معلوم نماید احتمال

این داعیه را از ایشان مثل احتمال این داعیه از حضرت امیر شناسد علیه السلام بلا تفاوت **هفوه چهارم** آنکه محض بجز امام را لطف می انگارند و گویند

که حق تعالی حق لطف بنصب امام ادا فرمود و ظاهر نمودن و تسلط کردن و غلبه دادن او اصلا در لطف ضروری نیست و این مخالف بداهت عقل است

حتی که صبیان مکتب نیز این را باور نمیدارند اگر با ایشان بگوئیم که برای شما معلمی مقرر کرده ایم که او نه شما را بیند و نه شما او را و نه او از شما افتد و

نه شما او را و الا شبهه تمسخر خواهند دانست **هفوه پنجم** آنکه حضرت امیر را با وصاف خدائی وصف کنند و گویند که آنجناب از اعراض و این

و متی منزه است و گویند که آنجناب را بشر نتوان گفت و این امور صریح مخالف و تکذیب بداهت عقل است بعضی شعرای ایشان معنی اول را نظم

نموده و گفت ع یجل عن الاعراض والاین والمتی ٭ ویکبر عن تشبیهه بالعناصر ٭ و شاعر دیگر معنی ثانی را نظم نموده و گفته ع ابی

النهی عجزوا عن وصف حیدره ٭ والعاشقون بمعنی حبه تاهوا ٭ ان قلت ذا بشر فالعقل یمنعنی ٭ واختشی الله فی قولی هو الله ٭ و این قریب است

بمذهب غلاة و کفر و زندقه صرف است **هفوه ششم** آنکه الله تعالی جمیع انبیا و رسل را برای ولایت علی رض فرستاده بود و گویند

که علی همراه جمیع نبیین بوده است سرا و همراه محمد مصطفی صلعم بود جهرا و هر که این را انکار کند کافر می شود ذکره ابن طاوس و غیره و نیز گویند

لولا علی لم یخلق الانبیاء رواه ابن المعلم عن محمد بن الحنفیه و نیز گویند که درجه علی فوق درجه جمیع انبیا و رسل است

انبیا و رسل بمحبت علی و شیعه او مستدین بودند و آرزو می کردند که در شیعه علی محشور شوند حتی ابراهیم

ابن طاوس ایضا و نیز گویند که حق علی بر جمیع انام ثابت است و اینهمه هفوات صریح مخالف جمیع شرایع است و تکذیب نصوص قرآنی

و صریح کفر و زندقه است **هفوه هفتم** آنکه تحریف قرآن مجید نمایند و خلاف سیاق و سباق حمل کلام الهی بر غیر محمل کنند

بحدیکه ادانی عقلا از اضحکه می دانند و تمام تفاسیر مختصه بفرقه از همین بابت برای نمونه مثالی چند مذکور کنیم مثلا گویند که

مراد از صراط مستقیم در این آیه که اهدنا الصراط المستقیم حضرت علی است و مراد از الذین انعمت علیهم علی و اولاد او یند و این هر دو

تفسیر تکذیب یکدیگر اند و هرگز ربطی ندارند با نظم قرآن و نیز گویند که مراد از و من الناس من یقول آمنا بالله همین انداز عشره مبشره

و نیز گویند که مراد از ربک هر جا که در قرآن آمده است حضرت علی است حتی در آیه و انهم ملاقوا ربهم و انهم الیه راجعون و لهذا حضرت

علی را مالک روز جزا قرار دهند چنانچه در باب مکاید گذشت و عنقریب می آید و نیز گویند که و کان الکافر علی ربه ظهیرا ای فی

اخذ الخلافة حالانکه مراد از کافر اینجا بالقطع عابد صنم است بدلیل ما سبق که و یعبدون من دون الله ما لا ینفعهم و لا یضرهم و کان الخ

و نیز گویند که معنی لئن اشرکت لیحبطن عملک اشرکت فی الخلافة مع علی غیره اینقدر نفهمیده اند که اول این آیه در القرآن

الیک و الی الذین من قبلک نیز واقع است انبیا و دیگران شریک در خلافت نبودند علی را با علی رض چه امکان داشت که از آن نهی واقع می شد
و اگر نهی شده بود دیگران را چرا خلیفه کردند و اگر حال حضرت پیغمبر صلعم را فقط بسوی جمیع انبیا وحی فرموده بودند این مناد
دادن را چه حاصل و نیز سیاق آیه بل الله فاعبد و کن من الشاکرین است و سیاق آن قل افغیر دین الله تأمرونی اعبد ایها الجاهلون نیز
صریح ناطق اند برآنکه مراد از شرک عبادة غیر الله است و نیز از قواعد مقرره شیعه است که هرگاه لفظی در کلام شارع واقع شود محمول بر
معنی شرعی است نه بر معنی لغوی علی الخصوص که حمل بر معنی لغوی محوج اضماری شود که اصلا قرینه آن موجود نیست و نیز گویند که مراد از
سلطان در آیه و نجعل لکما سلطانا فلا یصلون الیکما بآیاتنا انتما و من اتبعکما الغالبون صورت حضرت علی است هرگاه فرعون می خواست
که بحضرت موسی و حضرت هارون ایذائی برساند ایشان صورت علی را باو می نمودند و او مرعوب میشد حالانکه در قرآن غلبه را بآیات فرموده
اند و آیات صیغه جمع است لا اقل دو آیه خود می باید و صورت علی اگر باشد یک آیه خواهد بود و نیز در مقام بیان آیات حضرت موسی
حق تعالی در کلام مجید در هر جا در قصه ایشان بیان فرموده بر ذکر دو معجزه اکتفا نموده عصا و ید بیضا چنانچه در سوره طه میفرماید و اضمم یدک
الی جناحک تخرج بیضاء من غیر سوء آیة اخری لنریک من آیاتنا الکبری پس ذکر این دو آیه سهل و اهمال آیه عظمی در مقام تعداد آیات
بینات شان بلاغت نیست و نیز صورت علی در فرعون آنقدر تاثیر کرد که بدیدن نقش مبارکش مرعوب می شد و در ابوبکر و عمر رض جسد
حقیقی او باقتدار هم تاثیر نکرد که بدیدن او در حجاله نرم میشدند و نیز گویند که مراد از رب در یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک علی رض است
و نیز گویند که لا یسئل عن ذنبه انس و لا جان مراد از انس و جان شیعه حضرت علی رض است و شیعه علی را از هیچ گناه سوال نخواهند
زیرا که ولایت علی رض سیئات او را مبدل بحسنات خواهد کرد و چون سیئات نماند سوال از چه شود ذکره ابن بابویه این جا دو عیب
اول نفهمیدند که انس و لا جان نکره است در سیاق نفی و آن از الفاظ عموم است که تخصیص آن بشیعه حضرت علی رض جهی ندارد دوم آنکه
اگر شخصی از شیعه با مادر و خواهر خود زنا کند و با پسر و برادر خود لواطه و تمام عمر بر شرب خمر و اکل ربا و کذب و غیبت مداومت نماید باید که اصلا
از وی پرسیده نشود بلکه اینهمه در حق او مثل نماز و روزه موجب ثواب باشند اینهمه سبب خود از مذهب اباحیه و زنادقه نیز دور تر رفت
زیرا که غایة کار ایشان آنست که این امور را مباح دانند و بر ارتکاب آن خوف عقابی نداشته باشند و اینها بر این امور متوقع ثواب اند
و عبادات می دانند و نیز گویند که هر جا در قرآن مجید امر بصبر یا مدح صابرین واقع است مثل و بشر الصابرین یا ایها الذین امنوا
اصبروا و انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب مراد صبر شیعه است تا خروج مهدی بر مشقتها که ایشان را از مخالفان میرسد حالانکه
در صورت تقیه هرگز مشقتی بایشان نمیرسد پس حاجت صبر چه باشد و اگر تفسیرات مذکوره را کسی از شیعه انکار نماید گوئیم
اینهمه که مذکور شد در اصح الکتب ایشان که کافی کلینی است موجود است و در تفسیر علی بن ابراهیم و تفسیر ابن بابویه که از منسوب
بحضرت امام عسکری نموده و بعضی ازین تفاسیر در کتاب تنزیه الانبیاء و الائمه شریف مرتضی است این کتب را مطالعه نماید
هفوه هشتم آنکه حاکم روز جزا محمد صلعم و علی رض خواهند بود و تردید ها قوله تعالی مالک یوم الدین لمن الملک الیوم لله الواحد القهار
یوم لا تملک نفس لنفس شیئا و الامر یومئذ لله یوم یقوم الروح و الملائکة صفا لا یتکلمون الا من اذن له الرحمن الی غیر ذلک
من الآیات و اگر اینها حاکم باشند پس معنی شفاعت چه باشد و خوف خطر است و تخویف الناس ایهما است از برای چه باشد
و نیز حساب و وزن اعمال و سوال و کتاب و غیره اهوال قیامت مخصوص بغیر شیعه دارند و گویند که محب علی بهیچ گناه معذب نباشد

باشد یهودی یا نصرانی یا هندو داخل دوزخ نشود ذکره ابن بابویه فی علل الشرایع و ثواب الاعمال و سبب ولایة الی ابی عبد الله علیه السلام من طریق مفضل بن عمر و رواه ایضا فی معانی الاخبار و شیعه تواتر این مسئله را معتقد اند و در خصوصیت ایمان بخدا و رسول صلعم و جمیع عقاید و جمیع تکلیفات و حدود و تعزیرات ساقط شد و هیچ امری از امور شریعت ضروری نماند بغیر از حب علی رض در مفاسد این هفوه قیاس باید کرد که تا کجا میرسد و این مذهب حالا مذهب حمیریه و معمریه شد مذهب اثنا عشریه نماند **هفوه نهم** آنکه گویند عمر ابن الخطاب رض تدبیر قتل حضرت مرتضی کرده بود و حیلها انگیخته رواه علی ابن مظاهر الواسطی عن حذیفه حالانکه محبت حضرت عمر رض با علی مرتضی رض را و توقیر او مر آنها را و تفاخر او بمصاهرت و تفضیل او ایشان را و حسنین را در دفتر عطایا در روایت فضایل ایشان متواتر است و در شرح نهج البلاغه که اکثر آنها مصنف شیعه اند مذکور و مشهور است و شریف مرتضی در کتاب تنزیه الانبیاء و الایمه تصریح نموده که ان عمر رض کان مظهر الاسلام و التمسک بشرایعه کلها و هر که چنین باشد از وی اراده قتل مسلمانی و چه قسم مسلمانی چگونه متصور شود **هفوه دهم** آنکه گویند هر که فلان و فلان را هفتاد بار لعنت کند هفتاد نیکی برای او نوشته میشود و هفتاد گناه از ذمه او ساقط شوند و هفتاد درجه در بهشت برای او معین شوند ذکره ابو جعفر الطوسی فیما رواه من المختلفات عن الصادق و این دروغ محض است زیرا که بد گفتن بدان در هیچ شریعت موجب ثوابات نیست و رسیدن بدان کم شیطان لعین است بد گفتن او نیز امر حسنه ندارد و قد صح عن امیر المؤمنین انه لما سمع اصحابه یسبون اهل الشام قال انی اکره لکم ان تکونوا سبابین کذا فی نهج البلاغه و نیز لعن عمر رض را افضل از ذکر خدای دانند چنانچه از هشام احول از حضرت صادق علیه السلام بطریق متعدده نقل نموده اند حالانکه خدا تعالی میفرماید و لذکر الله اکبر و حال هشام احول معلوم است که بارها بر حضرت صادق دروغ بسته و آنجناب او را مفتری و کذاب فرموده کما مر غیر مرة **هفوه یازدهم** آنکه گویند حق تعالی کرام کاتبین را فرموده که تا سه روز از قتل عمر رض قلم را از جمیع خلایق بردارند و هیچ گناه بر کسی ننویسند رواه علی بن مظاهر الواسطی عن احمد بن اسحاق القمی عن العسکری عن النبی صلعم فیما حکاه عن ربه عز و جل و این روایت صریح افترا و کذب است زیرا که مخالف اصول شریعت است و مکذب متواتر است باین که اگر فرض کنیم که شخصی در اول روز قتل عمر رض بحد بلوغ رسید و درین سه روز بت پرستی نمود و با خواهر و مادر خود زنا کرد و سب علی رضی و قطع الطریق نمود و سرقه و شرب خمر و لواطه و قتل و جمیع کبایر را ارتکاب نمود در آخر روز سیوم مرد باید که بی حساب به بهشت در آید و ... من اهل الدین و العقل **هفوه دوازدهم** آنکه الیتمی و العدوی کان لهما صنمان یعبدانهما من دون الله رواه ابان بن ابی عیاش و غیره از سلیم بن قیس الهلالی این را روایت کرده اند و این تهمت را بر سلمان فارسی بسته و در فصل تعصبات فضیحت این هفوه گذشت **هفوه سیزدهم** آنکه گویند که عمر رض از صلب خطاب نبود بلکه ولد الزنا بود حالانکه چند جا در کلام امیر المؤمنین و ایمه علیهم السلام آنجناب را ابن الخطاب گفته اند و حفصه بنت عمر رض را جناب رسول صلعم در نکاح آورده و حضرت امیر رض دختر خود را بآنجناب داده اگر چنین می بود هم کذب در کلام معصوم لازم می آمد و هم مصاهرت با اولاد الزنا این بزرگواران را واقع میشد معاذ الله من ذلک و بر نفی نسب حضرت عمر رض امامیه را اجماع است چنانچه علما ایشان در کتب انساب نوشته اند منهم حمید الدین النخعی صاحب بحر الانساب و نقل الاجماع علی ذلک حسن ابن سلیمان العذری فی ملتقطاته **هفوه چهاردهم** آنکه در هر سال موسم حج در منا ابوبکر و عمر رض را فرشتها از قبور تر و تازه برمی آرند و در محل رمی جمار هر دو را بردار می کشند رواه ابو الحسن عن ابیه عن جده عن الباقر رض و این نیز هفوه ایست از قبیل هذیان مجانین و افترایی است عظیم بر حضرات ایمه زیرا که دار الجزا آخرت است نه دنیا و من ورائهم برزخ الی یوم یبعثون و معهذا اخذ ... زیرا که گذشت که هر کس از

حاجیان در امکان مجتمع می باشند مجلس نمی بیند و نقل نمیکند که کسی را در انجا برد ار کشیده باشند و اگر گویند که نمودن بحاجیان منظور نیست
پس گوئیم که عذاب القبر چه قصور داشت که انها را فرشتها از قبور برارند و در بازار منا بیارند اگر نه منظور نمودن حاجیان بودی تا عبرت گیرند
و از اعتقاد نیکی که در حق شان دارند توبه نمایند و انها را نیز فضیحت شود که درین مجمع عظیم تعذیب و تذلیل واقع شود و چون کسی نه بیند ازین تعذیب
نه حاصل و برادرن و در آوردن محض عبث و لغو و افساد و حقتعالی منزه است از فعل عبث چنانچه در عقاید شیعه مقررست **هفوه**

پانزدهم انکه حضرت پیغمبر صلعم ابوبکر را ازینجهت همراه خود در سفر هجرت گرفته بود تا کفار قریش را ازان مهم بر سمت برامدن انحضرت صلعم
و بطلان این هفوه ازان قبیل نیست که حاجت بیان داشته باشد چه ضرور بود که ابوبکر را برین قصه مطلع فرمود و در نیم روز هاگرما بخانه او
رفته مشوره بر آمدن از دیر و سد و زاد راه و راحله از وی گرفت و سفره طعام و حاضر از خانه وی و بدست دختر وی تیار کنانید
با عامر بن فهیره حیله ابوبکر را دلیل راه ساخت و شتران سوار بدو سپرد و عبد الله پسر کلان ابوبکر را بطریق جاسوسی و خبر گیری گذاشت که رسانیدن قریش
بر تدبیر و مشوره که در باب جاسوسی و تلاش انجناب نمایند شبا شب بانحضرت در غار میرسانیده باشد و حقتعالی چرا حزن و اندوه را در باب انحضرت و تسلیه
انحضرت او را بالقا معرفت غامضه معیت از پیغمبر خود حکایت فرمود اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا و غرض شیعه ازین هفوه انکه صحبت
ابوبکر و رفاقت او درین سفر فضیلتی است مشهور می خواهند که این فضیلت را منقصت راجع سازند لیکن یک سخن چه قسم تمام واقعه را که چه راست و فوق صحبت
تکذیب توان کرد ازین طرف مکذب این سخن بر می خیزد و آبروی ایشان بر خاک مذلت میریزد و یرید الله ان یحق الحق و یبطل الباطل و لو کره المجرمون
و لهذا بعضی الله هدیه بعد اشتهار الحق بعد از سعی و تلاش بسیار درین قصه روایت ناچار شده از راه انصاف گفته است که نفس الامر نیست که این
احتمال بغایت بعید است و عجب چیست که خلیفه اول را که نسبت پدر زنی بهم رسانیده بود و سبقت در اسلام بر بسیاری از مردم داشت و اگر او قات
ملازم صحبت شریف حضرت رسالت پناهی می بود اختیار کرده باشند برای همراه داشتن و الفت نیز بصحبت او داشته باشند انتهی کلامه بلفظه
و قاضی نور الله در مجالس المومنین نیز به سستی این بحث تصریح نموده و الحمد لله قال المفسر النیشاپوری ثم انا لا ننکر ان اضطجاع علی علی فراشه
طاعة و فضیلة الا ان صحبة ابی بکر اعظم لان الحاضر اعلی من الغائب و لان علیا ما تحمل المحنة الا لیلة واحدة و ابوبکر مکث فی الغار ایاما
و انما اختار علیا للنوم علی فراشه لانه کان صغیرا لم یظهر منه دعوة بالدلیل و الحجة و لا جهاد بالسیف و السنان بخلاف ابی بکر فانه دعا جماعة
الی الدین و قد ذب عن الرسول صلعم بالنفس و المال و کان غضب الکفار علی ابی بکر اشد من غضبهم علی علی و لهذا لم یقصدوا علیا بالضرب و الایلام فعلم
ان المصطجع سوا انتهی **هفوه شانزدهم** انکه گویند روز قیامت پوست بدن فلان را نیز با پوست سگ اصحاب کهف بدل کنند و این
لفظ در حق بلعم باعورا وارد شده است اینها بلعم باعورا آنقدر مستحق این عقوبت ندیدند بطریق اصلاح تصرف نموده بغیر روایت نموده اند
همیشه قاعده اینفرقه همین است که کافران منصوص الکفر را در کلام الله و کلام الرسول که با انبیا و رسل علیهم السلام عداوتها را اقصی الغایت
رسانیده اند و قرآن مجید بشقاوت حال و مال انها ناطق است گاهی بد نمی گویند و از بدی حال شان چندان حسابی بر نمیدارند بلکه انچه
در حق ایشان از عقوبات وارد شده زیاده بر مرتبه انها دانسته در حق خلفاء رسول و ازواج مطهرات او روایت می کنند پس می خواهند
که قران و حدیث را اصلاح دهند مثل اصلاح دادن شخصی سفیه بعضی ایات قران را مثل و عصی موسی ربه و خر عیسی صعقا و چون ازو پرسیدند
گفت که عصا موسی داشت نه آدم و خر عیسی داشت نه موسی و در تکذیب این هفوه قران ناطق بس است قوله تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم
الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و پوست سگ اگرچه سگ کهف باشد نجس است و قوله تعالی الطیبات للطیبین و الطیبون للطیبات

المنع ان الجنس عن علی نکاح النساء و اختیار بین الدین فقطاتم تکون هو یخالف ذلک فعجب عایشة هو الذین ۱۲

للطیبات اولئک مبرؤن مما یقولون و قوله تعالی لا یحل لک النساء من بعد و لا ان تبدل بهن من ازواج چون تبدیل این ازواج بازواج دیگر جایز نشد تبدیل ازواج بسگ ناپاک بچه قسم جایز خواهد بود درین هفوه باید دید که مضمون آیه ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة و اعد لهم عذابا مهینا از چه قسم بر خود منطبق می‌سازند لیکن عذر ایشان ظاهر است که ما از عداوت عایشه ضد دست بر نمیداریم اگر چه ایمان بخدا و رسول برباد رفته باشد آری کار مردان همین شاباش و صد آفرین **هفوه هفدهم** آنکه گویند آنچه از زمین مماس بدن معصوم شود از کعبه هزاران درجه بهتر است نص علیه شیخهم المقتول فی الدروس و غیره و این هفوه نیز صریح البطلان است زیرا که درین صورت لازم می‌آید که کنایس معابد یهود و نصاری و دیر رهبان و آتش خانها مجوس و سیاکل اوثان که در ان گذر معصوم واقع شده باشد علی الخصوص منازل ما بین کوفه و صفین بهتر از کعبه باشند بلکه خانها خلفا عباسیه که در ان چندی از ائمه معصومین محبوس بودند از کعبه معظمه هزاران درجه افضل باشند و خانه معویه که یک بار در ان حضرت امام حسین بتقریب عیادتش تشریف برده اند و مولد یزید پلید است نیز از کعبه هزاران مرتبه بهتر باشد سبحانک هذا بهتان عظیم **هفوه هژدهم** آنکه خود قرار داده اند که صاحب امر و سلطان حقیقی امام معصوم مهدی منتظر است و غیر او را نرسد که اقامت حدود و فصل خصومات و اجراء تعزیرات و اقامت جمع و جماعات نماید و هر که در ینکارها بی اذن او دخل کند فاسق و عاصی است باز خود می‌گویند که در زمان غیبت آن امام معصوم امر شریعت راجع بمجتهدی است که جامع شروط افتا باشد یعنی کسیکه بدرجه اجتهاد رسیده بود و در زمان او غیر او اعلم از نبود پس او قایم مقام امام است در همه امور الا در جهاد پس آنهمه طعنی که بر اهل سنت می‌کردند و می‌گفتند که اینان خلیفه رسول را از طرف خود باجماع مقرر کنند بی نص پیغمبر و در دین او تصرف و دخل می‌نمایند بکار رفت خود هم این حرکت مطعون بعمل می‌آرند و درین مسئله اجماع امامیه است و درینجا خبط دیگر هم واقع است که دریافتن اعلمیت شخص در زمانی از جمیع علماء آن زمان که در شرق و غرب منتشر اند از متعسرات بلکه متعذرات است و متعذر در بعضی علماء خود که باجماع این اعتقاد دارند و ایشانرا بجای امام گرفته اند و از کمن ایشانیرون نمیروند مثل ابن بابویه و ابن معلم و مرتضی و ابن مطهر حلی و شیخ مقتول و غیرهم هرگز اعلم بودن ایشان در زمان خود ثابت نشده و چون علم با علمیت شرط نیابت امام شد لابد یکی از دو شق لازم خواهد آمد تعطیل احکام شرعیه یا خلاف گفته معصوم ازین دو آفت خلاصی محال است **هفوه نوزدهم** آنکه جهاد را در عرو قت محدود فاسد می‌دانند و معصیت می‌انگارند حالانکه قرآن مجید و احادیث متواتره بر فضیلت جهاد در هر وقت صریح ناطق اند و عقلا هم وجوب جهاد دفع اعداء دین و اعلاء کلمه الله است تا وقتیکه اعدا موجود باشند و کلمه الله محتاج باعلا باشد جاری باید داشت و ترک جهاد با وصف تحقق این دو باعث بعینه مثل ترک تنقیه با وجود استیلاء مواد یا ترک تقویت با وجود ضعف اعضا رئیسه است **هفوه بیستم** آنکه کلام الله را قرآن منزل نمیدانند و مصحف عثمانی می‌انگارند خوب کاش برهمین عقیده ثابت مانند لیکن ائمه خود روایت می‌کنند که همین کلام محرف را در نماز تلاوت میفرمودند و بنیت ثواب می‌خواندند و آیات او را دلیل بر احکام شرعیه میساختند و سایر امامیه همین کلام محرف را تلاوت می‌کنند و ثواب آن به مردگان می‌بخشند اگر آن عقیده است این حرکت لغو چیست **هفوه بیست و یکم** آنکه گویند مراد از دابة الارض حضرت امیر المومنین است قاتلهم الله چقدر بی ادب اند و آیه و اذا وقع القول علیهم اخرجنا لهم دابة من الارض را کلینی همین تفسیر کرده و تهمت و افترا بر حضرت امام ابو جعفر بسته که ایشان روایت می‌کنند از امیر المومنین که فرمود انا الدابة التی تکلم الناس حالانکه در قرآن مجید صریح مذکور است که وقت خروج دابة الارض قرب قیامت و وقوع هلاک بر مردم خواهد بود و زمان حضرت امیر از انوقت بسیار متقدم بود و زمان رجعت ایشان بزعم امامیه وقت امام مهدی است و هنوز قیامت را مهلت دراز است **هفوه بیست و دوم** عاریت دادن شرم گاه کنیزکان و حرمان خود برای مهمانان و دوستان بهترین عبادات دانند و ثواب بسیاری بران روایت کنند و ابن بابویه صاحب رقاع مزوره درین باب از حضرت صاحب الزمان رقعه نقل نموده که از خوانـ

آن مسلمان موخیر می بود باز این بیغیرتی و ناموسی را نسبت بحضرات عالیات میکنند **وجه بست و سیوم** اگر متعه زنان را از
عبادات و افضل طاعات انکارند در تفسیر منهج فتح الله شیرازی در زیر آیه فما استمتعتم به منهن فآتوهن اجورهن فریضة از ابن بابویه نقل کرده که او از حضرت
امام جعفر صادق روایت می کند که اگر کسی زنی را متعه کند خالصاً مخلصاً لوجه الله بر کلمه ای را که بر آن زن گوید حقتعالی برای وی حسنه نویسد و چون با وی
نزدیکی کند حق عز و جل جمیع گناهان او را بیامرزد و چون غسل کند حقتعالی بعدد هر موئی که آب برو گذشته باشد مغفرت و رحمت بوی ارزانی فرماید
پس بموجب این روایت شخص را در عمر یکبار متعه کردن در آمرزش گناهان کافی است و نیز در تفسیر مذکور از حضرت رسالت پناه مروی است آمده
که هر که از دنیا بیرون رود و متعه نکرده باشد روز قیامت بد منظر و بد هیئت باشد مانند کسی که بینی او بریده باشد بموجب این روایت معاذ الله حضرت
انبیا و ائمه که بالاجماع متعه نکرده اند درین فضیحت گرفتار شوند و نیز در تفسیر مذکور از آنحضرت روایت می کند که هر که یکبار متعه کند درجه او چون درجه
حسین باشد و هر که دوبار متعه کند درجه او چون درجه حسن باشد و هر که سه بار متعه کند درجه او چون درجه علی باشد و هر که چهار بار متعه کند درجه او چون
درجه من است آفغان ظریفی این روایة را شنیده و گفت که درین روایت قصور کرده اند بایستی که ثواب پنج بار کردن متعه را حصول مرتبه خدای
قرار میدادند تا بزرگی متعه بوجه اتم ثابت می شد و نیز در تفسیر مذکور از سلمان فارسی و مقداد و اسود کندی و عمار یاسر رضی الله عنهم مروی است که گفته اند
که روزی نزد رسول الله صلی الله علیه و سلم بودیم آنحضرت برخواست و خطبه بلیغ بخواند و بعد از آن فرمود که ای مردمان بدانید که برادر من جبرئیل علیه السلام تحفه
از پروردگار من آورده و آن متعه کردن زنان مومنه است و او پیش از من ابتدا به هیچ پیغمبر دیگر ارزانی نداشته و من شما را بآن پیغام میدهم که آن سنت
من است در زمان من و بعد از من هر که آنرا قبول کند و بآن عمل نماید از من باشد و من از وی و هر که مخالفت نماید با آنچه آن امر کردم بخدا
مخالفت کرده و بدانید که از اهل مجلس کسی باشد که مخالفت من کند و آنرا معطل سازد بجهت بغض او بمن پس من گواهی میدهم که او از اهل دوزخ
است لعنت خدای بر آن کسی باد که مخالفت من کند از یکه هر که انکار آن کند انکار سنت من کرده و مخالفت خدا کرده و هر که مخالفت خدا کند
از اهل دوزخ باشد و هر که یکبار در مدت عمر خود متعه کند از اهل بهشت باشد و هر گاه زن با مرد متعه خود بنشیند فرشته بر ایشان نازل شود و ایشانرا
پاسبانی کند تا آنکه از آن مجلس برخیزند اگر با هم سخن کنند ایشان ذکر و تسبیح باشد و چون دست یکدیگر را بدست گیرند هر گناهی که کرده باشند از سر
انگشتان ایشان ساقط شود و چون یکدیگر بوسه نهند حقتعالی بهر بوسه حجی و عمره برای ایشان مانند کوههای بر افراشته و چون برخیزند و بغسل کردن
مشغول شوند حقتعالی بر فرشتگان گوید که نظر کنید این دو بنده من که برخاسته اند و بغسل کردن مشغول اند و اعتقاد دارند که پروردگار ایشانم
گواه شوید برانکه من مزد ایشانرا دادم و آب بر هیچ موئی از بدن ایشان نگذرد مگر که حقتعالی بهر موئی حسنه برای ایشان بنویسد و سیئه محو کند
و ده درجه رفع نماید پس امیر المومنین علی ع برخاست و گفت یا رسول الله جزای کسی که درین باب سعی کند چه باشد فرمود او را مزد مرد متمتع
و زن متمتعه و بعد از آن فرمود که ای علی چون مرد متمتع و زن متمتعه از غسل فارغ شوند بهر قطره آب که از بدن آنها ساقط شود حقتعالی
فرشته بیافریند و تسبیح و تقدیس او سبحانه کند و ثواب آن از برای غسل کننده باشد تا روز قیامت ای علی هر که این سنت را سهل فرا گیرد و
آنرا احیا نکند او از شیعه من نباشد و من از وی بیزار باشم درین روایات غور باید کرد و ملاحظه باید نمود که با جمیع شرایع چه قدر مخالفت دارد
نکاح را که بالاجماع سنت انبیاست هیچکس بکفر سیئات و رفع درجات نگفته چه جای این فاحشه بلکه در هیچ دینی و هیچ آئینی شهوت
رانی و حظ نفس گرفتن را موجب اینقدر ثواب بلکه عشر عشیر آن نگردانیده اند طرفه دینی و عجب آئینی است که در آن جهاد اعداء
الله و قیام لیالی رمضان که در تمام قران ممدوح است معصیت عظمی و کبیره کبری باشد و این قیام لیل و مجاهده نفس که با زن

متعه تمام شب واقع شود انقسام عبادتی باشد که یکبار کردن آن درجه امامت و چهار بار کردن آن درجه نبوت و ختم نبوت حاصل گردد حیف صد حیف که قرآن مجید محض برای بیان موجبات ثواب و راه نمودن مردم بطریق وصول بجنت نازل شده و هرگز از مناقب و فضایل این عبادت عظمی هدایتی نداده اند و ازین راه سهل با مزه روزنی نکشاده لطف عظیم بر مرشد و طریق وصول بدرجات ائمه و انبیا اصلا معلوم نشد اگر چند روایتی ضعیف و واهی در کتب ابن بابویه و جامع میر فتح الله شیرازی مثل تهای حیض مخفی و مستور ماند و کسی اینها را باور نکرد چه لطف که امام منت نهفته مطلب عمده را بایستی در نصوص قرآن مکرر بیان فرمود مثل صلوة و صوم و جهاد و حج تا خاص و عام انرا دیده میدانستند و هر طفل مکتب آن را تلاوت می نمود و متواتر و مشهور میگشت و علی بن احمد بیتی که از اجله علما فرقه امامیه است و در کربلا معلی عنقریب گذشته و امام جامع جایز و خطیب آنجا بود و از مجتهدان واجب الاطاعه ایشان و دیگر علمای اجلا این گفته اند که متعه دوریه باجماع فرقه امامیه جایز است که یک زن را چند مرد یک شب متعه کنند هر یکی ساعتی یا دو ساعتی و نیز گفته اند که اصح نزد ما یعنی امامیه آنست که متعه ذوات البعال نیز جایز است چون ازواج شان سنی باشد زیرا که نکاح اهل سنت نزد ما صحیح نیست پس گویا از ازواج ایشان خلیات اند و متعه خلیه بالاجماع جایز است و متعه بازن هندو و مجوسیه نیز جایز است بشرطیکه زبان او متحرک شود بلا اله الا الله گو در دل او معنی آن صحیح نباشد بالجمله چون متعه عبادت عظمی است لا بد در آن توسعه ضرورست تا هیچکس در هیچ وقت و هیچ مکان از ثواب آن محروم نماند

خاتمة الباب فذلکة الحساب

باید دانست که چون اختلاف امت درین باب پیدا شد و یکجماعه سنی و یکجماعه شیعه گشتند لازم آمد که امارات حقیقة مذهب هر یکی از فریقین از کتاب الله و از اقوال عترت طاهره علیهم السلام تفحص نمائیم و مشابهة و مباینة هر یکی ازین دو مذهب با کفار که بالاجماع در ضلالت گرفتار اند ملاحظه کنیم زیرا که روایات همدیگر را در حالت اختلاف و تنازع قبول نکنند پس آنچه کتاب الله و اقوال عترة بر حقیت آن گواهی دهند آن مذهب را حق دانیم و مقابل آنرا باطل و آنچه با ضع و آئین کفار مشابهة تمام دارد آن مذهب را باطل شناسیم و مقابل آنرا حق پس اول در قرآن مجید نظر کردیم آیات بسیار یافتیم که دلالت بر حقیة مذهب اهل سنت میکنند و در نیجا بر کتاب الله و ائمه اثنا عشر دوازده آیت تلاوت نمائیم

آیة اول محمد رسول الله والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم تریهم رکعا سجدا یبتغون فضلا من الله و رضوانا سیماهم فی وجوههم من اثر السجود ازین آیة صریح معلوم شد که مذهب حق همان مذهب است که بر طریقه آنکسان اند که همراه محمد صلی الله علیه و سلم بودند زیرا که موافق ممدوح ممدوح است

آیة دوم والذین جاءوا من بعدهم یقولون ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان و لا تجعل فی قلوبنا غلا للذین آمنوا ربنا انک رؤف الرحیم ازین آیة نیز معلوم شد که مذهب حق مذهب کسانی است که کینه هیچ مومن در دل ندارد و برای سابقین در ایمان که صحابه کرام و امهات المومنین بودند بلکه ذکر مهاجرین و انصار رضی الله عنهم در ما قبل آیة از خدا مغفرة می خواهند

ایت سیوم ومن یشاقق الرسول من بعد ما تبین له الهدی و یتبع غیر سبیل المومنین نوله ما تولی و نصله جهنم و ساءت مصیرا معلوم شد که هر که خلاف راه مومنان اختیار نمود مستحق دوزخ شد و مومنین در وقت نزول این آیة نبودند مگر صحابه و قد نص علی ذلک امیر المومنین کما نقله من نهج البلاغة

آیة چهارم وعد الله الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم و لیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم و لیبدلنهم من بعد خوفهم امنا یعبدوننی لا یشرکون بی شیئا و من کفر بعد ذلک فاولئک هم الفاسقون معلوم شد که دینی که در زمان خلفا متمکن شد و قرار گرفت دین مرضی حق است و دینی که در آن وقت مهجور بود و مخفی و مستتر بود مرضی حق نیست و مخالفین این دین و کافران نعمت استخلاف فاسق اند و خارج از طاعت خدا مثل خوارج و روافض و نواصب

آیة پنجم هو الذی یصلی علیکم و ملائکته لیخرجکم من الظلمات الی النور مخاطب باین آیة صحابه اند و هر که تابع

ایشان شد نیز از ظلمات برآمد چه بر ظاهر است که هر که در شب تاریک روانه شود و همراه او شعلی باشد البته هر که همراه آن شخص باشد بود از ظلمات خلاص یابد **آیه ششم** فانزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین والزمهم کلمة التقوی وکانوا احق بها واهلها
معلوم شد که حاضران صلح حدیبیه از مهاجرین و انصار در انزال سکینه بر ایشان شریک جناب پیغمبر بودند و کلمه تقوی ایشان را لازم بود که در هیچ حالت
منفک نمی شد و اگر بعد از وفات حضرت رسول صلعم خلاف تقوی از ایشان بصدور می آمد معنی لزوم بر هم میشد و نیز معلوم شد که آنجماعه احق
بودند بکلمه تقوی و بوجه اتم لیاقت آن داشتند پس هر که طالب تقوی باشد باید که تابع ایشان بود **آیه هفتم** لکن الرسول و الذین
امنوا معه جاهدوا باموالهم وانفسهم واولئک لهم الخیرات واولئک هم المفلحون ولاشک ان تابع المفلح مفلح **آیه هشتم** ولکن الله حبب
الیکم الایمان وزینه فی قلوبکم وکره الیکم الکفر والفسوق والعصیان اولئک هم الراشدون فضلا من الله ونعمة الآیه و تابع الراشد راشد
آیه نهم در حق مهاجرین الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة واتوا الزکوة وامروا بالمعروف ونهوا عن المنکر و عند قوم
التحقیق وقوع الاتی صونا لکلام الله تعالی عن الکذب لکن المقدم واقع و هر که تبعیه انقسم اشخاص بکند بی شبهه بر دین حق است
آیه دهم هو اجتبیکم وما جعل علیکم فی الدین من حرج ملة ابیکم ابراهیم هو سمیکم المسلمین من قبل وفی هذا لیکون الرسول شهیدا علیکم
وتکونوا شهداء علی الناس فاقیموا الصلوة واتوا الزکوة واعتصموا بالله هو مولیکم فنعم المولی ونعم النصیر و تابع المجتبی ناجی **آیه یازدهم**
کنتم خیر امة اخرجت للناس تامرون بالمعروف وتنهون عن المنکر معلوم شد این است که بخیریت موصوف اند همان جماعه اند که امر بالمعروف
و نهی عن المنکر شان ایشان است نه تقیه و اخفا و مداهنه **آیه دوازدهم** هو الذی ارسل رسوله بالهدی ودین الحق لیظهره علی
الدین کله معلوم شد که دین حق همان دین است که ظاهر و مکشوف باشد نه مخفی و مستور و آنچه گویند که موعد ظهور مذهب تشیع زمان دولت امام
مهدی است بر روح آن بی ربط است زیرا که کلام در لیظهره متعلق است با رسل رسوله پس باید که بعد از ارسال حضرت رسول صلعم ظهور آن دین شده باشد و دین مستور
الظهور نیست مگر دین اهل سنت باز رجوع آوردیم باقوال عترة و از روایات اهل سنت دست بردار شده در کتب شیعه تفحص نمودیم روایات بسیار از
حضرات اهل بیت صریح الدلالة یافتیم بر حقیت مذهب اهل سنت و بطلان مذهب تشیع از انجمله است روایت صاحب کتاب السواد والبیاض من
الامامیة عن الامام ابی عبد الله جعفر الصادق صلعم انه قال فی تفسیر قوله تعالی والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار والذین اتبعوهم
باحسان رضی الله عنهم ورضوا عنه قال رضی الله عنهم بما سبق لهم من التوفیق والاعانة ورضوا عنه بما من علیهم من متابعتهم رسوله وقبولهم
ما جاء به پس معلوم شد که تابعان مهاجرین و انصار بالمرتبه رضوان الهی که بموجب نص قرآنی ورضوان من الله اکبر از جمیع لذائذ و نعیم
آخرت بهتر است حاصل است و از انجمله است روایت صاحب الفصول من الامامیة الاثنا عشریة عن ابی جعفر محمد بن علی الباقر علیه السلام
قال لجماعة خاضوا فی ابی بکر و عمر و عثمان الا تخبرونی انتم من المهاجرین الذین اخرجوا من دیارهم واموالهم یبتغون فضلا من الله ورضوانا
وینصرون الله ورسوله قالوا لا قال فانتم من الذین تبوؤا الدار والایمان من قبلهم یحبون من هاجر الیهم قالوا لا قال اما انتم فقد
برئتم ان تکونوا احد هذین الفریقین وانا اشهد انکم لستم من الذین قال الله تعالی والذین جاؤا من بعدهم یقولون ربنا اغفر
لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان ولا تجعل فی قلوبنا غلا للذین امنوا ربنا انک رؤف رحیم و ازین اثر صریح مستفاد
که بدگویان صحابه کبار ضلالت اند بلکه خارج از دایره ملت اند و از انجمله است که حضرت امام سجاد در اول دعا فرموده است و صلوة
فرستاده است بر صحابه و ایشان را مدح کرده بانهم احسنوا الصحبة وانهم فارقوا الازواج والاولاد فی اظهار کلمته وانهم کانوا

مصرین علی محبته بعد از این دعا فرموده است للذین اتبعوا الصحابة باحسان الذین یقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا
بالایمان و این فرقه بحمد الله تعالی منحصر در اهل سنت است و روافض و خوارج و نواصب همه مخالف این صفت اند بالبداهة و از انجمله
آنکه در تفسیری که نزد شیعه منسوبست بحضرت امام حسن عسکری و از اخباریین شیعه از انجناب روایت کرده اند این خبر موجودست ان الله
اوحی الی آدم ان محمدا و آله لو وزن به جمیع الخلق من النبیین والمرسلین والملائکة المقربین و سایر عباد الله الصالحین من اول الدهر الی اخره و من
الثری الی العرش لرجح بهم یا آدم لو احب رجل من الکفار او جمیعهم رجلا من آل محمد و اصحابه لکافاه الله عز و جل عن ذلک بان یختم له بالتوبة
والایمان ثم یدخله الجنة پس درین روایة جای تمسک شیعه و نواصب و خوارج نیست که ما نیز بعض آل و اصحاب را دوست میداریم زیراکه
کلام در شخصی است که یکسی را تخصیص کند بمحبت با عدم بغض دیگران و الا القرینه مقابله اگر این معنی فهمیده نشود لازم آید اختلال کلام و
مناقض مقصود افتد و بدیهی است که چون محبت شخصی موجب فضیلت باشد بغض او البته موجب نقصان می شود و اگر ازینهمه درگذریم
کسانیکه جامع اند در محبت جمیع آل و جمیع اصحاب البته احق و اولی و ارفع باشند از روی درجه و فیه المدعی و از انجمله آنکه در همان تفسیر واقع است
ان الله اوحی الی آدم ان الله لیفیض علی کل واحد من محبی محمد و آل محمد و اصحاب محمد ما لو قسمت علی کل عدد ما خلق الله من اول الدهر
الی اخره و کانوا کفارا لاداهم الی عاقبة محمودة و ایمان بالله حتی یستحقوا به الجنة و ان رجلا ممن یبغض آل محمد و اصحابه او واحدا منهم لعذبه
الله عذابا لو قسم علی مثل خلق الله لاهلکهم اجمعین و درین روایت نظر باید کرد و تامل باید نمود که در مقام ذکر محبت او واحدا نفرموده
اند پس معلوم شد که در محبت محبت جمیع آل و اصحاب ضرورست و در مقام ذکر بغض او واحدا نیز فرموده اند پس بغض یکی از ایشان نیز در
هلاک کافی است و ظاهر است که محب جمیع آل و اصحاب و بری از بغض ایشان سوای اهل سنت دیگری نیست والحمد لله رب العالمین و از انجمله
است آنچه در نهج البلاغه از حضرت امیر مرویست انه قال الزموا السواد الاعظم فان ید الله علی الجماعة و ایاکم والفرقة فان الشاذ من الناس
للشیطان و سواد اعظم در قرون سابقه بلکه در جمیع قرون الی یومنا هذا اهل سنت اند فقط و از انجمله است در نهج البلاغه ان امیر المومنین قال ان للناس
جماعة ید الله علیها و غضب الله علی من خالفها و جماعت در جمیع قرون غیر از اهل سنت دیگری نگذشته حتی که نام ایشان نزد شیعه جماعت است پس
مخالف ایشان مغضوب خدا است بنص معصوم و این هر دو روایت با قطع نظر از آنکه در نهج البلاغه اند و نهج البلاغه
است جمیع اخباریین ایشان مثل ابوجعفر محمد بن یعقوب الرازی الکلینی و محمد بن علی بن بابویه قمی و شیخ الطایفه محمد بن الحسن الطوسی و غیرهم
روایت کرده اند و در کتب خود بطرق متنوعه آورده این است روایات ناطقه اهل بیت بر حقیت مذهب اهل سنت باز چون تامل کردیم دیدیم
که پیشوایان اهل سنت خواه در فروع فقه و خواه در اصول عقاید و خواه در سلوک طریقت بلکه در تفسیر و حدیث نیز همه از اهل بیت اخذ نموده
اند و تلمذ اهل بیت مشهور و معروف و ایمه اهل بیت همیشه در حق شان ملاطفات و مباسطات فرموده اند بلکه بشارت داده و
این معنی در کتب امامیه باعتراف اکابر علماء ایشان ثابت است و صحیح اگر دیده و دانسته حق پوشی کنند علاجی نیست ابن مطهر حلی در نهج الحق
منهج الکرامة اعتراف نموده است بآنکه ابوحنیفه و مالک از حضرت صادق اخذ علم نموده اند و شافعی شاگرد مالک و احمد بن حنبل شاگرد شافعی
است و نیز ابوحنیفه از حضرت باقر و زید شهید تلمذ دارد و حال الامامیه در حق مجتهدان خود که در غیبت امام جرین جامع شروط اجتهاد باشند
اعتقاد وجوب اطاعت دارند پس مجتهدی که در حضور ائمه شروط اجتهاد بهم رسانند و از ایشان اجازت اجتهاد و فتوی یافته باشد مذهب او
چگونه اولی بالاتباع نباشد ابوحنیفه را باعتراف شیخ حلی حضرت باقر و زید شهید و حضرت صادق اجازت فتوی داده اند پس

بودن امر مشروط اجتهاد را بنص امام ثابت شد پس اگر او را واجب الاطاعت ندانند از شیعه رد شهادت معصوم می کنند و آن کفر است
خصوصاً در وقت غیبت امام البته مذهب اولی باخذ باشد از مذهب ابن بابویه و ابن عقیل و ابن المعلم الله تعصب باید کرد و از تعصب و عناد
باید گذشت اگر روایات اهل سنت را درین باب اعتبار نکنند روایات امامیه خود البته مقبول است روی ابو المحاسن بن علی باسناده الی
النجبی قال دخل ابو حنیفة علی ابی عبد الله علیه السلام فلما نظر الیه الصادق قال کانی انظر الیک و انت تحیی سنة جدی بعد ما اندرست
و تکون مفزعاً لکل ملهوف و غیاثاً لکل مهموم بک یسلک المتحیرون اذا وقفوا و تهدیهم الی واضح الطریق اذا تحیروا فلک من الله العون و التوفیق
حتی یسلک الربانیون بک الطریق و جمیع امامیه روایت کرده اند که چون ابو حنیفه بر خلیفه وقت ابو جعفر منصور عباسی داخل شد و نزد او عیسی بن
موسی حاضر بود بخلیفه گفت که یا امیر المؤمنین هذا عالم الدنیا الیوم پس منصور گفت که یا نعمان ممن اخذت العلوم ابو حنیفه گفت عن اصحاب
علی عن علی و عن اصحاب عبد الله بن عباس عن ابن عباس پس منصور گفت که لقد استوثقت من نفسک یا فتی و نیز در کتب امامیه
که ان ابا حنیفة کان جالساً فی المسجد الحرام و حوله زحام کثیر من کل الافاق قد اجتمعوا الیه یسألونه من کل جانب فیجیبهم و کانت المسائل
فی کمه یخرجها فینظر فیها فوقف علیه الامام ابو عبد الله فقطن له ابو حنیفة فقام ثم قال یا ابن رسول الله صلی الله علیه و آله لو شعرت بک اولاً ما وقفت
لا ارانی الله جالساً و انت قائم فقال له ابو عبد الله اجلس یا ابا حنیفة و اجب الناس فعلی هذا ادرکت آبائی و این هم مروی است در شرح تجرید
ابن علی موجود است در مسئله تفضیل حضرت امیر رضی و اگر شیطانی شیعه را دغدغه کند و گویند که اگر ابو حنیفه و امثال او از مجتهدین
اهل سنت شاگردان حضرت ائمه بودند پس چرا مخالف ایشان در مسائل بسیار فتوی دادند گوئیم جواب این سخن در مجالس المؤمنین قاضی
نور الله شوشتری موجود است گفته است که ابن عباس شاگرد حضرت امیر بود و بپایه اجتهاد بحضور حضرت امیر رسیده و در حضور
ایشان اجتهاد می کرد و در بعض مسائل خلاف می نمود و حضرت امیر تجویز می کرد و نیز هشام احول ابن سالم و میثمی و زراره با وجودیکه
در اصول عقاید الهیه مثل تجسیم و صورت و حدوث علم باری تعالی صریح مخالف حضرات ائمه بوده اند و تفرین و سرزنش آنحضرات در حق
آنها در کلینی و دیگر کتب صحیحه امامیه بروایات ثقات ثابت است و معهذا در شاگردی و تلمذ آنها نسبت بحضرات و قبول روایت
آنها از حضرات هیچکس از شیعه سر نمی تابد پس ابو حنیفه و مالک را که اختلاف ایشان منحصر در فروع فقهیه است نه در اصول عقاید چرا از اعتبار
ساقط باید کرد پس معلوم شد که مجتهد را تقلید دلیل خود ضرور است آری در مسائل منصوصه دیده و دانسته خلاف کردن برو حرام است
و چون مسئله منصوص نباشد فرق در مجتهد و امام معصوم آنست که اجتهاد مجتهد احتمال خطا دارد و قول امام معصوم بالیقین صواب است
و مجتهد بر خطا معاقب نیست بلکه ماجور بیک اجر است چنانچه در معالم الاصول شیعه باین تصریح نموده پس خطای محتمل او در رنگ صواب متیقن
که اصلاً خوفی و خطره ندارد نه در حق او و نه در حق مقلد او لیکن قدر شرط است که اجتهاد در محل اجتهاد باشد یعنی مقابل قرآن صریح
و خبر متواتر یا مشهور و اجماع امت واقع نشود باز دیدیم که رواة اخبار و مجتهدین اهل سنت همه بشهرت تقوی و عدالت و دیانت از
هم اگر در ایشان طعن میکنند از راه عقیده سنت طعن میکنند نه فسق و کذب و دنیا دار و در رواة اخبار غیر ایشان از فرق خصوصاً
شیعه همه مطعون و مجروح نزد خود ایشان چنانچه سابق مفصل گذشت و لشکریان حضرت امیر بعد از واقعه صفین که کل سرسبد این فرقه
و قرن اول این گروه اند و اقوال و افعال حضرت امیر بیشتر بواسطه ایشان مروی شده حال آنها در نهج البلاغه و خطبهای آنجناب
که در آن مروی است سابق مشروح شد که بچه حد خاین و فاسق و عاصی فرمان امام و کاذب و ظالم بودند و جمیع اوضاع

جمیع اوضاع و اطوار منافقان داشتند و حضرت امیر خود در حق اینها شهادت بنفاق داده اند و جماعه کوفیه که مدار عقیده و عمل ایشان
از روایت اینهاست از ائمه مثل هشام بن سالم و زراره و میثمی و غیرهم همه را ائمه خود در مقدمه تجسیم مفتری فرموده و دعا بر و لعن در حق اینها
نموده و بعضی را از آمدن نزد خود منع کرده مثل عبد الله بن مسکان ذکره الشیخ المقتول فی الذکری و طایفه از رواة اینها کسانی
هستند که اسلام اینها ثابت نیست مثل زکریا بن ابراهیم نصرانی که ابو جعفر طوسی و غیره از و روایت می کنند و اکثر رواة ایشان
بخوف عباسیه وقتی که ائمه را محبوس میداشتند از بر آمدن و در آمدن ممتنع می شدند و رابطه خود را به انجناب بظاهر کردن نمیتوانستند بخلاف
اهل سنت که علمای ایشان در آن وقت هم بزیارت ائمه مشرف می شدند و فایده بر میداشتند در جمیع تواریخ مذکور است که چون حضرت موسی
کاظم در حبس خلیفه عباسی بود محمد بن الحسن الشیبانی و قاضی ابو یوسف بزیارت او میرفتند و سوال مشکلات می نمودند در آن وقت
نزد آن امام رفتن خیلی خلوص میخواهد که در آن وقت تهمت بود و این معنی در کتب امامیه نیز موجود است روی صاحب الفصول من الامامیه
عنهما فی خوارق موسی الکاظم علیه السلام انهما قالا لما حبسه هرون الرشید دخلنا علیه و جلسنا عنده فجاءه بعض الموکلین فقال انی قد فرغت
فانصرفت فان کان لک حاجة فی شیء ائتیک بها حین اجیئک غدا فقال ما لی حاجة ثم قال لنا انی اعجب من الرجل سألنی ان اکلفه
حاجة یأتی بها معه اذا جاء و هو میت فی هذه اللیلة فما ت الرجل فی لیلته تلک فجاءه و نیز دیدیم که مذهب اهل سنت همیشه ظاهر و
مشهور مانده و همیشه مذهب شیعه خامل و مستور و دین محمدی را ظهور لازم است قوله تعالی هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره
علی الدین کله و نیز حقتعالی میفرماید و لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون بالاجماع مراد ازین عباد
است محمد است صلعم و زمین عرب و عجم و شام و روم و مصر و مغرب را همیشه وارث اهل سنت بوده اند و چون در عراق و خراسان بسبب شامت
اعمال کفار تاره خانواده چنگیزیه مسلط شدند این بلاد از دست ایشان شیعه گرفتند پس اهل سنت وارث دین محمدی اند و این گروه
فضله خور سلطنت چنگیزیه از همین جا قیاس باید کرد و نیز دیدیم که مدار مخالفت در میان شیعه و اهل سنت مسئله امامت است و مسئله امامت
بر پنج اصل موقوف است و هر یک ازین پنج اصل ثابت نمی شود بدلیلی که قابل شنیدن باشد اصل اول آنکه حضرت امیر امام بود بلا فصل اصل دوم
آنکه ائمه امامت منحصر اند در عددی لا یزیدون علیه و لا ینقصون عنه اصل سوم طول عمر امام آخر و اختفاء او و با رجعة او بعد الموت علی اختلاف
فی ذلک و این هر سه امر از روی کتاب الله و اخبار متواتره هرگز بثبوت نرسیده و نخواهد رسید اصل چهارم ارتداد و کفر صحابه کبار حق و
اینها باطل و اجماع همه ایشان بر امور شنیعه با صفت آنکه آیات بینات و واضحة الدلالات بر حسن حال و مآل ایشان صریح ناطق اند اصل پنجم
اعتقاد تقیه در جناب ائمه که برای شیعه چیزها خلاف ظاهر میفرمودند که از دیگران مخفی و مستور میداشتند حالانکه آن دیگران نیز شاگردان و تلامذه
آنحضرت بودند و اخذ علم و طریقه از ایشان کرده اند و بلا وجه بودن باعث دروغ گفتن حضرات ائمه را چه ضرر بود و این امور بیگانه که
شیعه حکم ارکان خمسه اسلام دارد هر یک از اینها مخالف بداهه عقل و دلالت کتاب الله و سنت مشهوره پیغمبر بلکه منافی و مناقض جمیع
شرایع سابقه و لاحقه یافتیم و بیقین دانستیم که اینهمه مذهب اختراعی و ابتداعی است نه ماخوذ از خاندان نبوت و دلیل شیعه را درین اصول
مذهب خود از دو حال بیرون نیافتیم یا اخبار مرویه اند از مجاهیل و ضعفا و مستورین که در قرون سابق اصلا در میان علما نگذشته
و حال آن روایات همه مقدوح و مجروح و متهم بکذب و بی دیانتی نزد خود ایشان نیز یا آیات قرانی اند که تمسک بصریح آن آیات
از آن مطلب نمی رسانند بلکه باستعانت اسباب نزول و تخصیص بوقایع که اکثر اینها اخبار ضعیفه و موضوعه و مفتری می باشد

وبا اینهمه بر اصل معانی نشنید الا الضم مقدمات مخترعه ممنوعه چنانچه مفصل گذشت هر عاقل که درین عهد تامل و تانی بکار برد بر حقیقت کار
مطلع شود و نزد او حال این مذهب اختراعی شل انفلق الصبح روشن گردد والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم باز دیدیم که مذهب شیعه
با مذاهب فرق خمسه کفار که یهود و نصاری و صابئین و مجوس و هنود اند که اشهر و اکثر کفار و در جمله کفار بتصنیف و تالیف و وجود علما و
کتب ممتاز اند و در شهرت و کثرت نیز مستثنی هم در اصول و هم در فروع بسیار مشابهت دارد و مخالف ملت حنفیه است و اگر تامل کنیم
گویا مذهب ایشان بهیئه مجموعی مذاهب این فرق خمسه است و از هر مذهبی ازین مذاهب خمسه چیزی گرفته اند غلو در ستایش خود و امن از مکر
الهی و منکر عذاب و عقاب و پرسش و وزن اعمال خود شدن و بجز نار المخصوص بعمر خود دانستن ماخوذ از یهود است که می گفتند نحن ابناء الله
و احباءه و لن تمسنا النار الا ایاما معدوده و لن یدخل الجنة الا من کان هودا او نصاری و بغض صحابه کرام و تعصب و عناد و رزیدن
با محبوبان خدا و مقربان او نیز ماخوذ از یهود است قل من کان عدوا لجبریل فانه نزله علی قلبک و تشبیه دادن باری تعالی بمخلوقات و قول
بالبدا بعینه قول یهود است و غلو در محبت ائمه و اعتقاد الوهیت ایشان یا حلول روح الهی در ایشان و انها را معصوم دانستن و علم غیب ثابت کردن
و موت انها را باختیار انها و حضرت امیر قسیم النار و الجنة و حاکم روز جزا قرار دادن و خود را بسبب محبت حضرت امیر معفو و ناجی گمان کردن
همه ماخوذ از نصاری است که عبدیت حضرت مسیح ع را منکر بودند و اینهمه را نسبت برای ایشان ثابت می کردند و پاپا در مذهب نصاری بمنزله امام است نزد
شیعه خرد آنجید و نصف قرآن الغا معنی آن باور داشتن و نصف دیگر که در مدح صحابه مهاجرین و انصار است بتاویلات باطل تحریف نمودن مشترک
است بین الیهود و النصاری و امامت را مخصوص باولاد حضرت امام حسین ع دانستن مشابه قول یهود است که نبوت مخصوص باولاد حضرت
اسحاق است و خود را اولیای خدا گفتن و در مدح شیعه حضرت علی ع و درود در زمین نیز ماخوذ از ایشان است قل یا ایها الذین هادوا ان زعمتم
انکم اولیاء لله من دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم صادقین و تحریف لفظی و معنوی کتاب الله نمودن در روی بعضی الفاظ افزودن بعضها صفت
یهود است و یهود می گویند که جهاد جایز نیست تا وقتیکه مسیح دجال نه بر آید و شیعه اثنا عشریه گویند که جهاد جایز نیست تا وقتیکه حضرت امام مهدی
خروج نفرماید و تاخیر نماز مغرب تا دیدن ستاره بعینه مذهب یهود است و وقوع سه طلاق را دفعة منکر شدن بعینه قول یهود است و یهودان
میگویند که هر که سعی کند در ایذا و قتل مسلمانی او را چنین و چنین ثواب است امامیه نیز سعی در قتل اهل سنت برابر عبادت بصد و ساله قرار داده اند یهودیان
میگویند که لیس علینا فی الامیین سبیل امامیه نیز میگویند که در مال و ازواج اهل سنت هیچ مضایقه نباید کرد و یهودیان عیسی ابن مریم ع و ام او و حواریان او
را سب و دشنام کنند و شیعه نیز صحابه پیغمبر ص و خلفا و ازواج آنحضرت ص را سب و دشنام دهند و نصاری هیچ باک ندارند از تلطخ به بول و براز
خود و آنها را مثل فضلات مخاطی و بزاقی انگارند و همین است عند التحقیق مذهب شیعه در منی و ودی و منی و بول که بعد از افتادن قضیب بر آید
و برازی که خشک شده باشد چنانچه در فقه ایشان گذشت و نصاری در نماز قبله معین را التزام نکنند و گویند بر چهار طرف سجده کردن جایز است
و امامیه نیز در نوافل بلا عذر استقبال قبله ساقط کنند و بر طرف سجده نمایند و در اتخاذ اعیاد مخترعه مبتدعه مشابهت تام دارند با نصاری
که آنها نیز از طرف خود اعیاد بسیار تراشیده اند و در ایام عاشورا قبور ائمه را تصویر کنند و بسوی آنها سجده کنند و در روبروی آنها دست
بسته مانند موافق عمل نصاری است که در کلیسا صورت حضرت عیسی ع و حضرت مریم رضی ساز ند و تعظیم می نمایند و سجده می کنند
و مشابهت ایشان با صائبین آنست که از ایام قمر در عقرب تطیر و محاق حذر کنند و در سعادت و نحوست تواریخ و ایام قمری نمایند و
نوروز و شرف آفتاب را تعظیم کنند و صائبین جمیع کواکب را فاعل مختار و خالق سفلیات انگارند روافض نیز جمیع حیوانات را

حیوانات را خالق می‌دانند و فاعل مختار انکار نمایند و مجوسیان خالق نیکی یزدان را شناسند و خالق بدی اهرمن را و روافض نیز خالق خیر خدا را دانند و خالق شر شیطان و انسان را اقرار دهند لهذا حضرت ائمه ایشان را خطاب مجوس هذه الامة داده‌اند چنانچه در باب الهیات گذشت و مجوسیان در باب نکاح بازهی توسیعه بسیار است و کمال بیغیرتی و بیحیائی دارند و روافض نیز در متعه و تحلیل فروج قدم بقدم ایشان میروند بلکه در صورت متعه و تحلیل فرج دختران و خواهر حلال انکارند چنانچه وجه آن گذشت و امّا مشابهت بهنود پس در ایام عاشورا چیزی که هنود با بتان کنند اینها با صور قبور ائمه نمایند و غسل دهند و سوار کنند و نوبت‌ها زنند و طعام را بحضور آن قبور نهند و آن را تقسیم نمایند و شادی نکاح و حنابندی امام قاسم و حضرت سکینه بستور زندگان بعمل آرند بلکه دریم اینها از دیم هنود ضعیف‌تر است که هنود تصاویر اشخاصی را پرستش کنند و اینها تصاویر قبور و جنائز اشخاصی را پرستش می‌نمایند هنود قایل اند بطهارت بول البقر و براز آن روافض نیز قایل اند بطهارت بول البقر و فضله و براز خشک بردو و نزد هنود ستر عورت مرد را منحصر در ذکر و انثیین مقعد است و مذهب شیعه همین است و جماعه از هنود برهنه بودن را در حالت عبادت مستحب دانند و روافض نیز نماز و طواف را نیز برهنه جایز شمارند بشرط تلطخ تقبیتین به گل هنود خاک معبد خود را بر جبهه مالند و اینها سجده‌گاه سازند و قبله کنند و هنود جامه پاک از نجاست برای عبادت و پرستش واجب ندانند و امامیه نیز طهارت ثوب غیر متصل به بدن را شرط نماز ندانند مثل دستار و ازاربند و کمربند و موزه و چادر بالای و در طهارت بول و مذی و منی نیز موافق هنوداند و هنود جهت عبادت را معین ندانند و امامیه نیز در نوافل و سجده تلاوت استقبال قبله فرض ندانند و هنود در صوم خود خوردن بعض اشیا تجویز کنند و ناقض صوم ندانند و روافض نیز اکل غیر معتاد را ناقض صوم ندانند مثل موم و مانند آن و هنود خون مسفوح را حرام ندانند امامیه نیز اگر خون مسفوح بسیار با طعام مخلوط شده باشد خوردنش حلال دانند و هنود گشتهود و شهرت را در نکاح ضرور ندانند و همچنین امامیه در متعه و هنود فرج اماء و جواری خود را تحلیل کنند به هر که خواهند و همین است مذهب امامیه و هنود در زر و سیم غیر مسکوک زکوة واجب ندانند و همین است مذهب امامیه

باب دوازدهم در تولا و تبرا

یعنی تولا محبت است و معنی تبرا عداوت درین مبحث نازک چند مقدمه را بترتیب گوش باید نهاد و آن مقدمات را از روی اقوال علمای معتبرین شیعه و آیات قرآنی باثبات باید رسانید باز استنتاج نتیجه از آن مقدمات باید نمود تا چه ظاهر شود و واضح گردد که قابل تولی کیست و لایق تبرا کدام است بر اصول مقرره شیعه و اصلا قول اهل سنت را دخل نباید داد

مقدمه اولی فرق است در میان مخالفت و عداوت با آنکه مخالفت را عداوت لازم نیست و هر چند این مقدمه بدیهی است لیکن برای دفع مکابره بدو وجه ثابت توان کرد اول آنکه ملا محمد رفیع واعظ صاحب ابواب الجنان که خیلی از معتبران فرقه اثنا عشریه است تصریح نموده است بآنکه در میان دو مومن برای امور دنیوی مخالفت ممکن است و حالانکه بجهت ایمان هر یک محبت دیگر دارد دوم آنکه باعتقاد شیعه اثنا عشریه فیما بین دو مجتهد مثل شیخ ابن بابویه و سید مرتضی علم الهدی در بعض مسائل فقهیه یا در تصحیح روایات مرویه مثل خبر میثاق و غیره مخالفت متحقق است و با هم بجهة اتحاد مذهب محبت یکدیگر دارند پس مخالفت اعم باشد از عداوت پس جائیکه مخالفت باشد لازم نیست که عداوت هم باشد آری جائیکه عداوت باشد ناچار مخالفت هم خواهد بود

مقدمه دوم محبت و عداوت گاهی جمع هم می‌توانند شد تفصیل این اجمال آنکه عداوت دو قسم می‌باشد دینی مثل عداوت مسلمانان با کافران که بنابر اختلاف اصول عقاید یکدیگر را دشمن میدارند و دنیوی مثل عداوت مسلمانان با برادر مسلمانان بجهة مصالح و مفاسد دنیا و تنفر طبع از اوضاع او پس اجتماع محبت و عداوت مختلف الجنس یعنی دینی و دنیوی خود اصلا استبعاد ندارد بلکه اکثر اوقات واقع می‌شود اما اجتماع محبت و عداوت متفق الجنس مختلف النوع یا متفق النوع مختلف الصنف پس نیز واقع است

است وچون بی مراعاة رتبه باشد اقبح واشنع است ومعنی مراعاة رتبه اینست که هردو از خواص امت باشند و یا هردو از عوام ومعنی عدم مراعاة آنکه عامی
با خاصی در افتد و باوی آن کند که با هم جنس خود میکرد وخواص امت در صدر اول سه گروه بوده اند اصحاب وازواج واهل بیت ودر قرون
ما بعد نیز سه گروه اند سادات وعلما ومشایخ طریقت یعنی اولیا پس بنا بر دو دعوی بهم رسید یکی آنکه محل ایمان نیست دوم آنکه مذموم
قبیح است برای اثبات این هر دو دعوی یک روایة از کافی کلینی کافی است ملا محمد رفیع واعظ قصه آزردگی حضرت ابو محمد عبد الله
بروایت صفوان جمال از کافی آورده ودر آخر گفته که حضرت ابو عبد الله بعد از گفتگوی آن شب گذشت خود بخانه عبد الله بن الحسن رفتند
وصلح نمودند ونیز از کافی نقل نموده که لا یفترق رجلان علی الهجران الا استوجب احدهما البراءة واللعنة وربما استحق ذلک کلاهما فقال له
الراوی وهو معتب جعلت فداک هذا الظالم فما بال المظلوم قال لانه لا یدعوا اخاه الی صلته ولا یتعامس له پس معلوم شد که این قسم
آزردگیها در میان خواص امت بوقوع آمده معاذ الله که محل ایمان کسی از طرفین بوده باشد ونیز معلوم شد که این آزردگی هم مذموم قبیح
است زود تدارکش باید کرد ودیگر شاهد وقوع آزردگی در خواص امت بحکم بشریت با وصف مساوات درجه و مرتبه قصه قسمیه حضرت
امیر ابو تراب است که در میان آنجناب وجناب سیدة النساء متحقق گشته واین قصه را نیز ملا محمد رفیع آورده باقتضای بشریت خوانده نموده

مقدمه چهارم مدار عداوت مطلقه دینی بر کفر است پس هر کافر را دشمن باید داشت زیرا که علت عداوت دینی بنص قرآنی
کفر است وعند اشتراک العلة یجب اشتراک الحکم قوله تعالی لا تجد قوما یؤمنون بالله والیوم الآخر یوادون من حاد الله ورسوله ولو کانوا
اباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم وقوله تعالی یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا الیهود والنصاری اولیاء بعضهم اولیاء بعض ومن یتولهم منکم
فانه منهم ان الله لا یهدی القوم الظالمین وقوله تعالی لا یتخذ المؤمنون الکافرین اولیاء من دون المؤمنین ومن یفعل ذلک فلیس من الله
فی شیء واز آیه اول صریح مستفاد شد که اگر مسلمان را با کافر اسباب محبت دنیوی مثل پدری و پسری و برادری وخویشاوندی وغیره
متحقق باشد آنهمه را با وصف کفر از نظر اعتبار باید انداخت ومدار عداوت بر کفر باید داشت ومدار محبت دینی بر ایمان است
جمیع اهل ایمان را خواه مطیع باشد خواه عاصی محبت داشتن بحیثیت ایمان واجب است زیرا که علت وجوب محبت که ایمان است در هر
موجود است وعند وجود العلة یجب وجود الحکم قوله تعالی والمؤمنون والمؤمنات بعضهم اولیاء بعض واز قواعد مقرره است که محب الشیء
محب لمحبوبه وحق تعالی محبوب جمیع مومنین است ومحبت او تعالی در دل هر مومن زیاده بر محبت دیگران می باید قوله تعالی والذین
امنوا اشد حبا لله پس چون حق تعالی مومنین را مطلقا دوست می دارد لازم آمد که هر مومن جمیع مومنین را مطلقا دوست دارد
والا دوستدار خدا نباشد قوله تعالی الله ولی الذین امنوا یخرجهم من الظلمات الی النور وقوله تعالی ذلک بان الله مولی الذین امنوا وان
الکافرین لا مولی لهم وقوله تعالی ان الذین امنوا وعملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا واز قرآن مجید نیز معلوم بالیقین است که ولایت مومنین
بهیچ گناه کبیره وصغیره زایل نمی شود قوله تعالی اذ همت طائفتان منکم ان تفشلا والله ولیهما وبالاجماع مراد ازین دو طایفه بنو سلمه
وبنو حارثه اند که در جنگ کفار روز احد قبل از قتال باغواء عبد الله بن ابی رئیس المنافقین قصد فرار کرده بودند و آن بالاجماع
کبیره است علی الخصوص در جهادی که در انجا پیغمبر خدا بنفس نفیس خود حاضر بوده ودر فرار هلاک او محظور بلکه مظنون هم بود و رفت
شوکت ملت اسلام که از نفس تقصیر در نصرت واعانت از اصل برباد میرود وحق تعالی با وصف اینهمه از ولایت آن
هر دو فرقه دست بردار نشد وآنها را مومنین فرمود که وعلی الله فلیتوکل المؤمنون واینقدر محبت محض بجهت ایمان است

است چون اعمال صالحه مثل جهاد و قتال مرتدین و توبه و طهارت و تقوی و اخلاق فاضله نیز در مومنین یافته شود بالاولی آنها نیز محبوب خدا باشند قوله تعالی ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفا کانهم بنیان مرصوص و قوله تعالی یا ایها الذین امنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه و قوله ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین و قوله تعالی و الله یحب المتقین و قوله تعالی والله یحب المحسنین

مقدمهٔ پنجم محبت و عداوت با مومن و کافر مراتب مختلف و درجات متفاوت دارد چنانچه بر عاقل مراد محبت دنیوی که با اقارب خود از پدر و پسر و برادر و عم و خال و مادر و خواهر دارد در حال تفاوت و اختلاف معلوم است و همچنین در اعدای دنیوی بقدر قوت عداوت و ضعف آن و قلت و کثرت آثار آن تفاوت و اختلاف مراتب عداوت و جدائی است همچنین محبت دینی که بجهة ایمان دارد نیز متفاوت و مختلف خواهد بود بحسب زیادت و قوت ایمان و علو درجه آن و بقدر اختلاف و تفاوت اشخاص مومنین در محبوبیت و محبت خدا تعالی پس کسی که محبوبیت او زیاده تر محبت او زیاده تر باید داشت و اعلی درجات محبت دینی آنست که بسید المومنین رسول رب العلمین حبیب الله علیه السلام متعلق است بالاجماع بعد از ان بجماعه از مومنین که اتصال و قرب عظیم بذات پاک او دارند و این جماعه منحصر در سه طایفه اند اول فرزندان و اولاد و اقارب او که اجزا و ابعاض وی اند و در حق ایشان فرموده است احبوا الله لما یغذوکم من نعمه و احبونی لحب الله و احبوا اهل بیتی لحبی دوم ازواج مطهرات او که حکم اجزا و ابعاض دارند و در حق ایشان حقتعالی خود میفرماید که النبی اولی بالمومنین من انفسهم و ازواجه امهاتهم و اجماع جمیع بنی آدم است برانکه ازواج بسبب کمال خلطت و ایتلاف حکم شخص پیدا میکنند و لهذا در شرع مصاهرت را مثل نسبت در محرمیت و میراث اعتبار فرموده اند و در مقام امتنان هر دو را در یک سلک کشیده قوله تعالی و هو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا سیوم اصحاب او که ملازمت و رفاقت او اختیار فرموده و در راه نصرت او جان خود را نثار کردند و مال و بدن خود را در تلف و مشقت انداختند و جان خود را ترک دادند و اقارب خود را از برادران و پسران و پدران و ازواج و مادران و خواهران برای خشنودی وی گذاشتند چنانچه حقتعالی قدر دانی این عمل ایشان فرموده در حق ایشان عنایت نمود للفقراء الذین اخرجوا من دیارهم و اموالهم یبتغون فضلا من الله و رضوانا و ینصرون الله و رسوله اولئک هم الصادقون و الذین تبوؤا الدار من قبلهم یحبون من هاجر الیهم و لا یجدون فی صدورهم حاجة مما اوتوا و یوثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة و بدیهی است نزد تمام اهل عالم که اتفاق صداقت و صحبت در اتصال و قرب اعلی و ارفع است از نسب مجرد کما قال القائل **بیت** القوم اخوان صدق بینهم سبب من المودة لم یعدل به نسب

پس درین هر سه طایفه اسباب محبت اقوی و اوفر و اتم و اکثر اند به نسبت عامه مومنین و کافه مسلمین یکی بجهت اول کمال قرب و اتصال ایشان با پیغمبر که از جمله ادم مخصوص بزیادة محبوبیت است دوم بسبب حقوق این هر سه طایفه در ترویج شریعت و دین و علو درجه ایشان در جهاد و تقوی و طهارت آری اگر از جماعه برخی باشند خالی از ایمان یا مرتکب چیزی شوند که حبط اعمال سابقه ایشان کند و موجب نص قرانی واجب العداوت شوند و قرب و اتصال ایشان با پیغمبر در برابر آن لغو و ساقط گردد البته آن گروه ازین حکم مستثنی باشند مثل ابولهب و امثال او و حالا در تفتیش ایمان و عدم ایمان ایشان و حبط اعمال و طلاع علی ایشان باید شمرد از تجرید العقاید خواجه نصیر طوسی مبحث ایمان و کفر و مسئلهٔ حبط اعمال باید گشت خواجه نصیر میگوید که الایمان التصدیق بالقلب یعنی از روی اعتقاد و اللسان یعنی از روی اقرار مکلف با جاء به النبی صلعم و علم من دینه ضرورة

بایم

ضروره و لا یکفی الاول یعنی تصدیق بدون اقرار لقوله تعالی و استیقنتها انفسهم و لا الثانی یعنی اقرار بدون تصدیق نیز کافی نیست لقوله تعالی
قل لم تؤمنوا و نیز می گوید و الکفر عدم الایمان اشاره بآن است که در میان ایمان و کفر واسطه نیست چنانچه مذهب معتزله است اما مع الاسد
... نه و نیز میگوید و الفسق الخروج عن طاعة الله مع الایمان یعنی فسق که ارتکاب معصیت است منافات با ایمان ندارد و مومن فاسق می تواند بود
و نیز میگوید و النفاق اظهار الایمان مع اخفاء الکفر و الفاسق مومن مطلقا یعنی در احکام دنیا و آخرت مثل تجهیز و تکفین و دعاء مغفرت و صدقات
و تحریم لعن و تبرا و وجوب محبت او از حیثیت ایمان و مثل دخول در جنت و لو بعد التعذیب و کارآمدن شفاعت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در حق او
و امکان عفو الهی از و لقوله علیه السلام ادخرت شفاعتی لاهل الکبائر و لوجوده و الکافر مخلد فی النار و عذاب صاحب الکبیرة منقطع لاستحقاق الثواب
بایمانه فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و لقبحه عند العقلاء و السمعیات متأولة و دوام العقاب مختص بالکافر و العفو واقع لانه حقه تعالی فجاز وقوعه
پس از مجموع کلام خواجه نصیر معلوم شد که فاسق را لعن کردن و از و تبرا نمودن جایز نیست بلکه شان او شان دیگر مومنانست که برای او دعای
مغفرت و صدقات باید کرد تا از عذاب خلاص شود و امید نجات و شفاعت رسول در حق او باید داشت و تا وقتی که ایمان موجود است
محبت او واجب و عداوت او از جهة دین حرام زیرا که تبرا و سب وقتی درست می شود که هیچ وجه محبت در شخص موجود نماند و آن مختص است
بموت علی الکفر که عند الکفر هیچ عمل خیر را اعتبار نماند و بسبب فسق و ارتکاب کبیره از ذات آن شخص تبرا جایز نیست آری از فسق و عصیان
او بیزار باید بود و مکروه باید داشت و نیز خواجه نصیر در تجرید میگوید و الاحباط باطل لاستلزامه الظلم و لقوله تعالی فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره
پس تا وقتیکه از شخص کفر متحقق نگردد هیچ عمل او حبط نمی شود **مقدمه ششم** بالاجماع از صحابه و ازواج مطهرات هیچ چیزی که موجب
کفر ایشان و حبط اعمال ایشان و سقوط اعتبار علاقه ایشان با پیغمبر خدا صلعم باشد واقع نشده الا مخالفت و محاربه حضرت امیر در باب خلافت
و غصب حقوق اهل بیت مثل فدک وغیره حالا نظر باید کرد در کلام علماء شیعه که این مخالفت و محاربت و غصب را کفر میدانند یا نه مشهور در
تمام قول خواجه نصیر طوسی است که مخالفوه فسقة و محاربوه کفرة پس جماعه از اصحاب که محض بر مخالفت قناعت کرده اند قابل تبرا نیستند
زیرا که منتهای کار ایشان فسق است و فاسق مومن است والمومنون والمومنات بعضهم اولیاء بعض پس شیخین و عثمان را خود البته
تبرا جایز نیست و علماء محققین ایشان باین قدر اعتراف نموده اند قاضی نور الله شوشتری در مجالس المومنین آورده که نسبت تکفیر
با حضرت شیخین که اهل سنت و جماعت بشیعه نموده اند سخنی است بی اصل که در کتب اصول ایشان از آن اثری نیست و مذهب ایشان همین
است که مخالفان علی مرتضی فاسق اند و محاربان او کافر چنانچه نصیر الدین طوسی در تجرید آورده مخالفوه فسقة و محاربوه کفرة بمقتضای
حدیث حربک حربی و سلمک سلمی که واقع است و ظاهر است که حضرت شیخین با امیر المومنین علیه السلام حرب نموده اند بلکه بی زحمت قتال و تکلف
سل سیف و سنان بکثرة خیل و رجال حق او را ابطال نمودند و غصب خلافت رسول تعالی از و نمودند انتهی کلامه بلفظه و ملا عبد الله
مشهدی صاحب اظهار الحق بر همین اصل خود بحث نموده جوابش نوشته و آن اینست اگر کسی گوید که در باب خلافت مرتضی اگر نص صریح نشده
... و اگر نص متحقق شده می باید که جماعه صحابه که در مسئله خلافت مخالفت نمودند مرتد شده باشند و جواب این بحث باین عبارت نوشته
نصی که موجب کفر است آنست که آن منصوص را باطل اعتقاد کنند و حضرت پیغمبر را حاشا در این تنصیص تکذیب نمایند اما اگر
واجب را دانسته ترک آن بواسطه اغراض دنیوی و حب جاه کنند از فسوق و عصیان خواهد بود مثلا ادای زکوة باجماع امت
واجب است و منصوص در قرآن و احادیث پس اگر کسی منکر وجوب او شود کافر مرتد می شود و اگر معتقد وجوب آن بوده از

دوستی زر و بخل ادا نه نماید و بر ذمه خود بدار در عاصی خواهد بود و آنها که متفق بر خلافت خلیفه اول شدند نمی گفتند که
نص کرده اما دروغ گفته بلکه در بعض اوقات بعض مردم منکر تحقق نص میشدند و بعض دیگر کلام حضرت پیغمبر را تأویل
نمودند انتهی کلامه بلفظه و درین کلام چند فایده معلوم شد اول آنکه انکار معنی نص مؤول آن بنابر تأویل فاسد کفر نیست بلکه
از فسق اعتقادی کمتر است و در عرف اهل سنت خطاء اجتهادی نامند دوم آنکه غصب فدک و منع قرطاس و غیر ذلک که از بعضی کسان واقع
بنابر تمسک بحدیث نحن معاشر الانبیاء لا نرث و لا نورث یا بنابر تمسک بآیه الیوم اکملت لکم دینکم نیز کفر نیست بلکه فسق اعتقادی
را آنرا خطاء اجتهادی نامند زیرا که چون تأویل باطل در مسئله نص امامت موجب سقوط کفر گردید تمسک بحدیث و آیه در مسئله میراث
و نوشتن کتاب که هزاران درجه ادون از مسئله امامت است و بالاجماع از فروع فقهیه چرا موجب سقوط کفر نگردد و خود
نیز باین تصریح کرده اند بالجمله بنابر مذهب شیعه ظاهر شد که اختلاف در مسئله خلافت چون بنابر تأویل است فسق اعتقادی است
پس لازم آمد که اعتقاد امامت حضرت مرتضی بلا فصل داخل در حقیقت ایمان نیست نزد ایشان بخلاف اعتقاد فرضیت نماز
و زکوة که درینجا بالاجماع کفر است و این فرق را الله دست نباید داد این فرق گویا اجماعی این فرقه است هیچکس درین نزاع ندارد
قول خواجه نصیر طوسی را هر که بدیهیها بطرق استشهادی آرند که او گفته است مخالفوه فسقه و چون ایمان جماعه که بحضرت مرتضی مخالفت
نمودند باقرار و اعتراف محققین ایشان ثابت شد اکنون بحث از اعمال و اخلاق ظاهریه ایشان که دلیل بر حسن باطن است باید نمود ملا
در بیان آیه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته آورده است که مجرد اقرار بشهادتین و تصدیق اجمالی
بما جاء به النبی صلی الله علیه و سلم مرتبه از اسلام است و بعد از رحلت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم کل امت اجابت امیر به اسلام
و بحفظ و صیانت ایزدی که وعده شده بود از تغیر و تبدیل رفته اند و این مقدار از عقیده اسلام کافی بود از برای انقیاد اوامر حضرت
پناهی که در باب اخراج مشرکین از جزیره عرب و در باب قتال با اهل ارتداد و با مانعین زکوة و با مدعیان کاذب نبوت و جهاد با کفار
در روم و غیر آن واقع شده بود و جمعی که متصدی خلافت و ریاست شدند درین امور کوشش بیحد می نمودند تا در نظر خلایق از استحقاق
امر خلافت دور نیفتند و بسیاری از مردم در طاعات و در اجتناب از محرمات ظاهره بلکه در ترک بعض لذائذ مباحه نیز برکت دریافت صحبت
شریعت نبوی و بقاء آن برکات از جهت قرب زمان از اهل ورع و زهد و تقوی بودند و سابقه ولایت که واقع شد در امر خلافت
و در حق اهل بیت بود و بس انتهی کلامه و ازین کلام صریح معلوم شد که ایشان را زیاده بر اصل ایمان ورع و زهد و تقوی برکت در یافت
صحبت شریعت نبوی و بقاء آن برکات در نفوس آن ایشان حاصل بود و نیز معلوم شد که محبت ایشان با پیغمبر صلی الله علیه و سلم
قلبی بود نه از راه نفاق و ظاهرداری و الا قبول فیض و برکت از ان صحبت چه قسم حاصل میکردند و عاقل را درینجا غور در کار است
که هرگاه ایمان و ورع و تقوی و زهد باعتراف و اقرار ایشان در حق آن جماعه ثابت شد یقینا پس ادعای آنکه در امر خلافت
اهل بیت از ایشان معصیت بظهور آمده ادعای خلاف ما ثبت بالیقین است پس معلوم شد که این امر هم از ایشان بنابر تمسک
یا فهم این امر از نصی واقع شده باشد نه بنابر قصد معصیت زیرا که اگر صحبت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در ایشان تاثیر کرده باشد
امر عظیم چه قسم حرکت بی برکت از ایشان دیده و دانسته بنابر طمع دنیا و حب جاه و مال صادر باید و الا زهد و تقوی
و اجتناب از محرمات در ایشان اصلا موجود نبود و آنچه گفته است که اینهمه برای آن بود که از نظر خلایق دور نیفتند

بالغیب ادعای علوم قلوب است امردم مکلف بضبط احوالیم برکرا بحسب ظاهر نیک بینیم نیک گوئیم و مع هذا باعتراف اهلسنت حسن احوال ایشان برکت صحبت
شریف نبوی صلی الله علیه وسلم بود پس اگر در بواطن ایشان نیز آن صحبت گیرا و موثر شده باشد البته باعتراف علمای شیعه ایمان جماعه از اصحاب
باورع و زهد و تقوی و اجتناب از کل محرمات بلکه از بعض مباحات نیز دیدند و کوشش در ترویج اسلام و اخراج مشرکین از جزیره عرب مقابله
با کفار فارس و روم و غیر ذلک از خصایص و فضایل ثابت شد والحمد لله اکنون بحث از علو درجات و سمو مرتبه ایشان عند الله و قبول اعمال
صالحه ایشان در بارگاه خداوندی کرده می آید بالیقین معلوم است که هیچ مرتبه اعلی و افضل از خشنودی خداوند تعالی نمی تواند بود و هر چه را او تعالی
پسند فرموده هر چند که باشد مقبول کافه اهل ایمان است قوله تعالی والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار والذین اتبعوهم باحسان رضی
الله عنهم و رضوا عنه و اعد لهم جنات تجری تحتها الانهار خالدین فیها ابدا ذلک الفوز العظیم ملا عبد الله صاحب اظهار الحق گفته که استدلال اهل
سنت و جماعت بر فضل خلفا ازین آیه خالی از صورتی نیست و در دفع سخنان مشهور رهش امامیه قوت تمامی ندارد و بعضی سخنان
مشهور جوابی نمیتوان گفتن و صورت سخن مخالفت اینکه در تفسیر نیشاپوری گفته که قال اهل السنة لا شک ان ابابکر سبق الی الهجرة
فهو من السابقین و قد اخبر الله تعالی بانه رضی عنه و لا شک ان الرضی یعلل بالسبق الی الهجرة فیدوم بدوامه فدل ذلک علی صحة امامته
و عدم جواز الطعن فیه و بعد از نقل این کلام گفته که جواب گفتن این سخن باینکه اگر در سبق هجرت و نصرت ایمان شرط است و آن
شخص معاذ الله هیچ وقت ایمان نداشته حتی قبل از سنوح ناخوشی با امیر المومنین از انصاف دور است و گفتن اینکه مراد از سابقین
هجرت و نصرت همانند که تصدیق امامت بلافصل برای امیر المومنین کرده باشند و وصیت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم را هم
خلاف عمل کرده باشند تکلف است از کار چرا که در لفظ آیت چیزی که مشعر باین قید باشد نیست انتهی کلامه بلفظه و ازین کلام
صریح می توان فهمید که هرگاه انکار امامت مرتضی رض مخصص عموم آیه نتوانست شد تقصیرات دیگر مثل منع فدک و غیره که بوقوع
آمده بطریق اولی مخصص نمی تواند شد چرا که در لفظ آیت چیزی که مشعر باین قید هم باشد موجود نیست بعد ازان ملا عبد الله
گفته است اولی آن است که جواب باین روش گفته شود که این دلالت نمی کند مگر بر اینکه حق سبحانه و تعالی از سابق مهاجرین
و انصار ازین فعل ایشان که سبقت هجرت و نصرت پیغمبر بوده باشد راضی شده و هرگاه که از فعلی از افعال ایشان راضی
یقین که جزا آن خلود در جنت خواهد بود فاما دخول جنت که مترتب است بر رضا الهی البقا آن رضا ظاهر است که موقوف است بر
شروط بحسن خاتمه و بقای ایمان تا آخر عمر و عدم صدور اعمال سیئه محبطه انتهی کلامه بلفظه و اینست حال دانشمندان این فرقه که اصلا
بجوانب کلام احاطه نمی کنند و اصول و عقاید خود را یاد ندارند اول دلالت آیت برین مضمون که تقریر کرده اصلا از روی
قواعد اصول درست نمی شود زیرا که مدلول آیت تعلق رضا بذوات مهاجرین و انصار است لیکن چون آن ذوات را بوصف
عنوانی سبقت در هجرت و نصرت یاد فرموده اند لازم آمد که این وصف علة تعلق رضا باشد نه آنکه متعلق رضا همین وصف بود
و فرق در میان متعلق بودن رضا و علت بودن تعلق رضا بدیهی است که بر صبیان هم پوشیده نمی ماند و اگر این قسم تصرف غیر
مربوط در کلام الله جاری شود در هیچ مدعا صورت استدلال حاصل نه گردد مثلا آیت موالاة دلالت نمی کند مگر بر آنکه ولایت
شما باین وصف متعلق است یعنی اقامت صلوة و ایتاء زکوة در حالت رکوع و بقای این وصف مشروط است بحسن خاتمه و کذا و کذا
و علی هذا القیاس **دوم** آنکه چون بالیقین جزای این عمل خلود در جنت شد پس مانع از وصول این جزا نباشد الا بالکفر و الارتداد

یا صدور اعمال سیئه محبط است علی الشق الاول این قاعده برهم می شود که مخالفوه فسقه و نیز خود مولوی عبد الله مشهدی که سوال و
جواب با الصدر اعتراف نموده اند که انکار امامت حضرت امیر بتاویل باطل یا با انکار نص موجب کفر نیست و قاضی نور الله شوشتری نیز در مجالس المومنین
قایل شده است بعدم ارتداد شیخین چنانچه سابق گذشت و علی الشق الثانی خلاف عقاید خود ارتکاب می کنند قال نصیر الدین طوسی فی تجرید
العقاید والاحباط باطل لاستلزامه الظلم ولقوله تعالی فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و طرفه تر آنست که ملا عبد الله این عقیده خود مطلقا فراموش
شده و آنقدر در سخن برده خود منهمک گشته که ذکر اعمال محبطه خلفا شروع نموده چهار عمل برشمرده اول آنکه ایشان در غزوه احد فرار
زحف نمودند دوم آنکه غصب خلافت مرتضی رضی الله عنه نمودند سیوم آنکه غصب فدک نمودند چهارم آنکه حضرت عمر رضی الله عنه منع
احضار دوات و قلم نمودند و سابق خود در کلام منقول الصدر اعتراف نموده است بآنکه انکار امامت مرتضی مخصص عموم آیت نمی تواند
و منافات برضوان ندارد چون او منافات برضوان نداشت محبط او چگونه شود و حالانکه نزد جمیع شیعه احباط خاصه کفر و شرک است
بدلیل قران لئن اشرکت لیحبطن عملک و فرار روز احد که بنص قرانی مغفور است و از نزول این آیت پنج شش سال متقدم چگونه
محبط این عمل تواند بود که اول بسبب عفو الهی کان لم یکن شد و دوم بعد از وقوع آن این آیت نزول یافت مگر آن عمل حبط شده بود
رضا بعمل حبط شده چه معنی داشت و بالاجماع سوره نور من آخر ما نزل است و جنگ احد در سال سیوم از هجرت و غصب خلافت
مرتضی رضی الله عنه کفر نیست باعتراف فضلای شیعه چنانچه سابق گذشت پس احباط چگونه از وی متصور شود و غصب فدک
اول واقع نشده زیرا که ابوبکر رضی الله عنه فدک را از حضرت فاطمه رضی الله عنها بدست خود در ملک خود نیاورده بلکه منع میراث
یا منع هبه ناتمام نموده و این را غصب گفتن کمال بیخبری است و معهذا این منع هم بموجب تمسک بحدیث مشهور بود
نشده چنانچه آن که کفر باشد و حبط اعمال تمام عمر نماید و منع احضار دوات و قلم از شیخین هرگز بظهور نیامده مخاطب [illegible]
قطع این هر دو نمودند جمیع بنی هاشم و اهل بیت درین شریک اند و معهذا اگر منع مذکوره درین باب داده باشند نهایت در مشوره حبط
اعمال صالحه چگونه شود بالجمله در مقام حیرت و دست و پا زدن ملا عبد الله را باید دید که چه قسم چپ و راست میزند و دست او
بجائی نمیرسد و از همین جنس در آیات دیگر مثل اجعلتم سقایة الحاج و عمارة المسجد الحرام کمن آمن بالله والیوم الآخر و جاهد
فی سبیل الله لا یستوون عند الله والله لا یهدی القوم الظالمین الذین آمنوا و هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله باموالهم وانفسهم
اعظم درجة عند الله واولئک هم الفائزون یبشرهم ربهم برحمة منه ورضوان وجنات لهم فیها نعیم مقیم خالدین فیها ابدا ان الله عنده
اجر عظیم و آیه ان الذین آمنوا وهاجروا وجاهدوا باموالهم وانفسهم فی سبیل الله والذین آووا ونصروا اولئک بعضهم اولیاء بعض
الی آخر سوره ملا عبد الله و دیگر علمای شیعه دست و پا زده و سعی و تلاش نموده آخر بعجز در داده قایل بر آیت عالیه این
استخلاص شده اند این است حال مخالفان حضرت امیر و اهل بیت بزعم شیعه از مهاجرین و انصار که خلفای ثلاثه هم از ان
جمله اند اما حال محاربین ایشان که حضرت ام المومنین و طلحه و زبیر اند از مهاجرین اولین پس شیعه را در ان تردد بسیار است تفصیلش
آنکه اوایل ایشان فرق نمیکردند در مخالف و محارب همه را تکفیر می نمودند و سب و تبرا جایز می شمردند و چون متاخرین ایشان
متنبه شدند بر آنکه در صورتیکه امامت را در حکم نبوت گیریم و منکر او را مرتد و کافر شماریم بوجوه بسیار خلل در اصول مذهب
راه می یابد از انجمله آنکه حضرات ائمه بلا تکلف و بلا ضرورت تقیه نکاح و انکاح با آنها میکردند مثلا حضرت سکینه

سکینه را بمصعب بن الزبیر و دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر را حضرت امام محمد باقر نکاح کردند و علی هذا القیاس این امر در جمیع حضرات ائمه جاری
بوده هرگز معامله ایشان با منکران امامت خود مثل معامله ایشان با منکران نبوت نه بود و امامت هر امام مثل امامت حضرت امیر است و از انجمله آنکه جماعه از اخوان
و اقارب ایشان منکر امامت ائمه بوده اند مثل محمد بن الحنفیه که منکر امامت حضرت زین العابدین بود و با وصف منازعه و محاکمه بسوی حجر اسود و شهادت او برای
امام زین العابدین دست بردار نشد از دعوی امامت برای خود و وصیت امامت باولاد خود کرده رفت و نذر و نیاز و خمس وغیره که از طرف مختار
بایشان میرسید هرگز امام زین العابدین را شریک آن نمیکردند و مثل زید شهید که بلا شبهه مدعی امامت خود بود و منکر امامت امام محمد باقر و درین باب با هشام
بن الحکم مناظره هم کرد و ازین دعوی دست بردار نشد تا آنکه شهادت یافت باز اولاد او یحیی و متوکل با اولاد امام جعفر صادق درین باب برخاش داشته
اند باز اولاد امام جعفر نیز در میان خود ها مثل عبد الله افطح و اسحاق بن جعفر مدعی امامت خود بوده اند و اگر اولاد امام حسن را رضی الله عنه نیز بر شمارم که جمعی کثیر
مثل نفس زکیه وغیره مدعی امامت خود گذشته اند و منکر امامت ائمه دیگر دایره قیل و قال بالکه جنگ و قتال خیلی مشتعل می شود بلکه اتباع اینها جنگ و قتال
هم باهم نموده اند مثل مختار ثقفی عبد الله پسر صلبی حضرت امیر المومنین را کشته است چنانچه در کتب انساب و تواریخ موجود است پس اگر انکار امامت امام
مثل انکار نبوت نبی کفر باشد اینهمه اشخاص کافر شوند و حضرات ائمه علیهم السلام که در حق زید شهید و محمد بن الحنفیه و امثالهم شهادت بخوبی
و فلاح داده اند همه کذب و دروغ باشد و اگر گوییم که اولاد علی هر چند منکر امامت امام وقت باشند کافر نمی شوند و دیگران بانکار امامت امام وقت کافر
می شوند لازم آید تفاوت و اختلاف در موجبات کفر تفاوتی نیست امام زاده باشد یا علوی هرگاه کلمه کفر بر زبان راند کافر شد ناچار شیعه گفتند
که منکر امامت کافر نیست و فرق در مخالف و محارب بر آوردند پس منکر مخالف است و مخالف فاسق و محارب کافر است اما درینجا قباحت دیگر لازم آمد
زیرا که چون انکار امامت کفر نباشد و محاربه لازمه انکار است در وقتی که امام تصرف خود خواهد باید کفر لازم غیر کفر باشد و این معنی محال است بلکه حکم
لازم است حکم ملزوم است پس انکار نیز کفر باشد و پر بدیهی است که محاربت خود مرتبه ایست از مراتب انکار که در وقت اراده تصرف امام انکار
بهمین صورت خواهد بود اگر گفته شود جواب این سخن با پیچ و خم داده اند که هر چند قاعده همین را تقاضا می کند که هرگاه انکار چیزی کفر نباشد محاربه
با صاحب آن چیز نیز نباید که کفر باشد زیرا که محاربه نوعی است از انکار اما این قاعده را بخلاف عقل در حق محاربان حضرت امیر [illegible]
بسبب رسیدن حدیث متفق علیه که حربک حربی و سلمک سلمی و درین جواب نیز بچند وجه خدشه است اول آنکه این کلام محمول بر مجاز است بحذف
حرف تشبیه یعنی حربک کانه حربی زیرا که معنی حقیقی امکان ندارد و بر ظاهر است که حرب حضرت امیر حرب حضرت رسول نبود حقیقة بل حکما و چون مجاز
بحذف حرف تشبیه شد مذموم و قبیح بودن از حدیث معلوم شد نه کفر بودن چه مساوات مشبه و مشبه به در جمیع احکام هرگز در تشبیه لازم نیست و این لفظ
را جناب رسول در حق بسیاری از صحابه بل در حق قبایل متعدده از اسلم و غفار و جهینه و مزینه نیز فرموده اند و بالاتفاق محاربه اینها کفر نیست
دوم آنکه معنی کلام این است که حربک بالتخصیص حربی پس حرب جماعه کثیر مثل قتله عثمان که در انجمله حضرت امیر هم باشد حرب رسول نبود و این انحصار بسیار
متعارف و رایج است مثلا شخصی دوست خود را می گوید که هر که ترا خواهد خواه منست و اگر آن دوست او در زمره مردم کثیر باشد که آن مردم را
بجهت امر عام مشترک کسی بخواهد البته در عموم کلام آن شخص داخل نمی شود لغة و عرفا و این صحابه کبار و ام المومنین بالتخصیص قصد محاربت حضرت
امیر نداشتند بلکه از قتله عثمان استیفای قصاص مقصود داشتند چون حضرت امیر هم شریک آن لشکر بود با ایشان نیز محاربت واقع شد سوم آنکه حرب
حرب کنایت است از عداوت که علاقه قوی و بر ظاهر است که این اشخاص عداوت حضرت امیر نداشتند و حرب ایشان بنا بر عداوت نبود محض برای رفع فساد
امت و استیفای قصاص مقابله نمودند و بمقتضای اجتهاد چهارم آنکه در جمیع افعال اختیاریه قصد و اراده شرط است تا مورد مدح و ذم شود

از محاربت حضرت امیر کفر است نیز رجوع کرده بهمین قدر قناعت کرده اند که محاربه حضرت امیر نیز موجب کفر نیست بلکه حد فسق و کبیره می رسد زیرا که
اینها تکذیب نص پیغمبر نکرده اند بلکه بنابر تاویل باطل یا انکار نص محاربه او را حلال دانستند پس فسق اعتقادی باشد نه کفر و چون گفته خواجه نصیر هم
نزد علمای شیعه مسلم و حکمی دارد خصوصا در باب عقاید بعضی متاخرین ایشان در میان قول خواجه نصیر و ملا عبد الله باین وجه جمع نموده اند و تطبیق داده
که بمقتضای حدیث حربک حربی از محاربه با مرتضی کفر لازم می آید هر چند التزام کفر نباشد و لزوم کفر کفر نیست نزد شیعه نیز بلکه التزام کفر کفر است
پس قول خواجه باعتبار التزام است و موافق ظاهر حدیث است و قول ملا عبد الله و اقران او باعتبار الزام است و چون التزام کفر در ایشان نبود اطلاق
مرتد بر ایشان نتوان کرد انتهی کلامه و الحق کلام این عزیز ناشی از کمال دقت است که بر اصول شیعه زیاده بران متصور نیست لیکن حدیث مذکور با
وجودیکه قابل تاویل است و بالقطع معنی این حقیقی مراد نیست معارض نمی تواند شد آیات قطعیه را که در حق عموم مهاجر و انصار و بالخصوص در حق ازواج
طاهرات و این دو بزرگوار وارد شده اند و نیز لزوم کفر این اشخاص بر قواعد شیعه درست نمی شود که غایت کار محاربه با امام وقت بغی است و البغی
فسق لا کفر و اگر بنابر شبهه یا تاویل باشد فسق هم نمی ماند بلکه خطاء اجتهادی می گردد چون منتهای کلام شیعه درین بحث معلوم گشت ضرور افتاد که مذهب
اهل سنت نیز درین مسئله مذکور شود و باید دانست که مخالفت حضرت امیر بنابر اجتهاد در مسایل فقهیه که امامت و میراث پیغمبر و عدم تمام هبه قبل القبض
و تقسیم خمس و متعة الحج و غیره ازین باب است اصلا کفر نیست و معصیت هم نیست زیرا که حضرت امیر نیز مجتهدی بود از مجتهدین صحابه و مجتهدان را در مسایل
اجتهادیه باهم خلاف جایز است و نیز مجتهد ماجور است و محاربت حضرت مرتضی اگر از راه عداوت و بغض است نزد علمای اهل سنت کافر است بالاجماع
و همین است مذهب ایشان در حق خوارج و اهل نهروان و حدیث حربک حربی نزد ایشان برهمین محمول است اما درینجا لزوم کفر است نه التزام آن پس اطلاق
مرتد بر ایشان نتوان کرد و چون شبهه ایشان بسیار ضعیف و مقابل نصوص قطعیه قرآنی و احادیث متواتره پیغمبر است موجب اعتذار ایشان نمی توانند شد
پس خوارج نزد اهل سنت در احکام اخروی کافرند دعای مغفرت برای ایشان نباید کرد و نماز جنازه ایشان نباید خواند و علی هذا القیاس و محاربت حضرت
امیر نه از راه عداوت و بغض بلکه از شبهه فاسد و تاویل باطل مثل اصحاب جمل و اصحاب صفین پس در خطاء اجتهادی [illegible]
اند فرقی این است که این خطاء اجتهادی و فسق اعتقادی اصحاب جمل اصلا مجوز طعن و تحقیر نیست بسبب ورود نصوص قطعیه قرآنی و احادیث متواتره
در مدح و ثنا خوانی ایشان و سوابق اسلامیه ایشان و قوت قرابت نسبی و صهری ایشان با جناب پیغمبر علیه الصلوة و السلام مثل آنچه در حق حضرت
موسی چون نصوص قطعیه قایم اند بر عصمت و علو درجه مانع اند از طعن و تحقیر ایشان در آنچه برادر خود حضرت هارون بعمل آورد نه از راه عجلت و
نا تاملی و آن معنی الله بود نه بهوای نفسانی و نزغ شیطانی حاشا جنابه من ذلک و در اصحاب صفین چون امور بالقطع ثابت نشده توقف و
سکوت لازم است نظر بعمومات آیات و احادیث دالة بر فضایل صحابه بلکه جمیع مومنین و امید شفاعت و نجات بعفو پروردگار آید
اگر از جماعه ایشان بالیقین کسی را معلوم کنیم که عداوت و بغض حضرت امیر داشت بحدیکه تکفیر آنجناب یا لعن و سب آن عالی جناب می کرد او را بالیقین
کافر خواهیم دانست و چون این معنی تا حال از روی روایت معتبره ثابت نشده و اصل ایمان اینها بالیقین ثابت است تمسک باصل داریم بالجمله اجماع
اهل سنت است بر آنکه تکفیر کنند حضرت امیر یا منکر بهشتی بودن ایشان یا منکر لیاقت خلافت ایشان باعتبار اوصاف دینی مثل علم و عدالت
و ورع کافر است و چون این معنی در حق خوارج نهروان بالقطع بثبوت پیوسته آنها را کافر گویند و از دیگران هرگز نه ثبوت نرسیده آنها
[illegible] است تنقیح مذهب اهل سنت درین باب موافق اصول ایشان زیرا که اجماع دارند بر آنکه منکر ضروریات دین کافر است و علو
حضرت امیر و بهشتی بودن ایشان و لیاقت خلافت پیغمبر بودن از روی احادیث بلکه آیات صحیحه متواتره ثابت است

منکر این امور کافر باشد و محاربت با ایشان از راه شامت نفس و حب جاه یا از راه تاویل باطل و شبهه فاسد فسق [illegible]
است نه کفر و درین اصل امامیه نیز متفق اند پس درین حکم نیز باید که متفق باشند **مقدمه هفتم** [illegible] ایمان [illegible]
یا بسبب غلط فهمی و شبهه فاسد و مقصد دیگر شنیع گردد او را لعن و سب جایز نیست بچند دلیل اول قوله تعالی فاعلم انه لا اله الا الله واستغفر لذنبک وللمؤمنین
والمؤمنات و قاعده اصولیه اتفاقیه است که الامر بالشی نهی عن ضده پس در حق مومنین فاسقین که محتاج باستغفار ایشان اند استغفار مامور
و لعن و سب و دعای بد در حق آنها ضد استغفار پس منهی عنه باشد و لهذا در آخر نماز بعد از تشهد در دعای ماثور استغفار برای مومنین و مومنات در هر حال
مشروع شده و دعای بد و لعن که دور افگندن از رحمت الهی است مقابله با امر شریعت کردنست پس حرام باشد دوم الذین یحملون العرش و من حوله یسبحون
بحمد ربهم و یستغفرون للذین امنوا ربنا وسعت کل شیء رحمة و علما معلوم شد که ملائکه حاملان عرش باستغفار مومنین مشغول اند و هیچ کس که مخالف
مقربان حضور در جناب بادشاهان عرض کردن موجب غضب بادشاه و ناخوشی مقربان می گردد والعیاذ بالله سوم آنکه شفاعت انبیا برای
اهل کبائر ثابت است پس در صورت لعن و دعای بد مقابله و معانده با پیغمبر خود و جمیع پیغمبران لازم می آید والعیاذ بالله چهارم آیت والذین جاؤ
من بعدهم یقولون ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان و لا تجعل فی قلوبنا غلا للذین امنوا ربنا انک رؤف رحیم معلوم شد که شان
متاخرین امت همین است که دعای مغفرت سابقین نمایند و از کینه و بغض آنها احتراز کنند و هر که خلاف این کند گویا حق ملت و دین تلف کرده باشد
والعیاذ بالله پنجم آنکه موجب محبت و دوستی ایمان است که در فاسق موجود است و فسق او محتاج بعلاج مثل مرض پس طریق علاج آن آفت زده
همین است که ازاله اثر فسق از و نموده آید و ازاله اثر فسق را دو طریق است در حالت حیات امر بمعروف و نهی عن المنکر و وعظ و نصیحت و اقامت
حدود و تعزیر و بعد از موت دعای مغفرت و صدقات و فاتحه و درود و هیچ است که چون شخصی از برادران شخصی بمرض صعب مبتلا شود علاج و ازاله آن
مرض می کنند نه قتل و ازهاق روح چنانچه در حدیث صحیح وارد است که لعن المومن کقتله زیرا که معنی لعن ابعاد از رحمت است و تا وقتیکه در او ایمان
موجود است بعید از رحمت نمی تواند شد پس معنی لعن در حقیقت سلب ایمان او خواستن است و سلب ایمان موجب هلاک ابدی است که هزاران
درجه شدید تر از قتل است ششم آنکه وجود علت مستلزم وجود حکم است و زوال علت مستلزم زوال حکم پس در مومن فاسق ایمان که متعلق روح
است و موجب دوستی و محبت است دایم است بدوام روح پس وجوب محبت او دایم باشد بدوام روح و فسق که عمل جوارح است زایل است
بزوال تعلق روح با بدن پس موجبات فسق که بغض و عداوت و سب و تحقیر و اهانت است نیز بعد الموت زایل گردد و مقتضیات ایمان
طلب مغفرت و آمرزش است متعین باشد لا غیر و لهذا در حدیث صحیح وارد است که لا تسبوا الاموات فانهم قد افضوا الی ما قدموا و موت در
حق مومن فاسق حکم توبه دارد درین باب که عمل بد را منقطع می کند فرق اینست که توبه عمل سابق را نیز محو می کند و موت عمل لاحق را محو کند
و چون عمل بد منقطع شد محض ایمان ماند که مقتضی وجوب محبت است هفتم آنکه حق تعالی بر محض ایمان وعده جنت فرموده است قوله تعالی
وعد الله المومنین و المومنات جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها الایة که در سوره توبه واقع است پس لعن کردن و تعذیب او را
از خدا حکم کردن است بر خدا بانکه وعده خود را خلاف کند و خلاف وعده در حق او تعالی محال است قوله تعالی والله لا یخلف المیعاد
پس طلب محال هم شد و سوء ادب هم بنهایت انجامید **مقدمه هشتم** آنکه بزرگی باعتبار امور دنیا در میان [illegible]
بسیار بوقوع آمده و هر دو جانب [illegible] آن ماندگی برگزار درجه خود [illegible] و مستحق تحقیر و اهانت گشتند [illegible]
علیه السلام و برادر اشتر حاجی شده [illegible] از آن که همه کس را بتعظیم [illegible]

انچه در میان امام زاده‌ها بنابر امامت اختلاف واقع شد که ایشان نیز در تعظیم یکدیگر کار زدند بر چند بعضی از برادران به مطلق انکار امامت می‌ورزیدند پس چگونه شیعه را
تعظیم امام زاده‌ها که در میان آنها زیاده از یک معصوم نخواهد بود با وجود اینکه طرف مقابلش را معذور داشته‌اند و تکفیر او بلکه تفسیق او نیز اعتقاد ندارند [illegible]
نوع خود اهل سنت در تعظیم همه متعلقان رسول از صحابه و ازواج اهل بیت بکار می‌برند و هر دو جانب را معذور میدانند و ملا عبد الله صاحب اظهار الحق تا بر وقت نظری که [illegible]
دارد در این وجه متنبه شده و منع مطلق رای او را کافی ندیده اغماض نتوانست نمود و بطریق سوال ایراد نموده و در دفع او کوشیده باین طریق گفت و اینجا مقام
شبهه ایست که بر لبیب منصف لازم است صورت شبهه با قوتی که دارد ذکر کردن و اشاره بدفع آن نمودن اگر کسی بگوید که می‌تواند بودن که دو شخص از برگزیدگان باشند و
جماعه از مقبولان درگاه الهی باشند در میان ایشان بسبب شبهه شکی و خفائی که در رائی واقع شده باشد نزاع و رنجشی بهم رسد و در صورت ما انجامیده که هیچ یک
از طرفین را به طعن کنیم و تعرض به بد گفتن نمائیم و جوابش گفته که این صورت مفروضه اگر در میان الناس از صلحا است که جائز الخطا اند واقع است متحمل است اما در این مقام
که سخن داریم که یکطرف مقابل معصوم باشد و دیگری جائز الخطا جائز نیست پس این صورت از صورت مذکوره قیاس نتوان کرد که در دو طرف مخاصمه با هم دیگر برابر استند که
یکی معصوم است و دیگری جائز الخطا چون معصوم احتمال خطا ندارد طرف دیگر که از برابر باشد ناحق آزرده نخواهد شد و چون طرف دیگر که جائز الخطا است اگر بنابر شبهه
دلیلی نسبت بمعصوم آزرده شده عداوت خواهد ورزید معذور نخواهد بود که محبت و رعایت تعظیم معصوم منصوص شده پس شبهه را اعتبار ندارد در نحو شبهه ابلیس در
عداوت آدم علیه السلام و اولاد او که بسبب آن شبهه معذور نیست انتهی کلامه و در این جواب خلل بسیار است زیرا که کلام را فرض میکنیم در میان هر دو معصومین که با هم آزردگی
پیدا کنند و چون هر دو طرف معصوم اند کجا ابلیس و کجا آدم علیه السلام و این صورت [illegible] هر دو طرف معصوم با هم ناخوشی نمایند و اتلاف حق یکدیگر کنند از ثبت
امامیه شیئی بسیار برآریم اول مناقشه حضرت آدم علیه السلام بابت رفع منزلت حضرت بر منزلت خود [illegible] بعد آنها نمودن و میثاق ولایت انها را [illegible]
نص الهی چنانچه در مبحث نبوات بتفصیل گذشت دوم آزردگی حضرت موسی به حضرت هارون تحقیر و اهانت به گرفتن ریش مبارک ایشان [illegible] ثابت است
که منصوص قرآنست هیچکس را جای انکار آن نیست سوم در بحر المناقب که کتاب معتبر شیعه است از مناقب اخطب خوارزم در تسمیه و تکنیه حضرت مرتضی به ابو تراب
نقل کرده که حضرت رسالت صلعم بخانه حضرت زهرا علیها السلام درآمدند و حضرت مرتضی رضی الله عنه ندیدند فرمود که ابن عم من کجا است حضرت فاطمه گفت میان من و او مناقشه واقع شده
از اینجهت بیرون رفته و اینجا قیلوله نکرده آنگاه آنحضرت صلعم در مسجد تشریف برده دید که جناب مرتضی بر پهلو خفته و سر در [illegible] آنجا [illegible]
ابا تراب قم ابا تراب و این در صحیح بخاری نیز آمده انتهی کلامه چهارم آنکه ابو مخنف لوط بن یحیی ازدی که از [illegible] حضرت امام حسین روایت
آورده انه کان [illegible] الکراهة لما فعله اخوه الحسن من صلحه معویه و یقول لو جز انفی کان احب الی مما فعله اخی پس [illegible] آزردگی هر دو جانب حق باشد اجتماع
نقیضین لازم آید و اگر یکی بر حق باشد و دیگری باطل عصمت جانب آن دیگر بهم شود و هو خلاف المفروض پس معلوم شد که آزردگی با معصوم نیز دو قسم می‌باشد یکی آنکه
از راه تعصب و عداوت بود چنانچه یزید خبیث را با اهل بیت اطهار بود دوم آنکه بمقتضای بشریت باشد بنابر دلیلی که او را ظاهر شده باشد چنانچه حضرت سیدة النساء
را با حضرت مرتضی علیه السلام بود یا حضرت موسی را با حضرت هارون علیه السلام بود یا حضرت امام حسین را با حضرت امام حسن علیه السلام بود و این قسم آزردگی با معصوم که بنابر مقتضای
بشریت یا ظهور دلیلی باشد هرگز موجب فسق و طعن نمی‌شود تا در عصمت خلل افتد و چون این قسم آزردگی در عصمت معصوم خلل نکند در عدالت و تقوی خلل نخواهد بود و [illegible]
صحابه کرام را که با حضرت امیر و حضرت زهرا در باب فدک وغیره آزردگیها بوقوع آمد از همین قبیل بود و صاحب اظهار الحق با این جواب متنبه شده نیز اغماض
نتوانست نمود و بطریق سوال آورده بجوابش مشغول شده اما تقریر سوال نوعی ادا کرده که جوابش چیزی تواند داد و آن اینست انتهی اگر کسی گوید که
جماعتی از [illegible] امر حقی را یا اصلاح بحال مسلمین را خواسته باشند که قرار دهند و آن امر چون نسبت بجماعه اهل البیت مضر بود [illegible] بمقتضای [illegible]
[illegible] را خواهد از انجا که آنها را آزرده باشند و اظهار آزردگی کرده باشند و در کلام اهل بیت سخنان [illegible]

لعدم رضا از جهت واقع شده باشد و از انطرف مطلقا رنجش و عداوت نبوده باشد و جواب این سوال را در کلام طویل ادا کرده که حاصلش اینست که چون حضرت
امیر رض بمقتضای آیه تطهیر معصوم است و اعلم بحقایق شرعیه نشاید تا برخلاف حق مخالفت ابراز نماید پس حال او با صحابه همچون حال صلحا است باشد در خود
و در بجواب نیز چند وجه خلل است اول آنکه حضرت زهرا نیز بمقتضای آیه تطهیر معصوم است و علی هذا القیاس حضرت امام حسین و حضرت موسی و حضرت آدم ع
پس نشاید که این اشخاص برخلاف حق مخالفت معصومین نمایند پس باید هر دو جانب حق باشند و اجتماع ضدین لازم می آید یا احد الجانبین معصوم نباشند دوم
آنکه در بعضی اوقات تقابل درمیان اصوب و صواب می باشد و گاهی در صواب و خطا که نظر بدلیل در حق مجتهد حکم صواب دارد پس خلاف حق در هیچ جانب
نیست **مقدمه نهم** هر عاقل چون بوجدان خود رجوع کند و حال دیگران از تجربه نماید بیقین میداند که در اوقات بسیار بسبب ارادات بدنیه
بسبب الف و عادت غفلت از مقررات و مسلمات بلکه بدیهیات هم روی دهد و بخلاف آن حرکتی و کلامی از وی صادر می آید و در بعضی اوقات
این غفلت مستمر می ماند و در بعضی دیگر زود متنبه شده بمعلومات خود عود میکنند و این غفلت از لواحق بشریت است که نبی و غیر نبی و معصوم و غیر معصوم و ولی
و غیر ولی و متقی و غیر متقی را عام محیط است اینقدر هست که انبیا را از پیشگاه حضور خداوندی زود تر متنبه می سازند و در غفلت مستمره نمیگذارند و دیگران را
این تنبیه قریب لازم نیست دلیل این دعوی از قرآن مجید و سنت پیغمبر و روایات بیشمار است اول آنکه حضرت موسی را چون از شجره ندا را انا الله رسید
و بیقین معلوم فرمودند که تجلی الهی است که کلام میفرماید و امر بالقای عصا می نماید و در آن حالت اصلا خوفی و خطره از هیچ مخلوق نباید کرد که حضور قادر ذوالجلال
و حفیظ بالکمال است باز چون عصای خود را بصورت مار متحرک دیدند بی اختیار فرار نمودند و اصلا پس پشت ندیدند تا آنکه در عین کلام تنبیه واقع شد که لا تخف انی لا یخاف
لدی المرسلون دوم وقت مقابله ساحران فرعون که بموجب وعده صادقه الهی یقین داشتند که ما را غلبه بر ایشان خواهد شد قوله تعالی بآیاتنا انتما و من اتبعکما الغالبون
باز چون ساحران بهیئت مجموعی رسنها و عصاها را انداختند و شور و شغب نمودند بی اختیار خوف در دل حضرت موسی بهم رسید قوله تعالی فاوجس فی نفسه
خیفة موسی قلنا لا تخف انک انت الاعلی سوم در وقت مراجعت از طور و اطلاع بر گوساله پرستی قوم خود گمان آنکه حضرت هارون در نهی عن
المنکر و ازاله این بدعت تقصیری فرموده باشد و توران غضب حقانی بر ایشان القدر استیلا غفلت شد که اصلا بخاطر ایشان نماند که حضرت هارون
معصوم است و از معصوم پیغمبر رضا بکفر و مداهنت درین امر عظیم متصور نخواهد شد چهارم در وقتی که با خضر عهد بستند که اصلا از ماجرات شما سوال
نخواهم کرد چون امر عجب دیدند آن عهد بخاطر ایشان نماند و بانکار شدید پیش آمدند پنجم حضرت ابراهیم با وصف دانستن کفر قوم لوط و استحقاق عذاب آنها
و اعتقاد آنکه حکم الهی را نتوان صرف کرد در شفاعت آن مجرمان مجادله آغاز نهادند قوله تعالی فلما ذهب عن ابراهیم الروع و جاءته البشری یجادلنا فی قوم لوط ان
ابراهیم لحلیم اواه منیب یا ابراهیم اعرض عن هذا انه قد جاء امر ربک و انهم آتیهم عذاب غیر مردود ششم آنکه حضرت پیغمبر ما در مسجد مقدس نبوی معتکف بودند
وقت عشا که مردم بعد از نماز از مسجد بدر رفتند و مسجد خالی شد حضرت صفیه زوجه مطهره آنجناب برای زیارت ایشان آمدند تا مدت دراز نشستند
و خواستند که بخانه خود باز گردند چون شب بسیار رفته بود حضرت پیغمبر همراه ایشان برآمدند تا بخانه رسانند درین اثنا دو کس از زمره انصار که اهل
ایمان و اخلاص بودند در اثنای راه پیش آمدند چون دیدند که آنجناب و زنی همراه ایشان است یکسو شدند و خواستند که زود گذشته روند آنجناب
ایشان را فرمودند که باشید و بشنوید که این زن صفیه یعنی زوجه من است انها عرض کردند یا رسول الله سبحان الله از ما چه توقع بود که چه گمان میکردیم
آنجناب فرمود که شیطان دشمن آدمی است ترسیدم که مبادا در دل شما ظن فاسد و گمان بد القا نماید پس معلوم شد که با وجود اعتقاد
عصمت آنحضرت هم ممکن بود که بسبب دیدن اینحالت که نسبت بعامه ناس محل تهمت است در دل ایشان [illegible] آنجناب بیدا می شد
و منافی ایمان و اعتقاد عصمت نمی بود هفتم آنکه اخبار بین امامیه قاطبة روایت کرده [illegible] بن الحسین ع قال

قال ابوحمزة قال لی علی بن الحسین کنت متکیا علی الحائط وانا حزین متفکر اذ دخل علی رجل حسن الثیاب طیب الرایحة فنظر فی وجهی ثم قال ما سبب حزنک
قلت تخوف من فتنة ابن الزبیر قال فضحک ثم قال یا علی هل رایت احدا خاف الله فلم ینجه قلت لا قال یا علی هل رایت احدا سال الله فلم یعطه
قلت لا ثم نظرت فلم ار قدامی احدا فتعجبت من ذلک فاذا القایل اسمع صوته ولا اری شخصه یقول یا علی هذا الخضر دریں قصه حضرت امام را ازین
دو سخن که معلوم هر مومن است بسبب شدت خوف غفلت بود تا آنکه خضر او را تنبیه و تذکیر نمود پس اگر مثل این حالات مستره بعضی صحابه را نسبت
باهل بیت یا بعضی اهل بیت را نسبت بصحابه رو داده و از ملاحظه فضایل و مناقب همدیگر غافل کرده باشد چه عجب و کدام استبعاد و چرا محل
طعن و تشنیع باشد **مقدمه دهم** فضیلت عام را بسبب بودن فضیلت خاص از نظر ساقط نباید کرد و مراعاة حق آن فضیلت
عام را از دست نباید داد و این مقدمه ثابت است عقلا و نقلا اما عقلا پس بدیهی است که انتفاء خاص مستلزم انتفاء عام نمی شود مثل انتفاء
انسان و انتفاء حیوان پس چون عام منتفی نشد ثابت شد لعدم الواسطة بین النفی والاثبات و چون ثابت شد لوازم آن نیز ثابت شد تحقیقا للمعنی
اللازم و لهذا گفته اند که اذا ثبت الشیء ثبت بلوازمه و اما نقلا پس اهل کتاب را که داخل در اهل ملت اند در احکام بسیار ترجیح داده اند بر
چون ثابت شد یک چیز ثابت شد با لوازم خود ۱۲
غیر اهل کتاب مثل اکل ذبیحه و نکاح زنان ایشان برای همین که هر چند فضیلت خاص یعنی ایمان بمحمد صلعم در ایشان مفقود است لیکن ایمان مطلق انبیا
دارند و آن مقتضی امتیاز ایشان است از کسی که این معنی ندارد عرب را در کفاءت بر عجم ترجیح داده اند نظر باینکه اولاد حضرت اسماعیل اند گو کفاءت
قریش نداشته باشند و قریش را بر سایر عرب ترجیح داده اند گو مثل بنی هاشم نباشند در گرفتن خمس و حرمت زکوة و علی هذا القیاس شریعت
این مقدمه در جاها بسیار ملحوظ و منظور است اگر خوف اطاعت نمی بود بتفصیل جزئیات پرداخته می شد قطع نظر از آنکه این مقدمه را بدلایل عقلیه و
نقلیه اثبات کرده شود مسلم است نزد فرقه امامیه زیرا که نزد ایشان اولاد علی بودن فضیلتی است مشترک در جمیع علویه موجب محبت ایشان
چنانچه در کتب ایشان مصرح است حالانکه بعض علویه منکر امامت ایمه وقت خود بوده اند لیکن از فضیلت عام که علوی بودن است ... نمی شد
با انتفاء فضیلت خاص که اعتقاد امامت جمیع ایمه است و همچنین محب علی بودن و خود را شیعه علی گفتن منقبتی است عظیم که منکران امامت را
نیز بسبب این منقبت بد گفتن و لعن و طعن نمودن نزد ایشان جایز نیست اما مطلب اول پس از آنجهت که محمد بن الحنفیه حضرت ...
برای خود کرد و منکر امامت امام زین العابدین شد و بر خاش کرد تا آنکه نوبت محاکمه بحجر الاسود رسید و حجر الاسود برای امام زین العابدین
گواهی داد لیکن محمد بن الحنفیه تا آخر عمر از ان دعوی دست بردار نشد و مختار را نایب خود ساخت و شیعه کوفه در بار رفاقت او نامها نوشت
و بر قتال اهل شام و کین خواهی حضرت امام حسین او را منصوب فرمود و مختار بعد از فتح سرهای امرای شام را با فتحنامه و سی هزار دینار
را نزد محمد بن الحنفیه فرستاد نه بخدمت امام زین العابدین و آخر وقت رحلت خود پسر خود ابو هاشم را وصیت امامت نمود و اعتقاد دیگر شیعه
در حق محمد بن الحنفیه و پسر او ابو هاشم در نهایت تعظیم و توقیر در کتب ایشان باید خصوصا در مجالس المومنین و نیز از آنجهت که زید شهید دعوای
امامت برای خود کرد و خروج نمود بشمشیر و گفت که امام همان است در میان ما اهل بیت که آشکارا بشمشیر خروج کند نه آنکه امامت خود را
پنهان دارد و منکر امامت امام محمد باقر شد چنانچه قاضی نور الله و دیگر شیعه از ابوبکر حضرمی در مجالس و غیره نقل نموده اند و سلسله
امامت و این دعوی در اولاد او جاری ماند یحیی و متوکل نیز خروج کردند و دعوی امامت شدند و اعتقاد شیعه در حق این اشخاص نیز در کتب ایشان
مسطور و مذکور است که همه را بخوبی یاد می کنند و واجب المحبت می انگارند بلکه از حضرت امام جعفر نص صریح در مناقب زید شهید نقل میکنند
... فرموده است تلک الدماء والذریة عمی هو واصحابه شهداء مثل ما مضی علی علی بن ابی طالب واصحابه

روا‌ه الشیخ ابن بابویه فی الامالی عن فضل بن یسار و قاضی نور الله در مجالس المؤمنین نیز در احوال فضیل بن یسار این روایت آورده و نیز از انجهت که پنج پسر حضرت امام جعفر صادق یعنی محمد و اسحاق و عبد الله و موسی و اسماعیل در باب امامة خلاف کردند عبد الله افطح برادر حقیقی اسماعیل بود و مادرش فاطمه بنت حسین بن حسن بن علی و اسماعیل اکبر اولاد امام جعفر بود در حضور ایشان فوت شده بدعوی وراثت اسماعیل بعد از حضرت جعفر دعوی امامت نمود بموجب نص حضرت امام که ان هذا الامر فی الاکبر ما لم یکن به عاهة و غسل هم حضرت جعفر را داده بود و نماز جنازه هم او خوانده و در قبر گذاشته و انگشتری ایشان را او گرفته و حضرت امام وصی امانتها نیز او را فرموده و محمد نیز دعوی امامة برای خود نمود و سندش اینکه حضرت امام محمد باقر بحضرت جعفر صادق فرموده بود که در خانهٔ تو بعد از من پسری خواهد شد که او را محمد نام خواهی کرد و او امام خواهد شد و اسماعیلیه قائل اند بامامة اسماعیل و اسحاقیه بامامت اسحاق و موسویه بامامت موسی کاظم و بعد از امام علی رضا امام محمد تقی خورد سال و بیخبر بودند اکثری از شیعه منکر امامة ایشان بوده اند و بعد از امام نقی موسی بن محمد نیز دعوی امامة برای خود کرده و جماعهٔ کثیر تابع او شدند و بعد از حضرت امام علی نقی جعفر بن علی دعوی امامة برای خود نموده و کسانی را که قائل بامامت امام حسن عسکری بودند حماریه لقب گذاشته و چون امام حسن عسکری وفات یافتند جعفر تقویت گرفت در دعوی خود و گفت که حسن بن علی خلف نگذاشته و در امام شرط است که البته خلف داشته باشد پس قائلین بامامة حسن نیز اکثر بجعفر رجوع آوردند از انجمله حسن بن علی بن فضال است که از مجتهدین و محدثین معتبرین شیعه است و بعد از جعفر بن علی پسر او علی بن جعفر و دختر او فاطمه بنت جعفر بشرکت دعوی امامت نمودند و کسانیکه معتقد امامت حسن بن علی العسکری اند نیز یازده فرقه اند بالجمله مخالفات این صاحبان با انکار امامة یکدیگر از ان قبیل خبری نیست که توان پوشید نهان کی ماند آن رازی کز و سازند محفلها خصوصا در میان امام زادی و جعفر بن علی باب امامت مطاعنت و نسبت بفسق و ارتکاب کبایر نیز واقع شده چنانچه شیعه خوب می دانند پس با وصف اینهمه این بزرگواران را بجهه انتسابی که با حضرت امیر دارند مقبول و واجب التعظیم و المحبة می انگارند و از مخالفات و مشاجرات فیما بین خود با چشم پوشی و اغماض می نمایند و اما مطابقت ثانی پس از انجهت که مختار ثقفی بالاجماع منکر امامت امام زین العابدین بود و مصدر افعال شنیعه شده بود از انجمله آنکه پسر صلبی حضرت امیر المؤمنین را که محمد الله نام داشت در کوفه بقتل رسانید و دیگر قبایح و شنایع از وی بسیار بظهور رسیده و اینهمه قاضی نور الله در احوال مختار از علامه حلی نقل نموده که در حسن عقیده او شیعه را سخنی نیست غایة الامر چون بر بعضی از اعمال او اعتراض داشتند او را بهم و شتم تناول نموده اند و حضرت امام محمد باقر بر معنی اطلاع یافته شیعه را از تعرض مختار منع نمود که او کشندگان ما را کشت و ملک ما با فرستاد انتهی کلامه پس معلوم شد که چون شخص خود را شیعهٔ علی گفت و بانجناب انتساب پیدا کرد هر چه کرده باشد مقبول است و او را بد و شتم و تعرض نمودن حرام است و نیز از انجهت که نزد اثنا عشریه روایات بنی فضال و دیگر واقفیه و ناووسیه مقبول است و آنها را طعن جایز نمیدارند بنابر آن که محب علی بودند و خود را شیعهٔ علی می گفتند هر چند منکر امامت ائمه بسیار بودند و چون این مقدمه ثابت شد اهل سنت می گویند که محمد صلی الله علیه وسلم را بجای علی رض فرض باید کرد و محبت و ایمان محمد صلی الله علیه وسلم را بجای محبت و اعتقاد امامت علی رض باید داشت و ازواج و اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم را از مهاجرین و انصار بجای اولاد علی فرض باید کرد و کسانی را که دعوی محبت محمد صلی الله علیه وسلم و جهاد دشمنان محمد صلی الله علیه وسلم و خدمت ازواج مطهرات و خاندان او نموده اند افعال قبیحهای مختار و بنی فضال باید گذاشت

بودند در ابتدا بادی پرخاش نمودند مثل عائشه و طلحه و زبیر بلکه خلفاء ثلثه نیز بزعم شیعه در باره محمد بن الحنفیه و زید شهید و عبد الله افطح و جعفر بن
علی و علی بن جعفر و فاطمه بنت جعفر خواهند افتاد و معویه و عمرو بن العاص در باره مختار و بنی فضال و واقفیه واقع خواهند شد و اگر گویند که محبت
علی و شیعیت علی تاثیری دارد که صاحب آن از لعن و طعن محفوظ می شود گو امامت ائمه دیگر را منکر شود و با آنها پرخاش نماید و آنها را بد گوید و محبت
محمد صلعم و خود را امت او شمردن آنقدر تاثیر ندارد که صاحب آن با وجود انکار امامت علی و پرخاش با وی از لعن و طعن محفوظ گردد گوئیم این از دو
بیرون نیست یا محمد صلی الله علیه وسلم تصور دارد از درجه علی رض یا علی فوقیت دارد از درجه محمد صلعم و این هر دو شق نزد شیعه باطل است که نزد
ایشان مساوات محمد صلعم و علی رض در درجه ثابت است چنانکه در باب نبوت گذشت و علو منصب محمد صلعم که نبوت است برابر منصب علی رض
که امامت است علاوه برین مساوات است و لهذا در جمیع کتب شیعه امامت را نیابت نبی گفته اند و چون این مقدمات عشره خاتمه تمهید شد
استنتاج نتیجه باید نمود والله الموفق و الهادی الی المقاصد و المبادی **خاتمة الکتاب** این نسخه عجیبه که مسمی به تحفه اثنا
عشریه است بعد از گذشتن دوازده قرن صدی از هجرت حضرت خیر الانام علیه و علی اهل بیته و اصحابه التحیة و السلام سمت تحریر یافت بنقش
اختتام پذیرفت و الحمد لله و المنة موافق شرطی که در ابتدای این کلام باین اشاره رفته بود انجامید امیدوار از فضل حضرت باری
آنکه این تحفه را مقبول درگاه خود ساخته جمیع مومنین و مومنات را از آن بهره وافر عطا فرماید و راقم این رساله را از نیک و ثواب عظیم تفضل
نماید بمنه و کمال کرمه و مسئول بصد تضرع و زاری از جناب او تعالی آنست که اگر فلته لسانی یا لغزش قلمی در اثنای تحریر و تقریر نا
مرضی او تعالی باشد در حق خود و دوستان خود درین رساله واقع شده باشد بمحض عنایت بغایت خود از آن عفو و تجاوز کند و در دنیا
و آخرت بدان مواخذه نفرماید ربنا لا تواخذنا ان نسینا او اخطانا ربنا و لا تحمل علینا اصرا کما حملته علی
الذین من قبلنا ربنا و لا تحملنا ما لا طاقة لنا به و اعف عنا و اغفر لنا و ارحمنا انت مولنا
فانصرنا علی القوم الکفرین و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین برحمتک
یا ارحم الراحمین و آخر دعوینا ان الحمد لله رب العالمین

تمت

قد وقع الفراغ من تحریر هذه النسخة المتبرکة المسمی تحفه اثنا عشریه فی التاریخ الخمس و العشرین شهر ربیع الاول سنه ۱۲۶۹ هجری